UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228656
UNIVERSAL
LIBRARY

فہرست فوائد جواہر السلوک مع فہرست متعلقات و ملحقات رسالہ

	صفحہ
دائرۃ الوجود متعلقہ رسالہ	
فائدہ یکم در مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتہم	۳
فائدہ دوم معرفت نفس کلید معرفت حق است	۵
فائدہ سیوم در انواع سفر	۸
فائدہ چہارم مسافران راہ حق بر دو قسم اند یکی حکما و علما دیم عرفا و اولیا	۱۱
فائدہ پنجم در سفر الی الحق و سفر العبد	۱۳
فائدہ ششم در قوس نزولی و قوس صعودی وجود	۱۴
فائدہ ہفتم در قوس عروجی و قوس نزولی سفر العبد	۱۶
فائدہ ہشتم در احکام و خواص طور ولایت و طور نبوت	۲۵
فائدہ نہم در جمع عشقی اہی راہ ولایت و در جمع ایمانی ای راہ نبوت	۳۳
فائدہ دہم در اسفار اربعہ دائرۃ الوجود و فی متعلقہا	۴۹
فائدہ یازدہم در سلوک سفر اول و طریق اکتساب ولایت	۵۲
فائدہ دوازدہم در مرتبہ نفس و مرتبہ قلب و مرتبہ روح	۵۴
فائدہ سیزدہم در ترقیات سالک	۵۶
فائدہ چہاردہم در بیان انسان و قرب نوافل و قرب فرائض	۵۷
فائدہ پانزدہم در تصویر توحید وجودی و دفع شبہات سالکان	۶۰
فائدہ شانزدہم تجلیات حق بر چہار گونہ است	۶۳
فائدہ ہفدہم در اقسام توحید متضمن فوائد عجیبہ	۶۷
فائدہ ہجدہم در انواع تجلی افعال	۷۳
فائدہ نوزدہم در انواع تجلی اسما	۷۵
فائدہ بیستم در انواع تجلیات صفات	۷۷
فائدہ بیست و یکم در تجلی ذات	۸۲
فائدہ بیست و دویم در بیان جہت معیت و جہت	۸۳
سلسلہ ترتیب	
فائدہ بیست و سیوم ارباب صلاح و سلوک چہار اند	۸۴
فائدہ بیست و چہارم در بیان راہ جذب و راہ سلوک	۹۰
فائدہ بیست و پنجم در بیان جذبہ و سلوک و غیرہما	۹۹
فائدہ بیست و ششم در بیان ولایت و اولیا	۱۱۴
فائدہ بیست و ہفتم در اقسام ولایت و دیگر فوائد معیت	۱۱۵
و تجدد و وحدۃ وجود و اندراج	
فائدہ بیست و ہشتم در عقائد	۱۳۴
فائدہ بیست و نہم در امور ضروری سلوک مع	۱۴۱
فوائد متعلقہ	
فائدہ سنتی ام در آداب ذکر ہنگام مشغولی و	۱۴۶
قبل آن و بعد آن	

فہرست فوائد رسالہ جواہر السلوک مع فہرست متعلقات و ملحقات رسالہ

فائدۂ سی و یکم در بیانِ تمثّل	صفحہ ۱۵۱
فائدۂ سی و دویم در طریقِ سلوک مع فوائدِ متعلقہ تفصیلاً	۱۵۵
فائدۂ سی و سیوم در سلوکِ مقامِ عشرہ	۲۲۶
فائدۂ سی و چہارم در سلوکِ دائرۂ وجود	۲۲۹
فائدۂ سی و پنجم در نصیحتِ سالک	۲۳۶
فائدۂ سی و ششم در معمور داشتنِ اوقات بادکار و تلاوت و صلوٰۃ وغیرہا	۲۳۷
فائدۂ سی و ہفتم در صلوٰۃ و صوم و صدقہ و تلاوت وغیرہا	۲۳۸
فائدۂ سی و ہشتم در کیفیتِ ذکر وغیرہا	ایضاً
فائدۂ سی و نہم در مراقبہ	۲۴۰
فائدۂ چہلم در معارضاتِ راہ و معالجاتِ آن	۲۴۱
الف مقامِ ملحقۂ رسالہ	

سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ

بحمد الله المعطی المتعال الواهب ذو الجلال این کتاب مستطاب معرفت
انتساب کثیر الفوائد خطیر العوائد مخزن معارف سالکین معدن اسرار
و مقاصد واصلین کان بمآرب غریبین گنج مطالب عجیبه تبصره مبتدئین تذکره منتهین
تصفیه قلوب طالبین تقویه ارواح عارفین مزیل الشبهات والشکوک مسمّی به

جواهر السلوک

از تصانیف کشاف مشکلات علوم عقلیه حلال معضلات فنون نقلیه سالک مسالک
شریعت و طریقت واقف مواقف معرفت و حقیقت سلطان المشایخ مرشد الانام منبع الکشف
مهبط الالهام حافظ القرآن حاجی الحرمین حضرت مولوی شاه عبد اللطیف المعروف
بسید شاه محی الدین صاحب قادری نقوی بلوری باهتمام حافظ سید علی حلیر طبع پوشید

الطبع مظهر العجائب مدراس سنه ۱۲۸۳ هجرة نبویه مقدسه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وحده والصلوة والسلام على من لا نبي بعده وعلى آله واصحابه الذين سلكوا
مرشده وجلسوا مقعده اما بعد این جواهریست چند در سلوک معنوی که در سلک حروف و کلمات منسلک گردید
بالفتح ره راست ۱۲ منتخب
و فوائدیست بلند در سیر و سفر انسانی که از کمن غیب بجلوه گاه شهادت رسید مقاصد این فوائد تا وقوع در طی اسناد مطوی است و رعایت افهام عوام
پنهان شدن گاه ۱۲ منتخب
در روی مرعی مع هذا اکثر مقاصد را بالسنه مختلفه تکرار پذیرفته اند تا طالب بانحاء متنوعه بی بمقصود برد و لباسی موجب حجاب مقصودی و لباسی دیگر
نشود چون غوری رود روشن شود که این رساله همچو کچکول دریوزه گران لبریز نوالهای گوناگون است و مانند مرقع درویشان بهیئت اجتماعیه قطعات قلیله
پس جود مؤلف را درمیان نه بیند و بیش از سفره چینی مرتبه نه نهند که انما انا قاسم والله یعطی و زبان قدح بر سخنان کبرای دین و عظماء اهل یقین نکشایند
چودانی که مقصود گوینده چیست ؛ مبین ای برادر که گوینده کیست ؛ نباید بدین قدر گوهر شکست ؛ که از دست بی قدر آید بدست ؛ کی افتد
در اعجاز قرآن شکی ؛ اگر خواندش بحر در کودکی ؛ و از صورت عیب جوئی بزرگان و سیرت بد گوئی گذشتگان اجتناب فرمایند مثنوی
گر خدا خواهد که پوشد عیب کس ؛ کم زند در عیب اهل دل نفس ؛ ور خدا خواهد که پرده کس درد ؛ میلش اندر طعنه پاکان برد ؛ نکتها چون تیغ پولاد است
تیز ؛ گر نداری تو سپر واپس گریز ؛ پیش این الماس بی انیس مایست ؛ کز بریدن تیغ را نبود حیا ؛ رجاء از ظلم غیبی آنکه دین عجالة نافعه و رسالة
رابطه دل و زبان فقیر را از اقتران احادیث نفسانیه نگهدارد و با علوم خالصه الهامیه مقرون گرداند انه قریب مجیب قال اصحاب الاصول والعقائد
که بوساوس شیطانی بجوم آرد ۱۲
المجتهد یخطی ویصیب وقیل ان اول الناس اول الناس پس در خطاء مؤلف سفره چینی نیست توقع از برادران دینی آنکه در این خطا باصلاح
نسیان کننده ۱۲ آدم علیه السلام ۱۲
طغیانی قلم و لغزش قدم را حمل نمایند و از امور نفسانیه مجتنب باشند انه علی کل شیء قدیر باعث بر تحریر این رساله ثواب و المناقب

رفعه

رفیع القدر والمناصب امیرابن الامیر امیرالدوله بهادر است عظم الله اجره ویسر امره وزکی نفسه وشرح صدره بحرمة سید البشر المطهر عن
زنیخ البصر علیه وعلی آله من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها ۵ شد باعث نظم این رساله ؛ نواب مان امیر دوله ؛ مشغول
حصول علم رایش ؛ ناظم مشغول در دعایش ؛ حق حافظ حال آن یگانه ؛ باد از نوائب مانه ؛ از قید خودی دهد رهائی ؛ از اطلاق
خودبینی آشنائی ؛ این است حیات جاودانی ؛ تولید ولادت ثانی ؛ از لطف تو شاد کن مرا ورا ؛ انسان مراد کن مرا ورا ؛ در خرد و بزرگ شاد و خورم ؛
باخردی خرد بزرگ عالم ؛ تا علم بنامه ما است مسطور ؛ نامش بعلوم باد مشهور ؛ سال رقم رساله ظاهر ؛ گردین باسم پاک غافر ؛ خواهم ۱۲۸۱
زعطاء رب غفار ؛ غفران گنه من گنه کار ؛ صلوات و سلام رب حمان ؛ بر جان جهان مراد اکوان ؛ اللهم اجعلنا لکل مبتدء متبصرة و
لکل منتهٍ متذکرة (رساله ۱۲) فهنا انا اشرع فی المقصود متوکلا علی الله المعبود فائده ۱ مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم سه اند یکی مرتبه اصلان
کاملان و آن طبقه علیا است دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است سیوم مرتبه مقیمان و بنده نقصان و آن طبقه سفلی است و اصلا (زمین مغاک ۱۲)
مقربان و سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال اما اهل اصول سه طائفه اند طائفه اول انبیا اند که
حق سبحانه ایشانرا پس از وصول و کمال بجهت تکمیل ناقصان بخلق رجوع فرموده و وجود ایشانرا رابطه غیب و شهادت گردانیده است تا خلق را
بحق دعوت میکنند و ملک و ملکوت را معمور می دارند و طائفه دویم مشایخ صوفیه اند که بواسطه کمال متابعت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم
مرتبه وصول یافته پس از ان در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شده اند کما قال عز وجل قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی
بصیرة انا ومن اتبعنی و این هر دو طائفه کاملان مکمل اند که فضل و عنایت ازلی ایشان پس از استغراق در عین جمع و بحر توحید از شکم
ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرمود تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و طائفه سیوم آن جماعت اند
که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع بدعوت خلق بدیشان نرفت و غرقه بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا ناچیز و مستهلک شدند که
از ایشان خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیه بقا نرسید و در سلک زمره سکان قباب ۱ غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از
کمال وصول ولایت تکمیل بدیشان مفوض نگشت و اما اهل سلوک بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله کما قال تعالی ولقد (القاطن مقیم القطان جمع ۱۲)
یریدون وجهه و طالبان ۲ بهشت و مریدان آخرت کما قال عز وجل ومنکم من یرید الآخرة اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و (یعنی می خواهند ذات دیرا ۱۲)
ملامتیه ۱ متصوفه آن جماعت اند که از بعض صفات نفوس خلاص یافته و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف گشته و مستطلع بنهایات احوال (رای چشم دارند ۱۲)
ایشان شده ولیکن هنوز بازذبال بقایای صفات نفوس متعثر مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه (بر رو افتاده ۱۲)
متخلف گشته و ملامتیه ۲ جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفاء (پس مانده ۱۲)

طاعات و کثرتِ خیرات از نظرِ خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالحِ اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضائل و نوافل از لوازم شمرند و مشربِ ایشان در کلِ اوقات تحقیقِ معنی اخلاص بود و لذتِ شان در تفرد نظرِ حق باعمال و احوالِ ایشان و همچنانکه عاصی از ظهورِ معصیت پرحذر بود ایشان از ظهورِ طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیراً و لا یضمر شراً و این طائفه هرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند ولیکن حجابِ وجودِ خلقیت هنوز از نظرِ ایشان بکلی منکشف نشده و از مشاهدهٔ جمالِ توحید و معاینهٔ عینِ تفرید بدان سبب محجوب مانده چه اخفاءِ اعمال و سترِ احوال خود از نظرِ خلق مشعرِ موقوفیت است برویتِ وجودِ خلق و نفسِ خود که مانعِ معنی توحید اند و نفس نیز از جملهٔ اغیار است اما هنوز بر حالِ خود نظر دارد و اخراجِ اغیار از مطالعهٔ اعمال و احوالِ خود بکلی نکرده است و فرق میانِ ایشان و صوفیه آن است که جذبهٔ عنایتِ قدیمه صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده است و حجابِ خلق و انانیت از نظرِ شهودِ ایشان برداشته لاجرم در اتیانِ طاعات و صدورِ خیرات خود را و خلق را در میان نبینند و از اطلاعِ نظرِ خلق مامون باشند و باخفاءِ اعمال و سترِ احوال مقید نه اگر مصلحتِ وقت در اظهارِ طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفاءِ آن بینند اخفاء پس ملامتیه مخلصان اند بکسرِ لام و صوفیه مخلصان بفتحِ لام انا اخلصناهم بخالصةٍ وصفِ حالِ ایشان است و اما طالبانِ آخرت چهار طائفه اند زهاد و فقرا و خدام و عباد اما زهاد طائفه باشند که بنورِ ایمان و ایقان مشاهدهٔ جمالِ آخرت میکنند و دنیا را بصورتِ قبیحه معاینه می نمایند و رغبت از التفات بزینتِ مزخرفِ دنیای فانی میگردانند و در جمالِ حقیقیِ باقی راغب می باشند و اما فقرا طائفه اند که مالکِ هیچ چیز از اسباب و اموالِ دنیوی نباشند و در طلبِ فضل و رضوانِ الهی مهاجرتِ اوطان نموده و ترکِ مالوفات کرده باشند قال الله تعالی للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلاً من الله و رضواناً باعثِ این طائفه بر ترکِ یکی از سه چیز باشد اول رجاءِ تخفیفِ حساب با خوفِ عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب دوم توقعِ فضلِ ثواب و مسابقت در درجاتِ جنت چه فقرا به پانصد سال پیش از اغنیا به بهشت درآیند سیوم طلبِ جمعیتِ خاطر و فراغتِ اندرون نیز اکثارِ طاعات و حضورِ دل در آن بود و اما خدام جماعتی باشند که خدمتِ فقرا و طالبانِ راهِ حق اختیار کنند چنانچه با داؤد علیه السلام خطاب کردند اذا رأیتنی طالباً کن لی خادماً و اوقاتِ خود را بعد از اداءِ فرائض در تفریغ و ترفیهٔ خاطرِ ایشان از اهتمام بامورِ معاش و اعانت بر استعدادِ امرِ معاد مصروف دارند و آن را بر نوافلِ عبادات تقدیم کنند و در طلبِ ما یحتاجِ ایشان در هر طریق که شرعاً مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بفتوح و نظرِ ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ را بطهٔ اعطاءِ حق سبحانه و تعالی در حقِ خود دانند و در عطاء واسطهٔ قبول و اما عباد آن طائفه اند که پیوسته بر وظائفِ عبادات و فنونِ نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای

نیل ثوابِ اخروی واین وصف در صوفی موجود بود ولیکن مُعرّا و مُبرّا از شوائب عِلَل و اَغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثواب
اُخروی پس معلوم شد که واصلان سه طائفه اند و سالکان شش طائفه و هر یک ازین طوائف نه گانه دو متشبّه دارند یکی مُحِق و دیگر مُبطل
تفصیلِ اینها مَعَ التفرقه از ترجمهٔ عوارفِ قاشانی و نفحات جامی باید طلبید و لیس هذا محلّ تفصیله و صاحب لوامع الاشراق مُلّا جلال دوانی
(ای اخلاق جلالی ۱۲)
در نکوهشِ مقیمانِ هدهٔ نقصان میگوید که چون طالبانِ نعمِ خارجی و سعادات مجازی که در معرضِ زوال و صددِ تبدّل و انتقال است
(غار ۱۲)
در کسبِ خصلتی ازان تحمّلِ اخطار و تکلّفِ اَسفار و تعرّضِ مکاره و مخاوف اختیار نمایند بطریقی اَولی که او در اقتناءِ نعمِ حقیقی و فضائلِ ذاتی
که حلیهٔ ذاتی او باشد و بهیچ وجه از وجدانه سعیِ بلیغ و جدِّ اکید واجب داند و چه غبن و خُسران بَیّن تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف
خَرَفی خسیس فانی گرداند که بعد ازانکه بمشقتِ بسیار بدست آید اگر آن چیز از و فوت نشود او ازان چیز فوت شود و بعد ازان بمیراث گیرانِ
او که اکثر اَعدا باشند رسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سیدانام علیه الصلوٰة والسلام تکرار امر باجتناب از فضولِ دنیا و زهد در اسباب
آن که متاعِ غرور است هست از انجمله فرموده ازهد فی الدنیا یحبّک الله و ازهد فیما عند الناس یحبّک الناس و در حدیث دیگر کن
فی الدنیا کانّک غریب او عابرِ سبیل و عدّ نفسک من اصحاب القبور و ازسطا طالیس گفته که کسی بر کفافِ معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی
طلبد چه آن را نهایتی نباشد و طالب آن بمکاره بی نهایت رسد انتهی و بعضی از اکابر ترقی روحِ انسانی را در نه مرتبه حصر کرده اند یکی مومن
دوم عابد سیوم زاهد چهارم عارف پنجم ولی ششم نبی هفتم رسول هشتم اولوالعزم نهم خاتم و در هر مرتبه ازین مراتب بسته مرحضرت خداوندی
را جَلّ سلطانه تربیتهاست که در عبارت نمی گنجد و در اشارت نیز نمی آید تعریف و تفصیل مراتب مذکوره از بسطات باید طلبید اما ظهورِ مراتب
اربعهٔ اخیره از قوّهٔ بفعل پس از وجودِ خاتم موقوف و منقطع است و خاتم الانبیا محمد رسول الله اند قال الله تعالیٰ ولکن رسول الله و خاتم
النبیین صلی الله علیه و علیهم و علی آله الطیبین و اصحابه الطاهرین یا طَلعَ فی الخضرا نجمٌ و نجمٌ فی الغبرا طَلعَ

فائده بدانکه معرفتِ نفس کلیدِ معرفتِ حق است تعالیٰ و تقدّس در کتبِ انبیاء گذشته اِعرِف نفسک تَعرِف ربّک آمده و در آثار و اخبار مَن عَرَفَ نفسه فقد عَرَفَ
(مقولات صحابه ۱۲ احادیث ۱۲)
ربّه وارد گردیده و این کلمات دلیلِ آن است که نفسِ آدمی چون آئینه است که هر که در روی نگرد حق را بیند و بسیار خلق در خود می نگرند و حق را
نمی شناسند پس لابد است شناختنِ آن از وجهی که آن آئینه معرفت است و این بر دو وجه است یکی غامض تر است که بیشتر عوام نداند و فهم
ایشان احتمالِ آن نکند و هر چه عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتنِ آن اما آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آن است که آدمی از هستیِ خود
هستیِ ذاتِ حق بشناسد و از صفاتِ خود صفاتِ حق بشناسد و از تصرّف در مملکتِ خود که آن تن و اعضاءِ اوست تصرّفِ حق در جمله
عالم بشناسد و شرحِ آن این است که چون خود را اوّلاً به هستی شناخت و می داند که پیش ازین نیست بود چنانکه حق تعالیٰ فرمود هل اَتیٰ

علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا او آنچه آدمی بآن راه برد از اصل
آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه است قطره آب گنده و آن نه عقل نه سمع نه بصر نه سر نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان
نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود بیک صفت پس این همه عجائب در وی پدید می آید او خود را پدید آورد یا کسی او را پدید آورد چون
بضرورت بشناسد که اکنون بدرجهٔ کمال است از آفریدن یکموی عاجز است داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر و ناقص تر بود
پس بضرورت او را از هست شدن ذات خود هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجائب تن خود نگرد از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی
شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن بیند و بشناسد که قدرتی بکمال است که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفریدن چه قدرت ازین کاملتر
باشد که از چنان قطرهٔ آب حقیر چنین صورتی بکمال و با جمال پدید آرد و عجائب بیافریند و چون در عجائب صفات خود و منافع اعضاء
خود نگرد که هر یکی را برای چه حکمت آفریده اند از اعضاء ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضاء باطن چون جگر و سپرز و
زهره و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است و بهمه چیزها محیط است و بداند که از چنین عالمی هیچ چیز غائب نتواند بود چه اگر
همهٔ عقلاء در هم زنند و ایشان را عمرها دراز دهند و اندیشه کنند تا یک عضو را از جملهٔ این اعضاء وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند
بهتر ازین که هست نتوانند اگر خواهند بمثل که دندان را صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تیز است تا طعام را ببرد و دیگرها را
سر پهن تا طعام را آماس کند و زبان در بر آن چون مجرفه آسیا با آن که طعام را با آسیا می اندازد و قوتی که زیر زبان است چون خمیر گرد آب ده
بدان وقت که باید چندان که باید آب می ریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند همهٔ عقلاء عالم بهیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید
نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان در تر و بالا کوتاه تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکند
و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و آنرا دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد و خواهد منجرفه و خواهد قبض کند و خواهد گرد
کند و سلاح سازد و خواهد بهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد اگر همهٔ عقلاء عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند و رهنمون این
انگشتان تا همه در یک صفت بود یا سه از یک سو و دو از یک سو یا اینکه پنجست شش باشد یا چهار یا انگه سه بند دارد دو باشد یا چهار باشد
هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کاملتر آن است که خدا تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفریدگار با این شخص محیط است و بهمه چیز مطلع
است و در هر جزوی از اجزاء آدمی همچنین حکمتها است هر چند کسی که این حکمتها بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجت
های خود نگرد و آن با عضا انگاه بطعام و لباس و مسکن و حاجت طعام و به باران و باد و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا بصلاح آورد و حاجت
صنعتها را آن با آلات چون آهن و مس و رنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات بهدایت و معرفت که چون سازند و انگاه نگاه

کند این همه آفریده و ساخته بیند بر تمام ترین و نیکو ترین وجهی از هر یکی چندین انواع که ممکن شود اگر نیافریده در خاطر بیچگس در نیامدی یا نتوانستی ساخت
ناخواسته و نادانسته همه بلطف و رحمت و عنایت ساخته بیند از نیجا دیر اصغتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولاً بآن است و آن لطف و عنایت
و رحمت است بهمه آفریده ها چنانکه گفت سبقت رحمتی علی غضبی و چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که شفقت خدای تعالی بر بندگان بیشتر
از شفقت مادر است بر فرزند شیر خواره پس از پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف خود
کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجائب حکمتها و منافع اعضاء خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه می بایست بضرورت یا
بحاجت یا برای نیکوئی و زینت که همه با خود آفریده بیند لطف و رحمت حق تعالی بدید پس باین وجه معرفت نفس آینه و کلید معرفت
حق تعالی باشد کذا فی الکیمیاء و قال سلطان العلماء عزّ الدین عبد السلام المقدسی فی حلّ الرموز من فتح الله عین یقظته و شهد
خفایا سیر ربته علم انه لم یکن فی الکونین و لا فی العالمین من مستقرات ذرّاته شیئٌ الا هو مندمج فی طوایا ذاته مندرج فی خفایا صفاته و هذا
سرّ قوله من عرف نفسه فقد عرف ربّه و قد ظهر من هذا الحدیث ما یجب کشفه و یستحسن وضعه و هو ان الله سبحانه و تعالی وضع هذه الروح
الروحانیة فی هذه البنیة الجسمانیة لطیفة لاهوتیة مودعة فی کثیفة ناسوتیة دالة علی وحدانیته و ربانیته و وجه الاستدلال بذلک
من عشرة اوجه الاول ان هذا الهیکل الانسانی لما کان مفتقرا الی مدبر و محرک و هذه الروح تدبره و تحرکه علمنا ان هذا العالم لابد
له من محرک و مدبر الثانی لما کان مدبر الجسد واحدا و هی الروح علمنا ان مدبر هذا العالم واحد لا شریک له فی ملکه قال الله تعالی لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا و قال تعالی لو کان معه آلهة کما یقولون اذا لابتغوا الی ذی العرش سبیلا سبحانه و تعالی عما یقولون علوا
کبیرا و قال تعالی ما اتخذ الله من ولد و ما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض سبحان الله عما یصفون الثالث
لما کان هذا الجسد لا یتحرک الا بارادة الروح و بتحریکها له علمنا انه مرید لما هو کائن فی کونه لا یتحرک متحرک بخیر او شر الا بتقدیره و ارادته
و قضائه الرابع لما کان لا یتحرک فی الجسد شیئ الا بعلم الروح و شعورها به و لا یخفی علی الروح من حرکات الجسد و سکناته شیئ علمنا انه
لا یعزب عنه من مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء الخامس لما کان هذا الجسد لم یکن فیه شیئ اقرب الی الروح من شیئ بل هو اقرب
الی کل شیئ فی الجسد علمنا انه قریب الی کل شیئ لیس شیئ اقرب الیه من شیئ و لا شیئ ابعد الیه من شیئ لا بمعنی قرب المسافة لانه
منزه عن ذلک السادس لما کان الروح موجودا قبل وجود الجسد و یکون موجودا بعد عدم الجسد علمنا انه سبحانه موجود قبل کون خلقه
و یکون موجودا بعد فقد خلقه لا یزال و لا یزال و تقدس عن الزوال السابع لما کان الروح فی الجسد لا یعرف له کیفیة علمنا انه مقدس
عن الکیفیة الثامن لما کان الروح فی الجسد لا یعلم له اینیة علمنا انه تقدس عن الکیفیة و الاینیة فلا یوصف بأین و لا کیف بل

الروح موجود في الجسد بما خلا منه شيء في الجسد كذلك الحق سبحانه وتعالى موجود في كل مكان بما خلا منه مكان ومنزه عن المكان والزمان التاسع لما كان الروح في الجسد لا يحس ولا يمس ولا يحس علمنا انه منزه عن الحس والجس واللمس والمس العاشر انه لما كان الروح في الجسد لا يدرك بالبصر ولا يمثل بالصور علمنا انه لا تدركه الابصار ولا يمثل بالصور والاثار ولا يشبه بالشموس والاقمار ليس كمثله شيء وهو السميع البصير فبذا معنى قوله من عرف نفسه فقد عرف ربه فطوبى لمن عرف وبذا نبه اعترف وفي هذا الحديث تفسير اخر وهو ان تعرف ان صفات نفسك على الضد من صفات ربك فمن عرف نفسه بالعبودية عرف ربه بالمعبودية ومن عرف نفسه بالفناء عرف ربه بالبقاء ومن عرف نفسه بالجفاء والخطاء عرف ربه بالوفاء والعطاء ومن عرف نفسه كما هي عرف ربه كما هو واعلم انه لا سبيل لك الى معرفة اياك كما اياك فكيف لك سبيل الى المعرفة اياه كما اياه فكانه في قوله من عرف فقد عرف ربه علق مستحيلا على مستحيل لانه يستحيل ان تعرف نفسك وكيفيتها وكميتها وانيتها فاذا كنت لا تطيق ان تصف نفسك التي هي بين جنبيك بكيفية او اينية ولا شبيهية ولا هيكلية ولا هي بمرئية فكيف يليق بعبوديتك ان تصف الربوبية بكيف واين وهو مقدس عن الكيف والاين انتهى

فائدة انواع سفر بسيار اند شيخ اكبر محي الدين ابن عربي در باب صد ونوزدم فتوحات مي فرمايد المسافر من سافر بفكره في طلب الايات والدلالات على وجود صانعه فلم يجد في سفره دليلا على ذلك سوى امكانه ومعنى امكانه هو ان ينسب اليه والى جميع العالم الوجود فيقبله او العدم فيقبله فاذا استوى في حقه الامران لم تكن نسبة الوجود اليه من حيث ذاته اولى من نسبة العدم فافتقر الى وجود المرجح الذي رجح له احد الوصفين على الاخر فلما وصل الى هذا المنزل وقطع هذه المنهلة واستفرت له عن وجود مرجح احدث سفرا اخر في علم ما ينبغي لهذا الصانع الذي اوجده فاستفر له الدليل على انفراده بصفات تنزيه عما هو عليه الممكن من الافتقار وان هذا المرجح واجب الوجود بنفسه لا يجوز عليه ما جاز على هذا الممكن ثم انتقل مسافرا الى منزلة اخرى فاستفر له ان هذا الواجب الوجود لنفسه يستحيل عليه العدم لثبوت قدمه وانه من ثبت قدمه استحال عدمه لانه لو كان عدمه لنفسه لما كان واجب الوجود لنفسه ولو انعدم بمعدم فلا بد ان يكون ذلك المعدم له وجودا او عدما فمحال ان يكون عدما فبقي ان يكون وجودا واذا كان وجودا فلا بد ان يكون المعدم شرطا او ضده فان كل واحد من هذين اما ان يكون واجب الوجود ايضا لنفسه فمن المحال وجود هذا الذي دل الدليل على وجوب وجوده لنفسه ثم يساق الدليل على مساق الادلة في المعقولات ثم يسافر الى منزلة اخرى الى ان ينفي عنه كل ما يدل على حدوثه فيستحيل ان يكون هذا المرجح جوهرا متحيزا او جسما او عرضا او في جهة ثم يسافر الى علم توحيده بوجود العالم وبقائه وصلاحه اذ لو كان معه اله اخر لم يوجد العالم على تقدير الاتفاق والاختلاف كما يعطيه النظر ثم ينتقل مسافرا ايضا الى منزلة تعطيه العلم بما يجب لهذا

المرجح

المرجح من العلم بما اوجده وخلقه والارادة لذلك لنفوذها وعدم قصورها وعموم تعلق قدرته بايجاد هذا الممكن وحياة هذا المرجح لانها الشرط في ثبوت
هذه النعوت له واثبات صفات الكمال له من الكلام والسمع والبصر بانه لو لم يكن على ذلك لكان مرة قالان القابل لاحد الضدين اذا
عرى عن احدهما لم يتغير عن الآخر فاذا عرف هذا سافر الى منزلة اخرى ليعلم منه السفر له عن الامكان بعثة الرسل ثم ليسافر فيعلم انه قد بعث
رسلا واقام لهم الدلالة على صدقهم فيما ادعوه من انه بعثهم ولما تقرر هذا وكان هو ممن بعث اليه هذا الرسول فآمن به وصدقه واتبعه
فيما رسم له حتى احبه الله فكشف له عن قلبه وطالع عجائب الملكوت ونقش في جوهر نفسه جميع ما في العالم وفرق الله تعالى المسافر
من كل ما يبعده منه ويحجبه عنه الى ان راه في كل شيء فلما راه في كل شيء اراد ان يلقى عصا التسيار ويزيل عنه اسم المسافر فعرفه ربه
ان الامر لا نهاية له لا دنيا ولا آخرة وانك لا تزال مسافرا كما انت على حالك لا يستقر بك قرار كما لم تزل تسافر من وجود الى
وجود في اطوار العالم الى حضرة الست بربكم ثم لم تزل تنتقل من منزلة الى منزلة الى ان نزلت في هذا الجسم الغريب العنصري
فسافرت به كل يوم وليلة تقطع منازل عمرك الى منزلة تسمى الموت ثم لا تزال مسافرا تقطع منازل البرازخ الى ان تنتهي الى
منزلة تسمى البعث فيركب مركبا شريفا يحملك الى دار سعادتك فلا تزال فيها تتردد مسافرا بينها وبين كثيب المسك الابيض الى
ما لا نهاية له هذا سفرك بهيكلك واما في المعارف فمثل ذلك كذلك لا تزال مسافرا بالاعمال البدنية والانفاس من عمل الى
عمل ما دام التكليف فاذا انتهت مدة التكليف فلا تزال مسافرا سفرا ذاتيا تعبده لذاته لا بامره سبحان الذي اسرى بعبده ليلا
من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى لنريه من آياته وقد ذكرنا هذا السفر في جزء لنا سميناه الاسفار عن نتايج الاسفار وقال تعالى
في المسافرين اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض وقال اولم يسيروا في الارض فينظروا ويوم يرجعون اليه فهذا معنى المسافر انتهى
وشيخ اكبر ثاني عبد الكريم جيلي در كلمه نوزدهم جهل كلمات در بيان سفر الغربة مي گويد اعلم ان الخلق كلهم غرباء ولم يزالوا مسافرين
في مواطن الى غيره فليس لهم قرار ابدا فاول مبدا سفرهم من الحضرة العلمية الى الحضرة الارادية ومنها الى الحضرة القولية ومنها الى الحضرة
القدرية ومنها الى الحضرة العرشية ومنها الى الحضرة القلمية ومنها الى الحضرة اللوحية ومنها الى الحضرة الكرسية ومنها الى الحضرة الروحية الكلية
الاطلاقية ومنها الى الكرة الهيولانية ومنها الى الكرة الهبائية ومنها الى الكرة العنصرية ومنها الى الكرة الفلكية الاطلسية ومنها الى الكرة
الفلكية الزحلية ومنها الى الكرة الفلكية المشترية ومنها الى الكرة الفلكية المريخية ومنها الى الكرة الفلكية الشمسية ومنها الى الكرة الفلكية
الزهرية ومنها الى الكرة الفلكية العطاردية ومنها الى الكرة الفلكية القمرية ومنها الى الكرة النارية ومنها الى الكرة الهوائية ومنها الى الكرة
المائية ومنها الى الكرة الترابية ومنها الى الكرة النباتية والخلق كلهم مسئولون في السفر من الحضرة العلمية الى الحضرة النباتية وبعد

ذلك يتفاوتون فمنهم من يسلك العناية الالهية به طريق السعادة ومنهم من يسلك به طريق الشقاوة فمن سلك به طريق السعادة لابد
عن المرتبة النباتية الى مرتبة الترابية بل اذا قد صار نباتا نما الله ذلك النبات غذاء لوالدية فينتقل من النباتية الى الغذائية ثم ينتقل منها
الى المرتبة الدموية ثم ينتقل منها الى المرتبة المنية ثم ينتقل منها الى المرتبة العلقية ثم ينتقل منها الى المرتبة المضغية ثم ينتقل منها الى الحيوانية
الجنينية ثم ينتقل منها الى ظاهر الدنيا واما من سلك به طريق الشقاوة فانه لا يزال يتكرر في سفره من المرتبة النباتية الى المرتبة الحيوانية
بان يتغذاه حيوان غير والدية فيموت ذلك الحيوان وينتقل هو من المرتبة الحيوانية الى المرتبة الترابية ثم ينتقل المرتبة الترابية الى المرتبة
النباتية وعلى قدر بعده عن الله تعالى اليأس فمن هذه المراتب الثلث فيتكرر فيها بقدر شقاوته وبعده عن الله تعالى حتى ينسى
قابلية تلك الاوطن العلوية التي انتقل منها وسافر عليها فلا يتذكرها في الدنيا فلا يكون من اهل التذكر وينطبع في قابلية الامور السفلية
الترابية الكثيفة بتطور تكراره بين تلك الاطوار والاكوار فلا يميل في ظهوره الا الى الكثائف الشهوانية فيكون سفره بعد ذلك في
ظلمات الجهل وكثائف الطبيعة حتى ينتهي الى مستقره الى الجحيم بخلاف اهل السعادة فانهم يسافرون في الاطوار النورانية حتى
يستقر بهم الامر في دار القرار وكل من الطائفتين يجتمعون في هذه الاسفار في مواطن كثيرة ثم يفترقون ثم يجتمعون ثم يفترقون
هكذا الى ان يستقر بهم الامر في المنتهى ويجتمع تلك الاطوار على الاجمال على سبعة مواطن الموطن الاول يجتمعون في العلم الالهي الموطن
الثاني يجتمعون في المرتبة الذرية الموطن الثالث يجتمعون في الاصلاب حكما كما يجتمعون وجودا في الارحام الموطن الرابع يجتمعون في
الدنيا الموطن الخامس يجتمعون في البرزخ الموطن السادس يجتمعون في الجواز على سفر جهنم الموطن السابع يجتمعون في الارض المحشر
ومواطن الاجتماع كثيرة لا تكاد تضبط واختصرنا منها على هذه السبعة لانها امهاتها اعلم ان الاسفار لكل واحد من الطائفتين
كثيرة وذلك معنى قوله تعالى وقد خلقكم اطوارا ونحن نقتصر على ذكر اسفار اهل السعادة وتعريفهم بعد الحضور في المرتبة الانسانية
فاما اسفار اهل السعادة فاعلم انها اربعة اسفار سفر الله وسفر الى الله وسفر في الله وسفر بالله فاما الاول وهو سفر الله
فهو عبارة عن تعلم العبد العلوم النقلية والعقلية وهذا السفر فرض على كل مسلم فانه به يستقيم دينه وهو سفر من الجهل الى العلم واما
الثاني وهو السفر الى الله فهو عبارة عن السلوك الى الله على سنن الطريقة الواضح بالذكر والمخالفات او بالمحبة والجذبات وهذا السفر
بناؤه على الاعمال سواء كانت قلبية او قالبية والسفر الاول بناؤه على العلوم سواء كانت علوما بالله كاصول الدين او بامر الله
كما في الشرائع واما الثالث وهو السفر في الله فهو عبارة عن سفر الواصلين وهو سفر الصافية بالاسماء والصفات واما الرابع
وهو السفر بالله فهو عبارة عن الرجوع من الحق الى الخلق والمسافرون على اقسام في الجملة فمنهم من يسافر من مواطن المعصية

الی مواطن الطاعة ثم یسافر من نفس المعصیة الی الطاعة وهو سفر عامة المسلمین فمنهم من یسافر من الغفلة الی الذکر وهو سفر السالکین فی بدایتهم
ومنهم من یسافر من الاخلاق الذمومة الی الاخلاق المحمودة وهو سفر السالکین فی نهایاتهم وفی هذا الموطن یجتمع مسافة المریدین بمقدمة
السالکین رضوان الله علیهم ومنهم من یسافر من الخلق الی الحق فلا یری موجودا سوی الله تعالی وهذا نهایة السفر الی الله وبدایة
السفر فی الله ومنهما بدایة سفر العارفین ومنهم من یسافر من صفاته الی صفات الحق فیشهد سمعه وبصره وعلمه وحیاته وارادته وقدرته
وکلامه تعالی بالتبری من الحول والقوة ومنهم من یسافر من ذات نفسه الی الله تعالی فیفنی عنها بالکلیة ومنهم من یسافر من
فناه الی البقاء بالله فیبقیه الله ببقائه ومنهم من یسافر من صفة الالهیة الفعلیة الی صفة الالهیة الجمالیة وهذا ابتداء منازل الزاهدین
ومنهم من یسافر من المجالی الصفاتیة الفعلیة الی المجالی الصفاتیة النفسانیة ومنهم من یسافر من صفات الجمال الی صفات الجلال
ومنهم من یسافر من صفات الجلال الی صفات الکمال ومنهم من یسافر من سائر مجالی الصفاتیة الی المجالی الذاتیة ومنهم من یسافر
من المجالی الذاتیة الی الخلق نزولا بعد العروج وندلیها بعد التدنی وهذا غریب الحضر وغریب المطلق وکل غریب بنسبة اول بوهم
مقیدة وحقیقة الغربة هو لهذا الولی الکامل فهو غریب الحقیقی علیهم وعلی سید الغرباء افضل الصلوة والسلام انتهی **فائدہ**
مسافران راه خدا را اقتباس مطلوب منحصر در دو قسم اند یکی اصحاب البحث والافکار که ایشانرا حکما وعلما گویند دویم ارباب الکشف
الابصار که ایشانرا عرفا واولیا خوانند اما اهل بحث ونظر بترکیب مقدمات وتقریر حجج وادله بنظر واستدلال الیقین بمطالب حقیقی
حاصل می نمایند کتب ایشان معروف وطرق ایشان مشهور اند از وجود ممکن بر وجود واجب استدلال میکنند واز صنع بصانع
پی می برند واز خلق بخالق میروند اگرچه این طریق محمود است ولیکن چون از نور فیض خالی است صاحب این طریق واجب را چه شناسد
وحاصل آن بعاقبت جز حیرت مذموم چیزی دیگر نبود وحیرت برد وگونه است حیرت نظار وحیرت اولی الابصار حیرت
نظار مذموم است چه از تصادم شکوک وتعارض ادله خیزد وحیرت اولی الابصار محمود است چه از توالی تجلیات وتتالی بارقات مشاهده
وحدانیت والوهیت واحکام وعجائب ربوبیت دست دهد رب زدنی فیک تحیرا مشیر همین حیرت است گلشن ۵ هر آن کس را که ایزد
راه ننمود ۵ ز استعمال منطق راه نگشود ۵ حکیم فلسفی چون هست حیران ۵ نمی بیند ز اشیا غیر امکان ۵ ز امکان نیست باری جهل اقرب
ازان حیران شد اندر ذات واجب ۵ گهی از دور دار د سبز معکوس ۵ گهی اندر تسلسل گشته محبوس ۵ چو عقلش کرد در هستی تو علل
فرو پیچید در پایش تسلسل ۵ ظهور جمله اشیا بضد هست ۵ ولی حق را نه مانند و نه ند است ۵ چو نبود ذات حق را ضد وهمتا ۵ ندانم
تا چگونه داند او را ۵ ندارد ممکن از واجب نمونه ۵ چگونه داندش آخر چگونه ۵ زهی نادان که او خورشید تابان ۵ بنور شمع جوید در بیابان

اقتباس از نار موسی ۱۲

واما اہلِ کشف و بصیرت بتفریغِ محل و تصفیۂ باطن و تخلیۂ تخیل و کمالِ تبتل و دوامِ توجہ بمنتہائے مقصود خود میرسند و ہو الوصول الی معرفۃ اللہ و لقائہ و
انرا اہلِ سلوک صراطِ مستقیم میخوانند طریقِ صد و بیست و چہار ہزار پیغمبر ہمین است و اشرف و اکملِ این طرق و ملل ملتِ حنیفی و دینِ مصطفوی صلی اللہ
علیہ و علیہم من الصلوات افضلہا و من التحیات اکملہا ظلمات اکوان و تقلباتِ حدثان درین طائفہ اثر نکردہ بر طہارتِ فطرت ماندہ اند
و از ظلماتِ حدثان گنبدِ رکردہ بلجۂ دریاء وحدانیت رسیدند ہر چہ خلق بحکایت شنیدہ ایشان ببصیرت دیدہ اند و امور یکہ خلق را غیب است ایشانرا
شہادت بودہ اند مثنوی ؎ دفترِ صوفی سوادِ حرف نیست ؛ جز دلِ اسپید ہمچو برف نیست ؛ نا دیدہ و نانوشتہ آثارِ قلم ؛ زاد
صوفی چیست اسرارِ قدم ؛ آنچہ تو در آئینہ بینی عیان ؛ پیر اندر خشت بیند پیش ازان ؛ در دلِ انگوری می را دیدہ اند ؛ در فنا محضر
شئی را دیدہ اند ؛ نامِ این طائفہ در موطنِ الست ؛ جریدۂ یحبہم بتفصیل نگاشتہ اند پس ایشان از محبوبانِ لم یزل و لا یزال بودہ اند
رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ و از مؤیدانِ حضرتِ الوہیت ہستند اولئک کتب فی قلوبہم الایمان و ایدہم بروح منہ لاجرم این طائفہ بحول و قوت
آفریدگار بی ترکیبِ مقدماتِ عقلیہ ادراک مینماید و حق را بنورِ حق می شناسد افمن شرح اللہ صدرہ للاسلام فہو علی نور من ربہ
و بنظر و استدلال حاجت ندارد بدیہات بینا را از ادراکِ آنوان باستدلالِ قوتِ لمس چہ حاجت افی اللہ شک فاطر السموات والارض از
جنید قدس سرہ پرسیدند ما الدلیل علی وجود الصانع در جواب فرمود لقد اغنتنی الصباح عن المصباح و از عارفِ دیگر پرسیدند
این اللہ فقال سبحانک اللہ اتطلب مع العین الاین چون این طائفہ بمحض موہبت بآنی بدرجۂ کمال فائز شدہ اند و از مکتب خانۂ
و علمناہ من لدنا علما سبق گرفتہ و دران طریق انشواک شکوک و غوائل اوہام کمتر است اشرف و اعلی باشند و بوراثتِ انبیا
(جمع شوک یعنی خار ۱۲)
کہ صفوۂ خلائق اند اقرب و اولی ؎ آنہا کہ ربودۂ الستند ؛ از عہدِ الستند باز رستند ؛ در منزلِ ورد بنشستہ پایند ؛ در
دادنِ جان کشادہ دستند ؛ چالاک روند پس یکگام ؛ از جوی حدوث باز جستند ؛ فانی ز خود و بدوست باقی ؛ این طرفہ
کہ نیستند و ہستند ؛ این طائفہ اند اہلِ توحید ؛ باقی ہمہ خویشتن پرستند ؛ ولیکن درین طریقہ خطا بسیار است و مہالک بیشمار چہ
خطراتِ وساوس و ورطاتِ ہواجس و تسویلاتِ باطلہ و تخیلاتِ فاسدہ سالک را در بیابانِ طلب حیران و سرگردان دارد و افسدِ مفاسد
آنکہ باندک نمایشی کسر آب بعینہ یحسبہ الظمآن ماء از راہ رفتہ دست از طلب بدارد و حتی اذا جاءہ لم یجدہ شیئا و بعد از اطلاع بر خلیۂ
(تا آنکہ می آید نزدیک سراب یعنی کافر پندارد چیزی ۱۲)
حال حاصلش غیر حسرت و وبال باشد نعوذ باللہ من ذلک ؎ دور است سرابِ این چنین بادیہ بشدار ؛ تا غولِ بیابان نفریبد بسرابت
و ایضا استادِ این طریقہ و پیرِ این رفتہ و راہ رفتہ کہ عبارت از مرشد کامل است نادر بود و بر تقدیرِ وجود شناخت او متعذر یا متعسر چہ کمالاتِ
انسانی را جز صاحبِ کمال نشناسد و قیمتِ جوہر را جز جوہری نداند ؎ بسرِ قصۂ سیمرغ و غصۂ ہدہد ؛ کسی رسد کہ شناسای

منطق الطیر است ؛ واکثر مردم بصورت مموه وظاهر بی حقیقت از راه افتاده ؎ یاقوت امقبال خر مهره می نهند ؛ سنگ سیه بزخ زر سرخ میخرند ؛ وناگاه افتد که مبتدی بتلبیس وتدلیس فریفته شود وفقد عمر خود صرف خدمت ناقص کند بظن کمال ومؤدی بخسران حال ومآل او گردد نعوذ باللہ من العباوة والغوایة ازین جهت بیشتر علماء بحث مردم الطریق نظر تربیت نمایند بانکه در طریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق است چه اگر سالک بکلی از علوم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط وتفریط ایمن نتواند بود واز مخالفت شریعت وحکمت فارغ نه وشاید که بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند ومؤدی بفساد مزاج وبطلان استعداد گردد ولهذا حضرت هادی ثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل الصلوة والتسلیم فرموده ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط ودر حدیث دیگر گفته قصم ظهری رجلان جاهل متنسک وعالم متهتک کذا فی التبصرة للقونوی ولوامع الاشراق للدوانی **فائده** عند الصوفیة علیهم الرضوان والتحیة سفر بر دو قسم است یکی سفر الحق دویم سفر العبد اما سفر الحق از اعلی بانسفل واز وحدت بکثرت بود همچو ظهور شخص در مرایا متکثرهٔ مختلفهٔ الالوان والاشکال یا ظهور تخم در شجر یا تعین آب در امزاج وحسب یا تقید موم در پیاده ها وفرزین یا خروج حروف مفرده ومرکبه از نفس واحده ساذجهٔ غیر مرکبه یا ظهور جبرئیل بصورت دحیه کلبی یا بروز قضیب البان موصلی در اماکن مختلفه یا ظهور جان در بدن یا تجلی حق سبحانه بتحول صور در آخرت وحق جل مجده در سفر وی وکمال اندیکی کمال فاتی دویم کمال اسمائی کمال فاتی مرتبهٔ علم وی تعالی بود واو را جل شانه در کمال فاتی دو سیر ودو رانیکی سیر ودور اجمالی که در وی علم ذات بذات اجمالا بود واز اداثرة الوحدة خوانند قوس عروجی واعلای وی احدیت است وقوس نزولی وادنای وی واحدیت وقاب این دائره را برزخ کبری وحقیقت محمدیه گویند ودویم سیر ودور تفصیلی که در وی علم ذات بذات وبکمالات ذات مفصلا بود واز اداثرة الالوهیت نامند قوس عروجی واعلای وی اسماء الهی وجوبی است که از اظاهر وجود خوانند وقوس نزولی وادنای وی اسماء کیانی وامکانی که از اظاهر علم گویند وقاب این دائره را برزخ صغری وحقیقت انسانیه خوانند واین کمال فاتی را عالم علم وفیض اقدس نیز نامند وذات بدین علم ومشاهده از وجود عالم وعالمیان مستغنیست چه علم وشهود حق مر ایشانرا بجمیع احکامهم ومقتضیاتهم عند اندراجهم فی وحدة حاصلست اما این شهود وشهود نیست غیبی علمی چون شهود مفصل ومجمل وکثیر در واحد ونخلیت مع الاغصان وتوالبهاد در نواة واحده اما کمال اسمائی مرتبهٔ وجود عالم در خارج بود وموجد مطلق عم نواله بر صور علمیه در عین کمال اسمائی بتجلی ایجادی متجلی وبنور انبساطی وجود ذاتی منبسط گردیده موجودات خارجیه را بظهور آورد واما مظاهر خارجیهٔ مجرده را عالم غیب اضافی وعالم ملکوت وعالم امر خوانند ومظاهر خارجیهٔ مادیه را عالم شهادت مطلقه وعالم ملک وعالم خلق نامند واین مظاهر مجرده ومادیه را عالم خارج وفیض مقدس نیز گویند عند المحققین مراتب سفر الهی نامتناهی است اما حصر اکوان از روی کلیت در بیست وهشت مرتبه کرده اند کما قیل ؎ عقل کل نفس کل طبیعت کل ؛ بعد ازان جوهر هیولای دان ؛ جسم کل شکل وعرش وکرسی پس ؛ نه فلک شد بامر حق گردان ؛ فلک اطلس است اول وی

آخر نیش قمر بین تو عیان ؛ پس از ان کرهٔ اثیر و هوا ؛ بعد ازان آب و خاک را میدان ؛ شد تمام انگهی جماد و نبات ؛ ظاهر آمد ازان پیش حیوان ؛ گشت
بار ز بحسب حکم ازل ؛ ملک و جن و عاقبت انسان ؛ مرتبه جامع جمله شد ظاهر ؛ اوست مقصود کل کون و مکان ؛ قوس عروجی و اعلای این دایرهٔ
الاکوان عالم علوی و ملکوت بود و قوس نزولی و ادنای عالم سفلی و ناسوت و قاب این دایره را برزخ جامع عالم مثال مطلق نامند و ظهور حق
درین مظاهر خارجی کمال جلاست و شهود وی مر وی را درین مجالی اکوانی کمال استجلا جامی راست ؎ آمدن در صور کمال جلاست ؛
دیدن آن کمال استجلاست ؛ اما این شهود شهود است اعیانی وجودی چون شهود مجمل و مفصل و واحد در کثیر و نواة در نخله و توابع آن و
آخر کل اکوان و مقصود از آفرینش جهان و جامع جمیع مراتب قدم و حدثان و مخلوق بر صورت رحمان انسان کامل است چنانچه آخر شجر و مقصود از
نصب شجر و جامع جمیع مراتب ثمر اول و شجر و مخلوق بر صورت ثمر اول ثمر آخر نخته است و مقصد اقصای این نزول محمد رسول الله بود و
الانسان سری عبارت ازوست و اما سفر العبد بر عکس سفر الحق از اسفل با علی و از کثرت بوحدت بود همچو شهود شخص واحد در عکوس مرایا متکثره
مختلفه و شهود تخم واحد در شجر و شهود آب در انواج و حبب و شهود موم در پیاده ها و فرزین و مقصد اقصای این عروج لا اله الا الله بود
و اما سر الانسان اشارت باوست **فائده** وجود عام را بمنزله دائره تصور باید کرد و محیط الدائره هو الله الواحد القهار کما قال عز
من قائل والله بکل شیء محیط و هذا من باب ضرب الامثال و لله المثل الاعلی فی السموات و الارض الا هر جا که خدا است دائره انجا کجا
است و مدارج و معارج فیض وجودی و ریاست در دائره وجود دو قوس اند یکی قوس نزولی و دیم قوس عروجی سیر در قوس نزولی از اعلی با دانی
است چه حق جل مجده از مرتبه احدیت صرف بمرتبه وحدت و اجمال صفات و از مرتبه وحدت بمرتبه الوهیت و تفصیل صفات و از مرتبه
الوهیت بمرتبه اعیان ثابته و از مرتبه اعیان ثابته بعالم عقل کل و نفس کل و عقول و نفوس جزئیه و عالم برزخ مثالی و طبیعت کل و جوهر
هبا و جسم کل و فلک کل و عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل و سموات سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه و ملک و جن تا بمرتبه انسان
نزول فرمود و قوس نزولی نصف دائره را تمام نمود درین سیر هر مرتبه تحتانی ادنی است نظر بمرتبه فوقانی و این سیر را سفر الحق و سیر نزولی
و سیر ظهوری و انبساطی و سیر مطلق و مقید و سیر کلی در جزئی گویند و سیر مبدأ را از اطلاق بتقید و از وحدت بکثرت نیز خوانند نهایت نزول
حق از نقطه وحدت تا نقطه انسان میرسد پس ذات حق اول الاوائل و مبدأ المبادی و باطن همه نزولات است و این انسان ناقص و مهجور مفرد است
از اکوان مفرده و انسان حیوان بود و مرتبه اختفاء الحق بالعبد دارد قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه
اسفل سافلین گلشن ؎ تنزل را بود این نقطه اسفل ؛ که شد با نقطه وحدت مقابل ؛ شد از افعال کثرت بی نهایت ؛ مقابل
گشت ازین رو با بدایت ؛ اگر گردد مقید اندرین دام ؛ بگمراهی شود کمتر ز انعام ؛ وگر نوری رسد از عالم جان ؛ ز فیض جذبه یابد از

عکس برہان ؛ دلش بالطف حق ہمراز گردد ؛ ازان راہی کہ آمد باز گردد ؛ قال القیصری فی شرح القصیدۃ الفارضیۃ الذات باطن العوالم فان الذات الالہیۃ تجلیا تہا وظہوراتہا تحصل الصفات وبالصفات تحصل الاسماء وبالاسماء تحصل الاعیان الثابتۃ فی العلم وبالاعیان تحصل الارواح المجردۃ وبہا تحصل عالم المثال وبہ عالم الملک فہی باطن العوالم کلہا والعوالم مظاہرہا انتہی وسیر در قوس عروجی عکس سیر نزولی از ادنی با علی است چہ انسان از مرتبہ انسانی بدیگر مراتب عالم اجسام واز عالم اجسام بعالم مثال واز عالم مثال بعالم ارواح واز عالم ارواح باعیان ثابتہ واز اعیان ثابتہ بالوہیت واز الوہیت بوحدت عروج می نماید قوس عروجی نصف دائرہ را باتمام میرساند درین سیر ہر مرتبہ فوقانی اعلی است نظر بمرتبہ تحتانی واین سیر را سفر العبد وسیر عروجی ورجوعی وسیر شعوری وانقباضی وسیر مقید بجانب مطلق وسیر جزوی بسوی کلی خوانند وسیر منتہا از تقید باطلاق واز کثرت بوحدت نیز گویند نہایت عروج عبد از نقطہ انسانی تا نقطہ وحدت میرسد ہمین سیر مستلزم معرفت کشفی وشہودی است پس این انسان کامل واصل کون جامع بود ومرتبہ اختفاء العبد فی الحق دارد وآنچہ در اخبار وباب اول سفر اول توریت ان اللہ خلق آدم علی صورتہ آمدہ اشارہ بہمین جمعیت وکمال انسانیت است واین عروج غیر انسان کامل کسی را حاصل نیست ودیگر افراد انسانی در برزخ مقیدند وبمرتبہ کمال حقیقی کہ مقام فنا در توحید است نمیرسند گلشن

ع دگر گفتی مسافر کیست در راہ ؛ کسی کی شد ز اصل کار آگاہ ؛ سلوکش سیر کشفی دان امکان ؛ سوی واجب بترک شین ونقصان ؛ بعکس سیر اول در منازل ؛ رود تا گردد او انسان کامل ؛ رسد چون نقطہ آخر باول ؛ در آنجا فانی ملک گنجد نہ مرسل

قال القیصری فی مقدمۃ شرح الفصوص قد یکون ای الفناء باختفاء ہا ای باختفاء التعینات الخلقیۃ فیہ ای فی الحق کاختفاء الکواکب عند وجود الشمس ویسیر وجہ العبودیۃ بوجہ الربوبیۃ فیکون الرب ظاہرا والعبد مخفیا وہذا الاختفاء انما ہو فی مقابلۃ اختفاء الحق بالعبد عند اظہارہ ایاہ وقد یکون بتبدیل الصفات البشریۃ بالصفات الالہیۃ دون الذات فکلما ارتفع صفۃ من صفاتہا قامت صفۃ الہیۃ مقامہا فیکون الحق حینئذ سمعہ وبصرہ کما نطق بہ الحدیث ویتصرف فی الوجود بما اراد اللہ انتہی بحذف الزوائد پس در دائرہ نزول از حق بود وعروج از انسان ووحدت از ہر عالی اعلی است وانسان از ہر سافل اسفل چہ بدایت قوس نزولی نقطہ وحدت بود ونہایت آن نقطہ انسانی وبدایت قوس عروجی نقطہ انسانی بود ونہایت آن نقطہ وحدت ولیکن در حقیقت مبدا ومنتہا حق است یرا کہ اول عین آخر وآخر عین اول شود ونقطہ نہایت دائرہ وجود بابتدایت دائرہ یکی گردد وباتمام قوس عروجی قوسین سیر بہم آورده دائرہ وجود کامل گردد منہ بدء والیہ یعود ع جامی معاد ومبدا ما وحدت است وبس ؛ ما درمیان کثرت موہوم والسلام ؛ پس ازان باید دانست کہ میان دو چیز چون مناسبتی نباشد بینہما معرفت متصور نیست پس میان عارف ومعروف مناسبتی باید چون معروف کہ حق است واحد الذات

ع الاول ہو الآخر والآخر ہو الاول

وکثیر الصفات بود مقتضای حکمت الهی انکه بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورته انسان نیز که عارف حق است واحد بشخص وکثیر بصفات
وافعال وقوی باشد تا بحکم جامعیت معرفت کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است درین نشات حاصل گردد و آنچه در عبارت عرفا الکثرة
بین الوحدتین آمده اشارت بوحدت حقیقی حق و وحدت شخصی انسان است و ما علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد اول
چیزیکه مدرک انسان می شود تعین شخصی خود است که نهایت تنزلات نصف نزولی و بدایت معارج نصف عروجی است ازینجاست
که مرتبه انسان را مطلع الفجر گویند چه در انسان نهایت ظلمت شب کثرت و بدایت نور روز وحدت واقع است ۵ هست انسان
برزخ نور و ظلم مطلع الفجرش ازین گفتند هم ۱ از ابتداء مرتبه وحدت تا مرتبه انسانی که نهایت کثرات است سیر بحر است بجانب قطره واز
مرتبه انسانی تا مقام وحدت سیر قطره است بسوی بحر اگر حقتعالی و تقدس نزول نفرمودی از غایت فضل و کرم خود ایجاد انسان نمودی
هیچ کس از کمال و وصال حق کامیاب نشدی چنانچه فیض ثمر رسیده و پخته اگر از بیخ و اغصان و اوراق و از ما رتا بمرتبه ثمر خام نازل نگردد
رسیدگی و پختگی ثمر خام و رجوع و عروج وی بثمر پخته و صورت اولیه صورت نگرفتی همچنان فیض وحدت اگر از مراتب فوقانی تا نهایت مرتبه
نزولی و درجه انسانی نرسیدی وصال و کمال وی رجوع و عروج بمبدأ و اصل وی صورت نه بستی گلشن ۵ چو پشت آئنه باشد
مکدر ۱ نماید روی شخص از روی دیگر ۱ شعاع آفتاب از چارم افلاک ۱ نگردد منعکس جز بر سر خاک ۱ کذا فی مفاتیح الاعجاز
شرح گلشن راز و نیز باید دانست که مراد از لفظ محو و اضمحلال و فنا که در عبارات مشایخ قدس اسرارهم واقع میشود محو نظری است نه
محو عینی یعنی تعین سالک از نظر او مرتفع می گردد نه انکه در نفس الامر محو شود که آن الحاد و زندقه است جمعی از ملاحده ازان الفاظ
متوهم محو و اضمحلال عینی تصور کرده و بزندقه رسیده اند و از ثواب و عذاب اخروی انکار نموده خیال کرده اند که همچنانکه از وحدت
بکثرت آمده اند مرتبه دیگر همین طور از کثرت بوحدت خواهند رفت و این کثرت دران وحدت مضمحل خواهد شد و جمعی از زنادقه آن محو
شدن را اقامت کبری خیال کرده اند و از حشر و نشر و حساب و کتاب و میزان و صراط انکار نموده اند ضلوا ضلالا کثیرا من الناس
این کوران نمی بینند که از هیچ کامل عجز و نقصان و احتیاج زائل نشده است پس معنی رجوع بوحدت چه باشد اگر رجوع بوحدت
پس از موت خیال کرده اند کافر و زندیق اند که از عذاب اخروی انکار دارند و ابطال دعوی انبیا می نمایند علیهم الصلوات
والتسلیمات اتمها و اکملها هر که خواهان تفصیل این مقدمه بود مکتوب دو صد و نود و چهارم جلد اول مکتوبات امام ربانی مطالعه
نماید فائده ۵ در دائرة الوجود سفر العبد در دو قوس است یکی قوس عروجی که در وی انا عبد در انا حق محو می گردد درین
سفر عروجی عبد از مرتبه انسانی بدیگر مراتب عالم اجسام و از عالم اجسام بعالم مثال و از عالم مثال بعالم ارواح و از عالم

ارواح باعیان ثابته وازاعیان ثابته بالوہیت وازالوہیت بوحدت میرسد کما مر مراد از محو انا عبد در انا حق انکه انا عبد از وجود کونی
بتمام برکنده شود و آن بر حقیقت اطلاق یابد و بقا بالله مشرف گردد و در زمان حیات فانی جان باقی حاصل نماید چون جان عارفان را
دانستند بدان جان زنده ابدی باشد مثنوی ؎ مرگ پیش از مرگ امن است ای فتی ؛ این چنین فرمود مار المصطفی ؛ گفت موتوا
قبل کلکم من قبل ان ؛ یاتی الموت تموتوا بالفنن ؛ باد تندست و چراغ ابتری ؛ زو بگیرم چراغ دیگری ؛ همچو عارف کردن تاقصر
چراغ ؛ شمع دل افروخت از بهر فراغ ؛ تاکه روزی کین بمیرد ناگهان ؛ پیش چشم خود نهد آن شمع جان ؛ سر موتوا قبل موتوا
این بود ؛ کز پس مردن غمت نبود ؛ غیر مردن هیچ فرهنگی مگر ؛ در نگیرد با خدا حیله گری ؛ یک عنایت به ز صد گون اجتهاد ؛ جهد
رخوف است از صد گون فساد ؛ وآن عنایت هست موقوف حمات ؛ بی تجربه کرد این ره را نقات ؛ بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست
بی عنایت آن و آن جای بانیست ؛ جان بسی کندی اندر پرده ؛ زانکه مردن اصل و تو نامرده ؛ تا نمیری نیست جان کندن تمام ؛
بی کمال نردبان نائی ببام ؛ چون صد پایه و پایه کم بود ؛ بام را کو شد نه محرم بود ؛ چون رسن یک گز ز صد گز کم بود ؛
آب اندر دلو از چه کی رود ؛ چون نمیری گشت جان کندن دراز ؛ مات شو در صبح ای شمع طراز ؛ تا نگشتند اختران از ماهیان ؛
دان که پنهان است خورشید جهان ؛ بی حجابت باید اندر لباب ؛ مرگ بگزین و برو زان حجاب ؛ وانی چنان مرگیکه در گوری دمی ؛
مرگ تبدیلیکه در نوری روی ؛ مرد مالغ گشت و آن طفلی عمرد ؛ رومی شد صبغت الله رنگی ستر د ؛ خاک ز شد هیبت خاکی نماند ؛ غم فرح
شد حال غمناکی نماند ؛ هین چه معلوم گردد این بعث ؛ بعث را جو کم کن اندر بعث بحث ؛ شرط روز بعث اول مردن است ؛ زانکه بعث از
مرده زنده کردن است ؛ جمله عالم زین غلط کردند راه ؛ کز عدم ترسند و آن آمد پناه ؛ جمله عالم زین سبب گمراه شد ؛ کم کسی ابدال حق
آگاه شد ؛ از کجا جویم هست از ترک هست ؛ از کجا خواهیم دست از ترک دست ؛ از کجا جویم علم از ترک علم ؛ از کجا جویم تسلم از ترک
تسلم ؛ هم تو تانی کرد یا نعم المعین ؛ دیده معدوم من این است بین ؛ دیده کو از عدم آمد پدید ؛ ذات هستی را همه معدوم دید ؛ والسلام
ربانی شیخ احمد سهرندی در مکتوب سی ام جلد ثالث می نگارد ؎ پایه آخر آدم است و آدمی ؛ گشت محروم از مقام محرمی ؛ گر نگردد
باز مسکین زین سفر ؛ نیست ازوی هیچکس محروم تر ؛ چون بعنایت سبحانه او را عروج باصول خود که او در رنگ ظلیت آن اصول
واقع شود در هر اصلی از اصول اولی او را فنائی است آن اصل و بعد ازان بقائی بآن و باین فنا و بقا اطلاق انا او ازان ظل زائل
گشته بر آن اصل کرد فنا و بقا او را روی حاصل گشته است اطلاق خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست و همچنین چون از ان اصل
بگذرد حق جل و علا او را عروج واقع شود باصلی که فوق آن اصلیست ظلیت مر این اصل را فنا و بقا آن اصل اول را و درین اصل ثانی

حاصل خواهد گشت و اطلاقِ انا از اصلِ اوّل که گذشته باصلِ ثانی خواهد پیوست و خود را همان اصلِ ثانی خواهد یافت و همین نسبت اصلِ ثانی را باصلِ ثالث اگر عروج واقع شود اطلاقِ انا بر آن اصلِ ثالث قرار خواهد یافت که اصلِ ثانی ظلِّ اوست و همچنین در هر اصلِ تحتانی که در رنگِ ظل است مر اصلِ فوقانی را همین نسبت کائن است اگر بمحضِ فضلِ خداوندی جلّ سلطانه عروج واقع شود و از ظل باصل بگذرانند اطلاقِ انا از هر ظل باصلِ آن قرار خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست الی ماشاء اللّٰه تعالی علی تفاوتِ درجاتِ الاستعداد و این اصول با این کثرت و با این رفعت اجزاءِ او خواهند گشت و قطره را دریا خواهند گردانید و چون این اصول اجزاءِ او شدند ناچار از کمالات و برکاتِ شان نیز بهرهٔ کامل نصیبِ او خواهد شد و کمالِ او جامعِ کمالاتِ آن اجزا خواهد بود و ازینجا فرق درمیانِ انسانِ کامل و سائرِ افرادِ انسان توان شناخت که آن دریا محیط است و اینها در رنگِ قطرهای محقرِ آن دریا پس اینها او را چه شناسند و از کمالِ او چه دریابند خوش گفت الٰهی حبیبت این کن دوستانِ خود را کردی که هر که ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت و چنانچه درمیانِ انسانِ کامل و انسانِ ناقص بکثرت و قلتِ اجزا تفاوت است درمیانِ طاعات و حسناتِ اینها نیز باندازه آن تفاوت است شخصی که صد زبان بدهند و هر زبان یادِ حق بکند جلّ و علا چه نسبت دارد با آن شخصی که او را یک زبان بدهند و با آن یک زبان یادِ حق نماید ایمان و معرفت و سائرِ کمالات را برین معنی قیاس باید کرد ربّنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انّک علی کلّ شیءٍ قدیرٌ انتهی و ایضاً امام ربانی در معارفِ لدنی می طراز در معرفتِ صوفیه عبارت از علمِ حضوریست بحق سبحانه که بعد از فنا و بقا صورت می بندد و تعبیر ازان بشناختن و یافتن میکنند و معرفت متکلمین تعبیرست از علمِ حصولی بحق سبحانه و تعالی که نتیجهٔ نظر و استدلال است بیانش آنست که هر علمی که از خارج حاصل شود عبارت از حصولِ صورتِ معلوم است یا صورتِ حاصلهٔ او در مدرک که عالم او و این علم را علمِ حصولی گویند و هر علمیکه نه چنین باشد یعنی از خارج نیاید بلکه بذاتِ عالم متعلق باشد آن علم را علمِ حضوری گویند و چون عارف بعد از فنا ذات و صفات خود به بقا باللّٰه مشرف شده و انا او از وجودِ کونی تمام برکنده شده و بر حقیقتِ اطلاق یافته لاجرم از علمِ حصولی بعلمِ حضوری انتقال فرموده و از دانستن بیافتن رفته چه یافت در بیرونِ ذاتِ بیچون نمی باشد معاذ اللّٰه ساده لوحی ازینجا حلول و اتحاد فهم نکنند و باکابرِ دین سوءِ ظن پیدا نیارند و یا خود در ورطهٔ بدعتقادی افتاده هلاک نشوند انتهی و مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در تفسیرِ عزیزی میگوید سلوک الی اللّٰه تعالی عبارت از طلبِ حضورِ اوست نزدِ خود چون او تعالی از جسمیت و لوازمِ آن پاک است حضورِ او بیکی از سه طریق میسر می تواند شد اوّل تصوّر که آنرا در عرفِ شرع تفکر گویند و در اصطلاحِ اهلِ سلوک مراقبه و نگرانی نامند دوم ذکر سیوم تلاوتِ کلامِ او تعالی و چون طریقِ اوّل نیز در حقیقت ذکر و یادِ قلبی است گاهی ذکر را شاملِ آن طریق نیز دارند و طریقِ استحضارِ او تعالی را منحصر در دو امر اعتقاد کنند ذکر و تلاوت اما ذکر که شاملِ لسانی و قلبی است

بلس

پس بیواسطه یا بواسطه لفظی که دال بر ذات او تعالی باشد موجب التفات مدرکه بسوی او تعالی است و چون ذات او تعالی ملتفت الیه شد حاضر
شد و هرگاه دوام این استحضار بهمرسد حکم هم صحبتی و همنشینی پیدا کند و صفات او تعالی بر صفات بشریت غالب آید و افعال او تعالی حاکم
بر افعال عبد شوند چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها لیکن این طریق تقرب خاص بذات او تعالی است
اگر کسی خواهد که باین طریق یکی از مخلوقات تقرب پیدا کند ممکن و مقدور نیست و سبب آن است که درین نوع تقرب متقرب الیه را دو چیز
می باید اول احاطه علمی باذکار قلبیه و لسانیه ذاکر باشد با وصف تخالف امکنه و ازمنه و مدارک و السنه تا ذکر قلبی و لسانی هر ذاکر را معلوم
کند دویم قوت نزدیک شدن و در مدرکه او در آمدن و آن را پر کردن و حکم صفت او پیدا کردن که در عرف شرع آنرا دنو و تدلی و نزول
و قرب خوانند و این هر دو صفت خاصه ذات پاک او تعالی است هیچ مخلوق را حاصل نیست آری بعض کفره در حق بعضی از معبودان
خود و بعضی پیرپرستان از زمره مسلمین در حق پیران خود امر اول را ثابت میکنند و در وقت احتیاج بهمین اعتقاد و بآنها استعانت می نمایند
اما مقدور نمی باشد و در حقیقت در اشتباه واقع شده اند که بیان آن اشتباه درین مقام اجنبی است و بهمین دو امر کارخانه سلوک تمام میشود
والا ممکن نبود که بنده بارب نزدیک شود و بسوی همین دو امر اشاره می فرماید حدیث صحیحی که محدثین آن را در صدر کتاب السلوک
والتقرب الی الله وارد میکنند و هو قوله علیه السلام حاکیا عن الله تعالی انا عند ظن عبدی بی و انا معه اذا ذکرنی و نیز حدیث
شریف صحیحی دیگر که آن نیز سرفصل کتب سلوک محدثین است و هو قوله من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی
ذراعا تقربت الیه باعا و من اتانی یمشی اتیته هرولة پس خاصه ذات حق است عز و علا که بسوی یاد کننده خود نزول میفرماید
و نزدیک می شود و مذکره او را پر میکند و بر لطائف باطنه او مستولی میگردد و باین تدلی واقعی حقیقی حکم روح روح او میگیرد و نسبتی که
روح را با بدن است این تدلی را با روح او هم میرسد و دیگر مخلوقات هر چند روحانیات باشند اول علم محیط ندارند که بر ذکر هر ذاکر
مطلع شوند دویم استیلای دائمی بر روح ذاکر نمی توانند کرد که یشغلهم شانٌ عن شانٍ و او تعالی لا یشغله شانٌ عن شانٍ انتهی دویم
قوس نزولی که در وی انا حق در انا عبد مخفی می شود درین سفر نزولی عبد از مرتبه وحدت بمرتبه الوهیت و از مرتبه الوهیت باعیان ثابته
و از اعیان ثابته بعالم ارواح از عالم ارواح بعالم مثال و از عالم مثال بعالم اجسام و از عالم اجسام بانسان میرسد کما مر مراد از اختفاء
انا حق در انا عبد آنکه عبد را از استغراق توحید و سکر برای تکمیل ناقصان و ایصال مهجوران بساحل صحو بعد المحو و بقا بعد الفنا و فرق
بعد الجمع و جمع الجمع که مقام ختم محمدی است صلی الله علیه وسلم فرود آرنده در جمیع موجودات خارجیه همچو سریان الحق ساری گردانند

حاشیه: ... و نیز حدیث دیگر ... است

مثلاً این ضعیف مسکین عبد اللطیف المعروف بمحیی الدین کان اللہ لہ در ذات عقل کل در آمد از ایجاد در ذات نفس کل از ایجاد در عقول و نفوس
جزئیہ و مظاہر خارجیہ او از ایجاد در مظاہر طبیعت کل از ایجاد در مظاہر جوہر ہیولا از ایجاد در مظاہر جسم کل از ایجاد در مظاہر شکل کل از ایجاد
در مظاہر عرش از ایجاد در مظاہر کرسی از ایجاد در مظاہر فلک البروج از ایجاد در مظاہر فلک المنازل از ایجاد در مظاہر فلک کیوان از ایجاد
در مظاہر سماء مشتری از ایجاد در مظاہر سماء مریخ از ایجاد در مظاہر سماء شمس از ایجاد در مظاہر سماء ناہید از ایجاد در مظاہر سماء عطارد
از ایجاد در مظاہر سماء قمر از ایجاد در مظاہر کرۂ نار از ایجاد در مظاہر کرۂ باد از ایجاد در مظاہر کرۂ آب از ایجاد در
مظاہر کرۂ خاک از ایجاد در مظاہر جماد از ایجاد در مظاہر نبات از ایجاد در مظاہر حیوان از ایجاد در مظاہر جسم آدم علیہ السلام از ایجاد در صلب
شیث علیہ السلام از ایجاد در صلب انوش از ایجاد در صلب قینان از ایجاد در صلب مہلائیل از ایجاد در صلب یارد از ایجاد در صلب
اخنوخ یعنی ادریس علیہ السلام از ایجاد در صلب متوشلخ از ایجاد در صلب لامک از ایجاد در صلب نوح علیہ السلام از ایجاد در صلب سام
از ایجاد در صلب ارفخشد از ایجاد در صلب شالخ از ایجاد در صلب عابر قیل ہود ہود علیہ السلام از ایجاد در صلب فالغ از ایجاد در صلب ارغو
وفی نسخۃ ارغب وفی طبقات الناصری وفی النسخۃ الصحیحۃ للسید الاجل ارغ وہو الصحیح کذا فی النسب نامہ از ایجاد در صلب شاروخ
وفی بعض النسخ ساروع وناورغ از ایجاد در صلب ناخور از ایجاد در صلب آذر وہو تارح وہو اب ابراہیم علیہ السلام کذا فی الحرائس
از ایجاد در صلب ابراہیم علیہ السلام از ایجاد در صلب اسمعیل علیہ السلام از ایجاد در صلب قیدار از ایجاد در صلب حمل از ایجاد در صلب
ثابت از ایجاد در صلب سلامان از ایجاد در صلب میسع وفی بعض النسخ ہوبسع از ایجاد در صلب ادد واورا اود نیز گویند از ایجاد
در صلب اد از ایجاد در صلب عدنان از ایجاد در صلب معد وفی بعض النسخ الصحیحۃ بفتحتین وتشدید الدال از ایجاد در صلب نزار
از ایجاد در صلب مضر از ایجاد در صلب الیاس از ایجاد در صلب مدرکہ از ایجاد در صلب خزیمہ از ایجاد در صلب کنانہ از ایجاد در صلب
نضر از ایجاد در صلب مالک از ایجاد در صلب فہر از ایجاد در صلب غالب از ایجاد در صلب لوی از ایجاد در صلب کعب از ایجاد در صلب
مرۃ از ایجاد در صلب کلاب از ایجاد در صلب قصی از ایجاد در صلب عبد مناف از ایجاد در صلب ہاشم از ایجاد در صلب عبد المطلب
از ایجاد در صلب ابی طالب از ایجاد در صلب امیر المومنین علی مرتضی کرم اللہ وجہہ از ایجاد در صلب امام حسین از ایجاد در صلب امام
زین العابدین از ایجاد در صلب امام محمد باقر از ایجاد در صلب امام جعفر صادق از ایجاد در صلب امام موسی کاظم از ایجاد در صلب امام علی موسی
رضا از ایجاد در صلب امام محمد تقی از ایجاد در صلب امام علی نقی عسکری از ایجاد در صلب حیدر کرار از ایجاد در صلب ابو القاسم
صلب سیف اللہ ناصر از ایجاد در صلب محمد ہاشم از ایجاد در صلب سید محمد از ایجاد در صلب سید حسین اکبر از ایجاد در صلب اسد اللہ سید

۶۶ ازانجاد ۶۷ صلب سید حمزہ اصغر خلیفہ سلطان الاولیا غوث الاعظم ازانجاد ۶۸ صلب سید حامد ازانجاد صلب سید جلالی متقی
۶۹ ازانجاد ۷۰ صلب سید عبدالفتاح ازانجاد ۷۱ صلب سید نوراللہ منصور ازانجاد ۷۲ صلب سید حسین ازانجاد صلب سید برہان الدین
۷۳ ازانجاد ۷۴ صلب مولانا قاضی سید اسمعیل خلیفہ شاہ عالم گجراتی ازانجاد ۷۵ صلب سید عبدالفتاح شارح مثنوی جام جہان نما وغیرہا
(وفات شاہ عالم در سال ۸۵ ہجری ۱۲)
۷۵ ازانجاد ۷۶ صلب سید قطب الدین ازانجاد ۷۷ صلب سید عبدالحق ازانجاد ۷۸ صلب سید محمد ازانجاد ۷۹ صلب سید عبداللطیف شہر بابوجی ازانجاد ۸۰ صلب سید ولی اللہ ازانجاد
صلب سید عبداللطیف ازانجاد ۸۱ صلب رکن الدین سید شاہ ابوالحسن قربی ازانجاد ۸۲ صلب سید عبداللطیف المعروف بمحی الدین
۸۳ ذوقی ازانجاد صلب سید شاہ ابوالحسن ثانی والد ماجد فقیر ازانجاد در رحم طاہرہ والدہ ماجدہ درآمدہ باطوار نطفگی و علقگی
(انت المجید ازاولاد غوث الاعظم ۱۲)
و مضغگی و جنینیت و طفلی و صبا و بلوغ و شباب و کہولت و شیخوخت تا اینجا رسید در قرون ماضیہ نیز چہ در ارحام جدات
وچہ در غیر ارحام باطوار مذکورہ منقلب گردید و ہمچنین جمیع مردم این قرن از ابتداء عقل کل تا جسم آدم و از جسم آدم
تا این دم چہ در اصلاب و ارحام وچہ در غیر آنہا باطوار مذکورہ تا اینجا رسید مثنوی ؎ ہفصد و ہفتاد قالب دیدہ
ام ۹ ہمچو سبزہ بارہا روئیدہ ام ۹ درین دائرہ عروج از انسان بود و نزول از حق چہ بدایت قوس عروجی از نقطہ متعینہ انسانی
و آغاز سیر عروجی بسیر الی اللہ و فی اللہ بنقطہ مطلقہ وحدت و مرتبہ انجام میرسد و حق در اینجا آئینہ سالک بود و بدایت قوس نزولی
از مرتبہ اطلاق و انجام بسیر باللہ و عن اللہ باز بمرتبہ تقید و آغاز میرسد و نقطہ نہایت دائرہ وجود با بدایت دائرہ یکی گردد و با تمام
قوس نزولی قوسین بہم آورده دائرہ وجود کامل گردد و سالک اینجا آئینہ حق بود و جامع نشأتین و تمام و مکمل و برزخ وحدت
(ای وقاد دین ۱۲)
و کثرت و مظہر کل گردد و این انسان کامل و واصل مکمل و موصل نیز بود و مرتبہ احتفاظ الوحدۃ فی الکثرۃ نیز دارد و کار و بنیاد
و خلافت حق دعوت الی اللہ الرحمان و تکمیل ناقصان و ایصال مہجوران بود ؎ ہفت عیب ۹ یا اندرو یک قطرہ ۹ جملہ ہستی
پیش مہرش ذرہ ۹ یک و ہان خود ہم بہ پہنای فلک ۹ تا بگویم وصف آن شکر ملک ۹ ور و ہان یابم چنین و صد چنین ۹ تنگ
آید مدعیان آن این ۹ این مقامی ست کہ بالاتر ازین مقامی نبود و صاحب این مقام ذات واحد را در ہر شیئی بصفتی خاص ملاحظہ نماید
و تکثر صفات را موجب تکثر ذات نداند و در ہر موجودی ہر دو نسبت حقانی و خلقانی می یابد و بموجب ہو معکم اینما کنتم خلق را
قائم بحق بیند و وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مشاہدہ نماید بود و کثرت حجاب وحدت و وحدت پردہ کثرت نباشد و حق را در
خلق و خلق را در حق نگردد و ہر شیئی را چنانچہ ہست می بیند و می داند و از معاد بمبدا و از مبدا بمعاد باز آید و مقام
(ای نقطہ وحدت ۱۲)
اطلاق و تقید ملک وی گردد و ہر لحظہ و لحظہ مانند پرکار دائرہ وجود خود را تمام سازد و بتقید انسانی رسد و ہر بار

اول کہ متابعتِ شریعت وسلوکِ عبادت است وکاری باشد وعلامتِ وصولِ عارف درین مرتبہ آن است کہ مقیدِ بصفتی وحالے وصفتی وحالی نباشد ؎ دانۂ پر مغز با خاک و شرم ؛ خلوتی و صحبتی کرد از کرم ؛ خویشتن در خاک کلی محو کرد ؛ تا نماندش رنگ و بو (کہ اصل جانہ ہلاک ۱۲) سرخ و زرد ؛ از پسِ آن محو فیضِ او نماند ؛ برکشاد و بسط شد مرکب نماند ؛ الحاصل صاحبِ این مقام در ہمہ مراتبِ وجودی یعنی روحانی ومثالی وجسمانی متصرف میگردد ودر منزلِ برزخ الفرق والجمع مقام دارد ودرین ہنگام بحکمِ انی جاعل فی الارض خلیفۃ حق تاجِ خلافت ونیابت بر سرِ وی ہند واو را مقصود امر کن فکان گردانند تا ہادی خلق الی الحق وحجۃ الحق علی الخلق باشد گلشن ؎ کسی مرد تمام است از تمامی ؛ کند با خواجگی کارِ غلامی ؛ چو شد در دائرہ سالک مکمل ؛ رسد ہم نقطۂ آخر باول (ای انسان ۱۲) ؛ بقائی یابد او بعد از فنا باز ؛ رود وز انجام رہ دیگر بآغاز ؛ دگر بارہ شود مانند پرکار ؛ بر آن کاریکہ اول بود برکار ؛ شریعت را شعار خویش سازد (ای انسان ۱۲) ؛ طریقت را (ای دوست ۱۲) ثمار خویش سازد ؛ چو کرد او قطع یکبارہ مسافت ؛ نہند حق بر سرش تاج خلافت ؛ درین دائرہ وجود حصولِ قربِ نوافل در سفرِ اول است کہ آنرا سفر الی اللہ گویند قیصری در شرحِ فصوص مسفر ماید وہوای قرب النوافل کون الحق سمع العبد وبصرہ لانہ عند فناء الصفات انتہی درینجا عبد فاعلست وحق آلہ وحصولِ قربِ فرائض در سفرِ رابع است کہ آنرا سفر فی الخلق بالحق خوانند قیصری در شرحِ مذکور می نگارد وہوای قرب الفرائض کون العبد سمع الحق وبصرہ ویدہ الحاصلۃ للانسان الکامل عند فناء الذات وبقائہا بہ فی مقام الفرق بعد الجمع انتہی درینجا حق فاعلست وعبد آلہ ازینجاست کہ مولانا شاہ ولی اللہ دہلوی در الطاف القدس در بیانِ خواص انسانِ کامل گوید کہ انانیت کبریٰ انانیتِ خاصِ انسانِ کامل را جارحۂ خود می سازد وحاصلش آنکہ زبانِ بدین پایہ از انانیتِ مقیدۂ خود میگوید کہ من زبانم کار من چشیدن وگفتن است نہ دیدن وشنیدن وکردن ورفتن واز انانیتِ مطلقۂ خود می گوید کہ من زیدم کار من چشیدن وگفتن است وہم دیدن وشنیدن وکردن ورفتن است ازین اطلاق زبانِ یدِ زید نمی گردد وزید مطلق زبانِ مقید نمی شود بلکہ زبانِ مظہر جارحۂ زید است وزید بجارحۂ خود کلام میکند ہمچنان انسانِ کامل مظہر وجارحۂ حق میگردد وحق بجارحۂ خود کلام میکند مثنوی ؎ بامرِ یزدان آن فقیرِ محتشم ؛ بایزید آمد کہ تا کیست یزدان منم ؛ گفت مستانہ عیان آن دفنون ؛ لا الہ الا انا فاعبدون ؛ چون گذشت آن حال گفتندش صباح ؛ تو چنین گفتی و نبود این صلاح ؛ گفت این بار آنکنم این مشغلہ ؛ تا تنہا بر من زند آن دم ملہ ؛ حق سترہ از تن و من یابتم ؛ چون چنین گویم بیابد شتم ؛ مست گشت و باز در استغراق رفت ؛ آن وصیتہاش از خاطر برفت ؛ عشق آمد عقلِ او آوارہ شد ؛ صبح آمد شمعِ او بیچارہ شد ؛ عقلِ او شحنہ است چون سلطان رسید ؛ شحنہ بیچارہ در کنجی خزید ؛ عقل سایہ حق بود حق آفتاب ؛ سایہ را با آفتاب او چہ تاب ؛ چون پری غالب شود بر آدمی ؛ گم شود

از مرد وصفِ مردمی ؛ هر چه گوید آن پری گفته بود ؛ زین سری نی زان سری گفته بود ؛ چون پری از این دم و قانون بود ؛ کردگار آن پی چون بود ؛ اوی او رفته پری خود او شده ؛ ترک بی الهام تازی گو شده ؛ چون بخود آید نداند یک لغت ؛ چون پری است این ذات و صفت ؛ پس خداوند پری و آدمی ؛ از پری گی باشد شش آخر کمی ؛ شیر گیرد از خونِ بره شیر خورد ؛ تو بگوئی او نکرد آن باده کرد ؛ ور سخن پردازد از نو و کهن ؛ تو بگوئی باده گفته است این سخن ؛ باده را چون بود این شر و شور ؛ نور حق رنیست این فرهنگ و زور ؛ که ترا از تو بکل خالی کند ؛ تو شوی نیست او سخن عالی کند ؛ اگرچه قرآن از لبِ پیمبر است ؛ هر که گوید حق نگفته کافر است ؛ و از قرآنِ مجید هویدا است که از درخت ندا إنی أنا ربک برآمد اگر از انسانِ کامل برآید چرا عجب بود صاحب گلشن راز می گوید ؎ روا باشد انا الحق از درختی ؛ چرا نبود روا از نیکبختی ؛ پس ازان باید دانست که مردم در چهار مقام اند یکی فرقِ اول که در روی شهود خلقست محجب از حق و صاحب این مقام همه خلق بنگرد و حق را بجمیعِ وجوه غیر داند دوم جمع که در روی شهود حق است بی خلق و این مرتبهٔ فناءِ سالک است چه تا زمانی که هستی سالک بجا بود شهود حق بی خلق نیست و صاحب این مقام وحدت را در کثرت ملاحظه می نماید و صاحب فنا از دو حال خالی نیست یکی آنکه بالکل مسلوب العقل شود و در ان سکر و بیخودی بماند و این طائفه را مجذوب مطلق خوانند قلم تکلیف بر آنها نیست معاف و ترخان حق اند چه تکلیف بر عقلست و ایشان مجانین حق اند انکار و اقتداء ایشان نباید کرد لا تقتدی بهم ولا تنکر علیهم و صفِ آنهاست ؎ گشته اند این قوم ترخانِ خدا ؛ کی بود انکار ایشان خود روا ؛ رو بصدقِ دل بجو زیشان نظر ؛ منکر و تابع مشو ای بی خبر ؛ محققانِ صو فیه این طائفه را کامل نمی نامند زیرا که سالک قبل از وصول بمقامِ جمع و استغراق اشیا را من جمیع الوجوه غیر می دید و در مقام تعطیل و تفرقه بود و در هنگام استغراق نه کثرت حقیقی می بیند و نه اعتباری پس درین مرتبه استغراق عدمِ امتیاز تابع و متبوع و عابد و معبود و او ساکنِ مقامِ استغراق پرده در شریعت بود دیگر آنکه پس از فنا آنها را ببقاءِ حق باقی گردانند سیوم فرق ثانی که در روی شهودِ خلق است قائم بحق و صاحب این مقام کثرت را در وحدت می نگرد چهارم جمع الجمع که در وی شهود وحدت در کثرت و شهود کثرت در وحدت می باشد بی العکاک کذا فی نقد النصوص و تعلیقاته للجامی و جمع الجمع مقام سرّ

عالم صلی اللہ علیہ وسلم وورثہ وی است گلشن ﴿ ہمہ از وہم تست این صورت غیر ؛ کہ نقطہ دائرہ است از سرعت سیر ؛ یکی خط است اول چنانچہ نقطہ مشتمل بر سرعت سیر ہمچو دائرہ در نظر می آید ۱۲
تا بآخر ؛ بر و خلق جہان گشتہ مسافر ؛ درین رہ انبیا چون ساربان اند ؛ دلیل و رہنمای کاروان اند ؛ و زیشان سید ما کشتہ سالار ؛ ہمو

اول ہمون آخر درین کار ؛ مقام او لگشایش جمع جمع است ؛ جمال جانفزایش شمع جمع است ؛ و نیز باید دانست کہ مرتبہ جمع آگاہی مرتبہ بقا و سائر انبیا ہمچو اجزاء و اعضاء و سر و را انبیاء اند علیہم الصلوٰت والتحیات ۱۲
خوانند چہ انسان درین مرتبہ از خود فانی است و بحق باقی و گاہی مرتبہ فنا گویند و مرتبہ فرق ثانی را بقا چہ انسان در مرتبہ جمع از خود فانی

و در مرتبہ فرق ثانی بحق باقی پس استناد و عبارات در رسالہ لفظ بقا و فنا را بر معنی مراد حمل باید نمود و نیز باید دانست کہ درین دائرہ وجود قوس عروج

را قوس ولایت گویند و قوس نزول را قوس نبوت چہ ولایت و قرب ایزد متعال و معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال متعلق بسیر و سفر عروج

است و انباء و اخبار و دعوت بسوی کردگار و تکمیل ناقصان و ہدایت گمرہان متعلق بسیر و سفر نزول انبا از معرفت ذات و صفات و اسماء و

افعال بر وجہ ظاہر عوام را بر وجہ حقیقت خواص خواہ از نبی بظہور آید خواہ از ولی مخصوص بولایت است و آنرا نبوت تعریفی خوانند

و انبا از جمیع امور مذکورہ با تشریع شرائع و تبلیغ احکام و تاویل بواطن و تعلیم حکمت و قیام بسیاست مخصوص بر سالت و آن را نبوت تشریعی

گویند اما نبی در انبا ہمچو آفتاب است کہ بولایت خود روشن بود و مستفاد از دیگری و تابع غیری نباشد و بقدر قوت ولایت و زیادتی

عروج و نورانیت قوت نبوت دارد و بدون تبعیت خلق را بجانب حق ہدایت می نماید و ولی ہمچو ماہ است کہ بآفتاب نبوت نبی

روشن باشد و مستفاد از نبی و تابع او بود و بہ تبعیت و وراثت نبی خلق را بجانب حق دلالت کند و حقیقت نبوت در ہر یکی از انبیا

بصفتی از صفات کمال ظاہر گشتہ است و در وجود شریف خاتم الانبیا محمد عربی علیہ و علیہم من الصلوٰت افضلہا و من التحیات

اکملہا بجمیع صفات کمال با زیادت مرتبہ ختم نبوت در نقطہ اخیرہ دائرہ نبوت جلوہ گر شدہ است و حقیقت ولایت نیز در ہر فردی از

افراد اولیا بہ تبعیت و وراثت انبیا بصفتی از صفات کمال ظاہر گشتہ است و در وجود شریف خاتم الاولیا محمد مہدی علی جدہ و علیہ

الصلوٰۃ والسلام بکمال تبعیت و وراثت خاتم الانبیا بجمیع صفات با زیادت مرتبہ ختم ولایت در نقطہ اخیرہ دائرہ ولایت جلوہ گر خواہد شد

گلشن ﴿ نبوت را ظہور از آدم آمد ؛ کمالش در وجود خاتم آمد ؛ ولایت بود باقی تا سفر کرد ؛ چو نقطہ در جہان دوری گر کرد ؛

ظہور کل او آمد بخاتم ؛ بدو گردد تمامی دور عالم ؛ وجود اولیا او را چو عضو ند ؛ کہ او کل است و اشیا ہمچو جزو ند ؛ پس ولی تابع است

و نبی متبوع و آن مستفید است و این مستفاد و آن ہمچو آفتاب و ولی ولایت دار و اما نبوت ندارد و نبی ولایت

و نبوت ہر دو دارد و اما رسالت ندارد و رسول ولایت و نبوت و رسالت ہر سہ دارد و لیکن مرتبہ ختمیت ندارد و خاتم الانبیا

ہمچو انبیاء بنی اسرائیل کہ بر دین موسیٰ علیہ السلام بودند ۱۲
جامع جمیع مراتب بود ﴿ نام احمد نام جملہ انبیا است ؛ چونکہ صد آمد نود ہم پیش ما است ؛ کذا فی مفاتیح الاعجاز شرح

گلشن راز **فائده** هریکی از طور ولایت طور نبوت احکام وخواص جداگانه دارد وارباب شهود بنور ربوبیت وتائید روح القدس دیده اند که نهایات عقلا بدایات اولیات ونهایات اولیا بدایات انبیا چه حق جل مجده در آدمی هر قوتی را از قوای جسمانی وروحانی برای مدرکات مخصوصه آفریده است مثلا البصر را برای ادراک مبصرات وسمع را برای ادراک مسموعات وادراک مبصرات کار سمع نیست وادراک مسموعات کار بصر نه همچنین عقل را برای ادراک اولیات آفریده است وادراک غوامض نظری از طبیعت اصلی وخارج است چنانچه خاصیت کتابت بالطبع درست راست است اگر چیزی بیاموزند تکلف بود ونیکو نیاید واز طبیعت اصلی او بیرون باشد وهمچنین ادراک احکام وخواص طور ولایت از مدرکات عقل نیست ومعرفت آن بر ظهور نور طور ولایت موقوف است وآن نوریست که در صحرای عالم ملکوت از وادی ایمن برجان آن کس اشراق کند که بمتابعت سرور عالم صلی الله علیه وسلم آئینه عقل را از تصاعد ظلمات انجره طبیعت پاک کرده واز غشاوه وهم وخیال بدر آورده باشد واول علامات ظهور آن نور تجرد وانسلاخ اوست از عالم زور وغرور کما اشار الیه صلی الله علیه وسلم النور اذا دخل فی القلب انشرح وانفتح قیل یا رسول الله فما لذلک من علامة فقال صلی الله علیه وسلم نعم التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود والتاهب للموت قبل نزوله واین طور ولایت طوریست اورا طور عقل در انجا مدرکاتیست مخصوص که عقل از ادراک آن عاجز است وقصور او از ادراک آن مدرکات چون قصور وهم است از ادراک معقولات وهمچنانکه مدرکات طور عقلی بر دو قسمست بعضی اولیات که بی ترکیب مقدمات باو درک می آید وبعضی نظریات که ادراک آن موقوف بر ترکیب مقدمات بود همچنان مدرکات طور ولایت نیز بر دو قسمست بعضی باطور ولایت همچو نسبت اولیات است باطور عقل ونسبت بعضی باطور ولایت همچو نسبت غوامض نظری است باطور عقل ونیز در صدر فائده گذشت که نهایت طور ولایت بدایت طور نبوت است پس هر چه ولی را از انواع علوم مکاشفه مبذول بود نبی را حاصل باشد ولا ینعکس وظیفه صاحب ولایت در افق طور نبوت ایمان بغیب است چون وظیفه صاحب عقل در افق طور ولایت وفوق کل ذی علم علیم ودر هر طوری ادراک خود را از مدرکات طور فوقانی معزول کردن وایمان بغیب آوردن الی ان یاتی الله بامره مفتاح سعادات ومبدا خیرات وکرامات است کریمه فلا تسالنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا تنبیه است سالک را که تا زمان انفتاح عین بصیرت صبر باید **ه** استاد تو عشق است چو آنجا برسی ؛ او خود بزبان حال گوید چون کن وحدیث رحم الله اخی موسی لو صبر مع الخضر لرای کثیرا من العجائب مشیر همین معنی بود **ه** اذا ما خدمت اللوک فالبس ثوب الخشوع واعر ظهرک وادخل اذا ما دخلت اعمی ؛ واخرج اذا ما خرجت اخرس ؛ بالجمله احکام وخواص طور ولایت بسیار اند از انجمله اورا نفیستین بود عشق وواصل شود حالیکه داخل شوی بمنا وبیرون شود نیکه بیرون شوی کنگ ۱۲

وجود حق است جل سلطانه بی ترکیب مقدمات عقلی از انجمله ادراک سر قرب اوست تعالی شانه با هر موجود وتفصیل مراتب قرب در

حکم مرفوع القلم

اواخر فائده خواهد آمد از انجمله خروج از مضیق زمان و منجنیق مکان است هر که از زمان و مکان بیرون نشود طیران او بازل متصور نگردد و بدانست

عالم لازمان را ازل گویند درین نظر ماضی و مستقبل برخیزد و سر عندک لاصباح و مساء از نقاب عزت بیرون آید ۵ بانگ

برانبلق زمانه زند ؛ پس یک تنگ آسمان بجهد ؛ آسمان را چو زیر پا آورد ؛ تا سر کوی لامکان بجهد ؛ چون رسید او بنا کجا

آباد ؛ بی خود از خویشتن نهان بجهد ؛ از انجمله ادراک طی زمان و طی مکان و سر قیامت و حشر اجسام و ادراک حقائق و احوال نشاة

ثانیه و کمال ایمان بطور نبوت و اعتراف بعجز از ادراک غوامض معارف و فهم سائر رموز و اشارات انبیا از خواص طور ولایت است از انجمله

ظهور سلطان عشق و عزت و غرابت و حلاوت و مرارت آن در وصال و فراق بود ۵ عقل در کوی عشق ره نبرد ؛ تو از ان

کور چشم چشم مدار ؛ و این مرتبه از خواص آدمیان است ملائکه را نصیب نیست چه خطاب یحبهم و یحبونه با ایشان است و آدمی بقوت

جاذبه عشق از قید هستی مخلصی یابد و ملائکه کمال قوه عقلیه دارند اما بکلم و ما منا الا له مقام معلوم از مقام خود تجاوز کردن نمی

توانند و در خبر وارد گردیده که فرشتگان نمی دانند که الود و دچه بود ۵ این راه طریقت نه بپای عقل است ؛ خاک قدم عشق

ورای عقل است ؛ سری که فرشته چون ازان بی خبر است ؛ ای غافل بی عقل چه جای عقل است ؛ الغرض تحقق بطور ولایت موقوف

بر جذبه است و در اختیار کسی نیست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ۵ وجدوا ما طلبوا و این نیز هم ؛ من

معشر طلبوا و ما وجدوا ؛ و احکام و خواص طور نبوت نیز بسیار اند از انجمله علم بذات و صفات خدای کریم است و بسلوک صراط

مستقیم و بتفاصیل احوال معاد و علم باحوال انبیا و اولیا و الطافی که حق تعالی با ایشان کرده و علم باحوال کافران و مشرکان

و غضب و نقمتی که از حق بدیشان رسیده و علم محاجة کفار و مجادلة اهل باطل و کشف فضائح ایشان ببرهان واضح و ابطال

تخاییل و معتقدات فاسدهٔ ایشان در امور یکه بجلال و عظمت حق لایق نیستند کقولهم ان الملائکة بنات الله و ان له ولدا

و شریکا و انه ثالث ثلثة تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا از انجمله نسبت کردن کافران انبیا علیهم السلام را بسحر و کهانت

وجنون و انکار بعث و قیامت و بقاء ارواح و حشر اجساد و رفع ثواب و عقاب از انجمله علم بضابطی کلی که نظام عالم ازان

بود و آنرا علم حدود و احکام خوانند و حصول این همه علوم و ابتعلیم و تائید روح القدس بواسطهٔ تعلیم و تعلم بشری است

از انجمله قدرت تصرف است در اجسام عالم بامر الله تعالی مانند کشف غم و احیاء موتی و قلب عصا ثعبانا از انجمله ادراک

مغیبات است که عوام را در خواب میسر شود و او را در بیداری حاصل شود و این سته خاصیت است که علما را بادراک این راه است

اما خواص و گزیدگان که آنها را اصحاب مکاشفه دانند از جمله آن اسرار احکام و شرائع و نتائج اعمال و کیفیت تشخص افعال و اخلاق

است

است چنانچه صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام داند که دو رکعت نماز را چه مقدار ثواب باشد و یک روزه چه ثمره دارد ولاحول
ولاقوة الا بالله العلی العظیم کنز من کنوز الجنة چرا بود و هر که صد بار سبحان الله وبحمده گوید چرا گناه او محو شود و شبانروزی
چرا پنج نماز باید کرد و چون نماز از کسی فوت شود چه مقدار عقوبت را مستحق گردد و در جملهٔ سال چرا یک ماه روزه باید داشت و پس از
حولان حول مستحقان نیم دینار را زبیست دینار چرا صرف باید ساخت و مستحقان کیستند و چرا در هشت صنف منحصر اند و شب قدر چرا
به از هزار ماه بود و روزهٔ روز عرفه چرا کفارت گناه دو ساله باشد و درین مقادیر مختلفه و اوقات متمیزه چه حکمت است و وجه مناسبت
این احوال و اعمال مخصوص با سعادت آخرت چیست و هر عملی را از نیک و بد چه نتیجه بود و چگونه مشخص میشود و از تشخص آن در عالم
ملکوت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنین خبر میدهد که ان الجنة قاع صفصف لیس فیها عمارة فاکثروا من غراس الجنة
در دنیا گفته شد یا رسول الله وچیست کاشتن درخت بهشت فرمود صلی الله علیه وسلم تسبیح والتهلیل وهمچنین خبر داده است که المؤمن فی قبره فی
روضة خضراء ویرحب له قبره سبعین ذراعا ویضیئ حتی یکون کالقمر لیلة البدر ثم قال بل تدرون فیما انزلت هذه الآیة
فان له معیشة ضنکا قالوا الله ورسوله اعلم قال فی عذاب الکافر فی قبره والذی نفسی بیده انه لیسلط علیه تسع وتسعون
تنینا هل تدرون ما التنین تسع وتسعین حیة لکل حیة تسع رؤوس ینهشونه ویلحسونه وینفخون فی جسمه الی یوم یبعثون
واین روضه و قصر و درخت و مار و مور و گرزدم و حفره و آتش و ظلمت بعینها اخلاق و اعمال اوست که مشخص میشود اما ای
اعمالکم ترد الیکم و احکام آخرت از دنیا منشی گردد پس دنیا مادر آخرت بود تا عروس حضرت و منشکم فیما لا تعلمون نقاب
برنیندازد اسرار و تفاصیل احکام نشئات آخرت مکشوف نشود و قرآن عظیم هر یک ازین نشئات اشارتی کرده است بنشأة
برزخی که بعد از نشئات حسی خواهد بود چنین اشارت کرده است ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و از نشئات آخرت
چنین خبر کرده است فانما هی زجرة واحدة فاذا هم بالساهرة و از مآل و مرجع سعدا و اشقیا چنین خبر کرده که فریق فی الجنة
وفریق فی السعیر فقیر بندی تفصیل این چهار نشئات در فائدهٔ چهلم جواهر الحقائق بقلم آورده است و سر سوق جنت
هم ازین عالم است و سرور عالم صلی الله علیه وسلم بسوق جنت اشاره فرموده است که ان فی الجنة لسوقا ما فیها شری
ولا بیع الا الصور من الرجال والنساء فاذا اشتهی الرجل صورة دخل فیها بالجملة عجایب طور نبوت انحصر بیرون است واین
از غرایب علم مکاشفات است ببضاعت عقل مزخرف درین معانی تصرف نشاید کرد که معرفت این نور دیگر موقوف است
وراء عقل ☜ توچه دانی زبان مرغان را ☜ چون ندیدی شبی سلیمان را ☜ درین مقام اشراق آفتاب حضرت محمدی علیه الصلوة

والسلام باید وگرنه پیدا است که بچراغ عقل چند راه را توان نمود ؎ آفتابی باید اینجا سوز ؛ بچراغی شبت نگردد روز

نهی نسبت و جلالت محمدی کم ضدای تعالی بخودی خود ش خطاب میکند وعلمک مالم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما

واز اینجا است که آنچه بخود و بکار خود بداند ؎ مصطفی اندر جهان آنگه کسی گوید ز عقل ؛ آفتاب اندر فلک آنگه کسی جوید سها ؛ وطائفه از کمل اولیاء امت محمد علیه الصلوة والسلام از اذواق طور او علیه الصلوة والسلام نصیبی دارند و ایشان را انبیاء اولیا خوانند و خلفاء ورثه و اخوان حضرت مصطفی

چه شوق دارم بسوی ملاقات برادران خود که پس از من خواهند آمد ۱۲

علیه السلام علی الحقیقة ایشانند و اشوقا الی لقاء اخوانی من بعدی اشاره بدین طائفه مخصوص است و علماء امتی کانبیاء اسرائیل هم ایشان اند و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون هم الذین اذا صعدوا استفادوا و اذا نزلوا افادوا و از نیجا دانستی

از اینجا که آفریده ایم گروهی اشاره کرده بسوی آنکه نمایند بحق و بحق مدام می کنند آن کسان و قتی که عروج کنند فائده گیرند و وقتی که نزول کنند فائده دهند ۱۲

است که اولیا دو قسم اند اولیاء مرد و اولیاء مکمل و ایشان هوشیار اند و اولیاء مستهلک کامل و ایشان مستند اما اولیاء مستهلک را

چون از مضیق بشریت بیرون برند و در قاموس احدیت غرق کنند و در شهود جلال و جمال صمدیت محو گردانند ایشان را از خود

خود آگاهی نبود بدیگری چون پردازند و دریشان و نسبت آن کی بود که دیگران را بآن جناب آشنا توانند کرد ؎ عشق

تو بر بود ز من مایه مائی منی ؛ خود نبود عشق را چاره زبی خویشتنی ؛ و این طائفه را از اذواق طور نبوت بهره نبود و ایشان را بدعوت

مشغول نکنند و اما اولیاء مرد و در اچون از ظلمات کونین و تاریکی حدثان بدر آورند و زمان و مکان را در حق ایشان طی کنند و

ایشان را از ایشان بربایند لِنَقْذِفَ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَاِذَا هُوَ زَاهِقٌ باز تصرف جمال ازل ایشان را با ایشان دهد

یعنی حق را بر باطل پس فروشکند او را پس آنگاه او محو شده باشد و زائل گشته ۱۲

این مقام را اثبات بعد المحو خوانند و این طائفه را خلعت نیابت پوشانند و بر کرسی خلافت بنشانند و حکم ایشان در مملکت نافذ کنند

وجعلنا هم ائمة یهدون بامرنا مقام ایشان آن بود که یکی میگوید ؎ ما پرتو شمع کبریائیم ؛ ما سایهٔ رحمت خدائیم ؛ ما لوح

ساختیم ایشان را از جهت آنکه ایشان نمایند حق را بخلق ۱۲

حقائق وجودیم ؛ ما آینهٔ خدا نمائیم ؛ قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی ومن احسن قولا ممن دعا الی الله

وعمل صالحا وقال انني من المسلمین ؎ عیسی منم و معجز من این نفس است ؛ هر دل که شنید این نفس زنده شود ؛ بجز

نبوت تشریع از دیگر همه اذواق و مکاشفات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین بالنصیب یابند و نبوت تشریع دری است دربسته

با ایشان میان نبود ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین و چون از اذواق و مکاشفات انبیا بالنصیب یابند

سرور عالم صلی الله علیه وسلم می فرماید یا ابابکر لیس بینی وبینک فرق الا انی بعثت و یا عمر لو لم ابعث لبعثت کذا فی تبصر

المبتدی للشیخ الکبیر صدر الدین القونوی پس از آن باید دانست که ولی اعم است از نبی و نبی اعم است از رسول عامی و فرق

عزیزیه لقد النصوص میفرماید اعلم ان کل رسول نبی من غیر عکس فالرسالة خصوص مرتبة فی النبوة وکل نبی ولی من غیر

علی عکس چه بعض انبی رسول ۱۲

عکس

عکس کلی فالنبوۃ خصوص مرتبۃ فی الولایۃ فکل رسول ولی کما انہ نبی فالرسل صلوات الرحمن علیہم اعلی مرتبۃ من غیرہم لجمعہم بین المراتب
(بل کل جزئی لان بعض الولی نبی ۱۲)
الثلث الولایۃ والنبوۃ والرسالۃ ثم الانبیاء لجمعہم بین المرتبتین لکن مرتبۃ ولایتہم اعلی من نبوتہم ونبوتہم اعلی من رسالتہم لان ولایتہم
جہۃ حقیتہم لفنائہم فیہ ونبوتہم جہۃ ملکیتہم اذ بہا یحصل المناسبۃ لعالم الملکیۃ فیاخذون الوحی منہم ورسالتہم جہۃ تبشیرہم لمناسبۃ
للعالم الانسانی والیہ اشار الشیخ رضی اللہ عنہ بقولہ ؎ مقام النبوۃ فی برزخ ؛ فوق الولی ودون الرسول ؛ ای النبوۃ
دون الولایۃ التی لہم وفوق الرسالۃ انتہی ونیز باید دانست کہ مراد از انقطاع نبوت تشریعی انقطاع تشریعی غیر اجتہادی است
چہ تشریعی اجتہادی تا دوام نشاۃ دنیوی مستمر وجاری است جامی رض فص عزیری می نگارد ولما ذکر رضی اللہ عنہ ان النبوۃ التشریعیۃ
قد انقطعت بعد نبینا صلی اللہ علیہ وسلم اراد ان ینبہ ان المنقطعۃ ما یکون بغیر اجتہاد ومایکون بالاجتہاد یدوم بدوام ہذہ
النشاۃ وان انقطعت فی النشاۃ الاخرویۃ فقال الا ان اللہ سبحانہ لطیف بعبادہ فابقی لہم النبوۃ العامۃ التی ہی الانباء
عن المعارف والاحکام الالہیۃ والاشراف فیہا من غیر اجتہاد وابقی لہم ای لعبادہ التشریع الواقع فی ضمن الاجتہاد فی ثبوت
الاحکام وابقی لہم الوراثۃ فی التشریع فقال علی لسان نبیہ صلی اللہ علیہ وسلم العلماء ورثۃ الانبیاء وما ثم میراث فی ذلک
التشریع الا فیما اجتہدوا فیہ من الاحکام فشرعوہ ای فی احکام اجتہدوا فیہا واستنبطوہا من ماخذہا من الکتاب والسنۃ
فشرعوہا بطریق الاجتہاد فاذا رأیت النبی یتکلم بکلام خارج عن التشریع کقولہ علیہ السلام لو دلیتم بحبل لہبط علی اللہ وکحدیث
قرب النوافل وقرب الفرائض وغیر ذلک مما یتعلق بکشف الحقائق الالہیۃ والاسرار الربانیۃ فمن حیث ہو ولی وعارف
ای فذلک النبی من حیث ہو ولی وعارف باللہ معرفۃ ذوقی وشہودی یتکلم بہ لا من حیث ہو نبی ورسول فالولایۃ
جہتہ حقانیتہ والنبوۃ جہۃ خلقیتہ انتہی ونیز باید دانست کہ از بعضی اولیاء اللہ الولایۃ افضل من النبوۃ منقول است مراد از ان
آن است کہ جہت ولایت نبی از جہت نبوت او فاضلتر است نہ آنکہ ولایت ولی تابع فاضلتر است از نبوت نبی متبوع قال الشیخ
فی الفص العزیری اذا سمعت احدا من اہل اللہ او ینقل الیک عنہ انہ قال الولایۃ اعلی من النبوۃ فلیس یرید ذلک القائل الا ما
ذکرناہ وہو ان ولایۃ النبی اعلی من نبوتہ او یقول ان الولی فوق النبی والرسول فانہ یعنی بذلک فی شخص واحد وہو ان الرسول
من حیث انہ ولی اتم منہ من حیث ہو نبی ورسول لا ان الولی التابع لہ اعلی منہ فان التابع لا یدرک المتبوع ابدا فیما ہو
تابع لہ فیہ اذ لو ادرکہ لم یکن تابعا لہ فافہم انتہی ونیز باید دانست کہ قرب بنج مرتبہ وارد یکی قرب زمانی چنانچہ زمان سرور
انبیا قریب بزمان عیسی است از زمان موسی علیہم الصلوات والتسلیمات دویم قرب مکانی چنانچہ قصر ما قریب تر از مشرق است

چه قمر در سماء اولی است و مشتری در سماء سادسه سیوم قرب عقلی چنانچه بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی رضی الله عنهما بسر ورِ عالم صلی
الله علیه وسلم نزدیک تر بودند از عتبه و شیبه و بنجا قرب بعد با وصاف ملکوتی و شیطانی است نه زمانی و مکانی چه عتبه و شیبه
بزمان و مکان نزدیک تر بودند و عقل یاوه از بن سه مرتبه ادراک ندارد چهارم قرب آفریدگار تعالی و تقدس بهر موجودی که آنرا
قرب من حیث الوجود والاحاطه گویند مثال قرب روح با جسد مثال قرب خدا تعالی با کل کاینات است و هو من ضرب المثال
ولله المثل الاعلی چه روح نه درون قالب است و نه بیرون قالب و نه متصل بقالب است و نه منفصل بلکه روح از عالم دیگر است از دخول
و خروج و اتصال و انفصال و غیرها از لوازم اجسام هیچ نسبت ندارد و با این همه ذره از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت
بذات با او نیست معیت حقه سبحانه با عالم همین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت بدین سر بود و سر هو معکم
اینما کنتم جز عارف صاحب بصیرت نداند چون این قرب بر دل عارف هویدا گردد در نظر او قرب سرور عالم صلی الله علیه وسلم و
جبرئیل علیه السلام و عرش و سدره و مومن و کافر و مور چه و پشه یکسان گردد ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
مشیر بدان است ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم مخبر ازان است کذا فی البصیرة للشیخ الکبیر
القونوی و اخبار الاخیار للشیخ الدهلوی مثنوی ۵ چون خرد با تست مشرف بر تنت ✦ گرچه زو قاصر بود این و بدنت ✦
نیست قاصر دیدن او ای فلان ✦ از سکون و جنبشت در امتحان ✦ از خرد غافل شود بر بد تند ✦ بعد ازان عقلش ملامت میکند ✦
گر نبودی حاضر و غایب بدی ✦ از ملامت کی ترا سیلی زدی ✦ چون تبینی قرب حق اندر شهود ✦ زان بدانی قرب خود را در وجود ✦
قرب بیچون است عقلت را بتو ✦ نیست چپ و راست پس پیش او ✦ قرب بیچون چون بباشد شاه را ✦ که نیابد بحث
عقل آن راه را ✦ درین قرب چهارم امام ربانی در مکتوب اول جلد ثالث حرف بامزه میزند که هر شی بماهیت خود آن شی
است و ازبرای ثبوت ماهیت مر آن شی را هیچ جعل جاعل درکار نیست که ثبوت شی مر نفس خود را ضروری است ازینجا گفته اند
که جعل در نفس ماهیات ثابت نیست و ماهیات مجعول نیستند جعل جاعل از برای اتصاف ماهیات بوجود درکار است فعل صباغ در
اتصاف ثوب است به لون نه آنکه ثوب را ثوب سازد و لون را لون گرداند که آن محال است که تحصیل حاصل است پس جعل
در نفس شی نشد بلکه در اتصاف شی بوجود شد پس ثابت شد که شی بماهیت خود شی است و این معنی در نظر کشفی ظل شی و عکس شی مفقود
است که عکس و ظل شی بماهیت ظلی و عکسی خود ظل و عکس نیست بلکه بماهیت اصل خود ظل و عکس گشته است چه ظل ماهیت ندارد همان ماهیت
اصل است که بظل خود را ظهور نموده است پس اصل اقرب باشد ظل را از نفس خود چه ظل باصل خود ظل است نه بنفس خود و چون عالم ظلال و عکوس افعال

واجبی است ناچار افعال که اصول او یند از عالم بعالم اقرب باشند و همچنین چون افعال ظلال صفات واجبی اند جل شانه ناچار صفات بعالم از عالم و از اصول عالم که افعال باشند اقرب باشند که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت ذات اند تعالی و حضرت ذات جل سلطانه اصل جمیع اصول است لاجرم حضرت ذات تعالی بعالم از عالم و از افعال و صفات واجبی اقرب باشد این است بیان اقربیت وی تعالی که در خیز تحریر و بیان آمد عقلا اگر بر سر انصاف بیایند محتمل که قبول این معنی نمایند اگر قبول ننمایند غم نیست که خارج از مبحث اند انتهی پنجم قرب من حیث السلوک و الاستعداد و آن بر دو نوع است یکی قرب نوافل و دیگر قرب فرائض قرب نوافل عبارت از آن است که سالک خود را فاعل یابد و حق آله چنانچه فی السمع و فی البصر اشارت است بآن و قرب فرائض عبارت است از آنکه سالک خود را آله یابد و حق را فاعل چنانچه الحق ینطق علی لسان عمر اشارت است از آن و این قرب فرائض پس از فنا و وجود سالک میسر میگردد بخلاف قرب نوافل کما فی الانتباه و درین قرب نوافل صفات بمنزلت سالک در می شوند و صفات حق بنوع انبساط بر سالک ظاهر میگردند بدین وجه که مرده را زنده کند و زنده را بمیراند باذن حق تعالی و بیند و بشنود از همه بدن خویش نه از گوش و چشم فقط و همچنین مسموعاتی که دور اند آنها را بشنود و مرئیاتی که بعید اند آنها را ببیند و همبرین قیاس دیگر صفات کما فی التحفة المرسلة و قال صاحب نقد النصوص فی نقض الابرهیمیة و بذه ای کون الحق سمع العبد و بصره و عموم سائر قواه و جوارحه نتیجة حب النوافل و قربها فی السیر المحبی و تقدم السلوک علی الجذبة و سبق الفناء علی البقاء حیث تجلی الحق بالاسم الباطن و یکون آلة لادراک العبد المتجلی له و اما حب الفرائض و قربها ای الفناء ای الفناء ای تجلیها فی السیر المحبوبی و تاخر السلوک عن الجذبة و تقدم البقاء الاصلی علی الفناء حیث تجلی الحق سبحانه بالاسم الظاهر و یکون العبد المتجلی له آلة لادراک الحق المتجلی فهو ان یسمع الحق بک علی ان یکون المدرک هو الحق سبحانه و انت آلة الادراک و یبصر بک کذلک و اما حب النوافل فهو ای نتیجته ان تسمع به و تبصر به علی ان یکون الحق سبحانه آلة لادراکک علی عکس قرب الفرائض اعلم ان الوجود الحق هو الاصل الواجب و هو الفرض و وجود العالم و هو العبد نفل و فرع علیه فاذا ظهر الحق خفی فیه العبد فکان العبد سمع الحق و بصره و سائر قواه و جوارحه کما قال علیه السلام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده بذه ید الله و الیده ید محمد علیه السلام و کذلک هو الرامی حقیقة فی اذ رمیت فیده بید الحق و هو الرامی لنفیه الرمی عن محمد علیه السلام فی قوله و ما رمیت و اثباته الرمی لله سبحانه بقوله و لکن الله رمی و هذا قرب الفرائض و اما قرب النوافل فهو کون الحق سبحانه محمولا فی اینیة العبد مستورا باطنا فیه فهو سمع العبد و بصره و لسانه و سائر قواه حال از دو امر خالی نیست یا حق ظاهر است و خلق باطن یا خلق ظاهر است و حق باطن اگر تجلی اسم الظاهر را بود خلق مختفی و باطن گردد و حق ظاهر باشد و درین مرتبه بنده سمع و بصر حق گردد چنانچه

در تقرب الی اللہ بالفرائض است و اگر تجلی اسم الباطن را باشد حق در خلق مختفی گردد و خلق ظاهر باشد و درین مرتبہ حق سمع و بصر و ید و رجل بندہ گردد چنانچہ در تقرب الی اللہ بالنوافل است انتہی و دیگر آنستی است کہ محبوب گاہی آئینہ محب است یا محب گاہی آئینہ محبوب چون محبوب آئینہ محب بود محب نظر کند اگر در محبوب صورت باطن و معانی خود را بیند متشکل بشکل ظاہر خود نفس خود را دیدہ باشد بچشم خود و زید اگر وی ہنوز بتقرب نوافل متحقق نشدہ است تا بصر حقیقی نباشد بلکہ بحق دیدہ باشد و اگر صورتی بیند جسدی یعنی مثالیہ بر صورت اجسام باشد اما از مقولہ اجسام نباشد و غیر شکل خود بود و ورای صورت چیزی دیگر داند کہ ہست کہ باین صورت مصور شدہ است و فی حد ذاتہ ازین صورت منزہ است صورت محبوب دیدہ باشد بچشم محبوب نہ بچشم محب چہ محب متحقق است بتقرب نوافل و حق سبحانہ جمیع قوای وی گشتہ است اما اگر محب آئینہ بود و متجلی دران محبوب بود محب نظر کند اگر صورت محبوب متجلی در آئینہ محب مقید است بشکل آئینہ کہ عین محب است و مراد بشکل آئینہ کہ عین محب است احکام و خصوصیات وی است ہر چہ باشد نہ مجرد و نہ صافی جسمانی پس حکم آئینہ را باشد در صورت مرئی خود یعنی صورت محکوم و مغلوب احوال آئینہ باشد نہ آئینہ مغلوب وی چنانکہ شیخ جنید رضی اللہ عنہ فرمودہ است کہ لون الماء لون اناءہ و ہینجا ما اشارت بصورت محبوب متجلی است و انا آئینہ عین محب یعنی کہ تعین و تمیز صورت محبوب بحسب عین محب است و اگر محب صورت محبوب را در آئینہ عین خود خارج از شکل خود چیزی بیند یعنی کہ کیف بکیفیات عین خود نہ بیند و مغلوب احوال و احکام خود نیابد بداند کہ صورت متجلی در آئینہ وی مصور است ولیکن از ان حیثیت کہ محیط است ہمہ صور و در ہمہ صور ظاہر می تواند شد نہ از ان حیثیت کہ مقید است باحکام آئینہ و اللہ من ورائہم محیط و مقربان از چہار حال بیرون نیستند یا متحقق بتقرب نوافل اند فقط و ایشان را اصحاب قرب نوافل خوانند و یا بتقرب فرائض فقط و ایشان را اصحاب قرب فرائض خوانند و یا بجمع بین القربین بی تقید باحد ہما و بی مناوبہ کہ گاہی یکی باشد و گاہی دیگری بلکہ معا معا ہر دو قرب و احکام آن متحقق باشند و این مرتبہ را جامع الجمیع و قاب قوسین و مقام کمال خوانند و آیہ ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ ید اللہ فوق ایدیہم و حدیث ہذہ ید اللہ و ہذہ ید عثمان اشارہ باین مرتبہ است و یا ہیچ یک ازین احوال ثلثہ مقید نیستند بلکہ مرایشان را است کہ ہر یک از قربین ظاہر شوند و بجمع بینہما نیز بی تقید بہیچ یک ازین احوال و این را مقام احدیت جمع و مقام اوادنی خوانند و اشارت باین است و ما رمیت اذ رمیت ولکن اللہ رمی و این مقام باصالت خاصہ خاتم النبیین است صلی اللہ علیہ وسلم و بوراثت و کمال متابعت آنحضرت کمل اولیا را ازین مقام حظی است کذا فی اشعۃ اللمعات شرح اللمعات للجامی پس مراد از قرب الٰہی کہ در وی ہر موجودی مساوی است قسم چہارم است نہ قسم پنجم جماعتے درین قسم پنجم حکم بمساوات اعوام و خواص کردہ اند مولانا عبد الرحمان جامی در تعلیقات فصوص و دیگر نقد النصوص قرآن بقلم آوردہ است

وبنیاید دانست که در معنی لفظ فنا و بقا نزد اهل لغت و اهل کلام و صوفیه کرام اختلاف است مولانا عبد الرحمن جامی در فص ابراهیمیه
نقد النصوص میفرماید لفظ فنا و بقا و لفظ اندمتداول میان این طائفه که گویند فلانی فانی شده است یا باقی شده است و بمعنی
فنا و بقا نه آن خواهند که اهل لغت خواهند از بهر آنکه نزد یک اهل لغت باقی آن است که بوقت ثانی بقا یابد و آن بر دو گونه است بقا
الی مدة چون بقاء دنیا و اهل او و بقا الی مدة چون بقاء آخرت و اهل او و بقاء حق تعالی و صفات او و فانا فانی نزد یک اهل لغت
آن باشد که او را بقا نماند و چون بقاء او را نهایت آید او را فانی خوانند اما اهل اصول یعنی کلام چنین گویند که بقا صفت باقی است و فنا صفت
فانی نیست از بهر آنکه باقی شیی باشد و شیی را صفت روا باشد فاما فانی لاشیی باشد و لاشیی را صفت محال باشد وجود موصوف باید
تا صفت بوی قائم گردد پس مراد بفنا فانی گشتن و عدم ست اما به نزد یک این طائفه فنا و بقا را معنی دیگر ست از بقا و ذات
چیزی نخواهند بلکه بقاء صفات او خواهند و از فنا فنا ذات چیزی نخواهند فناء صفات او خواهند بآن معنی که مراد از هر چیزی عین آن
چیز نیست لیکن معنی آنست که چون این معنی در آن چیز موجود باشد آن چیز را نام بقا دهند از بهر آنکه مقصود از آن چیز حاصل است
و چون از آن چیز معدوم گردد آنچیز را فانی خوانند از بهر فوات مقصود از و و این در تعارف ظاهر ست که چون کسی سر ضعیف
گردد گویند من نه آنم که بودم مرد همان است لیکن صفات دیگر شده است کذا فی شرح التعرف فناء ممکن در واجب بالضحلال آثار
امکان است نه انعدام حقیقت او چون اضمحلال انوار محسوسه در نور افتاب ۵ چراغ آنجا که خورشید منیر ست ۵ میان بود
و نابودی اسیر ست ۵ شیخ جنید فرموده است المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر ۵ چون تجلی کرد اوصاف قدیم
پس بسوزد وصف حادث را کلیم ۵ و اضمحلال آثار امکان در لطیفه انسانیت عارف باشد در هوش و در ادراک او نه در جسم
روح بشریت او اگرچه بحکم مصرع وللارض من کاس الکرام نصیب اینها را نیز حظی باشد ۵ ای برادر تو همین اندیشه ۵
ما بقی تو استخوان و ریشه ۵ پس تو آن هوش و باقی هوش نوش ۵ خویشتن گم کن بباده منوش ۵ انتهی فائده حب عشقی
و احوال و مقامات او و نتایج و ثمرات او منتهی به معرفت اضمحلال حقائق اشیاء در جنب وجود حضرت حق که آن معرفت خلاصه
ولایت است می شد بنا علیه این طریق را که ابتدای آن از حب عشقی و انتهای آن به معرفت است براه ولایت و نسبت
ولایت مسمی کرده اند و حب ایمانی و احوال و مقامات او و نتایج و ثمرات او منتهی به نبوت می شد این طریق را که ابتدای
آن از حب ایمانی و انتهای آن به نبوت است براه نبوت و نسبت نبوت مسمی کرده اند در طریق ولایت اسباب
تحصیل حب عشقی و مؤیدات او و آثار او و ثمرات او است درین مقام ترجمان هر یکی ازین امور اربعه بقلم می آید اما بیان

اسباب تحصیل حُبِّ عشقی انکه سببِ عادی برای تحصیلِ محبت حضرتِ حق ذکر و فکر است پس لفظِ مبارکِ الله که تجلی حضرت بیچون است
ای ذکر جلی و خفی ۱۲
در نشأهٔ الفاظ چون حلق و زبان و کام و گوش ذاکر را بالطرقِ المعهودة فیما بین الصوفیة للذکر الجهری الموضوعة لدفع الوساوس و جمع الخواطر و ترقیق
الارواح از نور و سکینه و التذاذ مالامال میسازد و همچنین خیال و وهم او را بالطرقِ المشهورة فیما بینهم للذکر الخفی الموضوعة لوجدان الحلاوة
بهذا اللفظ و لحصول الالتذاذ بالخلوة و السکوة و النفرة عن المخالطة مع الناس و المکالمة معهم ضحکا لی و خولی می بخشد خواه بذکرِ مجرد
همین لفظ این معنی حاصل شده باشد خواه بضمِ نفی یا صفاتِ دیگر طالب را از ان انتقال بتصورِ مفهومِ این لفظ می گردد و آن تجلی حضرت
حق است در نشأهٔ علم که الطف و اعلا تجلیات و اقرب انها است بحضرتِ ذات و چون این تجلی یعنی مفهومِ این لفظ که بسیط محض و مجرد
بحت است در ذهن او استقراری می گیرد بحیثی که بصر بصیرت او دائم التوجه بجانب همان مفهوم باشد و تمام قوهٔ دراکه او مثل چشم او مقصور النظر
علی ذلک المفهوم گردد و التفاتی بسوی ماسوای آن از صمیم قلب سر بزند اگر احیانا خطرهٔ ماسوا در ذهن خطوری کند هر آینه مثل امورِ
اتفاقیه باشد نه از صمیم قلب و این مستی بفکر است نزد قوم بالجمله چون طالب با دراک و همتِ خود درین مفهوم استغراقی قوی حاصل میکند
و آن تجلی پیوند جان آدمی گردد و الطف اجزاء سالک را که روحِ الهی او است و کز خود ساخته و با او امتزاجی بهم رسیده او را با اصل خود
آشنیانه ۱۲
میکشد و روحِ الهی که از عالمِ پاک است و قل الروح من امر ربی در شانِ او است و بسبب محجوبیت باین مشتی خاک اصلِ خود را نسیان
کرده و آئینهٔ ادراکِ او زنگ خورده بود چون بنور این تجلی روی او مصقل گردیده و عکس کمالاتِ حق در خود دیده که ان الله خلق آدم
علی صورته اشارتیست بآن و وطنِ فراموش کرده خود را باز یاد نموده اقتضاء وصول باصلِ خود میکند پس جذبِ آن تجلی این روح را
و انجذابِ این روح بسببِ تنبهی و تیقظی که از استقرار این تجلی حاصل کرده اقتضاءِ صعود بخطیرة القدس میکند و لقاضاء الحق برفیق
اعلی می نماید اما چون غبارِ بشریت مانع لحوقِ او بخطیرة القدس میگردد ناچار ترا حمی در مابین اقتضاءِ روحانی و نفسانی حادث می شود
باین سبب شورشی و تغلغلی و گرمی در نسمه که ملقب بروح طبی است حادث می شود مثل حدوثِ شورشی و گرمی در وقتِ غضب یا انبساطی
و انشراحی در وقتِ فرح بالجمله این شورش و تغلغل که در روحِ نفسانی حادث شده طالب را دیوانه وار و مستانه شعار می گرداند و
عقل و فکر او را برهم می زند و بسا است که از قانونِ شرع و ادب بیرون میکشد و بسببِ شدت و حدتِ این انست بغیافی و میادین
و وحشت از مجالس و مساکن و صدورِ آه و فغان و حدوثِ زردی رنگ و اشکبار بهم می رسد و همین کیفیت مستی بعشق است از بسکه
حاملِ این کیفیت روحِ حیوانی است این را بحُبِّ نفسانی مستی کرده شد و این کیفیت آنا فآنا متزاید می شود تا که حجابِ بشریت
و نکرة منخرق شود و غبارِ نفسانیه پاشش پاش گردد و ثمرهٔ این حب مترتب شود و اما بیانِ مؤیداتِ حُبِّ عشقی انکه

مؤیدات

مؤیدات محبت و عشق بسیار اند از عمدهٔ مؤیدات ریاضت است یعنی تقلیل منام و کلام و صحبت با انام چه روح حیوانی را باین امور رقتی و لطافتی
حاصل میشود و هر قدر که روح حیوانی رقیق تر حدوث تعلق و شورش و گرمی سریع تر از انجمله استماع الحان خوش و اصوات دلکش
و قصص شوق آمیز و اشعار عشق انگیز است از انجمله اجتناب از امور یکه باعث حدوث کثافتی در روح طبعی باشد مثل کثرت منام
و مداومت بر اغذیهٔ کثیفه و امثال آنها که بر اهل تجارب پوشیده نیست و اما بیان آثار حب عشقی انکه آثار حب عشقی نیز بسیار
اند از انجمله این است که این حب بالذات اقتضاء انخراق حجاب بشری و وصول روح الهی باصل خود میکند و بس نه مطابقت
(ای حب عشقی ۱۲)
هیچ قانونی خواه قانون شرع باشد خواه قانون ادب و نه ابتغاء رضاء کسی خواه رضاء محبوب باشد خواه رضاء غیر آن و نه
التزام متابعت کسی خواه متابعت خود محبوب باشد خواه غیر آن مذاقی که مقصود ازین کلام این است که ارباب عشق و مواجید مقید بقیود شرعیه
و متأدب بآداب عرفیه و طالب رضاء مولی و ملتزم متابعت مصطفی صلی الله علیه وسلم نمی باشند حاشا و کلا بلکه مقصود آن است
که حب بالذات مقتضی این امور نیست بلکه محض اضمحلال صاحب این حال در مشاهدهٔ جمال حضرت ذوالجلال می خواهد و بس بهر طریقیکه بدست
(نیست و فنا شد ن ۱۲)
آید خصوصیت بهیچ طریق را و در اقتضاء آن دخلی نیست مثلاً اگر صاحب این حال را نظر حصول مقصود خود در استماع مزامیر و عشق مجازی و شغل
(باعفت ۱۲)
برزخ و تخلیهٔ اوقات از ذکر و طاعات و امثال آنها از امور ممنوعه شرعاً بهم رسد البته از صمیم قلب او میلانی بسوی این امور نمودی خواهد
گرفت اگرچه آن صاحب حال از راه تدین بتشرع از ظهور آثار این دواعیه مانع آید بلکه در ازالهٔ آن جهد کند از انجمله تفرد است یعنی قطع علایق
ماسوای محبوب و تنگدلی از عروض مشاغل مشتته و هجوم علایق متکثره و تنگی حوصله از نظم و ترتیب امور متفرقه مثل سیاست منزلی و سیاست
مدنی و اقامت جماعت و اقامت اعیاد و جمعات و ایفاء حقوق ذوی الحقوق از اهل قرابات و امثال آن و لهذا از تزوج که اصل همه
علایق است نهایت نفرت و وحشت می گیرد و از انجمله شدت تعلق قلبیست بمرشد خود استقلالاً یعنی نه بآن ملاحظه که این شخص نامزد فیض
حضرت حق و واسطهٔ هدایت او است بلکه بحیثیتی که متعلق عشق همان می گردد چنانچه یکی از اکابر این طریق فرموده که اگر حق جل و علا در غیر
کسوت مرشد من تجلی فرماید هرآینه مرا باو التفات در کار نیست از انجمله عدم اعتنا است بعلوم و طاعات ظاهره چه اشتغال باین علوم از جملهٔ
نظم و ترتیب امور مشتته است و از بسکه کار او بسیاطت و بساطت است اشتغال بامثال این امور کار و بار او را پریشان می سازد
از انجمله عدم تقید علاقه ایست که در میان ظاهر شرع و باطن آن واقع است پس هر کسی که بوجدان خود متفطن آن علاقه می
می شود عبادت او سراسر مغزی پوست میگردد و احوال او ممتزج بانفعال میشود والا آن شخص قشری محض و متقشف بحت میگردد اگر
فقط تمسک بظاهر افعال شرعیه کرده باشد والا شعبه از الحاد در عقاید او راه می یابد اگر فقط تمسک بباطن شرع نموده ظاهر را از دیده اعتبار

در بیان حب عشقی

فائدهٔ مهمه در بیان امثال و اسباب و علاج حب عشقی

ساقط داند و از بسکه تقطن بلین علاقه از قبیل نظم کثرت افعال در وحدت احوال است صاحب حب عشقی را درین میدان حجلانی نیست
الا بتقلید ارباب حب عقلی ازین آثار مذکور بآثار دیگر که بسبب تنگی مقام در نظم تحریر نیامده پی بردن برابل فطانت چندان عسیر نیست
و اما بیان ثمرات حب عشقی آنکه بسبب حدت و شدت کیفیت عشقیه و قوت جذب تجلی علمی و کمال انجذاب روح الهی چون غبار شهادت
و مثال منکشف میگردد و حجب نورانیه و ظلمانیه منخرق می شود لابد بنا بر انجاز وعده که منطوق کلام لازم الوثوق والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا است و مدلول کلمه فاذکرونی اذکرکم است مشاهده جمال لایزال حضرت ذوالجلال دست میدهد و معنی قرب و معیت
که مضمون انا عند ظن عبدی بی و انا معه اذا ذکرنی و احفظ الله تجده تجاهک که معبر بوصال است هویدا میگردد و دود رجلدوی
تب و تابی و قلق و اضطرابی که در وقت حرمان و هجران تحمل کرده بود حامل سرور و ابتهاج میگردد و خلعت مکالمه و مسامره بدست
می آید بالجمله سراسیمگی بالفت مبدل میگردد و وحشت بانست باز چون قائد توفیق دست این مدهوش ابتهاج مشاهده را گرفته
ببالا میکشد مقام فنا و بقا از پرده اختفا بظهور می آرد و بیان اجمالش آنکه چنانکه آهن پاره را در آتش می اندازند و زبانهای آتش او را
از هر جانب محیط می شود بلکه اجزاء لطیفه ناریه در نفس جوهر آن آهن پاره مداخلت می نماید و شکل و لون او را بهرنگ خود می سازد
و حرارت و احراق که از خواص نار است با و می بخشد بهر آینه آن قطعه حدیدیه معدوده از جمله قطعات ناریه خواهد شد نه بآن معنی که آن حدید
از حقیقت خود متبدل شده بنار صرف متحول گردید که این امر است بدیهی البطلان بلکه این آهن پاره در حقیقت خود آهن است لیکن
بسبب هجوم جنود شعل ناریه حدیدیتش مع آثار و احکام خود در بطن او آورده در زاویه اختفا مخمول و رنجیده پس هر چه بر نار از آثار و احکام
مترتب می شد همان آثار و احکام تماما بآهن پاره هم می تواند شد فی بلکه آن آثار و احکام حالا هم مترتب بر نار است که
آن آهن پاره را احاطه کرده اما چون آن نار این آهن پاره را مرکب خود ساخته عرش سلطنت خود قرار داده این آثار و احکام را بآن آهن
پاره نسبت می توان کرد چنانچه و ما فعلته عن امری تصریحی است از آن و فاء در یک تلویحی است بآن القصه اگر آن آهن پاره را درین حال
مجال مقال بودی هر آینه بصدزبان آوازه عینیت خود با نار و غلغله اتحاد نار با حدید در گنبد افلاک انداختی البته البته ساعتی از خود رفته
و از حقیقت خود غافل گشته باین کلمه متکلم شدی که من اخگری از آتش سوزانم و منم آنکه کار و بار طباخان و حداد ان و صواغان بلکه جمیع ارباب
صنایع منوط بمن است همچنین چون امواج جذب و کشش رحمانی نفس کامله این طالب را در قعر لجج بحار احدیت فرو می کشد زمزمه انا الحق و لیس
فی جبتی سوی الله از ان سر بر میزند که کلام هدایت التیام کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله
التی یمشی بها و در روایتی و لسانه الذی یتکلم به حکایتی است از ان و اذ قال الله علی لسان نبیه سمع الله لمن حمده و یقضی الله علی

لسان

لسان نبیه ماشاء کنایتی است از ان این مقالی است بسی باریک و مسئله ایست بسی نازک باید که در ان نیک تامل کنی و تفصیل او را بمقامی دیگر تفویض نمائی ۱۲ منه ۵ ورای ذلک فلا اقول لانه سر لسان النطق عنه اخرس و زنهار بر این معامله تعجب نمائی و بانکار پیش نائی زیرا که چون از نار وادی مقدس ندای انی انا الله رب العالمین سر بر زد اگر از نفس کامله که اشرف موجودات و نمونه حضرت ذات است آواز انا الحق بر آید محل تعجب نیست و از جمله لوازم این مقام صدور خوارق غریبه و ظهور تاثیرات قویه و استجابت دعوات و دفع بلیات است لان سالنی لاعطینه و لان استعاذنی لاعیذنه مصرح است باین معنی و از جمله لوازم آن ظهور نکبت و وبال بر عدو و بدسگال این صاحب حال است کمن عادی ولیا فقد اذنته بالحرب مفید همین مضمون است باز اگر لطیفه دیگر از غیب و جذبی جدید از پرده لاریب با دمید ادراک او وسعتی بس عظیم و پهنائی بس فخیم پیدا میکند که بسبب آن اضمحلال جمیع حقائق کونیه و موجودات مکانیه در جنب ذات بیچون هویدا می گردد و نسبتی که مابین نفس این طالب و حضرت حق ظاهر شده بود همان نسبت درمیان هر چیز یکه در عرصه وجود بظهور رسیده و حضرت حق روشن می گردد و بالجمله انبساط قیومیه حضرت حق بر بساط وجود و قیام این حقائق متکثره بان ذات موحده مدرک میگردد و بمضمون هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شئ محیط ولو انکم تجبل الی الارض السابعة السفلی لهبط علی الله دم می زند سبحان الله زهی تاثیر حب عشقی و هی جذب تجلی علمی که بسبب آن این مشتی خاک در مقام مقدس و پاک چه قدر چالاک گردیده و این تراب مهین در مجلس قرب رب الارباب عظیم چه مقعد صدق و مقام کریم یافته ۵ جسم خاک از عشق بر افلاک شد ؛ کوه در رقص آمد و چالاک شد ؛ عشق جان طور آمد عاشقا ؛ طور مست و خر موسی صاعقا ؛ و از لوازم این مقام است دم از وحدت وجود زدن و لب بمعارف الهیه کشودن و ترنم بمضامین این ابیات نمودن ۵ آنچه فنی می گوید اندر زیر و بم ؛ فاش گر گویم جهان بر هم زنم ؛ جمله معشوق است و عاشق پرده ؛ زنده معشوق است و عاشق مرده ؛ این است آنچه از احکام حب نفسانی ضروری البیان بود فاما شرح و بسط این الحکام خصوصا تفاصیل مقام فنا و بقا از کتب قوم باید طلبید و بزرگان ازین کمال بقرب النوافل تعبیر میفرمایند و در طریق نبوت نیز اسباب تحصیل حب ایمانی و مؤیدات او و امارات او و ثمرات او است درین مقام نیز ترجمان هر یکی ازین امور اربعه بقلم می آید اما بیان اسباب تحصیل حب ایمانی انکه انسان در اصل خلقت خود بر چند چیز مفطور است و استحسان آن امور و استهجان اضداد انها در جبلت او ودیعت نهاده اند و هر فردی ازین نوع کر لوح جبلت او از نقوش باطله تقلید ارباب جهل و عناد که فطرت خود را فاسد کرده و احکام جبلت خود را از دست داده اند صافی باشد البته این امور را از مفاخر و مناقب خود بلکه جمیع ابناء خود می شمرد و اضداد انها را از نقائص و معایب خود و امثال خود می داند و هر کرا از ابناء نوع خود عاطل ازین امور و خالی از طلب انها می بیند البته او را از زمره اغبیاء و سفها میداند از عمده آن امور حب منعم و تعظیم او است

وترجیح جانبِ او بر ماسوای او و شکرِ نعمای او و تحمّلِ مشاق و ترکِ مألوفات و صرفِ مرغوبات در ابتغاءِ رضاءِ او و خود را در زمرهٔ بندگانِ او شمردن
و نفسِ خود را ناچیز محض در جنبِ او دیدن و زبان بمدحِ او کشادن و جوارح را در خدمتِ او بکار آوردن و گردن و کمر زیرِ بارِ منّتِ او فرو کردن و
منّتِ او را بر خود قولاً و فعلاً اظهار نمودن و مرغوباتِ خود را در انقیادِ او باختن و دل را بر عزیمتِ امتثالِ اوامر و رضاجوئی او محکم داشتن و از
خضوع و نیاز او عار نکردن گو که ممارستِ امورِ خسیسهٔ پاشاقه پیش آید و استقامت و مداومت بر امورِ مذکور که خلاصهٔ آن حق شناسیِ منعم
است نمودن و بالجمله خلاصهٔ این کلمات آنکه انسانِ جیّد العطره را با منعمِ خود علاقه بهم میرسد که هرگز از عهدهٔ آن مدت العمر بهیچ خدمتی از خدمات
بیرون نمی تواند شد و هیچ چیز را بمقابلِ نعمای او نمی تواند شناخت و جزای تحمّلِ مشاق و بجا آوردنِ خدمات جز رضای او نمی تواند
دانست و اگر نیک تامل کنی هیچ فردی از افرادِ انسان که در جودتِ فطرت مسلّم اقرانِ خود باشد خالی ازین امور نخواهی یافت
و تمادح بحبِّ منعم و تباهی و تفاخر بآن و اجتناب از کفرانِ منعم و نفرت از آن و تساب و تشاتم بآن در مابین افرادِ این نوع جاری است مثلاً
اگر کسی را بر والدین و خیر خواهی موالی و نمک حلالی آقا و تعظیمِ استاذ و انقیادِ سلاطین یاد کنی البتّه آن شخص این قول را از جملهٔ مدائح خود خواهد
شمرد و او را باین مدح سرور و ابتهاج حاصل خواهد شد بلکه جدّ و سعی در نفع رسانیدن در دل او بنسبتِ این قائل استقراری
خواهد یافت و اگر بعقوق والدین و اباق از موالی و نمک حرامی از آقا و اهانتِ استاذ و بغی بر سلاطین کسی نسبت کنی البتّه
آن شخص این قول را دشنام و هجو خود دانسته آشفتگی و غضبی و بغضی و سعی در ایذاءِ قائل بهم رساند و از فروعِ حبِّ منعم است
تعظیمِ شعائرِ او یعنی اموریکه بآن مناسبتی خاص میدارد بحیثیتی که ذهنِ کسیکه واقف بآن مناسبت باشد از ان امور بآن منعم انتقال
میکند مثل تعظیمِ نامِ او و کلامِ او و لباسِ او و سلاحِ او حتّا که مرکبِ او و مسکنِ او چنانچه بر کسی ممارستِ این امور کرده و مجالست
باحقوق شناسان از امرا عظام بلکه جمیعِ مصاحبانِ کرام و تعظیمِ ایشان را مرفرمانِ بادشاهی و تختِ بادشاهی دیده پوشیده نخواهد ماند
و چون تعظیمِ شعائرِ منعم بکمال میرسد باعثِ تعظیمِ هر چیزی که مؤیدِ حبّ و مروّجِ شکرِ او باشد می گردد مثلاً تعظیمِ کسی به تشکرِ او دعوت می نماید یا خدمت
گذاری و تائیدِ این محبّ می کند یا اعلامِ نعمِ او می نماید و چون این مرتبه هم قوت می گیرد و رو بافراط و غلو می نهد باعثِ تعظیمِ اموری
می شود که از محبّ در تعظیمِ منعم و خدمت گذاریِ او بظهور رسیده مثلِ تعظیمِ اقوالی و افعالی که باز از نعمِ او بجا آورده و تعظیمِ اموالی که
در رضاجوئی او باخته ندائی که این از قبیلِ عجب باقوال و افعالِ خود و اختیال صرف اموالِ خود است زیرا که آن اقوال و افعال و اموال
را دو جهت است بیک جهت از کمالات و ملابساتِ محبّ است و از جهتِ ثانیه از شعائرِ منعم و تعظیمِ آن بجهتِ ثانیه متعلّق شده نه بجهتِ
اولی و از انجمله حبِّ جواد است و مراد از جواد شخصی است که فائضهٔ امورِ نافعه را بغرض نماید چه هر انسانِ سلیمُ العطره هر کرا باین صفت

حبّ جواد

۲ نوع اول از نخست مذکور است و مراد از جواد شخصی است که فائضهٔ امورِ نافعه را بغرض نماید چه هر انسان سلیم العطره هر کرا باین صفت

۲ عجب بالضم خویشتن بینی و تکبّر و اختیال گردن کشی و خیلاء گردن افراختن

لموصوف

موصوف می داند بالطبع او را دوست میدارد و حال آنکه هیچ یکی را جواد حقیقة نتوان گفت چه هر که سوای حق جلّ و علا سعی در فیض رسانی بجا
می آرد هر آینه او را غرضی از اغراض دینیه یا دنیویه از ابتغاء مرضی حق یا طلب ثواب جزیل یا دفع عذاب اخروی یا تهذیب اخلاق خود
یا طلب نام و نشان خود یا انتشار صیت و سخا و کرم و ثنا و مدح و اقران خود یا امثال این امور باعث این افاضه و کرم گردیده چه جای
جواد مطلق که صفت جود حقیقة در ذات فیاضه او منحصر است و بس و از انجمله تعظیم صمد است و مراد از صمد شخصی است که خود بی نیاز باشد و غیر
او را بسوی او احتیاج پیش آید و این صمدیت امریست مشکّک در کمال و نقصان چه استغنا از اکل و شرب و جماع و امثال آن از
لوازم حیوانیت مرتبه ایست از صمدیت و استغنا از جهت و شکل و لون و امثال آن از لوازم جسمانیت مرتبه ایست فوق ازان و استغنا
از معین و وزیر و شریک و مشیر و آلات و وسائط و امثال آن از لوازم عجز و همچنین استغنا از جواسیس و هرکارها و خفیه نویسان
و وقایع نگاران و امثال آن از لوازم جهل مرتبه ایست فوق ازان و استغنا از علت خواه فاعل باشد خواه قابل که مستلزم بوجوب است
مرتبه ایست فوق ازان و دیگر مراتب فوقانیه را برین قیاس باید کرد همچنین مراتب احتیاج غیر بسوی او نیز متفاوت است چه احتیاج
در استحلال مشکلات و استدفاع بلیات مرتبه ایست و در تربیت از تغذیه و تنمیه مرتبه ایست فوق ازان و در حصول جوارح و قوی بسوی
ایجاد و عنایت او مرتبه ایست فوق ازان و در نفس وجود و بقاء او یعنی در خروج از کتم عدم و ظهور بر منصّه وجود مرتبه ایست فوق ازان و
دیگر مراتب فوقانیه را برین قیاس باید کرد و باز اوّل هر مرتبه از صمدیت مرتبه ایست از تعظیم که مثل آن باشد در کمال و نقصان یعنی هر قدر که صمدیت
عالی تر و احتیاج بسوی او قوی تر باشد تعظیمی که مقابل اوست کاملتر و خاضع تر خواهد بود و بالجمله صمدیت و تعظیم را مثل دو پلّه میزان قیاس
باید کرد که هر قدر یک پلّه علو و رفعت بهم میرساند همون قدر پلّه دیگر بانحطاط و پستی رو می نهد آیا نمی بینی که هیچ یکی از متدینان بملتی خواه
حق باشد خواه باطل عبادت را که غایت تعظیم است در حق کسی بغیر اثبات صمدیت او یعنی استغناء او از حاجات امثال خود و احتیاج
خود بسوی او در حوایج و مشکلات تجویز نمی نماید بلکه همین صمدیت بر استحقاق آنها مر عبادات را استدلال می نمایند و شارع نیز معبودیت
معبودان باطل را بنفی صمدیت از ایشان ابطال فرموده که جا بجا اثبات احتیاج آنها نموده و عدم احتیاج این عابدین در هیچ یکی از
حوائج بسوی آنها اظهار کرده چنانچه بر اهل مهارت از علماء تفسیر پوشیده نیست و از انجمله حبّ اهل کمال و تعظیم آنهاست و این امر
در ظهور و بداهه بمرتبه رسیده که مستغنی از بیانست چه هر سلیم الفطرة هر کس را که متصف بکمالی می داند مثل علم و ذکاء و قوت و قدرت و حسن
صورت و سیرت و وقار و تمکین و امثال آنها البتّه از ته دل او را دوست می دارد و هر قدر یکه ممکن باشد از تعظیم و تفخیم او بجا می آرد و در مجالست و مصاحبت
او می کوشد و از بسکه صفات کامله در مراتب کمال و نقصان تفاوت فاحش میدارد و مراتب حبّ و تعظیم که باز اد آنهاست ناچار متفاوت

خواهد شد بالجمله چون هریکی ازین امور مذکوره در احداث حُبّ عقلی در باطن انسان سلیم الفطرة کافی است اجتماع این همه لاسیما که در اقصای مراتب کمال باشد موجب ازدیاد حب و باعث حدوث فرط تعظیم که فوق ازان متصور نیست البته خواهد شد پس منعم حقیقی و جواد مطلق چون نجابت افراد انسان را از مصادر اخرویه و نیل ایشان را بمناصب علیه جز بحصول اقوای مراتب حب حق جلّ و علا ممزوج بغایت تعظیم و ندانست و آنچه در جذبجلبت او از حُبّ منعم و امثال آن از امور مذکوره ودیعت نهاده بود همان طریق افاضه این سعادت جاودانی و سرمایه دو جهانی قرار داده

ای حب جواد و تعظیم صمد و حب اهل کمال

بزبان هدایت نشان اشرف و اکمل افراد انسانی ندا در داد احبوا اللہ لما یغذوکم من نعمہ و آوازه قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی از کوة فطرت دروند و کلام سراسر لطف السیام که مشحون از ثنا حضرت حق و جود او و مملو از شرح و بسط آثار صمدیت و مثبت صفات کمال و نافی سمات نقص و زوال در باطن او ریختند و تسبیحاتی و تکبیراتی که مشعر بصمدیت اویند و تحمیداتی که مخبر از جود و انعامات او و منبی از اوصاف و کمالات او و تهلیلاتی که مظهر تفرد او بالوهیت که اصل صمدیت است و بربوبیت که اصل جود و انعامات و اساس حامدیت و کمالات است بواسطه آن اکمل الافراد تعلیم نمودند و آیاتی که مثبت در آفاق و مضمر در انفس است و عجائبی که در اجرام علویه و اجسام عنصریه خصوصاً در نوع انسان که در ایجاد او از تغیراتی و تحولاتی مثل نطفیت و علقیت و مضغیت بحیر بر ماده می گذرد و در تصویر او از ایجاد الوان خوش صور دلکش و اعضاء متناسبه و قوای متخالفه و در تربیت او از تغذیه و تنمیه اولاً در بطون امهات ثانیاً در صغر سن و ثالثاً در کبر سن و در ابعاد و تیخوبت و از دفع بلیات و حل مشکلات و اغاثه ملهوفین و استجابت دعوات مضطرین و در هدایت او از ارسال رسل و انزال کتب و امثال آن بمحض فضل و کرم خود به بیان بلاغت نشان افصح العرب و العجم ایضاح کرد تا آن امور که در خمیره فطرت مستور بود بر منصه ظهور جلوگر شود و دین حنیفی که جز تصقیل فطرت بیش نیست که منطوق فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة اللہ التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق اللہ ذلک الدین القیم و مدلول بل ملة ابراهیم حنیفا است نصیب ایشان شود و نیز باید دانست که اقوال و افعال هرچند از فروع و توابع احوال است لیکن به بعض وجوه آن را از متممات احوال و مکملات آن نیز توان شمرد چه افعال و اقوال بمنزله قالب است و احوال بمنزله روح و چنانکه قالب بجان معدوم و از جنس جمادات است همچنین جان بی قالب عاطل از کمالات مثلاً سب و شتم و ضرب و جلد اگرچه از فروع کیفیت غضبیه است و آن از احوال قلبیه لیکن آنرا در رتبه مکملات و متممات آن باید نهاد چه اگر کسی را مثلاً غضبی یا فرحی طاری شود و از ظهور آثار آن از سب و شتم یا نغمه و سرود سرائی و از ضرب و جلد یا از آرایش اسباب عیش و نشاط و ترتیب محافل عشرت و انبساط و امثال آن از افعال و اقوال فرحیه یا غضبیه مانع آید هر آینه آن غضب و فرح از جنس صفات نفسانیه معدود شده در ساعتی لهب آتش غضب منطفی شده و انبساط فرحت رو بانقباض نهاده باطل خواهد شد و اگر آن حالت قلبیه را باقوال لسانیه و افعال جسمانیه تائید کنند البته آنها را قوتی

در آید

وترائدی بهم رسد و وسعتی و احاطهٔ دست دهد همچنین حبّ منعم جواد و تعظیم صمدی که در کمالات خود منزّه از اضداد و اندادش باشد اگرچه از امور قلبیه
و حالات نفسانیه است لیکن اقوال محبت انگیز و افعال تعظیم آمیز آن او و بالامی سازد و آب و تابی می بخشد که بر اهل وجدان سلیم پوشیده نیست
و بدون این امور آن حالات قلبیه مثل کاتب مقطوع الید و شهسوار هالک الفرس خواهد شد چون این مقدمه ممهد شد اکنون بر سر اصل سخن می آییم که مرد
سلیم الفطره که در ازل الازال او را از اهل سعادت نوشته اند و عنایتی خفیه درباره او گماشته اند چون بگوش هوش خود می شنود که منعم
حقیقی او بنعما جسمانیه و نفسانیه در اقصای مراتب صمدیت و اعلای مناصب خود و قدّوسیت و باکمل اوصاف و افضل نعوت متصف و از سمات نقص منزّه
و از صفات زوال مبرّا و این شخص در اقوای مراتب احتیاج واقع چه در هر ساعت به نسبت هر چیز بسوی او محتاج حتی که در جوارح و اعضای
خود هم پس گو یا که تمام وجود این حاجت در حاجت است و نعمای منعم حقیقی با وجود کمال صمدیت و استغنای او در هر ساعت بار ان صفت
ریزان و بر بصیرت خود می بیند آیاتی را که منبث در آفاق و انفس است و عجایبی را که مبسوط از سمک تا سماک و از ثری تا ثریا است بلکه از عرش تا
فرش خصوصاً در نوع انسان و خصوصاً در نفس این ناظر که بسوی پاره ازان اشاراتی در صدر کلام گذشته لابد امور مذکوره الصدر که در
فطرت او ودیعت نهاده اند جنبشی پیدا میکنند و سینهٔ او را پر می سازند و حتی و تعظیمی به نسبت آن منعم حقیقی از صمیم قلب او می خیزد
و ظهور افعالی و اقوالی که دال بر تعظیم و شکر او باشد و شایان صمدیت و کمالات او نماید و بذل اموالیکه بآن رضاء او بدست آید تقاضا می نماید پس
تسبیحاتی و تحمیداتی و تکبیراتی ممزوج بافعال خضوعیه و حرکات تعظیمیه علاحظهٔ آن معانی که در اوائل کلام مذکور شد از دو سر برمیزند لاسیما تهلیل
که دلالت بر تفرد او و باعلای مراتب صمدیت و اقوای مقام ربوبیت میدارد و بظهور میرسد خصوصاً کلام پاک او که شارح و مفسر امور اربعهٔ
فطریه بروجهی است که فوق آن متصور نیست باوجودیکه بآن کلام پاک تعظیم شعایر منعم هم مخلوط گشته پس آن کلام پاک آن مومن پاک بکمال
تعظیم و تبدّر معانی بوجهی که بالا مذکور شد بر زبان می آرد و لذت این اذکار خصوصاً عظمت این کلام پاک قلب و عقل او را مالامال می سازد
و عذوبت الفاظ و رشاقت مضامین دل او را صید می کند و هوش و عقل او را سر بسر مستیز و روشن میگرداند و خیالات منتشره و وساوس پراکنده
و امانی باطله و عزائم عصیان و حب و تعظیم ماسوی الله را پاش پاش کرده متلاشی میگرداند و عقل و قلب او را از آلوده بهیمیه پاک می سازد
و این است ذکر این قوم و این است ذکر ایمانی ملقب می کنیم و از بسکه از صدر کلام معلوم شد که از اقوال لسانیه و افعال جسمانیه درباره احوال نفسانیه
تائیدی عظیم بهم میرسد و آب و تابی فخیم دست میدهد بدین بناء علیه این ذکر مذکور باعث از دیاد امور اربعهٔ فطریه خواهد شد و الفتی و تعظیمی
جدید از نهاد ذاکر فواره صفت جوش خواهد زد و آن جوش حب و تعظیم اقوالی و افعالی دیگر تقاضا خواهد کرد و همچنین امر از جانبین مستمر
تا که مضمون تهلیل که تفرد حضرت حق است بالوهیت و ربوبیت و فضائل ذاتیه و فواضل متعدیه و اقصای مراتب استغنا و اوسع

جود و نعماو سقوط و سایط تاثیر و انعام و اعراض از التفات باینها و عدم اعتنا بحال آنها است در وادی فکر قرار گیرد و استحکام پذیرد حتی که هر کائنی که در عالم کون بظهور رسیده و میرسد همه را بقدرت کامله او بلا واسطه منوط داند و هر انعامیکه باو یا بامثال او فائض شده همه را از آثار تربیت بالغه او بلا حجاب شمرد و هر کمالیکه در ذرات موجودات یافته همه را عکوس جمال لایزال او شناسد و هر نقصانی که در ممکنی از ممکنات هویدا است همه را از بارگاه جلال او دور اعتقاد کند پس ساعة فساعة در بحر عجائب قدرت او غوطه میزند و حباب آسا جز باد حیرت بدست نمی آرد و آنا فانا در کتاب انعامات او مطالعه می نماید و چون مضمون عجز و خجالت و عدم امکان بقیام بحقوق انعام او دست میدهد و این است فکر این قوم و این را مراقبه صمدیت میگویند چون این فکر بکمال خود میرسد الفتی شدیده ممزوج بتعظیمی مفرط از قعر قلب او سر بر میزند و جمیع قوای باطنی او را مضمحل میگرداند و حالتی طاری میشود که او را تشبیه بحر بگرداغتن نمک و آب شبنم در آفتاب نتوان کرد اگر بالا می بیند همه آیات عظمت و انعام و می یابد و اگر زیر پا می بیند بجز آثار انعام و عظمت نمی بیند و اگر در درون خود می بیند همین می بیند و اگر بیرون خود می بیند همین می بیند و اگر خود را در خدمت و شکر انعام او باخاک برابر کرده بلکه خاکستر برباد داده کرده باشد و باز این سعی بلیغ را با انعام موازنه در خیال خود میکند و با عظمت او در میان عقل می سنجد هر آینه دریای انعال و خجالت از جبین قلب خود می چکانده خود را در آن مستغرق می داند بلکه جوارح و قوای خود را هم از جمله انعام او شمرده و از عجائب قدرت او شناخته مجتبی و تعظیمی بهم میرساند ؎ نازم بچشم خود که جمال تو دیده است ؛ افتم بپای خود که بکویت رسیده است ؛ هر دم هزار بوسه نغم دست خویش را ؛ کو دامنت گرفته بسویم کشیده است ؛ و هر گاه که اسم مبارک او بر زبان می راند تمام باطن او از عظمت و حلاوت این اسم عظیم مثل بید از نسیم سحری می لرزد و از هر بن موی او ندای عجز و احتیاج و آوازه استغنا و بی نیازی او فواره صفت میجوشد پس این الفت شدیده را که ممزوج به تعظیم مفرط و مسلط بر ظاهر و باطن مومن می شود حب ایمانی ملقب می کنند و از بسکه تخم این حب در صعید طیب عقل مومن که خالی از اتباع هوا و اختراع بدعت است کاشته شده بحب عقلی مسمی می سازند و از بسکه شارع بسوی همین حب دعوت فرموده و همین را در مقام مدح عباد خود ذکر نموده و تمام ارکان و آداب دین را برای تحصیل همین حب قرار داده بحب ایمانی نیز ملقب می نمایند و اما بیان مؤیدات حب ایمانی انکه اصل اسباب حصول حب ایمانی و اساس مؤیدات این سعادات جاودانی اجتبای حضرت حق و اصطناع جواد مطلق است که در ازل لایزال نصیبه این ذرة ناچیز گردیده و او را از زمره مقبولان معدود کرده است اگرچه مؤیدات این سرمایه سعادت بسیار اند لیکن بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بسوی بعضی از انها اشارت کرده می شود تا ارباب القلوب مسکوت را بر منطوق قیاس کنند و بحقیقت کار پی برند از عمده مؤیدات حب ایمانی استحکام عزیمت قلبیه است بر اتباع شریعت بکمال وفور رغبت بر موافقت سنت و شدت نفرت از ملابست بدعت و قوت اعتصام بحبل الله المتین یعنی

اقتدای

اقتدای ظاهر و باطن بکتاب مبین و سنت رسول امین و کمر همت بر رضاجوئی حضرت حق بست بستن و اعتقاد و تعظیم او و تعظیم شعائر او و آثار
شرع که اعظم الشعایر است درست کردن و از جمله مؤیدات حب ایمانی بر هیچ جانب حق است بحانب نفس لوحی که در صلب نفس انکساری ازان پدید
آید و در بهائم بهیمیه ازان انقلاعی بوید اگر دو دو امور یکه باعث این انکسار و مقتضی این انقلاع تواند شد بحسب اشخاص و اوقات اختلافی
عظیم و تفاوتی فاحش متحقق است اما اختلاف بحسب اختلاف اشخاص مثلاً در بهیمیه کسی مشغول الاکل و الشرب باشد و مثل مگس بر نان
و حلوای افتد ترک میل باین امور و ایثار غیر در آن محض اتباعاً لرضاء الله جائی که نه طمع حصول مثل آن باشد و نه امید حق شناسی و خدمت
گذاری آن غیر و نه توقع انتشاء صیت زهد و ایثار و امثال این امور دخلی دارد که در غیر آن نه و همچنین در تطهیر قلب کسیکه مجبول بر قوت شبق
و عشق نساست و او را معشوقه ذات الجمال و المحسب و المال بحسب اتفاق و یاوری نصیب ستوره عن اعین الرقیب بدست آمده و آن وقت
سرور و ساعت ابتهاج را که ببذل اموال خطیره بدست آورده ترک زنا و مصاحبت با وجود توفر رغبت طرفین و هیجان شوق و شبق و
عدم موانع عرفیه و طبعیه محض ابتغاء لرضاء الله و خوفاً من سخط نموده و بسوی مشتاقی که در تحصیل آن معشوقه تحمل کرده و اموالی که
برای بدست آوردن آن محبوبه ببذل نموده هیچ التفاتی نکرده تاثیری دارد که در غیر آن نه و همچنین ببذل اموال خطیره محض ابتغاء لوجه الله بحیثیتی که
طلب نام و نشان یا امید حق شناسی و مداحی آن مبذول علیه یا مکافات بعنتی سابقه آن یا امید حصول منفعتی ازان یا توقع اشتهار
خود بجود و سخا و امثال این امور نباشند در حق بخیل و منان و طالب عزت و نام کاری میکند که در غیر آن نه و همچنین تواضع مفالیس
فقرا و مساکین اذلاً در حق اغنیاء اعزه که در اقران خود بعزت و جاه ممتاز و در زمان خود بنام و نشان مشتهر باشند و همچنین اقدام
در قتلگه که تلف جان و مال و بربادی عیال و اطفال در ان بنظر می آید در حق اهل جبن و خمول که روی کارزار و نبرد ندیده و گرم و سرد
زمانه را نچشیده اند و همچنین سکوت در مناظره و ترک منازعت در حق و اقرار بخطا و نافهمی خود در حق علمائی که بذکا و تبحر مشتهر و بقوت
مناظره و اسکات خصوم موسوم اند و در وقت توجیه و تاویل بدطولی و در حل و منع کعب علیا دارند و همچنین ترک حسد بر اقران و عدم
التفات بنام و نشان و طلب نکردن امتیاز در اهل زمان و ترک سعی در اظهار خوارق و کشف و قائع آتیه و استجابت ادعیه در حق مشائخی
که بقوت تاثیر موصوف و کشف و قایع منسوب اند و اما اختلاف این بحسب اختلاف اوقات پس همین کاسه آب است که در وقت سیری
خصوصاً در بلدان معموره یا بر لب انهار جاریه او بر لب هر کسی نهند ناگاه وقتی میرسد که در میدان لق و دق بی آب و گا
(ای کوتری ۱۲)
گرفتار میشود و از شدت عطش جان بلب آمده و سوزش تشنگی او بر لب گور رسانیده و بهزار جد و جهد کاسه از آب زلال بدست آورده
و همگی همت خود باو متوجه شده و نجات خود را در آن منحصر دانسته و در دست خود پیاله پر آب نهاده می خواهد که خشکی لب و سوزش سینه را

بآن آبِ زلال دو کند وجانِ خود را از هلکه نجات بخشد درین اثنا شخصی دیگر که بهمین حال گرفتار بود او را برخود ایثار کرده وگویا که عصارهٔ
جانِ خود برآورده ولختی از جگر خود بریده بآن شخص داده است وهمین امر بالمعروف ونهی عن المنکر است که هر طالب علمیکه در مدرسه می نشیند
وهر فقیر یکه در خانقاهی فرود کش میشود بلکه هر مسلمانی که در مسجدی آمد و رفت می نماید بقدر وسعتِ خود بجامی آرد پس ناگاه وقتی میرسد
که از اظهارِ کلمهٔ حق جان بازی وابرو ریزی پیش می آید لیکن در آن احیاءِ سنتی یا اخمالِ بدعتی بنظر می نماید القصه خلاصهٔ این کلمات آنکه همین امورِ
سهلهٔ یسیره اند که در مجاری عادات کسی از ارباب همم عالیه بآن اعتنا نمی کند واهتمامی نمی نماید واثری معتد به در نفسِ فاعل نمی نخشد
باز وقتی میرسد که همین امورِ افضل عبادات واشقِ ریاضاتی شود ودر نفسِ فاعل تاثیری بهم میرساند که از الوفِ امثالِ آن متوقع نیست
واز جملهٔ مؤیداتِ حبِّ ایمانی وقوعِ فعلیست در موقعِ عظیم مثل سعی در تائید شرع واحیاءِ سنت واخمالِ بدعت یا اشاعتِ طریقهٔ انطرق
حقه یا نصرتِ مقبولی از مقبولانِ حق یا اعانتِ ملهوفی از اهلِ بلایا ومصائب یا اعانتِ عاجزی از غارمین واهلِ نوائب یا تنفیسِ کربتی از اصحابِ
قلق واضطراب وازالهٔ عسرتی از گرفتارِ ریج وتاب وهمچنین سعیی که ازان نفع عام بظهور رسد یا اصلاحِ فیما بین الناس بر آن مترتب شود
گو که این سعی چندان بر نفس شاق نیامده باشد وچندان موجب صرفِ اموالِ خطیره یا اوقاتِ عزیزه یا بذلِ مرغوبات یا ترکِ مالوفات
نگردیده باشد درین جا بر متفطن ماهر بفنِ حدیث پوشیده نماند که آنچه در احادیث رسولِ امین وآثارِ سلفِ صالحین از ترتبِ مثوباتِ جزیلهٔ
کثیره بر اعمالِ قلیلهٔ یسیره مذکور میشود ومجلش همین باید فهمید که این افعال مستوجبِ حدوثِ حبِّ ایمانی در نفسِ فاعلِ خود عند صدورِ ها
بشروطِها می شود وحبِّ ایمانی بحسبِ مراتبِ خود کمالاً ونقصاناً بالذات موجبِ نجات ومقتضیِ رفعِ درجات است والله اعلم
واما بیانِ آنکه حبِّ ایمانی از عمدهٔ آثارِ حبِّ ایمانی فناءِ همت وعزیمت در رضاجوئی حضرتِ حق است وامتثالِ اوامرِ او وسعی در
اشاعتِ طریقتِ مقبولهٔ موصلهٔ باستر ضایِ او وجد وجهد در دعوتِ ناس بسوی اطاعت وانقیاد وبدایتِ ایشان بترکِ بدعت وفساد
واز جملهٔ آثارِ حبِّ ایمانی شجاعت بر بلایا ومصائب است واین از جنسِ صبر نیست بلکه اعلی است ازان واز جملهٔ آثارِ حبِّ ایمانی عدمِ اعتنا
است بریاضاتِ شاقه در مآکل ومشارب وملابس وامثالِ آن از حظوظِ نفسانیه سهلاً یعنی این امورِ شاقه را از مکملاتِ خود نمی داند وتحمل
آن قصداً نمی نماید آری اگر بر آن غرضی از اغراضِ صحیحه که از لوازمِ کمالِ او واز آثارِ حالِ اوست مترتب شود البته آن امورِ شاقه را
سهل بلکه لذیذ دانسته بکمالِ جرأتِ دل ووسعتِ صدر تحمل خواهد نمود مثلِ تحملِ مشاق در امرِ جهاد وامثالِ آن از مؤیداتِ دینِ متینِ
متممات شرعِ مبین ومثلِ تحملِ مشقت در ترکِ مرغوبی که رغبتِ آن در تهِ دلِ جاگرفته وعلاقهٔ بآن در سویدای قلب قرار یافته و
مثلِ تحملِ مشقتِ جوع وعطش وعری بسببِ ایثارِ ذوی الحاجات بر نفسِ خود وامثالِ این امور بلکه بسا است که نیلِ حظوظِ نفسانیه وانتفاع

بلذایذ

بلذائذ جسمانیه او را ترقیات عظیمه می بخشد که منطوق کلام لازم الوثوق یا ایها الذین آمنوا کلوا من الطیبات واعملوا صالحا است و از جمله آثار
حب ایمانی وجدان حلاوت مناجات و لذت طاعات است چه حب ایمانی الفتی است مخلوط بتعظیم مفرط و این امر موجب صدور اقوال و افعال تعظیمیه
ضروریه می شود بلکه مدح لسانی و تعظیم جسمانی تقاضای بجدی می کند که بدون صدور آن دل صاحب این حب اطمینانی نمی پذیرد و مثل اقتضای
صاحب غضب افعال غضبیه او صاحب فرح افعال فرحیه را القصه باطن شرع که عبارت از تعلق بالله است باظاهر آن که عبارت از
افعال جوارح است در حق صاحب این حال دائما مخلوط می ماند و احوال او ممتزج بافعال او می باشد پس احوال تقاضای صدور افعال
می نماید و افعال از دیاد قوت و کمال ترقی در بارهٔ احوال می بخشد و بسبب همین وجدان لذت در عبادت و حلاوت و انقیاد
دور از تقشف و مبرا از الحاد می باشد و از افراطات و تفریطات در امر تقوی و عبادات محفوظ می ماند و از جمله آثار حب ایمانی ترجیح فوائد متعدیه
بر تکمیل نفس خود است مثلا اصلاح بین الناس و نظم سیاست منزلی یا مدنی و تحمل مشاق در خدمت خلق الله و تحمل ایذا در تربیت
ایشان و امثال این از امور منافی لطف مع الناس بعزلت و فرار از خلق و سکونت بزاری و فنافی و شغل اوقات باذکار و مراقبات
ترجیح میدهد بچه امور ثانیه اگرچه در حصول مشاهده و مکالمه تاثیر قوی می دارد اما قسم اول را در طلب رضای حق جل و علا مداخلتی زیاده
از امور ثانیه است و صاحب این حب هیچ کمال را همسنگ اسباب جلب رضای حق نمی تواند شمرد و از عمده ترین آثار حب ایمانی و
افضل ترین لوازم آن حقیقت تقوی است که در عرف شرع او را بصلاح تعبیر کرده اند جائی که فرموده و من یطع الله والرسول
فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و در حدیث التقوی ههنا مشیرا الی قلبه اشارتی
بان فتنه و اما بیان ثمرات حب ایمانی انکه چون حب ایمانی که حقیقتش غایت الفت است ممزوج بفرط تعظیم بکمال خود میرسد و رضاجو
منعم حقیقی ظاهر و باطن و جوارح و قوای مومن پاک باثار و انوار خود محلی و مزین می سازد و سکر و توکل و صلاح و صمیم قلب او جامی گیرد
و ملاحظه تفرد آن ذات بابرکات بایجاد جمیع موجودات و تاثیر در همه کائنات بانواع تصرفات که از جمله آن تربیت این ذره بیمقدار
و مشتی از غبار بالوان انعم و حفظ آن از انواع بلا و الم است در ذهن او تحکم مینشیند و توحید فعالیکه خلاصهٔ ایمان بالقدر است در قلب او
استقرار می پذیرد حتاکه جمیع امتعه و اقمشه خود را از مملوکات خود نمی شمارد بلکه خود را مثل بهیمه که در سبزه زار مالک خود می چرد
معدود کرده انتفاع از مزخرفات دنیویه و اسباب زندگانی برمی گیرد حتاکه اعضا و قوای خود را و طاعات و عبادات خود را هم از آن
خود ندانسته خود را مثل چوبی یا سنگی که او را بیش از دساطت و تاثیر و آلیت در صدور افعال از مالک آن سنگ و چوب بهره
نیست قرار می دهد و بربوبیت رب الارباب صدق او منشرح می شود که رضینا بالله ربا مرئیست از این مقام و بر تحمل مشاق شرعیه سنیه

او وسعتی میگیرد که دربالاسلام دینا وهکذا افمن شرح الله صدره للاسلام ایمانی است باین کلام ودر اتباع سنت لذتی می یابد که بمجدد نبیا
بیانی است از احوال امثال این کرام پس لله بحکم والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وانا عند ظن عبدی بی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
وان تشکروا یرضه لکم وهو یتولی الصالحین وذلک بان الله مولی الذین آمنوا آثار محبت حق جل وعلا هویدا می گردد وانوار رضامندی
او که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه اشارتیست بآن جلوگر میشود واو را در کنف ولایت خود گرفته وزیر سایه کفالت
تربیت خود آورده جاذبه تدبیر تکوینی وتشریعی خود می سازد والقصه او را اتصالی بحظیرة القدس وتلقی از منبع تکوینات وتشریعات چه در علوم عقلیه
وچه در عوارض قلبیه بدست می آید تفصیل این اجمال آنکه اهل تشریح روحانی در باطن انسانی دو قوت ادراک کرده اند یکی قوت در آکه که
آله دریافت ودانش است یعنی بآن قوت اشیاء شهادیه یا غیبیه را دریافت می توان کرد وآنرا مسمی بالعقل میکنند ودیگر قوت
عازمه که حامل سایر کیفیات نفسانیه سوای علوم وادراکات مثل فرحت وغضب وشجاعت وخوف ومحبت وبغض ورضا وکراهیت وعزم
وشوق وامثال آن است وآنرا بقلب ملقب می سازند وتمایز بین القوتین بدیهی است بعضی اشخاص در بدو فطرت زکی العقل وغنی
القلب می باشند وبعضی عکس آن چنانچه بر اهل تجربه پوشیده نیست پس کسانیکه در بدو فطرت زکی العقل مخلوق اند چون عنایت ازلیه ایشان را
بوساطت تاثیرات غیبیه مشرف می سازد واو را از جانب ادراک در تدبیر امور غیبیه استخدام می نمایند وآثار رضامندی حضرت حق وولایت
کفالت وکیل مطلق از جانب ادراک بروهویدا می گردد مثلا در منام می بیند که او را از جانب حق جل وعلا یا از جانب ملائکه عظام یا انبیای
کرام یا اولیای ذوی الاحترام امری بسر انجام چیزی می شود یا در معامله بطریق مکالمه او را ترغیبی بسوی آن امر کرده می شود یا بطریق
کشف تمام حال آن واقعه من اولها الی آخرها روبروی او حاضر می شود یا در وقت فکر ونظر امور باعث بر فعل آن مامور به ومزجرات
ایقاع بر ترک آن در ذهن او خطور میکند وامثال این انکشافات وقائع غیبیه یا انکشافیه امور که به تربیت طالبان تعلق دارد یا مسائل اجتهادیه یا سیاسات
منزلیه یا مدنیه را برین قیاس باید کرد وهمچنین افعال مستحسنه ومستهجنه بمخور را که متعلق رضا وسخط غیبیه شده اند در کسوت انوار وظلام
می بیند وآفرین وتفرین بتأنیه در صورت الوان مستحسنه ومستهجنه واشکال جمیله وکریهه درمی یابد واین قسم اشخاص را در عرف وشرع
محدثین می نامند وکسانی در اصل جبلت زکی القلب مغطور اند این امور مذکوره از قلب ایشان سر بر میزند وعقل ایشان بتعقیب
این امور متنبه شود یا نه مثلا بر اشیاء مقدرة الوقوع که وساطت این شخص در وقوع آن اشیاء در غیب متعین شده در دل خود
شجاعتی وجرأتی می یابد وداعیه وعزمی از قلب او سر بر میزند که او را ناچار کرده بر سر ایقاع آن می آرد واین شخص در سبب حدوث
این عزم وداعیه حیران میماند ولیت او را در نمی یابد وبه نسبت اشیاء غیر مقدرة الوقوع یا اشیائی که وساطت این شخص در

محدثین

وقوع

وقوع آن اشیاء غیب متعین نشده در خود جنبی و انجامی و استعدادی بوقوع آن اشیاء و فتور همتی و کسالتی در سعی وقوع آنها معروض کلالی
و رنجی در تحمل مشاق طلب وقوع آن در باطن او حادث می شود و همچنین بر مغضوبان حضرت حق دریای پر غضب از دل او فواره صفت
می جوشد و بر مرحومان رحیم مطلق آب زلال رحمت و شفقت از باطن او باران صفت می بارد گوئی که بر امور یکه باعث مغضوبیت آن
مغضوبان یا مرحومیت آن مرحومان گردیده مطلع نشده باشد و بعد وقوع افعال مستحسنه و مستهجنه در خود سروری و انبساطی یا کدورتی
و انقباضی درمی یابد گوئی که مندوبیت و ممنوعیت آن افعال را ادراک نکرده باشد و بسوی طعامی حلال و طیب که در غیب برای اکل او
مهیا کرده اند در دل آن رغبتی پیدا می شود و از طعام حرام یا غیر معد برای تناول این شخص در دل او تعذری و نفرتی هویدا میگردد گوئی که
امر حلت و حرمت در ظاهر حال بالعکس می نماید و بسا است که عقل این بزرگواران بحقیقت آن امور متنبه نمی شود و در سبب حدوث
این هواجس قلبیه متحیر میمانند و این قسم اشخاص را الشهداء حواریین در شرع ملقب می سازند و عادت محدثین و حواریین در طلب امور مخفیه
دعا و توجه بغیب است نه همت بر وقوع آن امر گماشتن یا خود متصدی ایصال منفعتی یا مضرتی گردیدن چنانکه رسم و راه ارباب قرب
النوافل است پس در محل انتقام اعداء و مواسات احبه جز دعا ازین کبرا صورت نبندد و بعضی اهل خدمات از اقطاب و اوتاد از هر دو قسم
می باشند و از لوازم این مقام خواه صاحب آن محدث باشد خواه شهید آن است که دعائی که بعد انکشاف مدعوله یا بعد حدوث صدق
عزیمت حصول آن صادر شده باشد واجب الاجابت است اگرچه آن دعا هم از جمله کسوتهای ظهور تقدیر و از زمره صور فیض غیبی است پس کسیکه
ساعی در ابطال آن امر مدعوله شده در مقابله این بزرگان قائم گردد البته خائب و مخذول خواهد گردید و کسیکه ساعی در تحصیل آن امر
مدعوله و در ترویج آن خواهد شد البته مفلح و منصور خواهد گردید و تحقیق این مقام و تفصیل این مرام از سیر سلف کرام مثل صحابه و تابعین باید
طلبید بالجمله ائمه این طریق و اکابر این فریق در زمره ملائکه مدبرات الامر که در تدبیر امور از جانب ملأ اعلی ملهم شده در اجرائی آن
می کوشند معدود اند پس احوال این کرام بر احوال ملائکه عظام قیاس باید کرد و اعلی ازین مقام مقام ایمان حقیقی است که بعضی از رجال
مفطور بر آن کمال می باشند و حب ایمانی پرده خفا از روی آن مقام دلکشا و میکند و انوار و آثار آن بصد تابش در دل ظهور میفرماید
این قسم ارباب کمال را بزبان شرع صدیقین میگویند و این صدیقیت ممزوجه بذکاء عقل را که لوازم آن حکمت و وجاهت است
بقرب الوجود تعبیر میفرمایند ندائی که ارباب این کمال از عالم منقطع شده اند و قرب الوجود از روی زمین منطمس گردیده بلکه
مادام که ابلق خوش خرام نور و ظلام در رنگ پوی است عرصه وجود جولان گاه شهسواران میادین جلال و مقام است آری طریق حصول
علم قطعی بکمال صاحب کمال که منحصر در اخبار مخبر صادق است بعد انقراض زمانه نبوت منقطع گردیده چنانکه حصول علم قطعی بکلی از احکام

شرعیه در مسائل غیر منصوصه بعد انقراض آن زمان برکت نشان متصور نیست حالانکه امر استنباط مستنبطین و اجتهاد مجتهدین در زمان تابعین و تبع تابعین آن قدر جلوگر شده که عشر عشیر آن در زمانه صحابه بوقوع نیامده بود و از لوازم این مقام غیرت حق است بر صاحب این کمال تفصیلش آنکه چون آن عنایت ازلیه در بدو فطرت بلا استحقاق و اکتساب و بدون واسطه و حجاب این صاحب کمال را از زمره مقبولان قرار داده و در جمیع احیان و اوقات بغیر وسائط و آلات متکفل تربیت آن مقبول گردیده پس اگر احیانا بمقتضای لوازم بشریت التفاتی بسوی ماسوای حق از صمیم قلب آن مقبول سر بر میزند و در تربیت آن چیز علاقه بهم میرساند یا چیزی از امور یکه بسبب مصادفت آن امر همان نور جبلی او ظهور کرده واسطه تربیت می انگارد همان عنایت ازلیه آن علاقه را بنوعی از انواع تدبیرات برهم میزند و آن خیال را از هم می پاشد و از جمله آثار این مقام نزول قبول در قلوب صلحای بنی آدم است که اذا احب الله عبدا نادی جبرئیل انی احب فلانا فاحبه فیحبه جبرئیل ثم ینادی فی السماء الی ان قال حتی یوضع له القبول فی الارض اشارتی است باین معنی اگر نیک تامل کنی دریابی که محبت امثال این کرام خود شعار ایمان محب و علامت تقوای اوست ذلک ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب و بغض اشباه این عظام امارت نفاق مبغض و نشان شقاوت اوست که لا یحبک الا مومن تقی ولا یبغضک الا منافق شقی اشارتی باین معنی رفته و اعلی و ارفع از این مقام مقام نیابت عن الله است در ضرب تحدیدات شرعیه و در اقامت اشباح و مظان حکم مقام حقائق آن و در تعیین ارکان و آداب و شروط و مفسدات تربیت نوع انسانی عموما و این مقام بالذات مقام اصحاب شرایع است از انبیا و مرسلین و بتبعیت ایشان ظلی از ان مقام نصیب بعضی عظام از اتباع انبیاء کرام می شود که ایشان را در عرف قوم مفهمین می نامند و این مقام را بمقام قرب الفرائض تعبیر میفرمایند و اعلی و ارفع از این مقام مقام نیابت عن الله است در ایقاظ غافلین و ازالهٔ عذر جاهلین و اتمام حجت بر معاندین و جاحدین به مجرد دلیل و برهان یا مع السیف و السنان که بوجود برکت آمود ایشان مضمون قل فلله الحجة البالغة متحقق می گردد و این مقام بالذات مقام انبیاء اولوالعزم است و بعضی از کبار به تبعیت آن الولایتی و الابصار بظلی از این مقام و پرتوی از این افتخار بهره ور می شوند که ایشان را در عرف قوم حجج الله می خوانند و این مقام را قرب ملکوت می نامند و اعلی و ارفع از این مقام مقام ریاست اولوالعزمی است و این مقام بالذات مقام حضرت خاتم النبوة و فاتح الولایت است علیه الصلوة و السلام و به تبعیت ایشان نمونه از این مقام به بعضی کرام از اتباع او می بخشند که ایشان را بالفاتحین و خاتمین ملقب می سازند یعنی بوجود آن شخص نهایت کمال دورهٔ سابقه و هدایت کمال دورهٔ لاحقه متحقق می گردد و این مقام را در اصطلاح بمقام فردانیت ملقب می سازند و همه اهل کمال که در ان دوره متحقق می شوند در حقیقت متبع

آن

آن امام دوره اند اگرچه ایشان آن امام را دانند یا ندانند و معنی اتباع ایشان نیز آن است که ایشان قصد تقلید او می کنند یا سلسلهٔ تربیت
ایشان با و میرسد بلکه معنی اتباع درین مقام آنست که در خدمت همان شان الهی که درین دوره ظهور فرموده بجان و دل میکوشند و همه علوم
مناسبهٔ آن شان که اوّلاً در قلب همان امام ریخته بودند ثانیاً در قلب این بزرگواران از مخزن غیب و پرده لاریب میریزند چنانکه
عزم اشاعت این علوم اوّلاً از قلب آن امام سر برزده همچنین همان عزم ثانیاً از قلب این بزرگواران سر بر میزند پس ازان باید دانست
که این مقامات ثلثهٔ اخیره بلذات مسلّم انبیاست و غیر ایشان را بجز ظلّی ازین کمالات و نمونه ازین مقامات رسائی نه باوجودیکه امثال این
اکابر که به اشباح این مفاخر فایز شوند مثل کبریت احمر و اکسیر اعظم نادر الوقوع و کمیاب اند و لهذا در مبادی این مقامات ثلثه بر اشاراتی
اجمالیه اکتفا کرده تفصیل آن را بر مقام دیگر حواله کرده شد و نیز اکتناه این مقامات بلکه تحقق سائر کمالات بدون حصول آن مآثر
وصول بآن مفاخر صورت نه بندد پس جد و جهد در تبیین آن اسرار بمکنونه سعی فی حاصل و تطویل لاطائل می نماید فرد ۵ در نیابد
حال پخته هیچ خام ؛ پس سخن کوتاه باید و السلام ؛ آری این قدر باید فهمید که حب ایمانی مثمر ثمرات عجیبه و منتج نتائج غریبه است
که تخم آن عنایت یزدانی و اجتبای رحمانی است و عنایت حضرت حق و اجتبای جواد مطلق را حدّی و پایانی نه فرد ۵ دریای علامت
کرد پایه خسرو بلند ؛ صدر ولایت شود بنده که سلطان خرید ؛ و نیز باید دانست که در میان راه ولایت و راه نبوت تباین تدانی
حتّی که سالکان راه ولایت هرگز به مقامات راه نبوت فایز نشوند یا طالبان راه مورد حالات ولایت نگردند یا ارباب حبّ عشقی
عاطل از حب ایمانی باشند و اصحاب حبّ ایمانی غافل از حالات عشقیه بمانند حاشا و کلّا چه کتاب فتوح الغیب که منسوب به پیشوای
اولیا و قدوهٔ ارباب فنا و بقاوی المناقب و المفاخر اعنی الشیخ عبد القادر است دیده باشی که از سر تا پا از مضمون فنای
اراده که خلاصهٔ حبّ ایمانی است مشحون است و حکایات پیچ و تابی و قلق و اضطرابی که بر دل مبارک سید الانبیاء و المرسلین
علیه افضل الصلوة و التسلیم در زمان فترت وحی میگذشت شنیده باشی که معاملات عجز و نیازی و استغنائی و نازی کجا و ما بین
گذشته رشک افزای قصص لیلی و مجنون است کذا فی صراط المستقیم لمولوی اسمٰعیل دهلوی **فائدة** از ارباب سلوک
سفر العبد در دائرة الوجود چهار گفته اند سه سفر در قوس عروجی است و سفر چهارم در قوس نزولی کما قال الکاشی فی اصطلاحاته
السفر هو توجّه القلب الی الحقّ و الاسفار اربعة الاوّل هو السیر الی الله من منازل النفس الی الآفاق المبین و هو نهایة
مقام القلب و مبدأ التجلیات الاسمائیة الثانی هو السیر فی الله بالاتصاف بصفاته و التحقّق باسمائه الی الافق الاعلی و هو نهایة
الحضرة الواحدیة الثالث هو الترقی الی عین الجمع و الحضرة الاحدیة و هو مقام قاب قوسین بالتعیّنات الاثنینیة فاذا ارتفعت

ع الافق المبین هو نهایة قوس النزول و الافق الاعلی نهایة قوس العروج کما فی الکاشی

۱ ۲ ۳

علی واحدیت مقتضیه کرآن را الوهیت گویند ۱۲

فهو مقام اوادنی وهو نهایة الولایة الرابع هو السیر باللہ عن اللہ للتکمیل وهو مقام البقاء بعد الفناء والفرق بعد الجمع انتهی وفیها ایضا
نهایة السفر الاول هو رفع حجب الکثرة عن وجه الوحدة ونهایة السفر الثانی هو رفع حجاب الوحدة عن وجوه الکثرة العلمیة الباطنیة
ونهایة السفر الثالث هو زوال التقیید بالضدین الظاهر والباطن بالحصول فی احدیة عین الجمع ونهایة السفر الرابع عند الرجوع
عن الحق الی الخلق فی مقام الاستقامة هو احدیة الجمع والفرق بشهود اندراج الحق فی الخلق واضمحلال الخلق فی الحق حتی
یری عین الوحدة فی صور الکثرة وصور الکثرة فی عین الوحدة انتهی وبعضی دو سفر در قوس عروج ودو سفر در قوس نزول
مقرر کرده اند چنانچه در رسالهٔ خواجهٔ احرار مذکور است اعلم ان التجلیات الواردة علی اہل اللہ تعالی ثلثة اقسام فعلیة واسمائیة
وذاتیة والکل واحد طرق وموارد ودو مراتب شتی غیر محصورة تقاضیها چون موانع مرتفع شد ومعاون مجتمع گشت قابل فیض
تجلی جلالی وجمالی لایزالی شود اول تجلیات افعال الهی ظاهر شود وسالک چنان مشاهده کند که هیچ فعل در صور این مظاهر نمی شود
الا از حق سبحانه وتقدس ودر مثال چنین داند که صور عالم بمثابهٔ لعبتی چند که استاد کامل بحسب خیال قابل ایشان را از باطن
تحریک میدهد وافعال خود را تمام می نماید واین را توحید افعالی گویند دویم تجلیات اسمائی وصفاتی ظاهر شود تا سالک مشاهده
کند ومحقق گردد که هیچ صفتی کمالی نیست الا حق را سبحانه وچنین داند که حیات وعلم وقدرت وارادت وسایر صفات کمالیه که
اہل عالم را است جمله آن حق است سبحانه ونسبت آنها با اہل عالم عاریتی وبحقیقت باین مقام را توحید صفاتی گویند وهر تجلی سابق نفس
استعدادی می بخشد بقبول تجلی لاحق چنانکه عند التحقق بالتجلی الافعالی مستعد تجلی صفاتی می گردد وعند التجلی الصفاتی مستعد تجلی
ذاتی میگردد ویسیوم مرتبه انوار تجلیات ذات ظهور کند وذوات عالم واہل عالم را ظل ذات البیت داند الم تر الی ربک کیف مد
الظل الایه اشارت بآن است درین تجلی باقی صفات که ظلال صفات الهی اند بکلی فانی میشوند وذات صمدیت وهویت احدیت
باقی میماند کل شیء هالک الا وجهه حق الیقین سالک میگردد وندا لمن الملک بگوش جان می شنود نه بخود بلکه بحق سبحانه زیرا که
تعین او نیز فانی شده است واز حق باز بحق می شنود که بخود جواب می گوید که للہ الواحد القهار این سفر اول گویند من الخلق
الی الحق پس حق جل وعلا بحبت تکمیل وارشاد طالبان درین سفر او را قوت سیر دهد تا در اسما وصفات الهی سیر میکند
واین را السفر فی اللہ گویند واین سفر دویم است ودر آخر این سفر خلعت وجود حقانی در وی پوشانند وبتعینی ذاتی او را
متحقق گردانند تا از حق بخلق آید بحبت رهنمائی خلق بحق واین سفر سیوم است که آنرا السفر من اللہ الی الخلق گویند ودرین سفر
در هر مرتبه از مراتب تنزلات وجودی که فرود می آید در هر موجودی دو نسبت می یابد نسبتی حقانی ونسبتی خلقانی وهو معکم

اینما کنتم عبارت ازان است که نسبت خلقیت بنسبت حقیت قایم است وچون این سفر تمام شد قدم در سفر چهارم نهد که آن السفر فی الخلق بالحق است واین مقام قطبیت و غوثیت و خلافت حق است وچون بنده فانی از خود و باقی بحق و موجود بوجود ثانی و موصوف بصفات سبحانی گشت و بر همه مراتب وجودی از روحانی و جسمانی متصرف گردد و دائما بتجلیات جمالی و جلالی ذاتا و صفة و فعلا متجلی شود حق در خلق و خلق در حق مشاهده کند نی یکی حجاب آن دیگر شود و از جهت بندگی حق سبحانه هیچ بنده ازوی بنده تر نباشد و از جهت تحقق بصفات حقانی و تخلق باخلاق سبحانی هیچ موجودی ازوی بزرگتر و خواجه تر نباشد دائما نظر او بجهت عبدیت و خلقیت خود باشد و بفقر ذاتی خود و غناء ذاتی حق معترف بود انتهی و امام ربانی در معارف لدنی می نگارد سیر و سلوک عبارت از حرکت در علم است که از مقوله کیف است حرکتی اینی اینجا گنجایش ندارد پس سیر الی الله عبارت از حرکت علمیه است که از علم اسفل بعلم اعلی میرود و از ان اعلی باعلی دیگر الی ان ینتهی الی علم الواجب تعالی بعد طی علوم الممکنات کلها و زوالها بالسرها و هذه الحالة هو المعبر بالفناء و سیر فی الله عبارت از حرکت علمیه است در مراتب وجوب از اسماء و صفات و شیون و اعتبارات و تقدیسات و تنزیهات الی ان ینتهی الی المرتبة التی لا یمکن التعبیر عنها و لا یشار الیها باشارة و لا تسمی باسم و لا تکنی بکنایة و لا یعلمها عالم و لا یدرکها مدرک و هذا السیر هو المسمی بالبقاء و سیر عن الله بالله که سیر ثالث است عبارت از حرکت علمیه است که از علم اعلی بعلم اسفل فرود می آید و از ان اسفل باسفل دیگر الی ان یرجع الی الممکنات رجوع القهقری و ینزل عن علوم مراتب الوجود کلها و هو الذی نسمی الله بالله و رجع عن الله مع الله فهو الواجد الفاقد و هو الواصل المهجور و هو القریب البعید و سیر رابع که سیر در اشیاء است عبارت از حصول علوم اشیاء است شیئا فشیئا بعد زوال علوم الاشیاء کلها فی السیر الاول فالسیر الرابع مقابل للسیر الاول و السیر الثالث للسیر الثانی کما تری و سیر الی الله و سیر فی الله از برای تحصیل نفس ولایت است که عبارت از فنا و بقا است و سیر ثالث و رابع از برای حصول مقام دعوت است که مخصوص بانبیاء مرسل است صلوات الله تعالی و تسلیماته علی جمیعهم عموما و علی افضلهم خصوصا و متابعان کمل انبیاء علیهم الصلوات و التسلیمات از مقام دعوت نیز نصیب دارند کما قال الله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی انتهی و بعضی سه سفر قرار داده اند اول و دوم در قوس عروجی است اول را سیر الی الله گویند و دوم را سیر فی الله و سیوم در قوس نزولی چنانچه قیصری در شرح فص آدمیه اشارت ازین سه سفر می نماید حیث قال لا یجعل الانسان خلیفة و قطبا الا عند انتهاء السفر الثالث انتهی و این سفر ثالث همان سفر رابع است که از اصطلاحات کاشی منقول گردید پس ازان باید دانست که قیصری در شرح بیت دویست و هشتم قصیده

تائیه فارضیه می فرماید السفر من الحق الی الخلق مقابل للسفر الاول فانه من الخلق الی الحق والسفر الثانی فی الحق بالحق و الثالث من الحق الی الخلق بالحق والرابع فی الخلق بالحق وهو نهایة مقام الاقطاب والله اعلم انتهی در اینجا سفر ثالث مقابل سفر اول است و در قول امام ربانی مقابل سفر ثانی کما مر آنفا اما وجه تقابل هر یکی دیگر است کما لا یخفی علی المتامل فلا منافاة بینهما و نیز باید دانست که سیر الی الله عبارت است از رسیدن سالک تا آنجا که سالک مظهر ان اسم شود و سیر فی الله عبارت است از سیر سالک در آن اسم که سالک مظهر آن اسم است این سیر فی الحقیقت متحقق شدن است بکمالاتیکه مندرج در ان اسم است زیرا که هر اسم الهی متضمن جمیع اسماء و صفات است و سیر الی الله منتهی می شود و سیر فی الله انتها پذیر نیست کذا فی سلوک النقشبندیه مولوی رفیع الدین قندهاری و نیز باید دانست که تجلی ذات عبارت از ظهور حضرت ذات است تعالی و تقدس و حضور آن سبحانه بی ملاحظه اسماء و صفات و شیون و اعتبارات و از تجلی برقی گفته اند یعنی لمحی یسیر ارتفاع شیون و اعتبارات متحقق می شود باز در پرده شیون و اعتبارات متواری میگردد و بین تقدیر حضور بی غیبت متصور نباشد بلکه لمحی یسیر حضور است و اغلب اوقات غیبت پس این نسبت نزد این عزیزان معتبر باشد و حال آنکه این تجلی را مشایخ سلاسل دیگر نهایت النهایت گفته اند و هر گاه این حضور دوام پذیرد و اصلا استتار قبول نکند همواره بی پرده اسماء و صفات و شیون و اعتبارات متجلی شود حضور بے غیبت خواهد بود کذا فی مکتوب السابع والعشرین من الجلد الاول للامام الربانی و نیز باید دانست که سالک در حال بقا نیز اختلاف بسیار دارد شیخ عبد الکریم جیلی در چهل کلمات می فرماید اعلم ان البقاء عبارة عن صفة الیة یتصف بها العبد بعد فنائه عن نفسه و الناس فی مقام البقاء علی درجات فمنهم من هو مع الله بصفة او صفتین ومنهم من هو بصفات کثیرة ومنهم من هو باسماء المراتب ومنهم من هو بالجمال ومنهم من هو معه بالکمال فمن کان معه بصفة او صفتین لا یشترط فیه زوال احکام البشریة من کل جهة بل یکفی ذلک اذا فنی هو عنها بالغیبوبة فی الله فانه اذا تحقق غیبوبته یتجلی الله فیها غیبة عنه فیرجع الی نفسه بالله و یعرف نفسه لغة تلک المعرفة التی کان یعرف بها فی مقام الفناء لانه کان یعرف نفسه بالعدم وصار یعرف فیها بالوجود المطلق وسبه ظهور الحق له فیها من غیر حلول فلاجل ذلک بقی ببقاء الله لان امره اذ ذاک منسوب الی الله فهو الباقی واما من یکون مع الله بالکمالات الالهیة فشرطه زوال احکام البشریة وآثارها انتهی اما سالک واصل در نهایت سفر سیوم قوس عروجی ببقاء کامل مشرف میشود و بوراثت سید الانام علیه افضل الصلوة والسلام بمقام اولوالعزمی کامیاب می گردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

فائده قیمی

در فصل ثالث مقصد ثانی مقدمه شرح قصیده فارضیه و بیان سلوک سفر اول و طریق اکتساب ولایت می فرماید قال الله تعالی

والذین

والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا اى لنبينن لهم طريق الوصل الينا اعلم ان للانسان ثلث مقامات بجملتها كل مقام منها يشتمل على حجب كثيرة ظلمانية ونورانية يحجب فهما ليصل الى الحقيقة التى معه ازلا وابدا وما انفكت منه ولكنه حجب وبعد عنها بالاشتغال الى غيرها تلك المقامات اى جسمانية وروحانية مقام النفس ومقام القلب ومقام الروح لا غير وما قيل ان بين العبد والرب الف مقام لا بد للسالك من قطعها كلها تفاريع بين المقامات الثلث واول ما يدل المولود فى مقام النفس فانه حيوان كباقى الحيوانات لا يعرف الا الاكل والشرب لا غير ثم بالتدريج يظهر له باقى صفات النفس من القوى الشهوية والغضبية والحرص والحسد والبخل وغير ذلك من الصفات التى هى نتايج الاحتجاب والبعد من معدن الصفات الكمالية فهو حيوان منصب العامة يصدر منه الافاعيل المختلفة بحسب الارادات المتنوعة فهو فى الحجب الظلمانية الساترة للحق سبحانه وحقيقة ثم اذا يتيقظ من سنة الغفلة وتنبه على ما وراء هذه اللذات البهيمية لذات اخر وفوق هذه المراتب مراتب اخر كمالية يتوب عن اشتغاله بالمنهيات الشرعية ويتوب الى الله تعالى بالتوجه اليه فيشرع فى ترك الفضول الدنيوية طلبا للكمالات الاخروية ويعزم عزما تاما ويتوجه الى السلوك الى الله تعالى من مقام نفسه فيها جر مقاما بعد مقام ويقع فى الغربة والمسافر لا بد من رفيق يرافقه ودليل يدله على طريقه فيصاحب من له هذا التوجه والعلم بالطريق وهو الشيخ ثم انه ما دام لا يعتقد فيه لا ينفتح له شئ ولا ينتفع بصحبته فوجب له ان يعتقد فيه بالخير وان صحبته منجية من المهالك وانه عالم بالطريق الذى يسرى اليه وهو الارادة فاذا تحقق بالارادة لا بد له ان يعمل بما يقول له الشيخ ليمكن له حصول المقصود حتى قيل ان المريد بين يدى الشيخ ينبغى ان يكون كالميت بين يدى الغاسل ثم اذا دخل فى الطريق يزهد عن كل ما يعوقه عن مقصوده من الاموال الدنيوية واحوال معيشية فيها ويتقى عن كل خاطر يرد فى قلبه ويجعله ملآ الى غير الحق فيتصف بالورع والتقوى والزهد ثم يحاسب نفسه دائما فى افعاله واقواله ويجعلها متهما فى كل ما تامر به وان كان امرا معتادا بالعبادة ايضا لان النفس مجبولة بمحبة شهواتها ولذاتها فلا ينبغى ان يؤمن من مداخلها فانها من المظاهر الشيطانية فاذا خلص منها وصفا وقته وطاب عيشه بالالتذاذ بما يجده فى طريق المحبوب يتنور باطنه فيظهر له لوامع انوار الغيب وينفتح له باب الملكوت ويلوح منه لوائح مرة بعد اخرى فيشاهد امورا غيبية فى صور مثالية فاذا ذاق شيئا منها يرغب فى العزلة والخلوة والذكر والمواظبة على الطهارة التامة والوضوء والعبادة والمراقبة والمحاسبة ويعرض عن المشاغل الحسية ويفرغ القلب عن محبتها ويتوجه باطنه الى الحق بالكلية فيظهر له الوجد والسكر والوجدان والشوق والذوق والمحبة والهيمان والعشق فيمحو تارة بعد اخرى فيجعله فانيا عن نفسه شاهد المعانى القلبية والحقائق السرية والانوار الروحية فيتحقق فى المشاهدة والمعاينة والمكاشفة ويفيض عليه العلوم اللدنية والاسرار الالهية وتظهر انوار حقيقته تارة وتخفى اخرى حتى يتكمل ويتخلص من التلوين وينزل عليه السكينة الروحية ويصير رود هذه الاحوال

لمکۃ فیدخل فی عالم الجبروت ویشاہد العقول المجردۃ والانوار القاہرۃ والمدبرات الکلیۃ للامور الالہیۃ من الملائکۃ المقربین والمیتین فی
جمال اللہ من الکروبین ویتحقق بانوارہم فیظہر لہ انوار سلطان الاحدیۃ وسواطع العظمۃ والکبریاء الالہیۃ فیجعلہ ہباءً منثورًا ویتبدل
عندہ جبال انیتہ فیحر دکا خرورًا ویتلاشی تعینہ فی التعین الذاتی فیجد عینہ عین الوجود الالہی وہو مقام الجمع والتفرید والاتحاد والتوحید
وفی ہذا المقام یستہلک فی نظرہ الاغیار وتحترق بنورہ الحجب والاستار فینادی لمن الملک الیوم ویجیب بنفسہ للہ الواحد
القہار وہذا ہو السفر الاول من الاسفار الاربعۃ التی للسالکین والکاملین جعلنا اللہ وایاکم من الفائزین والواصلین الیہ انتہی پس
از ان باید دانست کہ قدوۃ الاولیا شیخ الاسلام عبداللہ انصاری ہروی در کتاب منازل السائرین ہمین سفر اول بین العبد
والرب صد مقام بقلم آوردہ است وہر یکی ازین صد مقام محتوی بر دہ مقام است پس بین العبد والرب ہزار مقام می شوند کما اشار
الیہ القیصری واین ہزار مقام را زبدۃ العرفا شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی در قسم ثانی کتاب اصطلاحات صوفیہ رقم فرمودہ است
جزاہما اللہ عنا خیر الجزاء فقیر این ہزار مقام را تسہیلا للافہام در جداول نگاشت و در آخر این رسالہ ملحق ساخت و نیز باید دانست کہ شیخ
الشیوخ شیخ اکبر محی الدین ابن عربی در کتاب مناہج الارتقا درین سفر اول بین العبد والرب سبع ہزار منزل حوالہ قلم نموده است چنانچہ در باب
صد و شصت و ہفتم فتوحات میفرماید قد ذکرنا من ذلک الہروی فی جزء لہ سماہ منازل السایرین یحوی علی مائۃ مقام کل مقام یحوی علی
عشر مقامات وہی المنازل وانا نحن قد ذکرنا من ہذہ المنازل فی کتاب سمیناہ مناہج الارتقا یحوی علی ثلثۃ ثلثۃ مقام کل مقام یحوی
علی عشرۃ منازل ففیہ ثلثۃ آلاف منزل انتہی ونیز باید دانست کہ شیخ المشایخ شیخ نجم الدین کبری در رسالہ عشرۃ الوصول درین سفر اول بین
العبد والرب ده مقام بقلم آورده است توبہ و زہد و توکل و قناعت و عزلت و ملازمت ذکر و توجہ الی اللہ و صبر و مراقبہ و رضا و
مولانا عبدالغفور لاری شرح رسالہ مذکور نموده است تفصیل این مقامات عشره در انجا باید دید و مرد وقاد از الف مقام ملحقہ نیز استنباط
می تواند کرد **فائدہ** شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی در کتوبی می فرماید کہ مردم در سہ مرتبہ اند مرتبہ نفس این طائفہ اہل دنیا
واتباع حواس اند و اصحاب حجاب منکر حق اند چون حق و صفات او را نشناسند قرآن را سخن محمد می گویند و ایشان را خدای تعالی
فرمود قل ارایتم ان کان من عند اللہ ثم کفرتم بہ من اضل ممن ہو فی شقاق بعید و اگر کسی از ایشان ایمان آرد رستگار شود و از
دوزخ خلاص شود دوم مرتبہ قلب و اہل این مقام ازان مرتبہ ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده کہ بآیات
حق استدلال کنند و بتفکر در آیات کہ افعال و تصرفات الٰہی اند در مظاہر آفاق و انفس بمعرفت صفات و اسمای حق رسند چہ
افعال آثار صفات اند و صفات و اسما مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل مصفا از شوب ہوا بینند و سمع و بصر

وکلام حق در عین النفس انسانی و آفاق جهانی باز یابند و بقرآن حقیقت آن معترف شوند حتی یتبین لهم انه الحق و این طائفه اهل برهان باشند
و در استدلال ایشان غلط محال بود و چون بنور قدس و اتصال بحضرت واحدیت که محل تکثر انما است عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت
گردد و بتجلیات اسماء و صفات الهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و آنچه ان طائفه اول دیدند این طائفه عین بصیرت و قسم ثانی نور قلب مرآتی
شود لیکن ذو العقل متحلی باخلاق الهی باشند و ذو البصیرة متحقق بآن پس بدخلقی از ایشان محال باشد همه را در مراتب خود معذور باید
داشت و نرجو ان تکون منهم سیوم مرتبه روح بود و اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته و بمقام مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت
یافته و از خفی نیز در گذشته و از حجب تجلیات اسماء و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان اولم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید و این طائفه خلق را آینه حق بینند یا حق را آینه خلق و بلا تر ازین استهلاک است در عین احدیت ذات و محو با ان
مطلق را فرمود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و ماندگان در مقام تجلیات اسماء و صفات هر چند بسبب یقین از شک خلاص یافته اند
از لقاء علی الدوام و معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام قاصر اند و محتاج بتنبیه الا انه بکل شیء محیط و بشهود
این حقیقت و بمعنی کل شیء هالک الا وجهه خبر طائفه اخیر ظهر نیافته و در ین حضرت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن عیان است و در
کل تعینات وجه حق مشهود و در وجوه اسماء و تعینات آن تنزه فاینما تولوا فثم وجه الله محقق شان شده ؎ گر نه خورشید بوم بی
نیرو است ؛ از پی ضعف خود نه از پی اوست ؛ نزد این طائفه هر چه مبنی بر قانون کتاب و سنت نیست اعتباری ندارد و طریق
ایشان متابعت خدا و رسول خدا بود بنا بر این معنی برین دو آیت است سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط انتهی پس ازان باید دانست که
ذو العقل و ذو العین و ذو العقل و العین درین سفر اول سه مرتبه اند قال الکاشی فی اصطلاحاته ذو العقل هو الذی یری الخلق ظاهرا و الحق
باطنا فیکون الحق عنده مرآة الخلق لاحتجاب المرآة بالصورة الظاهرة فیه احتجاب المطلق بالمقید ذو العین هو الذی یری الحق ظاهرا
و الخلق باطنا فیکون الخلق عنده مرآة الحق لظهور الحق عنده و اختفاء الخلق فیه اختفاء المرآة بالصورة فوق العقل و العین هو الذی یری الحق
فی الخلق و الخلق فی الحق و لا یحجب احدهما عن الآخر بل یری الوجود الواحد بعینه حقا من وجه و خلقا من وجه فلا یحجب بالکثرة عن شهود
الوجه الواحد و لا تزاحم فی شهود کثرة الظاهر احدیة الذات التی تتجلی فیها و لا یحجب باحدیة وجه الحق عن شهود الکثرة الخلقیة و لا تزاحم فی شهود
احدیة الذات المتجلیة فی المجالی کثرتها و الی المراتب الثلث اشار الشیخ الکامل محی الدین ابن الاعرابی فی قوله ؎ ففی الخلق
عین الحق ان کنت ذا عین ؛ و فی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل ؛ و ان کنت ذا عینین و عقل فلا یری ؛ سوی عین شیء واحد

فیه بالشکل ۲ انتهی و نیز باید دانست که حق معرفت حق حظ خواص و منتهی است نصیب عوام و مبتدی نیست امام ربانی در مکتوب سی و هشتم جلد اول می فرماید حصول حق معرفت بنابر آن است که نهایت معرفت در ذات تعالی شانه جز آن نیست که به بی چونی و بی چگونگی بشناسد ساده دلے گمان نبرد که درین معرفت عام و خاص مبتدی و منتهی مستوی الاقدام اند گویم که او فرق نکرده است میان علم و معرفت مبتدی اعلم است و منتهی امعرفت جز بفنا نمی باشد و این دولت جز فانی را میسر نمی شود مولوی میفرماید ؎ هیچکس را تا نگردد او فنا ۲ نیست ره در بارگاه کبریا ۲ پس حق ان معرفت و راه علم باید دانست که امریست ورای دانش متعارف که تعبیر ازان بمعرفت میکنند و ادراک بسیط نیز می گویند ؎ فریاد ز حافظان این همه آخر ببر زه نیست ۲ هم قصه غریب و حدیث عجیب هست ۲ مولوی می فرماید ؎ اتصال بی تکیف بی قیاس ۲ هست رب الناس را با جان ناس ۲ لیک گفتم ناس را انسناس نیست ۲ ناس غیر جان جان آشناس نیست ۲ و چون در فنا نیز اقدام متفاوت اند لاجرم منتهیان نیز در معرفت تفاضل باشد کسی فنا ذوی اتم است معرفت وی اکمل است و کسی دون او است در فنا دون او است و معرفت علی هذا القیاس و نیز باید دانست که معرفت و ادراک حق سبحانه تعالی بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذه الادراک و عن ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و الثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق مع الشعور بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق و در ظهور وجود حق سبحانه تعالی بحسب ادراک بسیط خفائی نیست زیرا که هر چیز ادراک آن کنی اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند و اما ادراک ثانی ادراک مرکب است و محل فکر و خطا و صواب او است و حکم ایمان و کفر راجع باو است و تفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب او است کذا فی اشعة اللمعات شرح اللمعات للمولانا عبد الرحمن الجامی **فائدہ** ۱۳ موجودات ممکنه مظاهر و صور اسماء و صفات الهی اند و ظاهر در هر یک آنها صفات حق بقدر قابلیت وی مرظهور را پس موجودات را آئینه های متعدد فرض کن و آنچه می بینی در ایشان از نگار الا تجلی حق سبحانه و تعالی در آئینه ها مشاهده کن بلکه همه عالم را یک آئینه فرض کن و در وی حق را بین همه اسماء و صفات وی تا از اهل مشاهده باشی چنانکه در اول از اهل مکاشفه بودی پس ازان برتر آئی و چنان ملاحظه کن که چون عالم را می بینی و میدانی و ذات تو محیط است همه و همه مرتسم اند در وی پس ذات تو آئینه است مر آنها را در اول مشاهده حق سبحانه و غیر خود می کردی اکنون در خود مشاهده می کنی پس ازین برتر آئی و آنرا ملاحظه کن که ممکنات من حیث هی غیر موجود اند پس ایشان را ازمیان بیرون کن و همه را صور تجلیات حق بین و قائم بوی پس همه کمال و جمال حق اند سبحانه که در حق مشاهده میکنی بعد ازان ازین برتر آئی و خود را ازمیان بیرون کن و مدرک و مشاهد حق را بین فهو الشاهد و المشهود کذا فی اشعة اللمعات شرح اللمعات للمولانا عبد الرحمن الجامی مثنوی ؎ نقش چون کف چون بجنبد بی زموج ۲ خاک بی بادی کجا آید براوج ۲ ازین بین کز تو نظر اید بکار

باقیست شمعی و لحمی پود و تار ؛ شسم تو در شمعها نفزود و تاب ؛ لحم تو تخمیر را نامد کباب ؛ در گذر زین جمله تن آدر بصر ؛ در نظر رو در نظر ؛ در نظر ؛ در نظر ؛ هم نظر کن ای پسر ؛ زانکه هست اندر نظر ناپوستر ؛ پست را منگر بسالا کن نظر ؛ زانکه از بالاست پستی را اثر ؛ نیز بر بالاست بالائی دگر ؛ زین همه بالا و بالا در گذر ؛ یک نظر دو کون دید و روی شاه ؛ در میان این دو فرقی بیشمار ؛ فهم کن والله اعلم بالاسرار ؛ **فائده** الانسان و اصل اسم مردم چشم است و مشتق است از انست نار ای ابصرت و مردم چشم را برای آن انسان گویند که دیدنها را او می بیند و انسان عالم را بجای مردم چشم است و بینائی حقیقی در و منحصر است لذریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر شیخ در فصوص می فرماید و هوی الانسان للحق بمنزلة انسان العین من العین الذی یکون به النظر و هو المعبر عنه بالبصر فلهذا سمی انسانا فانه به نظر الحق الی خلقه فرحمهم انتهی و قیصری در شرح فصوص میگوید کما ان انسان العین هو المقصود الاصلی من العین اذ به یکون النظر و مشاهدة عالم الظاهر الذی هو صورة الحق کذلک الانسان هو المقصود الاولی من العالم کله اذ به یظهر الاسرار الالهیة و المعارف الحقیقیة المقصودة من الخلق و به یحصل اتصال الاول بالآخر و بمرتبته تکمل مراتب عالم الباطن و الظاهر و فی قوله و هو للحق ای الانسان للحق بمنزلة انسان العین اشارة الی نتیجة قرب الفرائض و هو کون العبد سمع الحق و بصره و یده الحاصلة للانسان الکامل عند فناء الذات و بقائها به فی مقام الفرق بعد الجمع و هذا اعلی رتبة من نتیجة قرب النوافل و هو کون الحق سمع العبد و بصره لانه عند فناء الصفات فان الانسان الذی للحق بمنزلة انسان العین من العین هو الانسان الکامل لا غیر انتهی و حدیث صحیح بخاری مایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها مشیر قرب نوافل است درین مرتبه بنده فاعل است و حق آله و آیه ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی مجاز از قرب فرائض درین مرتبه حق فاعل است و بنده آله و ظاهر است که حق جل مجده در وقت صدور رمی از سرور عالم صلی الله علیه وسلم نفی رمی نمود یعنی ای محمد صلی الله علیه وسلم تو رمی نکردی وقتیکه رمی کردی لیکن حق تعالی رمی کرد چرا که تو آله بودی و من فاعل بودم و نسبت افعال حقیقة بسوی فاعلست و مجازا بسوی آله میشود کذا فی سلوک القادریه تلولوی رفیع الدین قندهاری صاحب گلشن راز در قرب نوافل میفرماید ؎ عدم در ذات خود چون بود صافی ؛ از و باظاهر آمد گنج مخفی ؛ حدیث کنت کنزا را فروخوان ؛ که تا پیدا ببینی سر پنهان ؛ عدم آئینه عالم عکس و انسان ؛ چو چشم عکس در وی شخص پنهان ؛ تو چشم عکسی او نور دیده ؛ بدیده دیده را دیده دیده ؛ جهان انسان شد و انسان جهانی ؛ ازین پاکیزه تر نبود بیانی ؛ یعنی عدم که اعیان ثابته اند آئینه وجود حق است و عالم عکس آن وجود که بسبب تقابل در آئینه عدم ظاهر گردید و این عکس اظلال نیز می خوانند چنانچه ظهور ظل بنور است و قطع نظر از نور عدم همچنان ظهور عالم بنور وجود حقیقی است و نظر بذات خود قطع نظر از وجود

ظلمت وعدم قال اللہ تعالیٰ اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ یعنی دیدهٔ اعتبار نمیکشائی ونمی بینی که حق چگونه وجود اضافی را که ظل و پرتو
نور وجود حقیقی است ممتد ومنبسط بر اعیان ممکنات گردانیده وانسان همچو چشم این عکس است یعنی چشم این عالم است چه چنانچه چیزها بچشم دیده می
شود وظاهر میگردد همچنان اسرار الٰهی ومعارف حقیقی بانسان ظهور می یابد وآنچه مقصود ایجاد عالم است از انسان حاصل میشود ودر انسان که
چشم این عکس است شخص پنهان است یعنی آن شخص که در مقابل آئینه است که حق باشد چه حق انسان العین یعنی مردمک این چشم عکس است که انسان
مراد است واز کمال لطافت آن شخص درین دیده که انسان است مخفی است ومرئی نمی گردد وبحقیقت در صورت انسانی که چشم عالم است حق است
که مشاهدهٔ جمال خود می نماید وانسان چشم عالم است که عکس وجود حق است وحق نور این دیده است یعنی انسان العین این دیده است بدانکه شخصی
که در آئینه می نماید وآن صورت عکس که در آئینه نموده شود چون صورت آن شخص نگرنده است باید که هر چه در صورت اصل باشد در صورت عکس
هم باشد وصورت اصل چشمی است پس صورت عکس را هم البته چشمی خواهد بود چنانچه در دیدهٔ نگرنده تمام صورت عکس منطبع است در دیدهٔ
عکس نیز تمام صورت نگرنده منطبع خواهد بود وفاقا چنانچه گفته شد مرئی نمی نماید وآن صورت منطبعه در دیدهٔ عکس که انسان العین چشم عکس است ونور دیده
عبارت ازان است باز دیده دارد وآن چنانکه چشم صورت اصل ناظر صورت عکس خود است چشم عکس هم بدیدهٔ اصل ناظر همان اصل است پس حاصل
معنی مصرع دویم بیت چهارم چنین باشد که بدیده یعنی بانسان که چشم عکس است دیدهٔ را یعنی انسان العین را که حق است ونور دیده چه دیده
باو می بیند دیده یعنی دیدهٔ انسان که در انسان پنهان است دیده است یعنی بانسان حق را دیدهٔ حق در من وخود بخود نگرندهٔ خودی خود
است وانسان ماخوذ از انسان العین است ازین جهت که باو می بیند واین نکته عجب است که از وجهی حق انسان العین است واز وجهی انسان
انسان العین چون عالم بانسان کبیر بجای دین او است مثل یک شخص مستی بانسان کبیر است وانسان ازان جهت که خلاصه وحقیقت
ومنتخب همه است جهانی است علیحده وفی الواقع همان نسبت که حق را با انسان است انسان را با جهان است یعنی جهان بانسان انسان کبیر
باشد وانسان که خلاصهٔ همه است جهانی است علیحده وچنانچه حق در انسان ظاهر گشته ودیدهٔ وی شده وبدیدهٔ خود خود را مشاهده نمود انسان در جهان پیدا
شده ودیدهٔ جهان گشته وبخود خود را مفصلا مشاهده کرد خلاصهٔ این سخن آنکه چون انسان مظهر اسم الله است چنانچه الله من حیث الجامعیت
مشتمل بر جمیع اسماء است ودر تمام اسما بحقیقت او است که ظاهر است حقیقت انسان که مظهر این اسم است البته باید که شامل جمیع مراتب عالم باشد
وبهمه حقائق مظهر حقیقت انسان باشند چه هر مرتبه وهر تعینی مظهر یکی از اسماء الٰهیه است وجمیع اسماء در تحت اسم الله که جامع جمیع اسماء وصفات
است مندرج اند پس حقائق همه مراتب وتعینات در تحت حقیقت انسانی که مظهر آن اسم است مندرج خواهد بود واز ین جهت مجموع عالم
مفصل مستی انسان کبیر است زیرا که حقیقت انسان است که بصورت همه عالم ظاهر شد وبسبب این جامعیت مستحق خلافت گشته است زیرا که

خلیفه باید که بصورت مستخلف باشد و این است معنی خلق الله تعالی آدم علی صورته و حقیقت آئینه و مجلای حق حقیقت انسانی است که جامع
جمیع مراتب جسمانی و روحانی است و عالم بأسرها مرآة حقیقت آن کامل است که تفصیل آن اجمال است و دریافت حقیقت این سخن وقتی
میسر گردد که سالک واصل از مرتبهٔ فنا فی الله بمقام بقا بالله رسد و بحق از حق بجانب خلق بسفر ثالث بیاید و آن زمان که او
نباشد اجمال و تفصیل تمام او باشد کذا فی مفاتیح الاعجاز شرح گلشن راز و قائلی در قرب فرایض میگوید ؎ وجود آئینه اسما شخص
وجامع ؛ چو چشم شخص و وی عکس لامع ؛ تو چشم شخص و انسان نور دیده ؛ بدیده دین را دیده دین ؛ شد اسما جامع و جامع شد
اسما ؛ کند حق کشف این سر معما ؛ انتهی و زبدة العارفین شیخ کمال الدین در قرب نوافل و قرب فرائض می نگارد ؎
شخص و سی عکس من یعنی جهان ؛ هیچ رب ؛ عکس وی شخص من رب بین جهان ؛ هیچ عجب ؛ شخص ها باطن سوات عکس ها
ظاهر صفات ؛ بر رخ جامع مرات احمد والالقب ؛ نیست من و ستا هی همت هست من و ستا هی نیست ؛ گر نبین
باور تو دیگه سکل سر او حطب ؛ صوفیه کا یاد رکهه قاعدهٔ کلیه ؛ خلق نهو جای حق عبد نهو جای رب ؛ عطر کو کهنا شراب آب کو
کهنا سراب ؛ خوب کو کهنا خراب کذب هی ای بی ادب ؛ کر تو تحقیق دوئی عالم و حق مین ثبوت ؛ ورنه حقائق کی هیچ
لاف نکر موندلب ؛ وحدت مطلق من لیک جان سمجهه لوح دیک ؛ عالم و الله هی ایک سب سود هی وه سو سب ؛ ظاهر و باطن
وهی واجب و ممکن وهی ؛ کافر و مومن وهی پیر و حرم روز و شب ؛ انتهی صاحب اشعة اللمعات شرح اللمعات در بیان قرب فرائض میگوید
بحکم فرموده وان الله واسع علیم گنجائی آن دارد که خود بصورت همه گویندگان و هم بصورت هر چه گویند برآید پس هر که گوید و هر چه گوید همه او است
باشد اظهار چنین اسرار هر چند نازکی دارد اما معذور دارد که ؎ خود گفت حقیقت خود و خود بشنید ؛ زان وی که خود نمود
خود دید ؛ یعنی هر سخن که گفت و هر صفت که کرد از آن وی یعنی من وجه الباقی که خود نمود و خود دید آن وی را در مظاهر موجودات
بحقیقت گوینده آن سخن و شنونده آن هم وی است و بس همچنانکه نماینده آن وی و بیننده آن وی است و بس جنید رضی الله عنه
که لسانی است از السنهٔ حق سبحانه و تعالی گفت سی سال است که تا با حق سبحانه و تعالی سخن میگوید و خلق پندارند که با ایشان میگوید
یعنی جنید رضی الله عنه در مجالی خلق حق را می دید و شنونده وی را میدانست و مجوبان پنداشتند که با خلق میگوید و شنونده ایشان
اند بلکه جنید نیز در میان نبود و حق میگفت و مجوبان می پنداشتند که جنید میگوید بسمع موسی علیه السلام هم او می شنید که بزبان شجره
گفت که انی انا الله رب العالمین ؎ خود می گوید راز و خود می شنود ؛ وز ما و شما بهانه بر ساخته اند ؛ انتهی پس ازان
باید دانست که جدی و شیخی سید عبد اللطیف المعروف بمحی الدین در وقی در لطائف لطیفی میفرماید ای عزیز قال الله تعالی احسن

کما احسن اللہ الیک احسانِ او سبحانہ بر بندہ آن است کہ خود ظاہر بود و بندہ مخفی پس خود مخفی گشت و بندہ را ظاہر گردانید پس احسانِ بندہ
آن است کہ خود مخفی شود و او سبحانہ را ظاہر گرداند یعنی مرتبہ فنا فی اللہ حاصل نماید علماً او شہوداً انتہی و نیز باید دانست کہ قرب نوافل و قرب
فرایض مرتبہ احسانِ بندہ است کہ آن را سیر و سفر معنوی گویند در قرب نوافل حق باطنِ بندہ بود و بندہ ظاہرِ حق و این مرتبہ در فنا صفات
حاصل میشود و در قرب فرایض حق ظاہرِ بندہ بود و بندہ باطنِ حق و این مرتبہ در فنا ذات و وصول بمقامِ فرق بعد الجمع حاصل میگردد
و صفات عبد در اینجا مطلق میشود صاحب حسنات العارفین از شیخ صدر الدین قونیوی نقل می نماید باطنِ حق ظاہرِ انسان کامل است و ظاہرِ حق باطنِ انسان کامل
و ظاہرِ انسانِ کامل باطن و ظاہرِ حق تعالی است انتہی **فائدہ** صوفیہ علیہم الرضوان و التحیہ در بیانِ کیفیتِ تصویرِ توحیدِ وجودی اتفاق دارند بر آنکہ
حق جل مجدہ چون بعلمِ قدیم خود حقایقِ کلیہ و جزئیہ را می دانست و علم بشی مستلزمِ وجود آن شی است فی العلم پس حقایق تمامہا موجود
بوجودِ علمی ازلی اند و چون در اتصافِ اشیا بوجود فی العلم کہ مسمّی است بباطنِ وجود تقدم و تاخر زمانی نیست بخلافِ اتصافِ اشیا
بوجودِ خارجی کہ تقدم و تاخر زمانی در آنہا بدیہی است باید کہ وجودِ علمی غیرِ وجودِ خارجی بود و مقدم بر آن باشد مثل تقدمِ اصل بر فرع و تقدمِ
ذی ظل بر ظل اگر وجودِ علمی غیرِ وجودِ خارجی نبود و اعیانِ علمیہ بذاتہا از علم خارج شود جہلِ حق سبحانہ لازم می آید معاذ اللہ من ذلک از اینجا
است کہ صاحبِ فصوص در فصِ ادریسی می فرماید الاعیان الثابتۃ ما شمّت رائحۃ من الوجود یعنی اعیانِ ثابتہ کہ صورِ علمیہ اند بر عدمیتِ اصلی
خود اند و بوئی از وجودِ خارجی بمشامِ ایشان نرسیدہ است کما ہو الامر فی معلوماتنا و اوّل الکلام معنی این سخن آن است کہ اعیانِ ثابتہ
نزدِ افاضۂ وجود بر ایشان ثابت و مستقر اند بر بطونِ خود و بہیچ وجہ ظاہر نخواہند شد زیرا کہ بطون و خفا ذاتی ایشان است و ذاتی چیز
از ان چیز جدا نمی شود پس آنچہ ظاہر میشود از این اعیان احکام و آثار این اعیان است کہ بوجودِ یا در وجودِ حق ظاہر میشوند نہ ذات
این اعیان پس از آن باید دانست کہ اعیان کہ حقایقِ موجودات است دو اعتبار اند اوّل آنکہ وجودِ حق مرآتِ آن اعیان است
اعتبارِ دوم آنکہ اعیان مرایای وجودِ حق و اسماء و صفات اوست تعالی و تقدس اگر وجودِ حق سبحانہ و تعالی مرآت اعتبار کنی ظاہر در وی
احکام و آثارِ اعیان است نہ اعیان بذواتہا فانہا ما شمّت رائحۃ الوجود و نہ وجود من حیث ہو کما ہو شان المرآۃ و اگر اعیان را مرآت
اعتبار کنی ظاہر در وی اسماء و صفات و شیون و تجلیات وجود است یا وجودِ متعین بحسب ہذہ الامور نہ وجود من حیث ہو و نہ اعیان لما
عرفت من شان المرآۃ پس وجودِ حقیقی و اعیان ثابتہ ہر دو ازلاً و ابداً در مرتبہ بطون اند و ظاہر یا بالاحکام و آثارِ اعیان اند باعتبارِ
اوّل و یا باسماء و صفات و شیون و تجلیات وجودِ حق سبحانہ و تعالی یا وجودِ متعین بحسب ہذہ الامور باعتبارِ ثانی ؎ ممکن
زتنگنای عدم ناکشیدہ رخت ؛ واجب بجلوہ گاہِ عیان ناہنادہ گام ؛ در حیرتم کہ این ہمہ نقشِ غریب چیست ؛ بر لوحِ صورت

آمدہ

آمده مشهود خاص و عام ؛ هر یک بهفته لیک مرآت آن گرد ؛ برداشته رخ جلوهٔ احکام خویش گام ؛ باده نهان و جام نهان آن بدید ؛ در جام عکس باده و در باده عکس جام ؛ کذا فی نقد النصوص و شرح الرباعیات للجامی و نیز باید دانست که شهود خلق بر کسیکه غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزلهٔ آئینه باشد مر خلق را و خلق بمنزلهٔ صورت منطبعه در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شأن المرآة و خلق ظاهر کما هو شأن الصورة المرتسمة فی المرآة و آن کس را در اصطلاح این طائفه ذو العقل گویند و هر که شهود حق بروی غالب بود و حق تعالی و تقدس را ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در نظر او بمثابهٔ آئینه باشد مر حق را بالسبب ظهور حق در خلق همچو ظهور صورت در آئینه و اختفاء خلق در حق چون اختفاء آئینه بصورت و آن کس را ذو العین خوانند و هر که خلق را در حق مشاهده کند و حق را در خلق و بشهود هیچ کدام محجوب نگردد را شهود دیگری بلکه بوجود واحد را بعینه از وجهی خلق بیند و از وجهی حق شهود وحدت مزاحم نگردد و نمود کثرت را و نمود کثرت مانع نیاید شهود وحدت را این چنین کس را ذو العقل و ذو العین نامند ؎ اعیان همه آئینه و حق جلوه گر است ؛ یا نور حق آئینه و اعیان صور است ؛ در چشم محقق که حدید البصر است ؛ هر یک ز دو این آئینه آن دگر است ؎ ذو العینی اگر نور حقت مشهود است ؛ ذو العقلی اگر شهود حق مفقود است ؛ ذو العینی و ذو العقل شهود حق و خلق ؛ با یکدیگر اگر ترا موجود است کذا فی شرح الرباعیات للجامی و نیز باید دانست که سالکان راه خدا را شبهه چند رو می نماید و بدان سبب در ورطهٔ حلول و اتحاد و زندقه می افتند این شبهه بدو وجه دفع می گردد یکی آنکه ظهور حق متجلی را در عبد متجلی له بظهور صورت مرئی در مرآت تمثیل کرده می شود یعنی همچنانکه صورت حال نیست در آئینه و متحد نیست با آن بلکه میان صورت و آئینه نسبتی است مخصوص که سبب ظهور صورت می شود در آئینه همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له نسبتی است مخصوص مجهول الکیفیة که سبب انکشاف حق می شود بر بنده بی توهم حلول و اتحاد پس میان آئینه و صورت هیچ وجه نه اتحاد ممکن بود نه حلول و اتحاد عبارتست از صیرورة شیئین شیئا واحدا و حلول عبارتست از درآمدن چیزی در چیزی و همچنانکه میان آئینه و صورت هیچ ازین واقع نیست همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له واقع نیست ؎ گوید آن کس در این مقام فضول ؛ که تجلی نداند از حلول ؛ دیگر آنکه حلول بحسب واقع و اتحاد بحسب توهم جز در دو ذات یعنی دو موجود متمیز از یکدیگر خواه هر دو جوهر باشند و خواه هر دو عرض و خواه یکی جوهر و دیگری عرض صورت نه بندد و در چشم شهود در همه وجود جز یک موجود نمی تواند بود که آن ذات فی حد ذاته بر صفت اطلاق باشد و بصورت سائر موجودات مقیده برآمده و در اعیان ظهور عین معینات باشد و مقیدات در رتبهٔ بطون عین وی پس وقتیکه وی را قیاس با مقیدات کنند عین مقیدات باشد پس نه حلول ممکن بود و نه اتحاد و اما میان مقیدات حلول و نفس الامری تواند بود و اتحاد بحسب توهم زیرا که اتحاد بین الشیئین مطلقا محال است چنانچه در علوم عقلیه بیان کرده اند ؎ فالعین واحدة و الحکم مختلف ؛ و ذاک سر لأهل العلم ینکشف ؛ یعنی ذات حق که وجود مطلق است یکیست اما احکام اعیان

تا بتہ کہ روی نمایان شدہ است مختلف است زیرا کہ اعیان بحسب احکام و آثار متفاوت اند پس تعدد و تکثری کہ می نماید منشا آن اختلاف احکام
است نہ تعدد ذوات و این معنی کہ عین واحد است و تعدد و تکثر متوہم ناشی از احکام مختلفہ است نہ آنکہ ذوات متعدد باشند سری است کہ بر
ارباب علم موہوب منکشف می شود نہ بر اصحاب علوم مکتسبہ صاحب کشف کہ حقیقت کار بروی چنانکہ ہست منکشف شدہ است کہ کثرت در احکام
بینند نہ در ذوات چہ داند کہ ذات او واحد است و بتعدد و تکثر احکام متغیر و متکثر نگردد زیرا کہ تغیر احکام در ذوات اثر نکند و آنرا متغیر نگرداند
چہ ذوات را کمالیست کہ قابل تغیر و تاثر نیست و آن کمال وجوب وجود و قدم و وحدت است پس وحدت ذات با حکام مختلفہ متغیر نگردد
و ذوات متکثر نشود بلکہ متکثر نماید چنانکہ نور فی حد ذاتہ بالوان الگینہ از حمرت و صفرت و خضرت و غیرہا منصبغ نمی شود اما چنان نماید کہ منصبغ
شدہ است ؎ لا لون للنور لکن فی الزجاج بدا ۔ شعاعہ فتری فیہ الوانا ۔ یعنی نور را کہ عین واحد است درین مثال ہیچ رنگی
نیست لیکن زجاج را رنگ ہست چون بر زجاج پرتو آن نور می افتد در رنگ او را پیدا می کند چنان می نماید کہ آن نور رنگین شدہ است
و یقین است کہ نور فی حد ذاتہ قابل و پذیرای رنگ نیست و اگر ندانی کہ چہ می گویم در چشم من آبی و می نگر تا بینی ؎ آفتابی در ہزاران
آبگینہ تافتہ ۔ پس ز رنگ ہر یکی تابی عیان انداختہ ۔ جملہ یک نور است آوازہای مختلف ۔ اختلافی در میان این و آن انداختہ ۔ یعنی پرتو
ہستی حق و آفتاب وجود مطلق بر آبگینہ اعیان ثابتہ تافتہ است و بصبغ احکام ہر یکی از ان اعیان منصبغ گشتہ متعدد نمود این تعدد وہمی بحسب نمایش
است و در حقیقت ہمچنان بر صرافت وحدت خود است و این اختلاف از تغایر احکام اعیان متوہم می شود ؎ اعیان ہمہ شیشہای
گوناگون بود ۔ کافتاد بر آن پرتو خورشید وجود ۔ ہر شیشہ کہ بود سرخ یا زرد کبود ۔ خورشید در آن ہم بہمان رنگ نمود ۔ کذا فی اشعۃ اللمعات شرح
اللمعات للجامی و امام ربانی شیخ احمد سرہندی در مکتوب ہشتاد و نہم جلد سیوم میفرماید آنچہ این فقیر از طلاقات ایشان معنی ہمہ اوست می فہمد آنست کہ
این ہمہ جزئیات متفرق حادث ظہور یک ذات اند تعالی و تقدس در رنگ آنکہ صورت زید مثلا در مرایا متعدد نمود پیدا کردہ است
ظہور یکذات زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حلول و تولد ذات زید با وجود این ہمہ صور بر صرافت حالت اصلی خود
است و این صور ہیچ افزودہ است و نہ ہیچ کاستہ اینجا کہ ذات زید است این صور را آنجا نامی و نشانی نیست تا بادی نسبتی از نسب جزئیت
و اتحاد و حلول در سر یابد سر الآن کما کان را اینجا باید جست چہ در مرتبہ کہ او است تعالی چنانچہ عالم را پیش از ظہور آنجا گنجایش نبود
بعد از ظہور ہم آنجا ہیچ گنجایش نباشد فلا جرم کون الآن کما کان انتہی ظہور کثرت چون از زید بغیر حلول و اتحاد و تجزی و تقسیم است از خالق
زید چرا روا نبود و مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی در دفع شبہہ اتحاد در اثنا عشریہ می گوید کہ اتحاد مطلقا باطل است و بطلان او از اجلی
بدیہیات است و مقصد صوفیہ از ین اتحاد یکی از دو معنی است نہ اتحاد حقیقی اول اتحاد و اضمحلال انانیت عبد نزد یک ظہور نور تجلی مثل حاکم

نور چراغ را نزدیک ظهور آفتاب می شود و عروض این حالت و ظهور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاهر است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و قوله تعالی فلما جاءها نودی ان بورک من فی النار و من حولها و سبحان الله رب العالمین و از اقوال عترت طاهره قول حضرت صادق در مخاطبه ابو بصیر بروایت کلینی سابق گذشت که ان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة الست تراه فی وقتک هذا و این معنی را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمه در تائیه خود واضح نموده و گفته ؎ و جاء حدیث فی اتحادی ثابت ؎ روایته فی النقل غیر ضعیفة ؎ یشیر بحب العبد بعد تقرب ؎ الیه بنفل او ادا فریضة ؎ و موضع تنبیه الاشارة واضح ؎ بکنت له سمعا کنور الظهیرة ؎ و آن حدیث صحیح قدسی این است لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها دوم آنکه خود را مرآت حق داند و مظهری از مظاهر او شناسد بوحی بعض احکام ظاهر بمظهر منسوب گردد و بالعکس لکن وصفی که قادح باشد و نزاهت ظاهر از مظهر ترقی کند و وصفی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول نفرماید و این معنی نیز از قرآن مجید و اقوال عترت پر ظاهر است من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و خطبة الافتخار و خطبة البیان حضرت امیر در کتب اما میه معروف و مشهور است انتهی ملخصه بالجمله صوفیه کرام و جمیع علما و کلام هر دو طائفه اهل سنت و جماعت اند حلول و اتحاد را کفر می دانند و حلولیه و اتحادیه را تکفیر میکنند فائده مولانا عبد الرحمن جامی در شرحه اللمعات شرح اللمعات می فرماید تجلیات حضرت حق تعالی بر چهار گونه است یکی تجلی علمی عینی غیبی که در آن تجلی بصور اعیان موجودات برآمده است و ازان قبیل است تجلی وی بصور معلومات و موهومات و خیالات بر ذوی العلم اگرچه ایشان را با آنکه آن از صور تجلیات وی است شعور نباشد دوم تجلی وجودی شهادی که بصور اعیان موجودات برآمده است سیوم تجلی شهودی که بر نظر شهود صاحب تجلی ظاهر میشود و آن بر دو گونه است یکی آنکه موجودات عینی خارجی یا علمی غیبی همه یا بعضی بکلی از عین غیب بیرون کنند و در نظر صاحب تجلی صور تجلیات حق سبحانه نمایند دوم آنکه آن تجلی در حضرت مثال مقید یا مطلق واقع شود و آن بر صور جمیع موجودات می باشد و در صور انوار می باشد و یا آن تجلی از ورای عالم مثال در کسوت معانی ذوقی باشد و یا بیرون از صورت و معنی چون تجلیات ذاتی و برقی چهارم تجلی علمی و اعتقادی که پس حجاب فکر یا تقلید بصور اعتقادات مقیده بر اصحاب آن ظاهر می شود انتهی و شیخ اکبر ثانی عبد الکریم جیلی در رحمل مواطن نگارد الکلمة الثامنة و العشرون التجلی و هو عبارة عن ظهور الحق بمعائنة ما یعلمه من الله تعالی و التجلیات کثیرة لا تحصی و یجمعها اصول اربعة هی تجلیات الافعال و تجلیات الصفات و تجلیات الاسماء و تجلیات الذات فتجلیات الافعال تشهدک تعلق القدرة الالهیة بالاکوان حسب ما تعلقت الارادة بتقلب الوجود فی اطوار الاحوال و المراتب و المقامات و الحرکات و السکنات و تجلیات الصفات تشهدک شیون الکمالات الالهیة المعبر عنها بالجمال و الجلال و تجلیات الذات تشهدک الکمالات الالهیة الظاهرة فی اسماء المراتب الالهیة و قد وضعنا للتجلیات القدسیة

کتابا سمیناه بالمناظر الالهیة و ذکرنا فیه مائة منظر فان حببت ان تعرف تفصیل هذه التجلیات فعلیک بهذا الکتاب انتهی و صاحب مفاتیح الاعجاز
شرح گلشن راز می طراز در تجلی که ظهور حق است بر دیدهٔ دل پاک از روی کلیت بر چهار نوع است آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری
آن است که بصور جسمانیات که عالم شهادت است از بسائط علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق را بیند و در عین رویت جزم داند
که حضرت حق است آن را تجلی آثاری می خوانند و از جمیع تجلیات آثاری تجلی صوری یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن اتم و اعلی است و تجلی
افعالی آن است که حضرت حق بصفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیت اند متجلی شود و اکثر آن است که تجلیات افعالی متمثل انوار متلونه نماید
یعنی حضرت حق را بصور نور سبز و نور کبود و نور سرخ و نور زرد و نور سپید بیند و تجلی صفاتی آن است که حضرت حق بصفات سبعهٔ ذاتیه که
حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام است متجلی شود و گاه باشد که بتجلی صفاتی متمثل بنور سیاه نماید یعنی حق را بصورت انوار
نور سیاه بیند و تجلی ذاتی آن است که سالک دران تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفات و اوقات
متجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق را بیند که خود حضرت حق است اتم و اکمل است زیرا که تحقق و تمکن این زیاده است و در جمیع مراتب تجلیات
مذکوره حضرت حق را دیدن یا خود مظهر حق شدن در طریق تصفیه واقع است و شنیدن موسی علیه السلام ندا انی انا الله رب العالمین
و حدیث رأیت ربی فی احسن صورة و من رآنی فقد رأی الحق شهود و عدول اند بر جواز تجلیات انتهی و نیز صاحب مفاتیح الاعجاز می طراز در توحید
شهودی عیانی وجدانی ذوقی را سه مرتبه است اول آنکه حضرت حق بتجلی افعال بر سالک متجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را
در افعال حق فانی یابد و در هیچ مرتبه و هیچ شیی غیر حق فاعل نبیند و غیر او را مؤثر نشناسد و در اصطلاح این را مقام محو می خوانند دویم آنکه حضرت
حق بتجلی صفاتی بر و متجلی گردد و آن سالک صفات جمیع اشیا را در صفات حق فانی داند و غیر حق را مطلقا بهیچ صفت نبیند و صفت جمیع
اشیا را مظهر و مجلای صفات الهی شناسد و صفات او را در خود ظاهر بیند و در اصطلاح محققان این را مقام طمس می نامند مرتبهٔ سیوم آنست
که حضرت حق بتجلی ذاتی بر او متجلی شود و سالک جمیع ذوات اشیا را در پرتو نور تجلی ذات احدیت فانی یابد و تعینات عدمی وجود بفنا در وجود
ذاتی مرتفع شود که انک میت و انهم میتون و هیچ شیی را بغیر حق وجود نداند و وجود اشیا را وجود حق داند و در دین حق بین عارف
کل شیی هالک الا وجهه مجلوگری نموده بجز وجود واجب موجودی نه بیند و باصطلاح این طائفه محق عبارت ازین فنا است و صاحب
این مقام جمیع ذوات و صفات و افعال حق می یابد انتهی و صاحب نقد النصوص در نقش شیشه می گوید که تجلی سه قسم است یکی تجلی
ذات و علامتش اگر از بقاء وجود سالک چیزی مانده باشد فنا ذات و تلاشی صفات است و در سطوات انوار و آن را صعقه خوانند
چنانکه حال موسی علیه السلام که او را بدین تجلی از خود بستدند و فانی کردند فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و اگر از بقایای

وجود

وجود فانی بتجلی متجلی شده باشد و حقیقتش بعد از فنا وجود ببقاء مطلق واصل گشته جز او را زلی ذات ازلی را مشاهده کند و این جلعی است که خاص رسول
الله را علیه السلام بخشیدند و شرحی است که خاص او را چشانیدند و از نصیبات این جام جرعه در کام جان خواص متابعان او چکانند قسم دوم از تجلیات
تجلی صفات است و علامت آن اگر ذات قدیم بصفات جلالی تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشوع و خضوع بود او اذا تجلی الله لشیء خضع له و اگر بصفات جمالی تجلی کند از رافت و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس پیدا کند و معنی این آن است که ذات ازلی تعالی و تقدس
به تبدل و تحول موصوف بود تا وقتی بصفات جلال متجلی شود و وقتی بصفت جمال و لیکن بر مقتضای مشیت و اختلاف استعدادات گاهی
صفت جلال ظاهر بود و صفت جمال باطن و گاهی برعکس قسم سیوم تجلی افعال است و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت
خیر و شر و نفع و ضرر بدیشان و استواء مدح و ذم و قبول و رد خلق بود چه مشاهده مجرده تجلی فعلی الهی سالک را از اضافت افعال بخود
معزول گرداند و اول تجلی که بر سالک آید تجلی افعال بود آنگاه تجلی صفات و بعد از ان تجلی ذات شهود تجلی افعال احاضر خواند و شهود
تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده انتهی پس ازان باید دانست که درین تجلی ذاتی صاحب انسان کامل و رباب جهل
و یکسر میسر باید فالتجلی الحاصل بسالک علی موسی انما کان من حیث نفسه لا من حیث الجبل و لم یکن الجبل الا محلا للمکان لتعبد موسی و اندکاک
الجبل عبارة عن فناء نفسه بالله و صعقه عبارة عن المحق و السحق فعدم موسی و صار العبد کان الحق کان لم یکن و کان الحق کان لم یزل فما رآی
سبحانه و انما الله رآی الله و ما ثم الا المعبر عنه بموسی و الی هذا المعنی اشار الحق سبحانه و تعالی بقوله لن ترانی یا موسی یعنی لانک انت
موجودا فانا مفقود عندک و ان وجدت انا فانک مفقود فلا یمکن للحدیث ان یثبت عند ظهور القدیم و الی هذا المعنی اشار الجنید بقوله
ان المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر کما انتهی و درین مقام مخلص کلام صاحب لمعات آنکه محب سایه محبوب است هر جا که رود
در پی او رود سایه از نور کی جدا باشد ؛ و چون پی او رود بحکم ان ربی علی صراط مستقیم کج نرود چه ناصیه او بحکم ما من دابة
الا هو آخذ بنواصیها بدست اوست جز براه راست نتواند رفت اگر خود آفتاب احدیت یا از مطلع عزت بتابد از سایه خود اثر نماند چه هر سایه
که همسایه آفتاب شود و آفتابش بحکم قضاء الینا در برگیرد روی صحرا چو هم پر تو خورشید گرفت ؛ تو اندر نفسی سایه بآن صحرا گشت
عجب کاری است هر جا که آفتاب بتابد سایه نماند و سایه را بی آفتاب خود وجود نبود و هر چیزی را ذاتی است و ذات سایه شخص است الا جرم
حرکت سایه بحرکت شخص باشد تا جنبش هست هست مادام ؛ سایه متحرک است ناکام ؛ چون سایه زدست یافت مایه ؛
پس نیست خود اندر اصل سایه ؛ چیزی که وجود او بخود نیست ؛ هستیش مباد از خرد نیست ؛ هستی که بحق قوام دارد ؛ او نیست
ولیک نام دارد ؛ شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس الله سره گفت هر گاه مخلوقی بنا مخلوقی قائم گردد آن مخلوق

در آن مخلوق مثلاشی شود چون حقیقت می صافی شود و چون حقیقت صافی گردد بداند که منی بروی عاریت بود
(یعنی در مرتبهٔ محو ۱۲ منه)
منی بیست گفتن من تو اگر گوئی حقیقت پس حق گو و اگر حق است حق یکی بود نه دو ۵ من و تو کرد آدمی را دو
(یعنی در مرتبهٔ صحو ۱۲ منه)
(مراد من و تو نفسانیت خلقیت بشریت انجامی)
بی من و تو تو نمی من و من تو ۵ انتهی و نیز در این مقام آنچه مولانا مولوی رفیع الدین لغشیعدی قندهاری در رسالهٔ سلوک
(موضعی است در دکن ۱۲)
قادریه می نگارد انگلین فنا را یعنی فنا ذاتی را جمع الجمع و عین الیقین نیز گویند و بقا عبارت است از علم اشیا علی سبیل
المظهریت و العینیت حاصل الامر آنکه جناب الهی وجود و سایر اوصاف و آثار به آن بطریق امانت بسالک عنایت
(ای عینیت شهودی که ناظر به صورت منظور خود را می بیند ۱۲)
شده بود مذاق بطریق جنگ بخویشتن منسوب می داشت هرگاه که عنایت ازلیهٔ خداوندی عظمت یافته ان الله
یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها صادر شد امتثال امر نموده تعین و تشخص خود را کبریائی منثور کرد و خود را
از جمیع کمالات ذاتیه ساخته یقین کرد که ورای او از اینها هیچ نصیبی نیست باز فضل الهی شامل حال او شده بمقتضای اذا
حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها هل جزاء الاحسان الا الاحسان و انا لقادرون علی ان نبدل خیرا منه
عوض آن هستی موهوم فانی بکمالات ربانی هستی جاودانی ارزانی فرموده او را در بارگاه جلال خود جای
داد تا آنکه دید موجود است بوجود و موهوب حقانی و حی است بحیات او و قس علی هذا سائر الصفات و درین وقت
متخلق باخلاق الله گشته بولادت ثانیه که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و رضوان آن فرموده اند
لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین مشرف می گردد و در حدائق بی نهایت مقام احدیت
سیری نماید و اگر عمر سرمدی در پی قطع آن مصروف سازد با تمام نرساند زیرا که اسماء و شیونات الهی
تعالت و تقدست پایانی نیست ۵ نه خست آخری دارد و نه سعدی را سخن پایان پذیرفته
مستسقی و دریا بیکران باقی ۵ و این مقام حق الیقین است انتهی و نیز درین مقام ملخص کلام علامه مبیدی که
در فاتحه ثانیه فواتح میگوید بدانکه حجاب میان تو و حق نه آسمان است و نه زمین حجاب هستی موهوم است که تو
بخود نسبت میکنی ۵ ای دل چه بهر زه گرد مردم گردی ۵ تا روشن و پر صفا چو آنجم گردی ۵
خیر نی تو گم نیست که آنرا طلبی ۵ زنهار درین کوشش که خود گم گردی ۵ اگر تو تباشی او باشد و بس تعالی
و تقدس لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله
و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یتکلم بعد نیستی تو هستی حق ظاهر می شود حضرت

شیخ سعدالدین حموی سوار بود و بر در خانه رسید آبش از آب نمی گذشت تا آب را نیز ساختند و بگل آلوده کردند آب در حال بگذشت
فرمود تا خود را می دید ازین وادی عبور نمی توانست کرد ؎ از هستی خویش گر تو غافل نشوی ؛ هرگز بمراد خویش واصل نشوی ؛ از
بحر ظهور تا بساحل نشوی ؛ در مذهب اهل عشق کامل نشوی ؛ انتهی و نیز درین مقام مولانا جلال الدین رومی می فرماید ؎ هر رو
و دیوار گوید در شنم ؛ پر تو غیری ندارم کین منم ؛ پس بگوید آفتاب ای نارشید ؛ چونکه من غایب شوم آید پدید ؛ انتهی و نیز باید دانست
که امام ربانی در حقیقت بهوشی تجلی ذاتی در مکتوب دویست و هشتاد و هفتم جلد اول می فرماید طائفه از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم گفته
اند که تجلی ذاتی مذهل شعور است و معطل حس بعضی ازشان از حال خود چنین گفته اند که در وقت ظهور این تجلی ذاتی تا مدتی بی حس و حرکت
افتاده بودند و مردم مرده انگاشتند و بعضی دیگر منع کلام و جز آن در تجلی ذات کرده اند حقیقت این سخن آنست که این تجلی ذات
در پرده اسمیست از اسماء و بقایا پرده بواسطه بقایا اثر وجود صاحب تجلی است و آن بی شعوری بواسطه آن بقیه است اگر بتمام فانی می گشت
و ببقا بالله مشرف می شد آن تجلی هرگز او را بی شعور نمی ساخت یحرق بالنار من یمیس به و من هو النار کیف یحرق اول ملمس نار است هر آینه
بسوزد و متلاشی شود و ثانی عین نار است فکیف یحرق بلکه گوئیم آن تجلی که در پرده است تجلی ذات نیست داخل تجلی
صفات است تجلی ذات که مخصوص آن حضرت است علیه الصلوة والسلام والتحیة تجلی بی پرده است و علامت پرده بی شعوری است و بے
شعوری از دوری است و دلیل بے پردگی شعور است و شعور در کمال حضور است بزرگی از حال صاحب این تجلی که بالاصالة والاستقلال است
چنین خبر داد علیه الصلوة والسلام آنجا که گفت ؎ موسی زبهوش رفت بیک پرتو صفات ؛ تو عین ذات می نگری در تبسمی ؛
انتهی **فائده** توحید اقسام دارد قیصری در مقدمه شرح قصیده فارضیه در توحید و مراتب آن میفرماید اعلم ان للتوحید مراتب ادناها قول
لا اله الا الله لذلک قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال لا اله الا الله دخل الجنة و هذا توحید العوام و توحید الخواص ینقسم علی
ثلثة اقسام توحید الافعال و توحید الصفات و توحید الذات فان من اثبت فاعلا حقیقیا غیره تعالی فقد اشرک فی الفعل معه غیره و من
اثبت صاحب صفات کمالیة مشابهة للصفات الالهیة معایرا بالحقیقة لذاته تعالی فقد اشرک فی صفاته و ذاته فالمراد بتوحید الافعال ان
یرجعها کلها الی مبدأ واحد و هو الحق سبحانه و لیس ذلک الا کالافعال الصادرة من المظهر الانسانی فانها لا شک ان مبدأ
افعاله هی النفس الناطقة و صفاتها و الاختلاف فی الجوارح و الآلات لا یقدح فی وحدة الفاعل کذلک کل ما یصدر من اهل
العالم انما هو فی الحقیقة من الله سبحانه و تعالی و بارادته و ان اختلفت الاسباب القریبة المستندة هی الیها و المراد بتوحید
الصفات رجوع الصفات الکمالیة الانسانیة الی الصفات الالهیة و استهلاکها فیها فان العلم الانسانی مثلا رشحة من

فائده

شحات العلم الالٰہی وکذلک الارادۃ والقدرۃ قطرۃ من قطرات بحر ارادتہ وقدرتہ والمراد بتوحید الذات رجوع الذوات الکونیۃ کلہا الی
الذات الاحدیۃ واستہلاکہا فیہا والعلم بہذہ المراتب التوحیدیۃ اما بالاستدلال من وراء الحجاب واما بالشہود ومعاینۃ رب الارباب
وصفاتہ وافعالہ فی مظاہرہ واما بتقلید الرسل وخلفائہم من الاولیاء والعلماء والتوحید الاستدلالی قل ان یخلص صاحبہ من الشکوک
والشبہ وکذلک التوحید التقلیدی ہو فی معرض الزوال ومع ہذا لا یخلص صاحبہ عن توہمات باطلۃ فانہ اذا سمع ان الحق سبحانہ و
تعالی واحد یظن ان وحدتہ شخصیۃ قیاسا الی نفسہ وکذلک جمیع صفاتہ اذ لا یعرف من الحق سبحانہ الا ما ہو حاصل لہ فلا یتعدی ذاتہ
تعالی وصفاتہ وافعالہ الا بذاتہ وصفاتہ وافعالہ بل المستدلون ایضا قل ان یتخلصوا من ہذہ التوہمات خصوصا الفقہاء منہم فانہم
عالمون باحکام اللہ تعالی وفی معرفۃ الذات والصفات والافعال الالٰہیۃ کباقی المقلدین من المومنین بخلاف اہل التوحید الشہودی
لشہودہم بالنور الالٰہی الحق وصفاتہ وافعالہ وکیفیۃ قصر فاقتہ فی الوجود باسمائہ وصفاتہ ومظاہرہم علی ما ہو علیہ فی نفس الامر لا یتطرق
علیہم الشبہۃ ولا یدخل فی قلوبہم الریبۃ ولا یحکم علیہم الاوہام ولا یقطر علی مرایا قلوبہم الرین والظلام فہم الموحدون حقا والعالمون بہم
یقینا وصدقا وکمال ہذا التوحید ہو الذی یکون من الحق سبحانہ لنفسہ ثم من الانسان الکامل المکمل الشاہد لمراتب جمیع الوجود الحقانی و
الکونی ثم ممن یکون بالنسبۃ الیہ اتم وقربہ منہ اکثر الی ان ینتہی الی توحید من لہ شہود ومثالی لا غیر ثم مرتبۃ التوحید الاستدلالی
العقلی والنقلی ثم مرتبۃ التوحید التقلیدی لذلک قیل ؎ ما وحد الواحد من واحد ؛ اذ کل من وحدہ جاحد ؛ توحید من ینطق
عن نعتہ ؛ عاریۃ ابطلہا الواحد ؛ توحیدہ ایاہ توحیدہ ؛ ونعت من ینعتہ لاحد ؛ انتہی ومولانا عبد الرحمن جامی در نقد النصوص
از صاحب ترجمہ عوارف نقل مے نماید توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سیوم توحید حالی چہارم توحید الٰہی
اما توحید ایمانی آن است کہ بندہ بتفرد وصف الہیت وتوحید استحقاق معبودیت حق سبحانہ بر مقتضای اشارت آیات واخبار تصدیق کند بدل واقرار
دہد بزبان واین توحید نتیجہ تصدیق مخبر واعتقاد صدق خبر باشد ومستفاد بود از ظاہر علم وتمسک بدان خلاص نمی شود بل واندراط در سلک
اسلام فائدہ دہد متصوفہ بحکم ضرورت ایمان باعموم مومنان در ہمین توحید شارک اند وبدیگر مراتب متفرد ومخصوص واما توحید علمی مستفاد است از
باطن علم کہ آن را علم یقین خوانند وآن چنان بود کہ بندہ در بدایت طریق تصوف از سر یقین اعتقاد کند کہ موجود حقیقی ومؤثر مطلق نیست
الا اللہ وعالم جل جلالہ کہ جملہ ذوات وصفات وافعال را در ذات وصفات وافعال او محو وناچیز داند ہر ذاتی را فروغی از نور ذات
مطلق شناسد وہر صفتی را پرتو از نور صفت مطلق داند چنانکہ ہر کجا علمی وقدرتی وارادتی وسمعی وبصری یابد آن را اثری از آثار
علم وقدرت وسمع وبصر الٰہی داند وعلی ہذا در جمیع صفات وافعال واین مرتبہ از اوائل مراتب توحید اہل خصوص ومتصوفہ است

مقدمهٔ آن باساقهٔ توحید عام پیوسته و مشابه مرتبه است که کونه نظران آن را توحید علمی خوانند نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط از
درجهٔ اعتبار و آن چنان باشد که شخصی از سر زکاوت فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت علم توحید در ضمیر
او مرتسم گردد و از ایجاد و اثناء بحث و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در و نباشد و توحید علمی اگرچه فروتر مرتبه توحید
حالی است ولیکن از توحید حالی مزجی بدان همره بود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید است و ازین
جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود و بتاثیر مزج حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای
علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نبیند اما در اکثر احوال و اوقات بسبب بقای ظلمت وجود از
مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آن است که حال توحید وصف لازم ذات موحد
گردد و جملهٔ ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیتی در غلبهٔ اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و
مندرج گردد و بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب فلما تبین لهم الصبح ان ربهم ضوءه باستفاره اضواء نور الکواکب
و درین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید
تا غایتی که این توحید را صفت وحدت بیند نه صفت خود و این دین را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف
تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازینجاست قول جنید قدس سره التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و
یکون الله کما لم یزل و قول ابن عطا روح التوحید نسیان التوحید فی مشاهدة جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالتوحید و منشأ این
توحید نور مشاهده است و منشأ توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او بعضی
اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی ازان رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماهتاب که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی
شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایای رسوم در توحید حالی آن است تا ترتیب صدور افعال و تهذیب اقوال از موحد
ممکن بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گذارده نشود و ازینجاست قول استاد ابو علی دقاق رحمه الله التوحید
غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و بدین توحید بیشتر از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید صرف
که یکیارگی آثار و رسوم وجود در و متلاشی شود گاه گاه لمحه بر مثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگرباره
معاودت کند و درین حال کلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و را و این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و اما توحید الهی آن است
که حق سبحانه و را ازل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت منعوت و موصوف بود کان الله و لم یکن معه

شیئی و اکنون همچنان نعت ازلی واحد و فرد است الآن کما کان و تا ابد آباد هم بدین وصف بود کل شیئ هالک الا وجهه نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالک است و حوالهٔ مشاهدهٔ این حال بغیر او در حق محجوبان است و الا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته باشند این وعده در حق ایشان عین نقد است یوم یرونه بعیدا و نریه قریبا عزت فردانیت و قهر وحدانیت او خود غیر را در وجال نداد و این است حق توحید و این توحیدی است که از وصمت نقصان بری است و توحید ملائکه و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص آمد و شیخ ابو اسمعیل عبد الله انصاری قدس سره در این معنی گفته است ما وحد الواحد من واحد ۱۲ اذ کل من وحده جاحد ۱۲ توحید من ینطق عن نعته ۱۲ عاریة ابطلها الواحد ۱۲ توحیده ایاه توحیده ۱۲ و نعت من ینعته لاحد ۱۲ و فی شرح منازل السائرین للشیخ کمال الدین عبد الرزاق الکاشی رحمه الله یعنی ما وحد الحق تعالی حق توحیده احد اذ کل من وحده اثبت فعله و رسمه بتوحیده فقد جحده باثبات الغیر اذ لا توحید الا بفناء الرسوم و الآثار کلها توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد ۱۲ اذ لا نعت فی الحضرة الاحدیة و لا نطق و لا اسم و لا رسم لشیئ و النطق و النعت یقتضیان الرسم و کل ما یشم منه رائحة الوجود فهو للحق عاریة عند الغیر فیجب علیه رد ها الی مالکها حتی یصح التوحید و یحق الحق واحدا احدا فذلک ابطل الواحد الحقیقی تعالی تلک العاریة التی هی ذلک التوحید مع بقاء رسم الغیر فانه باطل فی نفسه فی الحضرة الاحدیة توحیده ایاه توحید الحق ذاته بذاته هو توحیده الحقیقی و نعت من ینعته لاحد ای وصف الذی یصفه هو انه مشرک جائر عن الطریق الحق مائل عنه لانه اثبت النعت و لا رسم لشیئ فی الحضرة الاحدیة و الا لم تکن احدیة انتهی و حل این ابیات ملا عبد الغفور بر حاشیهٔ نفحات می نگارد و مجمل و حاصل سخن این است که توحید حقیقی گاهی وجود گیرد که حق سبحانه که بسیط حقیقی است مدرک گردد بی مزاحمت امری و این معنی از حق وجود گیرد زیرا که حق سبحانه و تعالی خالی از نوع ترکیب بود و مرکب غیر مرکب را در نیابد بطریق ذوق کما هو المقرر عندهم پس بنا بر این اگر کسی دعوی توحید حقیقی کند حال وی مکذب قال باشد چون حاصل سخن معلوم شد اکنون شروع کنم در حل ابیات بیت اول اشارت است بنفی توحید حقیقی از جمیع اقسام اربعهٔ توحید بیت ثانی اشارت است بنفی از ما عدا کو توحید حالی و بیت ثالث اشارت است بنفی از توحید حالی پس بیت آخرین بتفصیل بیت اول بود یعنی ما وحد الواحد الی آخره ۱۲ معنی او این است که توحید حقیقی نه کرد بیچ شخصی حق واحد را زیرا که هر کس وی را توحید کند بتوحید ایمانی و علمی و رسمی در عین توحید مثبت کثرت است که عبارت است از نسبت توحید و طرفین که موحد بکسر حاء است و فتح حاء و اگر توحید حالی کند مدرک و مشهود وی نیز یکی نبود که بسیط اضافی بود بنا بر آنکه مرکب بسیط را در نیابد پس بر جمیع تقادیر وی فاقد توحید حقیقی بود و چون فاقد وی بود حال وی مکذب دعوی بود اگرچه بلسان مقال مدعی بود اما بلسان حال منکر بود قوله توحید من ینطق الی آخره یعنی توحید آن کسیکه سخن از وصف حق واحد کند و وی را بوحدانیت

بیت ثانی ۱۲

موصوف

حاشیه
الظاهر ان الفعل ان یؤتی بالیس فیقال لیس فعله و رسمه بتوحیده فقد جحده باثبات الغیر اذ لا توحید الا بفناء الرسوم و الآثار کلها توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد ۱۲ توحیده ایاه توحیده ۱۲ و نعت من ینعته لاحد ۱۲ و فی شرح منازل السائرین للشیخ کمال الدین عبد الرزاق الکاشی رحمه الله یعنی ما وحد الحق تعالی حق توحیده احدا اذ کل من وحده اثبت فعله و رسمه بتوحیده فقد جحده باثبات الغیر اذ لا توحید الا بفناء الرسوم و الآثار کلها توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد ۱۲ اذ لا نعت فی الحضرة الاحدیة و لا نطق و لا اسم و لا رسم لشیئ و النطق و النعت یقتضیان الرسم و کل ما یشم منه رائحة الوجود فهو للحق عاریة عند الغیر فیجب علیه رد ها الی مالکها حتی یصح التوحید و یحق الحق واحدا احدا فذلک ابطل الواحد الحقیقی تعالی تلک العاریة التی هی ذلک التوحید مع بقاء رسم الغیر فانه باطل فی نفسه فی الحضرة الاحدیة توحیده ایاه توحید الحق ذاته بذاته هو توحیده الحقیقی و نعت من ینعته لاحد ای وصف الذی یصفه هو انه مشرک جائر عن الطریق الحق مائل عنه لانه اثبت النعت و لا رسم لشیئ فی الحضرة الاحدیة و الا لم تکن احدیة انتهی و حل این ابیات ملا عبد الغفور بر حاشیهٔ نفحات می نگارد و مجمل و حاصل سخن این است که توحید حقیقی گاهی وجود گیرد که حق سبحانه که بسیط حقیقی است مدرک گردد بی مزاحمت امری و این معنی از حق وجود گیرد زیرا که حق سبحانه و تعالی خالی از نوع ترکیب بود و مرکب غیر مرکب را در نیابد بطریق ذوق کما هو المقرر عندهم پس بنا بر این اگر کسی دعوی توحید حقیقی کند حال وی مکذب قال باشد چون حاصل سخن معلوم شد اکنون شروع کنم در حل ابیات بیت اول اشارت است بنفی توحید حقیقی از جمیع اقسام اربعهٔ توحید بیت ثانی اشارت است بنفی از ما عدا کو توحید حالی و بیت ثالث اشارت است بنفی از توحید حالی پس بیت آخرین بتفصیل بیت اول بود یعنی ما وحد الواحد الی آخره ۱۲ معنی او این است که توحید حقیقی نه کرد بیچ شخصی حق واحد را زیرا که هر کس وی را توحید کند بتوحید ایمانی و علمی و رسمی در عین توحید مثبت کثرت است که عبارت است از نسبت توحید و طرفین که موحد بکسر حاء است و فتح حاء و اگر توحید حالی کند مدرک و مشهود وی نیز یکی نبود که بسیط اضافی بود بنا بر آنکه مرکب بسیط را در نیابد پس بر جمیع تقادیر وی فاقد توحید حقیقی بود و چون فاقد وی بود حال وی مکذب دعوی بود اگرچه بلسان مقال مدعی بود اما بلسان حال منکر بود قوله توحید من ینطق الی آخره یعنی توحید آن کسیکه سخن از وصف حق واحد کند و وی را بوحدانیت

موصوف سازد چنانکه در ماعدای توحید حالی است توحیدی بود صوری و عاریتی نه حقیقی زیرا که حق واحد حاکم بطلان این توحید است بنا بر عدم مواقعت با وحدت حق چه وحدت حق بسیط حقیقی است و توحید شخص متضمن کثرت که عبارت است از نسبت توحید و طرفین قوله توحیده ایاه الی آخره یعنی (بیت ثالث ۱۲) توحید حقیقی توحید حق سبحانه است خود را بنا بر آنکه حق سبحانه بسیط است بی مزاحم و خود بخود حاضر و اما نعت حق سبحانه بوحدت بلسان حال که یکتا شدن دل است از غیر حق سبحانه یعنی است للاحد و منحرف است از توحید بنا بر آنکه آنچه مدرک و مشهود ولیست بسیط اضافی است نه حقیقی پس مطابق وحدت حق که بسیط حقیقی است نبود و منحرف بود از واقع والله اعلم انتهی پس ازان باید دانست که در توحید حالی عین و اثر زائل نمی شود بلکه بیشتر از شرک خفی برخیزد اما خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید صرف گاه گاه لمحه برمثال برقی خاطف لامع گردد (بجز شرک اضافی و صفاتی و ذاتی) وفی الحال منطفی شود و بیکبارگی عین و اثر متلاشی گردد و دیگر باره معاودت کند فیحتاج بقایا بشرک خفی بکلی مرتفع گردد و را این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست کما مر آنفا از اینجا است که شیخ ابوالمکارم علاؤالدوله سمنانی می فرماید ؎ آن دم بود کز تو دوئی برخیزد ٭ امکان و حدث بره روی برخیزد ٭ گر لطف خدا در رسد از راه کرم ٭ شاید که دمی از تو تویی برخیزد ٭ و این تجلی برقی را تجلی قهری گویند چنانچه شیخ محب الله الله آبادی در شرح فصوص میگوید و آنچه گفته اند که تجلی ذاتی موجب فناست و رافع ثنیت آن تجلی دیگر است که آنرا قهری می گویند و می گوید حق در جواب آن که می گوید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و من معنا یسمع هذا السؤال الیوم لابل فی (سوال ۱۲) (جواب ۱۲) کل یوم لابل فی کل آن و بجیب بجوابه انتهی و نیز باید دانست که این تجلی قهری برقی اکثری است والا گاهی عین و اثر زیاده از لمحه بلکه دو و ما زاید میگردد چنانچه قیصری در فصل اول مقصد ثالث مقدمه شرح قصیده فارضیه می گوید فلا یکون حینئذ فی نظره (ای نظر سالک ۱۲) شیئ غیر الحق فاذا نظر نظر الحق الی نفسه فی صورة الناظر و المنظور الیه و اذا سمع شیئا سمع الحق کلامه من لسان نفسه الظاهرة فی صورة العالم کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله قال بلسان عبده سمع الله لمن حمده و الیه اشار فی نتیجة قرب النوافل بقوله فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یتفق و بی یبصر و بی یسمع و بی یبطش الی آخر الحدیث و قال تعالی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و وجود العبد بانیته و ان کان متحققا فی نفس الامر و فی هذه النصوص اشارة الیه لکن هذا الناظر لکونه مغلوبا بنور الحق لا یشاهد (وصلیه ۱۲) الا الوجود الحقانی فلا یبقی عنده الا رب واحد و حینئذ ان انجذب بالانوار الالهیة القاهرة للعقول والاوهام ملحق بالمتیمین فی جمال الله سبحانه و اتما ان دام انجذابه و ان لم یدم فمدة من الزمان ان یکون فی حکمهم و تلک المدة ینقطع عنه التکلیف الشرعیة من الصوم و الصلوة و غیرهما و ان لم ینجذب یکون قائما علی عقله ممیزا بین الاشیاء فهو ان تدارکه اللطف الالهی و یحفظه عن الوقوع فی الزندقة و الاباحة و الظهور بحکم الطبیعة الحضة و لا یخرجه عن التکالیف الشرعیة مع رویة الکل حقا متمکنا فی مقامه و یدخل فی مقام الفرق بعد الجمع فیشاهد الحق و (بیت ۱۲) (ای الهیه فی الخلق بالحق ۱۲)

عبد الرحمن الظریف صاحب ... و ... و ... و

الخلق معاً من غير أن يحجب بأحد هما عن الآخر لشهوده الوحدة في عين الكثرة والكثرة في عين الوحدة انتهى از نجا هويدا شد كه حال بقاء عين بعد فناء افعالي وصفاتي وذاتي ديگر است وحال فناء عين بعد اين فناء ثلثه ديگر و نيز بايد دانست كه صاحب فصوص در فص شيثيه مي فرمايد التجلي من الذات لا يكون ابداً الا بصورة المتجلي له غير ذلك لا تكون ابداً فان المتجلي له ما رأى سوى صورته في مرآة الحق وما رأى الحق ولا يمكن ان يراه مع علمه انه ما رأى صورته الا فيه وشيخ محب الله الهادي در شرح فصوص مي گويد چه مرذات الهي را صورتي متعين نيست تا بدان صورت پيدا گردد از نجا مي شنوي كون الماء لون انائه ذات او مرآة اعيان است سر و باندار و آنچه در وي ظاهر مي شود صورت بنده است كه بحسب استعداد خود در انجا ظاهر مي شود ليكن اعيان ما مرايا حق اند در ظهور احكام حق تعالى كه باندازه مرايا در صغير و كبر آنها احكام اسما ظاهر مي شوند انتهى و در فائده هفتم و پانزدهم و غيرها گذشت كه در قوس عروجي از انسان تا نقطه وحدت و در سير الى الله و في الله حق آئينه سالك بود و در قوس نزولي از نقطه وحدت تا انسان در سير بالله و عن الله سالك آئينه حق بود و ظاهر است كه آئينه محجوب مي باشد پس شهود سالك در آئينه حق بجز صورت خود نخواهد بود و قول شيخ التجلي من الذات لا يكون الا بصورة المتجلي له در حال بقا بعد الفناست پس منافي تجلي ذاتي كه در وي فناء عين بعد الفناست نباشد بنابران قيصري در شرح فصوص ميگويد و نا اشتهر بين الطائفة ان التجلي الذاتي يوجب الفناء وارتفاع الاثنينية انما هو اذا كان التجلي الذاتي بصفة القهر والوحدة المقتضية لارتفاع الغيرية والاعتبار بالذلك جاء بالواحد القهار في قوله تعالى لمن الملك اليوم لله الواحد القهار ونقول ان كلامه رضي الله عنه محمول على حال البقاء بعد الفناء وحينئذ لا يوجب الفناء مرة اخرى انتهى و نيز بايد دانست كه شيخ مهنه ابو سعيد ابو الخير بزوال استمراري عين و اثر قائل است حيث قال

چندان بر و اين ره كه دوئي برخيزد ؛ تا هست دوئي راه روي برخيزد ؛
تو او نشوي وليك گر جهد كني ؛ جائي برسي كز تو توئي برخيزد ؛

صاحب نفحات در احوال شيخ مهنه مي نگارد كه محمد ابو نصر حبيبي بواسطه خواجه ابو بكر خطيب از شيخ مهنه سوال كرد كه آثار را محو بود شيخ در جواب گفت لا بقي ولا تذر عين نمي ماند اثر كجا ماند خواجه سر در پيش افكند و گفت كه مفهوم نشد شيخ گفت اين در بيان انشمندي نيايد اين سپاه دگير و باوي بگو

جسم همه اشك گشت چشم بگريست ؛ در عشق تو بي جسم همي بايد زيست ؛
از من اثري نماند اين عشق از چيست ؛ چون من همه معشوق شدم عاشق كيست ؛

در اين مقام شيخ محمد هاشم كشميري در زبدة المقامات از امام رباني نقل مي نمايد كه چون اسمي صفتي ملحوظ بود لاجرم عين ثابته عارف در ميان حائل باشد پس زوال عين متحقق نگردد انگاه فرمودند صاحب فصوص قدس سره بزوال عين مطلقا قائل نيست و تجلي ذاتي را جز بصورت متجلي له اثبات نمي ماند آنجا كه در فص شيثيه مي فرمايد التجلي من الذات لا يكون الا بصورة المتجلي له فالمتجلي له لا يرى صورته الا في مرآة الحق و نيز مي فرمايد كه عين معلومي است از معلومات الهي اگر زائل گردد از انقلاب علم او سبحانه

بجهل لازم آید و هذا محال و اعتقاد ضلال و بزوال اثر نیز این بزرگوار قائل نیست می گوید چون عین زائل نگردد اثر چگونه رود و از کلام بعض صوفیه چنان مفهوم می شود که عین زائل شود اما اثر ماند اما نزد ما حق آن است که عین و اثر هر دو زوال پذیرد چنانچه کلام شیخ بلند سیر ابو سعید ابو الخیر قدس سره العزیز بر مصرح این مطلب است اما آنکه بزوال عین رفته و زوال اثر را منع نموده مشیر است این مقوله از وی بر آنکه زوال عین از وی بکلیت تحقق نیافته که اثر حکم عرض دارد و عین حکم جوهر چون جوهر رود عرض چگونه ثبات یابد چون سر رود در سر چون ماند بعد ازان رباعی شیخ جمنه قدس سره را که در جواب سائل از محو اثر نوشته فرستاد خواندند و مصرع چهارم او را تکرار نموده فرمودند ما بزوال عین و اثر شیخ جمنه موافقیم اما من معشوق شدم عاشق کیست نگویم بل چون شیخ سمنانی بگویم تو شی برخیز و اما دوشی برخیز و لیکن شیخ سمنانی آن را دمی گوید و ما مستمر شناسیم که نزد ما تجلی ذاتی دائمی بود نه برقی و نیز فرمودند زوال عین و اثر را لازم نبود بر خاستن دوشی بل نشاید زیرا که هستی که ظل را بود از وصل ودیعت که از خود می دید چون باصل بدو تو شی برخیز دچه تو شی او همان ماهیت مودعه بود اما دوشی بر جا باشد که ظل اصل نشود و فهم کن فهم انتهی و ملخص کلام امام ربانی که در مکتوب دو صد و هشتاد و هفتم جلد اول مے نگارد آنکه عروج محمدی چون بجانب شیون است و شیون را با عالم هیچ نسبتی نیست چه عالم ظل صفات است نه ظل شیون پس فناء سالک در شانی مستلزم فناء مطلق او باشد بر نهجی که هیچ بقاء و وجود سالک و اثر او نماند و همچنین بر تقدیر بقا بتمامی خود بآن شان باقی می گردد بخلاف فانی در صفت که بتمام از خود نمی برآید و اثر شش زائل نمی گردد چه وجود سالک اثر همان صفت است و ظل آن پس ظهور اصل ماحی وجود ظل بالکل نباشد و بقا باندازه فناست پس محمدی از رجوع بصفات بشریت ایمن باشد و از خوف و محو ظ چه او بکلی از خود برآمده است و باو بحانه باقی گشته درین محل عود ممنوع باشد بخلاف صورت فنا بصفاتیکه عود در آنجا بواسطه بقاء اثر وجود سالک ممکن است اختلافی که در میان مشایخ در جواز رجوع واصل و عدم جواز آن واقع است از اینجا توان بود حق آنکه محمدی المشرب محفوظ است از عود و غیر محمدی در خطر و همچنین اختلافیکه در زوال عین و اثر وجود سالک بعد از فناء او واقع است از اینجا خواهد بود غیر محمدی را زوال عین و اثر میسر نیست چه صفت که اصل او ست باقی است پس زوال ظل آن را سا ممکن نباشد و محمدی عین و اثر هر دو را گم می سازد در اینجا این دقیقه در نظر باید داشت که مراد از زوال عین و اثر زوال شهودی است نه وجودی چه قول بزوال وجودی مستلزم الحاد و زندقه است انتهی درین مقام اگر لفظ متجلی له را که در کلام شیخ ابن عربی واقع گردیده در میان عین و شان اعم گیرند خلاف بوفاق مبدل می گردد و بهمنا کلام لا یختلف المقام و الله اعلم و علمه احکم

فائده انواع تجلی افعال بسیار اند صاحب انسان کامل از انها در باب دوازدهم شانزده نوع حواله قلم نموده است ملخص باب مذکور آنکه تجلی الحق سبحانه و تعالی فی افعال عباده عن مشهد یری فیه العبد جریان القدرة فی الاشیاء فیشهده الحق سبحانه و تعالی محرکا و مسکنها بنفی الفعل عن العبد و اثباته للحق و العبد فی هذا المشهد مسلوب الحول

والقوة والارادة والناس في هذا المشهد على انواع فمنهم من يشهده الحق ارادته اولا ثم يشهده الفعل ثانيا فيكون العبد في هذا المشهد سلوب الحول والقوة والارادة وهو اعلى مشاهد تجليات الافعال ومنهم من لا يشهده الحق ارادته ولكن يشهده تصرفه في المخلوقات وجريانها تحت سلطان قدرته ومنهم من يرى الامر عند صدور الفعل من المخلوقات فيرجع الى الحق ومنهم من يشهده ذلك بعد صدور الفعل من المخلوقات لكن صاحب هذا المشهد اذا كان شهوده هذا في غيره فانه يسلم له وامّا اذا كان شهوده هذا في نفسه فانه لا يسلم له ذلك الا في ما وافق ظاهر الكتاب والسنة والا فلا يسلم له بخلاف من شهده الحق ارادته اولا ثم شهد تصرف الحق به قبل صدور الفعل منه وعنده وبعده فانه يسلم له مشهده ولطالبه نحن بظاهر الشريعة وهو ان كان صادقا فهو مخلص فيما بينه وبين الله تعالى وفائدة قولي يسلم له مشهده ولا يسلم للاول الذي يشهد جريان القدرة بعد صدور الفعل على انا لا نسلم لاحد منهما ان يحتجا بالقدرة في ما يخالف الامر والنهي بل يلزمهما حكم ظاهر الامر فيقيم الحد على من ظهر منه ما يوجب الحد في حكم الشرع وذلك مما يلزمنا من حكم الله تعالى لانه فعل ما يلزمه من حكم الله تعالى وهو ما اقتضاه شهود الظهر الذي فيه فيجريه على ما اقتضاه ذلك التجلي هو اداء حق الله تعالى عليه وبقي علينا اداء حق الله تعالى في ما امرنا بانا نأخذ من عصاه بالحد الذي اقامه سبحانه وتعالى في كتابه فكانت فائدة قولي يسلم له مشهده راجعة اليه فيما بينه وبين نفسه بتقرير المشهد وقولنا في الذي لا يشهد جريان القدرة الا بعد صدور الفعل لا يسلم له الا في غيره ولا يسلم له في نفسه الا فيما وافق الكتاب والسنة لئلا يقبل من نفسه ذلك الان الزنديق ايضا يفعل المعصية وبعد صدور الفعل منه يقول كان بارادة الله تعالى وقدرته وفعله ولم يكن لي فيه شيء ومقام ومنهم من يشهد فعل الله به يشهد فعل نفسه تبعا لفعل الله تعالى فيسمي نفسه في الطاعة مطيعا وفي المعصية عاصيا وهو فيهما مسلوب الحول والقوة والارادة ومنهم من لا يشهد فعل نفسه بل يشهد فعل الله فقط فلا يجعل لنفسه فعلا ولا يقول في الطاعة انه مطيع ولا في المعصية انه عاص ومن حكمة ما يقتضيه مشهدهم ان احدهم ياكل معك ويحلف انه ما اكل ويشرب ويحلف انه ما شرب ثم يحلف انه ما حلف وهو عند الله بر صدوق وهو بحكمته لا يفهمها الا من وافق هذا المشهد ووقع فيه وقوعا عينيا ومنهم من لا يشهد فعل الله الا بغيره ولا يشهد بنفسه اعني فيما يخصه ومنهم من لا يشهد فعل الله الا في نفسه ولا يشهد في غيره وهذا اعلى من الاول مشهدا ومنهم من يشهد فعل الله فيه في الطاعات ولا يشهد جريان القدرة به في المعاصي فهو مع الله تعالى من حيث تجلي افعاله في الطاعات وانما حجب الله تعالى عنه فعله به في المعاصي حمية له لئلا تقع منه المعصية وذلك دليل على ضعفه لانه لو قوي لشهد فعل الله به في المعاصي كما يشهده في الطاعات ويحفظ عليه ظاهر شرعه ومنهم من لا يشهد اعني لا يتجلى له فعل الحق به الا في المعاصي ابتلاء له من الحق فلا يشهد في طاعة ومن يكن بهذا الوصف فهو احد رجلين اما رجل حجب الله عنه في الطاعات لكونه يحب ان يكون مطيعا ويقدم الطاعة على غيرها فاحتجب

الله عنه

اللہ عنہ فیہا وظہر لہ فی المعاصی لیشہد الحق فیہا فیحصل لہ بذلک الکمال الالٰہی وعلامۃ ہذا انہ یعود الی الطاعات ولا یدوم فی المعصیۃ وانا رجل
استدرج الی ان یکمن فی المعاصی فاحتجب الحق عنہ فبقی فیہا ودامت علیہ نعوذ باللہ من ذلک ومنہم من یشہد فیہا فیکون تارۃ
فتارۃ وتارۃ ﴿۹﴾ اسیر الی نجد اذا نزلت بہ ۔ وارحل نحو الغور ان فیہ جلت ۔ ومنہم من یکون فی شہودہ لفعل اللہ غیر
ساکن الی ما یجری بہ علیہ من المعصیۃ فیبکی ویتضرع ویحزن ویستغفر اللہ تعالی ویسالہ الحفظ مع صدور المعصیۃ منہ لجریان القدرۃ
فیہ فہذا دلیل علی صدقہ وتمحض مشہدہ وبراءہ من الشہوۃ النفسیۃ فیما قضی علیہ بہ ومنہم من لا یتضرع ولا یحزن ولا یسالہ الحفظ
ویکون ساکنا تحت جریان القدرۃ ومستقرا حیث وجہتہ فلا یوجد فیہ اضطراب وہذا دلیل علی قوۃ کشفہ فی ہذا المشہد وہو
اعلی من الاول ان سلم من وساوس نفسہ ومنہم من یبدل اللہ معصیتہ طاعۃ ویشہد جریان القدرۃ بہ فی المعاصی وغیرہا ویشہد
الناس جریان المعصیۃ علیہ ویکتبہا اللہ فیما بینہ وبین اللہ طاعۃ فلا یجری علیہ عند اللہ اسم معصیۃ ومنہم من یکون نفس معصیتہ
طاعۃ لموافقتہ لارادۃ اللہ تعالی ولو امر علیہ بخلاف ما ارید منہ فیکون العبد فی ہذا المشہد عاصیا من جہۃ الامر والمخالفۃ مطیعا من
جہۃ الارادۃ والموافقۃ جمیعا وذلک لانہ شہد اولا فعل الفعل ارادۃ الحق منہ فاتاہ اللہ الا موافقا لارادتہ وہو مع ذلک
ناظر الی جریان القدرۃ فیہ وتقلیب الحق لہ ومنہم من یبتلی فیتجلی اللہ لہ فیما یدم حقیقۃ وشرعا فیشہد تقلب الحق لہ فی الخذلان فیہا
ویعلم انہ مخذول وذلک لما اقتضاہ حکم مشہدہ من ظہور الحق لہ فی ذلک الفعل اجتمع رجل من اہل العیب بفقیر کان ہذا مشہدہ
فقال لہ یا فقیر لو رعیت الادب مع اللہ بحفظ الظاہر وطلب السلامۃ کان الاولی بک فی معاملتہ قال الفقیر فقلت لہ یا سیدی لو شاء
لارادتہ ولو لبست خلعۃ الخذلان او قلدت نجاد العصیان اولی بالادب ام لبسی باسم الطاعۃ وطلب مخالفتی لارادتہ ولا یکون
الا ما یرید فقال فخلی سبیلی وانصرف واعلم ان اہل ہذا التجلی المذکور وان عظم مقامہم وعمر اسرارہم فانہم محجوبون عن حقیقۃ الامر والقدر فاتہم من
الحق اکثر مما انالہم فتجلی الحق فی افعالہ حجاب عن تجلیاتہ فی اسمائہ وصفاتہ ویکفی ہذا القدر من ذکر تجلیات الافعال فانہا کثیرۃ وقصدنا
من ہذا الکتاب التوسط بین الاختصار والتطویل واللہ یقول الحق وہو یہدی السبیل انتہی **فائدہ** انواع تجلی اسمائہ تعالی لبسیار اند صاحب
انسان کامل از انہا دہ باب سیر وہم ہشت نوع تعلق آوردہ است ملخص باب مذکور آنکہ اذا تجلی اللہ علی عبدہ فی اسم من اسمائہ اصطلم
العبد تحت انوار ذلک الاسم فمتی نادیت اللہ بذلک الاسم اجابک العبد لوقوع ذلک الاسم علیہ فاول مشہد من تجلیات الاسماء
ان یتجلی اللہ لعبدہ فی اسم الموجود فیطلق ہذا الاسم علی العبد واعلی منہ تجلیہ لہ فی اسم الواحد واعلی منہ تجلیہ لہ فی اسمہ اللہ فیصطلم العبد
بہذا التجلی ویندک جبلۃ وفنا ویہ الحق علی طور حقیقتہ انی انا اللہ وہناک یحو الحق اسم العبد ویثبت لہ اسمہ اللہ فاذا قلت یا اللہ

اجابك بهذا العبد لبيك وسعديك فان رقى وقواه الله وابقاه بعد فنائه كان الله مجيبا لمن دعاه العبد فاذا قلت مثلا يا محمد لبيك
الله لبيك وسعديك ثم اذا قوى العبد بتجلى الحق له فى اسم الرحمن ثم فى اسم الرب ثم فى اسم الملك ثم فى اسم العليم ثم فى اسم القادر
وكل تجلى الله فى اسم من هؤلاء الاسماء المذكورة فانه اعز مما قبله لترتيب ذلك لان تجلى الحق فى التفصيل اعز من تجليه فى الاجمال
فظهوره لعبده فى اسم الرحمن تفصيل لاجمال ظهر به عليه فى اسم الله وظهوره لعبده فى الرب تفصيل لاجمال ظهر به عليه فى اسم الرحمن
وظهوره فى الملك تفصيل لاجمال ظهر به عليه فى اسم الرب وظهوره فى اسم العليم القادر تفصيل لاجمال ظهر به عليه فى اسم الملك و
كذلك بواقى الاسماء بخلاف تجليات الذاتية فان ذاته اذا تجلت لنفسه بحكم مرتبته من هذه المراتب كان الاعم فوق الاخص فيكون الرحمن
فوق الرب وفوقها الله فافهم ذلك بخلاف التجليات الاسمائية المذكورة فيفنى العبد فى هذه التجليات الاسمائية التى حقيقتها ذاتية الى
ان تطلبين جميع الاسماء الالهية طلب وقوع كما يطلب الاسم المسمى فحينئذ يغير وطائر انسه على فنن حضرة قدسه ينادى المنادى
باسمها فاجبته ؛ واذ عنى فلبيتكى عن ندائى تجيب ؛ وما ذاك الا انا روح واحد ؛ تداولنا جسمان وهو عجيب ؛ تشخص لى اسمان و
الذات واحد ؛ بأى تنادى الذات منه نصيب ؛ فذاتى لها ذات واسمى فاسمها ؛ وحالى بها فى الاتحاد غريب ؛ ولسنا
على التحقيق فاثنين وحدا ؛ ولكنه نفس المحب حبيب ؛ والعجيب فى التجليات الاسمائية ان المتجلى له لا يشهد الا الذات الصرف ولا يشهد
الاسم لكن المميز يعلم سلطانه من الاسماء التى هو بها مع الله تعالى لانه استدل على الذات بذلك الاسم فعلم مثلا انه الله وانه الرحمن
او انه العليم او امثال ذلك فذلك الاسم هو الحاكم على وقته وهو مشهده مع الذات والناس فى تجليات الاسماء على انواع و
ستذكر طرفا منها ذا لا سبيل الى احصاء جميع الاسماء ثم كل اسم تجلى به الحق فان الناس مختلفون فيه وطريق اصولهم اليه مختلفة
ولا اذكر من جملة طرق كل اسم الا ما وقع لى فى خاصة سلوكى فى الله بل جميع ما اذكره فى كتابى بطريق الحكاية عن غيرى كان او
عنى فانى لا اذكر الا على حسب ما فتح الله به على فى زمان سيرى فى الله وذاقى فيه بطريق الكشف والمعاينة فلنرجع الى ما كنا بصدده من
ذكر الناس فى تجلى الاسماء وهم على انواع فمنهم من تجلى الحق عليه من حيث اسمه القديم وكان طريقه الى هذا التجلى بان كشف الحق له
عن كونه موجودا فى علمه قبل ان يخلق الخلق اذ كان موجودا بوجود علمه وعلمه موجود بوجوده سبحانه فهو قديم والعلم قديم والمعلوم من العلم
لا حق بالعلم فهو قديم لان العالم لا يكون عالما الا اذا كان له معلوم والمعلوم هو الذى اعطى العالم اسم العالمية فلزم من هذا
الاعتبار قدم الموجودات فى العلم الالهى فيرجع هذا العبد الى الحق سبحانه وتعالى من حيث اسمه القديم فعند ما تجلى له من ذاته القدم الالهى
اضمحل حدثه بغتة فبقى قديما بالله تعالى فانيا عن حدثه ومنهم من تجلى له الحق من حيث اسمه الحق وكان طريقه الى هذا التجلى بان كشف له الحق

سبحانه

سبحانه عن سرّ حقيقة المشار اليها في قوله وما خلقنا السموات والارض وما بينهما الا بالحق فمنه ما تجلّت له ذاته من حيث اسمه الحق في مسمّى الخلق
وبقي تقدس الذات منزّه الصفات ومنهم من تجلّى له الحق سبحانه وتعالى من حيث اسمه الواحد وكان طريقه الى هذا التجلي ان كشف الحق له عن
محمّد العالم وبروزه عن ذاته سبحانه وتعالى كبروز الموج من البحر فشهد ظهوره سبحانه وتعالى في تعدد المخلوقات بحكم واحديته فعند ذلك اندكّت
جبلة وصعق كليمه فقد ثبت كثرته في وحدة الواحد الحق سبحانه وتعالى وكانت المخلوقات كأن لم تكن وبقي الحق كما لم يزل ومنهم من تجلّى
له الحق سبحانه وتعالى من حيث اسمه القدوس وكان طريقه بان كشف له عن سرّ ونفخت فيه من روحي فاعلمه ان روحه نفسه لا غيره وروح
الله مقدسة منزّهة فعند ذلك تجلّى له الحق في اسمه القدوس ففني من هذا العبد نقائص الاكوان وبقي بالله تعالى منزّها عن وصف الحدثان
ومنهم من تجلّى له الحق سبحانه وتعالى من حيث اسمه الظاهر فكشف له سرّ ظهور النور الالهي في كثائف المحدثات ليكون طريقا الى معرفة
ان الله هو الظاهر فعند ذلك تجلّى له بانه الظاهر فبطن العبد بطون فناء الخلق في ظهور وجود الحق ومنهم من تجلّى له الحق سبحانه وتعالى من حيث
اسمه الباطن وكان طريقه بان كشف الله له عن قيام الاشياء بالله ليعلم انه باطنها فعند ذلك ان تجلّى له ذات سبحانه وتعالى من
حيث اسمه الباطن طمس ظهوره بنور الحق فكان الحق له باطنا وكان هو للحق ظاهرا ومنهم من تجلّى له سبحانه وتعالى من حيث اسمه الله و
الطريق الى هذا التجلي غير منحصر بل الى تجلي كل اسم من اسماء الله تعالى بانها لا ينضبط لاختلاف المظاهر باختلاف القوابل فاذا تجلّى الحق
لعبده من حيث اسمه الله في العبد عن نفسه وكان الله عوضا عنه له فيخلص بكليته من رق الحدثان وفك اسر ومن قيد الاكوان فهو احدي الذات
واحدي الصفات لا يعرف الا بالا ولا الا بالاحبات فمن ذكر الله فقد ذكره ومن نظر الله فقد نظره ومنهم من تجلّى له الحق سبحانه وتعالى
من حيث اسمه الرحمن وذلك انه اذا تجلّى له من حيث اسمه الله وقت بدايته على مرتبته العلية الكبرى الشاملة لاوصاف المجد السارية في جميع
الموجودات فكان في ذلك طريقا له الى الاصول الى التجلي الذاتي من حيث اسمه الرحمن وشان العبد في هذا التجلي ان ينزل عليه الاسماء الالهية
اسما فاسما فلا يزال يقبل منها على قدر ما اودع الله تعالى في هذا العبد من نور ذاته الى ان يتنزل عليه اسمه الرب فاذا قبله وتجلّى له الحق
فيه تنزلت عليه الاسماء النفسية المشتركة التي هي تحت حيطة الرب كالعليم والقدير وانشائها حتى ينتزل عليه اسمه الملك فاذا قبله
وتجلّى له الحق في ذاته تنزلت عليه بواقي الاسماء بكمالها اسما فاسما الى ان ينتهي الى اسمه القيوم فاذا قوّاه الله وتجلّى له الحق في اسمه
القيوم انتقل من تجليات الاسماء الى تجليات الصفات انتهى **فائدة** انواع تجليات صفات نيز بسيار اند صاحب انسان
كامل از انها در باب چهار دهم نه نوع بقلم آورده است ملخص باب مذكور آنكه اذا تجلّت ذات الحق سبحانه على عبد بصفة من صفاتها سبح
العبد في فلك تلك الصفة الى ان يبلغ حدها بطريق الاجمال لا بطريق التفصيل فان الصفاتين لا تفصيل لهما الا من حيث الاجمال

والغيرية حتى كشف الله له عن سره فظاهر فصار ظاهره ظاهرية فيه على الناس الى الكائنات الظاهرة والتزيين بها وبيع التشبيه على التنزيه كما كانت دعوة موسى عليه السلام والبدار عند بهر البرهان والادلة الحسية وعلم التوحيد

فاذا سبح العبد في تلك صفة واستكملها بحكم الاجمال استوى على عرش تلك الصفة فكان موصوفا بها فحينئذ تتلقاه صفة اخرى ولا يزال كذلك الى ان يستكمل الصفات جميعها يا اخي لا يشكل عليك هذا فان العبد اذا اراد الحق سبحانه وتعالى ان يتجلى عليه لو باسم او بصفة فانه يفني العبد فناء بعدما عن نفسه وسلبه وجوده فاذا طمس النور العبدي وفني الروح الخلقي اقام الحق سبحانه وتعالى في الهيكل العبدي من غير حلول من ذاته لطيفة غير منفصلة منه ولا متصلة بالعبد عوضا عن سلبه منه لان تجليه على عباده من باب الفضل والجود فلو افناهم ولم يجعل لهم شيئا عوضا عنهم لكان ذلك من باب النقمة وحاشاه من ذلك وتلك اللطيفة هي المسماة بروح القدس فاذا اقام الحق لطيفة من ذاته عوضا عن العبد كان التجلي على تلك اللطيفة فما تجلى الا على نفسه لكن سمي تلك اللطيفة الالهية عبدا باعتبار انها عوضا عن العبد والا فلا عبد ولا رب اذ بانتفاء المربوب انتفاء اسم الرب فما ثم الا الله الواحد القهار

الاحد اعلم ان تجليات الصفات عبارة عن قبول ذات العبد الاتصاف بصفات الرب قبولا اصليا حكميا قطعيا كما يقبل الموصوف الاتصاف بالصفة وذلك لما سبق ان اللطيفة الالهية التي قامت عن العبد بهيكله العبدي وكانت عوضا عنه وهي في اتصافها بالاوصاف الالهية اتصاف اصلي حكمي قطعي فما اتصف الا الحق بماله فليس للعبد هنا شيء والناس في تجليات الصفات على قدر قوابلهم وبحسب وفور العلم وقوة العزم انواع فمنهم من تجلى الحق له بصفة الحياتية فكان هذا العبد حياة العالم باجمعه يرى سريان حياته في الوجودات جسمها اورحها ويشهد المعاني صورا الهامنه حياة قائمة بها فما ثم معنى كالاقوال والاعمال ولا ثم صورة لطيفة كانت كالارواح او كثيفة كانت كالاجسام الا وكان هذا العبد حياتها ويشهد كيفية استمدادها منه ويعلم ذلك من نفسه من غير واسطة بل ذوقا الهيا كشفيا عينيا وكنت في هذا التجلي مدة من الزمان اشهد حياة الوجودات بي والطور القدر الذي بكل موجود من حياتي كلا على ما اقتضاه ذاته وانا في ذلك واحد الحياة غير منقسم بالذات الى ان نقلتني يد العناية من هذا التجلي الى غيره ولا غير ومنهم من تجلى الله عليه بالصفة العلمية وذلك انه لما تجلى عليه بالصفة الحياتية السارية في جميع الموجودات ذاق هذا العبد بقوة احدية تلك الحياة جميع ما هي عليه الممكنات فحينئذ تجلت الذات عليه بالصفة العلمية فعلم العوالم باجمعها على ما هي عليه من تقاريعها من المبدا الى المعاد وعلم كل شيء كيف كان وكيف هو كائن وكيف يكون وعلم ما لم يكن ولم لا يكن ولو كان ما لم يكن كيف كان يكون وكل ذلك علما اصليا حكميا كشفيا ذوقيا من ذاته لسريانه في معلوماته علما اجماليا تفصيليا كليا جزئيا معضلا في اجمال الكل في غيب غيبه والفرق بينه وبين الذاتي ان الصفاتي يشهد التفصيل في الاجمال لكن في غيب الغيب والذاتي يتنزل بالتفصيل من غيب الغيب الى شهادة شاهده ويشهد تفصيل اجماله في الغيب ويعلم الاجمال الكلي في غيب الغيب والصفاتي ليس له من العلم الا وقوعه عليه في غيب

الغيب

الغيب وهذا الكلام لا يفهمه الا الغرباء ولا يذوقه الا الامناء والادباء ومنهم من تجلى الله عليه بصفة البصر وذلك انه لما تجلى عليه بصفة العلم
الا امناؤهم الذين لم يظهروا الحق على ظواهرهم ١٢
بعلمية الاحاطية والكشفية تجلى عليه بصفة البصر فكان بصر هذا العبد بوضع علم فاتم علم يرجع الى الحق ولا تم يرجع الى الخلق الا بصر
هذا العبد واقع عليه وذلك انه لما تجلى عليه بصفة العلمية الاحاطية والكشفية تجلى عليه بصفة البصر فكان بصر هذا العبد واقعا عليه فهو بصر
الموجودات كما هي عليه فهو بصر في غيب الغيب والعجب كل العجب انه يجهلها في الشهادة فانظر الى هذا المشهد العلي والمنظر الجلي ما
اعجبه وما اعذبه وما ذاك الا ان العبد الصفاتي ليس بخلق مثلي وما بيد حق فلا اثنينية اعني لا تظهر عليه شهادته ما هو عليه غيبه الا
بحكم الندور في بعض الاشياء فالحق بيد زما اكرامه بخلاف العبد الذاتي فانه شهادته غيبه وغيبه شهادته فافهم ومنهم من تجلى الله
عليه بصفة السمع فسمع نطق الجمادات والنباتات والحيوانات وكلام الملائكة واختلاف اللغات وكان البعيد عنده كالقريب وذلك
انه لما تجلى الله تعالى له بصفة السمع سمع بقوة واحدية تلك الصفة اختلاف تلك اللغات ونطق الجماد والنبات وفي هذا التجلي
همس داد بهر رشيدي
سمعت علم الرحمانية من الرحمان فتعلمت قراءة القرآن فكنت الرطل وكان الميزان وهذا كلام لا يفهمه الا اهل القرآن الذين هم اهل الله
وخاصته ومنهم من تجلى الله عليه بصفة التكلم فكانت الموجودات من كلام هذا العبد وذلك انه لما تجلى الله عليه بالصفة الحياتية ثم علم بالصفة
العلمية ما فيه سر الحياة ثم بصرها ثم سمعها بقوة احدية حياته تكلم فكانت الموجودات من كلامه وحينئذ شهد تكلمه ازلا كما هو عليه ابدا الا
نعوذ بالكلمة اي لا آخر لها ومن هذا التجلي كلم الله عباده دون حجاب لاسماع قبل تجليها من المتكلمين من بنا جيه الحقيقة الذاتية من نفسه فسمع
خطابا لا من جهة بغير جارحة وسماعه للخطاب بكليته لا باذن فيقال له انت حبيبي ؛ انت محبوبي ؛ انت المراد ؛ انت وحيي في العباد ؛ انت
المقصد الاسنى ؛ انت المطلب الاعلى ؛ انت سري في الاسرار ؛ انت نوري في الانوار ؛ انت عيني ؛ انت زيني ؛ انت جمالي ؛
انت كمالي ؛ انت اسمي ؛ انت ذاتي ؛ انت لغتي ؛ انت صفاتي ؛ انا رسمك ؛ انا اسمك ؛ انا علامتك ؛ انا ونعتك ؛ حبيبي
انت خلاصة الاكوان ؛ والمقصود من الوجوب والحدثان ؛ تقربت الي بشهودي ؛ فقد تقربت اليك بوجودي ؛ لا تبعد فاني
انا الذي قلت ونحن اقرب اليه من حبل الوريد ؛ لا تتعبد باسم العبد فلولا الرب ما كان العبد ؛ انت اظهرتني ؛ كما انا اظهرتك ؛
فلولا عبوديتك لم تظهر لي ربوبيتي ؛ انت اوجدتني ؛ كما انا اوجدتك ؛ فلولاوجودك لما كان وجودي موجودا عندك ؛ حبيبي الدنو
الدنو ؛ حبيبي العلو العلو ؛ حبيبي ربوبيتك لوصفي ؛ واصطفيتك لنفسي ؛ فلا ترد نفسك لغيري ؛ ولا ترد غيري لك ؛ حبيبي سميتني
في المسموم ؛ حبيبي كليتي في المطعوم ؛ حبيبي تخيلتني في الملبوس ؛ حبيبي تعقلتني في المعلوم ؛ حبيبي شاهدتني في المحسوس ؛ حبيبي المسني في الملموس
حبيبي انت المراد لي ؛ حبيبي انت المكلي بي عنه وعنه بي ما الذ ما من معاطفه ؛ وما احلاه من ملاطفه ؛ ومن المتكلمين من يحدثه الحق على

لسان الخلق فيسمع هذا الكلام من جهة ولكن يعلمه من غير جهة ويضيفه الى الخلق ولكن يسمعه من الحق ﴿ شغلت بليلى عن سواها فلو رمى
جماد الخاطبت الجماد وخطابها ولا عجب لو اني خاطب غيره جمادا ولكن العجيب جوابها ومن المتكلمين من يذهب به الحق من
عالم الاجسام الى عالم الارواح وهولاء على مراتب فمنهم من يخاطب في قلبه ومنهم من يصعد بروحه الى سماء الدنيا ومنهم الى الثانية ومنهم
الى الثالثة كل على حسب ما قسم له ومنهم من يصعد به الى سدرة المنتهى فيكلمه هناك وكل من المتكلمين على قدر وحوله في الحقائق تكون مخاطبات
الحق له لانه سبحانه وتعالى لا يضع الاشياء الا في مواضعها ومنهم من يضرب له عند تكليمه اياه سرادق من الانوار ومنهم من ينصب له
مناظر من نور ومنهم من يرى نورا في باطنه فيسمع الخطاب من تلك الجهة النورية وقد يرى النور كثيرا او اكثر ومستديرا او مثلثا ومنهم
من يرى صورة روحانية تناجيه كل ذلك لا يسمى خطابا الا اذا علمه انه الله وان الله هو المتكلم وهذا لا يحتاج فيه الى دليل بل على سبيل
البديهة فانه خاصية كلام الله ان لا يخفى وان يعلم كل من يسمعه انه كلام الله فلا يحتاج هناك الى دليل ولا بيان بل عند سماع الخطاب يعلم
العبد انه كلام الله ومن صعد به الى سدرة المنتهى من قبيل ﴿ حبيبي اينك هي هويتي فانت عين هو وما هو الا انا نحبيبي بساطتك تركيبي
وكثرتك واحديتي بل تركيبك بساطتي وجهلك درايتي انا المراد بك انا لك لا اني بل انت المراد بي انت اني لا لك حبيبي انت
نقطة دار عليها دائرة الوجود فكنت انت العابد منها والمعبود انت الظهور انت النور انت الحسن والزين كالعين للانسان والانسان
للعين ومن المتكلمين من ينادى بالغيوب فيشارك بالاخبار قبل وقوعها فقد يكون ذلك بطريق السؤال منه وهم الاكثرون وقد يكون
ذلك بطريق الابتداء من الحق سبحانه وتعالى ومن المتكلمين من تطلب الكرامات فيكرمه الله بها فيكون وليلا اذا رجع الى محسوسه على
صحة مقام مع الله تعالى ويكفي هذا القدر من ذكر المتكلمين فنرجع الى ما كنا بصدده من تجليات الصفات ومنهم اى من اهل تجليات الصفات
من تجلى الله عليه بصفة الارادة وكانت المخلوقات بحسب ارادته وذلك انه لما تجلى الله عليه بصفة التكلم اراد باحدية ذلك التكلم ما هو عليه من
المخلوقات فكانت الاشياء بارادته وكثير من الواصلين الى هذا التجلى من رجع القهقرى فانكر من الحق ما يرى وذلك انه لما شهده
الحق ان الاشياء كانت عن ارادته شهودا عينيا في عالم الغيب الالهي وطلب العبد ذلك من نفسه في عالم شهادته فلم يكن له ذلك لان
ذلك من خصائص الذاتيين فانكر ذلك لشهد العيني ورجع القهقرى وانكسرت زجاجة قلبه فانكر الحق بعد شهوده وفقد بعد وجوده ومنهم اى
من اهل تجلى الصفات من تجلى الله عليه بصفة القدرة فتكونت الاشياء بقدرته في العالم العيني وكان على انموذجه ما في العالم الغيبي
فاذا ارتقى فيه ومنه ظهر عليه ما يكتمه وفي هذا التجلى سمعت صلصلة الجرس فانحل تركيبي واضمحل رسمي وانمحى اسمي فكنت لشدة ما غشيت
كالحرقة البالية المعلقة في الشجرة العالية يذهبها الريح الشديد شيئا فشيئا لا البصر شيئا الا بر وقادر عود او سحابا بمطر الانوار وبحارا

تموج بالنار فانتكث السما بالارض وانا في ظلمات بعضها فوق بعض فلم تزل القدرة تخترع لي ما هو الاقوى وتخترق بي فيما هو الاهوى
الى ان ضرب الجلال على سرادق الفعال ووج جمل الجمال من سم خياط الخيال فشق في المنظر الاعلى رتق ابهام اليد اليمنى فحينئذ
تكونت الاشياء وزال العمى ونودي بعد ان استوى الفلك على الجودي ايتها السماء والارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا
طائعين تصرف في الزمان كما تريد فمولى انت نحن لك العبيد وسل السيف في عنق الاعادي فسيفك في العدى
ذكر حديد فهب ما شئت وامنع للبخل ولكن كن تجود بما تريد فمن اسعدته بالقرب يدنو ومن اشقيته فهو البعيد
فهلك من يريد من الاماني وحقر من اردت فلا يسود وابرم ما عقدت بلا حلول وعقد ما برمت هو العقيد ولا
تخش العقاب على قضاء فكل تحت سيفك لا يبيد لك الملكوت ثم الملك ملك لك الجبروت والملك السعيد
لك العرش المجيد مكان عز على الكرسي تبدي او تعيد ومن هذا التجلي تصرف اهل الوهم ومن هذا التجلي عالم الخيال وما يتصور فيه من
عرائب المخترعات ومن هذا التجلي السحر ومن هذا التجلي يكون لاهل الجنة ما يشاؤون ومن هذا التجلي عجائب السمسمة الباقية من
طينة آدم التي ذكرها ابن العربي في كتابه ومن هذا التجلي المشي على الماء والطيران في الهواء وجعل الكثير قليلا والقليل كثيرا الى غير
ذلك من الخوارق فلا تعجب يا اخي انا الجميع نوع واحد اختلف باختلاف في جوهره فسعد به السعيد وشقي به الطريد فافهم فقد اشرت
لك بهذه النبذة ورمزت في هذه اللغزة اسرارا ان وقفت عليها اطلعت على سر القدر المحجوب المصون فعند ذلك تقول للشيء
كن فيكون ذلك الله الذي امره بين الكاف والنون ومنهم من تجلى الله تعالى بصفة الرحمانية وذلك بعد ان ينصب له عرش البوتة
فيستولي عليه ويوضع له كرسي الاقتدار تحت قدميه فيرى رحمة في الموجودات وهو قدسي الذات فيروي الصفات يتلو من الايات
قل اللهم مالك الملك توتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء
قدير تولج الليل في النهار وتولج النهار في الليل وتخرج الحي من الميت وتخرج الميت من الحي وترزق من تشاء بغير حساب كل ذلك
في عالم غيبه منزها عن شبكة ويريه معاينا لما في حسه وهذا هو الفرق بين الصفاتين والذاتين ومنهم من تجلى الله تعالى عليه بالالوهية فيجمع
التضاد ويعم البياض والسواد ويشمل الاسافل والاعالي ويحوي التراب واللاكي وعند ذلك يعقد الاسم والوصف ويحل النشر
واللف ويرى ان الامر سراب يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا ووجد الله عنده فوفاه حسابه مطوي يمينه وشماله و
كتابه وقيل بعدا للقوم الظالمين وعلم ان النور الذي هو الكتاب المسطور يضل به كثيرا ويهدي به كثيرا وعلم ان لا سبيل ايضا بدون
ذلك وانه صراط الله فهو له هدى ولغيره ضلال فاذا خوطب بالاعتبار واعتبر بالحكمين وسمي بالاسمين عرفت النجوم الزواهر وهي

فی کل افلاکها مشرقة و دائرة ومن خصائص هذا التجلی ان العبد یصوب آراء جمیع اهل الملل والنحل ویعلم اصل ماخذهم ویشهد من معه منهم کیف سعد وبماسعد ومن شقی منهم کیف شقی وبماشقی ومن این دخل علی کل من اهل الملل والنحل حتی یخطی المسلمین والمومنین والمحسنین والعارفین ویصوب الآراء المحققین الاکمل لاغیر ومن خصائص هذا التجلی ان العبد لایمکنه النفی ولایمکنه الاثبات ولایحتاج الی الرسم حیث تبعث فی هذا التجلی بالملائکة المبشرین فرایتهم علی اختلاف مشاربهم هائمین فی مجاهدتهم فمن باهت حیرة الجمال ومن ساکت الجمة الجلال ومن ناطق اطلقه الکمال ومن غائب فی هویته ومن حاضر فی انیته ومن فاقد للوجود ومن واجد فی شهوده ومن حایر فی دهشته ومن تدهش فی حیرته ومن فانٍ فی فنائه ومن آئب فی بقائه ومن ساجد فی عدم محض ومن عابد فی وجوب وجود فرض ومن مستهلک فی وجوده ومن مستغرق فی شهوده ومن محترق فی نار الاحدیة ومن مغترق فی بحار الصمدیة ومن فاقد للانس واجد للقدس ومن واجد للانس فاقد للقدس تدهش الناظر احوالهم ویهدی الحائر اقوالهم انتهی

فائدة صاحب انسان کامل در باب پانزدهم بیان تجلی ذات اعلم آورده است ملخص باب مذکور آنکه اعلم ان الذات عبارة عن الوجود المطلق بسقوط جمیع الاعتبارات والاضافات والنسب والوجوهات لا علی انها خارجة عن الوجود المطلق بل علی ان جمیع تلک الاعتبارات وما الیها من جملة الوجود المطلق فهو فی الوجود المطلق لابنفسها ولا باعتبار بل هی عین ما هو علیه الوجود المطلق وهذا الوجود المطلق هو الذات الساذج الذی لاظهور فیه لاسم ولانعت ولانسبة ولااضافة ولاغیر ذلک فمتی ظهر فیها شیئ مما ذکر نسب ذلک المظهر الی ما ظهر فیها لاالی الذات الصرف اذ حکم الذات فی نفسها شمول الکلیات والجزئیات والنسب والاعتبارات لابحکم بقائها بل بحکم اضمحلالها تحت سلطان احدیة الذات فمتی اعتبر فیها وصف او اسم او نعت کان حکم المشهد لذلک المعتبر لاللذات ولهذا قلنا ان الذات هی وجود المطلق ولم نقل الوجود القدیم ولا الوجود الواجب لئلا یلزم من ذلک التقیید ولا فمن المعلوم ان المراد بالذات ههنا هو ذات واجب الوجود القدیم ولایلزم قولنا الوجود المطلق ان یکون مقیدا بالاطلاق لان مفهوم المطلق هو مالاتقید فیه بوجه من الوجوه فافهم فانه لطیف جدا

جواب سوال مقدر ست که ذات را چون بمطلق تقیید کنیم ذات ساذج نمی ماند بلکه وجود مقیدی مفرد میشود

واعلم ان الذات الصرف الساذج اذا نزلت عن سذاجتها وصرافتها کان لها ثلث مجال للحجاب بالصرافة والسذاجة المجلی الاول الاحدیة لیس شیئ من الاعتبارات ولا الاضافات ولا الاسماء ولا الصفات ولا لغیر ذلک فیها ظهور فی ذات صرف لکن قد نسبت الاحدیة الیها ولهذا نزل حکمها عن السذاجة المجلی الثانی الهویة لیس شیئ من جمیع المذکور فیه الا الاحدیة فالتحقت بالسذاجة لکن دون لحوق الاحدیة تعقل الغیبوبة فیها من طریق الاشارة الی الغائب بالهویة فافهم المجلی الثالث الانیة وهی کذلک لیس بغیر الهویة فیها ظهور البتة فالتحقت ایضا بالسذاجة لکن دون لحوق الهویة لتعقل التحدی فیها والحضور والحاضر والمتحدی اقرب الیها رتبة من الغائب

التعقل

التعقل البطون فافهم وتامل قال الله تعالى انى انا الله فانه اشارة الى الاحدية فانها اثبات محض لا تقييد فيها وكذلك الاحدية ذات محض مطلق لا تقييد فيها بشيء دون غيره وهو في قولنا انى اشارة الى الهوية الملحقة بالاحدية ولهذا ابرزت مركبة مع ان وانا اشارة الى الانية الملحقة بالاحدية ولهذا كانت المبتدأ والمعول عليها في الاخبار بانه الله فاستند الخبر وهو الله الى انا تنزيلا للانية منزلة الهوية والاحدية والجمع عبارة عن الذات الساذج الصرف ليس بعده شيء الثلاث المجالي الاجلى الواحدية المعبر عن مرتبتها بالالوهية التي استحقها الاسم الله وقد دلت الاية بالترتيب على ذلك فليتامل واذا فهمت ما قلناه فاعلم ان تجلي الذات هي عبارة عن من كانت اللطيفة الالهية فيه ذاتية فقد سبق فيما قلنا ان الحق اذا تجلى على عبد وافناه عن نفسه اقام فيه لطيفة الهية فتلك اللطيفة قد تكون ذاتية وقد تكون صفاتية فاذا كانت ذاتية كان ذلك الهيكل الانساني هو الفرد الكامل والغوث الجامع عليه يدور امر الوجود وله يكون الركوع والسجود به يحفظ الله العالم وهو المعبر عنه بالهدى والخاتم وهو الخليفة والمشار اليه بولي ان قصد آدم يجذب حقائق الموجودات الى امتثال امره الجذاب الحديد الى حجر المغناطيس وتغير الكون بعظمته و يفعل ما يشاء بقدرته فلا يجب عنه شيئا وذلك انه لما كانت اللطيفة الالهية في هذا الولي ذاتا ساذجا غير مقيدة برتبة لاحقة الالهية ولا خلقية العبدية اعطى كل رتبة من مرتب الوجودات الالهية والخلقية حقها اذ ما ثمة شيء يمسك عن اعطاء الحقائق حقها ولا شك للذات انما هو تقيدها برتبة او اسم او نعت حقية كانت ام خلقية وقد ارتفع الماسك عنه لانها ذات ساذج فكل الاشياء عنده بالفعل لا بالقوة لعدم المانع وانما تكون الاشياء في الذوات بالقوة وبالفعل اخرى الا لاجل المانع فاذا ارتفعها انما يرد على الذات اوصاف يعبر عنها وقد يوقف ارتفاع المانع بحال او وقت او صفة او نحو ما ذكر وقد تنزهت الذات من جميع ذلك فاعطى كل شيء حقه ثم بدى ولولا ان اهل الله منعوا من تجلي الاحدية فضلا عن تجلي الذات لتحدثنا في الذات بغرائب تجليات وعجائب تدليات الهية ذاتية محضة ليس للاسم ولا الوصف ولا لغيرهما فيها مجال ولا دخول بل كنا منزلة من يكون خزائن غيبه بمفاتيح غيبه على صفحات وجه الشهادة بالطف عبارة واطرف اشارة فيفتح بتلك المفاتيح مغلق اقفال العقول فيلج وجل للعبد من سم خياط الوصول الى حيطة ذاته المحجوب بحجب الصفات المصونة بالانوار والظلمات يهدي لنوره من يشاء ويضرب الله الامثال والله بكل شيء عليم انتهى پس ازان بايد دانست كه علامه ميبدى در فاتحه ثانيه فوائح از صاحب مفاحص نقل مى نمايد كه تعبير از مبدا بوحدة بهتر ست از تعبير بوجود بواسطه انكه وحدة اشمل از وجود است وحضرت سيد همدانى قدس سره تعبير بنقطه فرموده وشيخ فخر الدين عراقى بعشق ولناس فيما يعشقون مذاهب انتهى

فائدة ٢٢ مولانا عبد الرحمن جامى در شعر

اللمعات می فرماید که هر موجودی را از موجودات دو جهت است نسبت باحق سبحانه یکی جهت معیت وی باحق سبحانه و احاطه و سریان وی سبحانه در وی بالذات بی توسط امری دیگر و این جهت را طریق وجه خاص گویند و فیضی که ازین طریق میرسد بیواسطه است و توجه بنده را باین جهت توجه بوجه خاص گویند و استیلای این جهت را بر بنده و استهلاک و اضمحلال بنده را درین جهت جذبه گویند و جهت دیگر سلسله ترتیب است که فیضی که بوی رسد بوساطت امری بود که در معیت وی بالوجود الحق سبحانه مدخلی داشته باشد و فیضی که بوی رسد نخست بر مراتب آنها مرور کند و مفیض باحکام آنها شود متنازلا بوی برسد و چون بنده برین طریق متصاعدا بحق سبحانه و تعالی باز گردد با آنکه احکام یک یک مرتبه را باز می گذارد و بمرتبه فوق آن ترقی می کند تا بآن اسمیکه مبدأ التعین وی است برسد و در آن مضمحل و مضمحل گردد و آن نسبت بوی تجلی ذاتی وی باشد و این طریق را سلسله ترتیب گویند و روشن بنده را برین طریق مرتبه بعد مرتبه سلوک گویند و واصل باین طریق را اگرچه کمتر باشد از واصل بطریق اول اما او را احاطه هست باحوال مراتب که واصل بطریق اول است و واصل بطریق اول را چون باز گردانند و بر طریق سلسله ترتیب باز مطلوب رسانند وی را مجذوب سالک خوانند و سالک بر طریق ثانی را چون سلوک وی منتهی شود بوجه خاص و استهلاک در آن حاصل گردد و سالک مجذوب گویند و هر یک ازین دو صاحب دولت اقتدار ارشاد و تربیت مریدان ازوی آید انتهی **فائده** ارباب صلاح و سلوک بر چهار قسم اند یکی سالک مجرد دوم مجذوب مجرد سیوم سالک مجذوب چهارم مجذوب سالک چه سلوک غالبا شرط جذبه است قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا نه هر که سلوک کند بمقصد رسد و قطعا باید جمعی طی منازل سلوک می نمایند و بجذبه نمی رسند

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی ؛ کثیر و ارباب الوصول قلائل ؛ و گاهی جذبه بدون تقدم سلوک بعنایت ازلی بدست می آید

گر رسد جذبه بر زحق ما مع معین ؛ چاه ناکنده بجوشد از زمین ؛ قسمین اولین اهلیت شیخی ندارند فیقتدی بالآخرین دون الاولین و در آخرین ثانی افضل است از اول لتقدم الجذبة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین مثنوی

ذرة جذب عنایت بر ترست ؛ از هزاران کوشش طاعت برست ؛ جذب یزدان با اثرها و سبب ؛ صد سخن گوید نهان بی حرف و لب ؛ شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی در باب عاشر عوارف می فرماید الشیخ الذی یکتسب بطریقه الاحوال قد یکون ماخوذا فی ابتدائه فی طریق المجتبین و ذلک ان امر الصالحین و السالکین ینقسم اربعة اقسام سالک و مجذوب و سالک متدارک بالجذبة و مجذوب متدارک بالسلوک فالسالک المجرد لا یوبل للمشیخة و لا یبلغ البقاء صفات نفسه علیه فیقف عند حظه من رحمة الله علیه فی مقام المعاملة و الریاضة و لا یرتقی الی حال یروح بها عن وبخ المکابدة و المجذوب

المجرد من غير سلوك بيداوته الحق بآيات اليقين ويرفع عن قلبه شيئا من الحجاب ولا يؤخذ في طريق المعاملة والمعاملة اثر تام سوف
نشرحه في موضعه ان شاء الله تعالى وهذا ايضا لا يؤهل للمشيخة ويقف عند حظه من الله تعالى مرقوحا بحاله غير ماخوذ بطريق اعماله اما عدا
الفريضة والسالك الذي هو مستدرك بالجذبة هو الذي كانت بدايته المجاهدة والمكابدة والمعاملة بالاخلاص والوفاء بالشروط
ثم اخرج من وهج المكابدة الى روح الحال فوجد العسل بعد العلقم وتروح بنسمات الفضل وبرز من مضيق المكابدة الى متسع
المسابقة واوتي نفحات القرب وفتح له باب من المشاهدة فوجد دواءه وفاض وغاره وصدرت منه كلمات الحكمة ومالت
اليه القلوب وتوالى عليه فتوح الغيوب وصار ظاهره مسددا وباطنه مشاهدا وصار له في جلوته خلوة وفي غلبة و
لا غلبة فيفترس ولا يفترس يؤهل مثل هذا للمشيخة لانه اخذ في طريق المجتبين ومنح حالا من احوال المقربين بعد ما دخل
من طريق اعمال الابرار والصالحين ويكون له اتباع ينتقل منه اليهم علوم وتطهر بطريقه بركة ولكن قد يكون محبوسا في حالة محكما عليه
فيه لا يطلق من وثاق الحال ولا يبلغ كمال النوال يقف عند حظه وهو حظ وافر سني قال الله تعالى والذين اوتوا العلم درجات
ولكن المقام الابلغ في المشيخة القسم الرابع وهو المجذوب المتدارك بالسلوك بيداوته الحق بالكشوف والنوال اليقين ويرفع عن قلبه الحجب
ويستنير بانوار المشاهدة وينشرح ويفسح قلبه ويتجافى عن دار الغرور وينيب الى دار الخلود ويرتوي من بحر الحال ويتخلص من الاغلال
والاعلال ويقول معلنا لا اعبد ربا لم اره ثم يفيض من باطنه الى ظاهره ويجري عليه صورة المجاهدة والمعاملة من غير مكابدة وعناء بل
بلذاذة وهناء ويصير قالبه بصفة قلبه لامتلاء قلبه بحب ربه وتلين جلدته كما لان قلبه وعلامة تلين الجلد اجابة قالبه للعمل كاجابة قلبه
فيريده الله تعالى ارادة خاصة ويرزقه محبة خاصة من محبة المجوبين المرادين بقطع فواصل ولغرض فيرسل يذهب عنه جموده
النفس ويصطلي بحرارة الروح وتنكبس عن قلبه عروق النفس المنازعة قال الله تعالى الله نزل احسن الحديث كتابا متشابها
مثاني تقشعر منه جلود الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم وقلوبهم الى ذكر الله اخبر ان الجلود تلين كما ان القلوب تلين ولا يكون هذا الا
حال المجوب المراد انتهى والشيخ السهروردي ههنا كلام لا يحتمله المقام وصاحب ترجمه عوارف در بيان مريد ومراد وسالك مجذوب و
احتياج مريد بمرادي بگارد وكه اهل تصوف لفظ مريد ومراد برد ومعنى اطلاق كنند يكى بر معنى مقتدى ومقتداديگر بر معنى محب ومحبوب
اما مريد بمعنى مقتدى آن است كه ديده بصيرتش بنور هدايت بيناگردد وبنقصان خود بنگرد وآتش طلب كمال در نهادش برافروزد و
آرام نگيرد والا بحصول مراد چون قرب حق سبحانه وبركه سمت اهل ارادت موسوم بود وجز حق در دو كون مرادى ديگر ندارد يا
لحظه از طلب مراد بيارامد اسم مراد بر وعايت است شيخ عبد الله خفيف رحمة الله عليه گفته است الارادة سموم القلب بطلب المراد

وحقیقتہ استدامۃ الجد وترک الراحۃ والمراد بمعنی معتدا آن است کہ قوت ولایت او در تصرف بمرتبہ تکمین تکمیل ناقصان رسیدہ باشد واختلاف انواع استعدادات وطریق ارشاد وتربیت بنظر عیان دیدہ واین چنین شخص یا سالک مجذوب بود کہ اول جملہ مقامات صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشتہ بود وانگاہ باندادِ جذبات الٰہی از مدارج قلبی ومعارج روحی برگذشتہ وبعالم کشف ویقین رسیدہ وبمشاہدہ ومعائنہ پیوستہ یا مجذوب سالک کہ اول بقوت اندادِ جذبات بساط مقامات طی کردہ بود وبعالم کشف وعیان رسیدہ وبعد ازان منازل ومراحل طریق را بقدم سلوک باز دیدہ وحقیقت حال را در صورت علم باز یافتہ ومرتبہ شیخی ومعتدائی این دو کس مسلم است واما سالک ابتر کہ ہنوز از مضیق مجاہدہ بفضاء مشاہدہ نرسیدہ باشد ومجذوب ابتر کہ ہنوز بر دقائق سیر وسلوک وحقائق مقامات ومنازل وقواطع ومخاوف وقوف نیافتہ باشد ہیچ یک استحقاق منصب شیخوخت ندارند وولایت تصرف در استعداد مرید وتربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوض نگشت ہر تصرف کہ ایشان کنند ازین معنی فسادش بیش از صلاح بود ومثال وجود مرید واستعداد کمال در وی ہمچو بیضہ ایست کہ در و استعداد طیریت موجود بود اگر قابل تصرف وتاثیر ہمت وحمایت مرغی بالغ گردد کہ ہیجان قوت تولید وتفریخ بر بنہاد او مستولی بود ومدتی تصرفات حیات روحانیت وخواص کمال طیریت او در آن نافذ گردد عاقبت لباس صورت بیضگی از وی خلع کند وخلعت صورت طیر بپوشاند وبکمال استعدادش برساند واگر چنانکہ بیضہ او در زیر مرغی کہ قوت طیران نیافتہ بود یا ہنوز بمرتبہ بلوغ وتفریخ نرسیدہ تعبیہ کند ومدتی بر آن بگذرد استعداد وجود طیریت در وی فاسد شود وانگاہ قابل اصلاح نبود وہمچنین اگر مرید صادق وجود خود را در تحت تصرف شیخی کامل کہ بمرتبہ تکمیل رسیدہ باشد وسیر وطیر وسلوک وجذبہ در وی پیوستہ منقاد ومستسلم گرداند بمثابہ وجود او مرغ حقیقت ان اللہ خلق آدم علی صورتہ بیرون آید ودر ہواء ہویت بمرتبہ تولید وتناسل رسد واگر در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید استعداد کمال انسانیت در وی فاسد گردد وبمبلغ رجال ومقام کمال نرسد وہمچنانکہ مقتضاء حکمت بالغہ وسنت جاریہ الٰہی در عالم صورت آن است کہ وجود توالد وتناسل وبقاء نوع صورت نبندد الا بعد از ازدواج متوالدین بر ابطہ شہوت وواسطہ فعل وانفعال وتاثیر وتاثر ومیان ایشان ہمچنین در عالم معنی سر حقیقت آدمی کہ آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید ومراد بر ابطہ محبت وقبول مرید تصرفات مراد را واین ست ولادت ثانیہ کہ در پیش اشارت بدان رفت وہر چند وجود فرزند بی پدر در قدرت الٰہی ممکن است ہمچنانکہ وجود عیسی علیہ السلام اما در حکمت ممتنع است ہمچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید ومراد اگرچہ در قدرت ممکن است ہمچنانکہ وجود بعضی از مجذوبان ولیکن در حکمت متعذر است ونیز مر ولادت بی پدر را آفات متوقع است چنانکہ در ولادت عیسی علیہ السلام کہ منشاء ضلالت بعضی از نصاری گشت ولاہوت

و ناسوت و او را ابن الله گفتند همچنین اگر مجذوبی نه بطریق ارشاد شیخی کامل مکمل صاحب کشف شود از توقع آفت بواسطه او دیگران مامون
نباشند و المرید یعنی محب سالک مجذوب است و مراد یعنی محبوب مجذوب سالک بمعنی شیخ خت و ریشان منحصر است چه محب آن است
که مکابدت و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید و مراد بدین
وجه عین معنی مراد بود بوجه اول و این آیت اللہ یجتبی الیہ من یشاء و یہدی الیہ من ینیب اجتباء الٰہی بمشیت جذبات الٰہی کسب بنده و شرط هدایت مقدمه من ینیب مشتمل
است بر بیان حال محب و محبوب زیرا که علت مقدمه انابت است و آن فعل بنده است پس اجتباء درین صورت حال محبوب است و
هدایت حال محب و سیر محبان در اطوار مقامات جز بر طریق ترتیب و تدریج نبود تا اول دادِ مقام ادنی ندهند بمقام اعلی نرسند
و علی هذا از مرتبه اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه و از ثالثه برابعه بتدریج و ولا ترقی کنند تا جمله مقامات علی الترتیب بقدم سیر سلوک پیماید
و انگاه سلوک ایشان بجذبه مبدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاهده بمشاهده پیوندد و مغائبه بمجالسه رسد و درین مقام محبان را منشور خلافت
نویسند و خلعت شیخوخت بخشند و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسط است میان غیب و شهادت و خدا و خلق موجود
بنده و درین مقام مثابه عرش رحمان بود که روئی در عالم غیب دارد و دیگری در عالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت
می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت و خلق میرساند و اما محبوبان چون در بدایت حال بدو جذبه راه برند بیک جذبه بساط اطوار
مقامات طی کنند و حاصل جمیع اعمال محبان در آن یک جذبه درج گردد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین از بهر آنکه صفاوه جمله
مقامات در صفاء حال ایشان مندرج بود و روحانیت ایشان از قیود مقامات در فضاء کشف و وجدان اطلاق یافته و تقید بمقامات
عوام محبان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود و در هر مقامی ظلمت صفتی مخصوص از ایشان
زائل شود تا انگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد قال الله تعالی و اشرقت الارض بنور ربها مثلا امیل بمعصیت
ظلمتی است در نفس کم در مقام توبه نصوح زائل شود و رغبت بدنیا ظلمتی است که در مقام زهد زائل شود و قلت اعتماد بر کفالت رزق از
حق ظلمتی است که در مقام توکل برخیزد و کراهت طبع در انقیاد احکام الٰهی ظلمتی است که در مقام رضا برخیزد و علی هذا در هر مقامی ظلمتی زائل
می شود تا جمیع ظلمات نفوس بسیر جمله مقامات برخیزد و جمال چهره یقین از حجب ظلمانی مکشوف شود اما محبوبان را بسبب تقدم کشف بر سلوک
چون بگی اقطار وجود و ارجاء باطن پیش از قطع منازل و مقامات بقدم سیر و اجتهاد بنور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس ایشان
منتفی خلاصه جمیع مقامات در ریشان کامن بود و ایشان از همه باین باوجود رغبت زاهد باشند و بالتفات باسباب متوکل و
باکراهت طبع راضی نه بر اکه وجود ایشان بحق بود نه بخود از جنید رحمة الله علیه پرسیدند تا معنی المرید و المراد گفت المرید الذی

تولاه سیاسته العلم والمراد الذی یتولاه رعایة الحق والمرید صاحب السیر والمراد صاحب الطیر ولا یدرک السائر الطائر وابو سعید
خراز رحمة الله علیه گفته است المراد محمول فی حلاة معان علی حرکاته وسعیه فی الخدمة کمی مصون عن الشواهد والنواظر و مراد و محبوب
مطلق سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات آمده معصود آفرینش وجود او بود و کائنات طفیل او لولاک لما خلقت الکون
هیچ مخلوق را از انبیا و اولیا خلعت محبوبی نه بخشیدند الا او را و متابعان او را چه ترقی از مقام محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او
صورت نه بندد قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت و حق موسی علیه
السلام که مرتبه محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی ابن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی و عیسی علیه السلام
چون این مرتبه خواست او را چندین سال در آسمان موقوف بداشتند تا بعد از بعثت رسول صلوات الله علیه در زمانی که محتاج الیه بود باشارت
امر نزول کند و بواسطه احیاء دین مصطفوی و متابعت سنت نبوی بمقام محبوبی رسد و هیچکس بمحبی بحق نرسد الا بمحبوبی چه بخدا جز بخدا
نتوان رسید ابو علی دقاق رحمة الله علیه گفته است موسی چون مرید بود گفت رب اشرح لی صدری و محمد علیه السلام چون مراد بود
او را گفتند الم نشرح لک صدرک و همچنین موسی علیه السلام گفت ارنی فی جواب آمد لن ترانی و محمد علیه السلام را گفت الم تر الی ربک
کیف مد الظل بدانکه مثال محبت قدیم و جذب حقیقت مصطفوی همچنان است که خاصیت مقناطیس در جذب آهن صفت خود را که جذب
آهن است بمجذوب و محبوب خود بخشید تا آهن دیگر جذب تواند کرد و علی هذا خاصیت هر جاذبی در مجذوب خود سرایت می کند همچنین روح
محمدی که محبوب و مجذوب اول است خاصیت جذب ارواح مومنان از مقناطیس محبت قدیمه اکتساب کرد و چندین هزار ارواح صحابه از
اطراف و اکناف عالم بخود کشید و هر یک از ایشان بقدر استعداد از آن خاصیت نصیبی یافتند ارواح تابعین بایشان بخود کشیدند و همچنین از ارواح
تابعین بارواح مشایخ و علماء راسخ آن خاصیت قرنا بعد قرن و بطنا بعد بطن منتقل شد و سلسله مریدی و مرادی منتظم گشت و هر مریدی
مراد شد و این معنی از اثر برکت متابعت رسول است صلی الله علیه وسلم پس هر که بواسطه کمال متابعت و ارتباط اتصال بارواح مشایخ بارواح
نبی علیه السلام اتصال یافته خاصیت محبت الهی در وی پدید آمد و مرتبه محبوبی و مرادی یافته چه ارواح مشایخ علی الترتیب بارواح نبی علیه السلام
پیوسته اند بمحبت و متابعت و خاصیت محبت الهی بدان واسطه در همه سرایت کرده پس هر مریدی که روح او بارواح شیخی کامل مکمل کربکلی
از ارادت خود منسلخ شده باشد و خاصیت محبت الهی از شیخی دیگر میراث یافته پیوندگیرد هرگز بمرتبه محبوبی و مرادی نرسد و مقام ولایت
و تصرف دیگری نیابد و این است بیان احتیاج مرید بمراد والله اعلم انتهی ملخصه و امام ربانی در مکتوب دویست و نود و دوم جلد اول در بیان
مرید و مراد می فرماید که سالکان این راه از دو حال خالی نیستند مرید اند یا مراد اگر مراد اند مطلوبی لهم براه انجذاب و محبت ایشان را

کشان کشان خواہند برد بمطلب اعلیٰ خواہند رسانید و ہر ادبی کہ در کار شود بتوسط یا بی توسط تعلیم شان خواہند کرد و اگر زلتی واقع شود زود متنبہ خواہند فرمود و بآن مواخذہ نخواہند کرد و اگر بہ پیر ظاہر احتیاج داشتہ باشد بی سعی ایشان بآن دولت دلالت خواہند فرمود بالجملہ عنایت ازلی جل سلطانہ متکفل حال این بزرگواران است بسبب و بی سبب کار ایشان را کفایت خواہند کرد واللہ یجتبی الیہ من یشاء و اگر مرید اند کار ایشان بی توسط پیر کامل مکمل دشوار است پیری باید کہ بدولت جذبہ و سلوک مشرف شدہ باشد و بسعادت فنا و بقا مستسعد گشتہ و سیر الی اللہ و سیر فی اللہ و سیر عن اللہ باللہ و سیر فی الاشیاء باللہ را بانصرام رسانیدہ و اگر جذبہ او بر سلوک او مقدم است و بہ تربیت مردان مربی شدہ کبریت احمر است کلام او دوا است و نظر او شفا ی اعیاء دلہا ء مردہ بتوجہ شریف او منوط است و تازگی جانہای فسردہ بالتفات لطیف او مربوط و اگر این طور صاحب دولت پیدا نشود و سالک مجذوب ہم مغتنم است و بتربیت ناقصان از و نیز می آید و بتوسط او بدولت فنا و بقا میرسند ۵ آسمان نسبت بعرش آمد فرود ۱۲ ورنہ بس عالیست پیش خاک تو د ۱۲ و اگر بعنایت خداوندی جل سلطانہ طالبی را باین طور پیر کامل مکمل دلالت فرمودند باید کہ وجود شریف او را مغتنم داند خود را بتمام باو سپارد و سعادت خود را در مرضیات او داند و شقاوت خود را در خلاف مرضیات او شناسد انتہی و نیز امام ربانی در رسالہ مبدء و معاد می نگارد در ی کہ اول باین درویش گشادند ذوق یافت بود نہ یافت و ثانیاً یافت میشد و ذوق یافت مفقود گشت و ثالثاً یافت نیز در رنگ ذوق یافت مفقود شد و الحالۃ الثانیۃ حالۃ الکمال و الوصول الی درجۃ الولایۃ الخاصۃ و المقام الثالث مقام التکمیل و الرجوع الی الخلق بالدعوۃ و الحالۃ السابقۃ حالی فی الجذبۃ فقط فاذا انضم الیہا السلوک و تم حصلت الحالۃ الثانیۃ ثم الثالثۃ و لیس المجذوب المجرد عن السلوک من الحالۃ الثانیۃ و الثالثۃ بنصیب اصلاً فالکامل المکمل ہو المجذوب السالک ثم السالک المجذوب فما سواہما فلیس بکامل و لا مکمل اصلاً فلا تکن من القاصرین و الصلوٰۃ و السلام علی خیر البشر سیدنا محمد و آلہ الاطہر انتہی و قیصری در مقدمہ شرح قصیدہ فارضیہ از حال محبوبان خبر می دہد لما کان الوصول الی الحضرۃ الالٰہیۃ متوقفاً بالعنایۃ الازلیۃ الجاذبۃ للعبد الی ربہ کان حال العبد فی البدایات دائرۃ بین الصحو و المحو و نعنی بالمحو السکر و ہو حالۃ ترد علی الانسان بحیث یغیب عندہا عن عقلہ و یحصل منہ افعال و اقوال لا مدخل لعقلہ فیہا کالسکران من الخمر لکن بینہما من الفرق ما بین السماء و الارض و ہذا السکر نتیجۃ المحبۃ و ہی نتیجۃ الجذبۃ و ہی نتیجۃ التوفیق و العنایۃ فلا مدخل للکسب فیہا و ہذا حال المحبوبین لا حال المحبین فان الجذابیہم انما بعد السلوک و المجاہدۃ و سنذکرہا فی موضعہا انتہی و در نجا مولانا شاہ ولی اللہ دہلوی را در مکتوب مدنی تفصیلی است حیث قال الصوفیۃ قد یستون الاولی الی الاسماء و الصفات معشوقاً و الثانیۃ ای عکس الاسماء و الصفات عاشقاً و المرتبۃ العلیا الظاہرۃ فی الجمیع عشقاً و ہذا اصطلاح صاحب

ای الاعیان و الاکوان ۱۲ ای الاصفیۃ ۱۲

اللمعات ثم ان المعشوق قد یتدلی الی عاشقه ویجذبه الیه فیقال للسالک الذی غالب حاله هذا مجذوبا ومراد او محبوبا کما کان فی
قصة سیدنا ابراهیم علیه السلام جذبة العنایة الی المراتب الوجوبیة من حیث لا یدری فاعتدی الی الذی فطره تذکر من حال
الافلات ان ربه الذی فطره منزه من هذه الذنایم وقد یترقی العاشق الی المعشوق ویسیر الیه بالریاضات البدنیة والنفسانیة
وتجرید وجه الروح فیقال للسالک الذی غالب حاله هذا سالکا ومریدا ومحبا وقد یتدلی المعشوق ویترقی العاشق فیجتمعان فی
الوسط هذا السالک یونبه بوارق الطرفین فیقال له السالک المجذوب والمحب المحبوب والمرید والمراد ومعنی هذا الکلام ان لله
تعالی تجلیا فی قلب الشخص الاکبر وان لهذا التجلی انبساطا وانشراحا فی حضیرة القدس وان له عکوسا ومجالی فی الملا الاعلی
فینطبق علی هذا التجلی الاسماء التسعة والتسعون وان لله تعالی ارادة حینا بعد حین وعلما متجددا وسخطا متجددا بحسب هذا التجلی
فهذا التجلی مع ما فی حیزه هو الذی یسمونه بالمعشوق لان النفوس البشریة منجذبة الیه بالجذاب الحدیدالی المغناطیس وقد ذکرنا
ذلک فی صدر هذه المقالة والیه السیر والسلوک وبه الاتصال الذی یقصده الصوفیة وقد تفضی الاسباب الخفیة الی ان اراد
الحق اصطفاء عبد وهو جار فی غلواء نفسه لا یشعر بما اراد منه فسمی مرادا وقد یقصده بالریاضات البدنیة وتجرید وجه الروح حتی
یظهر الاتصال المودع فی اصل جبلته فسمی مریدا وقد یحس باجتباء من الحق وسعی من نفسه ویکون له تارات یتقدم سعیه فی
بعضها ویغلب فیسیر من الغیب فی البعض الاخر ویحس ذلک فی حالة واحدة من جهتین فیکون جامعا للمرتبتین اما فی المشربین
فقول قد یکون الغالب علیه بعض وجوه هذا التجلی ویکون مجذوبا من ذلک الوجه فیقال تحقق باسم کذا وکذا ویقال ربه من بین الاسماء
اسم کذا وکذا وبالجملة قد یفهم العارف اصل استعداده فی الاعیان الثابتة والاسم الذی یجذبه من بین الاسماء فینسب الیه
فیقال حقیقته تعین اسم او اسم الله الی غیر ذلک انتهی **فائده** ملخص کلام صاحب همعات مولانا شاه ولی الله دهلوی انکه چون
سالک طرفی از معنی بی نشان دریافت دو راه پیش می آید راه جذب و راه سلوک و شیخ معتمد مختار است در تقدیم یکی بر دیگری
در رجحان مجذوب سالک بر سالک مجذوب که مجمع علیه اکابر است مستلزم ترجیح تقدیم جذب بر حق جمیع سالکان نیست بسا کس که
تقدیم سلوک وی را انفع است از تقدیم جذب بحسب استعداد خاص و مراد ما از جذب اینجا محض کشش خاطر است بجانب غیب و برطرف
شدن خطرات و نه ربوده شدن از عقل و وظائف شرع و ادب بلکه مراد اینجا خرق حجب وجود است تا حقیقة الحقائق و نفوذ است
بسوی مبدا اول برجع قهقری از راه انا و حاصل جذب تحلیل اجزا است و کشف حجب و مراد از سلوک اصباغ نفس است بکیفیتی
از کیفیات نفسانیة و پیدا کردن آن در خویش مثل خشوع و طهارت و عشق و جز آن آثار و شان جذب آن است که چون سالک فی

توحید افعالی

الجمله بعالم غیب آشنا شد او را فرمایند که ذکر زبانی یا قلبی بسیار کند و دیدهٔ بصیرت را منتظر آن عالم دارد و دل خود را آن جانب متعلق گرداند
ما شک نداریم که چون چند روز بدان جانب متوجه شد توحید افعالی وی را منکشف گردد پس بحال نه بفکر درمی یابد که عالم و حرکات
و سکنات او بمنزلهٔ احوال تماثیل لعبت باز است و آن همه راجع بتدبیر و حدانی است و باز بستهٔ بفعل واحد است و اگر پیش ازین معتقد
این معنی بود الحال آثار این بروی ظاهر شوند از توکل و تفویض و عدم نسبت موت و حیات و شفا و مرض باسباب آنها مگر
بحسب سنة الله و قلت انبعاث داعیهٔ قویه و تمسک باسباب و اگر معتقد نبود الحال اعتقاد تمام ناشی از وجدان او را
حاصل شود و عمده در اینجا حوادث کلیه اند مثل فقر و غنا و شفا و مرض و موت و حیات و جاه و خمول آثار رویت تصریف در هر ذره
از اوراق اشجار و مثل آن نزدیک ما داخل در اصل توحید افعالی نیست اگرچه بسیار است که سالک حاصل می گردد و گاهی
اهل ارشاد در ین مرتبه او را فرمایند که ذکر گوید و ملاحظه لا فاعل فی الوجود الا الله منظور دارد و تا زود تر این معنی بروی غالب آید
اگرچه اصل ظهور این نسبت موقوف برین ملاحظه نیست و صاحب توحید افعالی ناسوت را مثل ظل عالم غیب می بیند چنانکه اگر عاقل بیند
که سایه متحرک است بطریق بداهت اثبات جسمی که اصل سایه است می کند همچنین این در حوادث عالم افراد آن تدبیر غیبی را که عالم
ناسوت ظل آن است مشاهده می نماید و بعد از ظهور توحید افعالی توحید صفاتی ظاهر خواهد شد و مراد از وی مشاهدهٔ آن واحد است
در صور شتی پس بداهت اثبات اصلی کند که همه اختلاف و تشعب در آن واقع است و آن اصل را در ضمن آن صور می بیند و می
شناسد مثل مشاهدهٔ انسان کلی در ضمن افراد انسان یا مشاهدهٔ شمع در تماثیل متخذه از شمع و آن اصل را بیرنگ میداند و رنگهای
مختلفه را مانع بی رنگی نمی داند بطریق بداهت نه فکر این دو مقام با هم متصل اند و آخر یکی با اول دیگر مربوط است و از مردمان کسی هست که
طول العمر همین جا ماند و عروج از اینجا میسر نشد و انگه قوی المحبت و ذکی الذهن است بعد ازین حالات متوجه می شود بآن اصل واحد بغیر التفات
بآن صور مختلفه بلکه از ان کثرت نظر می پوشد و ذهول می ورزد و سنة الله جاری شده است که تمام توحید صفاتی بر مشاهدهٔ
آن اصل است در ضمن انا که عبارت از هویت خود است پس نظر بانا فنا می گردد و بآن اصل واز اینجا بی تراخی نظر می پوشد از صور و آن حال
را توحید ذاتی می گوئیم و درین مباحث اگرچه در بحث ذوق الاصل مراد از ان چیزی دیگر داریم و همان است کالبرق الخاطف اما توحید
ذاتی که اینجا مراد است مقامی است از مقامات که سالک آنجا استقرار می کند و بعض سالکان از توحید افعالی بطریق طفره بتوحید
ذاتی میرسند و بتوحید صفاتی و بدیدن حقیقة الحقائق در ضمن انا اصلا آشنا نشدند و قلیلا ما هم و بعد تکمیل این نسبت بی تراخی
مندفع می شود به نسبت بی نشان و یاد داشت و ذکر خفیه و حقیقت آن انفعالات اجمالی است بسوی حقیقة الحقائق چون سالک اینجا رسید

واجب است که زمانی دراز آنجا وقوف کند و بتجرید تمام و اشتغال عظیم متوجه باین معنی باشد تا وی را نمایند که تعینی خاص از این حقیقت منتسب شده بر هویتِ وی نزول فرمود و وی باقی شد بآن تعین و اینجا راه جذب آخر رسید چون این قسم وحدت بر سالک منکشف شد راه جذب باطل کرده است معتقدِ توحید وجودی باشد یا به تفصیلش آنست که یکی اولاً توحید صفاتی می یابد و بعد زمانی ازان وی می گذرد و بتوحید ذاتی میرسد و این معامله را توجیه می کند باینکه نخست مغلوب شده بود م و قیومیتِ واجب را بنسبتِ ممکن اتحاد و انسنه بود چنانکه در عالمِ منام کسی سبع را می بیند و آنجا هیچ سبع نیست قوهٔ غضبیهٔ وی است که بشکلِ سبع ظهور کرده است چون ازین مقام ترقی کرد و به تنزیه افتاد ازین غلط خلاص شد و دیگر برین نمط تشبیه نیست و دیگر برین هم همین صورت واقع شد و ازین توجیه کرد باینکه آن ظهور و سریان امرِ محقق است و آن استتار ثانیاً استتار است در نظر فقط بالجمله این راه امرِ متفق علیه است بیکیس از اولیاء مستثنی نبوده است الا باین راه رفته اگرچه در تعبیر میان ایشان اختلاف باشد ؎ عبارتا شتی و حسنک واحد ؛ وکل الی ذاک الجمال یشیر ؛ اما مردِ قوی المعرفت ذکی الذهن می تواند که ملخص کلام ایشان بفهمد و اختلاف عبارات را بدان راجع کند اگرچه در قلتِ مکث و طولِ مکث درین مقامات نیز مختلف باشند و بر هریکی واقعات و احوال بنوعِ دیگر واقع شود بحسب استعداداتِ ایشان و آنروشِ سلوک آن است که ملکه را از ملکات محموده کسب کند بوجهی که آن ملکه روح را از جمیع جهات احاطه کند و محیا و ممات وی بر آن باشد ؎ چو میرد مبتلا میرد بچیزی ؛ مبتلا خیزد بهر حالتی که باین صفت لازمِ ذات گردد آن نسبت گویند و اولیا را درینجا مسالک بسیار اند و این فقیر بحسبِ باطن العالم ارواح متوجه شده و نسبتِ هر طبقه جدا ادراک کرده و بطریقِ تحصیل آن ملهم شده درین اوراق پاره ازین باب بنویسم انتهاء و قسم اندیکی آنکه راه جذب آشنا است گویا باطلِ جذب است و دیگر آنکه راه وظیفه و او را نزدیک تر است گویا لُب و خلاصهٔ آن است و بعضِ سلف این قسم را نسبتِ علمیه می گفتند پس ازان باید دانست که ازینها قسمِ سلوک نسبتِ طهارت است چون کسی بغسل و وضو استعمالِ طیب و دفعِ رجز از بدن و ثوب مشغول شود سروری و انشراحی و انسی خاص در خود می یابد نه از قبیل قوای طبعیه بلکه این سرور میراث از قوهٔ ملکیه و پرتوی است از انجا فتحی و اسع کشاده می گردد بسوی حقیقتِ ملائکه و انس و سرورِ ایشان و آنجا دریائی بیکران مشاهده می کند ممتلی از نلج و برد و رحمت و وراء وراء و نیاز این شخص در رنگِ ملائکه ملهم می گردد و برای وی ملائکه الهام کرده می شوند تا در رفاهیتِ او کوشند الهاماً و احالةً و وراء آخرت معدود و از ملائکه می شود دیکی ازیشان می گردد و از انجمله نسبت سکینه است که گاهی نورِ طاعت نیز می نامیم و آن اسه شعبه است یکی شعبهٔ حلاوتِ مناجات و هر که تحصیل این معنی خواهد او را از تطویلِ سجدات و الحاح در دعا و استعاذه و اکثار اذکار چاره نیست شعبهٔ ثانیه شمولِ رحمت است چون نفس ناطقه از ملائکه

روشِ سلوک

نسبتِ طهارت

الهام

الہام قبول نماید بسبب استعدادیکہ جبلّیہ و کسبی او را حاصل شدہ لامحالہ کمالِ نشاۂ نفسِ وی ظاہر شود و لہب قوۂ بہیمیہ منطفی گردد باین معنے
کہ قوۂ بہیمیہ رنگین شود بہ رنگہای از رنگہای قوۂ ملکیہ نہ آنکہ ذات او معدوم گردد یا نقصان پذیرد و این کمالی است بزرگ از کمالات انسانیہ
و ہر کہ بدین جانب متوجہ شود او را دریای بیکران ممتلی از رحمت و نزاہت و قدس پیدا شود ہر چند ازان بیشتر خورد بیشتر تشنہ شود
شعبۂ ثالثہ انصباغ است بانوارِ اسماءِ الہیہ چہ بسیط مثل اللہ و رحمٰن و رحیم و چہ مرکب مثل آیات و ادعیۂ دالہ بر صفات واجب تعالے
چون آیۃ الکرسی و قل ہو اللہ احد و آخر سورۂ حشر در عالمِ مثال شخوصِ این اسما قائم اند چون نیک در آنہا تعمق نظر می کنیم
ظاہر می شود کہ عنصر بدنِ آنہا از قوۂ مثالیہ و تخیّلِ ملأ اعلیٰ است و روحِ آن صفاتِ ذاتیہ و اضافیہ اند و آن شخوص ہمہ نور و نور
نورست از انجملہ نسبتِ معتبرہ عند العوام نسبتِ اویسیہ است از طبقۂ ملأ اعلیٰ و ملائکۂ علویہ مدبّرہ و طبقۂ ملائکۂ ملأ سافلہ و طبقۂ ارواحِ
مشایخِ صوفیہ جملۃً یا فرداً و صاحبِ این نسبت لابد بنسبتِ آن ارواح محبت و عشق حاصل شود و فنا فی المشایخ دست دہد و از
ثمراتِ این نسبت رویتِ آن جماعت است در منام و فائدہ از ایشان یافتن و در مہالک و مضایق صورتِ آن جماعہ پدید آمدن و حل مشکلِ وی
بآن صورت منسوب شدن و آنچہ بدان ماند و از نسبتہا متعلقہ بقسمِ جذب نسبت یاد داشت است و تعریفِ این سبوق است بہ
بیان مقدمہ باید دانست کہ ہر چیزی کہ علمِ ما بوی متعلق می شود مجرد باشد یا متحیز یا از متعلقاتِ متحیز لابد نزدیک تعلق علمِ ما بوی
صورتِ وی در لوحِ ذہنِ ما منتقش میگردد و آن صورت کشافِ حقیقتِ شیی می شود و در حالتِ علم نظرِ التفات ازین می گذرد و بآن
حقیقت می پیوندد و مثلِ آنکہ نظر از عینک نفوذ نماید و بمرئی رسد و وجودِ عینک بحسبِ نظرِ التفات در میان نباشد یا خیالِ درختی
کہ بر شطِ نہر استادہ است در آبِ نہر مرئی شود و تمام التفات بجانبِ آن خیال باشد و صورتِ آب محظور نگردد و ہم ازینجا قدماءِ
حکما گمان کردہ اند کہ نزدیک علمِ نفسِ ناطقہ بامعلوم متحد می شود و متأخران ظن کردند کہ صورتِ علمیہ عینِ معلوم است بالجملہ نزدیک
انتقاشِ این صورتِ علمیہ در ذہنِ ما را دو حالت پیش می آید یکی آنکہ ہمگی التفات بجانبِ معلوم باشد و آن صورتِ علمیہ بمنزلِ عینک
گردد و این حالت مسمّی بعلمِ شیی است دیگر آنکہ ہمگی التفات بجانبِ این صورتِ علمیہ مصروف باشد و آن حقیقت بغیرِ التفاتِ تبعیِ اجمالے
ملتفت الیہ نگردد و این حالت مسمّی بعلمِ العلم است و شک نیست کہ حالتِ ثانیہ اقربِ حالات است بأولیٰ و نگاہداشتِ
آن مستعد می گرداند مر حالتِ اولیٰ را و خلیفۂ اوست بعد استتار او و در وقتِ ظہورِ تجلّیِ صوری چون حواسِ ظاہرہ از شواغلِ
خویش استراحت می یابند آن صورت ملتفت الیہ روح می گردد و نصب العین می شود و این صفت مخصوص نیست برؤیا بلکہ
بسیار است کہ در یقظہ استراحتِ حواس واقع شود و تجلّیِ صوری بنماید و این صورتِ علمیہ لازم نیست کہ بدون التشکل و تکیف و تحیز

نصب العین نشود بل در آدمی دو قوه ودیعت نهاده اند قوهٔ متخیله که اشیا را مشکل و مشبح می سازد اگرچه فی حد ذاتها شکل نداشته باشد
چنانکه قوهٔ غضبیه را بصورت سبع می بیند و قوهٔ طمع را در صورت غراب و قوهٔ متوهمه که اشیا را معانی می سازد چنانچه گاهی مار را شخصی که
در سنهٔ ماضیه آن را دیده بودیم یاد می آید و با حضار صورت او مشتاق می شویم و اولاً او را بوجه جملی کلی که صادق بر کثیرین می تواند شد
می شناسیم و بعد ازان رفته رفته شکل آن حاضر می شود بوجهی که خاص باشد بآن شخص و همچنین گاهی حافظ را اجمالاً یاد می آید که چنان و چنان
آیه در فلان سوره است و درین حالت صورتی اجمالی حاصل میشود که بسیار آیات مظهر آن و شبح آن تواند بود شک نیست که اینجا
متخیره را معنی می سازیم چنانکه در صورت اولی معانی را متشکل می سازیم و ادراک مفهومات سلبیه و انتزاع کلیات از افراد همه از
نیرنگهای قوهٔ متوهمه است چون این مقدمه واضح شد بدانکه عارف مجذوب بعد ازانکه معنی بی نشان یافته باشد گاهی متوجه می شود
بدان جانب بجمعیت تام و قوی و مشاعر او همه تابع حقیقت درآکهٔ او می شوند ازینجا حاد می گردد در قوهٔ وهمیهٔ او اشارهٔ اجمالیه بسوی
آن حقیقت بی نشان و درانجا هیچ وضع و شکل و شبح نیست لیکن هستی خاص معنوی هست و آن تجلی حق است در قوهٔ متوهمه مثل وی مثل
صورتی است که در متخیلهٔ او حاضر می شود و آن را تجلی خدا می داند الا انکه این تجلی وهمی است و آن تجلی خیالی پس عارف این تجلی وهمی را فطنت
می کند و آن را همیشه در نظر می دارد پس این محافظت کشاده می سازد برای او راهی عظیم بجانب مرتبهٔ بی نشان و استعداد قوی
می بخشد مر او را ارواح مشایخ صوفیه اول کسیکه این راه رفت و این طریقه مسلوک ساخت و اصحاب خود را بدان جانب متوجه کرد و خود را
بکلی بدان جانب مصروف نمود هر چه گفت ازینجا گفت و هر چه کرد ازینجا کرد خواجه نقشبند اند این راه را دوام مراقبه می گفتند و می
گفتند این وجه خاص است و بعد ازیشان خواجه عبید الله احرار راه جذب را مختصر ساخته اند و میل را بمرتبهٔ بی نشان و نماندن بهیچ
دیگر جز آن در دل و پیوسته بدان جانب نگریستن بچشم دل مقرون بمحبت مفرط این کیفیت اختصار راه جذب دانستند پس
باین اعتبار طریقه مختصر پیدا شد و اصل در افاضه و استفاضه آن صحبت است بعد ازان زمانی را نگذشت و دران کیفیت که از
سینه بسینه میرسید تغیری راه یافت و آن میل بمرتبهٔ بی نشان مفقود شد بجای وی سالکان استحضار آنچه در اصل ایمان بدان
یقین آورده بودند پیش گرفتند و ازینجا انتقال کردند بمحافظت صورت علمیهٔ آن و در تکمیل آن نسبت و ادامت آن افتادند و انستند
که مطلب را یافتند عوام اتباع امیر ابو العلی همین نسبت دارند و این فقیر بسیاری را ازیشان دیده و ازیشان انکه اسم الله را
در خیال محافظت می کند نسبت او مناسب تر است و انکه آن را در خیال ندارد و آن نسبت نزدیک او مشابه آن است که کسی حواس
او بکیفیت سکر ممتلی گردد و بالجمله این نزدیک اهل جذب ظهری دارد و بطنی ظهرش کیفیتی است مستقر در نشئه و ملصق باو و بطنش

بی نشانی صرف که مدرک آن روح مجرد است و نزد یک کسانیکه بجذب موفق نشده اند آن را بجز کیفیت نسمه که غالب و مؤثر است وجودی نیست و از خواص این نسبت آن است که صاحب او مستعد وجود و عدم می گردد و غیبت از ادراک اشیا و خطور خطرات در توجه بدان جانب و از انجمله قوت تاثیر بر سالک است بوجهی که در یک نگاه وادی التفات بوجود و عدم برسد و از نشویش عوائق گذر دو از انجمله جدت و سورت همت است بحدی که در رقوت عازمه شخص اکبر رسد و از اینجا است تصرفات ایشان از قبیل همت بستن و رفع مرض و غیر آن و کشف و اشراف نیز فی الجمله دست می دهد از انجمله نسبت توحیدیست و تحقیق آن مسبوق است بتمهید مقدمه بدانکه زید و عمرو و بکر و سائر افراد انسان مشترک اند در حقیقت انسانیه و هر یکی بخصوصیت فردیت از یکدیگر متمیز است این خصوصیات عین انسان نیستند و الا متفرق و جمع یکی باشد و آن بدیهی البطلان است و غیر انسان من جمیع الوجوه نیز نیستند زیرا که بر هر فرد صادق می آید که این انسان است و آن خصوصیات از صدق انسان منع نمی کنند پس اینجا درمیان این خصوصیات و انسانیت نسبتی هست خاص که معتبر می شود بظاهریت و مظهریت پس انسان این اسود است باز انسان این ابیض است و اختلاط انسان در صورت اولی باسود ظهوری است در مظهر خاص و اختلاط وی در صورت ثانیه با ابیض ظهوری است در مظهر دیگر این نسبت گاهی مبین می شود بمثل ماده و صورت چنانکه در رقوع و انبیق صورت جسمیه که مشترک است در جمیع اجسام اولا آب است بعد از ان هوا بعد از ان ثانیا آب و این صورت کس نمی گوید که آب و هوا چیزی دیگر است مغایر با آن موضوع واحد زیرا که اگرچه صورت جسمیه متعین است فی حد ذاتها و درین تعین محتاج آب و هوا است لیکن او را تکونی است در مرتبه صور نوعیه و آن تکون بغیر صورت و آب متحقق نیست پس چون بحسب تکون مرتبه انواع اعتبار کنیم آن صورت آب یا هوا است نه مضموم با آب و هوا اگرچه اعتبار ضم نیز در ظهور خود وجهی دارد پس این نسبت خاص را نامی باید که با آن معنون شود و آن نام نزد یک ماظهوریست فاهیته الظهور ان یکون الشیء الواحد المتحقق فی نفسه متکونا شیئا آخر فی مرتبه اخری و مثال آن ظهور نوع است در افراد خویش یا ظهور شمع در مسدس و مربع و مثال ان و فرس یا ظهور ملکه علم و صورت علمیه که این ساعت در ذهن بالفعل بسته است و این را امثالها بسیار است و کلام مستوفی در تحصیل معنی ظهور و بیان اقسام آن از موضع دیگر از تصانیف ما می باید طلبید بالجمله صورت انسان و صورت فرس و بقر و شاة و ابل و حمار و غیر آن متعین اند فی انفسها در مرتبه خویش و محفوظة الاحکام و الآثار و در احکام فردیه و آثار آن محتاج ظهور در افراد اند باز این صور نهار متعینه محفوظة الاحکام تعینات و مظاهر حیوان اند بمثل آنچه در افراد بیان کردیم و همچنین مرتقی می شود امر تا جوهر و عرض حکما تا اینجا رسیدند و متوقف شدند بلکه جزم کردند که درمیان جوهر و عرض امری نیست که بمنزله جنس موضوع هر دو واقع شود و اهل حق را نیستند

که هر دو متحقق اند در حقیقتی اگرچه آن حقیقت مثل سایر حقائق باحکام و آثار خاصه نشان مند نباشد و آن حق سبحانه است
وگاهی وجود نیز می گوئیم و این هست حقیقتی است بسیط که تعینات دیگر مصادیم او نمی تواند شد و مرتبه دیگر چون در عالم نظر می کنیم همه
مرکبات طبیعی و صناعی می یابیم چون شجر و حیوان و معادن و سریر و ثوب و مانند آن بالجمله حقائق متمیزه بسیاری که مبدأ آثار
هستند و آن را صور می نامیم و موضوع آن همه جسم عنصری است با زعناصر و افلاک را نیز صورتی است خاص و آنچه موضوعی است مسمی
بصورت جسمیه و مادهٔ اولی علی ما هو عند اهل الاشراق و آن مادهٔ قابله و علت فاعله آن همه راجع می شود بوجود بمثل ماذکرنا و بالجمله
در عالم سلسلهای می یابیم مترتب منتهی تا وجود و مثل وجود و نسبت این تعینات مثل خط سیاه است به نسبت نقوش کتابت یا وحدت
است به نسبت مراتب اعداد و این بکثرت واقع در وی مثل امواج است به نسبت دریا پس ایجاد و اصل متحقق است یکی وجود و دیگر
ماهیات و عقلا را در تحقیق نسبتی که در میان وجود و ماهیات واقع است سخن دراز است و احق مذاهب آن است که وجود قائم
است بنفسه و در مرتبه صرافت محتاج چیزی نیست لیکن ظهور میکند در ماهیات شتی که بمنزله قوالب اند آن را هر ماهیت قدری دارد
و احکامی و این ظهور متوقف است بر چیزهای بسیار و بعض ظهور مسبوق و مشروط است ببعض آخر و این ماهیات کثیره همه سلسله است
مترتبه که هیچ چیز از ان از محل خود متقدم و متاخر نمی تواند شد و وجود را دو کمال است یکی ظاهر و دیگر باطن و تفصیل آن بمثالی واضح شود
اعداد را محاسب مستحضر می سازد و این استحضار را بعد نبود آنها را بود می دهد و محاسب نمی تواند که ده را دوازده را
زوج سازد یا شش را پنج مقدم کند بالجمله هر عددی مرتبه دارد و حکمی و محاسب تغیر نمی دهد و عقل حکم می کند که آن سلسله مترتبه در
موطنی از مواطن نفس الامر متحقق است و منشا آن همه احکام آن سلسله نفس الامریه است و قانون تاثیر محاسب وی است
و جعل جاعل در آنجا هیچ اثر نکرده همچنین فیما نحن فیه دو مرتبه است که مشابه استحضار محاسب و ایجاد او است ظاهر وجود است و وجود یک چیز
است که مبدا این دو کمال افتاده است و افراد انسان اگرچه صور کثیره در یشان مشترک و متراکم است اما هر یکی را حکمی است خاص که عقل سلیم
آن را درمی یابد و در بعض افراد احکام یک مرتبه روشن تر و واضح تر می باشد و در افراد دیگر منطمس و مخفی و هر فردی که مراتب عالیه کلیه در آنجا
روشن تر است وی را افضل و بقا دست میدهد و بعلوم آن مرتبه بضرورت جبلت مندفع می گردد و هر فردی که مراتب سافله جزئیه در آنجا
روشن تر است وی را علوم متعلقه بمراتب جزئیه و احوال مناسبه اکثر اوقات غالب تر است بعد این تمهید این مقدمه باید دانست که از نوع
انسان بعض افراد هستند که حکم وجود در یشان غالب تر است و لابد مندفع اند بسوی ادراک اضمحلال اشیا در وجود و سریان وجود در آنها
و قیام اشیا بوی و آنچه بدین ماند و همه را ازینجا گویند و ازینجا فهمند و احکام مراتب خاصه را اگرچه می فهمند و می شناسند اما حکم سریان وجود و سعت

بسعت

بساعت آن تین را می سوزد و کان لم یکن می سازد و آن مراتب دیگر بضرورت با احکام خاصه در ذهن نقش می بندد و برق وجودیت باز بضرورت
آخر می سوزد و بساست که نفس این ادراک را ملکه می گیرد و بآن صبغ منصبغ می شود و این صبغ را نزد یک کمّل ظهری ست و بطنی اما ظهر
صبغی است قائم بنسمه و ملکه لیست مستقر در انجا و اما بطن نقطهٔ وجود است در وی با احکام و آثار خویش و ظهور احکام آن است و
اضمحلال حجب در ین بحسب این ادراک و نزد یک غیر کمّل همین ظهر است بغیر بطن و همین صورت است بغیر معنی و تفصیل این مقدمه انکه
گاهی این شخص بضربی از فکر یا تقلید عارفان جزم می کند بانکه اشیا همه مضمحل اند در وجود و وجود در همه ساری است و ساعت
بساعت این جزم را مستحضر می سازد تا انکه نفس وی این خیال را ملکه گیرد و بآن رنگین شود حال انکه نقطهٔ وجود منقطع شده است و این کوشش
و کوشش بدان مرتبه نرسانده است که با صل نفس و جذر آن رسد بمنزلهٔ انکه غدیری از آب سیل مجتمع شود و از تمام ارض
بتنوع ندارد و این را قوم توحید علمی گویند و اول را توحید حالی این فقیر را اگاهانیده اند که توحید علمی در حق تلبس نفوس نافع نیست
چشمه که آب او از ان همیشه تراود
بلکه ضارست که عقیدهٔ سوفسطائیه از انجا پیدا می کنند و در تسایل بمصالح شرعیه و عرفیه افتند اما توحید حالی پس کمالیست عظیم که زبان
از شرح آن قاصر است ذلک فضل الله یوتیه من یشاء از انجمله حالات عشق است و حقیقت وی آن است که چون مؤمن باعتقاد اتصاف
حق سبحانه بأوصاف کمال او ردو کمال خود منحصر در یاد کرد وی می بیند بعد ازان نام وی تعالی همیشه یاد میکند و آلا و بغیاد او تعالی ملاحظه
می نماید این مداومت آهسته آهسته در دل وی صفت بیقراری و اضطراب و قلق و هیمان پیدا می سازد روز بروز آن معنی زیاده
ترمی شود تا انکه نام مبارک او تعالی بر زبان راندن نمی تواند که نزدیک است که روح وی مفارقت کند بالجمله چون در نفس
این کیفیت متمکن شد و در جوهر دل فرو رفت و نفس بدان رنگین شد آن را نسبت عشق گویند و این نسبت را نزد یک کمّل اهل
فنا و بقا ظهری هست و بطنی ظهرش کیفیتی است مستقر در نسمه وی بمنزلهٔ سائر کیفیات نفسانیه و بطنش محبت ذاتیه است که حاصل آن نفس
مجرد است بلکه قبل از وجود روح پیدا شده بود و تفصیل این اجمال انکه چنانکه ارض و ما در ا بجانب اسفل میلان است و هوا و نار را بجانب فوق
طیران و همچنین هر موجود محسوس و معقول را کمالی نهاده اند که مشتاق آن است و تا آن را نیافته است قلق و هیمان دارد و چون آن را یافت
الفت و انس گیرد و علی هذا القیاس کثرت را بسوی وحدت که اصل وی است میلانی و طیرانی هست و مظهر را بانطباع در ارتباطی هست
مرکوز در اصل جبلت وی و انجا حصول حالتی یا نعتی مقصود نیست و او را بر تذکر آلا و نعما انتباهی و از محبت ذاتیه گویند پس این
کیفیت مستقره در نسمه متصل میشود با محبت ذاتیه و حقیقتی مرکب می گردد که جسد ش کیفیت نسمه است و روحش محبت ذاتیه و
صاحب آن فرق درین هر دو نمی تواند کرد و ازینجا توان دانست و جمع درمیان دو قول صوفیه که بعضی گویند که قلق و اضطراب عذاب

است و اهل محبوب را چرا دهند و بعضی گویند که هیچ حال عشق و قلقی از سالک مرتفع نمی‌شود و درین جهان و نه در آن جهان پس مستقط اشارات
قائل اول قلق و هیمان نسبی است و مطمح نظر ثانی محبت ذاتیه آنا چون آن هر دو در حق اکثر عارفان با هم اختلاطی و امتزاجی دارند در
تعبیر تبیین مراد متحقق نشد اینجا دو نکته می باید دانست یکی آنکه اگر عارفی را مرتبه محبت ذاتیه ضعیف شود اگرچه بسبب وصول سر بان
محبوب همه اشیا باشد آن نقصانی است در حق وی در هر مرتبه که باشد و دیگر آنکه ترک و تجرید از دنیا و آخرت و درگذشتن از فکر اهل و
عیال با وجود استقامت مزاج و وفور عقل بغیر این کیفیت لذته ممکن نیست و صاحب این نسبت تسلطی دارد بر جمیع ما سوا و اغراض
دارد ازان و لهذا هیچ کس او را نه بیند الا آنکه فروتنی کند برای او از جمله نسبت وجد است و حقیقت وی آن است که نفس ناطقه
در اصل فطرت بوجهی واقع شده است که بحالات مختلفه منصبغ می تواند شد چون شوق و نفرت و سخط و رضا و خوف و رجا
بعض این کیفیات قدسی و ملکی اند و بعض نفسی و بهیمی و استعداد یکی را استعداد دیگر بحکم تنافی منطفی می سازد و هر یکی را اسباب
است و مقویات چون سالک باسباب کاسبه و مقدمات حالات الهیه یا ملکیه متمسک می شود نفس وی در استعداد آن
قبیل قوت می گیرد و او را محرکی که در عرف ازان حسابی نگیرند و نفس وی تاثیر بلیغ کند و گاهی آدمی بلبید و ساکن النفس
باشد و انطباع کیفیتی که در غایت نفاست است در آنجا امکان ندارد پس محتاج می شود بعشق عنیف که شهوت جماع را
در آن مدخل نباشد بلکه حرکات متناسبه و عبارات رنگین بیشتر تاثیر کند و تقلب وی در آن مقام از انس وصال بوحشت فراق و از
انشراح اقبال محبوب بانقباض اعراض وی و آنچه بدین ماند یا سماع شعری رنگین مقرون بتالیف نغمات و ایقاعات لاسیما آنچه باستعارات
عجیبه و قوافی بدیعه و اسالیب شوق انگیز متحلی باشد ؎ چه راه می زند این مطرب مقام شناس که در میان غزل قول آشنا آورد
و بطنین طنبور و رباب که بمنزله شرب خمر است در ایراث سکر تا ازین جمله وقت بعد وقت بر نفس ناطقه کیفیتی فائض می شود و آن کیفیات
ساعت بساعت متصف میشود و آن بلادت بکلی زائل می گردد این است آنچه جمهور اهل وجد بوی رغبت شده اند لیکن آنچه شارع آن را درین باب
برای ایشان اختیار فرموده است استماع وعظ است و تلاوت کتاب الله با تدبر معانی آن و سوال در آیه رحمت و استعاذه
در آیه عذاب و تسبیح در آیه صفات و استحضار احادیث رقائق و حکایات مرققه و بحقیقت تهیج این معنی محصور در امور
مذکوره نیست بلکه گاهی دیدن جوش و خروش دریا یا وسعت بر و بحر یا قطور بعضی حیوانات که مذکر این معنی باشند بنوعی از انحاء
همچنین بعضی مضامین باریک و تجدی آرد و نزدیک کل این نسبت را ظهری هست و بطنی ظهرش کیفیات نفسانیه است مستقر
در نفسه و بطنش انقلاب لطیفه مجرده از معرفتی بمعرفتی و از اضمحلال باسم دیگر و این را خواجه نفسبند قبض و بسط می گفتند بالجمله جمهور

حکایه

جملهٔ این نسبت غالبًا مشغوف اند بسماع و وجد و اهل فنا و بقا را از همین نسبت مشعب می شود استعداد معارف جلیله که بیان
بشرح آن وافی نیست انتهی ملخصًا امام الاسلام ابو النجیب عبد القاهر سهروردی در رسالهٔ آداب المریدین در ذکر اختلاف
مسالک سالکان طریق حق می فرماید المقصود واحد و القاصد مختلفة لاختلاف حال القاصدین و مقامات السالکین فمنهم من سلک
طریق العبادة و لازم الآداب و المحراب و اشتغل بکثرة الذکر و النوافل و واظب علی الاوراد و منهم من سلک طریق الریاضات
و المکابدات و قهر النفس فی المخالفات و منهم من سلک طریق العزلة و الخلوة طلبًا للسلامة من المخالطة و منهم من سلک طریق
السیاحة و الاسفار و الاغتراب من البلدان و خمول الذکر و منهم من سلک طریق الخدمة و بذل الجاه للاخوان و ادخال السرور
علیهم و منهم من سلک طریق المجاهدات و رکوب الاهوال و مباشرة الاحوال و منهم من سلک طریق اسقاط الجاه عند الخلق و قلة
الالتفات الیهم و ترک الاشتغال بخیرهم و شرهم و منهم من سلک طریق العجز و الانکسار کما قال الله تعالی و آخرون اعترفوا
بذنوبهم خلطوا عملًا صالحًا و آخر سیئًا عسی الله ان یتوب علیهم و منهم من سلک طریق التعلم و المسائلة و مجالسة العلماء و سماع الاخبار
و حفظ العلوم و کل طریق یحتاج الی موفق و دلیل یاخذ به فیه لیسلم من طریق الحیرة و الغیبة قیل لبعض المشایخ ان فلانًا ارتحل فقال
ما اراه رجع الا لوحشة الطریق من قلة السالکین انتهی تفصیل این مسالک مختلفه از شروح آداب المریدین خصوصًا از شرح شرف
الملة و الدین احمد بن یحیی المنیری و قدوة العارفین سید محمد گیسو دراز حسینی باید طلبید **فائده** ملخص کلام امام ربانی که در
مکتوب دویست و هشتاد و هفتم جلد اول بقلم می آرد آنکه دیده شد که طالبان بواسطهٔ دناءت همت و پستی فطرت و عدم
دریافت صحبت شیخ کامل مکمل مسلک طویل و مطلب رفیع را براه قصیر و مقصد وضیع فرود آورده اند و بهر چه ایشان را
در راه میسر شد از حقیر و فقیر اکتفا نموده و همان را مقصد پنداشته و خود را بحصول آن کامل و منتهی انگاشته احوالی که بنسبتهای
راه و وصلان درگاه از انجام کار و نهایت و زنگار خود بیان فرموده اند این جماعت پست فطرت بواسطهٔ قوهٔ
متخیله خود آن احوال کامله را بر احوال ناقصهٔ خود تطبیق داده اند بخواب اندر مگر موشی شتر شد از بحر عمیق بقطر
بلکه بصورت قطره از دریای عمان بر شیشه بلکه بصورت رشحه قناعت کرده اند چون ابی چون تصور کرده ازبی چون بچون آرام
گرفته مانند رابی مانند تخیل نموده ازبی مانند بمانند گرویده اند احوال جماعه که بتقلید ایمان ببی چون آورده اند و بی مانند
را گرویده از احوال این طالبان سلوک ناتمام کرده و تشنگان آرام بسراب گرفته بمراتب بهتر است از محق تمام و مبطل دور مصیب تا
مخطی فرق بسیار است وای بر طالبان بمطلب نارسیده که محدث را قدیم می دانند و چون رابی چون می انگارند اگر

بکشف غیر صحیح ایشان معذور ندارند باین خطا و غلط مواخذه نمایند ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا مثلاً شخصی طالب کعبه شد
و از شوق متوجه وصول آن گشت اتفاقاً در اثناء راه خانه شبیه بخانه کعبه او پیش آمد اگرچه آن مشابهت در صورت است آن
شخص خیال کرد که کعبه است و بجا معتکف گشت و شخصی دیگر خواص کعبه را از اصلان کعبه معلوم ساخته تصدیق بکعبه کرد این شخص هرچند
گامی از طلب براه کعبه نزده است اما غیر کعبه را کعبه ندانسته در تصدیق خود محق است حال او از حال طالب مخطی مذکور بهتر است
آری حال طالبی که هرچند بمطلب نرسیده است اما غیر مطلب را مطلب ندانسته از حال مقلد محق که قدمی در راه مطلب نزده
است بهتر است چه او با وجود حقیت تصدیق بمطلوب قطع مسافت راه مطلوب و لو فی الجمله کرده است پس مزیت او متحقق
باشد و طائفه از ایشان باین کمال جنابی و وصالی و بهمی خود را بمستند شیخی واقتداء خلق کشیده اند و بعلت منغصه خویش استعداد
بسیاری از استعدادات کمالات اضائع ساخته اند و بشومی برودت صحبت خود حرارت مطلب طالبان را زائل گردانیده
ضلوا فاضلوا ضاعوا فاضاعوا این تخیل کمال و این توهم وصال در مجذوبان سلوک ناکرده و از سالکان بجذب نارسیده
بیشتر است زیرا که مبتدی و منتهی در صورت جذب مشارک اند و بظاهر در عشق و محبت متساوی اگرچه فی الحقیقت با یکدیگر هیچ
مناسبت ندارند و احوال یکدیگر از همدگر جدا است ۵ چه نسبت خاک را با عالم پاک ۵ در ابتدا هر چه هست معلول است
و بر غرض محمول و در انتها چون بحق ست برای حق است تفصیل این سخن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بالجمله این مشابهت
صوری و این مناسبت ظاهری باعث آن تخیل می شود و چون در طریقه علیه نقشبندیه جذب بر سلوک مقدم است مجذوبان
این طریق را که بدولت سلوک مشرف نشده اند این قسم تخیل و این نوع توهم بسیار است و جمعی را هم از ایشان که احوال متقلبه در مقام
جذبه حاصل می شود و از حالی بحالی می روند قطع منازل سلوک و ملی مسالک سیر الی الله می انگارند و بآن تقلبات خود را مجذوب
سالک می دانند بخاطر فاتر قرار یافت که فقره چند نوشته شود در بیان حقیقت جذبه و سلوک و فرق درمیان این هر دو
مقام با ذکر بعضی خواص میزه هر یک از دیگر و فرق درمیان جذب مبتدی و جذب منتهی و حقیقت مقام تکمیل و ارشاد و علوم
دیگر که مناسب آن مقام باشند لیحق الحق و یبطل الباطل و لو کره المجرمون این مکتوب مشتمل است بر دو مقصد و یک خاتمه مقصد اول
در بیان معارفیکه بمقام جذبه متعلق اند و مقصد ثانی در آنچه بسلوک تعلق دارد و در خاتمه بیان بعضی علوم و معارف متفرقه است که
طالبان را دانستن آنها کثیر المنفعت است **مقصد اول** بدانکه مجذوبان سلوک ناکرده هرچند جذب قوی داشته باشند و از
هر راهی که منجذب شوند داخل جرگه ارباب قلوب اند بی سلوک و تزکیه نفس از مقام قلب نمی توانند گذشت و بمقلب قلب

مقصد اول

نمی توانند

نمی تواند پیوست انجذاب ایشان انجذاب قلبی است محبت شان غرضی است نه ذاتی عرضی است نه اصلی به نفس یا روح در یک مقام
ممتزج است و ظلمت با نور درین معامله مختلط بالکلیه از ضیق مقام قلب برآمدن و بمقلب قلب پیوستن و انجذاب روحی بمطلوب پیدا
کردن بی تخلص روح از نفس از برای توجه بمطلوب و جدا شدن نفس از روح و فرود آمدن او در مقام بندگی متصور نیست
تا مادام که این هر دو فی الحقیقة مجتمع اند حقیقت جامعه قلبیه متحکم و برپا است انجذاب خالص روحی متصور نیست و تخلص روح
از نفس بعد از قطع منازل سلوک و طی مسالک سیر الی اللہ و تحقق سیر فی اللہ بلکه بعد از حصول مقام فرق بعد الجمع که بسیر عن اللہ
باللہ تعلق دارد صورت بندد ؎ هر گدائی مرد میدان کی شود ؛ پشّهٔ آخر سلیمان کی شود ؛ فظهر الفرق بین جذب المنتهی
وجذب المبتدی شهود این مجذوبان ارباب قلوب در پردهٔ کثرت است این معنی را معلوم کند یا نه و مشهود شان درین کثرت نیست
الّا عالم ارواح که بلطافت و احاطه و سریان بوجود خود بصورت شبیه است ان اللہ خلق آدم علی صورته و باین مناسبت شهود روح را شهود
حق می دانند تعالی و تقدس و احاطه و سریان و قرب و معیت همین قیاس است زیرا که نظر سالک عبور می کند مگر تا بمقام فوق نه بمقام فوق فوق
فوق مقام ایشان مقام روح است نظر شان از مقام روح بالا نرود و مشهود جز روح امر دیگر نباشد نظر بفوق روح موقوف است برسیدن
بمقام روح و محبت و انجذاب هم در رنگ شهود است شهود حق سبحانه بلکه محبت و انجذاب بجناب قدس او را وابسته بحصول فناست
که نهایت سیر الی اللہ معتبر است ؎ هیچ کس را تا نگردد او فنا ؛ نیست ره در بارگاه کبریا ؛ اطلاق شهود درین مقام از تنگی
میدان عبارت است و الّا کارخانه این بزرگواران بماورای شهود متعارف است همچنانکه مقصد ایشان بی چون و بی چگونه است اتصال
ایشان باو سبحانه نیز بی چون و بی چگونه است چون را بی چون راه نیست لا یحل عطایا الملک الّا مطایاه ؎ اتصال بی تکیف
بی قیاس ؛ هست رب الناس را با جان ناس ؛ علمی که متعلق بتوحید وجود است منشا آن انجذاب و محبت قلبی است ارباب قلوب که
جذب پیدا نکرده اند و براه سلوک قطع منازل می نمایند این علم با ایشان مناسبت ندارد و همچنین مجذوبانی که بسلوک از قلب بکلیت
متوجه بمقلب قلب اند ازین علوم تبرّا می نمایند و مستغفر می باشند بعضی از مجذوبان باشند که هر چند براه سلوک در آیند و طی منازل
نمایند آنا نظر شان از مقام مالوف قطع نشود و در بلوغ پیدا نکنند امثال این علوم در میان ایشان نمی گذارد و ازین ورطه نمی توانند برآمد
لهذا در عروج بمدارج قرب و صعود بمعارج قدس گویند ولنگ اند ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها واجعل لنا من لدنک
ولیا واجعل لنا من لدنک نصیرا علامت وصول بنهایت مطلب تبری ازین علوم است چه هر چند به تنزیه بیشتر مناسبت پیدا شود
عالم را با صانع بی مناسبت تر می یابد ازین رو عالم را صانع دانستن و یا صانع را محیط عالم پنداشتن بالذات معنی ندارد و ما

للتراب و رب الارباب **معرفت** حضرت خواجه نقشبند فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج می کنیم معنی این عبارت آن است
که انجذاب و محبتی که منتهیان را در نهایت میسر می شود درین طریق در انجذاب و محبتی که در ابتدا پیدا می شوند مندرج است زیرا که انجذاب
منتهی انجذاب روحی است و جذب مبتدی جذب قلبی و چون قلب برزخ است میان نفس و روح پس در ضمن جذب قلبی جذب روحی نیز حاصل
است و تخصیص کردن این اندراج را باین طریق هرچند این معنی در جمیع جذبات حاصل است بنا بر آن است که اکابر این خانواده
طریقی از برای حصول این معنی وضع نموده اند و مشکلی از برای وصول این مطلب تعیین کرده و دیگران را این معنی بر سبیل اتفاق
میسر می شود ضابطه بدست ندارند و ایضا این بزرگواران را در مقام جذبه شان خاص است که دیگران را نیست و اگر هست نادر
است و لهذا بعضی ایشان را در مقام بی آنکه قطع منازل سلوک نمایند فنائی و بقائی شبیه بفنا و بقای ارباب سلوک حاصل می
شود و شرفی از مقام تکمیل که شبیه بمقام سیر عن الله بالله است نیز بدست می آید که بآن تربیت مستعدان می نمایند تحقیق
این مبحث عنقریب تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی ایجاد دقیقه لازم است باید دانست که روح را پیش از تعلق ببدن نحوی از
توجه مقصود حاصل بود چون ببدن متعلق گشت آن توجه زائل شد اکابر این سلسله علیه طریقی از برای ظهور آن توجه سابق وضع نموده
اند لیکن چون روح متعلق ببدن است توجه قلبی حاصل می شود که جامع توجه نفس و روح است و شک نیست که توجه روحی در توجه قلبی مندرج است
اما توجه روحی که منتهیان را است بعد از فنا روح است و بقاء او بوجود حقانی که معتبر ببقا بالله است و توجه روحی که در ضمن توجه قلبی است
بلکه توجه روح که پیش از تعلق ببدن بود نیز توجهی است که با وجود هستی روح است که فنا باو راه نیافته است و فرق درمیان توجه روح
با وجود هستی روح و توجه روح با فنا روح بسیار است پس نهایت گفتن آن توجه روحی مندرج را باعتبار آن است که توجه روح
است که در نهایت همین توجه می ماند و بس پس مراد از اندراج نهایت درجه بدایت اندراج صورت نهایت است در بدایت حقیقت
نهایت که اندراج او در بدایت محال است تو اند بود که عدم امکان لفظ صورت برای ترغیب طالبان این طریقه بوده باشد والحقیقة ما حققت لعون
الله تعالی و سابقان که انجذاب ایشان بی تعلق و کسب است بلکه بتوجه و حضور آمده اند آن انجذاب نیز قلبی است و اثری است از توجه سابق
روح که بالکل بواسطه تعلق ببدن زائل نشده است کسب و تعلق از برای ظهور توجه سابق جماعه راست که بواسطه این تعلق ببدن توجه سابق
را فراموش کرده اند کسب گویا از برای تنبیه بر توجه سابق است و تذکیر است مر آن دولت گم شده را لیکن بنسیان توجه سابق از
سابقان مذکورین لطیف الاستعداد اند چه نسیان توجه سابق بالکلیه از توجه کلی بمتوجه الیه بالفعل گم شدن و ران خبر می دهد و
عدم نسیان توجه نه چنین است غایة ما فی الباب در سابقان آن توجه شمول و سریان در کلیت ایشان پیدا می کند و بدان

نیز حکم روح شان می گیرد و کما هو شان المجبوبین المرادین آما فرق درمیان شمول محبوبان و شمول سابقان در رنگ فرق میان حقیقت شی و صورت شی است کما هو الظاهر علی اربابه آری محبان واصل و مریدان کامل را این قسم شمول نیز متحقق است لیکن کالبرق است دائمی نیست و شمول دائمی خاصه مجبوبان است **معرفت** مجذوبان ارباب قلوب چون در مقام قلب تمکن در رسوخ پیدا کنند معرفتی و صحوی که مناسب آن مقام است ایشان را میسر شود می توانند که طالبان را فائده رسانند و در صحبت ایشان انجذاب و محبت قلبی جماعه طلاب را حاصل شود هر چند از ایشان بکمال نرسند چه ایشان خود بحد کمال نرسیده اند دیگر را واسطه حصول کمال نمی توانند شد مشهور است که ناقص کامل نیاید افاده ایشان هر قدر که باشد بیش از افاده ارباب سلوک است هر چند بنهایت سلوک رسند و جذب منتهیان پیدا کنند اما بمقام قلب ایشان را بطریق سیر عن الله بالله فرود نیاورده باشند چه منتهی غیر مرجوع بعالم مرتبه تکمیل و افاده ندارد چه او را بعالم مناسبتی و توجهی نمانده تا افاده تواند نمود و شیخ مقتدا را که برزخ می گویند باعتبار آن است که او در مقام برزخیت که مقام قلب است فرود آمده است و از هر دو جهت روح و نفس حظی فراگرفته از جهت روح از فوق استفاده می کند و از جهت نفس بماد ون خود افاده می نماید زیرا که او را توجه حق سبحانه با توجه خلق جمع شده است که هیچ کدام حجاب دیگری نیست پس افاده و استفاده معا او را حاصل است بعضی از مشایخ ازین برزخیت بین الحق والخلق می خواهند فرق شیخ برزخ را جامع بین التشبیه والتنزیه میگویند پوشیده نماند که این قسم برزخیت که بمثنای آن برسکر است لائق مقام شیخی که بمثنای آن بر صحو است نیست زیرا که نفس شان در این مقام و غلبات انوار روح مندرج است و همان اندراج منشا سکر شده و در مقام برزخیت قلب نفس و روح از یکدیگر جدا است پس ناچار سکر او را گنجایش نباشد بلکه آنجا همه صحو است که مناسب مقام دعوت است هذا و شیخ کامل را چون در مقام قلب فرود می آرند بواسطه برزخیت مناسبت بعالم پیدا می کند و واسطه حصول کمالات مستعدان می شود و مجذوب متمکن نیز چون در مقام قلب است بعالم مناسبت دارد و توجه را ازیشان دریغ نمی دارد و از انجذاب و محبت اگرچه قلبی باشد نیز نصیبی بدست آورده است لاجرم راه افاده بروی کشاده است بلکه گوئیم کمیت افاده مجذوب متمکن بیش از کمیت افاده منتهی مرجوع است و کیفیت افاده منتهی زیاده از کیفیت افاده مجذوب زیرا که منتهی مرجوع را بعالم مناسبت پیدا شده است اما در صورت است فی الحقیقت جدا است منصبغ برنگ اصل است و باقی است باو و این مجذوب را مناسبت بعالم فی الحقیقت است و از جمله افراد عالم است و باقی است ببقائی که عالم بآن بقا باقی است پس ناچار طالبان بواسطه مناسبت حقیقی از مجذوب بیشتر فائده گیرند از منتهی مرجوع کمتر لیکن افاده مراتب کمالات ولایت مخصوص بمنتهی است پس لاجرم در کیفیت افاده منتهی رجحان باشد

و ایضاً منتهی را فی الحقیقت همت و توجه نیست و مجذوب صاحب همت و توجه ست همت و توجه کار طالب را پیش می برد و هر چند بجد کمال نرساند و ایضاً نهایت توجهی که طالبان را از مجذوبان حاصل می شود همان توجه سابق بروح است که فراموش کرده بودند و در صحبت ایشان بیاد ایشان آمده و بطریق اندراج در توجه قلبی حاصل گشته بخلاف توجهی که در صحبت منتسبان پیدا می شود توجه حادث است که پیشتر اصلا موجود نبود موقوف بود بر فنا روح بلکه بر بقاء او بوجود حقانی پس لابد توجه اول اسهل الحصول باشد و توجه ثانی متعسر الوجود هر چند اسهل است بیشتر است و هر چند متعسر است کمتر از اینجا است که گفته اند در تحصیل جمعیت حضور شیخ مقتدا واسطه نیست چه آن نسبت او را اول حاصل شده بود که بواسطه نسیان بر تنبیه و تعلیم محتاج گشته لهذا این شیخ را شیخ تعلیم می گویند نه شیخ تربیت و در جهت سلوک از برای قطع منازل سلوک شیخ مقتدا در کار است و تربیت آن ضروری شیخ مقتدا را نشاید که این قسم مجذوب متمکن را بافاده عام رخصت بدهد و در مقام تکمیل و شیخی ننشاند چه از بعضی از طالبان باشند که استعداد ایشان بلند افتاده باشد و قابلیت کمال و تکمیل بر وجه اتم داشته باشند در صحبت این مجذوب اگر افتند محتمل که آن استعداد ضائع شود و آن قابلیت برطرف گردد مثلا زمینی که قابلیت تمام از برای زراعت گندم داشته باشد اگر تخم جید گندم در آن زمین اندازند بر اندازه استعداد نیکو می آرد و اگر در این زمین تخم ردی گندم یا تخم نخود اندازند چه جای بار که مسلوب القابلیت گردد و اگر بالفرض شیخ مقتدا مصلحت در رخصت او بیند و معنی افاده در وی یابد باید که افاده او را مقید سازد ببعضی قیود مثل ظهور مناسبت طالب بطریق افاده او و عدم اضاعت استعداد او در صحبت او و عدم طغیان نفس او و درین یاست و اقتدا چه هوای نفسانی از وی زائل نشده است بواسطه عدم تزکیه نفس و چون معلوم کند که طالب از وی نهایت افاده او رسیده است و در استعداد طالب هنوز قابلیت ترقی است باید که بوی این معنی اظهار سازد و او را رخصت بدهد تا کار خود از شیخ دیگر باتمام رساند و خود را منتهی ندانند و باین حیله راه زنی مردم نکنند و امثال این شرائط که مناسب وقت و حال او داند مذکور سازد و بآن وصیت تمام نموده رخصت بدهد آنگاه مرجوع در افاده و تکمیل محتاج باین قیود نیست چه او را بواسطه جامعیت بجمیع طرق و استعدادات مناسبت است هر کس از وی بقدر استعداد و مناسبت بهره تواند گرفت هر چند تفاوت در سرعت و بطو بواسطه قوت مناسبت و ضعف آن در صحبت شیوخ و مقتدایان نیز متصور است اما در اصل افاده مساوی الاقدام اند شیخ مقتدا را در وقت افاده طالب التجا بجناب حق سبحانه و اعتصام بحبل متین او خوفا لکره سبحانه فی ضمن هذا الاشتهار لازم است و این التجا چه درین امر بلکه در جمیع امور و در جمیع اوقات حق سبحانه و تعالی او را عطا فرموده است در هیچ وقتی از اوقات و در هر فعلی از افعال از وی منفک نمی شود ذلک فضل الله یؤتیه

مقصد ثانی

من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم **مقصد ثانی** در بیان آنچہ تعلق بسلوک دارد بدانکہ طالبی چون بطریق سلوک متوجہ فوق گردد اگر باسمی کہ رب او است برسد و در آن فانی مستہلک گردد اطلاق فنا بروی درست می آید و بعد از بقا بان اسم اطلاق بقا بروی مسلم است و بیان فنا و بقا بمرتبہ اولی از ولایت مشرف می گردد لیکن اینجا تفصیل است کہ بسط سخن در آن ضروری است

تمہید فیضی کہ از ذات تعالی و تقدس می رسد دو نوع است نوعی است کہ بایجاد و اتقان و تخلیق و ترزیق و احیا و اماتت و امثال آنہا تعلق دارد و نوع دیگر بیان و معرفت و سائر کمالات مراتب ولایت و نبوت متعلق بآن نوع اول از فیض بتوسط صفات است و بس نوع ثانی بعضی را بتوسط صفات است و بعضی دیگر را بتوسط شیونات و فرق درمیان صفات و شیونات بسیار دقیق است لا یظہر الا علی الاحاد من الاولیاء المحدثین المشرب و لم یعلم انہ تکلم بہ احد بالجملہ صفات در خارج موجود اند بوجود زائد بر ذات تعالی و تقدس و شیونات مجرد اعتبارات اند در ذات عز سلطانہ این مبحث بمثالی روشن گردد و آب مثلاً بالطبع از بالا بپایان فرود می آید این فعل طبیعی در وی اعتبار حیات و علم و قدرت و ارادت پیدا می کند چرا ارباب علم بواسطہ تعقل خود بمقتضای علم از بالا بہ پایان می آیند و توجہ بفوق می کنند و علم تابع حیات است و ارادت تابع علم و قدرت نیز ثابت شد چرا ارادت تخصیص احد المقدورین است این اعتبارات در ذات آب بمنزلہ شیونات است اگر با وجود این اعتبارات صفات زائدہ در ذات آب اثبات کردہ شود بمنزلہ صفات موجودہ است بوجود زائد آب را با عتبارات اولی حی و عالم و قادر و مرید نمی توان گفت از برای این اسامی ثبوت صفات زائدہ در کار است پس آنچہ در عبارت بعضی مشایخ در اثبات اسامی مذکورہ از برای آب واقع شدہ است بمنای آن عدم فرق است میان شیون و صفات و ہمچنین حکم بنفی وجود صفات نیز محمول است بر عدم آن فرق و فرق دیگر درمیان شیون و صفات آن است کہ مقام شیون مواجید ذی ایشان است و مقام صفات نہ چنین است محمد رسول اللہ و جماعہ کہ بر قدم اوست صلی اللہ علیہ تعالی علیہم اجمعین وصول فیض ثانی ایشان بتوسط شیونات است و سائر انبیا و جماعہ کہ بر اقدام ایشان اند صلوات اللہ تعالی و برکاتہ علی نبینا و علیہم و علی جمیع ابنائہم وصول این فیض بلکہ فیض اول ایشان را بتوسط صفات پس گوئیم اسمی کہ رب آن سرور است علیہ الصلوۃ والسلام واسطہ وصول فیض دویم است ظل شان العلم است و این شان جامع جمیع شیون اجمالی و تفصیلی است و آن ظل معتبر بقابلیت ذات است تعالی و تقدس مر شان العلم را بلکہ جمیع شیون اجمالی و تفصیلی را لیکن با عتبار شمول شان علم مر اینہا را باید دانست کہ این قابلیت اگرچہ بر رخ است میان ذات عز شانہ و میان شان العلم اما چون یک جہت او بیرنگ است از آن جہت ذات است تعالی شانہ و بر رخ نیز رنگ آن پیدا نمی شود پس آن بر رخ بر رنگ جہت دیگر کہ شان العلم است منصبغ است پس ناچار آن ظل آن شان گفتہ شد و ایضاً

ظلی است یعنی عبارت از ظهور شیئی است اگرچه برشته و مثال باشد و هر تتبع و دیم و چون حصول برزخ بعد حصول طرفین است لاجرم این برزخ
در وقت مکاشفه در تحت آن شان منکشف می شود و پس باعتبار این ظهور تا آخر اطلاق ظلیت مناسب افتاده و طائفه از اولیاء الله
که بر قدم وی اند صلی الله تعالی علیه وعلیهم وسلم وبارک اسمائی که ارباب ایشان اند در وصول فیض ثانی ظلال آن قابلیت جامعه اند و
کالتفاصیل اند مر آن ظل مجمل را و از ارباب سائر انبیا صلوات الله تعالی وتسلیماته علی نبینا وعلیهم واسطه وصول فیض اول و ثانی
ایشان را قابلیات اتصاف ذات است عز سلطانه بصفات موجوده زائده وطائفه که بر اقدام ایشان اند ارباب ایشان صفات
است در حق وصول فیض اول وثانی و واسطه وصول فیض اول مر آن سرور را علیه الصلوة والسلام قابلیت اتصاف ذات است تعالی
وتقدس مر جمیع صفات را گو بتبا قابلیاتی که وسائل فیوض سائر انبیا است صلوات الله وبرکاته علی نبینا وعلیهم ظلال این قابلیت جامعه
اند و کالتفاصیل اند مر آن جامع مجمل را و طائفه که بر قدم آن سرور اند علیه وعلیهم الصلوات والتحیة وسائط وصول فیض اول نیز ایشان را جلد
است که صفات اند پس محمدیان را وسائل وصول فیض اول جدا آمد از وسائط وصول فیض ثانی بخلاف دیگران که یکی است بعضی از
مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم که رب آنحضرت علیه الصلوة والتحیة در قابلیت اتصاف منحصر ساخته اند منشاء آن عدم فرق
است میان شیون و صفات بلکه عدم علم است بمقام شیون و الله یحق الحق وهو یهدی السبیل پس محقق شد که رب آنحضرت علیه الصلوة
والسلام والتحیة رب الارباب هم در مقام شیون هم در خانه صفات واسطه وصول هر دو فیض است و نیز معلوم گشت که وصول فیض
مراتب کمالات ولایت بر آنحضرت علیه الصلوة والسلام از ذات است بی توسط امر زائد چه شیون عین ذات اند باعتبار زیادتی در ایشان
از منتزعات عقل است لهذا تجلی ذاتی مخصوص او گشت و کل تابعان او چون از راه او فیض می گیرند ایشان را نیز از این مقام شربی بدست
آمد و دیگران را چون وسائط صفاتی در میان است و صفات بوجود زائد موجود اند حاجز متصین و میان افتاد تجلی صفاتی نامزد ایشان
گشت باید دانست که قابلیت اتصاف هر چند اعتبار است بوجود زائد ندارد چه صفات موجودند نه قابلیات اینها اما چون قابلیات
در رنگ برزخ اند میان ذات و صفات بلکه میان شیون و صفات و برزخ رنگ طرفین خود می گیرد قابلیات نیز رنگ صفات
گرفته حائلیت پیدا کرده اند ﴿ فراق دوست اگر اندک است نیست میان دیده اگر نیم موست بسیار است ﴾ ازین
بیان لائح گشت که ظهور ذات تعالی وتقدس بی پرده منافی تجلی شهودی نیست لیکن تجلی وجودی را منافی است لهذا آن سرور
را علیه الصلوة والسلام والتحیة در جانب وصول فیض وجوه کمالات ولایت حائلی در میان نیامد و در جانب وصول فیض وجودی حائلی میان
آمد که قابلیت اتصاف است چنانکه گذشت گفته نشود که چون شیون و قابلیات اینها از اعتبارات عقل باشند وجود ذهنی

حاشیه
فائده در اصطلاح این طائفه
فی گویند کان زید قائما کان تقیم قائما
است یا کان زید قائما کان تقیم
یعنی است یعنی آن علوم و ادراکات
و مقامات و حالات که آن
پیغامبر را بود دیگران را
نیز آن بود بخلاف ما حاصل
ای ذات بر ذات ۱۲
عبد
بفتح اول بر وزن تمثیل یعنی محکم و استوار ۱۲ غیاث

ثابت شد وازان حجاب علمی لازم آمد غایت مافی الباب حجب صفاتی خارجی است وحجب شیون علمی یرا که گوئیم موجود ذهنی درمیان دو موجود خارجی پرده نمی شود موجود خارجی را پرده نمی شود مگر موجود خارجی ولو سلم فالحجاب العلمی یمکن ارتفاعه من البین بحصول بعض المعارف بخلاف الحجاب الخارجی فانه لایمکن زواله چون این مقدمات معلوم گشت پس بدانکه اگر محمدی است منتهای سیر او که مسمی بسیر الی الله است تا بظل شان است که اسم او است وبعد از فنا در آن اسم بفنای الله مشرف می گردد واگر بآن اسم باقی گشت ببقا بالله او میرسد وبین فنا وبقا در مرتبه اولی از ولایت خاصه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة داخل میشود واگر محمدی مشرب نیست بقابلیت صفت یا نفس صفت که رب او است می رسد واگر در بن اسم فانی گشت فانی فی الله بروی اطلاق نباید کرد وهمچنین بر تقدیر بقا بآن اسم باقی بالله نیست چه اسم الله عبارت از مرتبه ایست که جامع جمیع شیون وصفات است و چون در جهت شیون زیادت اعتباری است عین ذات اند وعین یکدیگر پس فنا در یک اعتبار فنا در جمیع اعتبارات است بلکه فنا در ذات است تعالی وتقدس وهمچنین بقا بیک اعتبار بقا بجمیع اعتبارات است پس فانی فی الله وباقی بالله درین صورت گفتن درست می شود بخلاف در جانب صفات که موجود ند بوجود زائد بر ذات مغایرت اینها با ذات عز سلطانه وبا یکدیگر تحقیقی است پس فنا در یک صفت مستلزم فنا در جمیع نیست وهکذا الحال فی البقاء پس ناچار این فانی را فانی فی الله نباید گفت وباقی را باقی بالله نه بلکه مطلق فانی وباقی می توان گفت یا مقید بصفتی یعنی فانی در صفت علم یا باقی بآن صفت پس ناچار فنای محمدیان اتم آمد وبقای ایشان اکمل وایضا عروج محمدی چون بجانب شیون است وشیون را با عالم هیچ مناسبتی نیست چه عالم ظل صفات است نه ظل شیون پس فناء سالک در شانی مستلزم فناء مطلق او باشد برانچی که هیچ بقاء وجود سالک اثر او نماند وهمچنین بر تقدیر بقا تمامی خود بآن شان باقی می گردد بخلاف فانی در صفت که بتمام از خود فنی برآید واثرش زائل نمی گردد چه وجود سالک اثر همان صفت است وظل آن پس ظهور اصل ماحی وجود ظل بالکل نباشد وبقا باندازه فناست پس محمدی از رجوع بصفات بشریت ایمن باشد واز خوف رد ومحو ظاهر او بکلی از خود برآمده است وباو سبحانه باقی گشته درین محل عود ممنوع باشد بخلاف در صورت فناء صفاتی که عود در آنجا بواسطه بقاء اثر وجود سالک ممکن است از آنجا تواند بود اختلافی که درمیان مشایخ در جواز رجوع واصل وعدم جواز آن واقعست حق آن است که اگر محمدی است محفوظ است از عود والا در خطرست وهمچنین است اختلافی که در زوال اثر وجود سالک بعد از فناء او واقع است بعضی بزوال عین اثر قائل گشته اند وبعضی دیگر زوال اثر را جائز نداشته اند حق درین باب نیز تفصیل است اگر محمدی است عین اثر هر دو را گم می سازد وغیر او را زائل نمی شود چه صفت که اصل او است باقی است پس زوال ظل آن را سالک

نباشد اینجا دقیقه ایست باید دانست که مراد از زوال عین و اثر زوال شهودی است نه وجودی چه قول بزوال وجودی مستلزم الحاد و زندقه است و جماعه ازین طائفه بزوال وجودی تصور کرده از زوال اثر ممکن گریخته اند و آن را الحاد و زندقه دانسته و الحق تا حقیقت بیان علامه سبحانه عجب است که با وجود قول بزوال وجودی بزوال عین نیز قائل گشته اند چه حکم بزوال عین وجود او در رنگ حکم بزوال اثر مستلزم الحاد و زندقه است بالجمله زوال وجودی در عین و اثر محال است و شهودی در هر دو ممکن بلکه واقع لیکن مخصوص بمحمدی مشرب است پس محمدیان تمام از قلب می برآیند و بمقلب قلب می پیوندند از تقلب احوال آزاد و ندوا از رقیت ماسوی بالکلیه محرز و دیگران را چون وجود آثار دامن گیر است و تقلب احوال نقد وقت مخلصی از مقام قلب ندارند چه وجود آثار و تقلب احوال از شعب حقیقت جامعه قلبیه است پس شهود دیگران همیشه در پرده باشد چه هر قدر که از بقایای وجود سالک ثابت است پرده مطلوب همان قدر است و چون اثر باقی ست پرده همان اثر است **معرفت** اگر سالک از راه سلوک غیر متعارف در مرتبه از مراتب فوق اسمی که رب او است برسد و بی آنکه بآن اسم رسد در آن مرتبه فانی و مستهلک گردد فنا فی الله و آن صورت گفتن نیز در آنست و همچنین است بقا بآن مرتبه پس تخصیص فنا فی اسم بآن اسم باعتبار آن است که آن مرتبه اولی است از مراتب سایر افقیه **معرفت** سلوک انواع است بعضی را بی تقدم جذبه است و بعضی دیگر را جذبه بر سلوک شان مقدم است و جماعه را در اثناء قطع منازل سلوک جذبه حاصل می شود و جمعی را طی منازل سلوک میسر می گردد اما تا بحر جذبه نرسند تقدم جذبه محبوبان را است و باقی اقسام بحثین تعلق دارد سلوک محبان عبارت از طی مقامات عشره مشهوره است بترتیب و تفصیل و در سلوک محبوبان خلاصه مقامات عشره حاصل می شود بترتیب و تفصیل کاری ندارد علم بوحدت وجود و مانند آن از احاطه و سریان و معیت و اتیه بجذبه مقدم یا متوسط و البته است سلوک خالص وجذبه بنهایان را نیز با مثال این علوم مناسبت نیست چنانکه بالا گذشت و حق الیقین متهیان را نیز بعلوم مناسبه توحید وجود مناسبت نیست هر جا بیان حق الیقین بمقام مناسب مقام ارباب توحید وجود کرده اند آن حق الیقین مجذوبان مبتدی یا متوسط است **معرفت** بعضی مشایخ فرموده که چون کار طالب بجذبه برسد بعد ازان راهبر همان جذبه است و بس یعنی احتیاج بتوسط راهبر دیگر ندارد همان جذبه کافی است اگر ازین جذبه بسیر فی الله اراده نموده اند بلی کافی است اما لفظ راهبر منافی ازین اراده است چه بعد از سیر فی الله مسافتی نیست که در قطع آن محتاج براهبر باشد و همچنین جذبه متقدم هم مراد نیست چنانکه متبادر از عبارت است پس ناچار جذبه متوسط اراده نموده باشند و کفایت او در وصول بمطلوب معلوم نمی شود چه بسیاری از متوسطان در وقت حصول این جذبه از عروج بفوق تقاعد نموده اند و همان جذبه را جذبه نهایت انگاشته اگر

کافی

کافی می بود در اثنای راه نمی گذاشت آری جذبهٔ متقدم چون بمحبوبان تعلق دارد اگر کافی باشد گنجایش دارد محبوبان را بانقلاب عنایت خواهند کشید و در اثنار طریق نخواهند گذاشت اما این کفایت در حق جمیع جذبات متقدم هم ممنوع است جذبه که انجام کار او سلوک کشد کافی است و اگر بسلوک نیامد مجذوب ابتر است از محبوبان نیست **خاتمه** طائفه از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم گفته اند که تجلی ذاتی مذهل شعور است و معطل حس بعضی از ایشان از حال خود چنین گفته اند که در وقت ظهور این تجلی ذاتی تا مدتی بی حس و حرکت افتاده بودند و مردم مرده می انگاشتند و بعضی دیگر منع کلام و جز آن در تجلی ذات کرده اند حقیقت این سخن آن است که این تجلی ذات در پرده اسمی است از اسماء و بقایا پرده بواسطه بقایا اثر وجود صاحب تجلی است و آن بی شعوری بواسطه آن بقیه است اگر بتمام فانی می گشت و ببقاء بالله مشرف می شد آن تجلی هرگز او را بی شعور نمی ساخت یحرق بالنار من یمس به و من هو النار کیف یحرق اول ماس نار است هر آینه بسوزد و متلاشی شود و ثانی عین نار است فکیف یحرق بلکه گوئیم آن تجلی که در پرده است تجلی ذات نیست داخل تجلی صفات است تجلی ذات که مخصوص آن حضرت است علیه الصلوة والسلام والتحیة تجلی بی پرده است و علامت پرده بی شعوری است و بی شعوری از دوری است و دلیل بی پردگی شعور است و شعور در کمال حضور است بزرگی از حال صاحب این تجلی که بالاصالة والاستقلال است چنین خبر داد علیه الصلوة والسلام آنجا که گفت **لو** موسی زهوش رفت بیک پرتو صفات تو عین ذات می نگری در تجلی چنین تجلی ذاتی که بی پرده است محبوبان را دائمی است و محبان را برقی است زیرا که ابدان محبوبان بی رنگ ارواح شان گرفته اند آن نسبت در کلیت ایشان سرایت کرده است و در محبان این سرایت بسبیل ندرت است و آنچه در حدیث نبوی علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها واقع شده است لی مع الله وقت مراد از وقت نه این تجلی برقیست زیرا که این تجلی در حق آن سرور که بادشاه مراد ان است علیه الصلوة والسلام دائمی است بلکه نوعی از خصوصیت درین تجلی دائمی است که آن بر سبیل قلت واقع است کما لایخفی علی ارباب **معرفت** مشایخ قدس الله اسرارهم در بیان حدیث لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل دو طائفه اند جمعی از وقت وقت مستمره اراده نموده اند و جمعی دیگر به ندرت وقت قائل گشته و حق آن است که باوجود استمرار وقت وقت نادر نیز متحقق است کما مرت الاشارة آنفا و نزد این حقیر تحقق آن وقت نادر در وقت ادای نماز است و همانا که آن سرور علیه الصلوة والسلام در حدیث قرت عینی فی الصلوة بآن اشاره فرموده است و ایضا آن سرور فرمود علیه الصلوة والسلام اقرب ما یکون العبد من الرب فی الصلوة و قال تبارک و تعالی

دست جذبه افتد پس هر وقتی که قرب الٰہی جل شانہ بیشتر است گنجایش غیر در آن وقت منتفی تر است و آنچه بعضی از مشایخ قدس الله تعالیٰ ارواحهم فرموده است وارد وقت حال خود و استمرار آن چنین خبر داده حیث قال حالی فی الصلوٰة کحالی قبل الصلوٰة فلا احادیث الذکورة بل النص الذکور ینفی المساوات والاستمرار باید دانست که استمرار وقت متحقق است سخن در آن است که با وجود استمرار حالتی زاده هم واقع است یا نه جمعی را که بر بندرت وقت اطلاع نداده اند بنفی آن قائل گشته اند و جمعی دیگر را که ازان مقام بهره داده اند بان اعتراف نموده اند والحق کسی را که بطفیل آن حضرت علیه الصلوٰة والسلام والتحیة در نماز جمعیت داده اند و از دولت قرب آن شربی ارزانی داشته اقل قلیل اند رزقنا الله سبحانه بکمال کرمه النصیب من هذا المقام بحرمة محمد علیه وعلی آله الصلوٰة والتحیة والسلام **معرفت** منتهیان ارباب صفات در علوم و معارف بمجذوبان نزدیک اند و در شهود هر دوشان نیز یکرنگ چه هر دو از ارباب قلوب اند غایة ما فی الباب ارباب صفات از تفاصیل مطلع اند بخلاف مجذوبان و ایضاً ارباب صفات بواسطه سلوک و عروج بفوق قرب بیشتر دارند از مجذوبان عروج ناکرده لیکن محبت اصل دامن گیرشان است اگرچه حجب در میان است چه عجب اگر بحکم المرء مع من احب در مجذوبان نیز قرب و معیت اصل اعتبار کرده شود پس مجذوبان در محبت مناسبت بمحمدیان دارند چه حب ذاتی و لو مع الحجب در مجذوبان نیز متحقق است **معرفت** در عبارت بعضی ازین طائفه واقع است که اقطاب را تجلی صفات است و افراد را تجلی ذات درین سخن مجال تامل است چه قطب محمدی مشرب است محمدیان را تجلی ذات است آری درین تجلی نیز تفاوتها است قربی که افراد را است اقطاب را نیست اما هر دو را از تجلی ذات نصیب است مگر آنکه گوئیم از قطب قطب ابدال مراد داشته باشند که بر قدم حضرت اسرافیل است نه بر قدم محمد **معرفت** ان الله خلق آدم علی صورته الله تعالیٰ بی چون و بیچگونه است روح آدم را که خلاصه اوست بر صورت بی چونی و بی چگونگی آفرید پس همچنانکه حق سبحانه و تعالیٰ لامکانی است روح نیز لامکانی آمد و نسبت روح با بدن همچو نسبت او است تعالیٰ و تقدس با عالم نه داخل است نه خارج نه متصل است نه منفصل همچنین از قیومیت نسبتی مفهوم نمی شود هر ذره از ذرات بدن را مقوم روح است همچنانکه الله تعالیٰ قیوم عالم است قیومیت او تعالیٰ مر بدن را بواسطه قیومیت روح است هر فیضی که وارد می شود محل ورود آن فیض ابتداءً روح است و بواسطه روح آن فیض ببدن میرسد و چون روح بصورت بی چونی و بی چگونگی آفرین شد لاجرم بی چون و بی چگون حقیقی را در وی گنجایش آمد لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن چه ارض و سما با وجود وسعت و فراخی چونکه داخل دائره مکان اند و بداغ چونی و چگونگی متسم گنجایش لامکانی که مقدس از چندی و چونی است ندارند لامکانی در مکان گنجایش ندارد و بی چون در چون آرام نمی گیرد پس ناچار گنجایش در قلب عبد مومن که لامکانی است

ومبرا از چندی وچونی متحقق گشت تخصیص بقلب مومن بنا بر آن است که قلب غیر مومن کامل از ادراج لامکانی فرود آمده است وگرفتاری چندی وچونی شده وحکم آن گرفته پس بواسطه این نزول وگرفتاری چون کس داخل دائره مکانی شده است وچونی پیدا کرده آن قابلیت اضافع ساخته است اولئک کالانعام بل هم اضل وامر مشایخ هر کرا از وسعت قلب خود خبر داده است مراد وش لامکانیه قلب بوده باشد چه مکانی هر چند وسیع است تنگ است عرش با وجود عظمت وفراخی چون مکانی است هر آینه در جنب لامکانی که روح است حکم دانه خردل دارد بل اقل بلکه گوئیم این قلب چونکه محل تجلی انوار قدم شده است بلکه بقابقدیم یافته عرش ومافیها اگر در وافتند محو ومتلاشی گردند واثری از ینها باقی نماند کما قال سید الطائفة فی هذا المقام ان المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر این لباسی است یعنی یکتا که خاص بقدر روح دوخته اند ملائکه نیز این خصوصیت ندارند داخل دائره مکان ومتصف بچون لاجرم انسان خلیفه رحمن آمد جل سلطانه بلی صورت شئی خلیفه شئی است تا بر صورت شیئی مخلوق نباشد خلافت شئی را نشاید وتا خلافت راشایان نباشد تحمل بار امانت اصل خود نتواند کرد ولا تجعل عطایا الملک الا لمطایاه قال تبارک وتعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا کثیر الظلم علی نفسه بحیث لا یبقی من وجوده وتوابع وجوده اثرا ولا حکما کثیر الجهل حتی لا یکون له ادراک یتعلق بالمقصود ولا علم بالنسبة الی المطلوب بل العجز عن الادراک فی ذلک الموطن ادراک والاعتراف بالجهل معرفة اکثرهم معرفة بالله اشدهم تحیرا فیه **تنبیه** اگر در بعضی عبارات لفظی که موهم ظرفیت یا مظروفیت است در شان او تعالی وتقدس واقع می شود حمل بر تنگی میدان عبارت می باید کرد ومراد کلام را مطابق آرای علماء اهل سنت می باید داشت **معرفت** عالم چه صغیر وچه کبیر مظاهر اسما وصفات الهیه است تعالی شانه ومرایای شیون وکمالات ذاتیه او سبحانه گنجی بود مکنون وسری بود مخزون خواست که خود را از خلا بملا عرض دهد واز اجمال بتفصیل آرد عالم را آفرید تا دلالت کند بر اصل خویش وعلامت باشد بر حقیقت خود پس عالم را باصانع هیچ نسبتی نیست الا آنکه عالم مخلوق اوست ودلیل است بر کمالات مخزونه تعالی وتقدس ماوراء این هر حکمی که هست از جنس انجاد وعینیت واحاطه ومعیت از سکر وقت وغلبه حال است اکابر مستقیم الاحوال که از قدح صحو ایشان را شربی ارزانی داشته اند از ین علوم متبری ومستغفر اند اگرچه بعضی ایشان را در اثنار راه این علوم حاصل میشود اما بالآخره از ینها می گذرانند ومطابق علوم شریعت علوم لدنی بر ایشان ایراد می فرمایند مثالی از برای تحقیق این مبحث بیان کنیم عالمی تحریری ذوفنونی خواهد که کمالات مخزونه خود را در عرصه ظهور آرد وفنون مکونه خود را بر تلا جلوه دهد ایجاد حروف واصوات نماید تا در پرده آن حروف واصوات آن کمالات را متجلی سازد وآن فنون را اظهار نماید پس در نفس صورت

عه دین مقام بیان وجود وجود فائقه بیست وچهارم جزئی گردیده است ۱۲

فاشی ۱۲

این حروف و اصوات دوال را بامعانی مخزونه بلکه با آن عالم موجد هیچ نسبتی نیست الا آنکه آن عالم موجد اینها است و اینها دوال اند بر کمالات
مکونهٔ او حروف و اصوات اعین آن عالم موجد یا عین آن معانی گفتن معنی ندارد و همچنین حکم باحاطه و معیت درین حادثه غیر واقع است
معانی همان صرافت مخزونه اند اری چون درمیان معانی و صاحب معانی و درمیان جمیع حروف و اصوات مناسبت و آلیت و مدلولیت
تحقق است بعضی معانی زائدهٔ غیر واقعه در تخیل می آید فی الحقیقت آن عالم و معانی مخزونهٔ او ازان سبب زائده منزه و مبرا است و
این حروف و اصوات در خارج موجود اند نه آنکه آن عالم و معانی موجود اند و حروف و اصوات اوهام و خیالات اند پس عالم که عبارت از ماسوای
است در خارج موجود است بالوجود الظلی و الکون التبعی نه آنکه عالم اوهام و خیالات است این مذهب بعینه مذهب سوفسطائی است
که عالم را اوهام و خیالات می داند اثبات حقیقت و عالم نمودن عالم را از اوهام و خیالات نمی برآرد حقیقت موجود شد نه عالم زیرا که
عالم نمود را آن حقیقت مفروض است **تنبیه** مراد از مظهریت و مرآتیت عالم مر اسماء و صفات را مرآتیت اوست مر صور اسماء و صفات را نه
اسماء و صفات را با عیانها چه اسم در رنگ مسمی محاط هیچ مرآت نیشود و صفت هیچ موصوف مقید هیچ مظهر نمی گردد **ه** در تنگنای صورت معنی چگونه
گنجد ؛ در کلبهٔ گدایان سلطان چه کار دارد ؛ **معرفت** کمل تابعان آن سرور را علیه الصلوة و السلام اگرچه بواسطهٔ
اتباع آن حضرت علیه الصلوة و السلام و التحیة از تجلی ذات که بالاصالة خاصهٔ آنحضرت است علیه الصلوة و السلام نصیب است
و سائر انبیا را علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات تجلیات صفات است و تجلی ذات اشرف است از تجلی صفات لیکن باید دانست
که انبیا را علی نبینا و علیهم الصلوات و التحیات در تجلیات صفات مراتب قرب حاصل است که کمل تابعان این امت را نیست با وجود
تجلی ذات بطریق تبعیت مثلاً شخصی بمحبت جمال آفتاب مدارج عروج را طی کرده بآفتاب برسد و درمیان آفتاب و او غیر از
حائلی رقیقی نماند و شخصی دیگر با وجود محبت ذات آفتاب در عروج بآن مراتب عاجز است هرچند میان او و آفتاب حائلی درمیان
نیست شک نیست که شخص اول نزدیک تر است بآفتاب و عالم تر است بکمالات دقیقه پس دریکه قرب بیشتر است معرفت
زیاده تر فاضل تر است پس هیچ ولی از اولیا این امت که خیر الامم است با وجود افضلیت پیغمبر خویش بمرتبهٔ هیچ نبی از انبیا نرسد
اگرچه او را بواسطهٔ متابعت پیغمبر خویش از مقام ما به الافضلیة نصیبی حاصل شود فضل کلی انبیا راست اولیا طفیلی او انتهی ملخصه
پس ازان باید دانست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری هروی در منازل السائرین می فرماید قد قال الجنید رحمه الله تعالی علیه قد ینقل
العبد من حال الی حال ارفع منها و قد بقی علیه من التی نقل عنها بقیة یحتشر علیها من الحال الثانیة فیصلیها و عندی ان العبد
لا یصح له مقام حتی یرتفع عنه ثم یشرف علیه فصححه و حاشیتی و شیخ عبد الرزاق کاشی در شرح منازل السائرین می نگارد یعنی

یعنی قال الجنید رضی الله علی وقوعها حیاناً و عندی لا نزم لا یکون تصحیح المقام الاول الا فی المقام الثانی ۱۲ منه

ان الجنید رحمه الله قال بجواز ذلک وانه قال بوجوبه ولعمری ان الحق ما علیه المصنف رحمه الله فان کل مقام له فروع وترتب (ای بروی ۱۲)
فی سائر المقامات وما دام السالک واقفا فیه ولم یترق عنه کان محجوبا عن تلک الفروع والترتب وکان اصل المقام غالبا علیه حاکما
متحکما یحکم مرتبة علیه فاذا ارتفع عنه الی اعلا منه اطلع علی تلک الفروع والترتب التی له فی المقام العالی وکان هو غالبا حاکما علی المقام
النازل عن مقامه فیتصرف فیه ویصرف الی حکم مقامه فیفرعه تفریعا وینقله الی المرتبة التی تناسب مقامه فان اصل التوبة فی البدایات
الرجوع عن المعاصی بترکها والاعراض عنها وفی الابواب ترک الفضول القولیة والفعلیة المباحة وتجرید النفس عن هیئات
المیل الیها وبقایا النزوع الی الشهوات الشاغلة عن التوجه الی الحق وفی المعاملات الاعراض عن رویة فعل الغیر والاجتناب
عن التداعی وافعال النفس برویة افعال الحق وفی الاخلاق التوبة عن ارادته وحوله وقوته وفی الاصول الرجوع عن الالتفات (عن الرذائل النفسانیة ۱۲)
الی الغیر والفتور فی العزم وفی الاودیة الانخلاع عن علمه بحر علمه فی علم الحق والتوبة عن الذهول عن الحق فی حضوره ولو طرفة عین (ای عن شهود وصفاته فی حضوره ۱۲ منه)
وفی الاحوال عن السلو عن المحبوب والفراغ الی ماسواه ولو الی نفسه وفی الولایات عن البدو والبدو دون الوجد وعن التکدر بالتلوین (بفتحتین آرمیدن ۱۲ منتخب)
والحرمان عن نور الکشف وفی الحقائق عن مشاهدة الغیر وبقاء الانیة وفی النهایات عن ظهور البقیة انتهی ونیز شیخ الاسلام
در کتاب مذکور می فرماید اعلم ان السائرین فی هذه المقامات علی اختلاف عظیم منقطع لا یجمعهم ترتیب قاطع ولا (قطع الامرای اشهر شناعة ۱۲ قاموس)
یفهم منتهی جامع وشیخ کاشی در شرح کتاب مذکور می نگارد لاختلاف استعدادهم المفضی الی اختلاف سلوکهم فان المحبوب (یعنی توقف منتهی مقرر نیست که رجوع بجامع باشد ۱۲ منه)
المراد یتخطف بالجذب قبل السلوک فیکون نهایاته قبل البدایات والمحب المرید بالعکس وبعضهم لا یلوی الی بعض المقامات وبعضهم (خطف بالفتح ربودن ۱۲ منتخب)
لا یلبث فی بعض الخصوصیة فی استعداده وبعضهم لا یقع فی السکر والتمکن لقوة استعداده وبعضهم لا یصحو علی هذا یتفاوت (ای لا یفصل ۱۲ منه)
نهایاتهم فالترتیب المذکور فی الکتاب حال المحب المتوسط فی درجات الاستعداد التام بحسب الفطرة الممنوع بالموانع بحسب النشاة (بالفتح سرگین وچیزی از مزاح ومنتخب ۱۲ منه ای من قبل الاولین ۱۲ منه)
والله اعلم انتهی ونیز شیخ الاسلام در کتاب مذکور می فرماید اعلم ان العامة من علماء هذه الطائفة والمشیرین الی هذه الطریقة
القفوا علی ان النهایات لا تصح الا بتصحیح البدایات کما ان الابنیة لا تقوم الا علی الاساس وتصحیح البدایات هو اقامة الامر علی
مشاهدة الاخلاص ومتابعة السنة وتعظیم النهی علی مشاهدة الخوف ورعایة الحرمة والشفقة علی العالم ببذل النصیحة وکف الموذیة (فی النسخة بشواهد الربا ۱۲ منه)
ومجانبة کل صاحب یفسد الوقت وکل سبب یغین القلب علی ان الناس فی هذا الشان ثلثة نفر رجل یعمل بین الخوف والرجا (من عذاب الحرمان ۱۲ منه ای الاجتناب عن کل صاحب یفسد الوقت ۱۲ منه ینبغی بهمین کل صاحب یفسد وقت باشد ۱۲ منه)
شاخصا الی الحق مع صحبة الحیاء فهذا هو الذی یسمی المرید ورجل یختطف من وادی التفرق الی واد الجمع وهو الذی (ای ناظرا الی الحق مع صحبة الحیاء ۱۲ منه ای یربوده می شود ۱۲ منه)
یقال له المراد ومن سواهما مدع معتون مخدوع وجمیع هذه المقامات یجمعها رتب ثلث الرتبة الاولی اخذ القاصد فی السیر (استادن ۱۲ ای توقف فی السیر ۱۲ منه)

والرتبة الثانية دخوله في الغربة والرتبة الثالثة حصوله على المشاهدة الجاذبة الى عين التوحيد في طريق الفناء انتهى **فائدة**
ولايت بر دو قسم است یکی عامه دویم خاصه بعضی از ارباب ولایت خاصه زیادت و نقصان نمی پذیرند و تا روز
قیامت هر زمان علی سبیل البدل در عالم قائم می باشند و بعضی از انها بحسب ظهور تجلی الهی و خفاء آن گاهی کم و گاهی
زائد می باشند قیصری در فصل ثانی مقصد ثانی مقدمه شرح قصیده فارضیه می فرماید اعلم ان الولایة ماخوذة من الولی
وهو القرب ولذلک یسمی الحبیب ولیا لکونه قریبا من محبه وفی الاصطلاح هو القرب من الحق سبحانه وهی عامة وخاصة و
العامة حاصلة لکل من آمن بالله وعمل صالحا قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والخاصة هو الفناء
فی الله سبحانه ذاتا وصفة وفعلا فالولی هو الفانی فی الله القائم به الظاهر باسمائه وصفاته تعالی وهی عطائیة وکسبیة
والعطائیة ما یحصل بالانجذاب الی الحضرة الرحمانیة قبل المجاهدة والکسبیة ما یحصل بالانجذاب الیها بعد المجاهدة ومن سبق
جذبته علی مجاهدته یسمی بالمجذوب لان الحق سبحانه یجذبه الیه ومن سبق مجاهدته علی جذبته یسمی بالمحب لتقربه الی الحق
سبحانه اولا ثم یحصل له الانجذاب ثانیا کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نافلا عن ربه لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احببته الحدیث فجذبته موقوفة علی المحبة الناتجة من تقربه ولذلک یسمی کسبیا وان کان هذا التقرب ایضا من جذبه
سبحانه من طریق الباطن الیه ودعوته باستعداده الازلی الی حضرته اذ لولاه لما امکن لاحد ان یخرج من حظوظ نفسه
والمجذوبون اتم کملا من المحبین فلا یصل الی العطبیة الا الاولون ولهم مراتب الاولی مرتبة العطبیة ولا یکون فیها ابدا
الا واحد بعد واحد ویسمی غوثا لکونه مغیثا للخلق فی احوالهم ثم مرتبة الامامین یمانیا کالوزیرین للسلطان احدهما صاحب
الیمین وهو المتصرف باذن القطب فی عالم الملکوت والغیب وثانیهما صاحب الیسار وهو المتصرف فی عالم الملک والشهادة
وعند ارتحال القطب الی الاخرة لا یقوم مقامه منهما الا صاحب الیسار لکونه اکمل فی السیر من صاحب الیمین لانه بعد ما نزل فی
السیر من عالم الملکوت الی عالم الملک وصاحب الیسار نزل الیه وکملت دائرته فی السیر والوجود ثم مرتبة الاربعة کالاربعة
من الصحابة الکبار ثم مرتبة البدلاء السبعة الحافظین للاقالیم السبعة وکل منهم قطب الاقالیم الخاصة به ثم مراتب الاولیاء
للعشرة کالعشرة المبشرة ثم مراتب الاثنی عشر الحاکم علی البروج الاثنی عشر وما یتعلق بها ویلزمها من حوادث الاکوان ثم للعشرین
والاربعین والتسعة والتسعین مظاهر الاسماء الحسنی الی الثلثمائة والستین وهولاء قائمون فی العالم علی سبیل البدل فی کل
زمان لا یزید عددهم ولا ینقص الی یوم القیمة وغیرهم من الاولیاء یزیدون وینقصون بحسب ظهور التجلی الالهی وخفائه ثم بعد هم

مرتبة

مرتبۃ الزہاد والعباد والصلحاء من المومنین الکاملین فی کل زمان الی یوم الدین وجمیع اولاد المذکورین داخلون فی حکم القطب
والافراد من الکمل الذین تعادل مرتبتہم مرتبۃ القطب الا فی الخلافۃ فہم الخارجون من حکمہ فانہم یاخذون من اللہ سبحانہ ما
یاخذونہ من المعانی والاسرار الالہیۃ بخلاف الداخلین فی حکمہ فانہم لا یاخذون شیئا الا منہ جعلنا اللہ من عبادہ الذین
لیس للشیطان علیہم سلطان والواصلین الی ذروۃ مقامات العرفان صلی اللہ علی محمد وآلہ وسلم انتہی محمد وحافظ احادیث
نبوی شیخ جلال الدین سیوطی بیان اعداد اولیا کہ در ہر ایام الی یوم القیام قائم اند در رسالہ مسمی بالخبر الدال علی وجود
النقباء والاقطاب والاوتاد والابدال مستند باحادیث سرور انام علیہ افضل الصلوۃ والسلام بقلم آوردہ است اسناد
اولیاء مرقومہ در انجا باید دید پس از ان باید دانست کہ قیصری در تعریف ولی در مقدمہ شرح فصوص ابن عربی می فرماید الولی
ہو الفانی فی اللہ الباقی بہ ولیس المراد بالفناء ہہنا انعدام عین العبد مطلقا بل المراد منہ فناء جہۃ البشریۃ فی الجہۃ الربانیۃ وذلک
لا یحصل الا بالتوجہ التام الی جناب الحق المطلق سبحانہ اذ بہ تقوی جہۃ حقیقیۃ فتغلب جہۃ خلقیۃ الی ان تقہرہا وتفنیہا بالاصالۃ
کالبعوضۃ من الفحم المجاورۃ للنار فانہا بسبب المجاورۃ والاستعداد لقبول النار یۃ والقابلیۃ المخفیۃ فیہا تشتعل قلیلا قلیلا
الی ان تصیر نارا فیحصل منہا ما یحصل من النار من الاحراق والاضاج والاضاءۃ وغیرہا وقبل الاشتعال کانت مظلمۃ کریۃ
باردۃ وبہذا الفناء موجب لان یتعین العبد بتعینات حقانیۃ وصفات ربانیۃ مرۃ اخری وہو البقاء بالحق فلا یرتفع التعین
منہ مطلقا انتہی ملخصہ ونیز قیصری در وی می نگارد اول الولایۃ انتہاء السفر الاول الذی ہو السفر من الخلق الی الحق بازالۃ التعشق
عن المظاہر والاغیار والخلاص من القیود والاستتار والعبور من المنازل والمقامات والحصول علی المراتب والدرجات انتہی
ونیز قیصری در وی می طراز دلا تتوہمن ان ذلک الفناء ہو الفناء العلمی الحاصل للعارفین الذین لیسوا من ارباب الشہود والحال
مع بقائہم عینا وصفۃ کما زعم بعض العارفین بحرد علمہم بالتوحید فان بین من یتصور المحبۃ ومن ہی حالہ فرقا عظیما کما قال الشاعر

لا یعرف الحب الا من یکابدہ ۔ ولا الصبابۃ الا من یعانیہا ۔ والحق ان الاعراب عنہ لغیر ذائقہ عسر و

الاظہار لغیر واجدہ اخفاء والعلم بکیفیتہ علی ما ہو علیہ مختص باللہ لا یمکن ان یطلع علیہا الا من شاء اللہ من عبادہ الکمل وحصل
لہذا المشہد الشریف والتجلی الذاتی المفنی للاعیان بالاصالۃ کما قال تعالی فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکا وخر موسی صعقا
انتہی **فائدہ** ملخص کلام صاحب رسالہ سلوک قادریہ مولانا مولوی رفیع الدین نقشبندی قندہاری انکہ ولایت بر چہار است
اول ولایت عامہ مومنین کہ بحکم اللہ ولی الذین آمنوا یخرجہم من الظلمات الی النور تمام امت مرحومہ درین ولایت داخل اند وشغل این

ولایت تهلیل است بسر باشد یا بجهر بای نوع کان دوم ولایت صغری کرآن را ولایت اولیا و ولایت همه اوست نیز می گویند
درین ولایت بتجدد امثال و وحدت وجود و غیرهما مشغول می سازند سیوم ولایت خص کرآن را ولایت ملا اعلی و ولایت
هر چهار ملک مقرب گویند شغل این ولایت تصور تنزیه بحت حق و وراء الوری ثم وراء الوری است چهارم ولایت اخص
الخواص کرو ولایت حضرات انبیاست علیهم الصلوة والسلام وآن خلوه متخیله است از حق و از غیر حق خالی و ولایت اول عیان است
ما بعد العیان الا الاذعان آمادر ولایت دوم تصور احاطه و معیت و عینیت ممکنات را با واجب نوعی شرکت مفهوم می شد
چه سالک درین ولایت اشیا را عین حق دانسته حمل می کرد و همه اوست می گفت فی الحقیقت وجود اشیا در نظر او باقی
است چه وجود خلق را عین وجود خالق تعالی و تقدس می بیند پس در بجاد و وجود اند اگرچه کمی را عین دیگری می داند و در ولایت
سیوم تصور حق به تنزیه بحت و وراء الوری ثم وراء الوری است و هر چه در خیال او متصور شود حق ازان منزه و مبرا و هکذا به تنزیه
بی نهایت ساند و هیچ جا قرار نگیرد و این ولایت را ولایت وحدت شهود گویند فرق درمیان ولایت همه اوست و این ولایت
وحدت شهود آنکه در ولایت همه اوست وجود موجودات محسوسه منظوره را عین حق دانسته حمل می کرد و همه اوست می گفت
و در ولایت وحدت شهود وجود اشیا در نظر اعتبار اد نیست تا او را حمل بر ذات نماید بلکه او در نور ذات بوراثیت محض چندان
مستغرق است کرا از اشیا خبری هم ندارد و در ولایت چهارم اگرچه مرتبه تنزیه است اما تنزیه سائر الناس بالنسبت حضرات
انبیا علیهم الصلوة والسلام حکم تشبیه دارد پس متخیله را از ملاحظه عینیت کرد ولایت دوم است که نزد ایشان غیر حق است و از ملاحظه وراثیت کرد ولایت سیوم است
ایشان حق است خالی سازد تا نسبت بی کیفی بایمان محض بر دل سالک متجلی گردد و کار و بار او بی تردد دائمی باطمینان صرف
انجامد و همین است منتهای سلوک طریقه علیه قادریه بطور قدما محققین و علما صالحین کرا حضرت قطب ربانی محبوب سبحانی
شیخ الکل سید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه مجاز و مامور اند و پس از اتمام سلوک مذکور یعنی سیر الی الله و سیر فی الله به ترتیب مرقوم
اگر فضل الهی شامل حال شود مسئله تجدد امثال و مسئله وحدت وجود و مسئله الکل فی الکل و غیرها خود بخود منکشف می گردد و بعضی
بزرگان بمریدان خود بطور شغل برای تفهیم تعلیم هم می کنند انتهی الملخصه پس ازان باید دانست که مسئله معیت و تجدد امثال و وحدت
وجود و اندراج الکل فی الکل از معظم مسائل صوفیه است ترجمان بندی ازانها بقلم می آید اما بیان معیت حق جل مجده با عالم
انکه چون واجب تعالی و تقدس وجود بحت بود و اشیا وجود مقید پس معیت ذاتی ممکن نماند کسانیکه از معیت ذاتی احتراز
می کنند و تاویل بمعیت صفاتی می نمایند بریشان بچند وجه اعتراض متوجه می شود اول انکه ضمائر در قرآن و حدیث اجمع الله

بدانات

بذات نه بصفات درآید و هو محکم ایمانکنم و گوید انه بکل شیئ محیط چگونه راجع بصفات تواند شد دویم آنکه در قرن اول کسی تاویل نه
نموده است چنانچه حافظ ابن حجر آن را بقلم آورده پس درین تاویل مخالفت با خیر القرون است که آنرا قرن اول و زمان صحابه گویند سیوم
آنکه صفات از ذات منفک نیستند نزد متکلم هم که قائل بزیادتی صفات است و وجود صفات مجرد عن الذات غیر معقول بود و بقولنا
الله معنا بالعلم فقط لا بالذات لازم می آید استقلال صفات بانفسها فیحتاج بمساوقت معیت صفاتی معیت ذاتی لازم
خواهد آمد پس تاویل چه فائده بخشید ۵ روستائی زدست باران جست ؛ رفت و در پای ناودان نشست ؛
محققین متکلمین نیز قائل بمعیت ذاتی شده اند شیخ عبدالوهاب شعرانی در کتاب الیواقیت والجواهر فی بیان عقائد
الاکابر می نگارد که در جامع ازهر سنه خمس وتسعمائة درین مسئله معیت میان شیخ بدرالدین علائی حنفی و شیخ مواهبی مالکی
مجلسی منعقد گردید و شیخ ابراهیم علائی درین مقدمه رساله منفرده تصنیف کرده و اصول آن را در انجا بقلم آورده است
کذا فی اصل الاصول هر که تفصیل این مسئله خواهد باصل سی و چهارم اصل الاصول و کتاب الیواقیت والجواهر و دیگر کتب مبسوطه
رجوع نماید و اما بیان مسئله تجدد امثال آنکه قرار و ثبات خاصه ذات واجبست تعالی و تقدس و ممکن روحانی را جسمانی جوهرا
کان او عرضا درین امر واجب شرکت ندارد و در حدوث و بقا محتاج بربی قیوم بود پس حق جل مجده بکل یوم ۵
فی شان چه در تجلیات وجودی و چه در تجلیات شهودی در هر آن باسمی دیگر و صفتی دیگر ظاهر شود و هر دم بصورتی دیگر
برآید و هر صورت ممکن در هر آنی بعدم می رود و در همان آن مماثل اول بوجود می آید و تجلی تکرار ندارد و چه در هر آن فنا صورتی و بقاء
صورت دیگر حاصل می گردد و موجب فنا و بقا تجلیات متعاقبه است و موجود فنا غیر موجود بقا بود جامی در اشعة اللمعات می فرماید
که حق جل مجده هرگز در یک آئینه بیک صورت دو بار روی ننماید و در دو آئینه بیک صورت پیدا نیاید ابو طالب مکی قدس
سره می فرماید لا یتجلی ای الحق سبحانه فی صورة واحدة لشخص واحد مرتین ولا فی صورة واحدة لاثنین والا یلزم التکرار فی التجلی وهو عبث
وتعالی الواحد الحق عن العبث سوال اگر کسی گوید از عدم تکرار تجلی لازم می آید که معدوم بعینه معاد نگردد و آن مستلزم دو فساد است
یکی بطلان جزا دادن مکلفین در دنیا و آخرت زیرا که مکلف در وقت جزا غیر آن است که در وقت عمل بود دویم حشر اجساد و جزا اعمال ای بطلان حشر اجساد ۱۲
وحشر اجساد ثابت شده است شرعا و کشفا جواب گوئیم که مبنای ثبوت امرین مذکورین بر اتحاد ذوات و حقیقت است و آن ای نفی لا الی علم موجده ۱۲
منافی اختلاف در صور و احوال و نشآت نیست انتهی پس حقیقت آدمی بل حقیقت هر ذره از عالم بالنسبة الی ذاته و حقیقته لا الی
علم موجده تعالی نیستی است که بر لوح وجودی علمی که صورت معلومیت او را در علم قدیم حق تعالی بود از فیض وجود حق تعالی وجود

بروی بحسب قابلیت وی عارض وطاری می گردد قال تعالی اَوَلَا یَذکُرُ الاِنسانُ اَنّا خَلَقناهُ مِن قَبلُ وَلَم یَکُ شَیئاً پس از یافتن این هستی که او را عارضی است بموجب کُلُّ شَیءٍ یَرجِعُ اِلی اَصلِهِ هر دم او را باصل خویش که نیستی است بالذات میل حاصل میشود ولیکن بسبب مددی که از صفت بقاء حق تعالی دم بدم بوی می پیوندد از فنا محفوظ می ماند واز بقا محظوظ می شود ازین جهت هیچ وقتی اثر موجدی وخالقی حق تعالی از وی منقطع نباشد هرچند او را از وصول آن اثر آگهی نبود والیه الاشارة بقوله تعالی بل هم فی لَبسٍ من خَلقٍ جدید مثنوی ؎ هر نفس نو می شود دنیا وما ۔ بی خبر از نو شدن اندر بقا ۔ عمر همچون جوی نو نو می رسد ۔ مستمری می نماید در جسد ۔ شاخ آتش چون بجنبانی بساز ۔ در نظر آتش نماید سبز و ساز ۔ این دم رازی هست از تیزی صنع ۔ می نماید صورت انگیزی صنع ۔ پس ترا هر لحظه مرگ ورجعت است ۔ مصطفی فرمود دنیا ساعت است ۔ هر دمی از وی همی آید آلمت ۔ الدنیا ساعة فاجعلها طاعة ۔ جوهر و اعراض می گردند پست ۔ گر نمی آید یقین زیشان دلی ۔ آمدن شان از عدم باشد بلی ۔ در وجود آدمی جان و روان ۔ می رسد از غیب چون آب روان ۔ صد هزاران احوال آید همچنین ۔ باز سوی غیب رفتنهای این ۔ حال هر روزی بروی می ماندنی ۔ همچو آب اندر روش کشتی بنی ۔ شادی هر روز از نوعی دگر ۔ فکرت هر روز زاد دیگر اثر ۔ بالجمله از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی بالفتح جاری شدن فرمان ۱۲ منتخب است که در محل ظهور آثار اسم برگوار الظاهر هیچ چیز را اصلا بهره از قرار وثبات نیست حتی در تصور زمان متعارف موهوم الاتصال معنی بقائی ملاحظه نمی توان کرد واز دقایق الطاف الهی که جلائل نعم نامتناهی بران اشتمال دارد آنکه در اکثر کتب که بافضل رسل علیه وعلیهم الصلوة والسلام فرو آمده برای هدایت خلایق مخلوقات را بکلمات الله تعبیر فرموده است وحال آنکه در نسخه جامعه انسانی وعیسی علیه السلام را کلمة الله گفته است بجهت صدور ابداع اکوان بکلمه کن چنانچه عیسی علیه السلام را کلمة الله مرقوم گشته است ۱۲ مطابق وفی انفسکم افلا تبصرون عدم ثبات واستقرار کلمات چنان ظاهر است که او همه را دران بمکث دغدغه وشکیک نیست تمام گرفتن ونسبت شدن ۱۲ منتخب تا از اطلاع بر آن تطابق واندیشه در آن حال طالب صادق دریابد که ؎ مالک ملک بقا جز واحد قهار نیست ۔ قهر آن کز غیر در داد او دیار نیست ۔ او دست کز نور ظهورش می نماید این و آن ۔ وانچه می پندارش عالم بجز پندار نیست ۔ آنکه هست و بود باشد برتر از ادراک ما است ۔ وانکه هستش مے شمارد بیش از اعصار نیست ۔ اما در نظر محجوبان بواسطه تعاقب امثال وتشابه احوال بریک حال ومنوال مے آید وبسبب سرعت آمد وشد وجودات متسالیه ومتعاقبه همچو آتش چراغ وشعله جواله وآب جوی وآب فواره امری ممتد ومستمر محسوس میگردد ولیس الامر کذلک ؎ چیزی که نمایش بیک منوال است ۔ جوال بفتح اول وعربی بمعنی گردیدن ۱۲ منتخب واندر صفت وجود بریک حال است ۔ در بدو نظر گرچه بقائی دارد ۔ آن نیست بقا بتجدد امثال است ۔ ازینجا هویدا شد که جوهر قائم بالذات وجود مطلق وعین واحد حق است تعالی وتقدس وعالم با تمامه چهار رواح وچهار اجسام وچهار جواهر وچهار اعراض دین

جوہرِ مطلق و وجودِ حق اَعراضِ مجتمعہ اند گلشن ؎ من تو عارضِ ذات وجودیم ما مشبکہای مشکوٰۃ وجودیم ۱۲ و اوائلِ نظر کہ بعض عالم را بر عکسِ خود جواہر دانستند فی الواقع اَعراض اند نہ جواہر چہ قیام بذاتِ خود ندارند و بعضی اطلاقِ جوہر بر ذاتِ واجب جل مجدہ نمی کنند بلکہ قیام بر وجود حق دارند پس وجودِ حق جوہر بود و عالم عرض ۱۲ چہ جواہر و اَعراض در اصطلاحِ اہلِ نظر تحت الممکن واقع اند و الّا اطلاقِ جوہر بر ذاتِ حق بمعنی لغوی باکی ندارد و کما وقع کثیراً فی کلامِ المحققین پس ازان باید دانست کہ از اربابِ نظر ہیچ کس ازین تجدد آگہی ندارد و لیکن شیخ ابو الحسن اشعری رحمہ اللہ و اتباعِ او از محققانِ اشاعرہ کہ سوادِ اعظم متکلمین اند در بعضِ اَجزاءِ عالم ای جمیعِ اَعراض تجدد و امثال مطلع گردیدہ و بقاراتِ من صفاتِ سبعۂ الہیہ داشتہ اند حیث قالوا العرض لا یبقی زمانین من غیر خلوٍّ آنٍ من شخصٍ من العرض مماثلٍ للشخص الاوّل فظن الناظر انہ امر مستمر چہ زیرا کہ علتِ احتیاجِ ممکن بمؤثر نزد متکلمین حدوث است نہ امکان خلافاً للفلاسفۃ و نسبتِ صانع چون نسبتِ بنا است بہ بنا و کلال است بسبقال بحدی کہ اگر عدمِ صانع تعالیٰ و تقدس فرض کنند عدمِ عالم لازم نیاید و در بقاءِ عالم ضرری ندارد و لہذا ذاتی تجدد اَعراض بردہ و بقاءِ حاجتِ عالم در بقا باثبات رسانیدہ اند چہ وجودِ جوہری عرض محال است پس جوہر دائماً محتاج بعرض است و عرض دائماً در ہر آنی متجدد بود و بسبب تجددِ حدوث دائماً محتاج بصانع باشد و آنی از وی استغنا ندارد و قال صاحب ہدیۃ الالوزیۃ قالت الاشاعرۃ انّ العرض لا یبقی زمانین و وجہ القول انّ المتکلمین اتفقوا علیٰ انّ سبب الاحتیاج الی المؤثر ہو الحدوث فلزم استغناءُ العالم حالَ بقاءِہ عن الصانع بحیث لو جاز علیہ العدم تعالیٰ عن ذلک علوّاً کبیراً لما ضرّ عدمہ فی وجودہ فدفعوا ذلک بانّ شرطَ بقاءِ الجوہر ہو العرض و لما کان ہو متجدداً و احتیاجاً الی المؤثر دائماً کان الجوہر ایضاً حالَ بقاءِہ محتاجاً الی ذلک المؤثر بواسطۃِ احتیاجِ شرطہ الیہ و لا استغناءَ اصلاً علی ما صرّح بہ السید السند فی شرح المواقف و حسبانیہ کہ معروف بسوفسطائیہ اند در ہمہ اَجزاءِ عالم چہ در جواہر و چہ در اَعراض قائل تجدد امثال اند و ہیچ یکی از فریقین من وجہ خطا نکردہ اند اما اشاعرہ اگرچہ در اعتقادِ عدمِ بقاءِ اَعراض محق اند و لیکن خطا بایشان آنکہ در اثباتِ حقیقتِ حق و وجودِ مطلق تعالیٰ و تقدس اثباتِ جواہر متعدد کردہ و اَعراض متبدلہ متجددہ را بآنہا قائم داشتہ اند و نمی دانند کہ عالم بجمیعِ اجزائہ چہ جواہر و چہ اَعراض اعراضِ متبدلہ متجددہ اند مع الانفاس و الآنات کہ در عینِ واحدِ وجود مجتمع شدہ اند و در ہر آنی ازین عین زائل می شوند و امثالِ آنہا بوی متلبس می گردند چنانچہ عنصری کہ دیروز آب بود و امروز ہوا شد پس بگوئی کہ بانتفاءِ جوہرِ واحد کہ سیولی باشد صورتِ آبی نماند و روزِ دویم دیگر شد و کذا الحال فی جمیعِ الموجوداتِ بلکہ در ہر آنی جوہرِ وجود را عرضی دیگر است و شاہدِ لطیفِ حسنی و جمالی دیگر لباسی بر کشد و لباسی دیگر پوشد اما ناظر بواسطۂ تجدد لباس و تعاقبِ امثال در غلط می افتد و آن را امری واحد مستمر می پندارد و جامی ؎ بحر است

نه کاهنده نه افزاینده ؛ امواج بر رونق و آیین ؛ عالم چو عبارتاز همین امواج است ؛ نبود و دوزبان بلکه دو آن پایین ؛ و اما سوفسطائی

اگرچه در اعتقاد تبدل عالم بتغیر و عدم بقاء جواهر و اعراض محق اند ولیکن خطاء ایشان از آنکه از سریان حقیقت واحد حق که در جمیع اجزاء عالم

بود و بصور و اعراض عالم متلبس می شود و موجودات متعینه متعدده می نماید غافل هستند و عالم را خیالی بی اصل میدانند حال آنکه ظهور

نیست حقیقت واحده را در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانچه وجود نیست صور و اعراض را در خارج بدون وجامی

سوفسطائی که از خرد بی خبر است ؛ گوید عالم خیالی اند رگذر است ؛ آری عالم همه خیال است ولی ؛ پیوسته در و حقیقتی

جلوه گر است ؛ و از حدود دلایل نظر که در تحدید حقائق موجوده گفته اند بغیر از اعراض چیزی دیگر مفهوم نمی شود و عالم بجز مجموع اعراض

مجتمعه در عین واحد وجود امری دیگر معلوم نمی گردد مثلاً انسان را حیوان ناطق گویند و حیوان را جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم را

جوهر قابل ابعاد ثلثه و جوهر را موجود لا فی موضوع و موجود را ذات من له التحقق والحصول درین حدود هر چه مذکور شد ما را ذات مبهم که

درین مفهومات ملحوظ بود همه از قبیل اعراض اند چه معنی ناطق ذات من له النطق است و معنی نامی ذات من له النمو و هکذا فی البواقی و این

ذات مبهم عین وجود حق و هستی مطلق است که قائم بذات خود و مقوم مر این اعراض است و درین مقام تفاصیل دیگر اندرین رساله

گنجایش آنها ندارد و از شروح فصوص و اشعة اللمعات و شرح رباعیات جامی و دیگر کتب مبسوطه باید طلبید الحاصل درمیان

این وجودات خاصه جهتی است جامعه و هی الوجود المنبسط او الوجود العام ایاما شئت فقل و نسبت وجود منبسط و ربط آن با وجودات خاصه

اگرچه لله المثل الاعلی از امثال محسوسات متعالی است اما تقریباً للذهن همچو ظهور صورت نوعیه است در افراد یا همچو هیولی است در

صور مادیه عنصریه جامی در شرح فصی شعیبی می فرماید و صاحب التحقیق الجامع بین الفرق والجمع یری الکثرة الواقعة فی العالم موجودة

فی الواحد الحقیقی الذی هو الوجود الحق المطلق کرؤیة القطرات فی البحر والثمر فی الشجر والشجر فی النواة کما یعلم ان مدلول الاسماء الالهیة و

ان اختلفت حقایقها و کثرت انباتا کرار لان المفتوحة مع اسمها تاکیدا و خبرها عین واحدة فهذه الکثرة الوجودیة الخلقیة او

الاسمائیة کثرة معقولة فی واحد العین فیکون العین الواحدة فی التجلی بصور العالم او بصور الاسماء الالهیة کثرة مشهودة فی عین واحد

کما ان الهیولی تؤخذ فی حد کل صورة وهی مع کثرة الصور و اختلافها ترجع فی الحقیقة الی جوهر واحد و هو ای ذلک الجوهر الواحد

هیولا ها ای هیولی الصور فکما ان الکثرة الواقعة فی العالم معقولة فی واحد العین و هو الوجود المطلق کذلک کثرة الصور کثرة معقولة

فی الهیولی و کما ان تجلی العین الواحدة بصور العالم کثرة مشهودة فی عین واحدة کذلک ظهور الهیولی فی الصور کثرة مشهودة فی عین

واحدة هی الهیولی فمن عرف نفسه بهذه المعرفة ای عرفها مثل هذه المعرفة عینا واحدة ذات کثرة معقولة و کثرة مشهودة

فی عین

فی عین واحدة فقد عرف ربه کذلک فانه تعالی علی صورته خلقه کما جاء فی الحدیث الصحیح ان الله خلق آدم علی صورته بل هو
عین هویته التی اختفت فیه وحقیقته التی تسترت به ولهذا ای لکون معرفة النفس ما ذکرناه وهی لا یحصل الا بالکشف والذوق
ما عثر ای ما اطلع احد من العلماء علی معرفة النفس وحقیقتها الا الاوحدیون من الرسل والصوفیة اذ لا یحصل عطایا الملک الا
عطایا الملک انتهی ملخصه ونیز باید دانست که آصف بن برخیا در عرش بلقیس انچه تصرف کرد از کمال علم تعین خلق جدید است
چنانچه صاحب فقد النصوص در فص سلیمانیه می فرماید اعلم ان آصف بن برخیا مع فنون علمه کان مؤیدا من عند الله معانا
من عالم القدرة باذن الله وتائیده اعطاه الله التصرف فی عالم الکون والفساد بالهمة والقوة الملکوتیة فتصرف فی عرش
بلقیس بخلع صورته عن مادته فی سبا وایجاده عند سلیمان فان النقل بالحرکة اسرع من ارتداد طرف الناظر الیه محال
اذ النقل زمانی وحرکة البصر کحرکة المبصر وعنه آنیة کوقوع الابصار مع فتح البصر فی وقت واحد فاذن لیس حصول عرش
بلقیس عند سلیمان بالنقل من مکان الی مکان ولا بانکشاف صورته علی سلیمان وفی مکانه لقوله تعالی فلما راه مستقرا
عنده فلم یسبق الا انه کان بالتصرف الالهی من عالم الایید والقدرة وکان هو وقت قول آصف انا آتیک به قبل ان یرتد
الیک طرفک عین وقت انعدام العرش فی سبا وایجاده عند سلیمان علیه السلام وهذا التصرف اعلی مراتب التصرف الذی
خصه الله به من شاء من عباده واقدره علیه وما کان ذلک الا کرامة لسلیمان علیه السلام حیث وهب الله لبعض اصحابه
واخذ خاصته هذه التصرف العظیم وهو من کمال العلم بالخلق الجدید فان الفیض الوجودی والنفس الرحمانی دائم السریان والجریان
فی الاکوان کالماء الجاری فی النهر فانه علی الاتصال یتجدد علی الدوام فکذلک تعینات الوجود الحق فی صورة الاعیان
الثابتة فی العلم القدیم لا یزال یتجدد علی الاتصال فقد یخلع التعین الاول الوجودی عن بعض الاعیان فی بعض المواضع
ویتصل به الذی یعقبه فی موضع آخر وما ذلک الا بظهور العین العلمی فی هذا الموضع واختفائه فی الموضع الاول مع کون
العین بحاله فی العلم وعالم الغیب انتهی وایضا صاحب نقد النصوص در فص مذکور می نگارد وفضل آصف بر آن جن مع که گفت انا آتیک
به قبل ان تقوم من مقامک بتصرفات نفسانی است بامعاونت از تاثیرات فلکی وخواص طبایع اشیا چه رجوع طرف
بناظر اسرع است از قیام قائم لمقامش پس آصف در عمل اتم بود از ان جنی زیرا که تصرف کرد در عین عرش باعدام وایجاد
در آنی واحد پس اعدام کرد در موضعش وایجاد کرد نزد سلیمان باز انکه قول کاملان مثل قول حق است سبحانه چیزی نیست که وجود او مطلوب
باشد پس حق کامل کن گوید بمان زمان آن چیز موجود شود ولیکن باذن حق تعالی چه حق سبحانه عین جوارح وعین قوای روحانی

حاشیه
قوله ان الله خلق آدم علی صورته الخ
علیها الوبر الازدی والهروی کما فی
جواهر اصحابنا وهو قوة تمیز بها
الله تعالی علی الاشکال المختلفة
والظاهر ان ذکر کان سهو من
قلم الناسخ او زیادة من
قلم الناسخ

وجسمانی ایشان شده است وبسبب این نسبت آن کامل وزیر سلیمان علیه السلام بود ؎ جز صحبت عارفان کامل مگزین ؛ جز جانب بندگان مقبل منشین ؛ شد سیمه تیره نور از صحبت نار ؛ شد زنده خدا چو گشت باز نده قرین ؛ وسلیمان قطب وقت خود بود ومتصرف وخلیفه بود در عالم وخوارق عادات از اقطاب وخلفا کم صادر می شود زیرا که اقطاب قائم بعبودیت تامه ومتصف بفقر کلی اند تصرف نمی کنند از برای خود در چیزی انتهی وایضاً صاحب نقد النصوص در فص مذکور می طراز دهر نبی دولی بر همه معجزات قادر بود اگرچه هر یکی معجزه وکرامتی ظاهر کرد الا بر تمامت قادر بود بحسب اقتضاء هر دوری یکی شق قمر کرد ویکی مرده زنده کرد وهمچنین الی ما لا نهایه چنانکه طبیب هر بخوری را دوائی دیگر کند لائق بخوری وی نه ازان است که همان قدر می داند آما در ان محل آن می باید نظیر این بسیار است چون انبیا واولیا علیهم السلام مظهر وآلت حق اند هر چه آلت کند در حقیقت صانع کرده باشد همچنانکه قلم در دست نویسنده مختار نیست اختیار در دست کاتب است پس چون از صورت انسان معجزات وکرامات را حق تعالی می نماید چون توان گفتن که حق بر بعضی قادر است وبر بعضی قادر نیست این سخن واین اندیشه فی الحقیقت کفر باشد ؎ هر ولی جمله کرامت داشت ؛ گرچه هر یک یکی ازان افراشت ؛ هر یکی را هزار چندان بود ؛ اندکی گرچه بهر خلق نمود ؛ انبیاء گزیده تا آدم ؛ مثل موسی وعیسی مریم ؛ معجزه هر یکی دگرگون بود ؛ هر یکی سوی حق رهی بنمود ؛ هر یکی بود بر همه قادر ؛ گرچه جمله یک نشد ظاهر ؛ قدرت ومعجزات از حق خواست ؛ کی بود عجز آن طرف که خدا است ؛ انبیا آلت اند وحق برکار ؛ همه بی اختیار او مختار ؛ آب اگرچه شود ز لؤلؤ روان ؛ نبود اصل آب لؤلؤ بدان ؛ اصل آن آب باشد از دریا ؛ گرچه از لؤلؤ شود پیدا ؛ تن چو لؤلؤ است وقدرت حق آب ؛ در مسبب نگر گذر ز اسباب ؛ انتهی وایضاً صاحب نقد النصوص در تعلیقات همین فص می گوید قال بعضهم قدس الله ارواحهم عین واحد یعنی وجود حق وهستی مطلق بچندین هزار صور ظاهر شده وهر صورتی که در هر زمانی موجود اند معدوم می شوند ومثل آن بتجلی اسم فاطر وخالق که ازان عین واحد فائض شده موجود می گردند واز غایت سرعت احساس نمی توان کرد اگر صورتی در زمانی معین ودر مکانی معین مثلاً در مشرق معدوم شود ودر همان زمان مثل آن در مغرب موجود گردد ومحال نیست زیرا که جائز باشد که در یک مکان ودر یک زمان چیزی موجود ومعدوم شود ومثل آن موجود گردد وهمچنین مستحیل نباشد که در یک زمان آنچه در مکانی معین مثلاً در مشرق موجود بود در مغرب موجود گردد ودر مشرق معدوم چون یک عین است که باین صور تها ظاهر می شود وآن عین واحد را مشرق ومغرب وجنوب وشمال وفوق وتحت یکسان است زیرا که نزد خدا حد ومنتهی نیست او است که بصور صفات ممکنه متصور وموصوف است بهر صورت وصفت که در مشرق موجود

است اگر

مسئلهٔ وحدة الوجود

است اگر خواهد در مغرب موجود شود و در مشرق معدوم گردد و اگر خواهد بعکس زیرا که او است که در جهات محققی می گردد چنانکه دریا را محیط که در جهت مغرب و مشرق و جنوب و شمال متموج می شود و موجها صور دریا عین دریا باشد و چنانکه دریا دائم در تموج است نور خدا دائم در تجلی است و صور مختلف که دائم محسوس اند ظاهر خدا اند و وجود عین واحد و از جهات مقدس باطن خدا است انتهی

و اما بیان مسئلهٔ وحدة الوجود و آنکه مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در فتوای خود میفرماید وحدة الوجود حق و مطابق واقع است چرا که دلائل عقلیه و نقلیه بر آن قائم است چنانچه در رسالهٔ اولة التوحید شیخ علی مهایمی گجراتی مشروح و مبسوط است انتهی و صوفیه آنچه عالم را عین حق گفته اند مراد از ان عینیت بجمیع وجوه نیست بلکه عالم بوجهی عین و بوجهی غیر بود چنانچه زید که فردی است از نوع انسان بوجه تحقیق عین نوع بود و بوجه تعین غیر مولانا شاه ولی الله دهلوی در الطاف القدس می نگارد ظهور نسبتی است میان ظاهر و مظهر و حکم این نسبت غیر حکم سایر نسبتها است چه ظاهر عین مظهر بجمیع اعتبار نیست و غیر او نیز بجمیع اعتبار نه مانند نوع انسان بنسبت افراد انسان اگر نوع عین این فرد بودی بجمیع الوجوه بایستی که این فرد بر فرد دیگر محمول شدی چنانکه نوع محمول می شود و اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که هذا انسان صحیح نشدی چنانکه هذا حجر صحیح نیست نوع انسان و نوع فرس به نسبت حیوان و حیوان و شجر بنسبت نامی و نامی و جماد بنسبت جسم جسم و مجرد بنسبت جوهر و جوهر و عرض بنسبت وجود عام همین حال دارد و پس بدیهی است که درین مواضع مصداق حمل و مصداق تغایر هر دو یافته می شود درین صورت احکام هر دو قبیل را گنجایش بود عقول قاصره گاهی آن را از قبیل عین شیئ گیرند من جمیع الوجوه چون بعض لوازم عینیت یافته نشود و نقض آن عقیده کنند و گاه آن را از قبیل غیر تر اشند من جمیع الوجوه چون بعض لوازم غیریت بدست نماید متحیر مانند عقول سلیمه دانند که نسبتی است غیر نسبت عینیت و غیریت هر چه از خصوصیات اشیا ناشی شده ساحت وجود عام از غبار آن پاک است چنانکه سواد بشره و قصر قامت و لکنت بیان نوع انسان را ملوث نمی سازد هر چند این اسود و اقصر و الکن انسان است و هر چه از مرتبهٔ اطلاق من حیث المطلقیت سر بر آورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن و مطلق بودن باین فرد نسبت نتوان کرد هر چند مطلق و مقید است چون درین انواع مختلفه خواص متنوعه بدست می آید عقل بدستاویز آن امور متغایره بحکم الاشیاء تعرف باضدادها بثبوت انواع شتی جزم کند و هر یکی را از دیگری می شناسد بخلاف وجود عام که غیر وی چیزی محسوس و معقول نیست تا عقل را در وی تصرف بود و از غیر باز شناسد مع هذا لطافت و بساطت در بساطت است بجز حیرت چیزی بدست عقل نیاید ازینجا است که معقولیان در میان جوهر و عرض حقیقت مشترک اثبات نکرده وجود عام

را جنس اعلی نشمرده اند انتهی ملخصه و نیز مولانا شاه ولی الله دهلوی در مکتوب مدنی می طراز در اصطلاح صوفیه حیث قالوا العالم عین الحق ما اراد و انفی الوجودات الخاصة الحاصلة من تنزل الوجود الی مراتب شتی بل اراد و افادة معنی التنزل و الظهور فکما ان المعقولی یقول زید و عمرو واحد یعنی به التماثل فی النوع لا الاتحاد من کل وجه و یقول الانسان و الفرس واحد یعنی به الاشتراک فی الحیوانیة و یقول الشجاع و الاسد واحد یعنی به المشابهة فی الشجاعة فکذلک الصوفیون یقولون العالم عین الحق یعنون تعینة کلیة فی الوجود المنبسط و قیام الوجود المنبسط بالحق الاول جل مجده لا نفی التمایز بالکلیة قال قائلهم ؎ هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب بکنی زندیقی ؛ انتهی و آنچه مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی و صاحب تحفة المرسلة و دیگر صوفیه غیریت را اعتباری گفته اند مراد ازان اعتبار واقعی و حقیقی است نه اعتبار معتبر چنانچه مولانا در مکتوب مذکور می گوید لا یقال الصوفیة یلتزمون ان الحقائق الامکانیة اعتبارات و اضافات لاحقة بالوجود و لا تقول الصوفیة یقولون بان النار غیر الماء و الماء غیر الهواء و ان الانسان غیر الفرس و ان کان الوجود یشملها کلها فلا جرم انهم ارادوا بالاعتبارات و الاضافات معنی لا یزاحم هذا التغایر الذی یکون منشأ لاختلاف الاحکام و الآثار و هذا المعنی هو الذی یعبر عنه بان الکثرة حقیقیة و الوحدة اعتباریة اذ لا نفی بتحقیق الکثرة الا التمایز الاحکام و اختلاف الآثار و تغایر الحقائق التی هی الوجودات الخاصة لا اختلافا فیا فی اصل الوجود و عدم رجوعها الی الوجود الواحد المنبسط علی هیاکل الموجودات کلا انتهی و نیز مولانا در مکتوب مذکور می گوید و کذلک کلام مولانا عبدالرحمن الجامی عندی مسلم فان مقصوده نفی تاصل الحقائق بجعلها و انها اعتبارات و اضافات للوجود الحق بمعنی ان الوجود ظهر فیها و تعین بها لا بمعنی الفرق الاعتباری انتهی و نیز مولانا در مکتوب مذکور می گوید و اقول هذا القول صحیح عقلا و کشفا فانک اذا قلت ان المتحقق فی معرکة القتال لیس الا الجسم فهو القاتل و هو المقتول و هو آلة القتل و هو الراکب و هو المرکوب و هو السرج و هو السیف و هو الرمح و هو القوس و هو السهم و هو الرامی و هو المرمی و هو الهازم و هو المهزوم و هو القاتل و هو المقتول علیه غیر ان الجسم لم یستحق انتسامن هذه الاسماء الا بکیفیة خاصة و معنی خاص و اذا نظرنا الی تلک الکیفیات مع قطع النظر عن اقترانها بالجسم کانت معدومة و لم تصدر منها آثارها و اذا انضم الیها الجسم صارت موجودة و صدر منها آثارها و الجسم محل تلک الکیفیات و الحامل لها استعد لتلک المعانی فی العقل و التقدیر قبل الوجود الخارجی و تلک الصور المتکثرة اعدام محضة ان لوحظ الیها مع قطع النظر عن الجسم لم یمکن لها تحقق و کانت موهومة و ان لوحظ بضمیمة و هی الجسم کانت موجودة فاذا صار الجسم سیفا تارة و رمحا اخری فقد اقتضی به الاسباب اعنی النجار و الحداد و الخشب و الحدید و النار

والكثير والمقدوم والمشار وغيرها الى ان حدثت بين المعدوم الموهوم الذي هو السيف والرمح وبين الموجود الذي هو
الجسم المشتمل المعلومة الانية المجهولة الكيفية بها اتصف ذلك المعدوم بالوجود ومعنى وجود السيف والرمح حينئذ ارتباط المعدوم بالوجود بحيث يصح له اشتقاق الاسم من
الوجود وكان الجنس عاما محتملا لصور كثيرة فاذا صار سيفا وتلبس باحكام السيفية من القطع وغيره فقد تعين بتعين خاص وبرز
في بعض صوره للمحتملة فيقال عند ذلك ظهر في مظهر خاص وهو السيف كان ذلك كله كلاما صحيحا لا يمكن من انكاره عاقل
اللهم الا مناقشات لفظية ترجع الى الوضع والعرف ولا عبرة بها عندنا فاذا فهمت هذا القدر في الجسم فالموجود اولى بهذا ثم
الموجود معناه ما اتصف بالوجود لا شك انه صفة انتزاعية فلنبحث عن هذه الصفة الانتزاعية هل لها منشأ انتزاع في
الخارج او هي بمنزلة انياب الاغوال لاشبهة ان بداهة العقل يحكم بالاول ويمنع الاحتمال الثاني واذا كان هذا حكم الوجود
كان هو حكم الوجود الحقيقي الذي هو منشأ الانتزاع بالاولى انتهى ولصاحب هذا المكتوب ههنا كلام لا يحتمله المقام فيس
ازان باید دانست که وجود بمعنی هستی ست و هو الحق تعالی و تقدس و این وجود حقیقی حقیقی است که باین صفات ثلثه متصف
بود یکی انکه هستی وی بذات وی بود ازلا و ابدا دویم انکه قیام موجودات بذات وی بود حدوثا و بقاء سیوم
انکه غیر او در خارج منفی باشد ایقاعا و امکانا نه بمعنی تحقق و حصول کما ذهب الیه بعض الحکماء والمتکلمین زیرا که تحقق و حصول
از معانی مصدریه اند و معانی مصدریه در خارج موجود نیست بلکه از موجودات ذهنی است پس اطلاق لفظ وجود باین
معنی بر ذات حق تعالی جائز نیست کذا فی السلوک القادریه لمولانا مولوی رفیع الدین النقشبندی القندهاری و نیز باید دانست
که در ماهیت وجود اختلاف است صاحب رشحات از ملا عبد الغفور نقل میکند اختلاف است حکما و صوفیه را که آن وجودی که مبدأ
آثار موجودات شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آن اند که آن صفتی
است از صفات حق سبحانه که افاضه کرده است بر موجودات و مسمی است بفیض وجودی و وجود عام و نفس الرحمان و غیر
آن و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه محققین و متقین از متقدمین و متاخرین و قلیلی از حکما و متکلمین بر آن اند
که آن وجودیکه مبدأ آثار شده هم وجود حق است سبحانه و تعالی شانه که عین حقیقت خود است لا غیر پس همه ممکنات موجود بوجود
واجب اند یعنی ذات را با اشیا علاقه معیتی واقع است که آن معیت مجهول الکیفیت است و هیچ احدی از ارباب
تحقیق از انبیا و اولیا و حکما پی بسر آن معیت و حقیقت وی نبرده اند غایتش انکه جمعی از افراد انسان مطلع شده
اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلی که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبت دارد نه انکه فی الواقع

چنان باشد نسبت عارض ست بمعروض انتهی وصاحب مکتوب مدنی می نگارد قیل الوجود امر انتزاعی یتصف به الماهیات والجاعل لم یجعل الماهیة ماهیة ولا الوجود وجودا ولکن جعل الماهیة موجودة اقول هذا قول صادق فی نفسه خطأ باعتبار حصر معرفة الوجود فیه وباعتبار ذکره فی مبحث الوجود الحقیقی فانا ندرک لا محالة امرا انتزاعیا تسمیه بالوجود ونصف بالماهیات والاتصاف به اثر من آثار جعل الجاعل ومسبب له وقیل الجاعل جعل الماهیة واصدرها من نفسه وبعد اصدارها نظر الناظرون الی بعض احوالها من ظهور الفاعلیة والقابلیة ونحو ذلک فارتسم فی صدورهم عند ذلک صورة تسمی بالوجود اقول وهذا ایضا قول صادق فی نفسه خطأ باعتبار حصر معرفة الوجود فیه فانا ندرک قطعا امورا متمایزة فی الخارج نسمیها بالاسماء المختلفة ولا جرم انها جعل الجاعل والحق ان هناک وجودات خاصة نسمیها بالماهیات محفوف بین وجودین آخرین احدهما الوجود الوحدانی المنبسط علی هیاکل الموجودات وهو متقدم علی الوجودات الخاصة والوجودات الخاصة تنزلات وتعینات لبعض عمومه وحاصلة من ارتباط معلوم الانیة مجهول الکیفیة بینه وبین الماهیات التی هی شیون هذا الوجود المنبسط وصورته العلمیة وثانیهما الوجود المنتزع من ملاحظة الوجودات الخاصة اجمالا فکل واحد من هذین القائلین اصاب الحق واخطأ فی الاکتفاء بما لا یشفی علیلا ولا یطفی غلیلا وقالت الصوفیة القائلة بوحدة الوجود الشیء الذی یکون فی الخارج ویترتب علیه الآثار الخارجیة لا یخلو من ان یکون فی حصوله فی الخارج وفی ترتب الآثار الخارجیة علیه محتاجا الی ضم ضمیمة او لا یکون محتاجا الی ضم ضمیمة فالاول هو الممکن والثانی هو الواجب وقد ذکرنا بدوقنا ان هذه الضمیمة هو الوجود المنبسط علی هیاکل الموجودات وهو شیء قائم بذاته متقوم لغیره ولیس متعینا فی نفسه مختصا بنوع من الآثار المعلومة عند الناس لکن له تنزلات علما وعینا فبتلک التنزلات صار متعینا مختصا بآثار خاصة معلومة واول مراتب تنزله تجلیه لنفسه بشان کلی لا یخرج عنه شانا البتة ثم تنزله الی تفاصیل هذا الشان الکلی فی العلم دون العین ثم تنزله فی تلک التفاصیل فی العین کما کان فی العلم انتهی وینبغی ان یعلم ان ملخص کلام امام ربانی که در مکتوب صد و شصتم جلد اول میفرماید انکه مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم سه طائفه اند طائفه اولی قائل اند بانکه عالم بایجاد حق سبحانه در خارج موجود است وهر چه در وست از اوصاف کمال همه بایجاد حق است سبحانه وطائفه ثانیه عالم را ظل حق سبحانه می دانند انا قائل اند بانکه عالم در خارج موجود است لیکن بطریق ظلیت نه بطریق اصالت ووجود ایشانرا قائم بوجود حق است سبحانه کقیام الظل بالاصل طائفه ثالثه قائل اند بوحدت وجود یعنی در خارج یک موجود است بس وعالم را در خارج تحققی نیست واین جماعه هم عالم را ظل حق سبحانه می گویند واین طائفه واصل کامل اند علی تفاوت درجات

درجات الوصل والکمال انتهی الملخصه طائفهٔ اولی را ایجادیه گویند و این طائفه همچو متکلمین قائل همه از واست بود و خلق و خالق را همچو مصنوع و صانع و نقش و نقاش و کوزه و کلال و تصویر و مصور می داند و طائفهٔ ثانیه را شهودیه خوانند و این طائفه قائل همه بر وست بود و خلق و خالق را همچو عکس و شخص می داند چنانکه عکس بدون شخص قیام ندارد و همچنان عالم بدون حق سبحانه قائم نبود و نزد این هر دو طائفه وجود ممکن بجمیع الوجوه غیر وجود واجب است تعالی و تقدس و طائفهٔ ثالثه را وجودیه نامند و این طائفه قائل همه اوست بود طائفهٔ اولی قائل ایجاد است فقط و طائفهٔ ثانیه با وجود اقرار ایجاد قائل انعکاس است و طائفهٔ ثالثه با وجود اقرار ایجاد و انعکاس قائل است بمعیت وجود و صور و صور را بدون متم وجود نزد ایشان ظهوری و نمودی نبود امام ربانی در مکتوب هشتاد و نهم جلد سیوم می نگارد (ای وجود عام ۱۲) آنچه این فقیر از اطلاقات ایشان معنی همه اوست می فهمد آن است که این همه جزئیات متفرق حادث ظهور یک ذات اند تعالی و تقدس و رنگ آنگه صورت زید مثلاً در مرایای متعدده نمود پیدا کرده است ظهور یک ذات زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حلول و تلون ذات زید با وجود این همه صور بر صرافت حالت اصلی خود است و این صور نیچ افزوده است و نه هیچ کاسته آنجا که ذات زید است این صور را آنجا نامی و نشانی نیست تا با وی نسبتی از نسب جزئیت و اتحاد و حلول و سریان کند هیهات الآن کما کان را اینجا باید جست چه در مرتبهٔ که او است تعالی چنانچه عالم را پیش از ظهور آنجا گنجایش نبود بعد از ظهور هم آنجا گنجایش نباشد فلا جرم یکون الآن کما کان انتهی و صاحب لمعات می طراز در ماه آئینهٔ آفتاب است همچنانکه از ذات خورشید در ماه هیچ نیست و از ذات ماه در آفتاب اثری نه کذلک لیس فی ذاته من سواه شیء ولا فی سواه من ذاته شیء انتهی و فقیه علی مهائمی در افحاض النصیحه می گوید لاشک ان وجود کل شیء لم یکن من ذاته بل کان من اشراق نور الحق و لاشک ان بینه و بین المحل تنبینه و مغایره فی الذات هی مع الذات اسم من اسماء الله تعالی فاتصافه (ای بوجود عام ۱۲) کما ان حیاة کل ذرة من البدن و کمالها من اشراق نور الروح ۱۲ تعالی هی الظاهرة فی الاشیاء و هی اسرار الربوبیة لکن لما ظهر فیه تلک الاسماء لا یصیر ربا بل مربوبا و یتوهم القاصر انه صار ربا کما یتوهم الصبی عند رویة صورة الشمس فی مرآة ان فی المرآة الشمس انتهی حاصل آنکه درمیان وجودات خاصهٔ جهتی است جامعه و هی الوجود العام و این وجود عام تعالی و تقدس جوهر قویم و جنس اعلی است و وجودات خاصه بجمیع اجزائه درین عین واحد وجود انعراض مجتمعه اند و نسبت این جنس اعلی با وجودات خاصه از نسب اربعهٔ مشهوره نسبت عموم و خصوص مطلق است بخلاف شهودیه و ایجادیه و علماء کلام که نزد ایشان درمیان وجودات خاصه جهتی جامعه نیست (ای وجود عام ۱۲) اصل الاصول و فصل بیست و سیوم می فرماید که معنی قول بوحدت شهود آن است که درمیان این وجودات خاصه جهتی جامعه نیست بلکه همه

حقائق مختلفه اند وهمه آثار فائض از فاعل حقیقی که مقتضای ذات اوست واو غیر این وجودات خاصه بجمیع وجوه انهی ونیز ملخص کلام صاحب اصل الاصول انکه درمیان وجودات خاصه جهتی است جامعه وهی الوجود المنبسط او الوجود العام ایا ماشئت فقل ونسبت وجود منبسط وربط آن باوجودات خاصه اگرچه بحکم ولله المثل الاعلی از امثال محسوسات متعالی است اما تقریبا للذهن همچو ظهور صورت نوعیه در افراد است یا همچو نسبت آب با موج وحباب یا همچو نسبت ذهب با حلی یا همچو نسبت طین با اوانی چه بحکم مامن کثرة الا وقد ضبطها الوحدة وبموجب کل متعین مسبوق بالا تعین باید که این وجودات خاصه ظلال واشراقات وجود منبسط باشند یا بگوئی ظهورات وتنزلات وی باشند یا بگوئی تقیدات وتعینات وی باشند چه مفاد این همه تعبیرات انکه وجود منبسط اصل است ووجودات خاصه که حقائق اشیا است فروع وی پس این خصوصیات بمنزله قوالب موهومه باشند ومتحقق بجز وجود منبسط هیچ نیست زیرا که موجود را چون تحلیل کنیم ماهیت ووجود وجود را از ماهیت سلخ نمائیم فحص من جمیع الوجوه هیچ نمی ماند مثلا از طین سبو سازیم وصورت سبو را در تصور از طین جدا نمائیم پس آن صورت را تحقق نبود وزیاده از وهمی نباشد وعند الانتزاع چون بسگافیم هر اثری که هست از طین بود ولیکن طین محتمل صور کثیره است اگر خواهیم مکعب کنیم یا کره یا شکل دیگر سازیم واین همه اشکال بمنزله قالب است مر طین را وهر یکی در حد ذات خود امر موهوم بود که با طین او را نسبتی پیش می آید وبآن نسبت نام طین سبو می شود واحکام وخصوصیات سبو از طین ظهور می یابد پس آنچه صوفیه می گویند که عالم وهم وخیال است واعیان ثابته بوئی از وجود نبوئیده است ومانند آن مراد این عبارات آنکه صور عالم موجود نیست بوجودی که غیر این وجود منبسط باشد ووجود منبسط شامل این همه صور بود وضافت وجود حقیقی بسوی صور عالم محض وهم وخیال باشد نه آنکه حقائق اشیا ثبوت ندارد واتش وباد وآب وخاک وفرس وانسان را حقیقتی نبود ومکلف باطاعت ومعصیت وجزا وسزا وجنت ودوزخ نباشد معاذ الله من ذلک ولیکن مراد آن عبارات بسبب دقت معنی وضیق عبارت کما ینبغی واضح نمی شود وموهم خلاف مقصود بود وقول شیخ قدس سره الحق محسوس والخلق معقول از همین مقام خبر می دهد بالجمله وجود حقیقی یک ذات فائض البرکات بود ولا موجود الا الله متحقق باشد مثنوی

ما عدم هائیم هستی های ما ؛ تو وجود مطلق فانی نما ؛ نیست را نمود هست آن محتشم ؛ هست را نمود نیست کل عدم ؛ بحر را پوشید وکف کرد آشکار ؛ باد را پوشید ونمود ت غبار ؛ خاک را همی ببالاای علیل ؛ باد را نی جز بتعریف ودلیل ؛ کف همی بینی روان از هر طرف ؛ کف بجز دریا ندارد منصرف ؛ کف بجز همی ودریا از دلیل ؛ فکر پنهان آشکارا قال وقیل ؛ نفی را اثبات می پندا شتیم ؛ دین معدوم همی داشتیم ؛ لاجرم گشته گشتیم از ضلال ؛ چون حقیقت شد نهان پیدا خیال ؛ ای عدم را چون نشاندی در نظر ؛ چون نهان کرد آن

حقیقت

ای تنزیلا

حقیقت از بصیرت آفرین ای اوستادِ سحر باف که نمودی معرضان را وُرد و صاف و نیز باید دانست که عالم نزدِ علماءِ ظاهر موجود بوجودِ
اصلی است و نزدِ شیخ ابن عربی و سائرِ وجودیه و شهودیه موجود بوجودِ ظلی و نفی وجودِ اصلی از ظلِ امامِ ربانی و شیخ و اتباعِ شیخ مرتکب
همچو زید که قائم بخود بود و در بقا محتاج کمال نباشد ۱۲ — بخلاف شخص که قائم بشخص بود و نه بخود
اند و در اثباتِ وجودِ ظلی نیز متفق لیکن امامِ ربانی وجودِ ظلی در خارج اثبات می نماید و ایشانان وجودِ ظلی را در وهم و تخیل انگارند و در
خارج جز احدیتِ مجرده موجود نمی دانند کذا فی مکتوب الاول من المجلد الثانی للامام الربانی ازینجا ظاهر شد که شیخ ابن عربی و امامِ
ربانی در اثباتِ وجودِ ظلی مر عالم را اتفاق دارند و نیز باید دانست که در تاصل اسماء و فرعیتِ ممکنات شیخ ابن عربی و امامِ ربانی هر دو
متفق اند صاحبِ مکتوب مدنی می فرماید من اراد التعبیر عن تاصل الاسماء و فرعیة الممکنات فی هذه المرتبة فله عبارتان کلتاهما صحیحة
مولانا شاه ولی الله دهلوی ۱۲ — عبارة شیخ ابن عربی ۱۲ — عبارة امام ربانی ۱۲
احدهما ان حقائق الممکنات هی الاسماء و الصفات متمیزة فی مرتبة العلم و الثانیة ان حقائق الممکنات هی عکوس الاسماء و الصفات المنطبعة
فی الاعدام المقابلة لها و لا فرق بین العبارتین الا فرقا ضعیفا لا یعتنا به عند التفتیش عن حقائق الاشیاء علی ما هی علیه و بالجملة
فالقول بان حقائق الممکنات عکوس الاسماء المنطبعة فی الاعدام المقابلة لها لیس مخالفا لکلام الشیخ ابن العربی و اتباعه و کم لهم من
ای قول امام ربانی ۱۲
تصریح او تلویح بهذا المعنی و قد اوما انا الی اوجه المسئلة فلا حاجة الی نقل کلامهم و الاطناب بسرده تصریحا تهم و القول بان حقائق
کما مر ۱۲ — ای قول شیخ ابن عربی ۱۲
الممکنات هی الاسماء بمعنی ان الاسماء هی المتاصلة فی الوجود و لها ظل فی الطرف المقابل یسمی باعیان الممکنات و بمعنی ان العارف
له ربا من الاسماء و هو حقیقته التی یرجع الیها لیس مخالفا لکلام الشیخ المجدد و لو شئنا لاقمنا براهین کثیرة من کلامه علی کلامه فتحمل
کلام الشیخ المجدد و اتباعه بعض مقال الشیخ ابن العربی و اتباعه فتحمله علی ما یخالف وجدانه و تلک فلتة علمیة لا منزلة کشفیة و
الفلتات لا یخلو منها العلماء و لا یضر علو مقامهم ان یوجد فی بعض کلامهم قلیلا فلتة ما انتهی ملخصه و نیز باید دانست که امام ربانی در
مکتوب اول جلد ثانی و غیره می فرماید که عالم موجود خارجی است بوجودِ ظلی و در مکتوب چهل و چهارم جلد مذکور و غیره می نگارد که
عالم موجودی است موهوم متقن صاحب مکتوب مدنی می طراز د اختلفت اقوالهم ای اقوال المجدد فی العالم فقال هو موجود فی
الخارج وجودا ظلیا و قال اخری هو موجود فی الوهم الا ان الله تعالی اتقنه فی تلک المرتبة فصار موهوما متقنا و نیز در مکتوب
مذکور می گوید و کذلک اختلاف اقوالهم ای اقوال المجدد فی ان العالم موجود خارجی بوجودٍ ظلی او موهوم متقن اختلاف قلیل الجدوی
اذ المقصود ان الوجودات الخاصة متحققة بحیث یصدر منها آثارها سواء یسمی هذا التحقق موجودا خارجیا او وجودا او هما متقنا
و ان سألتنی عن الحق الصراح قلت ان الذات الالهیة من حیث هی هی اجل من ان یکون فی الخارج او فی الاعیان
بالفتح و الضم خالص ۱۲
اذ الخارج اسم للنفس الرحمانی و فی الاعیان کنایة عنه نعم للحق تجلی عظیم هو فی الخارج و یتصف الحق بانه فی الخارج او فی العالم بشرط

ندا التجلی وان سألتنی عن هذه الاقوال کلها ما انکرت علیها الا من جهة التعبیر او من جهة ذکر شیء فی غیر محله والا فقلما یشیر صاحب کشف الی ما لیس له حقیقة اصلا انتهی و نیز باید دانست که معنی لفظ وحدة الوجود و وحدة الشهود در مباحث سیر الی الله دیگر است و در معرفت حقائق اشیا دیگر اما در مباحث سیر الی الله صاحب اصل الاصول در اصل سیوم می فرماید که مرتبه توحید حالی صوفیه را بدو قسم میسر می شود قسم اول آنکه در سطوت احدیت ذاتیه این همه کثرات مقهور و مخفی می شود و مشهود حقیقت واحده باشد مثلا تمام زیور را بگدازند ذهب خالص بی صورت مشهود شود و همه اسلحه مورد روع بگدازند محض حدید مشهود باشد و همه صور موج و حباب و ثلج و برد بر طرف شود بحر ساذج مشهود باشد قسم ثانی آنکه آن حقیقت واحده را درین کثرات مشاهده کند بی آنکه این کثرت از نظرش مرتفع شود مثل مشاهده کل در ضمن افراد و مشاهده ذهب در زیور و حدید در اسلحه و بحر در امواج و حباب و طین در اوانی بعضی صوفیه را در سلوک خود نخست قسم ثانی پیش آید بعد ازان بشهود قسم اول فائز شوند (ای وجودیه ۱۲) پس ایشان مانند کسی اند که آنچه ما را اول مشهود گشت یعنی شهود وحدت در کثرت حقیقت نفس الامری است زیرا که آن حقیقت واحده را با کثرات احاطه و معیت ذاتی است و آنچه آخر مشهود گشت این اختفا و استتار در شهود است فقط مثل استتار کواکب در سطوت نور آفتاب و بعضی دیگر صوفیه اینز همین طور پیش آید ایشان گمان برند که آنچه اول مشهود ما بود بسبب استیلاء محبت بوده است (ای شهودیه ۱۲)

در و دیوار من آئینه شد از کثرت شوق ۴ هر کجا می نگرم روی ترا می بینم ۴ والا حقیقت احده را با کثرات هیچ ملابست و مخالطت نیست و آنچه آخر مشهود گشت حقیقت نفس الامری است و ازان مرتبه ترقی واقع شد و همچنین بعضی صوفیه چون بمقام فنا تمام رسند (ای وجودیه ۱۲) ایشان را شهود قسم اول میسر شود چون بمقام بقا سرفراز شوند بشهود قسم ثانی فرود آیند پس گویند که آن تجلی ذاتی الهی و سیر الی الله و فنا فی الله بوده است و این تجلی صفاتی و اسمائی و سیر فی الله و بقا بالله است و بعضی دیگر را هم همین طور پیش آید ایشان پندارند که آن شهود ذات بحت نفس الامری بود و این شهود وحدت در کثرت فقط در شهود ما است (ای شهودیه ۱۲) و نفس الامری نیست چنانچه کسی تحدیق نظر در قرص شمس کند بعد ازان بجانب اشیاء دیگر نظر اندازد شیخ ولی الله محدث که عمده خلفاء سلسله احمدیه اند در همعات بعد ازین بیان راه جذب می گوید و چون این قسم وحدت بر سالک منکشف شد راه جذب طی کرده معتقد توحید وجودی باشد یا نه تفصیلش آنست که یکی اولا توحید صفاتی می یابد و بعد زمانی ازان درمی گذرد و بتوحید ذاتی می رسد و این معامله را توجیه می کند باینکه نخست (ای بمقام فنا تمام رسد ۱۲) مغلوب شده بودم و قیومیت واجب را بنسبت ممکن اتحاد دانسته بودم چنانکه در عالم منام کسی سبع را می بیند و آنجا هیچ سبع نیست قوت غضبیه وی است که بشکل سبع ظهور کرده است و چون ازین مقام ترقی کرد و به تنزیه افتاد آن اخلاص (ای شهودی ۱۲)

ورطهٔ تشبیه نیست دو دیگری را هم همین صورت واقع شده و آنرا توجیه کرده‌اند که آن ظهور و سریان امر محقق است و آن استمرار ثانیاً
استمرار است در نظر فقط ثم قال این راه امر متفق علیه است هیچ کس از اولیاء مکمل نبوده است الا باین راه رفته اگر در تعبیر میان
ایشان اختلاف باشد عبارات اتاشتی و خشنگ واحد و کل الی ذاک الجمیل یشیر آنا مرد قوی المعرفت
ذکی الذهن می تواند که ملخص کلام ایشان بفهمد و اختلاف عبارات را بداند انتهی کلامه و نیز در وی می گوید که معنی قول
بوحدت شهود آن است که در میان این وجودات خاصه جهتی جامعه نیست بلکه همه حقائق مختلفه اند و همه آثار فائض از فاعل حقیقی
که مقتضای ذات اوست و او غیر این وجودات خاصه بجمیع وجوه اما اکابر اولیاء الله را مرتبهٔ توحید حالی حاصل می شود و در ین
آثار فاعل این آثار را مشاهده می کنند پس بسبب نظر محبت و استیلاء عشق است مثلاً کسی تحدیق نظر در قرص شمس کند تا آنکه
در حس مشترک وی صورت قرص شمس منطبع و راسخ شود پس هر چیزی را که بیند اول مشهود وی قرص شمس شود پس گوید ما
رأیت شیئاً الا و رأیت الشمس قبله و باز بعضی را چون نظر در خود افتد سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الشمس و بعضی
انا الشمس گویند و بضرورت و بداهت عقل معلوم است که شمس هرگز عین اشیا نشده است قال بعض الصوفیة هذا هو المشهور علی الالسنة
من معنی وحدة الشهود و لکنی لست اظن بالاکابر انهم بلغوا هذا قالوا بل من تصدی لتحریر مذهبهم والله اعلم بمرادهم لانه یرد علیه ان کون
التوحید الحالی للخواص هو الکمال الاقصی متفق علیه عند جمیع الصوفیة فلو کان کذلک لزم ان ریاضاتهم و مجاهداتهم اثمر شهود غیر النفس
الامری من قبیل اغلاط الحس و قد قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا الآیة فحاشاهم عن ذلک انتهی و صاحب مکتوب
مدنی می گوید که استعمال لفظ وحدة الوجود و وحدة الشهود در موضع می آید یکی در مباحث سیر الی الله دویم در معرفت حقائق
اشیا علی ما هی علیه حیث قال اعلموا ان وحدة الوجود و وحدة الشهود لفظتان تطلقان فی موضعین فتارة تستعملان فی مباحث
السیر الی الله عز و جل فمقال هذا السالک مقامه وحدة الوجود و ذلک مقامه وحدة الشهود و معنی وحدة الوجود هنا الاستغراق فی
فی مجاهدات السیر
فی معرفة الحقیقة الجامعة التی تعین العالم فیها بحیث تسقط عنه احکام التفرقة و التمایز التی معرفة الخیر و الشر مبنیة علیها و الاصل
و الاصل فی الخبر ان هنا مبتدئان لما تم بیان و اوفی اخباره و هذا مقام یحل فیه بعض السالکین حتی یخلصه الله تعالی منه و معنی
وحدة الشهود الجمع بین احکام الجمع و التفرقة فیعلم ان الاشیاء واحدة بوجه من الوجوه کثیرة مباینة بوجه آخر و هذا المقام
اتم و ارفع من الاول و هذا الاصطلاح اخذته عن بعض اتباع الشیخ آدم البنوری قدس سره و تارة تستعملان فی معرفة
حقائق الاشیاء علی ما هی علیه فنظر و افی وجه ارتباط الحادث بالقدیم فوقع عند قوم ان العالم اعراض مجتمعة یحل فی

ای وجود به

حقیقة واحدة کما ان صورة الانسان فی صورة الفرس وصورة الحمار متواردات علی الشمع والطبیعة الشمعیة باقیة فی جمیع الحالات
لکن الشمع لایسمی باسم التماثیل الا بتلک الصور المتواردة علیه بل تلک الصور فی الحقیقة هی التماثیل لکن لا وجود لها الا بضم ضمیمة
هی الشمع ووقع عند آخرین ان العالم عکوس الاسماء والصفات انطبعت فی مرایا الاعدام المقابلة لتلک الاسماء کما ان القدرة
یقابلها عدم وهو العجز فلما انعکس ضوء القدرة فی مرآة العجز صارت قدرة ممکنة وعلی هذا القیاس سائر الصفات والوجود ایضا
علی هذا الاسلوب فالمذهب الاول یسمی بوحدة الوجود والثانی بوحدة الشهود انتهی غرض میان وجودیه وشهودیه مباحثات
ومطارحات طویله اند این مختصر گنجایش ترجمان آنها ندارد وبعد اللتیا والتی وتفتیش وتنقیح واقعی ونظر دقیق مال هر دو طائفه یکی است
لهذا صاحب مکتوب نمی دریجا حکم می فرماید قد وقع عندنا ان الکشوفین صحیحان جمیعا لکن القول بان وحدة الشهود
علی هذا المعنی ای علی ان العالم عکوس الاسماء والصفات انطبعت فی مرایا الاعدام المقابلة لتلک الاسماء والصفات
لم یقل به الشیخ ابن العربی بل هو قول الشیخ واتباعه بل الحکماء ایضا یقولون بها وذلک لان محصل هذا القول بعد
التهذیب والتخلیص من المجازات والاستعارات التی اوجبت صعوبة الفهم هو ان الحقائق الامکانیة اضعف والنقص
والحقیقة الوجوبیة اتم واقوی بحیث یمکن ان یقال للحقائق الامکانیة انها اعدام ظهر فیها صور الوجودات ولاخفاء ان
هذا القول متفق علیه انتهی ودرین مسئله وحدة الوجود تفاصیل دیگر اند قدر کافی ازانها درغایت التحقیق فتوای فقیر توان
یافت واما بیان مسئله اندراج الکل فی الکل انکه هرکه ذهن وقاد دارد بطریق حدس در یابد که هرچه در عالم است ودران اندماج
وانفتاحی واقع است ودر نباتات وحیوانات بدیهی است مثلا درخت سدره که درتخمش تمام درخت مندرج است و
عقل بضرورت حکم می کند که ازین تخم چنین درخت واغصان واوراق وازهار واثمار ظاهر خواهد شد وغیر این البته نخواهد شد
وچون این تخم را بکارند همچنانکه عقل حکم می کند آن درخت منفتح ومفصل می شود وباز آن تفصیل وعرش مندمج می گردد وبالجمله جزا
عجب تر انکه درحالت انفتاح وتفصیل حقیقت اجمالیه سدره درجمیع اجزا واغصان واوراق محفوظ است ودلیلش انکه هرگاه
یک ورق سدره بردرخت سدره دیگر پیوند کنند وآن سدره را ازشگفتن اغصان واوراقش منقطع سازند ازهمان
ورق نقطه درنشو ونما می آید ومی بالد تا انکه درخت همان ورق مفصل شود وثمر خود دهد وثمر درخت معزول نیارد واگر احیانا
شاخی یا درخت معزول سر کشد وبالد ثمر خود آرد وثمر درخت ورق پیوندی نیارد وذلک تقدیر العزیز العلیم وهمچنین حیوان
مثلا در بیضه طاؤس تمام طاؤس وروی بالنقش ونگار مندمج ومفصل است وعقل بضرورت حکم می کند که ازین بیضه چنین طاؤس

پیدا

پیدا خواهد شد و غیر آن نخواهد شد و همچنین حیوان در نطفه مندمج و مجمل است و در جنین منفتح و مفصل از اینجا مرتبهٔ حقیقت مجمله را که
در حالت تفصیل چگونه محفوظ می باشد و در مفصلات با حفظ مرتبهٔ خود چگونه سریان دارد باید دریافت و جمع بین التنزیه و
التشبیه که مذهب اهل تحقیق است و کُلّ شیءٍ فی کُلّ شیءٍ که قول صوفیهٔ صافیه است باید شناخت از اینجا انتقال باید کرد که ذات
بحت در مرتبهٔ عقل کل منفتح و مفصل است و عقل کل در مرتبهٔ نفس کلیه مندمج و مجمل و نفس کلیه در انسان کبیر منفتح و مفصل است
و انسان کبیر در عالم صغیر مندمج و مجمل اگرچه هر شیء مجموعهٔ کل است لیکن قابلیت ظهور بعض دارد و بعض ندارد و حقیقت جامعه
قابلیهٔ انسان کامل ممتاز است بآنکه بسبب اعتدال قابلیت ظهور همه بالفعل دارد ؎ جان من تا دل رسیدن ها جرائی
مشکل است ؛ ورنه از دل تا بدلبر این همه بسیار نیست ؛ لهذا از علم بتفاصیل خود علم بتمام اشیا حاصل می کند و فی الحقیقت علم
بخود حاصل میکند چه هر چه درک می کند نمونهٔ آن شیء در فطرت وی حاصل بود فما جاء بغیر منه بدء والیه یعود فمن شجرة نفسه
حتی ثمرة غرسه کذا فی اصل الاصول و مفتاح المعارف و این اجمال اخیر انسانی در رنگ آن است که اول تخم درخت است چون
آن تخم بمراتب تفصیلی خود در آمد و غصان و اوراق و همه تفاصیل بر روی کار آمد تا آنکه بآثار رسید و بعد ثمریت بتخمیت خود
عود نمود بصورت اولیهٔ خود که تخم بود برآمد حالا در این تخم اول و آخر فرقی نیست مگر بآنکه آخر از اول برآمده هر چند خود اول آخر
برآمده از اینجا فرق قدم و حدوث و وجوب و امکان و غنا و افتقار حاصل فرمایند هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل
شیء علیم کذا فی التسبحات جامی در لائحه بیست و دویم لوائح می فرماید حقیقت هستی بجمیع شئون و اضافات و نسب و
اعتبارات که حقائق همه موجودات اند در حقیقت هر موجود ساری است و لهذا قیل کُلّ شیءٍ فی کُلّ شیءٍ صاحب گلشن
راز می گوید ؎ دل یک قطره را گر بشگافی ؛ برون آید ز صد بحر صافی ؛ رباعی ؎ هستی که بود ذات
خداوند عزیز ؛ اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز ؛ این است بیان آنکه عارف گوید ؛ باشد همه چیز مندرج در
همه چیز ؛ انتهی توسیع کلام درین مقام در فائده سی و هفتم جواهر الحقائق رفته است در آنجا باید دید اکنون باید دانست
که در مسئلهٔ اندراج منکرین اعیان از بدیهت حسیه و عقلیه دلیلی در دست نیست و استدلال بتخالف آثار و احکام نیز رجوع
بهمین بدیهت دارد و لیس الامر کذلک اگر بدیهی بودی طائفه از قدماء حکما همچو کاعقدس و اتباع او که ایشان را اصحاب
کمون و بروز خوانند بکمون و بروز قائل نگردیدی چه نزد ایشان طبائع اجسام با سر ها از بسائط و مرکبات موجودهٔ متصغرة
الاجزا اند که بعض آن بعض مختلط اند و جمیع این اجسام در هر یکی ازین اجسام مندرج پس نار و هوا و آب و خاک و لحم و عصب

چنانچه وجود هر یکی از اینها در
اسپ علاوه وجود هر یکی در
اسپ یکی از وجود پیش
از اینها و اسپ علاوه وجود پیش
هم هست بلکه اگر اینها وجود
از وجودات کذا فی التحفه

بصل وعنب وحنطہ وحمّص مختلط ومندرج در دیگر است چون جمع شوند اجزاء کثیرۂ متماثلہ بارز می گردد طبیعتِ آن پس حسّ
بآن طبیعتِ بارزہ واحکام وآثار آن متعلق می گردد وطبائعِ دیگر مختفی می مانند وچون طبیعتِ کامنہ بارز گردد واحکام وآثارِ آن
باقترانِ اجزاءِ متماثلۂ آن ظاہر شود پس بارزہ کامنہ می گردد واحکام وآثارِ آن بارزہ باختفا می درآید وتسمیہ بآتش وآب وہوا و
خاک بلکہ ہمہ اشیا نظر بفعلیتِ آثار واقع می گردد والّا آتش آب است وہوا وخاک وعلیٰ ہذا القیاس جمیع اشیا است پس ہر
شیئ جمیع اشیا است واین حکما درین بروز وکمون قائلِ استحالہ نیستند نہ در صورت نہ در کیفیت ونہ قائل اند بکون بعد العدم و
نہ بعدم بعد الکون ودلیل ایشان آنکہ ہوا آب می گردد چنانکہ در صورتِ شبنم وآب ہوا می شود چنانچہ جامۂ تر چون در ہوا اندازند
ہوا در وے تحلّل میکند آبِ متحلّل در وی مبدل ہوا می گردد وآب سنگ می شود ونمک می گردد وعلیٰ ہذا القیاس پس این
انقلاب بروزِ طبیعی است کامنہ نہ استحالہ وغیرہا دلائلِ این طائفہ در کتبِ حکمت مذکور اند ابو علی سینا بر قِ دلائلِ ایشان پرداخت
وامام فخر الدین رازی بابطالِ حُجَجِ بو علی برخاست باز محقق طوسی بجوابِ امام متصدی گردید وباز بر طوسی اعتراضہا در
رسید اگر بداہت منکرِ مسئلہ اندراج بودی این طائفہ حکما بر اندراج نرفتی ومرادہ کلام از جانبین در میان نیامدی پس بداہت
مرتفع گردید اما نزدِ صوفیہ حقیقتِ ہر شیئ ہمان حقیقتِ حقہ است مع اعتبارِ من الاعتباراتِ اللازمۃ للذات المقتضیۃ (المرادۃ باکسی وکمون ۱۲ انتاج المصادر)
للاحکام والآثار پس بقول صوفیہ سرایتِ حقیقتِ مقدسہ در جمیع حقایق لازم آمد وآن سرایت تحققِ جمیع اعتباراتِ لازمہ
آن ذات را مستلزم بود وفرق در اصحابِ بروز وکمون وصوفیہ ہمین است کہ اصحابِ بروز وکمون اندراج را تخصیص جہام کردہ
اند وصوفیہ تعمیم بجمیع حقائق نمودہ وچون کثرتِ حقائق نزدِ اصحابِ بروز وکمون حقیقی است مہذا مجوّز اندراج اند وصوفیہ
باندراجِ اعتباراتِ واجمالِ کثرتِ غیر حقیقیہ قائل اند پس قولِ صوفیہ اقرب بحق باشد پس ازان باید دانست کہ فائدۂ مسئلہ اندراج
در سلوک اعظم فوائد است کہ وقتِ شہودِ اشیا خسیسہ ومظاہرِ نفیسہ جمعیتِ ذات مرجمیع نفائس وکمالات را مشہود می
باشد ومشاہدہ در شہود بر خود بر ویتِ خساست مظہر از انکار محفوظ می ماند واللہ اعلم بحقیقۃ الحال کذا فی اصل الخامس
والثلثین من اصل الاصول

فائدہ ۲۸ تصحیحِ عقائدِ حقۂ اہلِ سنت وجماعت در حقِ سالک اہم واقدم امورِ ضروری است
مولانا شاہ ولی اللہ دہلوی در عقائد رسالۂ حسنِ عقیدہ بقلم آوردہ است درین فائدہ بعینہ حوالۂ قلم می گردد بسم اللہ الرحمٰن الرحیم
الحمد للہ ربّ العالمین والصلوٰۃ والسلام علیٰ سیدنا محمد خاتم النبیین وآلہ وصحبہ اجمعین اما بعد فیقول الفقیر الی رحمۃ اللہ الکریم
احمد المدعو بولی اللہ بن عبد الرحیم حسّن اللہ تعالیٰ الیہما اشہد اللہ تعالیٰ ومن حضر من الملائکۃ والجنّ والانس انی اعتقد

من

من صميم قلبي أن للعالم صانعا قديما لم يزل ولا يزال واجبا وجوده ممتنعا عدمه وهو الكبير المتعال متصفا بجميع صفات الكمال
منزها عن جميع سمات النقص والزوال وهو خالق لجميع المخلوقات عالم بجميع المعلومات قادر على جميع الممكنات مريد لجميع الكائنات
حي سميع بصير لا شبيه له ولا ضد له ولا ند له ولا مثل له ولا شريك له في وجوب الوجود ولا في استحقاق العبادة
ولا في الخلق والتدبير فلا يستحق العبادة اي اقصى غاية التعظيم الا هو ولا يشفي مريضا ولا يرزق رزقا ولا يكشف ضرا الا
هو بمعنى ان يقول لشيء كن فيكون لا بمعنى التسبب العادي الظاهري كما يقال شفى الطبيب المريض ورزق الامير الجند فهذا
غيره وان اشتبه في اللفظ ولا ظهير له ولا يحل في غيره ولا يتحد لغيره ولا يقوم بذاته حادث فليس في ذاته ولا في صفاته
حدوث وانما الحدوث في تعلق الصفات بمتعلقاتها حتى يظهر الافعال وحقيقته ان التعلق ايضا ليس بحادث ولكن الحادث
هو المتعلق فيظهر احكام التعلق متفاوتا لتفاوت المتعلقات وهو بري عن الحدوث والتجدد ومن جميع الوجوه ليس بجوهر
ولا عرض ولا جسم ولا في حيز وجهة ولا يشار اليه هنا وهناك ولا يصح عليه الحركة والانتقال والتبدل في ذاته ولا في صفاته ولا الجهل
ولا الكذب وهو فوق العرش كما وصف نفسه ولكن لا بمعنى التحيز والجهة بل لا يعلم كنه هذا القول والاستواء الا هو والراسخون
في العلم ممن اتاه الله من لدنه علما وهو مرتجى للمومنين يوم القيمة بوجهين احدهما ان ينكشف عليهم انكشافا بليغا اكثر من
التصديق به عقلا فكانه الرؤية بالبصر الا انه من غير مواجهة ومقابلة وجهة ولون وشكل وهذا الوجه قال به المعتزلة وغيرهم
وهو حق وانما خطاهم في تاويلهم الرؤية في هذا المعنى وثانيهما ان يتمثل لهم بصور كثيرة كما هو مذكور في السنة فيرونه
بابصارهم بالشكل واللون والمواجهة كما يقع في المنام كما اخبر به النبي صلى الله عليه وسلم حيث قال رايت ربي في احسن
صورة فيرون هنالك عيانا ما يرون في الدنيا مناما وهذان الوجهان نفهمهما ونعتقدهما وان كان الله تعالى ورسوله
اراد بالرؤية غيرهما فنحن آمنا بمراد الله تعالى ورسوله وان لم نعلم بعينه ذلك ما شاء الله كان وما لم يشاء لم يكن
فالكفر والمعاصي بخلقه وارادته ولا برضاه وهو غني لا يحتاج الى شيء في ذاته وصفاته ولا حاكم عليه ولا يجب عليه شيء
بايجاب غيره نعم قد يعد شيئا ففي بالوعد كما ورد فهو ضامن على الله وجميع افعاله يتضمن الحكمة والمصلحة بالكلية
على ما نعلم ولا يجب عليه اللطف الجزئي الخاص او الاصلح الخاص لا قبيح منه ولا منسب فيما يفعل او يحكم الى جور او ظلم
يراعي الحكمة فيما خلق وامر لانه يستكمل لنفسه وصفاته بشيء وان يكون له حاجة وغرض فان ذلك ضعف وقبح لا حاكم
سواه فليس للعقل حكم في حسن الاشياء وقبحها وكون الفعل سببا للثواب والعقاب وانما حسن الاشياء وقبحها بقضاء

٢ لعل الصواب احصر الرؤية

اللہ وحکمہ وتکلیفہ للناس فمنہا ما یدرک العقل وجہہ ومصلحتہ ومناسبتہ للثواب والعقاب ومنہا ما لا یدرکہ الا باخبار الرسل
عن اللہ تعالی وکل صفۃ من صفاتہ واحدۃ بالذات غیر متناہیۃ بحسب التعلق والتجدد واما ہو فی المتعلق بالمعنی المذکور ولہ تعالی
ملائکۃ علویون مقربون وملائکۃ موکلون علی کتابۃ الاعمال وحفظ العبد عن المہالک والدعوۃ الی الخیر ویکلمون بالعبد لمۃ
الخیر لکل واحد مقام معلوم لا یعصون اللہ ما امرہم ویفعلون ما یؤمرون ومن خلق اللہ الشیاطین لہم لمۃ تمشی
بابن آدم والقرآن کلام اللہ اوحی اللہ بہ الی نبینا محمد صلی اللہ علیہ وسلم وما کان لبشر ان یکلمہ اللہ الا وحیا او من
وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنہ ما یشاء فہذا حقیقۃ الوحی ولا یجوز الالحاد فی اسماء اللہ تعالی وصفاتہ فیقف
الاطلاق علی الشرع والمعاد الجسمانی حق یحشر الاجساد ویعاد فیہا الارواح ویکون الابدان تلک التی کانت
شرعا وعرفا وان طالت او قصرت کما ورد ان ضرس الکافر مثل احد او کانت الطف منہا کما ورد فی صفۃ اہل الجنۃ
وذلک کما ان الصبی ہو الذی یشب ویشیب وان تبدلت الاجزاء فیہ الف مرۃ والمجازات والمحاسبات
والصراط والمیزان حق والجنۃ والنار حق وہما مخلوقان الیوم ولم یصرح بنص معین مکانہما بل ہما حیث شاء اللہ اذ لا احاطۃ لنا
بخلق اللہ وعوالمہ ولا یخلد المسلم صاحب الکبیرۃ فی النار وہی التی قال اللہ تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنہون عنہ نکفر عنکم سیئاتکم
یعنی بالصلوۃ والکفارات والعفو عن الکبائر جائز غیر ان افعال اللہ تعالی فی الدنیا والاخرۃ علی وجہین موافقا لسنۃ اللہ و
کائن علی سبیل خرق العوائد وعفو الکبائر عمن مات بلا توبۃ جائز من باب خرق العوائد وکذلک العفو عن حقوق الناس جائز بطریق
خرق العوائد وہذا وجہ التطبیق بین النصوص المتعارضۃ بادی الرای والشفاعۃ حق لمن اذن لہ الرحمن وشفاعۃ رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم لاہل الکبائر من امتہ حق وہو مشفع وحیث وقع نفی الشفاعۃ فالمراد منہا الشفاعۃ التی تکون بغیر اذن اللہ
تعالی ورضائہ وعذاب القبر للفاسق وتنعیمہ للمؤمن حق وسؤال المنکر والنکیر حق وبعثۃ الرسل الی الخلق حق وتکلیف
اللہ عبادہ بالامر والنہی علی السنۃ الرسل حق وہم متمیزون بامور لا یوجد فی غیرہم علی سبیل الاجتماع تدل علی کونہم انبیاء
منہا خرق العوائد لہم ومنہا سلامۃ فطرتہم وکمال اخلاقہم وغیر ذلک والانبیاء معصومون من الکفر وتعمد الکبائر والاصرار
علیہا یعصمہم اللہ تعالی عنہا بوجوہ ثلثۃ احدہا ان یخلقہم فی سلامۃ الفطرۃ وکمال اعتدال الاخلاق فلا یرغبون فی
المعاصی بل یکونون مستقرین عنہا وثانیہا ان یوحی الیہم ان المعاصی یعاقب علیہا والطاعات یثاب علیہا فیکون
ذلک رادعا عن المعاصی والثالث ان یحول اللہ تعالی بینہم وبین المعاصی باحداث لطیفۃ غیبیۃ کظہور صورۃ یعجب

علیہ

علیہ السلام عاضًا علی اصبعہ فی قصۃ یوسف علیہ السلام ومحمد صلی اللہ علیہ وسلم خاتم النبیین لانبی بعدہ ودعوتہ عامۃ للجمیع الانس والجن وہو افضل الانبیاء بہذہ الخاصیۃ وبخواص اخری تخ بہذہ وکرامات الاولیاء وہم المومنون العارفون باللہ تعالی وصفاتہ المحسنون فی ایمانہم حق یکرمہم اللہ بما من یشاء ویختص برحمتہ من یرید ویشہد بالجنۃ والخیر للعشرۃ المبشرۃ وفاطمۃ وخدیجۃ وعائشۃ والحسن والحسین رضی اللہ تعالی عنہم ونوقرہم ونعترف بعظیم محلہم فی الاسلام وکذلک اہل البدر واہل بیعۃ الرضوان وابوبکر الصدیق امام حق بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم عمر ثم عثمان ثم علی رضی اللہ عنہم ثم تمت الخلافۃ وبعدہ ملک عضوض وابوبکر رضی اللہ عنہ افضل الناس بعد رسول اللہ ثم عمر لا نعنی الافضلیۃ من جمیع الوجوہ حتی العلم والنسب والشجاعۃ والقوۃ والعلم وامثالہا بل ہی بمعنی عظم النفع فی الاسلام فامیر الامۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ووزیراہ ابوبکر وعمر باعتبار الہمۃ البالغۃ فی اشاعۃ الحق فان للنبی صلی اللہ علیہ وسلم وجہین وجہ یاخذ عن اللہ ووجہ یعطی الخلق ولہما فی الاعطاء للخلق تالیفا للناس وجمعا لہم وتدبیرا للحرب یدطولی ونکف اکتفینا عن ذکر الصحابۃ الا بخیر وہم ائمتنا وقادتنا فی الدین وسببہم حرام وتعظیمہم واجب ولا نکفر احدا من اہل القبلۃ الا بما فیہ نفی الصانع القادر المختار او عبادۃ غیر اللہ او انکار المعاد والنبی وسائر ضروریات الدین والامر بالمعروف والنہی عن المنکر واجب وشرطہ ان لا یؤدی الی الفتنۃ وان یظن قولہ فہذا عقیدتی اوتین اللہ تعالی بہا ظاہرا وباطنا والحمد للہ اولا وآخرا وظاہرا وباطنا انتہی ونیز مولانا شیخ فتح محمد محدث برہان پوری در عقائد صوفیہ رسالہ تحریر فرمودہ است ودریں فائم آن نیز بعینہ منقول می گردد بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ رب العالمین والعاقبۃ للمتقین والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین بدان ای عزیز ارشدک اللہ تعالی فی الدارین صوفیانیکہ قائلین بوحدۃ الوجود اند بذوق ووجدان چنین یافتہ اند وبدین عقیدہ راستہ اند کہ حقیقت حق سبحانہ وتعالی وجود است وآن وجود من حیث الحقیقۃ متعین نیست بلکہ وجود مطلق است بآن معنی کہ آن وجود وجود است باعتبار حقیقت نہ او را قید خاص است نہ او را قید عام ونہ او را قید اطلاق است ونہ قید تقیید وآن وجود منقلب نگردد لان فیہ اتصاف النقیض بالنقیض او اتحادہما وہما محالان لان فیہ انقلاب الحقائق واین نیز محال است پس چون حقیقت آن وجود مطلق است در خارج ہمیشہ متحقق بود امر کلی بنا شد از جہت آنکہ سلب شیئ از نفس خود لازم می آید واین نیز محال است از جہت آنکہ نسبت است امر ذہنی نیست کہ محتاج باشد بجز نیات وافراد خود در موجودیت خویش پس ہمون وجود مطلق واجب باشد وآن وجود را صفت وجوب وقیومیت وبقا وقدم وعظمت وجلال وعلم وقدرت وجمیع صفات

او موجب للدۃ بسم اللہ الرحمن الرحیم او موجب للذۃ کاعوذ باللہ من الشیطان الرحیم او موجب للترحم کزید المسکین ۱۲

الهیه ثابت اند و آن وجود بیچون ولا نهایت و غیر منحصر و غیر محدود است و این صفات از ان وجود گاهی منفک نیستند
و آن وجود را با عتبار این صفات واجب الوجود والهٰ می گویند و آن وجود یکی است و غیر وی موجود نیست و محال است که
باشد از انکه حقیقت وی تعالی وجود است و غیر وی بالکلیه خیز عدم نباشد پس غیر وی موجود نتواند بود و از انکه حقیقت
وجود را مثل و مخالف و ضد نیست و غیر وین سه قسم منحصر است پس غیر وی موجود نباشد و اصل همه موجودات همون است
و همه کائنات از وی صادر اند و او بذات خود همه موجودات متعین و متکیف شده است و بلباس مخلوقات ظاهر آمده است
و ذات او با همه صفات مقید شده خلق نما گشته است بی انقلاب حقیقت وی و صفات حقیقیه وی و او بحال خود است باطلاق
خود و صفات حقیقیه وی هم بحال و بکمال خود اند و باطلاق خود و بان اطلاق حقیقت و اطلاق صفات خود را باین تقید جلوه
نموده است پس ظاهر باین تقید و بلوازمات این تقید است و باطن همان اطلاق و بلوازمات این اطلاق است مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان بیان این معنی است پس انچه تقید است راجع بظاهر آمد و همه اطلاق راجع باطن پس او
فی الحقیقت الٰه است عبد نما اما گاهی فی الحقیقت عبد نمی شود چنانچه حقیقت وی و صفات حقیقیه وی و الهیه وی مغلب
نباشد از انکه انقلاب حقیقت وی محال است و انفکاک صفات حقیقیه وی از ان حقیقت نیز محال است پس الٰه
عبد نما باشد و چون عبد بتوجه تمام باصل خود و بباطن خویش باز گردد و نظر از ین تقیدات بردارد و بر باطن گذارد و این شعور بالکلیه
فانی گردد تا ذات و صفات وی که مقید اند منبسط گردند و بذات و صفات حق متحد باشند همچو انبساط ذات و صفات
حق در ان وقت این بنده گانه هو باشد و عبد الٰه نا گردد این است کمال ان بنده اما گاهی فی الحقیقت الٰه نشود از انکه چون تقید
آن بنده و صفات آن بنده بالکلیه انبساط پذیرد و بالکلیه نا نگذارد منبسط گردد و که متحد باشد باحق پس کمال بنده این است
که روی حق جلوه گر باشد و آن بنده بانبساط و اتحاد باحق پذیرد چنانچه گانه هو گردد و عبد الٰه نا شود این است تحقیق محققان
و عقیده گروه صوفیان و ذوق و وجدان عارفان اگر عارفی از شعور خود بالکلیه گم گردد و خود را همون بیند و هو هو گوید معذور
است و آگاه نیست از حقیقت حال خود و چون بهشیار شود و از حقیقت حال خود خبردار گردد خود گوید کمال من این است که من
عبد الٰه نا باشم چنانچه حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره العزیز می فرمایند ان قلت یوما سبحانی ما اعظم
شانی فانا الیوم کافر بحق یعنی و انا اقطع زنار ی و اقول اشهد ان لا الٰه الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله چون سلطان
العارفین از حقیقت حال خود خبر دار شد گفت اکنون مسلمان شدم حقیقت حال این است که آن حقیقت مطلق را باین تقید در یابد بی

اتحاد و تباین تا مسلمان حقیقی شود و کلمهٔ طیبه را تمام دریابد و گرنه لا اله الا الله حاصل باشد و محمد رسول الله حاصل نه و آن حقیقت
ای بلا مغایرة الحقیقتین ۱۲ ذات مقوم للغیر و صفات قائم بالغیر ۱۲
مطلقه بابین نمودن تقیدات مطلق است و صفات حقیقیه و اطلاقیهٔ وی همچنان مرجع همه مقیدات است و او الٰه همه و معبود و مسجود
همه اینها همه را راجع و عابد و ساجد او یند و از ان حقیقت نزول کلام است و ارسال رسل و آن حقیقت امر است و ناهی این مقیدات
ای گرد انیدن چیزے از حالی بحالی ۱۲ چنانچه اسم بخار در کرسی در کار است و اسلم حداد در فصل آهن در کار ۱۲
مامور اویند و محل تصرف وی و مظاهر اسماء وی در مظهری اسم هادی در کار است و در مظهری اسم مضل در کار مآل آن ستر حجم و
مآل این بعبر پس مظهری مرحوم آمد و مظهری مهجور آن متنعم بنعیم جنات است و این معذب بعذاب جهنم و این مرحومیت
۲ ۲
و مهجوریت و این راحت و آلم راجع بمقیدات آمد و راجع بآن حقیقت نه از انکه آن حقیقت منزه است از نیها با عتبار مرتبهٔ اطلاق
ای راحت و الم ۱۲
خود و ظهور این راحات و آلام با عتبار این تقیدات است نه با عتبار آن اطلاق با انکه امر و مامور همون است و بآن اتحاد امر با مامور
الرسم بیچیدن ۱۲ علاوه ۱۲ در مرتبهٔ اطلاق ۱۲ ای با وجود اتحاد ۱۲
خود و مامور با مامور یت خود است چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن علی عربی در فتوحات مکیه می فرمایند و هو عین کل شیئ فی طور
تعرف الاشیاء با ضداد ها لا با تحاد ها ۱۲
و ما هو عین الاشیاء فی ذواتها بل هو هو و الاشیاء اشیاء این است و جدان محققان و عقیدهٔ حضرات صوفیان رضوان الله تعالے
ای فی اعیانها ۱۲ در شهود و نمود ۱۲
علیهم اجمعین ایشان را با عتقاد علماء ظواهر هیچ روی مخالفت نیست مگر در ربط حق بعالم علماء ظواهر ربط ایجاد حق بعالم می بینند
ای وابستگی ۱۲
به تباین حقیقتین و علماء باطن ربط ذات حق بعالم می بینند بی تباین حقیقتین و اتحاد و بی اقسام و تجزی و تبعیض پس نزد یک
احداث الکثرة فی الواحد ۱۲
ایشان یک حقیقت آمد آما در ثبوت مرتبهٔ حق و مرتبهٔ عالم و احکام مرتبهٔ عالم بر آن هر دو هیچ مخالفت نیست احکام واجب بر واجب
ثبوت الشیء علی المشتهی ۱۲
مترتب می دارند و احکام عالم بر عالم و احکام آن بر ین مترتب نگردد و احکام این بر آن مترتب نشود این است صراط المستقیم
اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین آمین علماء ظواهر بر بناء خود بهیچ طور از اظهار
ای بر اصل خود ۱۲ جمع الحقیقة و الشریعة ۱۲ بندگان خاص ۱۲
یگانگی بر عالم روا ندارند بلکه کفر پندارند زیرا که نزد ایشان عالم را با حق هیچ وجه یگانگی نیست و صوفیان بر بناء خود از اظهار
ای ربط ذات بحق تعالی ۱۲ ای با وجود ۱۲
یگانگی بر عالم جائز دارند بل حرزی و رکنی از ایمان شمارند از انکه نزد ایشان حق ثابت است تا آنانه جداگانه و بیگانه از عالم و نه متحد
ای حق سبحانه تعالی لوجود و غیر موجود ۱۲ معدوم فی نفسه و موجود بوجود الحق ۱۲
و یگانه با او زیرا که نزد ایشان من حیث الوجود یگانگی است و من حیث المراتب بیگانگی و ثبوت ایمان بدو رکن است یگانگی و بیگانگی
و آن یگانگی و بیگانگی عین امر است امر الحق و العبد و جمع الامرین المذکورین را ایمان تمام و کامل میدانند لان فیه ثبوت الحق و العبد
بلا تباین و اتحاد پس کسی که بوجدان و ذوق بی تباین و اتحاد هر دو مرتبه را برابر دارد و حقیقت وجود را با تجلیات الهیات حقیقیه
ای انوار ذات الموجودة بعد العدم ۱۲
و با جمیع قیودات خلقیه در یابد او را کامل مکمل می گویند و کسیکه با ستیلای وجود و یا با ستیلای مرتبهٔ خلق را محو سازد
او را مغلوب الحال گویند و معذور دارند و مرفوع القلم شمارند زان الله لا یواخذ العشاق بما مدر منهم و کسی که رویت خلق حق

راسا تر آید او را محجوب گویند و کسی که بحر وحدة یا توهم حظوظ آن علم مرتبهٔ خلق را بردارد او را ملحد و زندیق گویند و کسی که علم و معرفت

وحدت را چنانکه مذکور شد بداند و بدان عقیدهٔ صحیحه دارد و مراقب بدان بود او را عالم ربانی خوانند و امید است که او بطفیل این علم

و عقیده و مراقبه بدرجهٔ کمال رسد درین جهان یا در آن جهان و کسی که مراقب نبود و آن علم و عقیده صحیحه دارد او هم چیزی ازین نصیب

خالی نبود و ازین خطهٔ عاری نباشد و هر که این علم و عقیدهٔ صوفیه را یاد دارد و هر مسئلهٔ این رساله را بتحقیق بداند از زلت صوفیان خاص و ما

و از زندیقیت زندیقان و از الحاد ملحدان و از اباحت اباحتیان نجات یابد و بدرجهٔ صدیقان رسد و الله اعلم بالصواب صوفیان آن

حقیقت را که حقیقت وجود است من حیث هو هو مرتبهٔ لاتعین و ذات بحت خوانند اما نه بآن معنی که مفهوم سلب تعین و نسبت آنجا ثابت

باشد و نیز این مرتبه را مرتبهٔ احدیت و مرتبهٔ غیب هویت و مرتبهٔ لاهوت خوانند و هیچ اسمی و رسمی و وجود فائدهٔ دیگر در وی ندارند

و چون آن حقیقت را العلم مطلق و علم اجمال که یافت خود است مر خود را بذات خود و یافت جمیع ممکنات است یعنی اسماء

الهی و کونی بی امتیاز یکی از دیگری ملاحظه نمایند وحدت گویند و حقیقت محمدی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم خوانند و تجلی

اول و تعین اول و تنزل اول نامند و چون آن حقیقت را العلم مفصل که یافت خود است باصفات و اسماء الهی و کونی مفصلا

بامتیاز یکی از دیگری ملاحظه نماید واحدیت و الهیت و حقیقت انسانی خوانند و واپس خود که درین مرتبه است مر اکوان را تعین علمی و

اعیان ثابته نامند و این همه وجدان و شهود و علم و شعور او مر او را در سه طریق منحصر است و این همه مراتب مذکور را قدیم پندارند

و تقدیم و تاخیر یکی بر دیگری تقدم و تاخر ربطی دانند نه مکانی و زمانی و چون آن حقیقت متلبس شود بعالم نورانی آن را عالم ارواح

عالم ملکوت و عالم مثال خوانند و چون آن حقیقت متلبس شود بعالم جسمانی آن را عالم اجسام و عالم شهادت و عالم ناسوت گویند و

چون آن حقیقت متلبس شود و مقید باشد بجمیع مراتب مذکوره جسمانی و نورانی واحدیت و وحدت انسانی گویند و چون آن

حقیقت بعد ازین تقید در انسان منبسط گردد و متسع شود بجمیع مراتب مذکوره و همه مراتب مذکوره در وی ظاهر آیند با نسبتهای

خود و او را کائنات هو گویند آن را انسان کامل گویند و آن انبساط و اتساع بکمال و اکمل مرتبه در صورت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

وسلم دارند و ختم نبوت هم بر و ازین وجه شمارند و از عبارت سابقه معلوم شد که کمال مقید بدو وجه نگاهداشتن است وجه

اطلاق و وجه تقید که درو خواست اما چون آن حقیقت مطلقه مقید شد بحر تقید و مقید شدن تقید خود عادت گرفت و بتقید بصر

و تقید سمع مقید و همه اوصاف مقید به تقید عادت گرفتند و آن حقیقت مطلقه را و اوصاف آن حقیقت را باسارت آمدند و ازان

حقیقت بیگانه وار گشتند و جهت تقید بر آن غالب آمد و احکام و لوازم تقید بر و مستولی شد اکنون طریق رجوع مقید سوی

مطلق

مطلق این است که وجه اطلاق را بروجه تقیید غالب کند و همیشه مراقب بوجه اطلاق باشد هیچ وجه ملاحظه بوجه تقیید نکند و هر طریق که
وجه تقیید فراموش شود آن طریق لازم گیرد و فرض راه داند و هر امر یکه وجه تقیید را غلبه دهد و در کثرت وقوعی اندازد آن امر را قاطع
الطریق داند و بآن ملتفت نشود اگر آن امر از امور دنیوی است واجب است که آن را بالکلیه ترک کند و اگر از امور دینی است پس
به بیند که اگر آن امر از مفروضات است یا از سنن و مستحبات و آوردن آن ضروری است و اگر از اینها نیست آن را هم ترک کند اگرچه آن
امر از خیرات و حسنات باشد حاصل الکلام هر کاریکه وجه اطلاق را غلبه دهد فرض راه وی آن کار است از انکه فرض راه وی آن است
که وجه اطلاق را حاضر آرد از اینجا است که گفته اند خسر الدنیا والآخرة صفت عاشقان است مقید را نگاه داشتن بروجه مطلق و فرض
آمده است و هرگز ملاحظه بوجه تقیید نکند و اگر خواهد که هر دو وجه را نگاه دارد ممکن نیست که غلبه وجه اطلاق حاصل نماید از انکه مقید بوجه تقیید
عادت گرفته است و تقیید و لوازمات او لازم حال او آمده اند مانع وجه اطلاق آیند و سوی خود کشند ابتداءً ممکن نیست که بنگاهد
دو وجه وجه اطلاق را غالب آرد بعد از غالب شدن وجه اطلاق ملتفت بوجه تقیید شود و مراقب بآن وجه باشد و آن وجه را حاصل
کند و ران وقت ممکن است که وجه تقید بآن طریق حاصل آید که وجه اطلاق را حاجب نباشد و مانع نیاید چون آن وجه مقید حاصل
شد بدرجه کمال رسید و مساوی الطرفین گشت انبیا صلوات الله علیهم که بخلق آمده بودند بوجه اطلاق آمده بود ند ارسل رسوله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ایشان را بهر دو وجه داده بنی کردند و بدعوت
خلق فرستادند و گرنه نبی و رسول نتوانستند شد و نبی ما را صلی الله علیه وآله وسلم ظهور آن هر دو وجه بکمال مرتبه داده بود ند ازان
وجه آن حضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم خاتم النبیین آمد فافهم هذا الطریق وتأمل وتوصل واعمل علیه انتهی تفصیل این عقاید
در کتب عقائد مبتداول اهل سنت باید طلبید و در میزان العقائد نیز ابطال مذاهب زائغه و اثبات عقائد صوفیه و دیگر فوائد
عجیبه و مقاصد غریبه بموضوح خواهد گردید **فائده ۲۹** ملخص کلام صاحب لب السلوک جدی و شیخی قدوة العارفین رکن الدین
سید شاه ابوالحسن قربی انکه طالب حق را استعمال چند امور ضرور است اول انکه علم عقائد و فقه بقدر ضرورت می باید و در قول
و فعل و خلق و عقیده تابع نقل باشد و آنچه مجتهد خود اصول و فروع مقرر کرده است بران عمل نماید و مقلد را نمی رسد که قدم از
تبعیت مجتهد بیرون نهد که نجات دارین در همین طریق است و عقل را گذارد فرق ضالة خصوصاً معتزله و شیعه را تبعیت عقل هر دو
ضلالت گردیده اند دوم انکه امر معروف و نهی منکر بقدر امکان نماید و این عمل ثمرات و برکات بسیار دارد و که نام مرتکب این کار خیر در
احادیث مفتاح الخیر است سوم انکه در عیوب خود چنان مشغول باشد که نگاه او بعیوب مسلمانان و نیاید نقد شنوی ص چون

نقل عن
لطائف طریقی از کلمات قدوة
العارفین رکن الدین سید شاه ابوالحسن
قربی کذا وجدت بخط بعض اهل طریقتنا

خدا خواهد که پوشد عیبِ کس ؛ کم زند در عیبِ معیوبان نفس ؛ چون خدا خواهد که پرده کس درد ؛ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ؛

چهارم آنکه خود را خوار و حقیر پندارد و بر احدی تفوق ننماید بلکه هر کس را از خود بهتر داند که تواضع همین است من تواضع لله رفعه الله ؛ ازان بر ملائک شرف داشتند ؛ که خود را به از سگ نپنداشتند ؛ پنجم آنکه راستی در کار و

هر که تواضع کند مرخدا باند گردانده مرتبهٔ او را خدا ۱۲

درستی در گفتار ملازم دارد که نجات دارین وابسته باین صفت است همین صفت طالبان حق بحق رسیده اند ششم

آنکه تابع سخن حق باشد اگر کسی سخن حق گوید منت او شمارد و سخن او را بلجاج و ستیزه نپیراند که این کار مردان نیست

بالفتح ستیزه کردن ۱۲ منه

مرد باید که گیرد اندر گوش ؛ ور نوشته است پند بر دیوار ؛ واز بخش و دلگیری حذر نماید که این خاصیت مردم نا انصاف است

و بی انصافی مناسب حال طالبان حق نیست حافظ نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند ؛ جوانان

سعادتمند پند پیر دانا را ؛ هفتم آنکه مدح دوست نباشد که این صفت ضرر سخت دارد نفس از بس مدحها فربهون شد

کن ذلیل النفس مونا لا تسد ؛ هشتم آنکه در تجسس پیر کامل باشد و در تجسس او بر خیال خود و خیال مردم نرود که معرفت اولیا

ای سر دار مشو ۱۲ منه

مشکل است اکثر طالبان حق دران عاجز اند تا که طالب را تعلیم الٰهی نشود اولیا را نشناسد اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم سوائی

پیر کامل آنرا گویند که جامع ضدادباشد یعنی شریعت با حقیقت و همه اوست با همه از و ست جمع نماید و در ظاهر و باطن تابع

مجتهدان بود و در هیچ امری مخالف امر ایشان نباشد و انکار ایشان ننماید که کل حقیقة ردت لها الشریعة فهی زندقة نهم آنکه

قیاس خود بر بزرگان نکند و ایشان را در امور دین و دنیا همچو خود ندانند مثنوی کار پاکان را قیاس از خود مگیر ؛ گرچه ماند

در نوشتن شیر و شیر ؛ گفت اینک ما بشر ایشان بشر ؛ ما و ایشان بسته خوابیم و خور ؛ جمله عالم زین سبب گمراه شد ؛ کم کسی

زابدال حق آگاه شد ؛ دهم حسن ظن در حق اولیا دارد که ظن نیک پایه از معراج وصال است و سرمایه ترقی ارباب حال

آنکه خدمت فقرا و مساکین و غربا بصمیم دل نماید خصوصا خدمت اهل دل که ترقی درجات در خدمت ایشان است

ندانستی ای کودک ناپسند ؛ که مردان خدمت بجائی رسند ؛ الا گر طلب گار اهل دلی ؛ ز خدمت مکن یک زمان غافلی ؛

خورش ده بکنجشک و کبک و حمام ؛ که روزیت افتد همائی بدام ؛ یازدهم آنکه چون پیر کامل حاصل شود در تسلیم او نماید مثنوی

چون گرفتی پیر هین تسلیم شو ؛ همچو موسی پیش حکم خضر رو ؛ در خدمت او با ادب و در همه احوال مؤدب باشد که ادب سبب حصول

مرادات دارین است ادب تاجیست از لطف الٰهی ؛ بنه بر سر برو هر جا که خواهی ؛ مثنوی از خدا جوییم

توفیق ادب ؛ بی ادب محروم ماند از فضل رب ؛ بی ادب تنها نه خود را داشت بد ؛ بلکه آتش در همه آفاق زد ؛

و زبان بحضور او نگاهدارد و با او از باب گفت و گو نه در آید که از ادب دور است ؎ یار چشم تست ای مرد هشیار ؛
از خس و خاشاک آن را پاک دار ؛ هین بجاروب بیان گردی مکن ؛ چشم را از خس مکن آلوده روی ؛ تا نپوشد چشم خود را از
نومت ؛ دم فرو خوردن باید هر نومت ؛ و در وصول بخدای تعالی جلدی نکند و صبر پیشه خود کرده ملول نشود که الصبر
مفتاح الفرج ؎ طالب گر باید صبور و حمول ؛ که نشیند آدمی کمیاب گر ملول ؛ و وصول حق از حق است هیچکس بخدا جز خدا
نمیرساند این قدر هست که از همت پیر و صدق مرید عنایت حق می شود و از عنایت حق طالب بحق میرسد که کار بعنایت
است و باقی بهانه ؎ این همه گفتیم لیک اندر بسیج ؛ بی عنایات خدا هیچیم هیچ ؛ بی عنایات حق و خاصان حق ؛
گر ملک باشد سیاهش ورق ؛ بالجمله در جمیع امور بحافظت مرضی او کوشد و در حفظ این کار حتی الامکان سعی جمیل بکار برد که مشمر
برکات بسیار و مشتمل خیرات بی شمار است دوازدهم آنکه از یاران ناجنس محترز بود و کسانی که در قول و فعل و اخلاق و
عقاند بر حق نبود و بی انصافی و الحاد و انکار ملازم حال ایشان باشد صحبت چنین مردم را همچنان تریاق از زهر قاتل داند و از
ملازمت ایشان حذر نماید حافظ ؎ نخست موعظت پیر می فروش این است ؛ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ؛
سیزدهم آنکه جویای صحبت نیک باشد و در صحبت مردم نیک خوانیام عمر صرف نماید که بگفته اند صحبت نیک را
در طبایع تاثیر تمام است ؎ هر چه در این عالم است از اثر صحبت است ؛ ورنه کجا یافتی بید بهای نبات ؛ اگر صحبت صوفیه و رجال
الله میسر شود غنیمت داند ؎ یکزمانه صحبتی با اولیا ؛ بهتر از صد سال طاعت بی ریا ؛ چهاردهم آنکه اناقتا موجه الی الله باشد
و در اظهار مسکنت و افتقار و عجز و انکسار بجناب کبریا او پردازد و در همه احوال بزبان دل گوید ؎ ای خدا کمترین گدای
توام ؛ چشم بر خوان کبریای توام ؛ میرسم بر درت هر روزه ؛ شئی لله زان بده ریوزه ؛ پانزدهم آنکه خاموشی را در همه
احوال ملازم بوده از خدمت مرشد نعمت او کار و اشغال یافته بزبان و دل و روح و سر مشغول یاد حق باشد تا بنهایت مقاصد که
و ان الی ربک المنتهی است رسید شب و روز در حضور حق بوده مقرب بساط قرب و عندیت فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر گردد که وصال الهی عبارت از همین مقام است اللهم ارزقنا هذا المقام بتصدق حبیبک محمد علیه الصلوة والسلام
برحمتک یا ارحم الراحمین و بکرمک یا اکرم الاکرمین انتهی پس از ان باید دانست که مولانا قاضی ثناء الله پانی پتی در شرح
وصیت ابعه مقالة الوصیه می فرماید که مطالب عمدهٔ صوفیه چند است یکی تصفیهٔ قلب از تعلق ماسوی الله تعالی و استهلاک
در ذکر او تعالی بحدی که ذاکر نفس خود را بلکه ذکر را هم فراموش کند و این حالت را در زبان تصوف بیاد داشت و دوام

حضور و فنا قلب تعبیر می کنند و در زبان شرع باحسان تعبیر میکنند قال علیه السلام ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک مولوی رومی ازین مقام میگوید ؎ مطلب صوفی بجز نیک حرف نیست ؛ جز دل اسپید همچون برف نیست ؛ و سرور پیغمبر ازینجا می فرماید الا ان فی جسد بنی آدم مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب و آنچه در حدیث وارد شده که بنده چون گناه می کند نقطه سوداء بر دلش نهاده می شود تا آنکه سیاهی تمام قلب را در گیرد ضد همین صلاح قلب است دوم تزکیه نفس از اخلاق رذیله و تحلیه آن باوصاف حمیده و این را بزبان تصوف بفنا و بقاء نفس تعبیر می کنند و بحرمت اخلاق رذیله و وجوب اخلاق حمیده شرع باعلاء صوت ناطق است تا بحدی که اعمال جوارح را در جنب آن هیچ اعتبار نداشته نماز و مانند آن بریا بدون اخلاص (هیچ ریا ۱۲) (هیچ اخلاص ۱۲) داخل لهو است و اکثر اعمال مباحه به نیت نیک موجب اجر و از مقامات قرب گردد که صوفیه و اصله در تحصیل آن هستند انتهی و اکثر امور مرقومه لب السلوک که درین فائده حواله قلم گردیده اند تعلق به تزکیه نفس دارند بالجمله تزکیه نفس موقوف بر اکتساب عقائد صحیحه و اعمال فقهیه اهل سنت و جماعت و اجتناب از عقائد باطله فلسفیه و فرق مبتدعه و ملاحده و وجوه و بدعات متشبهان صوفیه و رسوم و عادات فاسده رواجیه و احتراز از مخلات عبادات و اتصاف بطرق اوراد طاعات و تخلی از رذائل و تحلی بفضائل است و اخبث رذائل ده اند ؎ خواهی که شود دل تو چون آئینه ؛ ده چیز برون کن از درون سینه ؛ حرص و طمع و بخل و حرام و غیبت ؛ کذب و حسد و کبر و ریا و کینه ؛ تزکیه از رذائل نزد سلف صالح اقدم و اهم بود تا اثری ازان باقی نماند لهذا امور مرویه عنایات بی غایات الهی می شدند و مقبول بارگاه ایزدی می گشتند و هر که با وجود طی مراتب سلوک منضبطه مورد عنایات نشود آثار این همه رذائل بالبعض آن در وی البته محسوس خواهد بود پس وجود این رذائل مانع ورود عنایات الهی است تفصیل این امور از احیاء کیمیا و دیگر کتب سلوک باید طلبید و مولوی اسمعیل دهلوی نیز در باب دوم صراط المستقیم قدر کافی بقلم آورده است و نیز باید دانست که مولانا شاه اهل الله دهلوی در باب سیوم (برادر مولانا شاه ولی الله دهلوی ۱۲) چهار باب درین مقام می گوید هر چند یاد کردن الله تعالی بهر وضع و بهر طوریکه باشد نیکتر و بهتر است از جمله طاعات و عبادات اخواه بدل (دل ۱۲) باشد خواه بزبان خواه بجوارح (دست و پا ۱۲) باشد خواه بخفا اما آنچه اولیاء الله تعالی و پیشوایان طریقت و معتدایان حقیقت وضع کرده اند و قرار داده اند بهترین اوضاع و فاضلترین اطوار است که فرموده اند کمال آدمیت و شرف انسانیت موقوف بر سه چیز است اول تزکیه ظاهر دوم تصفیه باطن (صاف نمودن ۱۲) سیوم تحلیه قلب تزکیه ظاهر عبارت ازان است که ظاهر خود را بجمیع احکام ظاهر شریعت (پاکیزه کردن ۱۲) تحلی نمودن دال از چیزیکه باز دارد از یاد خدا ۱۲

متصف

متصف سازند و یک سر مو از دائرهٔ شریعت که بنای اساس طریقت است برنیایند چه فعل ماموراتِ و چه ترک منهیات و درین باب
کتب فقه و حدیث وافی و کافی است فی الجمله درین رساله هم ذکر آن گذشت و تصفیهٔ باطن عبارت ازان است که از باطنِ خود جمیع
اوصاف رذیله مثل بخل و بغض و حسد و کبر و ریا و حُب دنیا و دوستی جاه و فخر و عجب و غیر ذلک که در معنی هر یک ازان سمّ قاتل
ست پاک سازند و سرمایهٔ نجاتِ ابدی و حیاتِ سرمدی حاصل نمایند و بجمیع صفاتِ جمیله چنانچه صبر و توکل و رضا بقضا و
قناعت و حلم و علم و غیر ذلک که هر واحد ازان مثمر ثمراتِ کمال اند باطنِ خویش را متصف گردانند و در کتب آداب و سلوک
بر سبیلِ بسط ذکری می شود و حاجت بایرادِ آن مفصل درین رساله نیفتاده مگر بطریقِ اختصار که در باب چهارم مذکور خواهد شد
و تخلیهٔ قلب عبارت ازان است که توجه روح خود و خلاصهٔ دلِ خویش بطرفِ حق سبحانه تعالی آورند و چنانکه شایست و بایست
هیچ چیز و محبت و مودت هیچ چیز در دلِ او باقی نماند و همیشه علی الدوام یادِ حضرتِ حق و دوستیِ آن ذاتِ مطلق صفتی لازم
دل گردد که هر چند تامل صادق کنند مقصود و اصلی خود غیر آن ذات نیابند و کُلِّ طریقه طریقهٔ اول آن چنان فرموده اند که چشم
بربندند و زبان در کام بجنبند و حیاتِ خود را دم واپسین شمارند و بدلِ خود کلمهٔ نفی و اثبات که عبارت از لا الٰہ الا اللہ است و
افضل الذکر قرار داده اند بگویند و معنیش تصور نمایند بطریقی که بوقتِ لا الٰہ ذاتِ خود و جمیع ماسوی اللہ در حکمِ عدم پندارند
و در وقتِ الا اللہ ذاتِ مجرد بی کیف حضرتِ باری تعالیٰ را اثبات کنند و تصور نمایند اما بر صفتِ تعظیم و محبت هر چه
تمامتر باشد و همیشه برین ذکر مداومت کنند تا که حضورِ ذاتِ بی کیف او بغیر تکلف لازمی و دائمی گردد انگاه بران یاد داشت
محافظت کنند طریقهٔ دیگر آن است که اسمِ ذات را که عبارت از کلمهٔ اللہ است بامد و شد با دلِ خود بگویند و ضرب سازند
که اثر گرمی آن در دل پیدا گردد و در هر بار و هر مرتبه تصور کنند که بجز غیر اللہ تعالیٰ مقصود و محبوب و مطلوب و معبود نیست تا
آنکه دلِ خود را از محبتِ ماسوی اللہ خالی بینند و وجوداتِ عالم و عالمیان را معدوم دانند و ذکر و مذکور یکی گردد و ذاکر
هستی خود را فانی و در هستی مذکور پندارد و چون چنان گردد باید که علی الدوام در محافظت این نسبتِ علیا بکوشند و
جَدِّدُوا اِیمَانَکُمْ یقول لا الٰہ الا اللہ اشاریتی است بدان و قل اللہ ثم ذرہم کنایتی است ازان کما قال اللہ تعالیٰ واذکر ربک
فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال و لا تکن من الغافلین یعنی یاد کنید اللہ تعالیٰ را همیشه
بدلِ خود و نباشید از غافلان حاصلِ آن است که اللہ تعالیٰ با جمیع بندگانِ خود اقرب من حبل الورید است حجابِ دوی
محض از غفلتِ ماست بر گاه این غفلت برطرف گردد و خلاصهٔ عبادت که وما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون

درشانِ آن واقع است حاصل آید چه سلوک که در وسعِ آدمی هست تا اینجا است بعد ازان فضلِ الٰهی بحسبِ استعداد و ارادت
از لی فائض می گردد والتسعی منی والاتمام من اللہ تعالیٰ و در مبادی سلوک اسم ذات را تا دوازده هزار بار و نفی و اثبات
را یکهزار و یکبار همیشه مواظبت داشتن مثمر آثار عجیب است و غریب و اللہ اعلم بالصواب انتهی **فائده** ملخص کلام صاحب
ترجمه کتاب منهج السالک الی اشرف المسالک شیخ الهند عبد الحق دهلوی آنکه آداب ذکر بیست است پنج پیش از شروع
در ذکر و دوازده در میان مشغولی بذکر و سه بعد از فراغ از ذکر آن پنج که پیش از شروع در ذکر است نخست توبه است و
حقیقتِ توبه گذاشتنِ بنده هر چه نه نزدیکی بخشد بخدا و سود دهد مر او را از گفتار و کردار و خواست پس از پشیمان شدن
ازان دوم طهارتِ غسل یا وضو سیوم آرام و خاموشی تا مشغول گردد دل بخدا پس بگوید ذکر بدل و حاضر آرد یاد
حق را پس ازان شروع کند بزبان تا هیچ در خاطر نماند جز خدا و بگوید بموافقت دل و زبان لا اله الا الله چهارم مد حبس
بدل نزدِ شروع در ذکر بهمتِ شیخ که ذکر ازوی دارد و اگر بزبان نیز ذاکر شیخ را و فریاد خواهد ازوی نیز رواست اگر حاجت
بدان افتد گفت مؤلف کتاب رحمة الله تعالیٰ علیه گفت شیخ جبرئیل حرا مابادی چون آغاز کند ذکر را حاضر دارد صورتِ شیخ
را در دل او مدد وجود ازوی زیرا که دلِ شیخ محاذی و مقابلِ دلِ شیخ است تا حضرتِ نبویه و دلِ نبی صلی الله علیه وآله
وسلم دائم التوجه است بحضرتِ الهیت تعالیٰ شانه و همیشه روی دلِ وی بدان سو است پس ذاکر چون صورتِ شیخ در دلِ تست
واز نورِ ولایتِ وی مدد جست می ریزد مدد ها از حضرتِ الهیت بر دلِ سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم واز دلِ سید
المرسلین بر دلهای مشایخ بترتیب می رسد تا بشیخِ وی واز دلِ شیخ بدلِ وی پس تو انائی می یابد بر کار فرمودنِ ذکر چه طالب
بدایتِ حال بر مثالِ طفل است که او را توانائی نیست بر کار فرمودنِ آلت برو جهی که تاثیر کند و کار گر افتد و مقصود برآید اگرچه شمشیرِ
حق در دستِ اوست که ذکر است اما توانائی شمشیر زدن جز بهمت صورت نبندد فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم الذکر
سیف الله و قوته بعد و بنی السیف بدست آید صلی الله علیه وآله وسلم قوله تعالیٰ وان تنصروا الله ینصرکم فی الدین فعلیکم النصر
انتهی پنجم بداند که مدد خواستن از شیخ مدد خواستن از حضرت پیغمبر است که نائب و جانشین او است و این اعتقاد را بجزم بر خود
بندد تا رفته رفته بیقین کشد و آن دوازده ادب که در حالِ ذکر است اول نشستن در جای پاک چهار زانو یا بر دو زانو چنانکه
در نماز نشینند قومی آن را اختیار کرده اند و بعضی از علماء این طائفه این را بهتر دانسته که تاثیرِ این وضع در دل بیشتر است و جمعی
گویند بهر وضع ازین دو وضع که آرام یابد و دل قرار گیرد بنشینند و رو بسوی قبله نشینند اگر تنها است و اگر جماعه اند حلقه

بر بندند دوم نبهد هر دو کف دست را بر سر هر دو ران سیوم مجلس ذکر را ببوی های خوش معطر دارد که در مجالس ذکر ملائکه
حاضر می شوند و مسلمانان جن نیز حاضر آیند چهارم جامهٔ پاک بپوشد از وجه حلال پنجم در خانهٔ تاریک بنشیند اگر میسر گردد ششم
چشم بپوشد تا راه حواس ظاهر بسته گردد و بسته گشتن راه حواس ظاهر سبب گشاده شدن حواس باطن است که راههای فیض
دل اند هفتم صورت خیالیهٔ شیخ پیش دو چشم دارد و این از آنکه ادب است نزد قوم هشتم راستی در رهنمائی و آشکار
و رعایت صدق در ظاهر و باطن گفته اند که صدق شمشیری است که بر هر چه زنند کار گر افتد و پاره کند آن را نهم اخلاص
و پاک کردن عمل از هر آلایش گفته اند بصدق و اخلاص می رسد ذکر بدرجهٔ صدیقیت گفت کاتب حروف که گفت

(ای ادب ہشتم ۱۲ ای ادب نہم ۱۲)

شیخ رضی الله تعالی عنه صدق مغز و خلاصهٔ اخلاص و کمال اوست اخلاص آنکه ریا با خلق نورزد و جاه دنیا نطلبد و

(ای شیخ عبد الوہاب متقی ۱۲)

صدق آنکه اجر و جزاء آخرت نیز در نظر ندارد و گفت مصنف کتاب در ذکر این دو ادب که هر چه در دل مرید از نیک

(منہج السالک ۱۲)

و بد بعقید بشیخ عرض کند از نیجا گفته اند که شرط نیست که شیخ مطلع بود بر باطن مرید و کشف کند آن را و لیکن شرط
مرید است که ذکر کند هر چه خطور کند در دل وی مر شیخ را و اگر ذکر نکند خاین پیر باشد و الله لا یحب الخائنین و هم بر گزیند
کلمهٔ لا الٰه الا الله را و بگوید آن را بتعظیم و قوهٔ تمام بجهر و برآرد لا الٰه الا الله را از بالای ناف از نفس که بین الجنبین است و بر
الا الله را بدل صنوبری با حضور قلب معنوی گفت سهل بن عبد الله تستری چون بگوئی لا الٰه الا الله را بکش این کلمه
را و نظر کن بر عزت و قدیمی حق و ثابت دار آن را و نیست گردان هر چه جز او است یازدهم حاضر گردانیدن معنی کلمه
است بدل هر باز و هر بار که پیدا آید چیزی از احکام بشریت و وسواس بگوید بزبان لا الٰه الا الله و بدل لا معبود
الا الله و نزد افسرده شدن و تیرگی دل بگوید برای طلب صفا و طلب چیزی از معارف و شوق و ذوق آن بدل
لا مطلوب الا الله و بگوید بفناء خواطر تمام لا موجود الا الله بمشاهدهٔ آنکه وی تعالی ناطق است بدان دوازدهم نفی هر موجود از
دل جز خدا بلا الٰه الا الله تا آنکه قرار یابد تاثیر لا الٰه الا الله در دل و سرایت کند باعضا و گفته اند که مرد را باید که چون الله گوید
از تارک سر تا انگشتان پا بجنبانید آن آید و نشاط و شادمانی نماید اگر این حال وارد دانسته شود که سالک است و امید
است که بپایهٔ بالاتر ازان برآید اگر خدا خواسته است و آن سیزدهم ادب که بعد از فراغ ذکر است یکی آن است که چون
خاموش گردد فرو رود در خود و خشوع آرد و با دل حاضر آید چشم دارنده وارد ذکر را اثر فیض آن را و توانند که چیزی
بدل فرود آید از نور و حضور که در گیرد او را و آباد ان گرداند خانهٔ دل او را و در یک ساعت و سود دهد آنچنانکه ریاضت

ومجاهدهٔ سی سالہ ندہد دوم آنکہ نگاہ دارد دم را وحبس کند آنرا چندبار کہ آن زود تر آرندہ است روشنائی بصیرت را وکشادہ
شدن پردہای او را بہ بریدن و باز داشتن خاطرہای نفس و شیطان را چہ بحبس نفس و تعطیل حواس مشابہ گردد و بمرور
و شیطان قصد مرده نکند سیوم بعد از ذکر آب نخورد کہ تموزش دل و آتش شوق را بنشاند کہ مطلوب است از ذکر و
بحکم طب نیز روا نیست کہ آب خوردن بعد از حرکت سخت علت استسقا آرد گفت صاحب کتاب کہ ذاکر باید کہ این سہ
ای منہج السالک ۱۲
ادب را خوب نگاہ دارد کہ نتیجہ بانہا پیدا می آید گفت صاحب کتاب کہ گفت شیخ یوسف عجمی رعایت این آداب مرد ذاکر را
ای منہج السالک ۱۲
در وقتی است کہ بر عقل خود ایستادہ باشد و در ذکر خود اختیار دارد و چون از عقل غائب گردد و از دائرهٔ اختیار بیرون افتد
آن را احکام دیگر است کہ اہل آن می شناسند و چون فکر از دست اختیار ذاکر بیرون رود و مسلوب الاختیار گردد بیرون می
آید از وی الفاظ گوناگون کہ ہمہ محمود اند و صاحب آن بران معذور بلکہ مشکور و آن ہمہ اسرار اند از حیطهٔ ضبط بیرون پس گاہی روان
می گردد بر زبان وی اللہ اللہ یا ہو ہو یا لا لا، ممدود یا لا لا بالقصر یا آہ آہ یا ہا ہا یا آواز بی حرف باصرع و خبط و ادب در این
وقت تسلیم نفس و گذاشتن است او را بوار و تا تصرف کند در وی نیز چگونہ خواہد و بعد از سکون وی او را نیز بآرام و خاموشی
سازد چشم دارنده وارد دیگری را و گاہی اتفاق می افتد این انواع مر صادقان را در یک مجلس و این آداب لازم است طالب
را تا حاجتمندی دارد بذکر لسان و چون بی نیاز گردد از آن بذکر قلب و استغراق در مذکور حاجت نیست ہیچ یکی از آن
و آنکہ رہائی نیافتہ نفس او از بشریت محتاج است بذکر ظاہر و باطن و پس از رہائی یافتن از قید بشریت حاجت نبود بذکر ظاہر تا آن
ہنگام کہ عود نکند بشریت و باز نگردد احکام او بسالک و چون عود کند بشریت باز محتاج گردد بذکر چہ بشریت می رود و می آید
تا رهٔ فنا رهٔ تا تمام شود و کامل گردد فنا و بقا و بعد از کمال فنا و بقا نیز باقی می ماند حکم قلب با حضرت ربوبیت مانند حکم
بشریت است با دل و بعد از این حال گرفتہ می شود علم از سینهای مردان بذوق و وجدان **وصل** این بود آداب ذکر کہ در کتاب
کہ از قید قلب رہائی می یابد و از ربوبیت محاذی می کند تا رهٔ فنا رهٔ بقا
منہج السالک بیان فرموده و در این کتاب فضائل ذکر و فوائد آن نیز ذکر کرده و آن مشہور است و در کتاب و سنت و کتب
قوم مذکور و مسطور و اگر آن را بیاریم سخن دراز گردد و وضع این رساله بر اقتصار افتاده اما فائدهٔ چند ذکر کنیم چہ از این کتاب و چہ از
غیر آن از آنچہ از زبان حق ترجمان شیخ ذکر الله بالخیر شنیده شد و کم چیزی باشد کہ مذکور نشده باشد در کتاب زاد المتقین
ای شیخ عبد الوہاب متقی
فی سلوک طریق الیقین با وجود آن ہر چہ بتقدیر الہی بر زبان قلم آید بنگاریم **فائدہ** در کتاب مذکور می گوید ذکر بر دو
ای منہج السالک ۱۲
ضرب است بزبان و دل و بذکر زبان می رسد بنده بذکر دل و دوام آن و تاثیر ذکر دل راست و چون ہر دو جمع شود
ای ہر دو قسم ست ۱۲

لا بد اتم و اکمل بود و مشهور و متعارف و اکثر سلاسل این است و در سلسلهٔ شریفهٔ نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم اقتصار کنند بر ذکر دل و هم از اول مبتدی را بر ان دارند نهایت را اندراج کرده اند در بدایت که ایشان می فرمایند این معنی دارد و از این سخن نیز ظاهر میگردد که ذکر دل کار منتهیان است و لیکن ایشان از اول همین راه برند و یقین است که آنچه بعد از ان منتهیان را روی نموده باشد مبتدیان را نخواهد بود چنانکه در ذکر زبان نیز در اول کار و آخر آن تفاوت است پس استبعاد بعضی ناوان و نافهم سخن نارسانان آن را چیزی نیست این سخن و رازی میکشد از اهل این نشان باید یافت **فائده** انکار بعضی از فقها ذکر قلب را و حصر ذکر در لسان مکابره است چه ذکر ضد نسیان است و این هر دو بدل بود نه بزبان نعم ذکر زبان را احکام و آثار است مخصوص بدان اما نفی اطلاق ذکر از فعل قلب و آن را ذکر نام نهادن درست نبود لا لغة و لا شرعا مگر در انجا که شارع ذکر زبان را شرط کرده چنانچه قرات قرآن و اذکار دیگر که در نماز و جز آن است و اوراد و وظائف نیز ازین باب است و مثل این اطلاق و عتاق و بیع و شراء جز بفعل زبان صورت نپذیرد و باین معنی فرق کرده اند میان ذکر زبان و ذکر دل و مانا که کلام فقها همدان بابست فافهم و الله تعالی اعلم **فائده** پرسیدم از شیخ این انواع ذکر و طرق آن و کیفیت جلسات و جز آن که در بعضی سلاسل میکنند بطریق صحیح و سنت ثابت شده است یا نه فرمود این استحبابات مشایخ است و در غرضی که ذکر برای آن موضوع است نافع و فرمود در اصل ذکر نام همین لا اله الا الله است تا اختیار باقی است آن را بتصحیح حروف و مخارج آن چنانکه باید گفت و چون شوق غالب آید و از ضبط و اختیار بیرون افتد آن را حکم دیگر است و فرمود گمان آن است که این بعضی ذکرها مثل ازه و مانند آن که نه بر نمط وضع اصل واقع ست بیشتر همان می نماید که مردم در وقت غلبه و بی اختیاری از مشایخ دیده اند و آن را سند گرفته اند و الله تعالی اعلم **فائده** حبس نفس در ذکر نزد بعضی اصلی قوی است و می گویند که در تنویر قلب و رفت و روب ساحت سینه از خس و خاشاک خواطر اغیار بالاتر ازان چیزی نیست و در سلسلهٔ چشتیه و کبرویه و شطاریه شرط است و در سلسلهٔ نقشبندیه شرط نیست و لی اولی است و این فقیر از حضرت خواجه محمد باقی قدس سره شنیده است می فرمودند یکباری شیخ بهاؤالدین عمر که از کبار مشایخ متاخرین خراسان اند و خواجهٔ احرار و مولانا عبدالرحمان جامی نزد ایشان تبرک می گرفتند فرمودند که حبس نفس که در ذکر می کنند بسند صحیح ثابت نشده است گفتند شما انکار طریقهٔ خواجهٔ بزرگ یعنی خواجه بهاؤالدین نقشبند کردید فرمودند مقصود ما نفی طریقهٔ ایشان نیست سخنی بود گفتیم و شیخ مذکور از سلسلهٔ سهروردیه است غالبا در سلسلهٔ ایشان حبس نفس در ذکر نیست موافق آن شیخ بزرگ یعنی الدین خوافی که نیز سهروردی است در کتاب

وصیا یا گفته ذکر کنند بشدت قوت چنانکه قوت آن در رگ و پی در رود و بگذارد و نفس را که بطور خود برآید و گفته که حبس نفس
در ذکر بسی برا موری است که راجع اند باصول جوگیه او کما قال و الله اعلم **فائد** شبلی گفت خدای گوید من همنشین کسی
ام که ذکر میکند مرا و شما چندین همنشینی با خدا کردید حاصل آن چه شد اشارت بثمرهٔ ذکر کرد که انس با خدا است و توحش از
غیر وی و از ابو عثمان پرسیدند که بسیار می گوئیم ذکر را و شیرینی آن در دل نمی یابیم گفت شکر گوئید که باری عضوی از اعضای
شما آراسته بطاعت حق است شیخ ابن عطاء الله گفت غفلت تو از ذکر سخت تر ست از غفلت تو در ذکر و در کتاب مذکور
روایتی می آرد که هر که گوید لا اله الا الله محمد رسول الله می جنبد عرش از آن نیز بر اگر این کلمه طیبه بذات خود از عالم جبروت است
و او را نسبتی است بملک و صعودی است بملکوت و متعلق نمی گردد بحقائق عالم و نمی ایستد و آن حقائق عالم صادر از وی
است لقوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب و هر که گوید آن اهزار بار بر طهارت هر صباح آسان گرداند پروردگار تعالی بروی
اسباب رزق را و هر که گوید نزد خواب فتن هزار بار شب کند روح وی زیر عرش و قوت خورد از آن باندازهٔ قوت تمامی
وی و هر که گوید در وقت استوا هزار بار شست گرداند حق تعالی شیطان را طرد و همچنین هر که گوید نزد در آمدن ماه نو این
گرد و از تمامهٔ اسقام و هر که گوید نزد در آمدن شهری ایمن گردد از فتنهٔ آن و همچنین هر که گوید بجمیع تمم و حضور فکر و بفرستد
آن را برای ظالمی یا جباری پاره پاره گرداند او را و هر که قصد کند بدان اطلاع و انکشاف غیب منکشف گردد بروی
در کتاب او را دگفته شده است که جمعی بودند که هر روز هفتاد هزار بار می گفتند و قومی دیگر سی هزار بار و اگر نه آن
باشد از دوازده هزار کمتر نباید و هفتاد هزار بار گفتن آن را خاصیتی است مشهور و مذکور در در آمدن بهشت **فائد** چون
در کتاب سنت امر بذکر کرده اند دیگر برای آن سندی و دلیلی احتیاج نباشد و تلقین مشایخ را تاثیری عظیم است و ایشان
را سندی هست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تلقین کرد مر علی مرتضی را در وقتی که پرسید مرتضی علی کرم الله تعالی
وجهه که چگونه ذکر کنم یا رسول الله گفت بنشین و بپوش هر دو چشم خود را و بشنو از من آن را سه بار پس تو بگو سه بار تا من بشنوم
از تو همچنین تلقین کرد رسول خدا صلی الله تعالی علیه و سلم مرتضی را و تلقین کرد علی مرتضی حسن بصری را تا آنجا که منتهی شد
سلسله **فائد** صحبت حسن بصری رحمة الله تعالی علیه با امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه و تلقین ذکر وی مشهور شده
است میان بعضی مشایخ طریقت از متاخرین و در میان ما لیکن علماء محدثین او را سنی میدانند و در هیچ کتاب روایت حسن
از علی کرم الله تعالی وجهه نیامده شیخ نجم الدین کبری در اجازت نامهٔ خود که بیکی از اصحاب داده گفته است که صحبت داشت

معروف کرخی باداؤد طائی وگرفت ازوی علم طریقت وصحبت داشت داؤد طائی حبیب عجمی را وگرفت ازوی علم طریقت وصحبت
داشت حبیب عجمی باحسن بصری وگرفت ازوی علم طریقت وصحبت داشت حسن بصری صحابہ را رضی اللہ تعالیٰ عنہم وگرفت
ازیشان علم طریقت راواینچہ بصحت رسیدہ این است وبعضی مردم گویند صحبت داشت حسن بصری علی بن ابی طالب اکرم
اللہ تعالیٰ وجہہ واین بصحت نرسیدہ واللہ تعالیٰ اعلم کذا ذکرہ فی فصل الخطاب وشیخ جلال الدین سیوطی در باب
بعضی رسائل خود اثبات صحبت حسن با علی بقیاس عقل ودلیل معقول نمودہ وثابت کردہ کہ حسن بصری در مدینہ آمد
بود پس چہ احتمال دارد کہ امیر المومنین علی را در نیافتہ باشد وحال آنکہ ہر روز بمسجد رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم
بنماز حاضر می شدہ باشد ودر جامع الاصول گفتہ ولادت حسن بصری بمدینہ بود در دو سال کہ باقی ماندہ بود از
خلافت عمر بن الخطاب وقدوم کرد ببصرہ بعد از مقتل عثمان ودید عثمان را رضی اللہ تعالیٰ عنہما وبعضی گویند کہ ملاقات کرد
علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ بمدینہ آثار روایت او علی را در بصرہ صحیح نشدہ زیرا کہ وی در وادی القریٰ بود وتا آمدن او
ببصرہ علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ باز آمدہ بود انتہیٰ وحکایتی دریافتن او علی را رضی اللہ تعالیٰ عنہ ببصرہ نیز نقل می کنند (ای حسن بصری ۱۲)
کہ وی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ ببصرہ آمد وقصاص وعاظ را ہمہ را برخیزانید الا حسن بصری را کہ جوان بود وحضرت امیر چیزے (کما فی تذکرۃ الاولیاء ۱۲)
از امر دین از وی پرسید وی جواب داد پس مسلم داشت او را وبا بین روایت حکایت دیدن حسن بصری مر علی را صورت
ثبوت پیدا می کند وتلقین ذکر را کافی است دیدن وصحبت اگرچہ قلیل بود وعدم وجود روایت بجہت عدم امتداد صحبت باشد
واللہ تعالیٰ اعلم انتہیٰ ملخصہ **فائدہ** (۱۳) در بیان تبتل صاحب کتاب وصایا شیخ اجل نامی مولانا زین الدین خوافی در (وآنرا رسالہ قدسیہ نیز گویند ۱۲)
بیان مقام تبتل می فرماید منہا ان من الوصایا انہم اذا وفقوا بالتبتل والانقطاع الی اللہ تعالیٰ یصرفون جمیع اوقاتہم بذکر
لا الہ الا اللہ سوی الفرائض والسنن الرواتب ویترکون توزیع الاوقات فان الالتفات الی توزیع الاوقات و
رعایتہا ورعایۃ کل عمل فی کل وقت مما یشوش علی الحضور ویبتلی من یراعی الاوقات وینبہہ علیہا ویسمی کل وقت
مثلا یقول صلوۃ الظہر او صلوۃ العصر الی غیرہما من الصلوات فانہ ان لم یبتل من ینبہہ یحتاج الی التفتیش بنفسہ فیتشوش
ویتفرق ویبتلی ایضا من یبتلی طعامہ حلالا علی قانون الوسط ویحضرہ بین یدیہ ولا یتکلم معہ ویوصیہ قبل الانقطاع انہ
لا یتکلم معہ ولا یجیبہ باخبار الخارج لا فی الخیر ولا فی الشر فان الذاکر المتبتل اذا سمع کلاما یختیل ما یتضمن ویبقی
فی فکرہ فیضیع وقتہ وقد شرط سید الطائفۃ جنید قدس اللہ تعالیٰ سرہ لصحۃ التبتل ووجدان فائدۃ الخلوۃ شرائط

ثانیۃ الاوّل دوام الوضوء فان للوضوء نورًا ساطعًا یظہر ابتداءً کنور القمر یتنور الخلوۃ بہا وانتہاءً کنور الشمس فاذا ظہر کقرص الشمس ودخل فی الصدر لایبقی لہ ظہورٌ فی الآفاق بل یسری الی الانفس فلا یظہر بل یظہر انوارًا اخر ولعل تیسر شرحہا ان شاء اللہ تعالی والثانی دوام الخلوۃ یدخل فیہا کما یدخل فی المسجد متسللًا مستیقنًا مستمدًا من ارواح مشایخہ بواسطۃ شیخہ مخلصًا للہ منقطعًا عما سواہ الیہ یجعل الخلوۃ کانہا قبرہ یدخل فیہا ذاہبًا الی اللہ تعالی تارکًا من سواہ بقلبہ ایضًا ویقعد متربعًا او کما یقعد فی التشہد او محتبیًا حسبما یستریح قلبہ دون تألم الاعضاء المشوش للقلب متوجہًا الی القبلۃ غیر مستند الی جدار الخلوۃ ولا متکئا مطرقا راسہ تعظیما للہ تعالی مغمضا عینیہ ملاحظا قولہ تعالی انا جلیس من ذکرنی ثم یجعل خیال شیخہ بین عینیہ فانہ رفیقہ فی طریقہ وہو معہ بمعناہ وروحانیتہ فان من ہو شیخ حقیقۃ فلہ روحانیۃ رفیقۃ متعلقۃ بروحانیۃ کل واحد من مریدیہ ولو کانوا الفا ثم یشتغل قلبہ بمعنی الذکر علی قدر مقامہ مراعیا معنی الاحسان فی ہذہ الحالۃ ثم یتبع اللسان القلب یقول بلسانہ لا الہ الا اللہ علی الوصف الذی ذکرنا سابقا وبقلبہ لا موجود الا اللہ فان المتبتل اذا لم یشاہد نور التوحید من صفحات الکائنات قبل الخلوۃ والتبتل لا یحصل لہ فتح حقیقی فہو قبل الخلوۃ فی اوقات عزلتہ وخلوتہ یشتغل باذکرنا اولا من الوظائف وتوزیع الاوقات بشرائطہا وآدابہا علی قانون الصدق والاخلاص لیتخلص فی الخلوۃ من وجودہ فی شہود الحق سبحانہ ثم اذا غلب معنی الذکر علی القلب واشرق نور حضور المذکور یترک ملاحظۃ معنی الذکر ویلاحظ معنی الاحسان بذکرہ کانہ یراہ ثم اذا غلب معنی الاحسان یراقب سرہ مراقبۃ خاصۃ بالتماوت والتفانی لیفر من وجودہ وادراکہ وشعورہ ویکون مع اللہ کما لم یکن لیستمر علی ہذہ الحالۃ مادام ساکنا من حدیث النفس فاذا تحدثت النفس اشتغل بالذکر کما ذکرنا والخلوۃ الحقیقیۃ ما اشار الیہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل اسمع یا طالب فی تعانیک وفر منک الیہ تذق انشاء اللہ تعالی من ہذا المشرب العذب والثالث دوام الصوم ویفطر قبل الصلوۃ المغرب ویؤخر الاکل الی بعد العشاء الاخرۃ والاحسن ان یؤخر الی السحر ولکن اذا شوشت نفسہ وطالبتہ بالاکل بعد المغرب یاکل بعد العشائین والرابع دوام السکوت الا عن ذکر اللہ تعالی ولا ینبغی ان یتکلم الذاکر المتبتل فی خلوتہ کلاما الا اذا تعین علیہ فی الشرع او یحتاج الیہ فی امر مہم او بعد ورد فیہا تکلم بکلمۃ غیر ضروریۃ خرج شیئ من نورانیۃ قلبہ مع تلک الکلمۃ فاذا ازدادت الکلمۃ الی الکلمات الغیر الضروریۃ خرجت

انوارہ حصلت بالاذکار وبقی القلب خالیا نعوذ باللہ تعالیٰ من التحویر بعد التکویر فالواجب علی الذاکر حتما قویا ان لا یتکلم قط مع احد ما کائنا من کان الا مع شیخہ لعرض واقعۃ ضروریۃ البیان **والخامس** دوام الذکر وقد ذکرنا کیفیتہ ٭
والسادس نفی الخواطر خیرا کان او شرا دون الاشتغال بالتمییز لان الخلی النفس یشتغل بالفکر فیما خطر لہ ومن اول الامر ینفی ما خطر ببالہ فانہ اذا تفکر فی ذلک قویت النفس وضعف القلب فلا یقوی علی النفی بعد ذلک جربنا ہذا مرارا والنفس تفرح وتنشرح بالفکر فی امر الکون ویعصب علیہا الاقبال علی المکون فاذا لم تمنعہا عن الفکر فیما خطر لہا واقبلت علی الکون لعرضت عن المکون واسات الادب فعوقبت بتسلیط الخواطر وحدیث النفس علیک وذہبت نضارۃ الوقت وتکدر القلب وربما انجر الی التنفر عن الذکر والخلوۃ وادی الی الاختلاط بابناء الجنس فوسوسک الشیطان الی الرواح الی خلوۃ تقبل علی اللہ تعالیٰ فتشوشت علیہ وقتہ وشغلتہ عن اللہ تعالیٰ فادرکک المقت قال علیہ السلام من شغل مشغولا باللہ عن اللہ ادرکہ المقت فی الوقت فخسرت واخسرت وکل ہذہ المصائب بسبب اساءۃ الادب وعدم نفی الخواطر فلیحترز الفطن من ایقاع الخواطر ولا یجوز للذاکر فی مذہب اہل الذکر والخلوۃ ان یتفکر فی معنی آیۃ او حدیث او غیرہما الا اذا ورد علیہ معنی من المعانی فی اثناء الذکر من التنبہات الالہیۃ او الواردات الحقیقیۃ من غیر التدنس بالافکار البشریۃ فیفہمہا ویشتغل بالذکر فان خاف علی الفوت بالنسیان لنفاستہا یکتب سرا ویرجع الی الذکر واما ما یرد من الاشعار والاسجاع فینفیہا وینفی کل خاطر فی الجملۃ یخطر بالبال **والسابع** دوام ربط القلب بالشیخ بالاعتقاد والاعتماد علی وصف التسلیم والمحبۃ والتحکیم ویکون فی اعتقادہ ان ہذا المظہر ہو الذی عینہ الحق سبحانہ للافاضۃ علی ولا یحصل لی الفیض الا بواسطتہ دون غیرہ ولو کان الدنیا مملوۃ من المشایخ ومتی ما یکون فی باطن المرید تطلع الی غیر شیخہ لم یفتح باطنہ الی الحضرۃ الوحدانیۃ فالانسان فی الجہات ولہ بدن وروح واللہ سبحانہ منزہ عن الجہات ومحکمہ اقتضت لاستفاضۃ من ہو فی الجہۃ عن الفیاض الحق الذی لیس فی الجہۃ ان عین للبدن الانسانی المرکب من الکثرات الکثیرۃ جہۃ واحدۃ یکون توجہہ من تلک الجہۃ الواحدۃ الی الحضرۃ الواحدیۃ وہی الکعبۃ فی عالم الاجسام والابدان وعین للروح الانسانی الذی ہو مہبط انوار الصفات الالہیۃ جہۃ واحدۃ یکون من تلک الجہۃ توجہہ الیہ تعالیٰ وتلک الجہۃ ہی روحانیۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم فی عالم الارواح فکما لا تقبل الصلوۃ الا بالتوجہ الی الکعبۃ لا یحصل التوجہ الی اللہ تعالیٰ الا باتباع رسولہ علیہ الصلوۃ والسلام والتسلیم

وربط القلب بنبوته وانه هو الواسطة بينه وبين الله تعالى دون غيره من الانبياء وانهم وان كانوا انبياء الله تعالى وكلهم
على الحق ولكن لا يحصل من الله تعالى فيض الا من ارتباط القلب بمحمد رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم فبتوجه البدن
الى الجهة الواحدة وبتوجه الروح الى الجهة الواحدة حصل للانسان استعداد الاستفاضة من الحضرة الوحدانية ومن ههنا يعرف ان المناسبة بين
المفيض والمستفيض فيما يتعلق بالاستفاضة شرط وقد ورد في بعض الاحاديث على ما اثبت المشايخ قدس الله تعالى
ارواحهم في كتبهم ان الشيخ في قومه كالنبي في امته فلا بد للمريد ان يتوجه الى شيخه بربط قلبه معه ويتحقق ان الفيض لا يجيء الا
بواسطته وان كان الاولياء كلهم هادين مهديين يعتقدهم ويدعو لهم لكن استمداده الخاص واستفاضته يكون من روحانية
شيخه وحده ويعلم ان استمداده من شيخه استمداده من النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم فان شيخه متعلق مستمد بشيخه
وشيخه بشيخه ايضا هكذا الى رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وسلم فهو مستمد بالحقيقة من رسول الله صلى الله عليه وعلى
آله وسلم وهو من الحق جل اسمه سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا فالربط بالقلب مع الشيخ
اصل كبير في الاستفاضة بل هو اصل الاصول ولهذا بالغ المشايخ قدس الله تعالى ارواحهم في رعاية هذا الشرط
حتى قال الشيخ نجم الدين الكبرى قدس الله تعالى سره انه الاستاذ بالنسبة الى الادوات في صنعة المرآة فكما ان
المطرقة والسندان والمنفخ والفحم والنار وغيرها من الآلات اذا اجتمعت ولا يكون ثمة استاذ يصنع المرآة لا يتحقق وجود المرآة
كذلك الشرائط السبعة الجنيدية للخلوة لا يتصفى بها مرآة القلب بدون ربط القلب مع الشيخ وقد جربنا ها فوجدنا كما قال
قدس سره واكثر المريدين اذا انقطعوا عن الفيض والترقي لا ينقطعون الا من هذه الجهة اعني عدم ربط القلب بالشيخ بالتسليم
والاذعان والمحبة الصادقة والامتنان فالاعتراض يسد باب الفيض ولهذا قال المشايخ في ادب المريد ان يكون بين يديه
كالميت بين يدي الغسال فالميت لا يعترض على الغسال ان غسل عضوا من اعضائه قبل عضو آخر امام يحركه او يصرف
فيه مجاري من المصلحة **والثامن** ترك الاعتراض على الله تعالى وعلى الشيخ ودوام الرضا بقضاء الله تعالى
على ما قدر من السد والفتح والبسط والقبض والصحة والمرض ملاحظا قوله تعالى وعسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم وعسى ان
تحبوا شيئا وهو شر لكم والله يعلم وانتم لا تعلمون وقوله تعالى فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم
لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما ومتحققا ان الله سبحانه وتعالى ارحم بالعبد من الوالدة بولدها و
اعلم بمصلحة العبد من نفسه والشيخ اعرف بمنازل المريد ومضاره ومصالحه ومفاسده ومراشده وقد جرب الامور

ومارس الاحوال وركب الاہوال وبلغ مبلغ الرجال والمرید کمن دخل بر بیۃ لم یسلکہا ولا یعرف مواقع الخطر ولا یمیز
بین النفع والضر او کمریض اعتقد ان الطبیب الفلانی عالم بعلاجہ وشفائہ من مرضہ المہلک فیسقیہ حلوا ومرا وہو یتناول
ما یعطیہ ویسقیہ املا لشفائہ متیقنا بصحتہ من دوائہ ومتی لم یتناول ما یسقیہ من الاشربۃ والادویۃ التی یزول مرضہ
بہذا قانون الحکمۃ والتربیۃ وہذا العالم عالم الحکمۃ رتب الحکیم الحق سبحانہ المسببات علی الاسباب ومہد القواعد
والقوانین وجعل للابواب مفاتیح فاتوا البیوت من ابوابہا وافتحوا الابواب بمفاتیحہا قال اللہ سبحانہ والذین جاہدوا
فینا لنہدینہم سبلنا ان ہذہ تذکرۃ فمن شاء اتخذ الی ربہ سبیلا انتہی **فائدہ** کلام صاحب قول الجمیل مولانا
شاہ ولی اللہ دہلوی مع ترجمہ صاحب شفاء العلیل مولوی خورم علی بلہوری در چند فصول آنکہ **فصل** اس
فصل مین مسنون ہونا بیعت کا مذکور ہی اگرچہ زمانہ رسالت مین بیعت امور شتی کیواسطے تھی اور اب ایک مقصد
مین منحصر ہی اور یہہ امر اصل غرض کو مضر نہین قال اللہ تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون
اللہ ید اللہ فوق ایدیہم فمن نکث فانما ینکث علی نفسہ ومن اوفی بما عاہد علیہ اللہ
فسیؤتیہ اجرا عظیما حق تعالی نے فرمایا مقرر جو لوگ بیعت کرتے ہین تجھ سے اے محمد وہ اللہ سے بیعت کرتے
ہین اللہ کا دست قدرت اونکی ہاتھون پر ہی سو جو عہد شکنی کرتا ہی تو اپنی ذات کی مضرت پر عہد توڑتا ہی اور
جس نے پورا کیا اوسکو جسپر اللہ سے قول کیا تھا سو عنقریب اجر عظیم عنایت کریگا واستفاض عن رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الناس کانوا یبایعونہ تارۃ علی الہجرۃ والجہاد و
تارۃ علی اقامۃ ارکان الاسلام وتارۃ علی الثبات والقرار فی معرکۃ الکفار وتارۃ
علی التمسک بالسنۃ والاجتناب عن البدعۃ والحرص علی الطاعات کما صح
انہ صلی اللہ علیہ وسلم بایع نسوۃ من الانصار علی ان لا ینحن اور احادیث مشہورہ مین
منقول ہوا ہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے کہ لوگ بیعت کرتے تھے آن حضرت سے کبھی ہجرت اور جہاد پر اور کبھی اقامت
ارکان اسلام یعنے صوم صلوۃ حج زکوۃ پر اور کبھی ثبات اور قرار پر معرکہ کفار مین چنانچہ بیعت الرضوان اور کبھی سنت
نبوی کی تمسک پر اور بدعت سے بچنے پر اور عبادات کی حریص اور شائق ہونے پر چنانچہ بروایت صحیح ثابت ہوا ہی کہ
رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم نے بیعت لی انصاریون کی عورتون سے نوحہ نکرنے پر وروی ابن ماجۃ

انّه بايع ناسا من فقراء المهاجرين على ان لا يسئلوا الناس شيئا فكان احدهم
يسقط سوطه فينزل عن فرسه فيأخذه ولا يسئل احدا اور ابن ماجہ نے روایت کی کہ آن
حضرت نے چند محتاج مہاجرین سے بیعت لی اس پر کہ لوگون سے کسی چیز کا سوال نکرین سو اُن مین سے کسی شخص کا یہہ
حال تھا کہ اوسکا کوڑا اگر جاتا تو اپنی گھوڑی سے اُتر کر اوسکو اُٹھا لیتا تھا اور کسی سے کوڑا اوٹھا دینے کا بھی سوال نکرتا
تھا و مما لا شك فيه ولا شبهة انه اذا ثبت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
فعل على سبيل العبادة والاهتمام بشانه فانه لا ينزل عن كونه سنة في الدين
اور جس مین کچھہ شک اور شبہہ نہین وہ یہہ ہی کہ جب ثابت ہوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے کوی فعل بطریق عبادت
اور اہتمام کی نہ بر سبیل عادت تو وہ فعل سنت دینی سے کمتر تو نہین ف اور چون کہ بیعت لینا امور مذکورہ
کا بطریق عبادت بکمال اہتمام تھا تو بیعت کی مسنون ہونے مین اب کچھہ شک اور شبہہ نہین بقی انه صلى الله
عليه وسلم كان خليفة الله في ارضه وعالما بما انزل الله تعالى من القرآن والحكمة
معلما للكتاب والسنة ومزكيا للامة فافعله على جهة كونه معلما للكتاب والحكمة
ومزكيا للامة كان سنة للعلماء الراسخين باقی رہا یہہ بیان کہ رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم خلیفۃ
اللہ تھے اُسکی زمین مین اور عالم تھے اوسکے جو اللہ تعالی نے اُون پر قرآن اور حکمت کو اُتارا اور مُعلّم تھے قرآن اور
حدیث کے اور اُمت کے پاک کرنے والے تھے سو جو فعل کہ حضرتؐ نے بنا بر خلافت کے کیا وہ خلفا کے واسطے
سنت ہو گیا اور جو فعل کہ بجہت تعلیم کتاب اور حکمت اور تزکیۂ اُمت کے کیا وہ علماء راسخین کے واسطے سنت
ہوا ف علماء راسخین سے وہ مراد ہین جو علم ظاہر اور باطن کے جامع ہین فلنبحث عن البيعة من
اي قسم هي فظن قوم انها مقصورة على قبول الخلافة وان الذي تعتاده الصوفية
من مبايعة المتصوفين ليس بشيء وهذا ظن فاسد لما ذكرنا من ان النبي صلى
الله عليه وسلم كان يبايع تارة على اقامة ازكان الاسلام وتارة على التمسك
بالسنة وهذا صحيح البخاري شاهد على انه صلى الله عليه وسلم اشترط على
جرير عند مبايعته فقال النصح لكل مسلم وانه بايع قوما من الانصار فاشترط

اَنْ لَّا یَخَافُوْا فِی اللّٰہِ لَوْمَۃَ لَائِمٍ وَیَقُوْلُوْا بِالْحَقِّ حَیْثُ کَانُوْا فَکَانَ اَحَدُھُمْ یُجَاھِرُ الْاُمَرَاءَ
وَالْمُلُوْکَ بِالرَّدِّ وَالْاِنْکَارِ وَاَنَّہٗ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ بَایَعَ نِسْوَۃً مِّنَ الْاَنْصَارِ
وَاشْتَرَطَ الْاِجْتِنَابَ عَنِ النَّوْحَۃِ اِلٰی غَیْرِ ذٰلِکَ وَکُلُّ ذٰلِکَ مِنْ بَابِ التَّزْکِیَۃِ وَ
الْاَمْرِ بِالْمَعْرُوْفِ وَالنَّھْیِ عَنِ الْمُنْکَرِ تو ہمکو چاہیے کہ بیعت کی گفتگو کریں کہ وہ کون قسم مین سے ہی سو
بعضے لوگون نے یہہ گمان کیا ہی کہ بیعت منحصر ہی قبول خلافت اور سلطنت پر اور وہ جو صوفیون کی عادت ہی یا ہم
اہل تصوف سے بیعت لینے کی وہ شرعًا کچھ نہین اور یہہ گمان فاسد ہی بدلیل اوسکے جو ہم مذکور کر چکے کہ مقرر
نبی صلی اللہ علیہ وسلم گاہی بیعت لیتے تھے اقامت ارکان اسلام پر اور گاہی تمسک بالسنۃ پر اور یہہ صحیح بخاری
گواہی دے رہی ہی اسپر کہ رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم نے جریر رضی اللہ عنہ پر شرط کی اُنکے بیعت کی وقت سو فرمایا
کہ خیر خواہی لازم ہی ہر مسلمان کے واسطے اور حضرت نے بیعت لی قوم انصار سے سو یہہ شرط کر لی کہ نہ کرین امر خدا مین
کسی ملامت گر کی ملامت سے اور حق ہی بات بولین جہان رہین سو اونمین سے بعضے لوگ اُمرا اور سلاطین پر کھل
کر بلا خوف ردّ اور انکار کرتے تھے اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے انصار کی عورتون سے بیعت لی اور شرط
کر لی کہ نوحہ کرنے سے پرہیز کرین اُنکے سوا ے بہت امور مین بیعت ثابت ہی اور وہ سب امور از قسم تزکیہ
اور امر بالمعروف اور نہی عن المنکر کی ہین **ف** تو صاف ثابت ہو گیا کہ بیعت فقط قبول خلافت پر منحصر نہین فالحق
اَنَّ الْبَیْعَۃَ عَلٰی اَقْسَامٍ مِنْھَا بَیْعَۃُ الْخِلَافَۃِ وَمِنْھَا بَیْعَۃُ الْاِسْلَامِ وَمِنْھَا بَیْعَۃُ التَّمَسُّکِ
بِحَبْلِ التَّقْوٰی وَمِنْھَا بَیْعَۃُ الْھِجْرَۃِ وَالْجِھَادِ وَمِنْھَا بَیْعَۃُ التَّوَثُّقِ فِی الْجِھَادِ تو حق
یہہ ہی کہ بیعت چند قسم پر ہی بعضے بیعت خلافت کی اور بعضی بیعت اسلام لانے کی اور بعضی بیعت تقوے کی رسی
پکڑنے کی اور بعضی بیعت ہجرت اور جہاد کی اور بعضی بیعت جہاد مین مضبوط رہنے کی وَکَانَتْ بَیْعَۃُ الْاِسْلَامِ مَتْرُوْکَۃً
فِیْ زَمَنِ الْخُلَفَاءِ اَمَّا فِیْ زَمَنِ الرَّاشِدِیْنَ مِنْھُمْ فَلِاَنَّ دُخُوْلَ النَّاسِ فِی الْاِسْلَامِ
فِیْ اَیَّامِھِمْ کَانَ غَالِبًا بِالْقَھْرِ وَالسَّیْفِ لَا بِالتَّالِیْفِ وَاِظْھَارِ الْبُرْھَانِ وَلَا طَوْعًا وَرَغْبَۃً
وَاَمَّا فِیْ غَیْرِھِمْ فَلِاَنَّھُمْ کَانُوْا فِی الْاَکْثَرِ ظَلَمَۃً فَسَقَۃً لَا یَھْتَمُّوْنَ بِاِقَامَۃِ
السُّنَنِ اور مسلمان ہونیکی بیعت خلفا کے زمانے مین متروک تھی خلفاے راشدین کے وقت مین بیعت اسلام

تو واسطے متروک تھی کہ داخل ہونا لوگون کا اسلام مین اونکے ایام مین اکثر بسبب شوکت اور تلوار کے تھا نہ تالیف قلوب
اور اظہار دلیل اسلام پر اور نہ دخول اسلام اپنی خوشی اور رغبت پر تھا اور خلفاے راشدین کے سوا اور خلفا کے وقت
مین چنانچہ خلفاے مروانیہ اور عباسیہ کے وقت مین واسطے بیعت اسلام متروک تھی کہ اونمین اکثر ظالم اور فاسق
تھے اقامت سنن دین مین کوشش بلیغ نکرتے تھے وَكَذٰلِكَ بَيْعَةُ التَّمَسُّكِ بِحَبْلِ التَّقْوٰى كَانَتْ
مَتْرُوكَةً اَمَّا فِي زَمَانِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِيْنَ فَلِكَثْرَةِ الصَّحَابَةِ الَّذِيْنَ اسْتَنَارُوْا بِصُحْبَةِ
النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَأَدَّبُوْا فِيْ حَضْرَتِهٖ فَكَانُوْا لَا يَحْتَاجُوْنَ اِلٰى بَيْعَةِ
الْخُلَفَاءِ وَاَمَّا فِيْ زَمَنِ غَيْرِهِمْ فَخَوْفًا مِنْ اِفْتِرَاقِ الْكَلِمَةِ وَاَنْ يُظَنَّ بِهِمْ مُبَايَعَةُ
الْخِلَافَةِ فَيَهِيْجُ الْفِتَنُ وَكَانَتِ الصُّوْفِيَّةُ يَوْمَئِذٍ يُقِيْمُوْنَ الْخِرْقَةَ مَقَامَ الْبَيْعَةِ
ثُمَّ لَمَّا انْدَرَسَ هٰذَا الرَّسْمُ فِي الْخُلَفَاءِ انْتَهَزَ الصُّوْفِيَّةُ الْفُرْصَةَ وَتَمَسَّكُوْا بِسُنَّةِ
الْبَيْعَةِ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور اسیطرح تقوے کی رسی تھامنے کی بیعت زمانۂ خلفا مین متروک ہوگئی تھی خلفاے راشدین
کے زمانے مین تو بسبب کثرت اصحاب کے متروک تھی جو نورانی ہوچکی تھی بسبب صحبت نبی کریم صلی اللہ علیہ وسلم کی اور
متأدب ہوگئے تھے آپ کے حضور مین تو اونکو کچھ حاجت نتھی خلفا کی بیعت کی تصفیۂ باطن کے واسطے اور خلفاے
سوا اور زمانے مین بسبب خوف پھوٹ پڑنے کے اور اس خوف سے کہ بیعت کرنے والون کے ساتھ بیعت
خلافت کا گمان کیا جاوے تو فساد اٹھے بیعت مذکورہ متروک تھی اور اسوقت مین اہل تصوف خرقہ دینے کو قایم
مقام بیعت کی کرتے تھے پھر بعد مدت جب یہہ رسم بیعت کی ملوک اور سلاطین مین معدوم ہوگئی تو حضرات صوفیہ نے
فرصت کو غنیمت جان کر سنت بیعت پر چنگل مارا واللہ اعلم **ف** مولانا شاہ عبدالعزیز دہلوی قدس سرہ نے
فرمایا کہ حضرات صوفیہ بعد اندراس رسم بیعت کی سنت بیعت کی جاری کرنے سے مصداق اس حدیث مرفوع کے ہوے
کہ جو سنت مردہ کو جلاوے تو اسکو اسکا اجر ملیگا اور ان لوگون کا اجر اسکو ملیگا جو اس سنت پر چلین **فصل** اس فصل
مین سنیت بیعت اور اسکی غایت اور منفعت اور اسکی شرائط وغیرہ کا بیان ہی وَلَعَلَّكَ تَقُوْلُ اَخْبِرْنِيْ
عَنِ الْبَيْعَةِ مَا هِيَ وَاجِبَةٌ اَمْ سُنَّةٌ ثُمَّ مَا الْحِكْمَةُ فِيْ شَرْعِهَا ثُمَّ مَا شَرْطُ مَنْ يَاْخُذُ
الْبَيْعَةَ ثُمَّ مَا شَرْطُ الْمُبَايِعِ ثُمَّ مَا وَفَاءُ الْمُبَايِعِ وَمَا نَكْثُهٗ ثُمَّ هَلْ يَجُوْزُ تَكْرَارُ الْبَيْعَةِ مِنْ

عَالِمٍ وَاحِدٍ اَوْ عُلَمَاءَ كَثِيرِيْنَ ثُمَّ مَا اللَّفْظُ الْمَاثُوْرُ عِنْدَ الْبَيْعَةِ اور شاید کہ اہی مخاطب تو کہیگا کہ مجھکو بیعت
کا حکم بتائی کہ کیا ہی واجب ہی یا سنت پھر بیعت کی مشروع ہونے مین حکمت کیا ہی پھر بیعت لینے والے کی شرط کیا ہی
پھر بیعت کرنے والے کی شرط کیا ہی پھر بیعت کرنے والے مین انقاے بیعت کسکو کہتے ہین اور عہد شکنی کیا ہی پھر کیا جائز
ہی مکرر کرنا بیعت کا ایک عالم یا علماء کثیر سے یا جائز نہین پھر کون الفاظ منقول ہین سلف سے بیعت کے وقت

فاقول اما المسئلة الاولی فاعلم ان البیعة سنة وليست بواجبة لان الناس بايعوا
النبی صلی الله عليه وسلم وقرروا بها الی الله تعالی ولم يدل دليل علی اثم تاركها
ولم ينكر احد من الائمة علی تاركها فكان كالاجماع علی انها ليست بواجبة

سو مین کہتا ہون ساتون سوالات کے جواب مفصلاً پہلے سوال کے جواب کو تو یون سمجھ لے کہ بیعت سنت ہی واجب
نہین اسواسطے کہ اصحاب نے رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم سے بیعت کی اور اسکے سبب سے حق تعالی کی نزدیکی چاہے
اور کسی دلیل شرعی نے تارک بیعت کی گنہگار ہونے پر دلالت نکی اور ائمہ دین نے تارک بیعت پر انکار نکی تو یہہ عدم
انکار گویا اجماع ہوگیا اس پر کہ وہ واجب نہین ف اور اگر بیعت تو سے کی واجب ہوتی تو بالضرور اسکے
تارک پر انکار وارد ہوتی تو معلوم ہوگیا کہ بیعت سنت ہی اسواسطے کہ حقیقت سنت یہی ہی کہ فعل مسنون بلا
دلیل وجوب تقرب الی اللہ کا موجب ہو واما المسئلة الثانية فاعلم ان الله تعالی اجری سنته ان
يضبط الامور الخفية المضمرة في النفوس بافعال واقوال ظاهرة وينصبها مقامها كما
ان التصديق بالله ورسوله واليوم الاخر خفي فاقيم الاقرار مقامه وكما ان
رضی المتعاقدين ببذل الثمن والمبيع امر خفي مضمر فاقيم الايجاب والقبول
مقامه اور سوال ثانی کا جواب یون معلوم کر کہ سنت اللہ یون جاری ہی کہ امور خفیہ جو نفوس مین پوشیدہ
ہین انکا ضبط افعال و اقوال ظاہری سے ہو اور افعال اور اقوال قائم مقام ہون امور قلبیہ کے چنانچہ تصدیق باللہ اور
اسکے رسول اور قیامت کے امر مخفی ہی تو اقرار ایمان کا بجاے تصدیق قلبی کے قائم کیا گیا اور چنانچہ رضامندی
بایع اور مشتری کی قیمت اور مبیع کے دینے مین امر مخفی پوشیدہ ہی تو ایجاب اور قبول کو قائم مقام رضاے
مخفی کے کردیا فكذلك التوبة والعزيمة على ترك المعاصي والتمسك بحبل التقوى

ف در بیان مسنون و غیر مسنون بیعت

ف در جواب سوال اول

ف در حقیقت بیعت

ف در جواب سوال دوم

سر فائدہ
اور اسی اقرار و اعلام یا ان کے
واسطے جو خفیہ خفیہ جان اور باطن
اور قول پر اعلام ان کے واسطے
جو قول اور اعلام ان کے واسطے
اور مبیع اور ثمن جو قول کرنا
اور مبیع اور ثمن جو فعل کرنا

خَفِيٌّ مُضْمَرٌ فَاُقِيمَتِ الْبَيْعَةُ مَقَامَهَا سو اسی طرح توبہ اور عزم کرنا ترک معاصی کا اور توبے کی رسّی کو
مضبوط پکڑنا امرِ مخفی اور پوشیدہ ہی تو بیعت کو اسکے قائم مقام کر دیا وَاَمَّا الْمَسْئَلَةُ الثَّالِثَةُ فَشَرْطُ مَنْ يَاْخُذُ
الْبَيْعَةَ اُمُوْرٌ اَحَدُهَا عِلْمُ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَلَا يُرِيْدُ الْمُرْتَبَةَ الْقُصْوٰى بَلْ يَكْفِيْ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ
اَنْ يَّكُوْنَ قَدْ ضَبَطَ تَفْسِيْرَ الْمَدَارِكِ اَوِ الْجَلَالَيْنِ اَوْ غَيْرَهَا وَحَقَّقَهُ عَلٰى عَالِمٍ
وَعَرَفَ مَعَانِيَهُ وَتَفْسِيْرَ الْغَرِيْبِ وَاَسْبَابَ النُّزُوْلِ وَالْاِعْرَابَ وَالْقَصَصَ وَ
مَا يَتَّصِلُ بِذٰلِكَ اور مسئلہ ثالث کا جواب یہ ہی کہ بیعت لینے والے مین یعنے پیر اور مرشد مین چند امور شرط ہین
شرط اول علم قرآن اور حدیث کا اور میری یہ مراد نہین کہ پلے سر کا مرتبہ علم کا مشروط ہی بلکہ قرآن مین اتنا علم ہونا کافی ہی کہ
تفسیر مدارک یا جلالین کو یا سوا اُنکے مانند تفسیر وسیط یا وجیز واحدی کے محفوظ کر چکا ہو اور کسی عالم سے اوسکو تحقیق کر لیا ہو اور
اوسکی معانی اور ترجمۂ لغاتِ مشکلہ کو اور شانِ نزول اور اعرابِ قرآنی اور قصص اور جو اسکے قریب ہی اوسکو جان
چکا ہو ف یعنے دو مختلف چیزون مین تطبیق دینا اور معرفت ناسخ اور منسوخ اور معرفتِ احکامِ مستنبطۂ قرآنی و
مِنَ السُّنَّةِ اَنْ يَّكُوْنَ قَدْ ضَبَطَ وَحَقَّقَ مِثْلَ كِتَابِ الْمَصَابِيْحِ وَعَرَفَ مَعَانِيَهُ وَ
شَرْحَ غَرِيْبِهٖ وَاِعْرَابَ مُشْكِلِهٖ وَتَاْوِيْلَ مُعْضَلِهٖ عَلٰى رَاْيِ الْفُقَهَاءِ اور حدیث کا علم
اتنا کافی ہی کہ ضبط اور تحقیق کر چکا ہو مانند کتاب مصابیح یا مشارق کی اور اوسکی معانی دریافت کر چکا ہو —
اور اوسکی شرحِ غریب یعنے لغاتِ مشکلہ کا ترجمہ اور اعرابِ مشکل اور تاویلِ مُعضل کی بنا بر رائے فقہاے دین کے
معلوم کر چکا ہو ف مُشکل اور مُعضل مین فرق یہ ہی کہ مشکل اوس دشوار لفظ کو کہتے ہین جو باعتبارِ لفظ اور
ترکیبِ نحوی کے صعب ہو اور مُعضل وہ ہی جسکی معنی مشتبہ ہون اور ایک معنی کی تعیین نہو سکے یا دوسری حدیث اوسکی
معارض اور مخالف ہو فرمایا ابنِ مصنف یعنے مولانا شاہ عبدالعزیز دہلوی رح نے کہ اِسی طرح مینے مصنف قدس
سرّہ سے سُنا مترجم کہتا ہی مصنف نے لفظ محتمل المعنی اور احادیثِ متعارضہ مین اتباعِ مذاہب فقہا کی اس واسطے
تصریح کی کہ چارون اماموں کی مخالفت مین ضلالتِ صریح ہی گویا اوس نے ترکِ اجماع کیا وَلَا يُكَلَّفُ بِحِفْظِ
الْقُرْاٰنِ وَلَا الْفَحْصِ عَنْ حَالِ الْاَسَانِيْدِ اَلَا تَرٰى اَنَّ التَّابِعِيْنَ وَاَتْبَاعَهُمْ كَانُوْا يَاْخُذُوْنَ
بِالْمُنْقَطِعِ وَالْمُرْسَلِ اِنَّمَا الْمَقْصُوْدُ حُصُوْلُ الظَّنِّ بِبُلُوْغِ الْخَبَرِ اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ

عَلَيْهِ

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اور بیعت لینے والا مکلف نہین علم قرآن مین اختلاف قرأت کی یاد رکھنے کا اور نہ علم حدیث مین جال اسانید کی تجسس کا
کیا تو نہین جانتا کہ تابعین اور تبع تابعین حدیث منقطع اور مرسل کو لیتے تھے مقصود تو حصول ظن ہی ساتھ پہنچ جانے حدیث
کے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تک سو اتنی بات تو کتب معتمدہ حدیث مین تفحص رواۃ پر منحصر نہین اگرچہ تحقیق فن حدیث
مین بدون علم رجال کے حاصل نہین ف منقطع وہ حدیث ہی جسکا راوی اول سند مین مذکور نہو اور مرسل وہ
ہی جو آخر سند مین راوی مذکور نہو چنانچہ تابعی حدیث کو بدون ذکر صحابی کے مذکور کرے چونکہ تابعین اور تبع تابعین کا
زمانہ مشہود بالخیر تھا اور وسائط سند قلیل ہوتے تھے تو انقطاع سے بھی حصول ظن بلوغ خبر متصور تھا بخلاف غیر تابعین
اور تبع تابعین کے کہ اونکو یہہ دولت فریضہ خداوادکہان حاصل خلاصہ یہہ ہی کہ پیری مریدی کے واسطے اتنا علم بھی قرآن
اور حدیث کا کافی ہی لیکن عمل بالحدیث اور استنباط احکام کے واسطے تو بہت سا کچھ درکار ہی وَلَا بِعِلْمِ الْاُصُوْلِ
وَالْكَلَامِ وَجُزْئِيَّاتِ الْفِقْهِ وَالْفَتَاوٰى اور بیعت لینے والا علم اصول فقہ اور اصول حدیث اور جزئیات فقہ اور
احکام حوادث کے یاد رکھنے کا مکلف نہین ف مولانا عبدالعزیز قدس سرہ نے حاشیہ مین فرمایا کہ جزئیات فقہ سے
مقابل کلیات مراد نہین بلکہ صور مفروضہ مراد ہین جنکی طرف کم حاجت ہوتی ہی مترجم کہتا ہی تو اس تقریر سے معلوم
ہوا کہ جزئیات فقہ جو کثیر الوجود اور کثیر الحاجت ہین اونکا حفظ مشروط ہی وَاِنَّمَا شَرَطْنَا الْعِلْمَ لِاَنَّ الْغَرَضَ
مِنَ الْبَيْعَةِ اَمْرُهُ بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهْيُهُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاِرْشَادُهُ اِلٰى تَحْصِيْلِ التَّسْكِيْنَةِ الْبَاطِنَةِ وَ
اِزَالَةِ الرَّذَائِلِ وَاكْتِسَابِ الْحَمَائِدِ ثُمَّ امْتِثَالُ الْمُسْتَرْشِدِ بِرَأْيِهٖ فِيْ كُلِّ ذٰلِكَ فَمَنْ لَّمْ
يَكُنْ عَالِمًا كَيْفَ يَتَصَوَّرُ مِنْهُ هٰذَا اور عالم ہونا مرشد کا تو ہمنے فقط اتنے واسطے شرط کیا ہی کہ غرض
بیعت سے مرید کو امر کرنا ہی مشروعات کا اور روکنا اوسکو خلاف شرع سے اور اوسکی رہنمائی طرف تسکین باطنی کے
اور دور کرنا بدخوؤن کا اور حاصل کرنا صفات حمیدہ کا پھر مرید کا عمل مین لانا اسکو جمیع امور مذکورین سو جو شخص کہ
عالم اور واقف ان امور سے نہوگا اوس سے یہہ کیونکر متصور ہوگا ف مترجم کہتا ہی سبحان اللہ کیا معاملہ بالعکس ہوگیا
ہی فقراء جہال کو اسوقت مین یہہ خبط سمایا ہی کہ پیری مریدی مین علم کا ہونا کچھ ضرور نہین بلکہ علم و روشنی کو مضر
ہی اس واسطے کہ شریعت کچھ اور ہی اور طریقت کچھ اور حالانکہ صوفیان قدیم کے کتب اور ملفوظات مین مثل قوت
القلوب اور عوارف اور احیاء العلوم اور کیمیاء سعادت اور فتوح الغیب اور غنیۃ الطالبین تصنیف حضرت عبدالقادر

جیلانی مین صاف مصرح ہی کہ علم شریعت شرط ہی طریقت اور تصوف کی یہہ بھی جہالت کی شامت ہی کہ جن مرشدون کا نام صبح شام مثل قرآن اور درود کے ذکر کیا کرتے ہین اونکے کلام سے بھی غافل ہین کہ وہ کیا فرما گئے ہین وَقَدِ اتَّفَقَ كَلِمَةُ الْمَشَايِخِ عَلَى اَنْ لَا يَتَكَلَّمَ عَلَى النَّاسِ اِلَّا مَنْ كَتَبَ الْحَدِيْثَ وَقَرَأَ الْقُرْاٰنَ اور متفق ہین مشایخ کا قول اس پر کہ وعظ نکرے لوگون کو مگر وہ شخص جسنے کتابت حدیث کی ہو یعنے روایت کی ہو باسناد سے اور جسنے قرآن کو پڑہا ہو اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ يَكُوْنَ رَجُلٌ صَحِبَ الْعُلَمَاءَ الْاَتْقِيَاءَ دَهْرًا طَوِيْلًا وَتَاَدَّبَ عَلَيْهِمْ وَكَانَ مُتَخَصِّصًا عَنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَقَّافًا عِنْدَ كِتَابِ اللّٰهِ وَسُنَّةِ رَسُوْلِهٖ فَعَسٰى اَنْ يَكْفِيَهُ ذٰلِكَ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِاَسْرَارِهٖ یا مگر یہہ کہ ایسا مرد ہو جس نے متقی علما کی بہت مدت تک صحبت کی ہو اور اون سے ادب سیکھا ہو اور حلال اور حرام کا متخصص ہو اور کثیر الوقوف ہو کتاب اللہ اور سنت رسول اللہ کی نزدیک یعنے قرآن اور حدیث سنکر ڈر جاتا ہو اور اپنے افعال اور اقوال اور حالات کو کتاب اور سنت کے موافق کر لیتا ہو تو امید ہی کہ اس قدر معلومات بھی اوسکو کفایت کرے درصورت عدم علم واللہ اعلم وَالشَّرْطُ الثَّانِيْ اَلْعَدَالَةُ وَالتَّقْوٰى فَيَجِبُ اَنْ يَكُوْنَ مُجْتَنِبًا عَنِ الْكَبَائِرِ غَيْرَ مُصِرٍّ عَلَى الصَّغَائِرِ اور بیعت لینے کی دوسری شرط عدالت اور تقوی ہی تو واجب ہی کہ کبیرہ گناہون سے پرہیز رکھتا ہو اور صغیرہ گناہون پر اڑ نہ جاتا ہو **ف** مولانا عبدالعزیز رح نے حاشیہ مین فرمایا کہ تقوی مرشد کا اسواسطے مشروط ہوا کہ بیعت مشروع ہوی ہی واسطے صفای باطن کے اور انسان مجبول ہی اپنی بنی نوع کی اقتدای افعال پر اور صفای باطن مین فقط قول بدون عمل کے کفایت نہین کرتا سو جو مرشد اعمال خیر سے متصف نہو فقط زبانی تقریرون پر کفایت کرتا ہو وہ شخص حکمت بیعت کا برہم زن ہی وَالشَّرْطُ الثَّالِثُ اَنْ يَكُوْنَ زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا رَاغِبًا فِي الْاٰخِرَةِ مُوَاظِبًا عَلَى الطَّاعَاتِ الْمُؤَكَّدَةِ وَالْاَذْكَارِ الْمَاثُوْرَةِ الْمَذْكُوْرَةِ فِيْ صِحَاحِ الْاَحَادِيْثِ مُوَاظِبًا عَلٰى تَعَلُّقِ الْقَلْبِ بِاللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَكَانَ يَادَاشْت لَهٗ مَلَكَةً رَاسِخَةً اور تیسری شرط بیعت لینے کی یہہ ہی کہ دنیا کا تارک ہو اور آخرت کا راغب ہو محافظ ہو طاعات مؤکدہ اور اذکار منقولہ کا جو صحیح حدیثون مین مذکور ہین مدام تعلق دل کا اللہ پاک سے رکھتا ہو اور یاداشت کی مشق کامل اوسکو حاصل ہو مترجم کہتا ہی یاداشت کی حقیقت آگے مذکور ہوگی وَالشَّرْطُ الرَّابِعُ اَنْ

یکون

یکون آمرا بالمعروف ناهیا عن المنکر مستبدا برأیه لا امعة لیس له رأی ولا امر
ذا مروة وعقل تام لیعتمد علیه فی کل ما یأمر به وینهی عنه قال الله تعالی
ممن ترضون من الشهداء فالصاحب البیعة اور چوتھی شرط یہہ ہی کہ بیعت لینے والا امر کرتا ہو
مشروع کا اور خلاف شرع سے روکتا ہو مستقل ہو اپنی راے پر نہ کہ مرد ہر جائی ہر دم خیالی جسکو نہ راے ہو نہ امر ذی
مروۃ اور صاحب عقل کامل ہو تا اوسپر اعتماد کیا جاوے اسکی بتائی اور روکے فعل پر حق تعالی نے فرمایا ہی کہ گواہی اونکی
مقبول ہی جن گواہون کو تم پسند کرو سو کیا تیرا گمان ہی صاحب بیعت کے ساتھ یعنے جب شاہدون مین عدالت شرط ہوئی
تو بیعت لینے والے مرشد مین بطریق اولی عدالت اور تقوی شرط ہوگا ف مولانا نے فرمایا کہ یہہ مراد نہین کہ آمر بالمعروف
اور مستقل الرا وغیرہ ہونا قبول شہادت کی شرطہی تا اعتراض وارد ہو کہ یہہ امور شہادت مین شرط نہین تو چاہیے کہ صاحب بیعت
مین بھی شرط نہو بلکہ حاصل استدلال آیت قرآنی کا یہہ ہی کہ حق تعالی نے قبول شہادت کو اہل اسلام کی رضا اور اختیار
پر مفوض کیا اور چونکہ رضا امر مخفی ہی لہذا اوسکی تعیین علامات ظاہرہ سے ہوی مثل اجتناب عن الکبائر وغیرہ تو اخذ
بیعت کی بھی تفویض اہل اسلام کے رضا پر ہو کر تعیین اوسکی علامات ظاہرہ مذکورہ سے ہوگی تو امور مذکورہ کا
مشروط ہونا مرشد مین بطریق اولی ہوگا والشرط الخامس ان یکون صحب المشایخ وتأدب
بهم دهرا طویلا واخذ منهم النور الباطن والسکینة وهذا لان سنة الله
جرت بان الرجل لا یفلح الا اذا رای المفلحین کما ان الرجل لا یتعلم الا بصحبة
العلماء وعلی هذا القیاس غیر ذلک من الصناعات اور پانچوین شرط یہہ ہی کہ بیعت لینے
والا مرشدان کامل کی صحبت مین رہا ہو اور اون سے ادب سیکھا ہو زمانہ دراز اور اون سے باطن کا نور اور اطمینان
حاصل کیا ہو اور یہہ یعنے صحبت کاملین اس واسطے مشروط ہوی کہ عادت الہی یون جاری ہوی ہی کہ مراد نہین
ملتی جب تک مراد پاے والون کو نہ دیکھے جیسے انسان کو علم نہین حاصل ہوتا مگر علما کی صحبت سے اور اسی قیاس پر ہین اور
پیشے یعنے جیسے آہنگری بدون صحبت آہنگر یا نجاری بدون صحبت نجار کے نہین آتی ف مولانا نے ارشاد
کیا کہ جریان سنت اللہ کا بھید یہہ ہی کہ انسان اس نہج پر مخلوق ہوا ہی کہ یہہ اپنے کمالات کو حاصل نہین کر سکتا
بدون اپنے ابناے جنس کی مشارکت اور معاونت کے بخلاف اور حیوانات کے کہ اونکی کمالات پیدائشی ہین اور

کسب نہایت کرتے ہین چنانچہ تیرنا حیوانات مین پیدایشی کمال ہی اور انسان کو بدون سیکھے نہین آتا وَلَا يُشْتَرَطُ فِي ذٰلِكَ
ظُهُوْرُ الْكَرَامَاتِ وَالْخَوَارِقِ وَلَا تَرْكُ الْاِكْتِسَابِ لِاَنَّ الْاَوَّلَ ثَمَرَةُ الْمُجَاهَدَاتِ
لَا شَرْطُ الْكَمَالِ وَالثَّانِيْ مُخَالِفٌ لِلشَّرْعِ وَلَا تَغْتَرَّ بِمَا فَعَلَهُ الْمَغْلُوْبُوْنَ فِيْ اَحْوَالِهِمْ
اِنَّمَا الْمَاْثُوْرُ الْقَنَاعَةُ بِالْقَلِيْلِ وَالْوَرَعُ مِنَ الشُّبُهَاتِ اور شرط نہین اِسمین یعنے بیعت لینے
مین ظہور کرامات اور خوارق عادات کا اور نہ ترک پیشہ ور یکا اِس واسطے کہ ظہور کرامات اور خوارقِ عادت ثمرہ ہی مجاہدات
اور ریاضت کشی کا نہ شرط کمال کی اور ترکِ اکتساب مخالفِ شرع ہی اور دھوکا کھائیو اوس سے جو درویش مغلوب
الاحوال کرتے ہین یعنے جو صاحبِ حال بسبب غلبہ اپنے حال کی کسب حلال کی طرف متوجہ نہین ہوتے ہین اونکے فعل کو دلیل نہ
پکڑنا ترک کسب پر متوکل تو یہی ہی کہ تھوڑے پر قناعت کرنا اور شبہات سے پرہیز کرنا یعنے مال مشتبہ اور پیشہ مکروہ اور مشتبہ
سے بچنا ضرور ہی **ف** مولانا نے فرمایا اور بھی شرط ارشاد نہین کہ کمالِ تَرَهُّب اختیار کرے یعنے عباداتِ
شاقہ کا اپنے اوپر لازم کرنا چنانچہ صوم دہر اور تمام رات کا جاگنا اور گوشہ گیری نساء سے کرنا اور طعام لذیذ کا نکھانا
اور جنگل یا پہاڑ دن پر رہنا چنانچہ ہماری وقت کے عوام اسکو شرط کمال کی جانتے ہین اِسواسطے کہ یہہ امور تشدد
فی الدین اور تشدید علی النفس مین داخل ہین رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ سخت نہ پکڑو اپنی جانون کو تو اللہ
تمکو سخت پکریگا اور فرمایا کہ رہبانیت اسلام مین جایز نہین وَاَمَّا الْمَسْئَلَةُ الرَّابِعَةُ فَاعْلَمْ اَنَّهُ يَجِبُ اَنْ
يَكُوْنَ الْمُبَايِعُ بَالِغًا عَاقِلًا رَاغِبًا وَقَدْ جَاءَ فِي الْحَدِيْثِ اَنَّهُ عُرِضَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَبِيٌّ لِيُبَايِعَهُ فَمَسَحَ عَلٰى رَاْسِهِ وَدَعَا لَهُ بِالْبَرَكَةِ وَلَمْ يُبَايِعْ اور سوال
رابع کا جواب یون جان کہ واجب ہی یہہ کہ بیعت کرنے والا جوان ہشیار رغبت والا اور مقرر حدیث مین آیا ہی
کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم کے سامھنے ایک لڑکا کیا گیا تا آپ سے بیعت کرے تو حضرت نے اوسکا سر سہلایا اور اوسکے
واسطے برکت کی دعا کی اور بیعت نہ لی **ف** مولانا نے فرمایا بالغ اور عاقل ہونا بیعت کے واسطے اسواسطے مشروط
ہی کہ نابالغ اور مجنون خود ایمان کا مکلف نہین تو تقوی اور جہاد فی الطاعات کا اوسکے حق مین کیا مذکور ہی وَمِنَ
الْمَشَايِخِ مَنْ يُجَوِّزُ بَيْعَةَ الصِّغَارِ تَبَرُّكًا وَتَفَوُّلًا وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور بعضے مشایخ لڑکون کی بیعت
کو جائز رکھتے ہین بنا بر برکت اور نیک فالی کے واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ شاید تجویز بدلیل صحیح مسلم کے حدیث

کی ہی

کی ہی کہ حضرت زبیرؓ اپنے بیٹے عبداللہ کو بیعت کے واسطے لائے اور وہ سات یا آٹھ برس کے تھے سو رسول خدا صلی اللہ
علیہ وسلم اونکو اپنی طرف متوجہ دیکھکر مسکرائے پھر اونسے بیعت لی وَاَمَّا الْمَسْئَلَةُ الْخَامِسَةُ فَاعْلَمْ اَنَّ الْبَيْعَةَ
الْمُتَوَارِثَةَ بَيْنَ الصُّوفِيَةِ عَلٰى وُجُوهٍ اَحَدُهَا بَيْعَةُ التَّوْبَةِ مِنَ الْمَعَاصِي وَالثَّانِي بَيْعَةُ
التَّبَرُّكِ فِي سِلْسِلَةِ الصَّالِحِيْنَ بِمَنْزِلَةِ سِلْسِلَةِ اِسْنَادِ الْحَدِيْثِ فَاِنَّ فِيْهَا بَرَكَةً وَالثَّالِثُ
بَيْعَةُ تَاكِيْدِ الْعَزِيْمَةِ عَلَى التَّجَرُّدِ لِاَمْرِ اللّٰهِ وَتَرْكِ مَانَهٰى عَنْهُ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا وَتَعْلِيْقِ
الْقَلْبِ بِاللّٰهِ تَعَالٰى وَهُوَ الْاَصْلُ اور سوال خامس کا جواب یون ہی کہ جو بیعت صوفیہ مین متوارث ہی
وہ کئی طریق پر ہی پہلا طریقہ بیعت توبہ ہی معاصی سے اور دوسری طریقہ بیعت تبرک ہی یعنے بقصد برکت صالحین کے
سلسلہ مین داخل ہونا بمنزلہ سلسلہ اسناد حدیث ہی کہ اس مین البتہ برکت ہی اور تیسرا طریقہ بیعت تاکید عزیمت
ہی یعنے عزم مصمم کرنا واسطے خلوص امر الٰہی اور ترک مناہی کے ظاہر اور باطن سے اور تعلیق دل کی اللہ جل شانہ سے اور یہی
تیسرا طریقہ اصل ہی وَاَمَّا الْاَوَّلَانِ فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ فِيْهِمَا تَرْكُ الْكَبَائِرِ وَعَدَمُ الْاِصْرَارِ
عَلَى الصَّغَائِرِ وَالتَّمَسُّكُ بِالطَّاعَاتِ الْمَذْكُوْرَةِ مِنَ الْوَاجِبَاتِ وَالسُّنَنِ الرَّوَاتِبِ
وَالنَّكْثُ بِالْاِخْلَالِ فِيْمَا ذَكَرْنَا اور پہلی دونون قسم کے طریقون مین بیعت کا پورا کرنا عبارت ہی ترک
کبائر سے اور نہ اڑجانا صغایر پر اور طاعات مذکورہ پر جنکو ہمنے مذکور کیا یعنے ارتکاب کبائر اور اصرار علی الصغایر اور طاعات پر مستعد
نہونا بیعت شکنی ہی وَاَمَّا الثَّالِثُ فَالْوَفَاءُ الْبَقَاءُ عَلٰى هٰذِهِ الْهِجْرَةِ وَالْمُجَاهَدَةِ حَتّٰى يَكُوْنَ
مُتَوَفِّرًا بِنُوْرِ السَّكِيْنَةِ وَيَصِيْرَ ذٰلِكَ دَيْدَنًا لَهُ وَخُلُقًا وَجِبِلَّةً فَعِنْدَ ذٰلِكَ
قَدْ يُرَخَّصُ فِيْمَا اَبَاحَهُ الشَّرْعُ مِنَ اللَّذَّاتِ وَالْاِشْتِغَالِ بِبَعْضِ مَا يُحْتَاجُ اِلَى الْاُمُوْرِ
التَّعَهُّدِيَّةِ كَالتَّدْرِيْسِ وَالْقَضَاءِ وَالنَّكْثُ بِالْاِخْلَالِ فِيْ ذٰلِكَ اور تیسری طریقہ مین پورا
کرنا بیعت کا عبارت ہی مدام ثابت رہنے سے اس ہجرت اور مجاہدہ اور ریاضت پر یہان تک کہ روشن ہوجاوے
اطمینان کی نور سے اور یہہ اوسکی عادت اور خو اور جبلی ہوجاوے بلا تکلف تو اس حالت کے نزدیک گاہے اوسکو اجازت
دیئی جاتی ہی اوس مین جسکو شرع نے مباح کیا ہی از قسم لذات کے اور مشغول ہونا بعضے اون کامون سے

جنس طول مدت کی طرف حاجت ہوتی ہی جیسی درس کرنا علوم دینی کا اور قضا اور بیعت شکنی عبارت ہی اوسکے خلل اندازی سے

قبل از نورانیت دل واما المسئلۃ السادسۃ فاعلم ان تکرار البیعۃ من رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم ما ثور وکذلک عن الصوفیۃ اما من الشخصین فان کان بظہور

خلل فیمن بایعہ فلا باس وکذلک بعد موتہ او غیبتہ المنقطعۃ واما بلا عذر

فانہ یشبہ التلاعب ویذہب بالبرکۃ ویصرف قلوب الشیوخ عن تعہدہ واللہ

اعلم اور چھٹے سوال کے جواب مین معلوم کر کہ تکرار بیعت کی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے منقول ہی اور اسیطرح حضرات

صوفیہ سے لیکن دو پیرون سے بیعت کرنا سو اگر بسبب ظہور خلل کے ہو اوس پیر مین جس سے بیعت کر چکا ہی تو کچھ مضایقہ نہین اور

اسی طرح اوسکی موت کے بعد یا اوسکی غیبت منقطعہ کے بعد کہ اوسکی توقع ملاقات کی باقی نہین ہی اور بلا عذر تو دوسرے

مرشد سے بیعت کرنا مشابہ ہی کھیل کی اور ہر جگہہ بیعت کرنا برکت کو کھونا ہی اور مرشدون کے دلونکو اوسکی تعلیم اور تہذیب سے

پھیرنا ہی واللہ اعلم یعنے اوسکو ہرجائی اور دم خیالی سمجھکر اوس پر التفات نہین فرماتے واما المسئلۃ السابعۃ

فاعلم ان اللفظ المأثور عن السلف عند البیعۃ ان یخطب الشیخ الخطبۃ المسنونۃ

اور ساتوین سوال کا جواب معلوم کر کہ لفظ منقول سلف سے بیعت کے نزدیک یہہ ہی کہ مرشد خطبہ مسنون پڑھے وہی

الحمد للہ نحمدہ ونستعینہ ونستغفرہ ونعوذ باللہ من شرور انفسنا ومن

سیئات اعمالنا من یہدہ اللہ فلا مضل لہ ومن یضللہ فلا ہادی لہ واشہد ان

لا الہ الا اللہ وان محمدا عبدہ ورسولہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وصحبہ و

بارک وسلم اور خطبہ مسنون یہہ ہی یعنے الحمد للہ سے آخر تک ترجمہ اوسکا یہہ ہی سب تعریف اللہ کو ہم اوسکی

حمد کرتے ہین اور اوس سے مدد مانگتے ہین اور مغفرت اوس سے چاہتے ہین اور پناہ مانگتے ہین اللہ کی اپنے نفوس کی بدیونسے

اور اپنی اعمال کی برائیون سے جسکو اللہ نے ہدایت کی اوسکا کوئی گمراہ کرنے والا نہین اور جس کو اوس نے بہکایا اوسکو

کوئی راہ بتانیوالا نہین اور گواہی دیتا ہون مین اسکی کوئی معبود برحق نہین سوائے اللہ کے اور اسکی کہ محمد بندہ ہی اللہ کا

اور اوسکا رسول رحمت بھیجے اللہ اوسپر اور اوسکے آل اور اوسکے اصحاب پر اور برکت کرے اور سلامتی عنایت فرماوے

ثم یلقنہ الایمان الاجمالی فیقول قل آمنت باللہ وبما جاء من عند اللہ علی مراد اللہ

وآمنت

وَآمَنْتُ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ وَبِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ عَلٰى مُرَادِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَبَرَّأْتُ مِنْ جَمِيْعِ الْاَدْيَانِ وَجَمِيْعِ الْعِصْيَانِ وَاَسْلَمْتُ الْاٰنَ وَاَقُوْلُ
اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ پھر بعد خطبۂ مذکورہ کے مرشد مرید کو
ایمانِ اجمالی تلقین کرے سو یوں کہے کہ کہہ ایمان لایا میں اللہ کا اور جو اللہ کے نزدیک سے آیا اللہ کی مراد پر اور ایمان لایا میں
رسول اللہ کا اور جو رسول اللہ کے نزدیک سے آیا رسول اللہ کی مراد پر صلی اللہ علیہ وسلم اور بیزار ہوا میں سب دینوں
سوائے اسلام کے اور بیزار ہوا سب گناہوں سے اور میں اب اسلام لایا یعنے اسلام کو تازہ کیا اور کہتا ہوں میں کہ گواہی
دیتا ہوں کہ کوئی معبود برحق نہیں سوائے اللہ کے اور گواہی دیتا ہوں کہ محمد اوسکا بندہ ہی اور اوسکا رسول

ثُمَّ يَقُوْلُ قُلْ بَايَعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِوَاسِطَةِ خُلَفَائِهٖ عَلٰى خَمْسِ
شَهَادَةِ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ وَاِقَامِ الصَّلٰوةِ وَاِيْتَاءِ الزَّكٰوةِ
وَصَوْمِ رَمَضَانَ وَحَجِّ الْبَيْتِ اِنِ اسْتَطَعْتَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا پھر مرشد کہے مرید سے کہہ کہ میں نے بیعت
کی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے اونکے خلفا کے واسطے سے پانچ امر پر اسکی گواہی پر کہ کوئی معبود برحق نہیں مگر اللہ
اور مقرر محمد رسول ہی اللہ کا اوسکا بندہ اور نماز کی قائم کرنے پر اور زکوٰۃ کے دینے پر اور رمضان کے صوم پر اور
بیت اللہ کے حج پر اگر مجھکو استطاعت ہوگی اوسکے راہ کی **ف** استطاعتِ سبیل سے مراد زاد اور راحلہ ہی

ثُمَّ يَقُوْلُ قُلْ بَايَعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِوَاسِطَةِ خُلَفَائِهٖ عَلٰى
اَنْ لَّا اُشْرِكَ بِاللّٰهِ شَيْئًا وَّلَا اَسْرِقَ وَلَا اَزْنِيَ وَلَا اَقْتُلَ وَلَا اٰتِيَ بِبُهْتَانٍ اَفْتَرِيْهِ
بَيْنَ يَدَيَّ وَرِجْلَيَّ وَلَا اَعْصِيَهٗ فِيْ مَعْرُوْفٍ پھر مرشد مرید سے کہے کہہ کہ بیعت کی میں نے رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی بواسطہ خلفا حضرت کے اس پر کہ شریک نکرونگا اللہ کے ساتھ کسی چیز کو اور چوری نکرونگا اور زنا
نکرونگا اور قتل نکرونگا اور بہتان کو نہ لاؤنگا اپنے دونوں ہاتھ اور دونوں پانوں کے درمیان سے اوسکو
افترا کرکے اور نافرمانی رسول کریم کی نکرونگا امرِ مشروع میں **ف** اس مضمون کی بیعت قرآن مجید میں
منصوص ہی ثُمَّ يَتْلُوا الشَّيْخُ هَاتَيْنِ الْاٰيَتَيْنِ يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَابْتَغُوْٓا
اِلَيْهِ الْوَسِيْلَةَ وَجَاهِدُوْا فِيْ سَبِيْلِهٖ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ

اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰہَ یَدُ اللّٰہِ فَوْقَ اَیْدِیْھِمْ فَمَنْ نَّکَثَ فَاِنَّمَا یَنْکُثُ عَلٰی نَفْسِہٖ وَمَنْ اَوْفٰی بِمَا
عٰھَدَ عَلَیْہُ اللّٰہَ فَسَیُؤْتِیْہِ اَجْرًا عَظِیْمًا پھر مرشدان دو آیتون کو پڑھے یا ایہا الذین سے آخر تک یعنے
ای ایمان والو ڈرو اللہ سے اور تلاش کرو اللہ کی طرف وسیلہ اور جہاد کرو اوسکی راہ مین تاکہ تم فلاح پاؤ مقرر جو لوگ
بیعت کرتے ہین تجھسے اے نبی وہ بیعت کرتے ہین اللہ سے اللہ سبحانہ کا دستِ قدرت اور رحمت اوسکی ہاتھون پر ہی
سو جسنے بیعت کو توڑا ہی بات ہی کہ اوس نے اپنی ذات کی مضرت کے واسطے بیعت کو توڑا اور جسنے پورا کیا اوسکو جو
اللہ سے عہد کیا سو قریب اوسکو اجرِ عظیم عنایت کریگا **ف** پہلی آیت مین وسیلے سے مراد بیعتِ مرشد ہی مولانا نے
حاشیہ مین فرمایا کہ ہمنے اپنی جدِ امجد حضرت شاہ عبدالرحیم قدس سرہ کے ایک مرید سے سنا کہ اوسکے ہمعصر ایک عالم نے
اونسے بیعت کی سنت یا بدعت ہونے مین گفتگو کی جدِ امجد واسطے مشروعیت بیعت اس آیت سے استدلال کیا اور
فرمایا کہ یہہ ممکن نہین کہ وسیلے سے ایمان مراد لیجئے اس واسطے کہ خطاب اہلِ ایمان سے ہی چنانچہ یا ایہا الذین آمنوا اوس پر
دلالت کرتا ہی اور عمل صالح بھی مراد نہین ہوسکتا کہ وہ تقوی مین داخل ہی اس واسطے کہ تقوی عبارت ہی امتثالِ اوامر
اور اجتناب نواہی سے اسواسطے کہ قاعدہ عطف کا مغایرت بین المعطوف والمعطوف علیہ کا مقتضی ہی اور اسیطرح جہاد
بھی مراد نہین ہوسکتا بدلیل مذکور یعنے تقوے مین داخل ہی پس متعین ہوگیا کہ وسیلے سے مراد ارادت اور بیعت
مرشد کی ہی پھر اسکے بعد مجاہدہ اور ریاضت ہی ذکر اور فکر مین تا فلاح حاصل ہو کہ عبارت ہی وصولِ ذاتِ
پاک سے واللہ اعلم ثم یدعو لنفسہ وللتلمیذ وللحاضرین فیقول بارک اللہ لنا و
لکم ونفعنا وایاکم پھر مرشد دعا کرے اپنی ذات کے واسطے اور مرید کے واسطے اور حاضرین کے
واسطے سو یون کہے کہ اللہ تعالی برکت کرے ہمارے اور تمہارے واسطے اور نفع پہنچاوے ہمکو اور تمکو ولا باس ان
یلقنہ فیقول قل اخترت لک الطریقۃ النقشبندیۃ او القادریۃ او الچشتیۃ
المنسوبۃ الی الشیخ الاعظم والقطب الافخم خواجہ نقشبند او الشیخ محی الدین عبد
القادر الجیلانی او الشیخ معین الدین السنجری اللہم ارزقنا فتوحہا واحشرنا
فی زمرۃ اولیائہا برحمتک یا ارحم الراحمین اور اس مین کچھ مضایقہ نہین کہ مرید کو یون تلقین
کرے سو کہے کہ تو کہہ کہ مینے اختیار کیا طریقہ نقشبندیہ جو منسوب ہی طرف شیخ اعظم اور قطب افخم خواجہ نقشبند کے

یا طریقۂ قادریہ اختیار کیا جو منسوب ہی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی کی طرف یا طریقۂ چشتیہ اختیار کیا جو منسوب ہی شیخ معین الدین سنجری یعنے سیستانی کی طرف خداوندا ہمکو فتوح اس طریقہ کی عنایت کر اور ہمکو اس طریقہ کی دوستون کی گروہ مین محشور کر اپنی رحمت سے یا ارحم الراحمین سَمِعْتُ سَیِّدِیْ الْوَالِدَ یَقُوْلُ رَأَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ فِیْ مَنَامِیْ فَبَایَعْتُہٗ فَاَخَذَ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ یَدِیْ بَیْنَ یَدَیْہِ فَاَنَا اُصَافِحُ عِنْدَ الْبَیْعَۃِ عَلٰی ھٰذِہِ الصِّفَۃِ سُنَامَیں نے اپنے والد بزرگوار سے فرماتے تھے کہ میںنے دیکھا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو خواب مین سو مینے آپ سے بیعت کی سو آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام نے میرے دونون ہاتھو کو اپنی دست مبارک مین کرلیا سو مین تو اسیطرح جیسی خواب مین دیکھا مصافحہ کرتا ہون بیعت لینے کے وقت **ف** مولانا نے فرمایا کہ بعضے اکابر مرید سے فرماتے ہین کہ اپنا داہنا ہاتھ پھیلاؤ پھر بیعت لینے والا اوسپر اپنا داہنا ہاتھ رکھتا ہی اسیطرح عمرو بن عاص نے نبی صلی اللہ علیہ وسلم سے روایت کیا اَمَّا بَیْعَۃُ النِّسَاءِ فَاِنْ یَاْخُذَ الشَّیْخُ طَرَفَ ثَوْبٍ الَّتِیْ تُبَایِعُ طَرَفَہُ الْاٰخَرَ وَاللّٰہُ اَعْلَمُ اور عورتون کی بیعت کرنیکا تو یہہ طریقہ ہی کہ مرشد کپڑیکا ایک کنارہ پکڑے اور بیعت کرنیوالی دوسرا کنارہ اوسکا پکڑے واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ بیعت بانی بھی عورتون سے جایز نہی بلا اخذ چنانچہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم کرتے تھے **فصل** اس فصل مین مرید کی تربیت اور تعلیم کا طریقہ مذکور ہی لِتَرْبِیَۃِ السَّالِکِیْنَ دَرَجَاتٌ مُتَرَتِّبَۃٌ فَاَوَّلُ مَا یَجِبُ اَنْ یَتَعَیَّنَ فِیْہِ الْعَقِیْدَۃُ فَاِذَا رَغِبَ اَحَدٌ فِیْ سُلُوْکِ طَرِیْقِ اللّٰہِ فَمُرُوْہُ اَوَّلًا بِتَصْحِیْحِ الْعَقَائِدِ عَلٰی مُوَافَقَۃِ السَّلَفِ الصَّالِحِ مِنْ اِثْبَاتِ وَاجِبٍ وَاحِدٍ لَا اِلٰہَ اِلَّا ھُوَ مُتَّصِفٌ بِجَمِیْعِ صِفَاتِ الْکَمَالِ مِنَ الْحَیٰوۃِ وَالْعِلْمِ وَالْقُدْرَۃِ وَالْاِرَادَۃِ وَغَیْرِھَا مِمَّا وَصَفَ اللّٰہُ بِہٖ نَفْسَہٗ وَثَبَتَ بِہِ النَّقْلُ عَنِ الْمُخْبِرِ الصَّادِقِ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَالصَّحَابَۃِ وَالتَّابِعِیْنَ سالکون کی تربیت کے واسطے درجات ہین علی الترتیب سو اوّل جس مین نظر کرنا واجب ہی اوسکا عقیدہ ہی تو جب کوی مرد راہ خدا کے چلنے مین راغب ہو تو حکم کرو اوسکو اوّل عقاید صحیح کرنیکا موافق عقاید سلف صالح کے یعنے اثبات واجب الوجود کا جو واحد ہی کوی معبود برحق نہین سوا اوسکے موصوف ہی جمیع صفات کمال سے حیوۃ مین اور علم اور قدرت اور ارادہ مین اور سوا اونکے اور صفات جیسے حق تعالی نے اپنی ذات پاک کو وصف کیا ہی اور نقل اوسکی ثابت ہوی مخبر صادق علیہ الصلوۃ والسلام سے اور صحابہ اور

تابعین سے منزہ من جمیع سمات النقص و الزوال من الجسمیۃ و التحیز و العرضیۃ و الجہۃ
و الالوان و الاشکال ایسا واحد ہی جو پاک ہی نقصان اور زوال کے سب عیوب سے مجتمع ہونے سے اور احتیاج
مکانی اور عرض ہونے اور جہت مین ہونے اور الوان اور اشکال سے یعنے جسم اور لوازم جسمیت سے منزہ ہی و اما ما
ورد من الاستواء علی العرش و الضحک و اثبات الیدین فنؤمن بہ علی الجملۃ ثم
نکل تفصیلہ الی اللہ تعالی و نعلم البتۃ انہ لیس کمثل اتصافنا بالتحیز و غیرہ
بل لیس کمثل شیء و ہو السمیع البصیر و نعلم انہ شیء ثابت للہ تعالی کما اثبت فی
محکم کتابہ اور وہ جو وارد ہوا ہی استوا علی العرش اور ضحک اور اثبات یدین کا سو اسکا ایمان ہم رکھتے ہین مجمل بلا تفصیل
پھر اوسکی تفصیل کو خدا کے علم پر تفویض کرتے ہین یعنے وہی خوب جانتا ہی کہ کیا مراد ہی استوا علی العرش سے اور اتنا
تو ہم بالیقین جانتے ہین کہ اوسکی استوا وغیرہ مین ہمارا اتصاف بالتحیز وغیرہ نہین بلکہ خدا کے مثل کوئی چیز نہین اور وہ سمیع اور
بصیر ہی اور جانتے ہین ہم کہ استوا علی العرش ایک چیز ثابت ہی اللہ تعالی کے واسطے چنانچہ اوسنے اپنی کتاب محکم مین اوسکو
ثابت کیا ہی **ف** مترجم کہتا ہی کہ صفات متشابہ مین یعنے استوا وغیرہ مین قید ما سلف سے بھی منقول ہی کہ اسپر مجمل ایمان
لانے اور تاویل نہ کیجیے اور تفصیل اسکی علم الٰہی پر سپرد کیجیے امام مالک رح نے فرمایا کہ استوا علی العرش معلوم ہی اور کیفیت
اسکی مجہول ہی اور اس من سوال کرنا بدعت ہی اور یہی راہ اسلم ہی کہ مبادا تاویل مین غیر حق کو حق قرار دیناچاہے ثم اثبات
نبوۃ الانبیاء علیہم السلام عموما و نبوۃ سیدنا و مولانا محمد علیہ الصلوۃ و السلام
خصوصا و وجوب اتباعہ فی کل ما امر و نہی و تصدیقہ فی کل ما اخبر من صفات
اللہ و من امعاد الجسمانی و الجنۃ و النار و الحشر و الحساب و الرؤیۃ و القیامۃ
و عذاب القبر و غیر ذلک مما ثبت بہ النقل و صحت بہ الروایۃ پھر بعد توحید کے اثبات
نبوت انبیا علیہم السلام کی علی العموم اور نبوت سیدنا و مولانا محمد علیہ الصلوۃ و السلام کی علی الخصوص اور ثابت کرنا آنحضرت کی
اتباع کا جس مین کہ آپنے امر کیا اور نہی کی اور تصدیق آپ کی جمیع اخبار مین یعنے منجملہ صفات باری اور معاد جسمانی اور
جنت و نار اور حشر اور حساب اور رویت الٰہی اور قیامت اور عذاب قبر اور سوا اسکے اور امور مین ہین چنانچہ حوض کوثر اور صراط
اور میزان جسکی نقل حضرت سے ثابت ہی اور روایت اوسکی صحیح ہی ثم یتلوہ النظر فی اجتناب الکبائر و

التدم من الصغائر پھر بعد تصحیح عقائد کے نظر لاحق ہو کبائر کے اجتناب اور صغائر سے سرسندہ ہونے مین والحق ان
الکبیرۃ کل ذنب اوعد علیہ بالنار والعذاب الشدید فی القرآن او السنۃ الصحیحۃ
المعروفۃ عند اھل الحدیث وسمی مرتکبہ کافرا کقولہ من ترک الصلوۃ متعمدا فقد
کفر فرق ما بیننا وبین المشرکین الصلوۃ فمن ترکھا فقد کفر او شرع علی مرتکبہ حد
کالزنا والسرقۃ وقطع الطریق وشرب الخمر او کان مساویا او اکثر شرا من
ھذہ المذکورات فی حکم بداھۃ العقل اور حق یہ ہی کہ کبیرہ وہ گناہ ہی جسپر وعید ہو دوزخ
کی یا عذاب شدید کی قرآن یا حدیث صحیح مین جو اہل حدیث کے نزدیک معروف ہو یا اوسکے مرتکب کو کافر کہا ہو
چنانچہ حدیث مین فرمایا کہ جسنے نماز کو عمدا ترک کیا وہ کافر ہی اور دوسری حدیث مین ہی کہ فرق مابین مسلمین اور
مابین مشرکین کے نماز ہی سو جسنے اوسکو چھوڑا وہ کافر ہی یا کبیرہ وہ ہی جسکے مرتکب پر شرع مین حد مقرر ہو چنانچہ زنا اور چوری
اور راہ زنی اور شراب کا پینا یا وہ گناہ برابر یا زیادہ ہو برائی مین کبائر مذکورہ سے صریح عقل کے حکم مین فیھا الاشارۃ
باللہ تعالی عبادۃ واستعانۃ فی الترقی والشفاء وغیرھا والی التوبۃ منھما الاشارۃ
فی قولہ تعالی ایاک نعبد وایاک نستعین سو منجملہ کبائر اکبر الکبائر شرک باللہ ہی یعنے خدا کے ساتھ
ساجھا لگانا عبادت مین اور استعانت مین یعنے غیر خدا سے مدد مانگنا روزی اور شفا وغیرہا مین اور غیر کی عبادت اور استعانت
کی توبہ کی طرف اشارہ ہی حق تعالی کے اس قول مین ایاک نعبد وایاک نستعین ف مولانا نے حاشیہ اس کتاب
مین فرمایا کہ مدد مانگنا روزی اور شفا مین ہمارے زمانے مین شائع ہی بہ نسبت قبور اور اموات کے مترجم کہتا ہی شرک فی
العبادۃ یہہ ہی کہ جو امور کہ بطور عبادت کے خدا کے واسطے یا خانہ خدا کے واسطے مخصوص ہین اونکو غیر خدا کے واسطے کرنا چنانچہ
علی مرتضی کا روزہ رکھنا یا کسیکو سجدہ کرنا یا غیر خدا کا نام بطور اسم الٰہی کے ذکر کرنا یا قبور کے گرد طواف کرنا بطور طواف بیت
اللہ کے اور یہہ جو فرمایا کہ ایاک نعبد وایاک نستعین مین اشراک فی العبادت اور اشراک فی الاستعانۃ کی توبہ کا اشارہ
ہی اوسکی وجہ یہہ ہی کہ تقدیم مفعول کی فعل پر مفید ہی تخصیص اور حصر کی یعنے خاص کر تیری ہی عبادت کرتے ہین اور خاص
کر تجھی سے ہم مدد چاہتے ہین پھر جب عبادت اور استعانت حق تعالی کو خاص ہوی تو سوائے خدا کے اور دونکی عبادت
کرنا یا کسی سے مدد مانگنا روزی اور شفا وغیرہ مین ہرگز جائز نہین وجہ اختصاص عبادت کی تو ظاہر ہی اور وجہ اختصاص استعانت

کی یہ ہی کہ مدد کرنا تین صفت پر موقوف ہی ایک علم دوسری قدرت تیسری حمت اس واسطے کہ جو غیر کی حاجت کو نہ جانے کیونکر اسکی
مدد کرے اور اگر علم ہو قدرت نہو تو کس طرح حاجت روائی کر سکے اور اگر علم اور قدرت دونوں ہون لیکن اگر رحمت اور شفقت نہو محتاج
پر تو کیونکر اعانت کا ظہور ہو حالانکہ صفاتِ ثلثہ مخصوص بخدائے علیم و قدیر و رحیم ہین لہذا استعانت غیر خدا سے جائز نہین بعضے
گور پرست کہتے ہین کہ اولیا کو حق تعالی نے علم اور قدرت عطا کی ہی تو اون سے استعانت کیونکر ممنوع ہوگی تو اونکا جواب
یہ ہی کہ اگر تم سچے ہو تو قرآن یا حدیث یا اجماعِ امت سے ثابت کرو کہ اولیاء اللہ کو ایسا علم محیط ہی کہ دور اور نزدیک
اور غیب اور شہادت اونکے نزدیک برابر ہی ہر لحظہ سارے عالم کی حاجات سے مطلع ہین اور مشکل کشائی کی قدرت رکھتے
ہین سو اوسکا اثبات ہرگز ممکن نہین تو اون کج بحثون کا کلام بھی لایق التفات کے نہین جتعالی اپنے کرم سے فہم صحیح عنایت
فرماوے اور کج روی اور کج فہمی سے بچاوے آمین وَمِنْهَا تَصْدِيقُ الْكَاهِنِ اور منجملہ کبائر تصدیق کرنا ہی کاہن کا
ف کاہن عرب مین کچھ لوگ تھے کہ جنون سے دریافت کرکے اخبار غیبی لوگون کو بتاتے تھے اور گمراہ کرتے تھے
اور کاہن کے مانند ہی منجم اور رمال اور جفار اور ستارہ بین کی تصدیق کرنا اسواسطے کہ علمِ غیب مخصوص بذات حق ہی جو اوسکا
دعوی کرے وہ بدلیل قرآن اور حدیث اور اجماع کے جھوٹا ہی وَمِنْهَا سَبُّ الرَّسُولِ وَالْقُرْآنِ وَالْمَلَائِكَةِ
وَإِنْكَارُهَا وَالِاسْتِهْزَاءُ بِهَا وَكَذَا إِنْكَارُ ضَرُورِيَّاتِ الدِّينِ اور منجملہ اکبر الکبائر کے پیغمبر اور قرآن
اور فرشتون کو بد کہنا اور انکار کرنا اور تمسخر کرنا ان حضرات سے اور اسیطرح ضروریاتِ دین کا انکار کرنا ف مولانا نے
فرمایا ضروریات دین وہ امور ہین جو قرآن مجید اور حدیث مشہور اور اجماع متواتر سے ثابت ہون وَمِنْهَا تَرْكُ الصَّلٰوةِ
وَالزَّكٰوةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ اور منجملہ کبائر نماز اور زکوٰۃ اور صوم اور حج کا چھوڑنا ہی وَمِنْهَا قَتْلُ النَّفْسِ
بِغَيْرِ حَقٍّ وَمِنْهُ قَتْلُ الْأَوْلَادِ وَقَتْلُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ اور منجملہ کبائر ہی جان ناحق قتل کرنا اور قتل
ناحق مین اولاد کا قتل کرنا اور انسان کا اپنی جان کا قتل کرنا داخل ہی وَمِنْهَا الزِّنَا وَاللِّوَاطَةُ وَشُرْبُ الْمُسْكِرِ
وَالسَّرِقَةُ وَقَطْعُ الطَّرِيقِ وَالْغَصْبُ وَالْغُلُولُ وَشَهَادَةُ الزُّورِ وَالْيَمِينُ الْغَمُوسُ
وَقَذْفُ الْمُحْصَنَةِ وَأَكْلُ مَالِ الْيَتِيمِ وَعُقُوقُ الْوَالِدَيْنِ وَقَطْعُ الرَّحِمِ وَتَطْفِيفُ الْكَيْلِ
وَالْوَزْنِ وَالرِّبٰوا وَالْفِرَارُ مِنَ الزَّحْفِ وَالْكَذِبُ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ
سَلَّمَ وَالرِّشْوَةُ فِي الْحُكْمِ وَنِكَاحُ الْمَحَارِمِ وَالْقِيَادَةُ بَيْنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالسِّعَايَةُ

عند

عِنْدَ السُّلْطَانِ لِيَقْتُلَ اَوْ يَنْهَبَ وَتَرْكُ الْهِجْرَةِ مِنْ دَارِ الْكُفْرِ وَمُوَالَاةُ الْكُفَّارِ وَالْقِمَارُ وَ
السِّحْرُ فَكُلُّ ذٰلِكَ مِنَ الْكَبَائِرِ اور منجملہ کبائر زنا ہی اور افلام اور نشے والی چیز کا پینا اور چوری اور رہزنی اور غصب
اور غنیمت کا مال چرانا اور جھوٹی گواہی دینا اور جھوٹی قسم کھانا اور پاکدامن عورت کو زنا کا عیب لگانا اور یتیم کا مال کھانا
اور والدین کی نافرمانی کرنا اور انکی خدمت کرنا اور حق برادری نہ ادا کرنا اور ناپ اور تول مین کمی کرنا پورا نہ دینا اور
بیاج کھانا اور جہاد مین کفار کی صف جنگ سے بھاگنا اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پر جھوٹ باندھنا اور معاملات
فیصل کرنے مین رشوت لینا اور محارم سے نکاح کرنا اور مردون اور عورتون کی درمیان مین کشٹنی کرنا اور حاکم سے
چغل خوری کرنا تاکہ وہ قتل کرے یا لوٹ لے اور دار الحرب سے دار الاسلام کی طرف ہجرت نکرنا اور کافرون سے
دوستی کرنا اور انکی خیر خواہ ہونا اور جوا کھیلنا اور جادو کرنا سو یہہ سب کبائر مین داخل ہین **ف** مولانا نے فرمایا کہ
ابن عباس رضہ نے کہا کہ کبائر ستر کے قریب ہین اور سعید بن جبیر رضہ نے کہا کہ قریب سات سو کے ہین اور الاشبہ یہہ ہی
کبائر کو ضبط اور قیاس کرنا چاہیئے مفسدہ منصوصہ پر تو اگر اقل مفاسد سے کم ہو تو صغیرہ ہی اور نہین تو کبیرہ یہہ خلاصہ تقریر امام
عز الدین بن سلام ہی اور شیخ ابو طالب مکی نے فرمایا کہ مینے کبائر کے احادیث کو جمع کیا تو مینے ستر کبائر مصرح پائی
چار گناہ دل مین شرک اور گناہ پر جم جانے کی نیت اور رحمت الٰہی سے ناامید ہونا اور قہر خدا سے بے خوف ہونا اور چار
گناہ زبان مین جھوٹی گواہی دینا اور پاکدامن کو زنا کا عیب لگانا اور جھوٹی قسم کھانا اور جادو کرنا اور تین گناہ پیٹ
مین شراب پینا اور یتیم کا مال کھانا اور بیاج لینا اور دو گناہ شرمگاہ مین زنا اور لواطت اور دو گناہ ہاتھ مین ناحق قتل
اور چوری اور ایک گناہ پانون مین یعنے جہاد مین صف جنگ سے بھاگنا اور ایک گناہ تمام بدن سے یعنے والدین کی
نافرمانی حق تعالیٰ اپنے کرم سے ہمکو ان گناہون سے بچاوے آمین وَالصَّغِيرَةُ كُلُّ مَا نَهَى عَنْهُ الشَّرْعُ اَوْ خَالَفَ
مَشْرُوْعًا اَوْ رَفَعَ طَرِيْقَةً مَامُوْرَةً فِي الدِّيْنِ اور گناہ صغیرہ وہ ہی جس سے شرع نے روک دیا یعنے بعد
کبائر مذکورہ یا امر مشروع کی مخالف یا رافع ہو ویسے طریقہ مامورہ کا ثُمَّ بَعْدَ ذٰلِكَ النَّظَرُ فِي اَرْكَانِ الْاِسْلَامِ
مِنَ الطَّهَارَةِ وَالصَّلٰوةِ وَالصَّوْمِ وَالزَّكٰوةِ وَالْحَجِّ فَيُقِيْمُهَا عَلٰى مَا اَمَرَ بِهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ رِعَايَةِ الْاَبْعَاضِ وَالْاٰدَابِ وَالْهَيْئَاتِ وَالْاَذْكَارِ پھر اجتناب کبائر اور صغائر کی بعد نظر کرنا چاہیئے ارکان اسلام مین از قسم طہارت اور صلوٰۃ اور صوم اور زکوٰۃ اور حج کی تو ان امور کو بموجب ارشاد

تحقیق و تفصیل کبائر

نبی صلی اللہ علیہ وسلم کے قائم کرے رعایتِ انبعاض اور آداب اور ہیئات اور اذکار سے **ف** مولانا نے فرمایا کہ انبعاض سے
مراد یہاں وہ امور ہین جو ارکان وغیرہ کو شامل ہون از قسمِ امورِ متاکدہ سو اون مین سے بعضے فقہا کے نزدیک بعضا امر واجب ہی
اور دوسری فقیہ کے نزدیک سنتِ موکدہ ثُمَّ بَعْدَ ذٰلِكَ النَّظَرُ فِي الْمَعَاشِ مِنَ الْاَكْلِ وَالشُّرْبِ وَ
اللِّبَاسِ وَالْكَلَامِ وَالصُّحْبَةِ وَغَيْرِ ذٰلِكَ وَفِي الْعَقْدِ الْمَنْزِلِيِّ مِنَ النِّكَاحِ وَالْمِلْكِ وَالْوَلَدِ
وَالْمُعَامَلَاتِ مِنَ الْبَيْعِ وَالْهِبَةِ وَالْاِجَارَةِ فَيُصَحِّحُهَا عَلَى السُّنَّةِ مِنْ غَيْرِ مُدَاهَنَةٍ وَلَا
اِعْوِجَاجٍ پھر ارکانِ اسلام کے اقامت کے بعد نظر کرنا چاہئے ضروریاتِ معاش مین منجملہ اکل اور شرب اور لباس
اور کلام اور صحبتِ خلق وغیر ذلک کے اور نظر کرنا چاہئے امورِ خانگی مین منجملہ حقوقِ نکاح اور حقوقِ مالیک اور حقوقِ اولاد کے
اور نظر کرنا چاہئے معاملات مین از قسمِ بیع اور ہبہ اور اجارہ کے تو اونکو صحیح اور ٹھیک کرے بروجہ سنت بدون سستی اور
بے کجروی کے ثُمَّ بَعْدَ ذٰلِكَ النَّظَرُ فِي الْاَذْكَارِ الْمَاْمُوْرِ بِهَا فِي الْاَوْقَاتِ مِنَ الصَّبَاحِ وَالْمَسَاءِ وَوَقْتِ
النَّوْمِ وَغَيْرِهَا وَتَهْذِيبِ الْاَخْلَاقِ مِنَ الرِّيَاءِ وَالْعُجْبِ وَالْحَسَدِ وَالْحِقْدِ وَالْمُوَاظَبَةِ عَلَى
التِّلَاوَةِ وَذِكْرِ الْاٰخِرَةِ وَالْمُوَاظَبَةِ عَلٰى مَجَالِسِ الْعِلْمِ وَحِلَقِ الذِّكْرِ وَالْمَسَاجِدِ فَاِذَا تَاَدَّبَ
بِهٰذِهِ الْاٰدَابِ حَانَ اَنْ يَشْتَغِلَ بِالْاَشْغَالِ الْبَاطِنَةِ وَيَجْتَهِدَ فِي تَعْلِيقِ الْقَلْبِ بِاللّٰهِ
عَزَّ وَجَلَّ دَائِمًا وَالنَّظَرِ اِلَيْهِ بِبَصَرِ الْقَلْبِ وَاِنَّمَا تَرَكْنَا بَيَانَ هٰذِهِ الْاُمُوْرِ الْمُقَدَّمَةِ
اِسْتِكْثَارًا لَهَا وَاِعْتِمَادًا عَلٰى فَهْمِ الطَّالِبِ الصَّادِقِ الْمُتَتَبِّعِ لِلْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَالْفِقْهِ
وَالْكُتُبِ الْمُتَوَسِّطَةِ فِي السُّلُوكِ مِثْلِ رِيَاضِ الصَّالِحِيْنَ وَالْمُخْتَصَرَةِ فِي الْعَقَائِدِ كَالْعَقَائِدِ
الْعَضُدِيَّةِ وَمَنْ لَمْ يَتَيَسَّرْ لَهُ تَتَبُّعُهَا فَلْيَاْخُذْهَا مِنْ عَالِمٍ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ پھر بعد ضروریات
معاش وغیرہ کے نظر کرنا چاہئے اون اذکار مین جو اوقاتِ مخصوصہ یعنے صبح اور شام اور وقت خواب وغیر ذلک مین
مامور ہین پھر نظر کرنا چاہئے آراستگی اخلاق مین منجملہ ریا اور پندار اور حسد اور کینہ وغیرہا کی اور مواظبت اور دوام کرنا
چاہئے تلاوتِ قرآن اور آخرت کی یاد پر اور مجالسِ علم اور ذکر اللہ کی حلقون پر اور مساجد پر پھر جب کہ سالک ان
آداب مذکورہ کے ساتھ متادب ہوگیا تو اب وقت آیا اشتغال باطنی کے اشتغال کا اور ہمیشہ اللہ عزوجل کے ساتھ
دل لگائے رہنے کی کوشش کریگا اور اسکو تاکے رہنے کا دل کی بینائی سے اور ہمنے تو امورِ مقدمہ کا بیان علی وجہ

فائدہ مولانا نے فرمایا ہے
کہ شیخ حسن علی حسن اللکنوی
جب کہ وہ ہمارے وطنی علاقہ
کے حسن سوک کر آیا تو حیدرآباد
مین وارد ہوی لایوض الکوفہ
کسی نے انکو کہا تو حالک
کے بدسلوکی کے سبب تو
مین نہ داخل ہوگا ۱۲ منہ

التفصیل

ف تفصیل شعب ایمانیہ

التفصیل اونکو بہت جانکر چھوڑ دیا اور طالب صادق کے فہم پر بھروسا کرکے جو طالب کہ قرآن اور حدیث اور فقہ اور کتب متوسطہ
سلوک کا مثل ریاض الصالحین اور کتب مختصرہ عقاید مانند عقیدہ عضدیہ کا واقف اور متجسس ہی اور جسکو تتبع اور علم ان کتابونکا
میسر نہو وہ کسی عالم سے دریافت کرلے واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا کہ جن امور کو مؤلف قدس سرہ نے کثیر جان کر
ترک کیا اونکو ہم مجملاً بیان کرتے ہین رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ ایمان کی ستر اور چند شاخین ہین اور مراد یہان
ایمان سے ورع اور تقوی کا مرادف ہی تو سالک کو مراعات ان شعب ایمانیہ کی ضرور ہی چنانچہ اون کا بیان یون ہی کہ خدا کا
ایمان لانا اور اوسکی صفات کا اور اوسکے غیر کو حادث جاننا اور اوسکے ملائکہ کا اور اوسکے کتابونکا اور اوسکے رسولونکا اور
تقدیر کا اور پچھلے دن کا ایمان لانا اور حق تعالی سے محبت رکھنا اور غیر حق سے محبت یا بغض اللہ ہی کے واسطے رکھنا بلا
دخل نفسانیت اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے محبت رکھنا اور اونکی تعظیم کا معتقد رہنا اور درود پڑھنا تو حضرت
کی تعظیم ہی مین داخل ہی اور آنحضرت کی سنت کی پیروی کرنا اور اعمال کو خالص اللہ ہی کے واسطے کرنا اور ترک ریا اور
نفاق تو اخلاص ہی مین داخل ہی اور خدا سے خوف رکھنا اور اوسکی رحمت سے امیدوار رہنا اور گناہون سے توبہ کرتے رہنا اور
احسانات ربانی کا شکر ادا کرنا اور عہد کو پورا کرنا اور ترک شہوت اور ہجوم مصائب مین صابر رہنا اور قضاے ربانی
سے راضی رہنا اور تواضع اور فروتنی اختیار کرنا اور توقیر بزرگ کی اور ترحم خرد پر اور گمند اور پندار کا ترک اور حسد
اور کینہ کا ترک اور غضب کا ترک درحقیقت تواضع مین داخل ہی اور توحید ربانی کے ناطق رہنا اور قرآن مجید کی تلاوت
کرنا کمتر رتبہ تلاوت کا دس آیتین ہین اور متوسط رتبہ سو آیتین ہین اور اس سے زیادہ تلاوت کرنا اعلی رتبہ مین داخل ہی
اور علم دین حاصل کرنا اور غیر کو علم سکھانا اور دعا کرنا اور ذاکر رہنا اور استغفار تو ذکر ہی مین داخل ہی اور لغو سے
دور رہنا اور حسی اور حکمی طہارت کرنا اور اجتناب نجاسات تو تطہیر ہی مین داخل ہی اور ستر عورت یعنے چھپانے کی چیز
کو چھپا رکھنا اور فرض اور نفل نماز کا پڑھنا اور اسیطرح فرض اور نفل زکوۃ ادا کرنا اور لونڈی غلام کو آزاد کرنا اور سخاوت
کرنا اور اطعام اور ضیافت سخاوت ہی مین داخل ہی اور فرض اور نفل روزہ رکھنا اور اعتکاف مین بیٹھنا اور شب قدر کو تلاش
کرنا اور حج اور عمرہ اور طواف بیت اللہ کا کرنا اور فرار بالدین یعنے ایسے ملک اور صحبت کو چھوڑنا جہان اپنا دین نہ قایم رہ
سکے اور اسی مین ہجرت بھی داخل ہی اور نذر اللہ کو پورا کرنا اور قسم کو قائم رکھنا اور قسم وغیرہ کی کفارات کو ادا
کرنا اور نکاح سے عفت حاصل کرنا اور عیال کے حقوق کو ادا کرنا اور ماں باپ سے احسان اور سلوک کرنا اور اولاد

کی تربیت کرنا اور برادری کا حق ادا کرنا اور لونڈی غلاموں کا مالکوں کی اطاعت کرنا اور مالکوں کو لونڈی غلاموں پر مہربانی
اور شفقت کرنا اور انصاف کے ساتھ حکومت پر قائم رہنا اور جماعت مسلمین کا تابع رہنا اور حکام مسلمین کی اطاعت کرنا
اور خلق مین اصلاح کرتے رہنا اور خوارج اور باغیون کا قتال تو اصلاح بین الناس مین داخل ہی اور امر نیک پر مدد کرنا اور
امر بالمعروف اور نہی عن المنکر تو نیکی کی اعانت مین داخل ہی اور حدود کو جاری رکھنا اور جہاد کرنا اور مرابطہ یعنے سرحد
دار الاسلام کی محافظت کرنا جہاد ہی مین داخل ہی اور امانت کا ادا کرنا اور خمس کا دینا تو ادائے امانت مین داخل ہی اور
قرض کا لینا بشرط ادا کرنیکے اور پڑوسی کے ساتھ احسان کرنا اور معاملہ اچھا رکھنا یعنے غیر کا حق بخوبی ادا کرنا اور اپنے حق لینے
مین سختی نکرنا اور حسن معاملہ مین داخل ہی مال کا جمع کرنا حلال سے اور مال کا صرف کرنا اپنے موقع پر اور ترک تبذیر اور
اسراف یعنے خلاف شرع بیہودہ مال کو برباد نکرنا انفاق المال فی حقہ مین داخل ہی اور سلام کا جواب دینا اور چھینکنے
والے کو دعا خیر دینا اور اپنی برائی سے لوگونکو بچانا مضرت نہ پہنچانا اور لہو ولعب سے پرہیز کرنا اور تکلیف کی چیز کو راہ سے
ہٹا دینا مترجم کہتا ہی شیخ جلال الدین سیوطی نے اسیطرح شعبۂ ایمانیہ کی تفصیل نہایۃ العلوم مین فرمائی ہی واللہ اعلم

فصل فِي اشْغَالِ الْمَشَايِخِ الْجِيلَانِيَّةِ وَهُمْ اَصْحَابُ اِمَامِ الطَّرِيقَةِ الشَّيْخِ اَبِي مُحَمَّدٍ
مُحْيِي الدِّيْنِ عَبْدِ الْقَادِرِ الْجِيلَانِيِّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَعَنْهُمْ اَجْمَعِيْنَ یہ فصل مشائخ
جیلانیہ یعنے قادریہ کے اشغال مین ہی قادریہ امام طریقت شیخ ابو محمد محی الدین عبد القادر جیلانی کے لوگ ہین خدا
راضی رہی اُون سے اور اونکی تابعین سے **ف** مصنف نے انتباہ مین فرمایا کہ کتاب غنیۃ الطالبین او فتوح
الغیب حضرت محی الدین غوث الاعظم کی تصنیف ہین اور مجالس اونکا ملفوظ ہی اور اصل طریقہ قادریہ اوس مین
مفصل موجود ہی فَاَوَّلُ مَا يُلَقِّنُوْنَهُ الْجَهْرُ بِذِكْرِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَالْمُرَادُ بِهٰذَا الْجَهْرِ غَيْرُ
الْمُفْرِطِ فَلَا مُنَافَاةَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا نَهٰى رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَيْثُ
قَالَ اِرْبَعُوْا عَلٰى اَنْفُسِكُمْ فَاِنَّكُمْ لَا تَدْعُوْنَ اَصَمَّ وَلَا غَائِبًا اَلْحَدِيْثَ سو پہلا شغل جسکو مشائخ قادریہ تلقین کرتے ہین ذکر اللہ جہر سے یعنے بلند آواز
سے ذکر کرنا اور مراد اوس جہر سے یہہ ہی کہ افراط سے نہو تو اس تقریر سے کچھ مخالفت نرہے اسکے جواز مین اور اوس مین
جسکو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے منع فرمایا اسطرح کہ اعتدال اختیار کرو اور نرمی کرو اپنے جانون پر کہ تم بہرے
اور غائب کو نہین پکارتے ہو الی آخر الحدیث **ف** پوری حدیث یون ہی بروایت ابو موسی اشعری کہ

تم

سمیع اور بصیر کو پکارتے ہو اور وہ تمہارے ساتھ ہی اور جس کو تم پکارتے ہو وہ تم سے قریب تر ہی اونٹ کی گردن سے انتہی یہہ
تمثیل ہی شدتِ قرب سے والاّ حق تعالیٰ اجبل الورید سے بھی قریب تر ہی شعر ۵ اتصالِ بے تکیف بی قیاس ہست
رب الناس را باجانِ ناس ۱۲ کذا فی الحاشیۃ العزیزیۃ فَمِنْهُ اِسْمُ الذَّاتِ اِمَّا بِضَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ وَصِفَتُهُ
اَنْ يَقُوْلَ اللّٰهُ بِالشَّدِّ وَالْمَدِّ وَالْجَهْرِ بِقُوَّةِ الْقَلْبِ وَالْحَلْقِ جَمِيْعًا ثُمَّ يَلْبَثُ حَتّٰى يَعُوْدَ
اِلَيْهِ نَفْسُهُ ثُمَّ يَفْعَلُ هٰكَذَا وَهٰكَذَا سو منجملہ ذکر جہری کے اسم ذات ہی خواہ ایک ضرب سے ہو اور طریقہ ایک
ضربی کا یہہ ہی کہ لفظ مبارک اللہ کو سختی اور درازی اور بلندی دل اور حلق دونوں کی قوت کے ساتھ کہے پھر ٹھہر جاوے
یہاں تک کہ ذاکر کی سانس اپنے ٹھکانے پر آجاوے پھر اسطرح بار بار ذکر کرے وَاِمَّا بِضَرْبَتَيْنِ وَصِفَتُهُ اَنْ يَجْلِسَ جِلْسَةَ
الصَّلٰوةِ وَيَضْرِبَ الْجَلَالَةَ مَرَّةً فِي الرُّكْبَةِ الْيُمْنٰى وَمَرَّةً فِي الْقَلْبِ وَيُكَرِّرُ ذٰلِكَ بِلَا فَصْلٍ
وَيَنْبَغِيْ اَنْ يَكُوْنَ الضَّرْبُ لَا سِيَّمَا الْقَلْبِيُّ بِقُوَّةٍ وَشِدَّةٍ لِيَتَاَثَّرَ الْقَلْبُ وَيَجْتَمِعَ الْخَاطِرُ
خواہ ذکر دو ضربی ہو اوسکا طریقہ یہہ ہی کہ نماز کی نشست پر بیٹھے اور اسم ذات کو ایکبار داہنی زانو میں اور دوسرے
بار دل میں ضرب کرے اور اوسکو بار بار بلا فصل کرے اور مناسب یہہ ہی کہ ضرب خصوصاً قلبی قوت اور سختی
کے ساتھ ہو تا دل پر اثر ہو اور خاطر یکسو ہو جاوے پریشان خاطری اور وسواس مندفع ہو وَاِمَّا بِثَلٰثِ ضَرَبَاتٍ
وَصِفَتُهُ اَنْ يَجْلِسَ مُتَرَبِّعًا فَيَضْرِبَ مَرَّةً فِي الرُّكْبَةِ الْيُمْنٰى وَمَرَّةً فِي الرُّكْبَةِ الْيُسْرٰى
وَمَرَّةً فِي الْقَلْبِ وَلْيَكُنِ الثَّالِثُ اَشَدَّ وَاَجْهَرَ خواہ ذکر سہ ضربی ہو اور اوسکا طریقہ یہہ ہی کہ چار زانو
بیٹھے تو ایک بار داہنی زانو میں اور دوسرے بار بائیں زانو میں اور تیسرے بار دل میں ضرب کرے اور چاہیئے کہ تیسری
ضرب سخت تر اور بلند تر ہو وَاِمَّا بِاَرْبَعِ ضَرَبَاتٍ وَصِفَتُهُ اَنْ يَجْلِسَ مُتَرَبِّعًا وَيَضْرِبَ
مَرَّةً فِي الرُّكْبَةِ الْيُمْنٰى وَمَرَّةً فِي الرُّكْبَةِ الْيُسْرٰى وَمَرَّةً فِي الْقَلْبِ وَمَرَّةً اَمَامَهُ وَلْيَكُنِ
الرَّابِعُ اَشَدَّ وَاَجْهَرَ خواہ ذکر چہار ضربی ہو اوسکا طریقہ یہہ ہی کہ چار زانو بیٹھے اور ایک بار داہنے زانو میں اور دوسرے بار بائیں
زانو میں اور تیسرے بار دل میں اور چوتھے بار اپنے سامھنے ضرب کرے اور چاہیئے کہ چوتھی ضرب سخت تر اور بلند تر ہو
وَمِنْهُ النَّفْيُ وَالْاِثْبَاتُ وَهُوَ كَلِمَةُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَصِفَتُهُ اَنْ يَجْلِسَ جِلْسَةَ الصَّلٰوةِ مُسْتَقْبِلَ
الْقِبْلَةِ وَيُغْمِضَ عَيْنَيْهِ وَيَقُوْلَ كَاَنَّهُ يُخْرِجُهَا مِنْ سُرَّتِهِ ثُمَّ يَمُدُّهَا حَتّٰى يَبْلُغَ الْمَنْكِبَ

الایمن فیقول الکانہ یخرجہا من ام الدماغ ثم یضرب الا اللہ بالشدۃ والقوۃ علی
القلب ویلاحظ نفی المحبوبیۃ او المقصودیۃ او الوجود من غیر اللہ تعالی واثباتہا
لہ تبارک وتعالی اور منجملہ ذکر جہری کے نفی اور اثبات ہی اور وہ لا الہ الا اللہ کا کلمہ ہی اور طریقہ اوسکا یہ
ہی کہ بطور نماز روبقبلہ بیٹھے اور اپنی آنکھ بند کرے اور کہے گویا اپنی ناف سے اوسکو نکالتا ہی پھر اوسکو کھینچے یہان
تک کہ داہنے مونڈھے تک پہنچے پھر الٰہ کہے گویا اوسکو دماغ کی جھلی سے نکالتا ہی پھر الا اللہ کو دل پر شدت
اور قوت سے ضرب کرے اور محبوبیت یا مقصودیت یا وجود کی نفی غیر حق سے ملاحظہ کرے اور اثبات اسکا ذات
مقدس مین وہیان کرے **ف** مولانا نے فرمایا کہ یہہ ملاحظہ اور تصور باعتبار مراتب ذاکرین کے مختلف ہی یعنے
مبتدی نفی محبوبیت کی تصور کرے اور متوسط نفی مقصودیت کی اور منتہی نفی وجود کی ولعلک تقول ما الحکمۃ
فی اشتراط الضربات والتشدیدات ومراعاۃ اماکنہا فاقول جبل الانسان علی
التوجہ الی الجہات والاصغاء الی ایقاع النغمات وان تدور فی نفسہ الاحادیث و
الخطرات فوضعوا ہذا الوضع سدا للتوجہ الی غیر نفسہ وکبحا عن خطور الخطرات
الخارجۃ لیتدرج منہ الی قصر التوجہ علی اللہ تعالی اور شاید کہ تو کہے ای سالک کے کیا
حکمت ہی ضربات اور تشدیدات کی شرط کرنے مین اور کیا فائدہ ہی اونکی مکانات کی مراعات مین تو مین جواب مین کہتا ہون
کہ انسان مخلوق ہی جہات مختلفہ کی طرف متوجہ ہونے پر اور آواز ونکی طرف کان لگانے پر اور اسپر مجبول ہی کہ اوسکے
دل مین احادیث اور خطرات گھومان کرین تو علماء طریقت نے یہہ طریقہ نکالا اپنے غیر کی طرف متوجہ ہونے کے روک دینے
اور خطرات بیرونی کے آنے سے باز رکھنے کا تا آہستہ آہستہ اپنی ذات سے بھی توجہ توڑ کر اوسکا وہیان فقط اللہ پاک سے
لگ جاوے **ف** مولانا حاشیہ مین فرماتے ہین اور اسیطرح پیشوایان طریقت نے جلسات اور ہیئات واسطے اونکے
مخصوصہ کے ایجاد کئے ہین مناسبات مخفیہ کی سبب سے جنکو مرد صافی الذہن اور علوم حقہ کا عالم دریافت کرتا ہی بعضے صورت
مین کسر نفس ہی اور بعضے جلسے مین خشوع اور خضوع ہی اور بعضے مین جمعیت خاطر اور دفع وسواس ہی اور بعضے مین
نشاط ہی اسی بعید کی جہت سے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے کوکھ پر ہاتھ رکھکر کھڑے ہونیکو منع فرمایا کہ یہہ اہل نار
کی شکل ہی اسواسطے کہ ایسی ہیئت مین اکثر کاہلے اور فتور نشاط ہوتا ہی اور وہ منافی ہی سرگرمی عبادات کا

تو اوسکو یاد رکھنا چاہئے یعنے ایسے امور کو مخالف شرع یا داخل بدعات سیئہ نہ سمجھنا چاہئے جیسا کہ بعضے کم فہم سمجھتے
ہین وینبغی ان یجتمع اھل السلوک حلقۃ بعد الفجر والعصر یذکرون اللہ تعالی علی
وجہ الجمعیۃ ففی ذلک فوائد لا توجد فی الوحدۃ اور لائق ہی کہ اہل سلوک مجتمع ہون
حلقہ کرکے بعد نماز فجر اور عصر کے ذکر الہی کرنے کے واسطے بطریق جمعیت کے کہ اس اجتماع مین فوائد ہین جو تنہائی مین
حاصل نہین ہوتے فاذا ظھر علی الطالب اثر ھذا الذکر الجلی وشوھد فیہ نورہ امر
بالذکر الخفی والمراد من ھذا الاثر انبعاث الشوق واطمینان القلب باسم اللہ وانتفاء
احادیث النفس وایثار اللہ تعالی علی کل ما عداہ پھر جب طالب پر اثر ذکر جلی کا اثر ظاہر
ہو اور اوسکا نور اوس مین دکھائی دیوے تو اوسکو ذکر خفی کا امر کیا جاوے اور ذکر جلی کی اثر سے انبعاث شوق مراد
ہی یعنے شوق کا ابھرنا اور نام خدا کا دل مین جمنا اور احادیث نفس یعنے وساوس کا دور ہونا اور حق تعالی کو اوسکے
ماسوا پر مقدم رکھنا ومن واظب علی ذکر اسم الذات فی کل یوم ولیلۃ اربعۃ آلاف مرۃ مع
تقدیم الشروط التی اسلفناھا واستمر علی ذلک شھرین او نحوا من ذلک فانہ
یشاھد فیہ الاثر لا محالۃ سواء کان غبیا او ذکیا اور جو شخص کہ مواظبت کرے اسم ذات
پر ہر دن مین چار ہزار بار ساتھ تقدیم اون شرطون کے جنکو ہم اول مذکور کر چکے ہین اور دو مہینے یا مانند اسکے اس ذکر پر مداومت
کرے تو اوس مین یہہ اثر البتہ مشاہدہ ہوگا خواہ ذاکر کم فہم ہو خواہ تیز فہم اما الذکر الخفی فمنہ اسم الذات
مع امھات الصفات وصفتہ ان یغمض عینیہ ویضم شفتیہ ویقول بلسان
القلب اللہ سمیع اللہ بصیر اللہ علیم کانہ یخرجھا من سرتہ الی صدرہ و
من صدرہ الی دماغہ ومن دماغہ الی العرش ثم یقول اللہ علیم اللہ بصیر اللہ
سمیع ھابطا علی تلک المنازل کما صعد علیھا فھذہ دورۃ واحدۃ ثم
یفعل ھکذا وھکذا ومن اھل ھذا الشان من یزید اللہ قدیر اور منجملہ ذکر خفی کے اسم ذات
ہی اون صفات کے ساتھ جو اصول ہین اور طریقہ اوسکا یہہ ہی کہ اپنی دونون آنکھون اور دونون لبون کو بند کرے
اور دل کی زبان سے کہے اللہ سمیع اللہ بصیر اللہ علیم گویا انکو اپنی ناف سے نکالتا ہی اپنے سینے تک اور اپنے

بیان ذکر خفی از نکبہ ورہ قادریہ

سینہ سے نکالتا ہی اپنے دماغ تک اور دماغ سے نکالتا ہی عرش تک پھر یون کہے اللہ علیم اللہ بصیر اللہ سمیع اترتا
ہوا انہین مقامون پر جنانچہ ان پر چڑہتا تھا درجہ بدرجہ تو یہہ ایک دورہ ہوا پھر اسیطرح بار بار کیا کرے اور اس طریقہ کے
بعضے لوگ اللہ قدیر کو بھی زیادہ کرتے ہین **ف** توضیح اسکی یون ہی کہ اللہ سمیع دل سے کہے ناف سے سینہ
تک چڑہے اپنے تصور مین پھر اللہ بصیر کہہ کر سینہ سے دماغ تک پہنچے پھر وہان سے اللہ علیم کہہ کر عرش تک
پہنچے پھر یہی الفاظ خیال کرتا ہوا درجہ بدرجہ اترے یعنے اللہ علیم کہتا ہوا عرش سے دماغ پر ٹھہرے اور اللہ
بصیر کہہ کر دماغ سے سینہ تک ٹھہرے پھر اللہ سمیع کہتے ہوے ناف تک ٹھہر جاوے اسیطرح ہر بار کرتا
رہے اور اگر اللہ قدیر کو زیادہ کرے تو تیسرے بار آسمان تک پہنچے اور چوتھے بار عرش تک وَمِنْهُ النَّفْيُ وَالْاِثْبَاتُ

طریقہ پاس انفاس

وَصِفَتُهُ اِمَّا كَذِكْرِنَا فِي الْجَهْرِ وَاِمَّا بِاَنْ يَكُوْنَ مُسْتَيْقِظًا مُطَّلِعًا عَلٰى اَنْفَاسِهٖ فَاِذَا خَرَجَ
النَّفَسُ بِطَبِيْعَتِهٖ مِنْ غَيْرِ قَصْدِهٖ وَاِرَادَتِهٖ قَالَ مَعَ خُرُوْجِهٖ لَا اِلٰهَ بِلِسَانِ الْقَلْبِ فَاِذَا
دَخَلَ قَالَ مَعَ دُخُوْلِهٖ اِلَّا اللّٰهُ قَالَ الْاَكَابِرُ وَهٰذَا پَاسِ اَنْفَاس وَلَهٗ اَثَرٌ عَظِيْمٌ فِيْ نَفْيِ
الْخَوَاطِرِ وَزَوَالِ حَدِيْثِ النَّفْسِ اور منجملہ ذکر خفی نفی اور اثبات ہی اور طریقہ اوسکا یا اوس طرح ہی
جو ذکر جلی مین مذکور ہوچکا یا اس طرح پر ہی کہ ذاکر بیدار اور ہوشیار ہوجاوے اپنے دمون پر آگاہ رہے پھر جب دم باہر
نکلے خود بخود بدون اپنے ارادہ اور قصد کے تو اوسکی باہر ہونے کے ساتھی دل کی زبان سے کہے لَا اِلٰہَ پھر
جب سانس اندر کو جاوے خود بخود تو اندر جانے کے ساتھی اِلَّا اللّٰہُ کہے طریقت کے بزرگون نے کہا ہی کہ اس ذکر کا نام
پاسِ انفاس ہی اور اسکا بڑا اثر ہی نفی خطرات اور وسواس کے دور ہوجانے مین چنانچہ کسی عارف نے فرمایا ہی
شعر ؎ اگر تو پاس داری پاسِ انفاس ؛ بسلطانی رسانندت ازین پاس ؛ شعر ؎ تا بجاروب
لا نروبی راہ ؛ نرسی سوی مقام اِلَّا اللّٰہ ؛ رباعی ؎ در ذات مقدست کسی را رہ نیست ؛ وز عین جلال ہیچ کس آگاہ نیست ؛
سرمایہ رہروان کہ راہش طلبند ؛ جز گفتن لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہ نیست ؛ فَاِذَا ظَهَرَ اَثَرُ ذِكْرِ الْخَفِيِّ وَشُوْهِدَ فِي الطَّالِبِ
نُوْرُهٗ اُمِرَ بِالْمُرَاقَبَةِ وَالْمُرَادُ مِنْ هٰذَا الْاَثَرِ الشَّوْقُ وَغَلَبَةُ الْحُبِّ وَتَصْرِيْفُ عِنَانِ
عَزِيْمَتِهٖ اِلَى الْفِكْرِ وَاِيْثَارُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاِجْتِمَاعُ الْهِمَّةِ عَلٰى طَلَبِهٖ وَوُجْدَانُ الْحَلَاوَةِ
فِي السُّكُوْتِ وَالنُّفْرَةِ عَنِ الْكَلَامِ وَالْاِشْتِغَالِ بِاَمْرِ الدُّنْيَا پھر جب ذکر خفی کا اثر ظاہر ہوا اور طالب

مین اسکا نور معلوم ہو تو اوسکو مراقبہ کرنیکا امر کیا جاوے اور ذکر خفی کے اثر سے شوق مراد ہی اور غالب ہونا محبت الٰہی کا اور

عزیمت کی باگ کا پھیرنا فکر کی جانب اور تقدیم اللہ عزوجل کی اور ہمت کا جم جانا اوسیکی طلب پر اور حلاوت پانا

چپ رہنے مین اور گفتگو اور اشتغال امر دنیاوی سے نفرت کا ہونا وَاَمَّا الْمُرَاقَبَةُ فَهِيَ عِنْدَهُمْ عَلٰى اَنْوَاعٍ

كَثِيْرَةٍ يَجْمَعُهَا اَمْرٌ وَهُوَ اَنْ يَتَلَفَّظَ بِاٰيَةٍ اَوْ كَلِمَةٍ بِاللِّسَانِ اَوْ يَتَخَيَّلَهَا فِى الْجَنَانِ وَيَفْهَمَ

مَعْنَاهَا فَهْمًا جَيِّدًا ثُمَّ يَتَصَوَّرُ كَيْفَ هٰذَا الْمَعْنٰى وَمَا صُوْرَةُ تَحَقُّقِهٖ ثُمَّ يَجْمَعُ الْخَاطِرَ عَلٰى

تِلْكَ الصُّوْرَةِ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ خَطْرَةٌ سِوَاهَا حَتّٰى يَتَحَقَّقَ الْاِسْتِغْرَاقُ فِيْهَا وَنَوْعُ

ذُهُوْلٍ عَمَّا سِوَاهَا اور مراقبہ تو بزرگان طریقت کے نزدیک بہت اقسام پر ہی اور جامع اون اقسام

کثیرہ کا ایک امر ہی وہ یہہ ہی کہ ایک آیت قرآنی یا کوئی کلمہ زبان سے کہے یا اوسکا دل مین خیال کرے اور اوسکی

معنی کو خوب طرح بوجھے پھر تصور کرے کہ یہہ مدعا کیونکر ہی اور اوسکی تحقیق اور ثبوت کی کیا صورت ہی پھر اسی صورت

پر خاطر کو جمع کرے اسطرح پر کہ سوائے اوسکے کوئی خطرہ نہ آوے یہان تک کہ اس مین استغراق متحقق ہو اور ایک طرح

کی ربودگی اور غفلت اسکے ماسوا سے حاصل ہو مترجم کہتا ہی خلاصہ یہہ ہی کہ لفظ کی مفہوم مین اس طرح ڈوب جانا کہ سوائے

اوسکے کوئی چیز دہیان مین نہ ہی اسکو مراقبہ کہتے ہین وَالْاَصْلُ فِيْهَا قَوْلُهٗ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

اَلْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَّمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهٗ يَرَاكَ اور اصل مراقبہ کی وہ حدیث

ہی جو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ احسان یہہ ہی کہ تو عبادت کرے اللہ کی گویا تو اوسکو دیکھ رہا ہی سو اگر تو اوسکو

نہ دیکھ سکے تو یہہ دہیان کر کہ وہ تجھکو دیکھتا ہی فَيَتَلَفَّظُ السَّالِكُ اَللّٰهُ حَاضِرِىْ اَللّٰهُ نَاظِرِىْ اَللّٰهُ مَعِىْ

اَوْ يَتَخَيَّلُ فِى الْجَنَانِ ثُمَّ يَتَصَوَّرُ حُضُوْرَهٗ تَعَالٰى وَنَظَرَهٗ وَمَعِيَّتَهٗ تَصَوُّرًا جَيِّدًا مُسْتَقِيْمًا

مَعَ تَنْزِيْهِهٖ عَنِ الْجِهَةِ وَالْمَكَانِ حَتّٰى يَسْتَغْرِقَ فِىْ هٰذَا التَّصَوُّرِ تو سالک اپنی زبان سے

کہے کہ اللہ حاضری اللہ ناظری اللہ معی یا اوسکو دل مین خیال کرے بدون تلفظ کے پھر اللہ تعالیٰ کے حضور اور نظر اور

اسکی معیت یعنے ساتھ ہونیکو خوب مضبوط تصور کرے باوجود پاک ہونے اوس ذات مقدس کی جہت اور مکان سے

یہان تک تصور کو جماوے کہ اوس مین ڈوب جاوے اَوْ يَتَصَوَّرُ وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ وَيَتَصَوَّرُ مَعِيَّتَهٗ

قَائِمًا وَقَاعِدًا وَمُضْطَجِعًا فِى الْخَلْوَةِ وَالْجَلْوَةِ وَالشُّغْلِ وَالدَّعَةِ یا اس آیت کا تصور کرے وَهُوَ مَعَكُمْ

اَيْنَمَا كُنْتُمْ يعنے حق تعالیٰ تمھارے ساتھ ہی جہاں کہیں کہ تم ہو تو اوسکے ساتھ ہو یکو دہیان کرے کھڑے اور بیٹھے اور لیٹے
تنہائی اور لوگون کی ملاقات مین اور مشغولی اور بیکاری مین اَوْ يَتَلَفَّظُ اَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ اَوَلَمْ يَعْلَمْ
بِاَنَّ اللّٰهَ يَرٰى اَوْ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ اَوْ وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيْطٌ اَوْ اِنَّ
مَعِيَ رَبِّيْ سَيَهْدِيْنِ اَوْ هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ فَهٰذِهٖ مُرَاقَبَاتٌ
مُفِيْدَةٌ لِتَعَلُّقِ الْقَلْبِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یا یہہ آیت پڑھے کہ اَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ یعنے جدہر تم متوجہ ہو تو وہان
اللہ کی ذات ہی یا یہہ آیت پڑہے اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ يَرٰى یعنے انسان نہین جانتا کہ اللہ اوسکو دیکھتا ہی یا اِس آیت
کو مراقبہ کرے نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ یعنے ہم قریب تر ہین انسان کی رگ گردن سے یا اس آیت کا تصور کرے
وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيْطٌ یعنے اللہ ہر چیز کو گھیری ہوی ہی یا اِس آیت کا دہیان کرے اِنَّ مَعِيَ رَبِّيْ سَيَهْدِيْنِ یعنے
البتہ میرا رب میرے ساتھ ہی وہ اب مجھکو ہدایت کریگا یا اس آیت کا مراقبہ کرے هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
یعنے حق تعالیٰ اول ہی اوس سے پہلے کوی چیز نہین آخر ہی جو بعد فنا ے عالم باقی رہیگا ظاہر ہی باعتبار اپنی صفات اور
افعال کے باطن ہی باعتبار اپنی ذات کے کہ اوسکی حقیقت کو کوئی نہین سمجھ سکتا سو یہہ مراقبات اللہ عزوجل کے
ساتھ دل متعلق ہونے کے واسطے مفید ہین وَاَمَّا الْمُفِيْدَةُ لِقَطْعِ الْعَلَائِقِ وَالتَّجَرُّدِ التَّامِّ وَالسُّكْرِ
وَالْمَحْوِ فَهِيَ كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ وَصِفَتُهُ
اَنْ يَتَصَوَّرَ نَفْسَهُ قَدْ مَاتَ وَصَارَ رَمَادًا اَذْرَوْهُ الرِّيَاحُ وَالسَّمَاءُ قَدِ انْشَقَّتْ
وَكُلُّ شَيْءٍ قَدْ بَطَلَ تَرْكِيْبُهُ وَهَيْئَتُهُ وَيَتَصَوَّرُ اللّٰهَ بَاقِيًا مَوْجُوْدًا فَيَبْقٰى عَلٰى هٰذَا
التَّصَوُّرِ مَلِيًّا فَاِنَّهُ يُفِيْدُ الْمَحْوَ اور وہ مراقبے جو قطع علائق اور پوری مجرد ہو جانے اور بیہوشی اور فنا کے لئے
مفید ہین سو اون مین سے ایک مراقبہ اس آیت کا ہی کہ كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ یعنے جو زمین
پر ہی وہ نیست و نابود ہونے والا ہی اور باقی رہیگی تیرے رب کی ذات جو بزائی اور بزرگی والا ہی اور اسکے مراقبے
کا طریقہ یہہ ہی کہ آپ کو تصور کرے کہ مر گیا اور ایسی کھہ ہو گیا جسکو ہوائین اڑاتے ہین اور آسمان ٹکڑے ٹکڑے ہو گیا اور
ہر چیز کے ترکیب اور شکل مٹ گئی اور اللہ کو باقی اور موجود دہیان کرے سو اس تصور پر دیر تک قائم رہے تو یہہ نیستی اور نابودی
کو مفید ہو گا **ف** ایسے تصورات کی سند وہ حدیث ہی جو صحیح مسلم مین امیر المومنین علی مرتضیٰ سے مروی ہی کہ

مجھہ

مجھ سے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ قُلِ اللّٰھُمَّ اھْدِنِیْ وَسَدِّدْنِیْ وَاذْکُرْ بِالْھُدٰی ھِدَایَتَکَ الطَّرِیْقَ وَبِالسَّدَادِ سَدَادَ السَّھْمِ یعنے اے علی کہہ کہ خداوندا مجھکو ہدایت کر اور سیدھا چلا اور ہدایت سے اپنی راہ کی چلنے کو اور راستی سے تیر کی راستی کو دھیان کر تو آنحضرت نے امیر المومنین سید اولیا کو وہ طریقہ سکھایا جس سے بہ تدریج محسوسات سے حالات مطلوبہ کو انسان پہنچ جاوے تو اوسکو یاد رکھنا چاہیے کذا فی الحاشیۃ العزیزیۃ وَکَذٰلِکَ اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِیْ تَفِرُّوْنَ مِنْہُ فَاِنَّہٗ مُلَاقِیْکُمْ اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِیْ بُرُوْجٍ مُّشَیَّدَۃٍ اور اسی طریقہ مذکورہ سے اس آیت کا مراقبہ نیستی کا باعث ہی کہ اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِیْ تَفِرُّوْنَ مِنْہُ فَاِنَّہٗ مُلَاقِیْکُمْ اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِیْ بُرُوْجٍ مُّشَیَّدَۃٍ یعنے مقرر جس موت سے کہ تم بھاگتے ہو وہ تمکو ملنے والی ہی جہاں کہیں کہ تم ہوگے موت تمکو پاجاویگی اگرچہ تم اونچے یا مضبوط برجون مین ہو فَاِذَا ظَھَرَ اَثَرُ الْمُرَاقَبَۃِ فِی الطَّالِبِ وَشُوْھِدَ نُوْرُہٗ اُمِرَ بِالتَّوْحِیْدِ الْاَفْعَالِیِّ پھر جب اثر مراقبہ کا طالب مین ظاہر ہو اور اوسکا نور مشاہدہ ہو تو اوسکو توحید افعالی کا امر کیا جاوے۔ توحید افعالی یہہ ہی کہ ہر فعل کو جو عالم مین ظاہر ہو خدا کی جانب سے سمجھے نہ زید اور عمرو سے تاکہ غیر حق سے نہ خوف باقی رہے نہ توقع سعدی نے فرمایا ؎ درین نوعی از شرک پوشیدہ ہست ۔ کہ زید م بیازرد عمرم بخشت ۔ وَاعْلَمْ اَنَّ الشَّارِعَ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ رَغَّبَ وَحَثَّ عَلٰی شَیْئَیْنِ عَلَی الذِّکْرِ وَالْمُرَادُ مِنْہُ مَا یَتَلَفَّظُ بِہٖ وَعَلَی الْفِکْرِ وَالْمُرَادُ مِنْہُ الْمُرَاقَبَۃُ اور جان رکھہ اے مخاطب کہ شارع علیہ الصلوۃ والسلام نے دو چیز پر ترغیب اور چونپ دلائی ایک ذکر پر اور مراد ذکر سے ہی جو زبان سے بولا جاوے اور دوسری فکر پر اور مراد اوس سے مراقبہ ہی قَالَ بَعْضُ الْمَشَائِخِ مَمَّا جَرَّبْنَا لِکَشْفِ الْوَقَائِعِ الْاٰتِیَۃِ عَلٰی مَا ھِیَ عَلَیْہِ اَنْ یَعْتَکِفَ الطَّالِبُ فِیْ خَلْوَۃٍ وَیَغْتَسِلَ وَیَلْبَسَ اَحْسَنَ لِبَاسِہٖ وَیَتَطَیَّبَ وَیَجْلِسَ عَلَی السَّجَّادَۃِ وَیَضَعَ مُصْحَفًا مَفْتُوْحًا عَلٰی یَمِیْنِہٖ وَمُصْحَفًا مَفْتُوْحًا عَلٰی یَسَارِہٖ وَمُصْحَفًا کَذٰلِکَ بَیْنَ یَدَیْہِ وَمُصْحَفًا کَذٰلِکَ خَلْفَہٗ ثُمَّ یَدْعُوا اللّٰہَ اَنْ یَّکْشِفَ عَلَیْہِ الْوَاقِعَۃَ الْفُلَانِیَّۃَ بِجُھْدِ ھِمَّتِہٖ ثُمَّ یَشْرَعُ فِیْ اِسْمِ الذَّاتِ مِنْ غَیْرِ غَمْضِ الْعَیْنِ فَیَضْرِبُ مَرَّۃً فِی الْمُصْحَفِ الْاَیْمَنِ وَمَرَّۃً فِی الْاَیْسَرِ وَمَرَّۃً خَلْفَہٗ وَمَرَّۃً بَیْنَ یَدَیْہِ حَتّٰی یَجِدَ فِیْ نَفْسِہٖ اِنْشِرَاحًا وَنُوْرًا وَیُوَاظِبُ

عہ الخ [illegible] برای کشف وقائع آینده

عَلٰی ذٰلِكَ سَبْعَةَ اَیَّامٍ وَنَحْوِهَا مَعَ الْخَلْوَةِ فَاِنَّهٗ یَنْكَشِفُ عَلَیْهِ الْبَتَّةَ قُلْتُ هٰذَا مَا قِیْلَ
وَفِیْ قَلْبِیْ مِنْهُ شَیْءٌ لِمَا فِیْهِ مِنْ اِسَاءَةِ الْاَدَبِ بِالْمُصْحَفِ بعضے مشایخ نے کہا جسکا ہمنے تجربہ
کیا ہی وقایع آیندہ کے کشف ہونے پر ٹھیک تھیک وہ یہہ ہی کہ طالب خلوت مین اعتکاف کرے اور غسل کرے
اور اپنا عمدہ لباس پہنے اور خوشبو لگاوے اور مصلے پر بیٹھے اور کھلا مصحف اپنے داہنے رکھے اور کھلا مصحف
اپنے بائین طرف رکھے اور اسیطرح ایک مصحف اپنے آگے رکھے اور اسیطرح ایک مصحف اپنے پیچھے رکھے پھر حقتعالی سے
بکوشش تمام یہہ دعا کرے کہ فلانی واقعہ کو اوس پر ظاہر کردے پھر اسم ذات کی ذکر مین شروع کرے بدون آنکھ بند
کرنے کے تو ایکبار داہنے مصحف پر ضرب کرے اور ایکبار بائین پر اور ایکبار پیچھے اور ایکبار آگے ضرب لگاوے یہان تک کہ
اپنے دل مین کشایش اور نور کو پاوے اور سات دن اور مانند اسکے اسپر مداومت کرے خلوت کے ساتھ تو البتہ اوسپر
کشف حال ہوگا مین کہتا ہون کہ بہت کچھ ایسا کچھ کہا ہی کہنے والون نے اور میرے دل مین اسکا کچھ تردد ہی اسواسطے کہ اس مین بے ادبی
ہی مصحف مجید کے ساتھ وَالَّذِیْ اخْتَارَهٗ سَیِّدِیْ اَلْوَالِدُ فِیْ هٰذَا الْبَابِ اَنْ یَّذْكُرَ اللّٰهَ
تَعَالٰی بِهٰذِهِ الْاَسْمَاءِ یَا عَلِیْمُ یَا مُبِیْنُ یَا خَبِیْرُ مَعَ مُرَاعَاةِ الشُّرُوْطِ الْمَذْكُوْرَةِ اِمَّا
كَمَا وَصَفْنَا فِی الذِّكْرِ بِضَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ اَوْ بِثَلٰثِ ضَرَبَاتٍ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور کشف وقایع
آیندہ مین جو طریقہ ہمارے والد مرشد نے پسند کیا ہی وہ یہہ ہی کہ اللہ تعالی کا ذکر کرے ان اسماء ثلثہ سے یا علیم یا مبین یا خبیر
شروط مذکور کے مراعات کے ساتھ یا اوس طرح جیسا ہمنے ذکر ایک ضربی مین بیان کیا ہی یا اوس طرح جیسا ذکر ستہ ضربی مین
واللہ اعلم **ف** مولانا نے فرمایا شروط مذکورہ سے خلوت اور لباس اور غسل اور خوشبو لگانا اور مصلے پر بیٹھنا بدون مصحف
کے رکھنے کے مراد ہی وَقَالُوْا اِمَّا جَرَّبْنَا لِكَشْفِ الْاَرْوَاحِ بِهٰذِهِ الشُّرُوْطِ الْمَذْكُوْرَةِ اَنْ
یَّضْرِبَ فِی الْجَانِبِ الْاَیْمَنِ سُبُّوْحٌ وَفِی الْاَیْسَرِ قُدُّوْسٌ وَفِی السَّمَاءِ رَبُّ الْمَلٰٓئِكَةِ
وَفِی الْقَلْبِ اَلرُّوْحُ اور مشایخ قادریہ نے کہا ہی کہ جو طریقہ کہ کشف ارواح کے واسطے ہمارا مجرب ہی شروط مذکورہ
کے ساتھ وہ یہہ ہی کہ داہنے طرف سبوح کی ضرب لگاوے اور بائین طرف قدوس کی اور آسمان مین رب الملائکہ
کی ضرب لگاوے اور دل مین الروح کی وَلِتَحْصِیْلِ الْاُمُوْرِ الْمُهِمَّةِ الصَّعْبَةِ بِهٰذِهِ الشُّرُوْطِ
اَنْ یُّصَلِّیَ فِی اللَّیْلِ مَا قَدَرَ ثُمَّ یَضْرِبَ فِی الْاَیْمَنِ یَا حَیُّ وَفِی الْاَیْسَرِ یَا وَهَّابُ یَفْعَلُ

ذلك

ذٰلِكَ اَلْفَ مَرَّةٍ اور امور مہمہ مشکلہ کے حاصل کرنیکے واسطے انہین شروط مذکورہ کے ساتھ یہہ طریقہ ہی کہ تہجد کی نماز پڑہے
جسقدر اوسکے واسطے مقدور ہو پھر قبلہ رو ہوکر داہنے طرف یا حَیُّ کی ضرب لگاوے اور بائین طرف یا وہاب کی اسیطرح ہزار
بار کرے وَلِانْشِرَاحِ الْخَاطِرِ وَدَفْعِ الْبَلَايَا اَنْ يَضْرِبَ اللّٰهَ فِي الْقَلْبِ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ كَمَا
وَصَفْنَاهُ فِي النَّفْيِ وَالْاِثْبَاتِ وَالْحَيَّ فِي الْجَانِبِ الْاَيْمَنِ وَالْقَيُّوْمَ فِي الْاَيْسَرِ اور انشراح
خاطر اور دور کرنے بلاؤن کا یہہ طریقہ ہی کہ اللہ کی ضرب دل مین لگاوے اور لَا اِلٰهَ اِلَّا ہو کی اوسی طرح ضرب لگاوے
جیسا ہمنے نفی اور اثبات مین بیان کیا اور اَلْحَیّ کی ضرب داہنی طرف اور اَلْقَیُّوم کی ضرب بائین طرف لگاوے وَاِذَا اَرَادَ
اَنْ يَدْعُوَ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ بِشِفَاءِ مَرِيْضٍ اَوْ دَفْعِ جُوْعٍ وَتَوْسِيْعِ الرِّزْقِ اَوْ قَهْرِ
عَدُوٍّ فَلْيَطْلُبِ الْاِسْمَ الْمُنَاسِبَ بِحَاجَتِهٖ فِي الْاَسْمَاءِ الْحُسْنٰى فَلْيَذْكُرْ بِذٰلِكَ
الْاِسْمِ بِضَرْبَتَيْنِ اَوْ ثَلٰثِ ضَرَبَاتٍ اَوْ اَرْبَعٍ فَيَقُوْلُ يَا شَافِي اَوْ يَا صَمَدُ اَوْ يَا رَزَّاقُ اَوْ
يَا مُذِلُّ اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَاَحْكَمُ اور جب اللہ عزوجل سے دعا کرنیکا ارادہ کرے بیمار کی
شفا کا یا دفع گرسنگی کا یا کشایش رزق کا یا مغلوبی دشمن کا تو چاہیے کوی اسم الٰہی موافق اپنی حاجت کے اسماء
حسنیٰ سے طلب کرے سو اوس نام کو دو ضرب یا تین ضرب یا چار ضرب کے ساتھ ذکر کرے تو یون کہے شفا بیمار مین
یا شَافِی یا دفع گرسنگی مین یا صَمَدُ یا کشایش رزق مین یا رَزَّاقُ یا دفع دشمن مین یا مُذِلُّ اور سوا اسکے اور اسماء
الٰہی کو موافق اپنے مطلب کے بطریق مذکور ذکر کرے واللہ اعلم واحکم **فصل** فِيْ اَشْغَالِ الْمَشَائِخِ
الْچِشْتِيَّةِ وَهُمْ اَصْحَابُ اِمَامِ الطَّرِيْقَةِ خَوَاجَه مُعِيْنُ الدِّيْنِ حَسَنِ الْچِشْتِيِّ وَچِشْت
قَرْيَةُ شُيُوْخِهٖ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ وَعَنْهُمْ اَجْمَعِيْنَ یہ فصل ہی مشائخ چشتیہ کے اشغال مین
اور وہ امام طریقت خواجہ معین الدین حسن چشتی کے مرید ہین اور چشت خواجہ معین الدین کے پیرون کے گانون کا نام ہی
خدا راضی ہے اونسے اور اونکے سب پیرون سے **ف** مولانا نے فرمایا کہ حضرت خواجہ معین الدین چشتی اس امت کے
عمدہ اولیا مین ہین اونکے ہاتھ پر ہزارون کفار ہنود مسلمان ہوے منقول ہی کہ جب خواجہ کا انتقال ہوا تو آپکے پیشانی
مبارک پر یہہ نقش ظاہر ہوگیا حَبِيْبُ اللّٰهِ مَاتَ فِيْ حُبِّ اللّٰهِ یعنے خدا کا دوست خدا کی محبت مین مر گیا قَالُوْا جَاءَ
عَلِيٌّ اِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ دُلَّنِيْ عَلٰى اَقْرَبِ الطَّرِيْقِ

إِلَى اللهِ وَأَفْضَلُهَا عِنْدَ اللهِ وَأَسْهَلُهَا لِعِبَادِهِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ
سَلَّمَ عَلَيْكَ بِمُلَازَمَةِ الذِّكْرِ فِي الْخَلْوَةِ فَقَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللهُ تَعَالَى وَجْهَهُ كَيْفَ
أَذْكُرُ يَا رَسُولَ اللهِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غَمِّضْ عَيْنَيْكَ وَاسْمَعْ مِنِّي
ثَلٰثَ مَرَّاتٍ فَالنَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ وَعَلِيٌّ يَسْمَعُ
ثُمَّ قَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ وَالنَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ يَسْمَعُ ثُمَّ لَقَّنَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ الْحَسَنَ الْبَصْرِيَّ وَهٰكَذَا حَتّٰى
وَصَلَ إِلَيْنَا وَهٰذَا الْحَدِيثُ إِنَّمَا وَجَدْنَاهُ عِنْدَ هٰؤُلَاءِ الْمَشَائِخِ وَعَلٰى قَوَانِينِ
أَهْلِ الْحَدِيثِ فِيهِ بَحْثٌ طَوِيلٌ مشائخ چشتیہ نے فرمایا کہ امام الاولیا علی مرتضیٰ نبی صلی اللہ علیہ وسلم
کے پاس آئے سو کہا یا رسول اللہ مجھکو وہ راہ بتائیے جو سب راہوں سے زیادہ تر قریب ہو اللہ کی طرف اور وہ راہ افضل
ہو خدا کے نزدیک اور اوسکے بندوں پر آسان تر ہو تو آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام نے فرمایا کہ اپنے اوپر لازم کرے مداومت
ذکر کی خلوت میں سو علی کرم اللہ وجہہ نے کہا کیونکر ذکر کروں یا رسول اللہ فرمایا کہ اپنے آنکھوں کو بند کر اور مجھ سے سن تین بار سو
آنحضرت نے تین بار فرمایا لا الٰہ الا اللہ اور علی مرتضیٰ نے سنتے تھے پھر علی مرتضیٰ نے تین بار لا الٰہ الا اللہ کہا اور آنحضرت
اوسکو سنتے تھے پھر علی مرتضیٰ نے یہہ طریقہ حسن بصری کو تعلیم کیا اسی طرح درجہ بدرجہ مرشد بمرشد ہم تک پہنچا مصنف
نے فرمایا کہ اس حدیث کو تو ہمنے فقط ان مشایخ چشتیہ کے پاس پایا اور اہل حدیث کے قوانین پر تو اس میں طویل بحث ہی

ف مولانا نے فرمایا بحث کی یہہ وجہ ہی کہ یہہ حدیث بطور محدثین نہایت غریب ہی اور بشدت منقطع ہی اسواسطے
کہ ملاقات حسن بصری کی علی مرتضیٰ رضہ سے باعتبار تاریخ کے ثابت نہیں اور رکاکت الفاظ اسپر علاوہ ہی مترجم کہتا ہی
فی الواقع کتب اسماء الرجال سے اتصال اس روایت کا مشکل ہی لیکن اولیا چشت رضی اللہ عنہم کے ساتھ حسن ظن اسکو مقتضی
ہی کہ اس حدیث کو باعتبار سے بشبہہ انقطاع ساقط نکیجئے اسواسطے کہ امام اعظم ابوحنیفہ اور امام مالک رح کے نزدیک بشرط
عدالت رواۃ حدیث مرسل بھی حجت ہی واللہ اعلم فَإِذَا أَرَادَ الشَّيْخُ أَنْ يُلَقِّنَ تِلْمِيذَهُ أَمَرَهُ أَنْ يَصُومَ
يَوْمًا فَإِنْ كَانَ يَوْمَ الْخَمِيسِ فَهُوَ أَوْلٰى ثُمَّ يَأْمُرُهُ بِالِاسْتِغْفَارِ عَشْرَ مَرَّاتٍ وَالصَّلٰوةِ عَلَى
النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَشْرَ مَرَّاتٍ ثُمَّ يَقُولُ إِنَّ اللهَ تَعَالٰى يَقُولُ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ

فَاذْكُرُوا اللّٰهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلٰى جُنُوبِكُمْ فَاجْتَهِدْ اَنْ لَّا يَاْتِيَ عَلَيْكَ زَمَانٌ اِلَّا وَاَنْتَ
ذَاكِرٌ وَاعْلَمْ اَنَّ قَلْبَكَ مَوْضُوعٌ تَحْتَ تَدْبِيكَ الْاَيْسَرِ بِاَصْبَعَيْنِ عَلٰى صُوْرَةِ رَهْرِ
الصَّنَوْبَرِ وَلَهُ بَابَانِ بَابُ فَوْقَانِيٌّ وَبَابُ تَحْتَانِيٌّ پھر جب مرشد ارادہ کرے اپنے مرید کے تلقین
کرنیکا تو اوسکو امر کرے روزہ رکھنے کا سو اگر پنجشنبہ کا دن ہو تو بہتر ہی پھر اوس شخص سے امر کرے دس بار استغفار
کرنے کو اور دس بار درود پڑھنے کو پھر مرشد کہے اللہ تعالیٰ فرماتا ہی اپنی مضبوط کتاب مین فَاذْكُرُوا اللّٰهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلٰى
جُنُوبِكُمْ یعنے اللہ کو یاد کرو کھڑے اور بیٹھے اور لیٹے سو تو اسپر کوشش کر کہ کوئی زمانہ بدون ذکر کے تجھکو نہ گذرے اور معلوم
کر ای طالب تیرا دل رکھا ہی تیرے بائین چھاتی کے نیچے دو انگل پر بصورت شکوفۂ چلغوزہ کے اور اوسکے دو دروازے
ہین ایک دروازہ اوپر کا ہی اور دوسرا نیچے کا **ف** مصنف نے حاشیہ مین فرمایا کہ باب فوقانی سے وہ
مراد ہی جو جسم سے ملا ہی اور باب تحتانی سے وہ مراد ہی جو روح سے متصل ہی اَمَّا الْبَابُ الْفَوْقَانِيُّ فَافْتَحْهُ
بِالذِّكْرِ الْجَلِيِّ فَاَمَّا التَّحْتَانِيُّ فَافْتَحْهُ بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ دل کے اوپر کے دروازے کی کشایش تو ذکر
جلی سے ہوتی ہی اور نیچے کے دروازے کی کشاوگی تو ذکر خفی سے ہوتی ہی فَاِذَا اَرَدْتَ الذِّكْرَ الْجَلِيَّ
فَاجْلِسْ مُتَرَبِّعًا وَخُذِ الْعِرْقَ الَّذِي يُسَمّٰى كَيْمَاسَ بِاِبْهَامِ قَدَمِكَ الْيُمْنٰى وَالَّتِي
تَلِيهَا وَسَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ قُدِّسَ سِرُّهُ يَقُولُ هُوَ عِرْقٌ فِي بَطْنِ الرُّكْبَةِ
يَهْبِطُ مِنْ جَانِبِ الْفَخِذِ وَاَخْذُهُ بِهٰذِهِ الْكَيْفِيَّةِ يُفِيدُ نَفْيَ الْخَوَاطِرِ وَيَجْمَعُ الْهِمَّةَ
وَيُسَخِّنُ الْقَلْبَ تَسْخِينًا عَجِيبًا پھر جب تو ذکر جلی کا ارادہ کرے تو چار زانو بیٹھ اور پکڑ اوس رگ کو جسکا کیماس
نام ہی اپنے داہنے پانو کے انگوٹھے اور بیچ کی انگلی کو داب کر اور مینے اپنے والد مرشد قدس سرہ سے سنا کہتے تھے
کہ کیماس وہ رگ ہی زانو کے تلے ران کے جانب سے اترتی ہی اور اوس کا اس طرح سے پکڑنا نفی وساوس اور جمعیت
ہمت کو مفید ہی اور دل کو گرم کر دیتا ہی عجیب گرمی کے ساتھ اَوِ اجْلِسْ جِلْسَةَ الصَّلٰوةِ مُسْتَقْبِلَ
الْقِبْلَةِ بِاجْتِمَاعِ الْعَزِيمَةِ ثُمَّ قُلْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بِالشَّدِّ وَالْمَدِّ وَاِخْرَاجِ الْقُوَّةِ مِنْ
دَاخِلِ الْقَلْبِ اُخْرُجْ لَفْظَةَ لَا مِنَ السُّرَّةِ وَامْدُدْهَا اِلَى الْمَنْكِبِ الْاَيْمَنِ وَلَفْظَةَ
اِلٰهَ مِنْ اُمِّ الدِّمَاغِ تُشِيرُ بِذٰلِكَ اَنَّكَ اَخْرَجْتَ حُبَّ مَنْ سِوَى اللّٰهِ تَعَالٰى

مِنْ بَاطِنِكَ وَاَلْقَيْتَهُ خَلْفَكَ فَتَنَفَّسْ نَفَسًا اٰخَرَ فَاضْرِبْ اِلَّا اللّٰهُ فِي الْقَلْبِ بِالشِّدَّةِ
وَالْقُوَّةِ اور بطریق مذکور بیٹھ بطور نشست نماز کے روبقبلہ حضور دل سے ہمت کو مجتمع کرکے پھر کہہ لا الٰہ الا اللہ سختی
اور کشیدگی کے ساتھ اور قوت کو دل کے اندر سے نکال کر اور لفظ لا کا ناف سے نکال اور اوسکو کھینچ داہنے مونڈھے
تک اور لفظ الٰہ کا دماغ کی جھلی سے اشارہ کرے تو اس تصور سے گویا تو نے غیر خدا کی محبت کو اپنے اندر سے
نکالا اور اوسکو اپنی پیٹھ کے پیچھے ڈالا پھر دوسرا دم لے سو الا اللہ کو دل میں سختی اور قوت کے ساتھ ضرب کر
وَيُلَاحِظُ الْمُبْتَدِيْ نَفْيَ الْمَعْبُوْدِيَّةِ مِنْ غَيْرِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَالْمُتَوَسِّطُ نَفْيَ الْمَقْصُوْدِيَّةِ
وَالْمُنْتَهِيْ نَفْيَ الْوُجُوْدِ اور اس نفی اور اثبات سے مبتدی ملاحظہ کرے نفی معبودیت کا غیر خدا سے اور
متوسط نفی مقصودیت کا اور منتہی نفی وجود کا وَالشَّرْطُ الْاَعْظَمُ فِيْ هٰذَا الذِّكْرِ جَمْعُ الْهِمَّةِ وَ
فَهْمُ الْمَعْنٰى وَيَنْبَغِيْ لِصَاحِبِ الذِّكْرِ الْجَلِيِّ اَنْ لَّا يُقَلِّلَ الطَّعَامَ جِدًّا بَلْ يَكْفِيْهِ اَنْ
يُّخْلِيَ رُبْعَ الْمِعْدَةِ وَيَنْبَغِيْ اَنْ يَّاْكُلَ شَيْئًا مِنَ الدَّسَمِ لِئَلَّا يَتَشَوَّشَ دِمَاغُهٗ
اور شرط اعظم اس ذکر میں ہمت کا جمع کرنا اور معنی کا بوجھنا ہی اور ذکر جلی کرنے والے کو لایق یہہ ہی کہ کھانے کو نہایت
کم نکرے بلکہ اوسکو کافی ہی کہ چوتھائی پیٹ خالی رکھے اور مناسب ہی کہ کچھ چکنائی کھایا کرے تاکہ اوسکا دماغ
نہ پریشان ہو خشکی کے سبب سے وَاِذَا اَرَدْتَّ يَا سَالِكُ اَنْ تَنَفَّسَ فَكُنْ مُسْتَيْقِظًا وَاقِفًا عَلٰى اَنْفَاسِكَ
فَكُلَّمَا خَرَجَ النَّفَسُ فَقُلْ مَعَ خُرُوْجِهٖ لَا اِلٰهَ كَاَنَّكَ تُخْرِجُ مَحَبَّةَ كُلِّ شَيْءٍ سِوَى
اللّٰهِ مِنْ بَاطِنِكَ وَاِذَا دَخَلَ النَّفَسُ فَقُلْ مَعَ دُخُوْلِهٖ اِلَّا اللّٰهُ كَاَنَّكَ تُدْخِلُ وَتُثْبِتُ
مَحَبَّةَ اللّٰهِ فِيْ قَلْبِكَ اور جب کہ تو اے سالک پاس انفاس کا ارادہ کرے، تو بیدار اور اپنے دموں پر واقف
ہو جا پھر جب دم باہر کو نکلے تو اوسکے نکلنے کے ساتھ لا الٰہ کہہ گویا ہر چیز کی محبت کو سوائے خدا کے اپنے باطن سے
نکالتا ہی اور جب دم اندر کی طرف آوے تو اوسکے داخل ہونے کے ساتھ الا اللہ کہہ گویا تو داخل کرتا ہی اور محبت
الٰہی کو ثابت کرتا ہی اپنے دل میں قَالُوْا وَالرُّكْنُ الْاَعْظَمُ رَبْطُ الْقَلْبِ بِالشَّيْخِ عَلٰى وَصْفِ
الْمَحَبَّةِ وَالتَّعْظِيْمِ وَمُلَاحَظَةِ صُوْرَتِهٖ قُلْتُ اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰى مَظَاهِرَ كَثِيْرَةً فَمَا
مِنْ عَابِدٍ غَبِيٍّ كَانَ اَوْ ذَكِيٍّ اِلَّا وَقَدْ ظَهَرَ بِحَدَائِهٖ صَارَ مَعْبُوْدًا لَهٗ فِيْ مَرْتَبَتِهٖ

ولهذا

وَلِهٰذَا السِّرِّ نَزَلَ الشَّرْعُ بِاسْتِقْبَالِ الْقِبْلَةِ وَالْاِسْتِوَاءِ عَلَى الْعَرْشِ وَقَالَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِذَا صَلّٰى اَحَدُكُمْ فَلَا يَبْصُقْ قِبَلَ وَجْهِهٖ فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى
بَيْنَهٗ وَبَيْنَ قِبْلَتِهٖ وَسَاَلَ جَارِيَةً سَوْدَاءَ فَقَالَ اَيْنَ اللّٰهُ فَاَشَارَتْ اِلَى السَّمَاءِ فَسَاَلَهَا
مَنْ اَنَا فَاَشَارَتْ بِاُصْبُعِهَا اَعْنِيْ اللّٰهُ اَرْسَلَكَ فَقَالَ هِيَ مُؤْمِنَةٌ فَلَا عَلَيْكَ اَنْ لَا
تَتَوَجَّهَ اِلَّا اِلَى اللّٰهِ وَلَا تَرْبُطَ قَلْبَكَ اِلَّا بِهٖ وَلَوْ بِالتَّوَجُّهِ اِلَى الْعَرْشِ وَتَصَوُّرِ
النُّوْرِ الَّذِيْ وَضَعَهٗ عَلَيْهِ وَهُوَ اَزْهَرُ اللَّوْنِ كَمِثْلِ لَوْنِ الْقَمَرِ اَوِ بِالتَّوَجُّهِ
اِلَى الْقِبْلَةِ كَمَا اَشَارَ اِلَيْهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَيَكُوْنُ كَالْمُرَاقَبَةِ لِهٰذَا
الْحَدِيْثِ مشائخ چشتیہ نے فرمایا ہی کہ رکن اعظم دل کا لگانا اور گانٹھنا ہی مرشد کے ساتھ محبت اور تعظیم کی صفت سے
اور اوسکی صورت کا ملاحظہ کرنا مین کہتا ہون حق تعالیٰ کے مظاہر کثیرہ مین سو کوئی عابد غبی ہو یا ذکی نہین مگر کہ وہ اوسکی
مقابل ظاہر ہوکر اوسکا معبود ہوگیا ہی اور اسی بھید کے سبب سے رو بقبلہ ہونا اور استواء علی العرش کا شرع مین نازل ہوا
ہی اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جب تم مین سے کوی نماز پڑھے تو اپنے منہہ کے سامھنے نہ تھوکے
اسواسطے کہ اللہ تعالیٰ ہی اوسکے درمیان اور اوسکے قبلہ کے درمیان مین اور آنحضرتؐ نے سیاہ لونڈی سے پوچھا تو
فرمایا کہ اللہ کہان ہی تو لونڈی نے آسمان کی طرف اشارہ کیا پھر حضرت نے اوس سے پوچھا کہ مین کون ہون تو اوسنے
اپنی انگلی سے اشارہ کیا مراد اوسکی یہہ کہ خدا نے تجھکو بھیجا ہی تو فرمایا کہ یہہ ایمان دار ہی تو ای سالک تجھ پر کچھہ مضائقہ
نہین اس مین کہ تو متوجہ نہو مگر اللہ ہی کی طرف اور اپنا دل نہ لگاوے مگر اوس سے اگرچہ عرش کی طرف متوجہ ہوکر اور
اوس نور کا تصور کرکے جسکو حق تعالیٰ نے عرش پر رکھا ہی اور وہ نہایت روشن رنگ ہی چاند کے رنگ کے مانند
یا قبلہ کی طرف متوجہ ہوکر چنانچہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے اوسکی طرف اشارہ کیا ہی تو یہہ اس حدیث کا گویا
مراقبہ ہوگا **ف** مصنف نے حاشیہ مین فرمایا کہ حق تعالیٰ کی عالم مثال مین تجلی ہی تو ہر شخص اپنی استعداد کے
مناسب اوسکو ادراک کرتا ہی مترجم کہتا ہی تجلی اور عالم مثال کی حقیقت کتب صوفیہ مین مفصل مذکور ہی یہہ رسالہ
مختصر لائق اوسکے تفصیل کے نہین فَاِذَا تَصَوَّرَ الطَّالِبُ نُوْرَ الذِّكْرِ اَمَرَهٗ بِالْمُرَاقَبَةِ وَهِيَ مُشْتَقَّةٌ
مِنَ الرَّقِيْبِ سُمِّيَتْ بِهٰذَا الْاِسْمِ لِاَنَّ الطَّالِبَ يُرَاقِبُ قَلْبَهٗ اَوْ يُرَاقِبُ اللّٰهَ كَمَا

اَنَّ اللّٰہَ یُرَاقِبُہٗ فَیَقُوْلُ بِلِسَانِہٖ اَوْ یَتَخَیَّلُ بِقَلْبِہٖ اَللّٰہُ حَاضِرِیْ اَللّٰہُ نَاظِرِیْ اَللّٰہُ
شَاھِدِیْ اَللّٰہُ مَعِیْ اَوْ اَلَا اِنَّہٗ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیْطٌ اَوْ کَاَنَّہٗ حَاضِرٌ بَیْنَکَ وَبَیْنَ
الْقِبْلَۃِ تُشَاھِدُہٗ پھر جب طالب رنگین ہو جاوے ذکر کے نور سے تو مرشد اوسکو مراقبہ کرنیکا امر کرے اور مراقبہ
رقیب یعنی محافظ اور نگہبان سے مشتق ہی اوسکا مراقبہ اسواسطے نام رکھا گیا کہ سالک بعضی مراقبات مین اپنے دل
کی محافظت اور نگہبانی کرتا ہی یا بعضے مراقبات مین اللہ تعالیٰ کا مراقب ہوتا ہی جیسا اللہ اوسکی حفاظت
کرتا ہی تو مراقبہ کرنے کے وقت زبان سے کہے یا اپنے دل سے خیال کرے کہ اَللّٰہُ حَاضِرِیْ اَللّٰہُ نَاظِرِیْ اَللّٰہُ
شَاھِدِیْ اَللّٰہُ مَعِیْ یا اِسکا مراقبہ کرے اَلَا اِنَّہٗ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیْطٌ یعنے آگاہ ہو جا کہ اللہ ہر چیز کو گھیرے ہی یا اِسکا مراقبہ کرے
کہ گویا اللہ حاضر ہی تیرے درمیان اور تیرے قبلہ کے درمیان مین اور تو اوسکو مشاہدہ کرتا ہی قَالَ الْمَشَائِخُ
مَنْ اَرَادَ الدُّخُوْلَ فِی الْاَرْبَعِیْنِیَّۃِ یَلْزَمُہٗ مُرَاعَاۃُ اُمُوْرٍ دَوَامُ الصِّیَامِ وَدَوَامُ الْقِیَامِ
وَتَقْلِیْلُ الْکَلَامِ وَالطَّعَامِ وَالْمَنَامِ وَالصُّحْبَۃِ مَعَ الْاَنَامِ وَالْمُوَاظَبَۃُ عَلَی الْوُضُوْءِ
فِیْ حَالَاتِ الْیَقْظَۃِ وَعِنْدَ الْمَنَامِ وَرَبْطُ الْقَلْبِ مَعَ الشَّیْخِ عَلَی الدَّوَامِ وَتَرْکُ الْغَفْلَۃِ
رَأْسًا حَتّٰی تَکُوْنَ عِنْدَہٗ مِنَ الْحَرَامِ فَاِذَا دَخَلَ فِی الْحُجْرَۃِ رِجْلَہُ الْیُمْنٰی تَعَوَّذَ
وَسَمّٰی وَقَرَأَ سُوْرَۃَ النَّاسِ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ وَاِذَا دَخَلَ الرِّجْلَ الْیُسْرٰی قَالَ اَللّٰھُمَّ اَنْتَ
وَلِیِّیْ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃِ کُنْ لِّیْ کَمَا کُنْتَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ وَارْزُقْنِیْ
مَحَبَّتَکَ اَللّٰھُمَّ ارْزُقْنِیْ حُبَّکَ وَاشْغَلْنِیْ بِجَمَالِکَ وَاجْعَلْنِیْ مِنَ الْمُخْلِصِیْنَ
اَللّٰھُمَّ امْحُ نَفْسِیْ بِجَذَبَاتِ ذَاتِکَ یَا اَنِیْسَ مَنْ لَّا اَنِیْسَ لَہٗ رَبِّ لَا تَذَرْنِیْ
فَرْدًا وَاَنْتَ خَیْرُ الْوَارِثِیْنَ مشائخ چشتیہ نے فرمایا کہ جو چلہ مین داخل ہونیکا ارادہ کرے اوسکو
چند امور کی رعایت کرنا لازم ہی ہمیشہ روزہ رکھنا اور سدا ن قیام شب کرنا اور بولنے اور کھانے اور سونے اور صحبت
خلق کو کم کر دینا اور ہمیشہ باوضو رہنا جاگنے اور سونے کی حالات مین اور مرشد کے ساتھ ہمیشہ دل کو لگائے رکھنا اور غفلت
کو بالکل ترک کرنا یہان تک کہ اوسکے نزدیک غفلت از قسم حرام کے ہو جاوے پھر جب حجرے مین داہنا پاون داخل کرے
تو اَعُوْذُ بِاللّٰہِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ اور بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ کہے اور قل اعوذ برب الناس کو تین بار پڑھے اور جب بایان پاون

داخل

داخل کرے تو اللّٰھم سے آخر تک دعا کرے یعنے خداوندا تو میرا کارساز ہی دنیا اور آخرت مین میرا مددگار ہو جا جیسا تو محمد
صلی اللہ علیہ وسلم کا کارساز تھا اور مجھکو اپنی محبت دے الٰہی مجھکو اپنی حب نصیب کر اور اپنے جمال کے ساتھ مشغول کرے
اور مجھکو عبادِ مخلصین مین کر دال الٰہی میرے نفس کو مشاوالی اپنی ذات کی کششون سے ای انیس اوسکے جسکا کوی انیس نہین
ای رب مجھکو کچھ تو تنہا اور تو بہتر وارثین ہے ہی فَیَقُوْمُ عَلَی الْمُصَلّٰی وَیَقُوْلُ اِنِّیْ وَجَّھْتُ وَجْھِیَ
لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ اِحْدٰی وَعِشْرِیْنَ
مَرَّۃً ثُمَّ یَرْکَعُ رَکْعَتَیْنِ فِی الْاُوْلٰی اٰیَۃَ الْکُرْسِیِّ وَفِی الثَّانِیَۃِ اٰمَنَ الرَّسُوْلُ ثُمَّ یَسْجُدُ
سَجْدَۃً طَوِیْلَۃً وَیَجْتَھِدُ فِی الدُّعَاءِ ثُمَّ یَقُوْلُ یَا فَتَّاحُ خَمْسَ مِائَۃِ مَرَّۃٍ ثُمَّ یَشْتَغِلُ
بِالْاَذْکَارِ الَّتِیْ ذَکَرْنَاھَا پھر مصلے پر کھڑا ہو اور اِنِّیْ وَجَّھْتُ وَجْھِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا
وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ کو اکیس بار پڑھے یعنے اپنا منہہ متوجہ کیا یکسو ہو کر اوسکی طرف جسنے آسمانون اور زمین کو پیدا
کیا اور مین مشرکین مین داخل نہین پھر دو رکعت پڑھے پہلی رکعت مین آیۃ الکرسی پڑھے اور دوسری رکعت مین آمَنَ
الرَّسُوْلُ پھر لمبا سجدہ کرے اور دعا مین خوب کوشش کرے پھر پانسو بار یا فَتَّاحُ کہے پھر اون اذکار مین
مشغول ہو جسکو ہم ذکر کر چکے یعنے ذکرِ جلی اور پاس انفاس اور مراقبات وَقَالُوْا اِذَا دَخَلَ الْمَقْبَرَۃَ قَرَأَ
سُوْرَۃَ اِنَّا فَتَحْنَا فِیْ رَکْعَتَیْنِ ثُمَّ یَجْلِسُ مُسْتَقْبِلًا اِلَی الْمَیِّتِ مُسْتَدْبِرَ الْکَعْبَۃِ
فَیَقْرَأُ سُوْرَۃَ الْمُلْکِ وَیُکَبِّرُ وَیُھَلِّلُ وَیَقْرَأُ سُوْرَۃَ الْفَاتِحَۃِ اِحْدٰی عَشْرَ مَرَّۃً ثُمَّ
یَقْرُبُ مِنَ الْمَیِّتِ فَیَقُوْلُ یَا رَبِّ یَا رَبِّ اِحْدٰی وَعِشْرِیْنَ مَرَّۃً ثُمَّ یَقُوْلُ یَا رُوْحُ
یَضْرِبُہٗ فِی السَّمَاءِ وَیَا رُوْحَ الرُّوْحِ یَضْرِبُہٗ فِی الْقَلْبِ حَتّٰی یَجِدَ انْشِرَاحًا وَّنُوْرًا
ثُمَّ یَنْتَظِرُ لِمَا یَفِیْضُ مِنْ صَاحِبِ الْقَبْرِ عَلٰی قَلْبِہٖ اور مشائخ چشتیہ نے فرمایا کہ جب قبرستان
مین داخل ہو تو سورۂ اِنَّا فَتَحْنَا دو رکعت مین پڑھے پھر میت کی طرف سامنے ہو کر کعبہ معظمہ پشت دیکر بیٹھے پھر سورۂ
ملک پڑھے اور اللہ اکبر اور لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہ کہے اور گیارہ بار سورۂ فاتحہ پڑھے پھر میت سے قریب ہو جاوے پھر کہے
یا رب یا رب اکیس بار پھر کہے یا رُوح اور اوسکو آسمان مین ضرب کرے اور یا روحَ الرُّوح کی دل مین ضرب
کرے یہان تک کہ گشایش اور نور پاوے پھر منتظر رہے اوسکا جسکا فیضان صاحبِ قبر سے ہو اسکے دل پر

صلوٰۃ معکوس

وَلِلْچِشْتِيَّةِ صَلٰوةٌ تُسَمّٰى صَلٰوةَ الْمَعْكُوْسِ لَمْ نَجِدْ مِنَ السُّنَّةِ وَلَا اَقْوَالِ الْفُقَهَاءِ مَا
نَشُدُّ هَا بِهٖ فَلِذٰلِكَ حَذَفْنَاهَا وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ اور چشتیوں کی یہان ایک نماز ہی جسکو صلوٰۃ
المعکوس کہتے ہین ہمنے سنت مصطفویہ اور اقوال فقہا سے ایسی اصل اوسکی نہین پائی جس سے ہم اوسکی تقویت
کرین اسیواسطے ہمنے اوسکو ذکر نکیا اور علم اوسکے جواز اور عدم جواز کا خدا کے نزدیک ہی وَاَهَمُّ صَلٰوةٍ

صلوٰۃ کن فیکون

تُسَمّٰى صَلٰوةَ كُنْ فَيَكُوْنُ اور چشتیہ کے یہان ایک نماز ہی جسکو صلوٰۃ کن فیکون کہتے ہین ف صلوٰۃ
کن فیکون اسواسطے کہتے ہین کہ مطلب برآری مین اوسکی تاثیر نہایت جلد اور قوی ہی قَالُوْا مَنِ اعْتَرَضَتْ
لَهٗ حَاجَةٌ صَعْبَةٌ فَلْيَرْكَعْ كُلَّ لَيْلَةٍ مِنْ لَيَالِي الْاَرْبِعَاءِ وَالْخَمِيْسِ وَالْجُمُعَةِ رَكْعَتَيْنِ
يَقْرَأُ فِي الْاُوْلٰى اَلْفَاتِحَةَ مَرَّةً وَالْاِخْلَاصَ مِائَةَ مَرَّةٍ وَفِي الثَّانِيَةِ اَلْفَاتِحَةَ مِائَةَ
وَالْاِخْلَاصَ مَرَّةً وَيَقُوْلُ مِائَةَ مَرَّةٍ اَيْ آسَانْ كُنَنْدَهٔ دُشْوَارِيْهَا وَاَيْ رَوْشَنْ
كُنَنْدَهٔ تَارِيْكِيْهَا مِائَةَ مَرَّةٍ وَيَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِائَةَ مَرَّةٍ وَيُصَلِّيْ عَلَى النَّبِيِّ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِائَةَ مَرَّةٍ وَيَدْعُوا اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ فَاِذَا
كَانَتِ الثَّالِثَةُ فَعَلَ هٰذَا ثُمَّ حَسَرَ الْعِمَامَةَ عَنْ رَأْسِهٖ وَجَعَلَ كُمَّهٗ فِيْ
عُنُقِهٖ وَبَكٰى وَدَعَا اللّٰهَ اِلٰى حَاجَتِهٖ خَمْسِيْنَ مَرَّةً فَاِنَّهٗ لَا بُدَّ يُسْتَجَابُ لَهٗ
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ مشائخ چشتیہ نے صلوٰۃ کن فیکون کی بیان مین کہا ہی کہ جسکو سخت حاجت پیش آوے تو چاہئے کہ
ہر رات کو لیالی ثلثہ یعنے چارشنبہ اور پنجشنبہ اور جمعہ کے راتون مین دو رکعتین ادا کرے پہلی رکعت مین سورۂ فاتحہ ایکبار
اور قل ہو اللہ سو بار پڑھے اور دوسری رکعت مین فاتحہ سو بار اور قل ہو اللہ ایکبار اور سو بار یون کہے ای آسان کنندۂ دشواریہا
وای روشن کنندۂ تاریکیہا سو بار اور استغفار کرے سو بار اور درود پڑھے سو بار اور حق تعالیٰ سے دعا کرے
بحضور قلب پھر جب تیسری رات ہو تو بھی یہی کرے جو مذکور ہوا پھر پگڑی یا توپی کو سر سے اتارے اور اپنی آستین
کو اپنی گردن مین ڈالے اور رووے اور حق تعالیٰ سے دعا کرے پچاس بار تو بالضرور انشاء اللہ تعالیٰ دعا
اوسکی مستجاب ہوگی واللہ اعلم ف مولانا نے فرمایا کہ بعضے ناواقفون نے اعتراض کیا ہی آستین گردن مین ڈالنا
کیون کر جائز ہوگا حالانکہ ادعیۂ ماثورہ مین یہہ ثابت نہین ہم جواب دیتے ہین کہ قلب ردا یعنے چادر کا الٹنا بلکہ نماز

استسقا

استسقا مین رسول علیہ السلام سے ثابت ہی تا حال عالم کا بدل جاوے تو اسی طرح آستین گردن مین قالنا امر مخفی کے اظہار
کے واسطے یعنے تضرع دلی یا واسطے اشعار گردش حال کے حصول مقصود سے کیونکر ناجائز ہوگا **فصل** فِي أَشْغَالِ
الْمَشَائِخِ النَّقْشَبَنْدِيَّةِ وَهُمْ أَصْحَابُ إِمَامِ الطَّرِيقَةِ خَوَاجَهْ بَهَاءُ الدِّينِ نَقْشَبَنْدِ الْبُخَارِيِّ
رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَعَنْهُمْ أَجْمَعِينَ یہہ فصل ہی مشائخ نقشبندیہ کے اشغال مین نقشبندیہ امام طریقت
خواجہ بہاء الدین نقشبند بخاری کے مریدین اللہ راضی ہواون سے اور اونکے سب مریدون سے قَالُوا طُرُقُ الْوُصُولِ
إِلَى اللهِ ثَلٰثٌ أَحَدُهَا الذِّكْرُ فِيهِ النَّفْيُ وَالْإِثْبَاتُ وَهُوَ الْمَأْثُورُ عَنْ مُتَقَدِّمِيهِمْ
نقشبندیہ نے کہا کہ اللہ تک پہنچنے کے تین راہین ہین ایک تو ذکر ہی منجملہ ذکر کی نفی اور اثبات ہی اور وہی منقول
ہی متقدمین نقشبندیہ سے وَصِفَتُهُ أَنْ يَنْتَهِزَ فُرْصَةً مِنَ التَّشْوِيشَاتِ الْخَارِجِيَّةِ كَالِاسْتِمَاعِ
إِلَى أَحَادِيثِ النَّاسِ وَالدَّاخِلِيَّةِ كَالْجُوعِ الْمُفْرِطِ وَالْغَضَبِ وَالْأَلَمِ وَالشِّبَعِ الْمُفْرِطِ
ثُمَّ تَذْكُرُ الْمَوْتَ وَيَحْضُرُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَيَسْتَغْفِرُ اللهَ تَعَالَى مِمَّا صَدَرَ مِنْهُ مِنَ
الْمَعَاصِي ثُمَّ يَضُمُّ شَفَتَيْهِ وَيُغْمِضُ عَيْنَيْهِ وَيَحْبِسُ نَفَسَهُ فِي بَطْنِهِ وَيَقُولُ بِالْقَلْبِ
لَا يُخْرِجُهَا مِنْ سُرَّتِهِ إِلَى الْأَيْمَنِ وَيَمُدُّهَا حَتّٰى يَصِلَ إِلَى مَنْكِبِهِ ثُمَّ يُحَرِّكُ مَنْكِبَهُ
إِلَى رَأْسِهِ فَيَقُولُ لَا ثُمَّ يَضْرِبُ فِي قَلْبِهِ بِالشِّدَّةِ إِلَّا اللهُ اور طریقہ نفی اثبات کی ذکر کا یہہ ہی
کہ فرصت کو غنیمت جانے تشویشات بیرونی سے چنانچہ لوگون کی گفتگو سُنا اور تشویشات اندرونی سے چنانچہ گرسنگی
زائد اور غضب اور درد اور سیری مفرط پھر موت کو یاد کرے اور تصور مین اوسکو اپنے آگے سامھنے کرلے اور اللہ
تعالیٰ سے مغفرت چاہے اون گناہون کی جو اوس سے صادر ہوے پھر دونون لبون اور دونون آنکھون کو بند کرے
اور دم کو اپنے پیٹ مین حبس کرے اور دل سے کہے لا اسکو اپنے ناف سے داہنے طرف نکالے اور کھینچے یہان تک
کہ اپنے مونڈھے تک پہنچے پھر مونڈھے کو سر کی طرف جھکاوے اور ہلاوے اور کہے الٰہ پھر ضرب لگاوے اپنے دل مین سختی سے
اِلَّا اللهُ کے **ف** مصنف قدس سرہ کے بھائی حضرت شاہ اہل اللہ نے چار باب مین فرمایا کہ مبادے
سلوک مین اسم ذات ہی ہر روز بارہ ہزار بار اور نفی اور اثبات ہر ایک ہزار ایکبار مواظبت کرنا آثار عجیب اور غریب کا
مترتب ہی قَالُوا الْحَبْسُ لِلنَّفَسِ خَاصِّيَّةٌ عَجِيبَةٌ فِي تَسْخِينِ الْبَاطِنِ وَجَمْعِ الْعَزِيمَةِ وَ

هَيَجَانِ الْعِشْقِ وَقَطْعِ اَحَادِيْثِ النَّفْسِ وَيَتَدَرَّجُ فِي الْحَبْسِ لِئَلَّا يَثْقُلَ عَلَيْهِ وَ
الْمُرَادُ بِالْحَبْسِ غَيْرُ الْمُفْرِطِ فَبَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا يَأْمُرُ بِهِ الْجَوْكِيَةُ بَوْنٌ بَائِنٌ نقشبندیہ کہتے
فرمایا کہ حبسِ نفس یعنے دم روکنے کی عجیب خاصیت ہی باطن کی گرم کردینی اور جمعیت عزیمت اور عشق کی اُبھارنی اور
وساوس کے قطع کرنے مین اور بتدریج اندک اندک حبسِ دم کی مشق کرے تا اوس پر گران نہو جاوے اور خشکی کی
بیماری نہ پیدا ہو جاوے اور حبسِ دم سے حبسِ غیر مفرط مراد ہی جسکی نوبت حصرِ نفس تک نہ پہنچے تو نقشبندیہ کے حبسِ دم
مین اور اوس حبسِ دم مین جسکو جوگی بتاتے ہین فرق بعید ہی **ف** مصنف قدس سرہ نے فرمایا رباعی **ہ** شاید
کہ اکابر رہ جوگیہ روند ۔ اثباتِ مقالاتِ رہا بین بکنند ۔ حبسِ نفس و حصرِ نفس و ارد فرق ۔ حبسِ نفس است آنچہ نشانش
بدہند ۔ وَكَذٰلِكَ لِعَدَدِ الْوِتْرِ خَاصِّيَّةٌ عَجِيْبَةٌ فَيَقُوْلُ اَوَّلًا هٰذِهِ الْكَلِمَةَ مَرَّةً فِيْ نَفَسٍ
وَاحِدٍ ثُمَّ يَقُوْلُ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ فِيْ نَفَسٍ اٰخَرَ وَهٰكَذَا يَتَدَرَّجُ حَتّٰى يَصِلَ اِلٰى اَحَدٍ وَ
عِشْرِيْنَ مَعَ الْمُرَاعَاتِ عَلٰى عَدَدِ الْوِتْرِ اور حبسِ دم کے مانند شمار طاق کے بھی عجیب خاصیت ہی
تو اوّل اسی کلمہ توحید کو ایکبار ایک دم مین کہے پھر تین بار ایک دم مین کہے اسی طرح درجہ بدرجہ چند روز کے مشق مین
اکیس بار تک پہنچے طاق عدد کی مراعات کے ساتھ یعنے اوّل بار ایک بار اور دوسرے بار تین بار اور تیسری بار پانچ
بار اور چوتھے بار سات بار وعلیٰ ہذا القیاس وَالشَّرْطُ الْاَعْظَمُ مُلَاحَظَةُ نَفْيِ الْمَعْبُوْدِيَّةِ اَوِ الْمَقْصُوْدِيَّةِ
اَوِ الْوُجُوْدِ مِنْ غَيْرِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَاِثْبَاتِهَا لَهُ تَعَالٰى عَلٰى وَجْهِ التَّاكِيْدِ وَاجْتِمَاعِ
الْخَاطِرِ لَا كَمَا يَدُوْرُ فِي النَّفْسِ مِنَ الْخَطَرَاتِ وَالْاَحَادِيْثِ اور شرطِ اعظم نفی اثبات
کے ذکر مین ملاحظہ کرنا ہی نفی معبودیت یا نفی مقصودیت یا نفی وجود کا غیر اللہ تعالیٰ سے اور اثبات معبودیت وغیرہ کا
حق تعالیٰ کے واسطے بروجہ تاکید اور اجتماعِ خاطر نہ اوسطرح جیسے دل مین خطرات اور باتون کے خیالات گھومتے پھرتے
ہین وَمَنْ بَلَغَ اِلٰى اِحْدٰى وَعِشْرِيْنَ مَرَّةً وَلَمْ يَنْفَتِحْ لَهُ بَابٌ مِنَ الْجَذْبِ
وَانْصِرَافِ الْبَاطِنِ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى وَجَبَ الْاِشْتِغَالُ بِاسْمِهِ وَالتَّفَرُّغُ عَنِ
الْاَشْغَالِ الْاُخْرٰى فَلْيَعْرِفْ اَنَّ عَمَلَهُ لَمْ يُقْبَلْ فَلْيَسْتَاْنِفْ بِهٰذِهِ الشُّرُوْطِ
مِنَ الثَّلٰثَةِ اِلٰى اِحْدٰى وَعِشْرِيْنَ اور جو شخص کہ اکیس بار تک پہنچا اور اسکے واسطے جذب

... یعنی توحید الافعال و الصفات و الذات ای سلم

یعنے

یعنے کششِ ربانی اور خدا کی طرف گردشِ باطن کا دروازہ کھلا تو اوسکو اوسکے اسم کی مشغولی واجب ہی اور نفرت
اور اشغال سے لازم آئی تو چاہیئے کہ وہ معلوم کرے کہ اوسکا عمل مقبول ہوا تو بشروطِ مذکورہ اوسکو پھر سرے سے شروع
کرنا چاہیئے اکیس بار تک وَمِنْهُ الْاِثْبَاتُ الْمُجَرَّدُ كَأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ الْمُتَقَدِّمِيْنَ وَاِنَّمَا
اُسْتُخْرِجَهُ خَوَاجَه مُحَمَّدٌ بَاقِيْ اَوْ مَنْ يَقْرُبُ مِنْهُ فِي الزَّمَانِ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور منجملہ ذکر کے
اثباتِ مجرد ہی یعنے فقط اللہ کا لفظ ذکر کرے بدون نفی اور اثبات وغیرہ کی اور گویا کہ یہہ ذکر متقدمین نقشبندیہ
کے نزدیک نہ تھا اوسکو تو خواجہ محمد باقی نے یا اونکے کسی قریب العصر نے نکالا ہی وَاللّٰهُ اَعْلَمُ **ف** مولانا
نے فرمایا کہ اثباتِ مجرد شریعت مین کہین ثابت نہین اسواسطے کہ ذاتِ بحت کا تصور عوام کو ممکن نہین بلکہ شرع مین اسم
ذات بعض صفات یا بعض محامد کے ساتھ یا بعض اوقیہ کے ساتھ وارد ہوا ہی سَمِعْتُ سَيِّدِيْ
الْوَالِدَ يَقُوْلُ النَّفْيُ وَالْاِثْبَاتُ اَفْيَدُ لِلسُّلُوْكِ وَالْاِثْبَاتُ الْمُجَرَّدُ اَفْيَدُ لِلْجَذْبِ
مینے اپنے والدِ مرشد سے سنا فرماتے تھے کہ نفی اور اثبات سلوک کے واسطے مفید تر ہی اور اثباتِ مجرد جذب اور
کشش کے واسطے زیادہ تر مفید ہی وَصِفَتُهُ اَنْ يُخْرِجَ لَفْظَةَ اللّٰهِ مِنْ سُرَّتِهٖ بِالْمَدِّ اللَّائِمِ وَيَمُدَّهَا
حَتّٰى يَصِلَ اِلَى الْمُمْدِمَاغِهٖ مَعَ الْحَبْسِ وَالتَّدْرِيْجِ فِي الزِّيَادَةِ حَتّٰى اَنَّ مِنْهُمْ مَنْ يَقُوْلُهَا
فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ اَلْفَ مَرَّةٍ وَقَدْ رَاَيْتُ امْرَاَةً مِنْ مُخْلِصَاتِ سَيِّدِيْ الْوَالِدِ تَقُوْلُهَا
اَلْفَ مَرَّةٍ فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ وَاَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ اَيْضًا اور طریقہ اثباتِ مجرد کا یہہ ہی کہ اللہ
کے لفظ کو اپنی ناف سے بشدت تمام نکالے اور اوسکو کھینچے یہان تک کہ اوسکے دماغ کی جھلی تک پہنچے حبسِ دم کے
ساتھ اور اندک اندک زیادہ کرتا جاوے یہان تک کہ بعضے نقشبندی ایک دم مین اسکو ہزار بار کہتے ہین اور الستہ مینے
ایک عورت کو جو مرشد والد کی مریدون سے تھی دیکھا کہ اسم ذات کو ایک دم مین ہزار بار کہتی تھی اور اس سے اکثر بھی۔
وَسَمِعْتُ سَيِّدِيْ الْوَالِدَ قُدِّسَ سِرُّهٗ يَحْكِيْ عَنْ نَفْسِهٖ اَنَّهٗ كَانَ فِي الْبِدَايَةِ
يَقُوْلُ النَّفْيَ وَالْاِثْبَاتَ فِيْ نَفَسٍ وَاحِدٍ مِائَتَيْ مَرَّةٍ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور مینے اپنے والد
مرشد سے سنا اپنا حال نقل فرماتے تھے کہ ابتداءِ سلوک مین نفی اور اثبات کو ایک دم مین دو سو بار کہتے تھے
واللہ اعلم وَثَانِيْهَا الْمُرَاقَبَةُ اور دوسرا طریقہ وصول الی اللہ کا مراقبہ ہی **ف** مصنف قدس سرہ

نے عائشہ صدیقہ سے فرمایا حقیقت مراقبہ یہ ہی کہ شامل جمیع افراد آن باشد آن ہست کہ توجہ قوۃ دراکہ باقبال تمام بسوی صفات
حضرت حق نمودن یا بسوی حالت انفکاک روح از جسد یا مثل آن تا انکہ عقل و وہم و خیال و جمیع حواس تابع آن توجہ
گردد و آنچہ محسوس نیست بمنزلہ محسوس نصب العین گردد وَصِفَتُهَا اَنْ يَحْبِسَ النَّفْسَ تَحْتَ السُّرَّةِ حَبْسًا
يَسِيرًا ثُمَّ يَتَوَجَّهُ بِجَامِعِ اِدْرَاكِهِ اِلَى الْمَعْنَى الْمُجَرَّدِ الْبَسِيطِ الَّذِي يَتَصَوَّرُهُ
كُلُّ اَحَدٍ عِنْدَ اِطْلَاقِ اِسْمِ اللّٰهِ وَلٰكِنْ قَلَّ مَنْ يُجَرِّدُهُ عَنِ اللَّفْظِ فَلْيَجْتَهِدْ هٰذَا
الطَّالِبُ اَنْ يُجَرِّدَ هٰذَا الْمَعْنٰى عَنِ الْاَلْفَاظِ وَيَتَوَجَّهَ اِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ مُزَاحَمَةِ الْخَطَرَاتِ
وَالتَّوَجُّهِ اِلَى الْغَيْرِ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ لَا يُمْكِنُهُ هٰذَا النَّحْوُ مِنَ الْاِدْرَاكِ فَمِنَ
الْمَشَائِخِ مَنْ يَأْمُرُ مِثْلَ هٰذَا بِالدُّعَاءِ وَصِفَتُهُ اَنْ لَا يَزَالَ يَدْعُو اللّٰهَ بِقَلْبِهِ يَقُولُ
يَا رَبِّ اَنْتَ مَقْصُودِي قَدْ تَبَرَّأْتُ اِلَيْكَ عَنْ كُلِّ مَا سِوَاكَ وَنَحْوَ ذٰلِكَ مِنَ
الْمُنَاجَاةِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَأْمُرُهُ بِتَخَيُّلِ الْخَلَاءِ الْمُجَرَّدِ اَوِ النُّورِ الْبَسِيطِ فَيَتَدَرَّجُ
الطَّالِبُ مِنْ هٰذَا التَّخَيُّلِ اِلَى التَّوَجُّهِ الْمَذْكُورِ اور طریقہ مراقبہ کا یہ ہی کہ دم کو بند کرے ناف
کے نیچے تھوڑا سا پھر اپنے جمیع حواس مدرکہ سے متوجہ ہو معنی مجرد بسیط کی طرف جسکو ہر شخص اللہ کے نام بولنے کے
وقت تصور کرتا ہی ولیکن ایسی لوگ کمتر ہین جو اس معنی بسیط کو لفظ سے خالی کر سکین تو طالب کو شش کرے
کہ اس معنی بسیط کو الفاظ سے جدا کرے اور اوسکی طرف متوجہ بلا مزاحمت خطرات اور التفات بسوے اللہ کے
اور بعضے لوگون سے اس قسم کا ادراک نہین ہو سکتا ہی سو بعضے مشائخ تو ایسے شخص کو اسطرح کی دعا بتاتے
ہین اور طریقہ اوس دعا کا یہہ ہی کہ ہمیشہ دل سے کیا کرے یون کہے ای رب تو ہی میرا مقصود ہی مین بیزار ہوا یا
تیری طرف تا سوا سے اور مانند اوسکے کوئی مناجات کرے اور بعضے مشائخ شخص مذکور کو خلاء مجرد یا نور بسیط کے
خیال کرنے کو فرماتے ہین تو طالب اس تخیل سے توجہ مذکور کی طرف بتدریج پہنچ جاتا ہی ستر جم کہتا ہی خلاء مجرد سے
یہہ مراد ہی کہ سارے عالم کے مکان کو جمیع اجسام سے خالی تصور کرے اور نور بسیط سادہ روشنی سے عبارت ہی
وَثَالِثُهَا الرَّابِطَةُ بِالشَّيْخِ اور تیسرا طریقہ وصول الی اللہ کا ابطہ اور اعتقاد کامل ہم پہنچانا ہی اپنے مرشد کے
ساتھ **ف** مولانا نے فرمایا حق یہہ ہی کہ سب راہون سے یہہ راہ زیادہ تر قریب ہی گاہے مرید مین قابلیت نہین

ہوتی تو اوسکی مزید محبت سے مرشد اوس مین تصرف کرتا ہی مشائخ طریقت نے فرمایا ہی کہ اللہ کے ساتھ صحبت رکھو سو اگر تمسے نہو سکے تو اونکے ساتھ صحبت رکھو جو اللہ کے ساتھ صحبت رکھتے ہین عارف باللہ شیخ عبدالرحیم قدس سرہ نے فرمایا کہ مشائخ طریقت کے کلام کی معنی یہہ ہین کہ پہلے تو سامنا کرنا چاہیئے کامل بیداری اور ہوشیاری سے جو ایک پرتو ہی تجلی ذاتی کے اظلال سے تاکہ تعلق کونین سے مخلصی حاصل ہو جاوے سو اگر یہہ نہو سکے تو اون لوگون سے تعلق ہم پہنچانا چاہیئے جو اِس پرتو سے مشرف ہوے ہین جو اپنے نفوس اور علائق ماسوا سے نجات پاگئین ہین اور اِس آیت قرآنی مین کونوا مع الصادقین یعنے سچون کے ساتھ رہو ایک طرح کا اس مین اشارہ ہی رابطہ مرشد کا اگر مرشد کامل شہود ذاتی کا واصل ہو تو اوسکی توجہ سے اندک زمانہ مین حاصل ہوتا ہی جو سالہاے سال کی محنت مین حاصل نہین ہوتا اور کیا خوب کہا ہی شعر ؎ آنکہ بہ تبریز یافت یک نظر از شمس دین ۔ طعنہ زند بر دو کون سحر کند

برجلہ ۔ وشرطها ان یکون الشیخ قوی التوجہ دائم الیاد داشت فاذا صحبہ خلی نفسہ عن کل شیء الا محبتہ وینتظر لما یفیض منہ ویغمض عینیہ او یفتحہما وینظر بین عینی الشیخ فاذا افاض شیئا فلیتبعہ بمجامع قلبہ ولیحافظ علیہ واذا غاب الشیخ عنہ یخیل صورتہ بین عینیہ بوصف المحبۃ والتعظیم فتفید صورتہ ما تفید صحبتہ اور رابطہ مرشد کی شرط کا یہہ ہی کہ مرشد قوی التوجہ ہو یاد داشت کی مشق دائمی رکھتا ہو پھر جب ایسے مرشد کی صحبت کرے تو اپنی ذات کو ہر چیز کے تصور اور خیال سے خالی کر دے سوا اوسکی محبت کے اور اوسکا منتظر رہے جسکا اوسکی طرف سے فیض آوے اور دونو آنکھین بند کرلے یا اونکو کھول دے اور مرشد کے دونون آنکھون کے بیچ مین ٹکی لگا دے پھر جب کسی چیز کا فیض آوے تو اوسکے پیچھے پڑ جاوے اپنے دل کی جمعیت سے اور چاہیئے کہ اوس فیض کی محافظت کرے اور جب مرشد اوسکے پاس نہو تو اوسکی صورت کو اپنے دونون آنکھون کے درمیان خیال کرتا رہے بطریق محبت اور تعظیم کے تو اوسکی خیالی صورت وہ فائدہ دیگی جو اوسکی صحبت فائدہ دیتی ہی ف مولانا نے فرمایا مرشد کی شرط یہہ ہی کہ واصل بمقام مشاہدہ ہو اور نورانی تجلیات ذاتیہ جو اسکی دیکھنے سے ذکر کا فائدہ حاصل ہو بموجب اس حدیث صحیح کے کہ ہم الذین اذا رؤوا ذکر اللہ یعنے اولیا اللہ وہ ہین جنکے دیکھنے سے خدا یاد پڑے اور جنکی صحبت فوائد صحبت کے مفید ہو بموجب اِس حدیث

کے ہم جلسا ء اللہ کہ اولیا ء اللہ جلیس ہین خدا کے اور بمقتضا ء اس حدیث معتمد کے ہم قوم لا یشقی جلیسہم ہمینے اولیا ء
اللہ ایسی قوم ہی جنکا جلیس اور ہمصحبت بدبخت نہین ہوتا مترجم کہتا ہی خواجہ نقشبند رحمۃ اللہ علیہ نے بموجب احادیث مذکورہ
کے ولی کی علامت بجائے اس قول مین رباعی ؎ باہر کہ نشستی و نشد جمع دلت ؛ وز تو نرمید صحبت آب و گلت ؛
زنہار ز صحبتش گریزان می باش ؛ ورنہ کند روح عزیزان بگلت ؛ خلاصہ یہہ ہی کہ جسکی صحبت سے دنیا سرد ہو اور ہر طرف
سے دل اوٹھ کر حضرت حق سے متعلق ہو جاوے تو اوسکی صحبت اور محبت اکسیر اعظم ہی اور جب دنیا دل سے نہ
منقطع ہوی تو تضیع اوقات ہی اوسکی صحبت سے تو تنہائی بہتر ہی تو واجب ہی کہ غلو عوام پر رد ہو کھانہ کھاوے
ہر شیخ سے بیعت نہ کرلے بلکہ طریقت کی بیعت اوس مرشد کامل مکمل سے کیجے جسکی ولایت کی علامات ظاہر اور باہر ہون
مولوی روم علیہ الرحمہ نے فرمایا شعر ؎ ای بسا ابلیس آدم روی ہست ؛ پس بہر دستی نشاید داد دست ؛
اعتقاد اور محبت مرشد کی عمدہ چیز ہی لیکن افراط اور تفریط ہر امر مین معیوب ہی ایسی افراط بھی بہتر نہین جس مین
صورت پرستی کی نوبت پہنچے اور شریعت محمدیہ کی مخالفت ہو جاوے حق تعالی ہر امر مین صراط مستقیم پر قائم رکھے آمین
سَمِعْتُ سَیِّدِی الْوَالِدَ یَقُوْلُ یَجِبُ عَلَی السَّالِکِ اِذَا کَانَ عَلٰی ھَیْئَۃٍ وَحَصَلَ لَہٗ
شَیْءٌ مِنْ ھٰذَا الْمَعْنٰی اَنْ لَا یُغَیِّرَ تِلْکَ الْھَیْئَۃَ فَاِنْ کَانَ قَائِمًا لَمْ یَقْعُدْ وَاِنْ کَانَ
قَاعِدًا لَمْ یَقُمْ اور والد مرشد سے مینے سنا فرماتے تھے سالک پر واجب ہی کہ جب کسی شکل اور ہیئت پر ہو اور
اوسکو یہہ کوئی حال حاصل ہو اوس شکل کو نہ بدلے تو اگر کھڑا ہو تو نہ بیٹھے اور اگر بیٹھا ہو تو کھڑا نہ ہو جاوے وَمِنَ الْمَشَائِخِ
مَنْ یَأْمُرُ بِتَخَیُّلِ الْقَلْبِ مَکْتُوْبًا عَلَیْہِ اِسْمُ اللّٰہِ بِالذَّھَبِ اور بعضے وہ مشائخ ہین جو سالک
کو بتاتے ہین دل مین اسم اللہ کو سونے سے لکھا ہوا خیال کرنا کَمَا سَمِعْتُ سَیِّدِیَ الْوَالِدَ یَقُوْلُ اَمَرَنِیْ
خَوَاجَہ ھَاشِمُ الْبُخَارِیُّ بِکِتَابَۃِ اِسْمِ الذَّاتِ وَاَنَا ابْنُ عَشْرِ سِنِیْنَ فَاَکْثَرْتُ
مِنْھَا وَاَخَذْتُ بِمَجَامِعِ قَلْبِیْ حَتّٰی اَنِّیْ کُنْتُ مَشْغُوْلًا بِکِتَابَۃِ کِتَابٍ فَکَتَبْتُ
اِسْمَ الذَّاتِ عَلٰی نَحْوٍ مِنْ اَرْبَعَۃِ اَوْرَاقٍ وَمَا شَعَرْتُ اور والد مرشد سے مینے سنا فرماتے
تھے کہ مجھکو خواجہ ہاشم بخاری نے اسم ذات کے لکھنے کو فرمایا اور مین دس برس کا تھا تو مینے اسکے لکھنے کی کثرت
کی اور اسکی تحریر مینے اپنے دل مین جمائی یہان تک کہ ایک کتاب کے لکھنے مین مشغول تھا تو اسم ذات کو مین مقید

چار ورقون کے لکھہ گیا اور مجھکو کچھہ خبر نہوی **ف** مولانا نے فرمایا کہ مینے مصنف قدس سرہ سے سنا کہ کتاب مذکور
ملا عبد الحکیم سیالکوٹی کا حاشیہ تھا شرح عقائد کے حاشیۂ خیالی پر وَسَمِعْتُهُ يَقُوْلُ رَأَيْتُ خَوَاجَہ خُرد
يَكْتُبُ بِاِبْهَامِهِ عَلٰى اَصَابِعِهِ الْاَرْبَعِ شَيْئًا فِيْ مَجْلِسِهِ وَكَلَامِهِ وَسَائِرِ كُلِّهِ
فَسَأَلْتُهُ فَقَالَ كَتَبْتُ اِسْمَ الذَّاتِ فِيْ بِدَايَةِ اَمْرِيْ وَصَارَتْ دَيْدَنًا لَا اَسْتَطِيْعُ
الْاِنْقِلَاعَ عَنْهَا وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اور والد مرشد سے مینے سنا فرماتے تھے کہ مینے خواجہ خرد یعنے خواجہ محمد باقی
کو دیکھا کہ اپنے انگوٹھے سے اپنے چارون انگلیون پر کچھہ لکھتے تھے اپنے نشست اور برخاست کرنے اور سب کامون مین
تو مینے اونسے پوچھا تو فرمایا کہ مینے اسم ذات کو ابتدای سلوک مین لکھا تھا اور اب مجھکو ایسی عادت ہوگئی ہی کہ مین
اُسکے چھوڑنے پر قادر نہین ہون واللہ اعلم وَلِلنَّقْشْبَنْدِيَّةِ كَلِمَاتٌ عَلَيْهَا بِنَاءُ طَرِيْقَتِهِمْ بَعْضُهَا
اِشَارَةٌ اِلٰى هٰذِهِ الْاَشْغَالِ وَبَعْضُهَا عَلٰى شُرُوْطِ تَاْثِيْرِهَا فَلْنَذْكُرْهَا اور مشائخ
نقشبندیہ کے چند اصطلاحات ہین جن پر اونکی طریقہ کی بنا ہی بعضے اصطلاحون مین تو اونہین اشغال مذکور کی طرف اشارہ
ہی اور بعضے اُنکی تاثیر کی شرطون پر تو ہمکو اونکا ذکر کرنا چاہئے هوش دردم نظر برقدم سفر در
وطن خلوت در انجمن یاد کرد باز گشت نگهداشت یادداشت فَهٰذِهِ
هِيَ الْمَاثُوْرَةُ عَنْ خَوَاجَہ عَبْدِ الْخَالِقِ الْغِجْدَوَانِيْ وَبَعْدَهَا ثَلٰثَةٌ مَاثُوْرَةٌ
عَنِ الْخَوَاجَہ نَقْشْبَنْدْ وُقُوْفُ زَمَانِيٍّ وُقُوْفُ قَلْبِيٍّ وُقُوْفُ عَدَدِيٍّ
۱ هوش دردم ۲ نظر برقدم ۳ سفر در وطن ۴ خلوت در انجمن ۵ یاد کرد ۶ باز گشت ۷ نگهداشت ۸ یادداشت
تو یہہ آٹھہ کلمات خواجہ عبد الخالق غجدوانی سے منقول ہین اور اُنکے بعد تین اصطلاحین خواجہ نقشبند سے مروی ہین
۱ وقوف زمانی ۲ وقوف قلبی ۳ وقوف عددی اَمَّا هوش دردم فَمَعْنَاهُ التَّيَقُّظُ فِيْ كُلِّ
نَفَسٍ فَلَا يَزَالُ مُتَيَقِّظًا مُتَفَحِّصًا عَنْ نَفْسِهِ فِيْ كُلِّ نَفَسٍ هَلْ هُوَ غَافِلٌ اَوْ ذَاكِرٌ
هٰذَا طَرِيْقُ التَّدْرِيْجِ اِلٰى دَوَامِ الْحُضُوْرِ وَهٰذَا لِلْمُبْتَدِيْ فَاِذَا تَوَسَّطَ فِي
السُّلُوْكِ فَلْيَكُنْ مُتَفَحِّصًا عَنْ نَفْسِهِ فِيْ كُلِّ طَائِفَةٍ مِنَ الزَّمَانِ مِثْلُ اَنْ
يَتَاَمَّلَ بَعْدَ كُلِّ سَاعَةٍ هَلْ دَخَلَتْ عَلَيْهِ فِيْهَا غَفْلَةٌ اَوْ لَا فَاِنْ دَخَلَتْ غَفْلَةٌ

اِستغفر وعزم علی ترکھا فی المستقبل وھکذا حتی یصل الی الدوام ویسمی ھذا
الاخیر بوقوف زمانی واستخرجہ خواجہ نقشبند لما رأی ان التوجہ الی علم
العلم فی کل نفس یشوش حال المتوسط فلما اللائق بہ الاستغراق فی التوجہ
الی اللہ بحیث لا یزاحم علم ھذا التوجہ توہوش دردم کی معنی ہوشیاری اور بیداری ہی ہر دم
کے ساتھ تو ہمیشہ بیدار اور متنبہ ہے اپنی ذات سے ہر سانس مین کہ وہ غافل ہی یا ذاکر اور یہہ طریقہ ہی بتدریج دوام حضور
کے حاصل کریگا اور اس طرح کی ہوشیاری مبتدی کے واسطے مخصوص ہی پھر جب آگے بڑہے اور سلوک کے درمیان
مین آوے تو چاہئے کھوج کرتا رہے اپنی ذات کا تھوڑی تھوڑی مدت مین اس طرح کہ تأمل کرے ہر ساعت کے
بعد کہ اس ساعت مین غفلت آئی یا نہین سو اگر غفلت آگئی ہو تو استغفار کرے اور آیندہ کو اوسکے چھوڑنیکا ارادہ کرے
اسی طرح مدام تفحص کرتا رہے یہان تک کہ دوام حضور کو پہنچ جاوے اور یہہ پچھلے طریق کی ہوشیاری مسمی بوقوف
زمانی ہی اسکو خواجہ نقشبند نے استخراج کیا اسواسطے کہ اونھون نے معلوم کیا کہ متوجہ ہونا علم العلم یعنے دانست کو دریافت
کرنا ہر دم مین سالک متوسط کے حال کو پریشان کرتا ہی اوسکے مناسب تو استغراق ہی توجہ الی اللہ مین اس طرح
پر کہ اسکو اپنے متوجہ ہونیکی دانست بھی مزاحم حال نہو **ف** مترجم کہتا ہی ہر ہر دم کا محاسبہ عبارت ہی ہوش
در دم سے سو یہہ مبتدی کے مناسب ہی نہ متوسط کے اور قدر یے مدت کا محاسبہ جسکا نام وقوف زمانی ہی لایق ہر طریقہ متوسط
ہی مولانا نے فرمایا کہ وقوف زمانی کو صوفیہ محاسبہ کہتے ہین حدیث وارد ہی کہ ہوشیار وہ شخص ہی جسنے اپنے نفس کو دبایا
اور مابعد موت کے واسطے عمل کیا اور امیر المومنین عمر فاروق نے خطبہ مین فرمایا کہ اپنی جانون کا محاسبہ کرو قبل اسکے کہ
تم سے حساب کیا جاوے اور اونکو وزن کرو قبل اسکے کہ وزن کئے جاؤ اور مستعد ہو جاؤ عرض اکبر کے واسطے یعنے خدا
کا سامنا جو قیامت مین ہوگا اوس دن تم سامنے کئے جاؤگے تمھاری کوی چیز نہ چھپ سکی گی امّا نظر بر قدم

فمعناہ ان السالک یجب علیہ ان لا ینظر فی حال مشیہ الا الی قدمیہ
ولا فی حال قعودہ الا بین یدیہ فان النظر الی النقوش المختلفۃ والالوان المعجبۃ
یفسد علیہ حالہ ویمنعہ مما ھو بسبیلہ وفی حکمہ الاستماع الی اصوات
الناس واحادیثھم سمعت سیدی الوالد یقول ھذا بالنسبۃ الی المبتدی

امّا

اَمَّا الْمُنْتَهِيْ فَيَجِبُ عَلَيْهِ اَنْ يَتَاَمَّلَ فِيْ حَالِهٖ عَلٰى قَدَمِ اَيِّ نَبِيٍّ هُوَ اِذْ مِنَ الْاَوْلِيَاءِ
مَنْ يَكُوْنُ عَلٰى قَدَمِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَلَهُ الْجَامِعِيَّةُ التَّامَّةُ وَ
مِنْهُمْ مَنْ يَكُوْنُ عَلٰى قَدَمِ مُوْسٰى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَلٰى هٰذَا الْقِيَاسِ فَاِذَا عَرَفَ
مَتْبُوْعَهٗ فَلْتَكُنْ لَخَوَاطِرُهٗ وَاَوْقَاتُهٗ مُنَاسِبَةً بِاَوْقَاتِ مَتْبُوْعِهٖ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ

اور نظر بر قدم کی تو یہہ مراد ہی کہ سالک پر واجب ہی کہ اپنے چلنے پھرنے کے وقت کسی چیز پر نظر نہ دے
سوائے اپنے قدم کے اور نہ اپنی بیٹھنے کی حالت مین دیکھے مگر اپنے آگے اسواسطے کہ نقوشِ مختلفہ کا دیکھنا اور تعجب
انگیز رنگون کا نظر کرنا سالک کی حالت کو بگاڑ دیتا ہی اور اوس سے روکتا ہی جسکی وہ طلب مین ہی اور در حکمِ نظر
ہی لوگون کی آوازون اور اونکی باتون کی طرف کان لگانا اپنے والد مرشد سے مینے سُنا فرماتے تھے کہ یہہ یعنی نظر
کو نیچے رکھنا یہہ نسبت ابتدی کی ہی اور منتہی پر تو واجب ہی کہ تأمل کرے اپنے حال مین کہ وہ کس نبی کے
قدم پر ہی اسواسطے کہ بعضے اولیا سید المرسلین محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام کے قدم پر ہوتے ہین اور اونکو پوری
جامعیت کمالات کی حاصل ہوتی ہی اور بعض ولی موسیٰ علیہ السلام کے قدم پر ہوتا ہی وعلیٰ ہذا القیاس پھر جب
منتہی اپنے پیشوا کو پہچان لے تو چاہیئے کہ اوسکے حالات اور واقعات اپنے پیشوا کے واقعات کے ساتھ مناسب ہون
واللہ اعلم اَمَّا سَفَرُ دَرْ وَطَنْ فَمَعْنَاهُ الْاِنْتِقَالُ مِنَ الصِّفَاتِ الْبَشَرِيَّةِ الْخَسِيْسَةِ اِلَى
الصِّفَاتِ الْمَلَكِيَّةِ الْفَاضِلَةِ فَيَجِبُ عَلَى السَّالِكِ اَنْ يَتَفَحَّصَ عَنْ نَفْسِهٖ هَلْ
فِيْهِ بَقِيَّةُ حُبِّ الْخَلْقِ فَاِذَا عَرَفَ شَيْئًا مِنْ ذٰلِكَ اِسْتَاْنَفَ التَّوْبَةَ وَعَلِمَ اَنَّ ذٰلِكَ
صَنَمُهٗ ثُمَّ يَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ يَعْنِيْ نَفَيْتُ عَنْ قَلْبِيْ الشَّيْءَ الْفُلَانِيَّ وَاَثْبَتُّ
حُبَّ اللّٰهِ مَكَانَهٗ وَذٰلِكَ لِاَنَّ عُرُوْقَ الْمَحَبَّةِ فِيْ دَاخِلِ الْقَلْبِ كَثِيْرَةٌ خَفِيَّةٌ
لَا يُمْكِنُ اَنْ تُسْتَخْرَجَ اِلَّا بِالتَّفَحُّصِ الْبَالِغِ وَيَجِبُ عَلَيْهِ اَنْ يَتَفَحَّصَ هَلْ فِيْ قَلْبِهٖ
حَسَدٌ كَمِنٌ وَحِقْدٌ اَوْ اِعْتِرَاضٌ فَلْيَكُنْ بِمُدَاوَمَةِ هٰذِهِ الْكَلِمَةِ اَوْ سفر

در وطن کا تو مطلب نقل کرنا ہی صفاتِ بشریہ خسیسہ سے صفاتِ ملکیہ فاضلہ کے طرف تو سالک پر واجب ہی کہ
اپنے نفس کا تفحص رہے کہ آیا اوس مین کچھ حبِّ خلق باقی ہی پھر جب اوسکو جان جاوے تو سر نو سے توبہ کرے

اور جانے کہ پیر اُسی واسطے کہ جو تجھکو خدا سے باز رکھے وہ فی الواقع تیرا بُت ہی پھر کہے لا الٰہ الا اللہ لا الٰہ سے
ارادہ کرے کہ مینے فلانی چیز کی محبت کو نفی کر دیا اور الا اللہ سے قصد کرے کہ اللہ کی محبت مینے اوسکے مقام پر
ثابت کر دی اور وجہ اُسکی یہہ ہی کہ غیر خدا کی محبت کی رگین دل کے اندر بہت چھپی ہوی ہین اونکا نکالنا ممکن
نہین مگر کمالِ تفحص اور تلاش سے اور سالک پر واجب ہی کہ تلاش کرے کہ آیا اوسکے دل مین کسیکا حسد
یا کسیکا کینہ یا اعتراض موجود ہی تو اوسکو تو ترک کرے اس کلمہ کی مداومت سے **ف** صدیق اکبر رضی اللہ عنہ نے
فرمایا جس نے اللہ کی محبت کا خالص مزہ چکھا تو اوس نے اوسکو طلبِ دنیا سے باز رکھا اور سب لوگون سے اوسکو
وحشی کر دیا اَمَّا خَلْوَتْ دَرْ اَنْجُمَنْ مَعْنَاہُ اَنْ یَشْتَغِلَ بِقَلْبِہٖ بِالْحَقِّ فِی الْاَحْوَالِ کُلِّھَا
مِنَ الدَّرْسِ وَالْکَلَامِ وَالْاَکْلِ وَالشُّرْبِ وَالْمَشْیِ فَیَجِبُ اَنْ یُحَصِّلَ السَّالِکُ
مَلَکَۃَ التَّوَجُّہِ اِلَی الْحَقِّ فِی وَقْتِ الْاِشْتِغَالِ بِھٰذِہِ الْاَشْغَالِ قَالَ خَوَاجَہ نَقْشَبَنْد
وَاِلَیْہِ الْاِشَارَۃُ فِی قَوْلِہٖ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ رِجَالٌ لَّا تُلْھِیْھِمْ تِجَارَۃٌ وَّلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ
اللّٰہِ بَلِ الْحَقُّ اَنَّ التَّوَسُّمَ بِزِیِّ الْفُقَرَاءِ وَدَوَامَ التَّعَلُّقِ بِاللّٰہِ یَکُوْنُ غَالِبًا
مَظِنَّۃً لِّلرِّیَاءِ وَالسُّمْعَۃِ فَالْاَوْلٰی اَنْ یَّکُوْنَ الزِّیُّ زِیَّ الْعِلْمِ وَالدِّیَانَۃِ وَالْاِجْتِھَادِ
فِی الطَّاعَاتِ وَیَکُوْنُ الْقَلْبُ مَعَ الْحَقِّ دَائِمًا قَالَ الْخَوَاجَہ عَلَی الرَّامِیْتَنِیْ
بِالْفَارِسِیَّۃِ شعر ؎ از درون شو آشنا و از برون بیگانہ وَش ؎
این چنین زیبا روش کم می بوَد اندر جہان ؎ اور خلوت در انجمن کا یہہ مطلب ہی کہ
دل سے خدا کے ساتھہ مشغول رہے اپنی جمیع حالات مین پڑھنے مین اور کلام کرنے اور کھانے اور پینے اور چلنے مین تو
سالک کو واجب ہی کہ خدا کی طرف متوجہ رہنے کا ملکہ یعنے قوتِ راسخہ بہم پہنچاوے ان اشغالِ مذکورہ کی
مشغولی کے وقت خواجہ نقشبند نے فرمایا کہ اسی طرف اشارہ ہی حق تعالی کے قول مین کہ مردانے وہ لوگ
ہین جنکو سوداگری اور خرید فروخت ذکر اللہ سے غافل نہین کرتے مترجم کہتا ہی دل بیار دست بکار گویا اسی
آیت کا ترجمہ ہی بلکہ حق یہہ ہی کہ بلباس فقر انشان مند ہونا اور ہمیشہ متعلق بذکرِ خدا رہنا اس طرح پر کہ لوگون پر مخفی
رہے اس مین اکثر دکھانے اور سُنانیکا مظنہ ہی تو بہتر یہہ ہی کہ وضع اور لباس تو علم اور دیانت اور اجتہاد فی الطاعات

کا لباس

کا لباس ہو اور دل ہمیشہ حق جل شانہ کے ساتھ رہے چنانچہ خواجہ علی رامیتنی نے یہی مضمون فارسی کی بیت مین ادا کیا یعنے
اندرے آشنا رہ اور باہر سے بیگانے کے مانند ایسی پیاری چال کم تر ہی جہان مین **ف** مترجم کہتا ہی مصنف
حقانی نے حق فرمایا کہ اِس زمانے مین دفع ریاکاری کے واسطے اس سے بہتر کوئی وضع نہین باخدا کے واسطے
کہ علما کی وضع اور لباس اختیار کرے اور باحق رہے اکثر عوام کو اوسکے ساتھ عقیدت نہوگی یہی گمان کرینگے کہ یہہ
ملّا ہین کتاب کے کیڑے انکو درویشی اور ولایت سے کیا نسبت بخلاف لباس فقرا کے یا مطلق ترک لباس کے

حکایت ایک شخص نے خواجہ نقشبند سے پوچھا کہ کاروبار کی عین مشغولی مین توجہ الی اللہ رکھنا اور غافل
نہونا کیونکر متصور ہو اور اِسپر کیا دلیل ہی خواجہ علیہ الرحمہ نے اِس آیت سے استدلال کیا کہ رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَيْعٌ
عَن ذِكْرِ اللّٰهِ وَاَمّا یاد کرد فمعناہ ذِكْرُ اللّٰهِ تَعَالٰی اِمّا بِالنَّفْيِ وَالْاِثْبَاتِ اَوْ بِالْاِثْبَاتِ
الْمُجَرَّدِ کما مرّ تفصیلہ اور یاد کرد سے مراد ذکر اللہ ہی یا بنفی اور اثبات یا باثبات مجرد چنانچہ اسکی
تفصیل مذکور ہو چکی **ف** یاد کرد سے مراد یہہ ہی کہ ہمیشہ اوس ذکر کو تکرار کرتا رہے جس کو مرشد سے سیکھا ہی
یہان تک کہ حق جل شانہ کے حضوری حاصل ہو جاوے خواجہ نقشبند قدس سرہ نے فرمایا کہ مقصود ذکر سے یہہ ہی کہ دل
ہمیشہ حضرت حق کے ساتھ حاضر رہے بوصف محبت اور تعظیم کے اسواسطے کہ ذکر یعنے یاد دفع غفلت کا نام ہی کذا
فی الحاشیۃ العزیزیۃ وَاَمّا بازگشت فمعناہ اَنْ یَّرْجِعَ بَعْدَ كُلِّ طَائِفَةٍ مِّنَ الذِّكْرِ
ثَلٰثَ مَرَّاتٍ اَوْ خَمْسَ مَرَّاتٍ اِلَى الْمُنَاجَاةِ فَيَدْعُوا اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ بِجَامِعِ هِمَّتِهٖ يَا رَبِّ
اَنْتَ مَقْصُوْدِيْ تَرَكْتُ لَكَ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةَ لَكَ اَتْمِمْ عَلَيَّ نِعْمَتَكَ وَارْزُقْنِيْ وُصُوْلَكَ
التَّامَّ سَمِعْتُ سَيِّدِيْ الْوَالِدَ قُدِّسَ سِرُّهٗ يَقُوْلُ هٰذَا شَرْطٌ عَظِيْمٌ فِي الذِّكْرِ
فَلَا يَنْبَغِيْ اَنْ يَّغْفُلَ السَّالِكُ عَنْهُ فَاِنَّا لَمْ نَجِدْ مَا وَجَدْنَا اِلَّا بِبَرَكَةِ هٰذَا
اور بازگشت یعنے رجوع کرنا اور پھرنا اس سے عبارت ہی کہ قدرے ذکر کے بعد تین بار یا پانچ بار مناجات کی طرف
رجوع کرے سو یون دعا کرے اللہ عزوجل سے بحضور دل کہ ای میرے رب تو ہی میرا مقصود ہی مینے دنیا و آخرت کو
چھوڑا تیرے ہی واسطے اپنی نعمت کو مجھ پر پورا کر اور پورا وصال اپنا مجھکو نصیب فرما والد مرشد قدس سرہ سے
مینے سنا فرماتے تھے کہ یہہ شرط عظیم ہی ذکر مین تو لائق نہین کہ سالک اس سے غافل ہو اسواسطے کہ جو ہمنے پایا اسی کی

برکت سے پایا **ف** مولانا نے فرمایا کہ ذاکر جب کلمہ طیبہ کو دل سے کہے تو اوسکے بعد اوسی طرح کہے الٰہی تو ہی میرا مقصود ہی اور تیری رضا میرا مطلوب ہی یعنے اس طرح کرے تو ہی مقصود اسواسطے کہ یہہ کلمہ ہر خاطر نیک اور بد کا نافی ہی تو دم بدم اخلاص تازہ کرکے ذکر کو خالص کرنا چاہئے تاکہ باطن ماسوائے حق سے صاف ہوجاوے اگر ذاکر ایسا اخلاص نہ پاوے تو دعاے مذکور کو بطریق تقلید مرشد کیا کرے تو مرشد کی برکت سے اوسکو انشاء اللہ تعالیٰ اخلاص حاصل ہوجاویگا اور بازگشت سے اخلاص حاصل کرنا اسواسطے ذکر مین شرط عظیم ٹھہرا کہ ذاکر کے دل مین وسوسہ آتا ہی سر بر خاطر سے تو اوس پر مغرور ہوجاتا ہی اور اوسی کو مقصود ذکر قرار دیتا ہی حالانکہ اوس کے حق مین یہہ زہر سے

زیادہ تر مضر ہی وَاَمَّا نِگاہداشت فَھُوَ عِبَارَۃٌ عَنْ طَرْدِ الْخَطَرَاتِ وَاَحَادِیْثِ النَّفْسِ

فَیَنْبَغِیْ اَنْ یَّکُوْنَ السَّالِکُ مُتَیَقِّظًا فَلَا یَدَعُ خَطَرَۃً یَخْطُرُ فِیْ قَلْبِہٖ قَالَ الْخَوَاجَہ نقشبند

یَنْبَغِیْ اَنْ یَّصُدَّھَا السَّالِکُ فِیْ اَوَّلِ مَا یَظْھَرُ لَھَا اِذَا ظَھَرَتْ تَعَدَّتْ اِلَیْھَا النَّفْسُ وَ

اَنْ تَمَّ اَنْفَسَ زَوَالُھَا فَھٰذَا طَرِیْقُ تَحْصِیْلِ مَلَکَۃِ خُلُوِّ لَوْحِ الذِّھْنِ عَنْ خُطُوْرِ

الْخَطَرَاتِ وَاَحَادِیْثِ النَّفْسِ اور نگاہداشت تو عبارت ہی خطرات اور احادیث نفس کے ہٹانے اور

دور کرنے سے تو سالک کو لائق ہی کہ بیدار اور ہوشیار رہے سو کسی خیال اور خطرہ کو اپنے دل مین نہ چھوڑے کہ خطور

کرسکے خواجہ نقشبند رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا کہ سالک کو لائق ہی کہ خطرے کو اوسکے ابتداے ظہور مین روک دے

اسواسطے کہ جب ظاہر ہوچکیگا تو نفس اوسکے طرف مائل ہوجاویگا اور وہ نفس مین اثر کریگا پھر اوسکا دور کرنا مشکل

ہوگا تو یہہ یعنے نگاہداشت طریقہ ہی حاصل کرنے ملکۂ خلو تختۂ ذہن کا خطرات اور وساوس کے خطور کرنے سے

ف مولانا نے فرمایا کہ خطرے کو ساعت دو ساعت بھی دل مین رکھنا نچاہئے بزرگون کے نزدیک

یہہ امر مہم ہی اور اولیاے کاملین کو یہہ دولت تا زمان دراز حاصل رہتی ہی وَاَمَّا یَادداشت فَعِبَارَۃٌ

عَنِ التَّوَجُّہِ الصِّرْفِ الْمُجَرَّدِ عَنِ الْاَلْفَاظِ وَالتَّخَیُّلَاتِ اِلَی الْحَقِیْقَۃِ وَاجِبِ الْوُجُوْدِ

وَالْحَقُّ اَنَّہٗ لَا یَسْتَقِیْمُ اِلَّا بَعْدَ الْفَنَاءِ التَّامِّ وَالْبَقَاءِ السَّابِغِ وَاللّٰہُ اَعْلَمُ اور یاد

داشت تو عبارت ہی توجہ صرف سے جو خالی ہی الفاظ اور تخیلات سے واجب الوجود کی حقیقت کی طرف اور حق

بات یہہ ہی کہ ایسا متوجہ رہنا باستقامت حاصل نہین ہوتا مگر فناے تام اور بقاے کامل کے بعد واللہ اعلم

خلاصہ

وقوف زمانی

خلاصہ یہہ کہ یادداشت ذاتِ مقدس کی دھیان کا نام ہی جو بلا ذریعۂ الفاظ اور تخیلات کی ہو یہہ دولت منتہیان ولایت
کو البتہ حاصل ہوتی ہی جعلنا اللہ منہم برحمتہ الوسیعۃ آمین واما وقوف زمانی فقد ذکرنا
تفسیرہ اور وقوفِ زمانی کی تفسیر کو تو ہمنے ہوش دوم کی تفسیر مین بیان کیا یعنے بعد ہر ساعت کے تامل کرنا
کہ غفلت آئی یا نہین بصورت غفلت استغفار کرنا اور آیندہ کو اوسکی ترک پر ہمت باندھنا واما وقوف عددی
فھو المحافظۃ علی عدد الوتر وقد مر بیانہ اور وقوف عددی تو عدد وطاق کی محافظت
کرنے کا نام ہی اور اوسکا بیان ہوچکا یعنے ذکر کو طاق ذکر کرنا نہ جفت واما وقوف قلبی فمعناہ
التوجہ الی القلب الذی ہو موضع الی الجانب الایسر تحت الثدی والحکمۃ
فی ھذا التوجہ کالحکمۃ فی مراعاۃ الضربات عند الجہر الآتیۃ اور وقوف
قلبی عبارت ہی اُونس قلب کی طرف جو بائین طرف چھاتی کے نیچے موضوع ہی اور حکمت اِس توجہ کی ویسی ہی
جیسی ضربات کی رعایت مین حکمت ہی مشائخ قادریہ کے نزدیک یعنے تا اپنے غیر کے سوا توجہ نہ باقی رہے اور
خطرات بیرونی کا دل مین دخل نہو تا بتدریج خدا ہی مین توجہ منحصر ہوجاوے ف مولانا نے فرمایا توجہ دلی اس
طرح پر ہو کہ اوس پر واقف رہے اثنائے ذکر مین اور دل کو ذکر حق سے مشغول کرے اور اوسکو ذکر اور اوسکے
مفہوم سے جہل اور بیکار نہ چھوڑے خواجہ نقشبند نے جس نفس اور رعایت عدد کو ذکر مین لازم نہین فرمایا اور وقوف
قلبی تو اونکے نزدیک اثنائے ذکر مین لازم ہی چنانچہ رابطۂ مرشد اور مراقبات لازم ہین بلکہ مقصود ذکر سے
دفع غفلت ہی اور یہہ حاصل نہین بدون وقوف قلبی کے اور کیا خوب کسی نے کہا ہی شعر ع علی
بیض قلبک کن کانک طائر ۔ وفی ذلک الاحوال فلیک تولد ۔ یعنے اپنے دل کے انڈے پر چڑیا کی طرح
ہو جا اِس واسطے کہ اِس لزوم سے تجھ مین حالات عجیبہ پیدا ہونگے وللنقشبندیۃ تصرفات عجیبۃ
من جمع الہمۃ علی مراد فیکون علی وفق الہمۃ والتاثیر فی الطالب ودفع المرض
عن المریض واقاضۃ التوبۃ علی العاصی والتصرف فی قلوب الناس حتی
یحبوا ویعظموا وفی مدارکہم حتی تتمثل فیہا واقعات عظیمۃ وامثلۃ
علی نسبۃ اہل اللہ من الاحیاء واہل القبور والاشراف علی خواطر الناس و

وقوف عددی

وقوف قلبی

تصرفات نقشبندیہ

مَا يَخْتَلِجُ فِي الصُّدُورِ وَكَشْفُ الْوَقَائِعِ الْمُسْتَقْبَلَةِ وَدَفْعُ الْبَلِيَّةِ النَّازِلَةِ وَغَيْرُهَا

وَنَحْنُ نُنَبِّهُكَ عَلَى أُنْمُوذَجٍ مِنْهَا اور نقشبندیون کے عجائب تصرفات مین ہمت باندہنا کسی مراد پر

تو اوس متوجہ کا ہمت کے موافق ہونا اور طالب مین تاثیر کرنا اور بیماری کو مریض سے دفع کرنا اور عاصی پر توبہ کا

افاضہ کرنا اور لوگون کے دلون مین تصرف کرنا تاکہ وہ محبوب اور معظم ہوجاوین یا اونکے خیالات مین تصرف کرنا تا اُون مین

واقعات عظیمہ متمثل ہون اور آگاہ ہوجانا اہل اللہ کی نسبت پر زندہ ہون یا اہل قبور اور لوگون کے خطرات قلبی پر

اور جو اونکے سینون مین خلجان کر رہا ہی اوس پر مطلع ہونا اور وقائع آیندہ کا مکشوف ہونا اور بلا نازل کو

دفع کردینا اور سوا اونکے اور بھی تصرفات ہین اور ہم تجھکو ای کتاب کے دیکھنے والے اُون مین سے بعض تصرفات

پر آگاہ کرتے ہین بطریق نمونہ کے اَمَّا هٰذِهِ التَّصَرُّفَاتُ عِنْدَ كُبَرَائِهِمْ اَصْحَابِ الْفَنَاءِ فِي

اللّٰهِ وَالْبَقَاءِ بِهِ فَلَهَا شَأْنٌ عَظِيمٌ وَاَمَّا عِنْدَ سَائِرِهِمْ فَالتَّاثِيرُ فِي الطَّالِبِ اَنْ يَتَوَجَّهَ

الشَّيْخُ اِلٰى نَفْسِهِ النَّاطِقَةِ وَيُصَادِمَهَا بِالْهِمَّةِ التَّامَّةِ الْقَوِيَّةِ ثُمَّ يَسْتَغْرِقَ فِي

نِسْبَتِهِ بِالْجَمْعِيَّةِ وَهٰذَا بَعْدَ اَنْ تَكُونَ نَفْسُ الشَّيْخِ حَامِلَةً لِنِسْبَةٍ مِنْ نِسَبِ

الْقَوْمِ وَكَانَتْ مَلَكَةً رَاسِخَةً فِيهَا فَتَنْتَقِلُ نِسْبَتُهُ اِلَى الطَّالِبِ عَلٰى حَسَبِ

اِسْتِعْدَادِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَشُوبُ بِهٰذَا التَّوَجُّهِ الذِّكْرَ وَالضَّرْبَ عَلٰى

قَلْبِ الطَّالِبِ فَاِذَا غَابَ الطَّالِبُ فَاِنَّهُمْ يَتَخَيَّلُونَ صُوْرَتَهُ وَيَتَوَجَّهُونَ

اِلَيْهَا اور اس قسم کی تصرفات کا ملین نقشبندیون کے نزدیک جو فنا فی اللہ اور بقا باللہ کے لوگ ہین تو اونکے

اور ہی شان عظیم ہی اور اکابر کے سوا باقی متوسطین کے نزدیک طالب مین تاثیر کرنے کا یہہ طریقہ ہی کہ مرشد طالب

کے نفس ناطقہ کی طرف متوجہ ہو کر اپنی پوری قوی ہمت سے ٹکرائے پھر ڈوب جاے اپنی نسبت مین جمعیت

خاطر سے اور یہہ تصرف اوسکے بعد ہوگا کہ نفس مرشد کسی نسبت کا حامل ہو ان بزرگون کی نسبتون مین سے

اور اس نسبت کا اوسکو ملکہ راسخہ ہو کہ ہر دم اوسکے قابو مین ہو پھر مرشد کی نسبت طالب کی طرف منتقل ہوگی اوسکی

لیاقت اور استعداد کے موافق اور بعضے نقشبندی اس توجہ کے ساتھ ذکر کو اور طالب کے دل پر ضرب لگانے

کو بھی ملا دیتے ہین اور جب کہ طالب غائب ہو تو اوسکی صورت کو خیال کرتے ہین اور اوسکی طرف متوجہ ہوتے

ہین

ہین یعنے غائب کو توجہ دیتے ہین اوسکی صورت کو خیال کرکے وَاَمَّا الْهِمَّةُ فَعِبَارَةٌ عَنِ اجْتِمَاعِ الْخَاطِرِ
وَتَأَكُّدِ الْعَزِيمَةِ بِصُورَةِ التَّمَنِّي وَالطَّلَبِ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ فِي الْقَلْبِ خَاطِرٌ
سِوَى هٰذَا الْمُرَادِ كَطَلَبِ الْمَاءِ لِلْعَطْشَانِ وَاَخْبَرَنِي مَنْ اَثِقُ بِهِ اَنَّ مِنَ
الشُّيُوخِ مَنْ يَشْتَغِلُ بِالنَّفْيِ وَالْاِثْبَاتِ وَيَعْنِي بِهِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَوْ
لَا رَازِقَ اَوْ مَا يُنَاسِبُ هٰذَا اِلَّا اللّٰهُ فَاِنَّهُ الْفَاعِلُ لِهٰذَا الْفِعْلِ اور ہمت تو عبارت
ہی اجتماعِ خاطر اور قصد کے مضبوط ہوجانے سے بصورت آرزو اور طلب کے اس طرح پر کہ دل مین کوی خطرہ نہ سماوے
سوا اِس مراد کے جیسے پیاسے کو پانی کی طلب ہوتی ہی اور مجھکو خبر دی اوسنے جس پر مجھکو اعتماد ہی کہ
بعضے شیوخ نفی اور اثبات مین مشغول ہوتے ہین اور لا الٰہ الا اللہ سے یہہ ارادہ کرتے ہین کہ کوئی اِس آفت
کا ٹالنے والا نہین اور کوی روزی دینے والا نہین یا اوسکے مناسب جو مدعا ہو سوائے اللہ کے ف
مولانا نے فرمایا مخبر موثوق سے مراد آخون محمد دلیل ہین اور بعضے مشائخ سے مجددی مشائخ مراد ہین
وَاَمَّا دَفْعُ الْمَرَضِ فَعِبَارَةٌ عَنْ اَنْ يَتَخَيَّلَ نَفْسُهُ الْمَرِيضَ وَاَنَّ بِهِ هٰذَا الْمَرَضَ وَيَجْمَعَ
الْهِمَّةَ بِحَيْثُ لَا يَخْطُرُ فِي قَلْبِهِ خَطَرَةٌ دُوْنَ هٰذَا فَاِنَّ الْمَرَضَ يَنْتَقِلُ اِلَيْهِ وَ
هٰذَا مِنْ عَجَائِبِ صُنْعِ اللّٰهِ فِي خَلْقِهِ اور بیماری کا دور کرنا اس سے عبارت ہی کہ مرد صاحب
نسبت اپنی ذات کو بیمار خیال کرے اور یہہ جانے کہ یہہ بیماری مجھہ مین ہی اور اسپر ہمت کو جمع کرے اسطرح
پر کہ اوسکے دل مین کوی خطرہ نہ آوے سوائے اس تصور کے تو مریض کی بیماری اس شخص کی طرف منتقل
ہوجاویگی اور یہہ امر عجائبات قدرت اور صنعت ایزدی سے ہی اوسکے خلق مین ف مولانا نے فرمایا کہ سلب
مرض کے دو طریقے ہین ایک یہہ ہی کہ جب کوی شخص بیمار ہوجاوے یا کوی گناہ مین مبتلا ہو تو صاحب نسبت وضو
کرے اور دو رکعت نماز پڑھے اور خدا کی طرف متوجہ بخشوع دل ہو اور زبان سے بھی کہے یا مَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ
اِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوْءَ اور اِس مناجات اور تضرع کے درمیان مین کہے کہ شخص مذکور کی بیماری یا ابتلاے
معصیت زائل ہوجاوے اور دوسرا طریقہ وہ ہی جو مصنف قدس سرہ نے ارشاد کیا وَاَمَّا اِفَاضَةُ
التَّوْبَةِ فَصُوْرَتُهُ اَنْ يَتَخَيَّلَ نَفْسَ ذٰلِكَ الْعَاصِي بَعْدَ اَنْ اَثَّرَ فِيهِ نَوْعَ تَاَثُّرٍ

كَأَنَّ نَفْسَهُ أَفَاضَتْ إِلَى نَفْسِهِ وَوَقَعَ بَيْنَ النَّفْسَيْنِ اِتِّصَالٌ مَا ثُمَّ يَسْتَأْنِفُ
فَيَنْدَمُ وَيَسْتَغْفِرُ اللهَ فَإِنَّ ذٰلِكَ الْعَاصِيَ يَتُوبُ عَنْ قَرِيبٍ اور افاضۂ توبہ کی صورت
یہ ہی کہ صاحبِ نسبت اپنی ذات کو وہ عاصی خیال کرے بعد اسکے کہ کچھ اس مین تاثیر کرے اس طرح پر
کہ گویا اوسکی ذات اُسکی ذات سے مِل گئی اور دونو ذاتون مین اتصال ہوگیا پھر از سرِ نو شروع کرے سو اوس
معصیت سے نادم اور شرمندہ ہو اور حق تعالی سے استغفار کرے تو وہ عاصی جلد توبہ کریگا وَالتَّصَرُّفُ
فِي قُلُوبِ النَّاسِ حَتَّى يُحِبُّوا وَفِي مَدَارِكِهِمْ حَتَّى يَتَمَثَّلَ فِيهَا الْوَاقِعَاتُ
صُوَرُ بِأَنْ يُصَادِمَ نَفْسَ الطَّالِبِ بِقُوَّةِ الْهِمَّةِ وَيَجْعَلَهَا مُتَّصِلَةً بِنَفْسِهِ ثُمَّ
يَتَخَيَّلَ صُورَةَ الْمَحَبَّةِ أَوِ الْوَاقِعَةِ وَيَتَوَجَّهَ إِلَيْهَا بِمَجَامِعِ قَلْبِهِ فَإِنَّ الْمُتَوَجَّهَ
إِلَيْهِ يَتَأَثَّرُ وَيَظْهَرُ فِيهِ الْحُبُّ وَتَتَمَثَّلُ لَهُ الْوَاقِعَةُ اور تصرف کرنا لوگون کے دل
مین تا اُون مین محبت اجاوے یا اُونکے محل ادراک مین تصرف کرنا تا اُون مین واقعات متمثل ہوجاوین اوسکا طریقہ
یہ ہی کہ بقوتِ ہمت طالب کے نفس سے ٹھہر جاوے اور اوسکو اپنے نفس سے متصل کرے پھر محبت یا واقعہ
کی صورت کو خیال کرے اور اوسکی طرف متوجہ ہو اپنے دل کی جمعیت سے تو اوس مین اثر ہوگا جسکی طرف
متوجہ ہوا اور اوس مین محبت ظاہر ہوجاویگی اور واقعہ اوسکے ذہن مین صورت پکڑ جاویگا وَأَمَّا الْإِطِّلَاعُ
عَلَى نِسْبَةِ أَهْلِ اللهِ فَطَرِيقُهُ أَنْ يَجْلِسَ بَيْنَ يَدَيْهِ إِنْ كَانَ حَيًّا أَوْ عِنْدَ
قَبْرِهِ إِنْ كَانَ مَيِّتًا وَيُفَرِّغَ نَفْسَهُ عَنْ كُلِّ نِسْبَةٍ وَيُفْضِيَ بِرُوحِهِ إِلَى
رُوحِ هٰذَا الشَّخْصِ زَمَانًا حَتَّى يَتَّصِلَ بِهَا وَيَخْتَلِطَ ثُمَّ يَرْجِعَ إِلَى نَفْسِهِ
فَكُلَّمَا وَجَدَ فِيهَا مِنَ الْكَيْفِيَّةِ فَهُوَ نِسْبَةُ هٰذَا الشَّخْصِ لَا مَحَالَةَ اور اہل اللہ کی
نسبت سے مطلع ہونیکا یہ طریقہ ہی کہ اوسکے سامنے بیٹھے اگر وہ زندہ ہو یا اوس کی قبر کے پاس بیٹھے اگر وہ مُردہ ہو اور
اپنی ذات کو ہر نسبت سے خالی کرڈالے اور اپنی روح کو اوسکے روح تک پہنچا دیوے چند ساعت یہان تک کہ
اوسکی روح سے متصل ہو اور مِلجاوے پھر اپنی ذات کی طرف رجوع کرے پھر جو کیفیت کہ اپنے نفس مین پاوے تو البتہ
وہی اوس شخص کی نسبت ہی وَأَمَّا الْإِشْرَافُ عَلَى الْخَوَاطِرِ فَطَرِيقُهُ أَنْ يُفَرِّغَ نَفْسَهُ

عَنْ

عَنْ كُلِّ حَدِيثٍ وَخَاطِرٍ وَيُفْضِي بِنَفْسِهِ إِلَى نَفْسِ هٰذَا الشَّخْصِ فَإِنِ اخْتَلَجَ فِي
نَفْسِهِ حَدِيثٌ مِنْ قَبِيلِ الِانْعِكَاسِ فَهُوَ خَاطِرُهُ اور اشراف خاطر یعنے دل کی باتو نکا دریافت
کرنے کا یہہ طریقہ ہی کہ اپنی ذات کو ہر بات اور ہر خطرہ سے خالی کرے اور اپنی نفس کو اوس شخص کے نفس تک
پہنچاوے پھر اگر اوسکے دل مین کچھ کھٹکے اور کوی بات معلوم ہو بطریق پرتو پڑنے کے تو وہی بات اوسکی دل کی
ہی وَأَمَّا كَشْفُ لَوَائِحِ الْمُسْتَقْبَلِ فَطَرِيقُهُ أَنْ يُفَرِّغَ نَفْسَهُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا انْتِظَارَ
مَعْرِفَةِ هٰذِهِ الْوَاقِعَةِ فَإِذَا انْقَطَعَ عَنْهُ كُلُّ حَدِيثٍ وَكَانَ الِانْتِظَارُ كَطَلَبِ الْمَاءِ
لِلْعَطْشَانِ جَعَلَ يَرْبُو بِنَفْسِهِ زَمَانًا بَعْدَ زَمَانٍ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلَى أَوِ السَّافِلِ بِقَدْرِ
اسْتِعْدَادِهِ وَيَتَجَرَّدُ إِلَيْهِمْ فَإِنَّهُ عَنْ قَرِيبٍ يَنْكَشِفُ عَلَيْهِ الْأَمْرُ بِهَتْفَةِ هَاتِفٍ أَوْ
رُؤْيَةِ وَاقِعَةٍ فِي الْيَقْظَةِ أَوْ رُؤْيَا فِي الْمَنَامِ اور لوائح آیندہ کے کشف کا یہہ طریقہ ہی کہ
اپنے دل کو خالی کرے ہر چیز سے سوا اس واقعہ کی دریافت کی انتظار سے پھر جب اوسکے دل سے ہر خطرہ منقطع ہوجاوے
اور انتظار اوس مرتبہ پر ہو جیسے پیاسے کو پانی کی طلب ہوتی ہی تو اپنی روح کو ساعت بساعت ملاء اعلیٰ یا ملاء اسفل
کی طرف بلند کرنا شروع کرے بقدر اپنے استعداد کے اور انہین کی طرف یک سو ہوجاوے تو جلد اوس پر حال کھل
جاویگا خواہ ہاتف کے آواز سے یا جاگتے مین اوس واقعہ کو دیکھکر یا خواب مین **ف** ملأ اعلیٰ ملائکہ کروبین کو کہتے
ہین جو مقربین بارگاہ صمدیت ہین اور محل اسرار قضا اور قدر ہین اور ملأ سافل وہ فرشتے ہین جو مراتب مین اون سے
نیچے ہین وَأَمَّا دَفْعُ الْبَلِيَّةِ النَّازِلَةِ فَطَرِيقُهُ أَنْ يَتَخَيَّلَ تِلْكَ الْبَلِيَّةَ بِصُورَتِهَا الْمِثَالِيَّةِ
وَيَتَخَيَّلَ مُصَادَمَتَهَا وَدَفْعَهَا بِقُوَّةٍ ثُمَّ يَجْمَعَ هِمَّتَهُ عَلَى ذٰلِكَ وَيَرْبُو بِنَفْسِهِ
زَمَانًا بَعْدَ زَمَانٍ إِلَى حَيِّزِ الْمَلَإِ الْأَعْلَى أَوِ السَّافِلِ وَيَتَجَرَّدُ إِلَيْهِمْ فَإِنَّهُ عَنْ قَرِيبٍ
يَنْدَفِعُ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ اور بلاے نازلہ کے دفع کرنیکا یہہ طریقہ ہی کہ اس بلا کو اوسکی صورت مثالی کے ساتھ
خیال کرے اور اوسکی مصادمت اور دفع کرنیکو بقوت تمام خیال کرے پھر اپنی ہمت کو اوس پر مجتمع کرے
اور اپنی روح کو ساعت بساعت ملاء اعلیٰ یا ملاء سافل کی مکان کی طرف بلند کرے اور انہین کی طرف یکسو ہوجاوے
تو عنقریب وہ دفع ہوجاویگی واللہ اعلم وَشَرْطُ هٰذِهِ التَّصَرُّفَاتِ وَمَا يَجْرِي مَجْرَاهَا اتِّصَالُ

نفس المؤثر بنفس المؤثر فیہ والالمام بہا والافضاء الیہا واصحاب التجرید من
غواشی البدن یعرفون ہذا الاتصال ویقدرون علی تحصیلہ واللہ
اعلم وہذا الذی ذکرناہ من الاشغال ہو الذی کان یختارہ سیدی
الوالد قدس سرہ اور ایسے تصرفات کی شرط اور جو اُنکے قائم مقام ہین متصل کرنا ہی اثر دینے
والے کے نفس کو اوسکے نفس سے جس مین تاثیر کرنا منظور ہی اور ملا دینا اوسکے ساتھہ اور اوس تک پہنچا دینا
اور جو لوگ کہ بدن کے حجابون سے پاک ہو گئے ہین وہ اِس اتصال کو پہچانتے ہین اور اسکے حاصل کرنے پر قادر
ہین واللہ اعلم اور یہہ جو اشغال ہمنے مذکور کئے وہ ہین جنکو ہمارے والد مرشد پسند کرتے تھے وللشیخ احمد
السہرندی اشغال اُخری فلنذکرہا بالاجمال اعلم ان اللہ تعالی خلق فی
الانسان ستۃ لطائف ہی حقائق منفردۃ بحبالہا کما ہو ظاہر کلام الشیخ
واتباعہ او جہات واعتبارات للنفس الناطقۃ فہی تسمی باعتبار قلبا و
باعتبار اخر روحا الی غیر ذلک وہو الذی اختارہ سیدی الوالد وصور
صورہا فرسم دائرۃ وقال ہی القلب ثم دائرۃ اخری فی ہذہ الدائرۃ فقال ہی
الروح الی ان رسم الدائرۃ السادسۃ وقال ہی انا وسمعتہ یقول بعضہا
فی البعض ویستدل علی ذلک بالحدیث الدائر علی السنۃ الصوفیۃ
ان فی جسد ابن ادم قلبا وفی القلب روحا الی اخرہ ولم احفظ لفظہ
اور شیخ احمد مجدد الف ثانی کے طریقے مین اور اشغال ہین تو چاہئے کہ ہم انکو مجمل ذکر کرین معلوم کر کہ حق تعالی نے
انسان مین چھہ لطیفے پیدا کئے جنکی حقائق جدا جدا ہین بذات خود چنانچہ ہی ظاہر ہوتا ہی شیخ موصوف کے
اور اونکے تابعین کے کلام سے یا لطائف ستہ جہات اور اعتبارات ہین نفس ناطقہ کے تو وہی نفس ناطقہ ایک
اعتبار سے مسمی بقلب ہی اور دوسرے اعتبار سے اوسکا روح نام ہی وعلی ہذا القیاس باقی لطائف اور یہی قول
ہمارے والد مرشد کا مختار ہی اور مجھکو اون لطائف کی صورت بتا دی تو اول ایک دائرہ یعنے کندل بنایا
اور کہا کہ یہہ دل ہی پھر اوس دائرے کے اندر دوسرا دائرہ بنایا اور کہا یہہ روح ہی یہان تک کہ چھٹا

دائرہ

دائرہ لکھا اور کہا کہ یہہ مَیں ہون یعنے حقیقتِ انسانی جسکو آدمی عربی مین اَنَا تعبیر کرتا ہی اور فارسی مین مَن اور ہندی
مین مَیں بولتا ہی اور مَینے والد سے سُنا فرماتے تھے کہ بعض لطائف بعض کے اندر ہین اور اِس مدعا پر
اوس حدیث سے استدلال کرتے تھے جو صوفیون کی زبان پر دائر اور مشہور ہی کہ مقرر ابن آدم کے جسم
مین دل ہی اور دل مین روح ہی تا آخر لطائف ستہ اور مجھکو اِس حدیث کے الفاظ محفوظ نہین ف
مولانا نے فرمایا کہ حدیث مذکور کے اہل حدیث کے نزدیک کچھ اصل ثابت نہین وبالجملہ فغرض الشیخ
احمد السہرندی ان کل لطیفۃ من تلک اللطائف لہا ارتباط ببعض من الجسد
فالقلب تحت الثدی الایسر باصبعین والروح تحت الثدی الایمن بحذاء
القلب والسر فوق الثدی الایمن مائلا الی وسط الصدر والخفی فوق
الثدی الایسر مائلا الی الوسط والاخفی فوق الخفی والسر فی الوسط
والنفس فی البطن الاول من الدماغ وفی کل من ہذہ الاعضاء حرکۃ
بضیۃ فالشیخ یامر بمحافظۃ تلک الحرکۃ وتخیلہا ذکر اسم الذات ثم
یامر بالنفی والاثبات مادۃ اللفظۃ لا علی اللطائف کلہا وضاربا باللفظۃ الا
اللہ علی القلب واللہ اعلم خلاصہ یہہ ہی کہ شیخ احمد سہرندی کی غرض یہہ ہی کہ اِن لطائف
مین سے ہر لطیفے کو تعلق اور ارتباط ہی بدن کے بعض اعضا سے تو قلب کا تعلق بائین چھاتی کے نیچے دو انگل
پر ہی اور روح کا ارتباط داہنین چھاتی کے نیچے بمقابلہ دل ہی اور سر کا تعلق داہنین چھاتی کے اوپر وسط سینہ
کی طرف جھکتی ہوی اور خفی بائین چھاتی کے اوپر وسطِ سینہ کی طرف مائل ہی اور اخفی کا مقام خفی کے اوپر
ہی اور سر وسط مین ہی اور نفس کا مقام دماغ کے بطنِ اوّل مین ہی اور ہر ایک عضو مین اعضاے مذکورہ سے
نبض کے مانند حرکت ہی تو شیخ ممدوح اِس حرکت کی محافظت کا اور اِس حرکت کو اسمِ ذات خیال کرنے کا
امر فرماتے ہین پھر نفی اور اثبات کا امر کرتے ہین لا کے لفظ پھیلاتے ہوے جمیع لطائف مذکورہ پر اور الا اللہ
کے لفظ کو دل پر ضرب لگاکر واللہ اعلم ف مولانا نے فرمایا کہ شیخ مجدد کے تابعین کے کلام سے مفہوم ہوتا
ہی کہ ہر لطیفے کا نور جدا اور رنگ علیحدہ ہی تو قلب کا نور زرد ہی اور روح کا نور سرخ ہی اور سر کا نور سفید ہی

اور خفی کا نور سیاہ ہی اور اخفی کا نور سبز ہی اور سر کا مقام قلب اور اخفی کے مابین ہی اور اخفی سب لطائف مین الطف اور احسن ہی
اور روح الطف ہی قلب سے مشائخ مجددیہ مین معمول ہی کہ ہمت اور توجہ سے اسم ذات کے ذکر کو ہر لطیفہ مین لطائف
مذکورہ سے القا کرتے ہین اور توجہ لینے والا حرکت کو محسوس پاتا ہی اور اوسکے ساتھ اسم ذات کی ذکر کو ہر لطیفہ
مین درجہ بدرجہ ارشاد فرماتے ہین اور ہر لطیفے کی ذکر قوی ہونے کے بعد نفی اور اثبات کو تعلیم کرتے ہین کہ خیال کی
زبان سے زیر ناف سے کلمہ لا کو دماغ تک پہچاوے اور کلمہ الہ کو داہنے مونڈھے پر پاستان است پر
پہنچاوے اور کلمہ الا اللہ کو لطائف خمسہ پر پھیرتا ہوا اول پر ضرب کرے **فصل** مَرْجِعُ الطُّرُقِ
كُلِّهَا إِلَى تَحْصِيلِ هَيْئَةٍ نَفْسَانِيَّةٍ تُسَمَّى عِنْدَهُمْ بِالنِّسْبَةِ لِأَنَّهَا انْتِسَابٌ وَارْتِبَاطٌ
بِاللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَبِالسَّكِينَةِ وَبِالنُّورِ مرجع مشائخ کے طریقون کا ہیئات نفسانی کی تحصیل ہی جسکو
صوفی نسبت کہتے ہین اسواسطے کہ نسبت اللہ عزوجل کے انتساب اور ارتباط سے عبارت ہی اور اونکے نزدیک
یہ مسمی بسکینہ اور نور ہی وَحَقِيقَتُهَا كَيْفِيَّةٌ حَالَّةٌ فِي النَّفْسِ النَّاطِقَةِ مِنْ بَابِ التَّشَبُّهِ
بِالْمَلَائِكَةِ أَوِ التَّطَلُّعِ إِلَى الْجَبَرُوتِ اور نسبت کی حقیقت اور ماہیت کیفیت ہی جو نفس ناطقہ
مین حلول کر گئی ہی از قبیل تشبیہ بفرشتگان یا جھانکنا عالم جبروت کا وَتَفْصِيلُ أَنَّ الْعَبْدَ إِذَا
دَاوَمَ عَلَى الطَّاعَاتِ وَالطَّهَارَاتِ وَالْأَذْكَارِ حَصَلَ لَهُ صِفَةٌ قَائِمَةٌ
بِالنَّفْسِ النَّاطِقَةِ وَمَلَكَةٌ رَاسِخَةٌ لِهٰذَا التَّوَجُّهِ فَهٰذَانِ جِنْسَانِ لِلنِّسْبَةِ تَحْتَ
كُلٍّ مِنْهُمَا أَنْوَاعٌ كَثِيرَةٌ اور تفصیل اوس اجمال کی یہ ہی کہ عبد نے جب طاعات اور طہارات
اور اذکار پر مداومت کی تو اوسکو ایک صفت حاصل ہوجاتی ہی جسکا قیام نفس ناطقہ مین ہی اور اوس
توجہ ملکہ راسخہ پیدا ہوجاتا ہی صفت قائمہ سے تشبیہ ملکوت مراد ہی اور ملکہ توجہ سے تطلع جبروت مقصود
ہی تو نسبت کی یہ دونون جنسین ہین ہر جنس کے نیچے انواع کثیرہ داخل ہین فَمِنْهَا نِسْبَةُ الْمَحَبَّةِ
وَالْعِشْقِ فَتَكُونُ الْمَحَبَّةُ صِفَةً رَاسِخَةً فِي الْقَلْبِ سو منجملہ انواع مذکورہ کی محبت اور عشق
کی نسبت ہی تو اوس مین محبت کی صفت محکم ہوجاتی ہی قلب کے اندر وَمِنْهَا نِسْبَةُ كَسْرِ النَّفْسِ وَالتَّبَرِّي
عَنْ حُظُوظِهَا وَكَانَ سَيِّدِي الْوَالِدُ يُسَمِّيهَا نِسْبَةَ أَهْلِ الْبَيْتِ اور منجملہ

انواع مذکورہ نفس شکنی اور بیزاری لذات کی نسبت ہی اور والد مرشد اسکو نسبت اہل بیت کہتے تھے وَمِنْهَا
نِسْبَةُ الْمُشَاهَدَةِ وَهِيَ مَلَكَةُ التَّوَجُّهِ اِلَى الْمُجَرَّدِ الْبَسِيْطِ وَبِالْجُمْلَةِ فَالْحُضُوْرُ مَعَ
اللّٰهِ اَلْوَانٌ بِحَسَبِ اقْتِرَانِ مَعْنًى مِنَ الْمَحَبَّةِ اَوْ كَسْرِ النَّفْسِ اَوْ غَيْرِهِمَا بِالْيَادَدَا
وَالنَّفْسُ تَقُوْمُ بِهَا مَلَكَةٌ رَاسِخَةٌ مِنْ هٰذَا اللَّوْنِ وَتُسَمّٰى تِلْكَ الْمَلَكَةُ نِسْبَةً
وَالنِّسَبُ كَثِيْرَةٌ جِدًّا وَصَاحِبُهَا لِتَرَبُّدِكَ كُلَّ نِسْبَةٍ عَلٰى حِدَتِهَا وَالْغَرَضُ
مِنَ الْاِشْتِغَالِ تَحْصِيْلُ نِسْبَةٍ وَالْمُوَاظَبَةُ عَلَيْهَا وَالْاِسْتِغْرَاقُ فِيْهَا حَتّٰى تَكْتَسِبَ
النَّفْسُ مِنْهَا مَلَكَةً رَاسِخَةً اور منجملہ اونکے مشاہدہ کی نسبت ہی وہ عبارت ہی ملکہ توجہ سے مجرد بسیط
کی طرف یعنے ذات مقدس کی طرف متوجہ رہنا اسیکا نام نسبت مشاہدہ ہی حاصل کلام بالاجمال یہہ ہی
کہ حضور مع اللہ رنگ برنگ ہی بحسب اتصال معنی محبت یا نفس شکنی یا انکے غیر کی یادداشت کے ساتھ اور
نفس انسانی مین اس رنگ مخصوص کا ملکہ راسخہ یعنے کیفیت قویہ قائم ہوجاتی ہی اور یہی ملکہ اور کیفیت مسمی بہ نسبت
ہی اور نسبتین بہایت بکثرت ہین اور صاحب اسرار ہر نسبت کو علیحدہ علیحدہ دریافت کرتا ہی اور اشغال قادریہ
اور چشتیہ اور نقشبندیہ وغیرہا سے غرض اس نسبت کی تحصیل ہی اور اس پر دوام اور مواظبت کرنا اور اس
مین دوبے رہنا تاکہ نفس اس مواظبت اور مشق دائمی سے ملکہ راسخہ پیدا کرلے **ف** حاشیہ منہیہ مین
ارشاد ہوا کہ مصنف نے اول طرق کا مآل کار بیان کیا کہ نسبت ہی پھر اوسکو دو قسم پر تقسیم کیا پھر نطلع الی الجبروت
کے چند اصناف شمار کئے پھر ان اصناف کا قاعدہ کلیہ بتایا سو اسکو تامل کرتا کہ تو راہ یاب ہو وَلَا تَظُنَّنَّ اَنَّ النِّسْبَةَ
لَا تَحْصُلُ اِلَّا بِهٰذِهِ الْاَشْغَالِ بَلْ هٰذِهِ طُرُقٌ لِتَحْصِيْلِهَا مِنْ غَيْرِ حَصْرٍ فِيْهَا وَغَالِبُ الرَّأْيِ
عِنْدِيْ اَنَّ الصَّحَابَةَ وَالتَّابِعِيْنَ كَانُوْا يُحَصِّلُوْنَ السَّكِيْنَةَ بِطُرُقٍ اُخْرٰى
فَمِنْهَا الْمُوَاظَبَةُ عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْبِيْحَاتِ فِي الْخَلْوَةِ مَعَ الْمُحَافَظَةِ عَلٰى شَرَائِطِهَا
الْخُشُوْعِ وَالْحُضُوْرِ وَمِنْهَا الْمُوَاظَبَةُ عَلَى الطَّهَارَةِ وَذِكْرِ هَادِمِ اللَّذَّاتِ
وَمَا اَعَدَّهُ اللّٰهُ لِلْمُطِيْعِيْنَ لَهُ مِنَ الثَّوَابِ وَلِلْعَاصِيْنَ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ فَيَحْصُلُ
اِنْفِكَاكٌ عَنِ اللَّذَّاتِ الْحِسِّيَّةِ وَاِنْقِلَاعٌ عَنْهَا وَمِنْهَا الْمُوَاظَبَةُ عَلٰى تِلَاوَةِ الْكِتَا

وَالتَّدَبُّرِ فِيهِ وَاسْتِمَاعِ كَلَامِ الْوَاعِظِ وَمَا فِي الْحَدِيثِ مِنَ الرِّقَاقِ وَبِالْجُمْلَةِ
فَكَانُوا يُوَاظِبُونَ عَلَى هٰذِهِ الْأَشْيَاءِ مُدَّةً كَثِيرَةً فَتَحْصُلُ مَلَكَةٌ رَاسِخَةٌ
وَهَيْئَةٌ نَفْسَانِيَّةٌ يُحَافِظُونَ عَلَيْهَا بَقِيَّةَ الْعُمْرِ وَهٰذَا الْمَعْنَى هُوَ الْمُتَوَارَثُ
عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ طَرِيقِ مَشَائِخِنَا لَا شَكَّ فِي ذٰلِكَ
وَإِنِ اخْتَلَفَتِ الْأَلْوَانُ وَاخْتَلَفَتْ طُرُقُ تَحْصِيلِهَا اور یہہ گمان نکیجیو کہ نسبتِ مذکورہ نہین
حاصل ہوتی مگر انہین اشغال سے بلکہ حق یہہ ہی کہ یہہ اشغال بھی اوسکی تحصیل کا ایک طریق ہی اونہین مین کچھہ
انحصار نہین اور میرے نزدیک ظنِ غالب یہہ ہی کہ حضراتِ صحابہ اور تابعین سکینہ یعنے نسبت کو اور ہی طریقے سے
حاصل کرتے تھے سو منجملہ اونکے طرق تحصیل کی مواظبت ہی صلوات اور تسبیحات پر غلوت مین شرط خضوع اور حضور
کی محافظت کے ساتھہ اور منجملہ اوسکے طہارت پر اور موت کی یاد پر جو لذات کے ڈہانے والی ہی محافظت
کرنا اور جو حق تعالی نے مطیعون کے واسطے ثواب مہیا کیا ہی اور جو گنہگارون کے واسطے عذاب معین فرمایا اوسکو
ہمیشہ یاد رکھنا تو اس مواظبت اور یاد کے سبب لذاتِ حسیہ سے انفکاک اور انقطاع حاصل ہو جاتا تھا اور
منجملہ اوسکے مواظبت تھی قرآن مجید کی تلاوت پر اور اوسکی معانی غور کرنی پر اور نصیحت کرنے والی کی بات
سننے پر اور اون احادیث کے تامل کرنے پر جن سے دل نرم ہو جاتا ہی خلاصہ یہہ ہی کہ حضراتِ صحابہ اور
تابعین اشیاء مذکورہ پر مدتِ کثیر مواظبت اور دوام کرتے تھے اونکو تقرب الی اللہ کا ملکۂ راسخہ اور ہیئات
نفسانیہ حاصل ہو جاتی تھی اور اسی پر محافظت کیا کرتے تھے بقیۂ عمر مین اور یہی مقصود متوارث ہی شارع سے
یعنے رسولِ اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے وراثت چلا آیا ہمارے مرشدون کی طریق مین اس مین کچھہ شک
نہین اگرچہ الوان مختلف ہین اور تحصیلِ نسبت کے طریقے رنگ برنگ ہین **ف** مولانا نے فرمایا کہ مینے
مصنف قدس سرہ سے سنا کہ قولِ فیصل اس بات مین یہہ ہی کہ نسبتِ صحابہ اور تابعین کی نسبتِ احسانیہ
ہی اور وہ نسبتِ طہارت اور نسبتِ سکینہ سے مرکب ہی برکاتِ عدالت اور تقوی اور سماحت کی اختلاط
کے ساتھہ تو اونکے کلام کا محلِ اصلی اور اونکے خاص اور عام کا مطمحِ اولی یہی ہی تو تجھکو لائق ہی کہ اون
حضرات کے احوال اور اقوال اسی پر جو ہمنے بتایا محمول کیجیو چنانچہ اونکے قصص اور حکایات اسی کے شاہد ہین

اور مینے سنا مصنف سے فرماتے تھے کہ ائمہ اہل بیت رضی اللہ عنہم کی ارواح کو مینے مشاہدہ کیا کہ ایک دوسرے
کی دامن مین چنگل ماری ہی اور اونکا سلسلہ عالم ارواح مین خطیرۃ القدس کے ساتھ بہج عجیب و رسوخ غریب متصل
ہی اور ہمنے مشاہدہ کیا کہ اونکا قول عالم ارواح کے باطن و باطن مین زیادہ تر ہی خارج کی نسبت واللہ اعلم ترجمہ کہنا
ہی حضرت مصنف محقق نے کلام دلپذیر اور تحقیق عدیم النظیر سے شبہات ناقصین کو جڑ سے اکھاڑ دیا بعضے نادان
کہتے ہین کہ قادریہ اور چشتیہ اور نقشبندیہ کے اشغال مخصوصہ صحابہ اور تابعین کے زمانے مین نتھے تو بدعت سیئہ ہوے
خلاصہ جواب یہہ ہی کہ جس امر کے لیے اولیاے طریقت رضی اللہ عنہم نے یہہ اشغال مقرر کیے ہین وہ امر زمان رسالت سے اب
تک برابر چلا آیا ہی گو طرق اوسکی تحصیل کے مختلف ہین تو فی الواقع اولیاے طریقت مجتہدین شریعت کے مانند ہوے
مجتہدین شریعت نے استنباط احکام ظاہر شریعت کے اصول ٹھہرائی اور اولیاے طریقت نے باطن شریعت کے
تحصیل کی جسکو طریقت کہتے ہین قواعد مقرر فرمائی تو یہان بدعت سیئہ کا گمان سراسر غلط ہی ہان یہہ البتہ
ہی کہ حضرات صحابہ کو بسبب صفای طبیعت اور حضور خورشید رسالت کی تحصیل نسبت مین ایسے اشغال کی حاجت
نتھی بخلاف متاخرین کے کہ اونکو بسبب بعد زمان رسالت کے البتہ اشغال مذکورہ کی حاجت ہوی جیسے صحابہ
کرام کو قرآن اور حدیث کے فہم مین قواعد صرف اور نحو کے دریافت کی حاجت نتھی اور اہل عجم اور بالفعل کے
عرب اوسکے محتاج ہین واللہ اعلم سَمِعْتُ سَيِّدِي الْوَالِدَ قُدِّسَ سِرُّهُ يَذْكُرُ وَاقِعَةً
لَهُ طَوِيلَةً رَأَى فِيهَا الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَعَلِيًّا رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُمْ فَقَالَ سَأَلْتُ
عَلِيًّا كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ عَنْ نِسْبَتِي هَلْ هِيَ الَّتِي كَانَتْ عِنْدَكُمْ فِي زَمَنِ
رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَمَرَنِي بِالِاسْتِغْرَاقِ فِيهَا وَتَأَمَّلَ جِدًّا
ثُمَّ قَالَ هِيَ هِيَ بِلَا فَرْقٍ والد مرشد قدس سرہ سے مینے سنا کہ اپنے طویل خواب کو ذکر کرتے تھے
جس مین حسنین اور سید الاولیا علی مرتضی علیہم السلام کو دیکھا تو فرمایا کہ مینے علی مرتضی کرم اللہ وجہہ سے پوچھا
اپنی نسبت سے کہ آیا یہہ وہی نسبت ہی جو ہمکو زمانہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مین حاصل تھی تو مجھکو امر کیا نسبت
مین استغراق کرنیکا اور خوب تامل کیا پھر فرمایا یہہ نسبت وہی ہی بلا فرق ثُمَّ لِصَاحِبِ الْمَدَاوَمَةِ
عَلَى التَّسْكِينِ أَحْوَالٌ رَفِيعَةٌ تَنُوبُ مَرَّةً وَمَرَّةً فَلْيَغْتَنِمْهَا السَّالِكُ وَلْيَعْلَمْ

انّها علامات قبول الطاعات وتاثيرها في صميم النفس وسويداء القلب پھر معلوم کرنا چاہیے
کہ نسبت پر مداومت کرنے والے حالات رفیع الشان نوبت بنوبت ہوتے ہین گاہی کوئی اور کبھی کوئی تو سالک اون
حالات رفیعہ کو غنیمت جانے اور معلوم کرے کہ حالات مذکورہ طاعات قبول ہونے اور باطن نفس اور دل کے اندر اثر کرنے
کے علامات ہین منها ایثار طاعة الله سبحانه على جميع ما سواه والغيرة عليه فقد
اخرج مالك في الموطا عن عبد الله بن ابي بكر ان ابا طلحة الانصاري كان
يصلي في حائط له فطار دبسي فطفق يترددو يلتمس مخرجه فاعجبه ذلك
فجعل يتبعه بصره ساعة ثم رجع الى صلوته فاذا هو لا يدري كم صلى
فقال قد اصابتني في مالي هذا فتنة فجاء الى رسول الله صلى الله عليه
وسلم فذكر له الذي اصابه في حائطه من الفتنة وقال يا رسول الله هو
صدقة لله فضعه حيث شئت وقصة سليمان عليه السلام المشار
اليها في قوله عز من قائل فطفق مسحا بالسوق والاعناق مشهورة معلومة
منجملہ احوال رفیعہ کے تقدیم ہی طاعات الٰہی کی اوسکے جمیع ماسوا پر اور اوسپر غیرت کرنا سو البتہ امام مالک نے
موطا مین عبداللہ بن ابی بکر سے روایت کی کہ ابوطلحہ انصاری اپنے باغ مین نماز پڑھتے تھے تو ایک چڑیا
خوش رنگ اوری سواد ہر اودہر جھانکتی پھرتی تھی اور نکل جانے کی راہ تلاش کرتی تھی یعنے درخت ایسی
پیچان اور زمین پر جھکے تھے کہ اوسکا نکلنا دشوار ہوا تو ابوطلحہ کو یہہ امر خوش معلوم ہوا تو ایک ساعت اپنی نظر
کو اوسکے ساتھ دوڑایا کئے پھر اپنی نماز کی طرف متوجہ ہوے تو یہہ معلوم نرہا کہ کتنے پڑہی تھے تو کہا کہ یہہ میرا
مال یعنے باغ میرے حق مین فتنہ ہوا تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کے پاس آئے اور آنحضرت سے یہہ قصہ
نقل کیا اور کہا یا رسول اللہ یہہ باغ خیرات ہی اللہ کی راہ مین اسکو رکھئے اور دیجئے جہان کہین چاہیے
اور سلیمان علیہ السلام کا قصہ جسکا اس آیت مین اشارہ ہی فطفق مسحا بالسوق والاعناق مشہور اور معلوم
ہی مترجم کہتا ہی قصہ مذکورہ مجملا یون ہی کہ حضرت سلیمان علیہ السلام ایکبار گھوڑون کے دیکھنے مین
ایسے مشغول ہوے کہ آفتاب ڈوب گیا نماز عصر قضا ہوگئی تو فرمایا کہ گھوڑون کی پنڈلیان اور گردنین کاٹی

جاوین خلاصہ یہ ہی کہ اہلِ کمال کے نزدیک طاعتِ حق ہر امر پر مقدم ہی اگر احیاناً کوی چیز کی مشغولی نے طاعت
مین خلل ڈالا تو غیرت اہلِ کمال اوس چیز کے دفع کرنے کو مقتضی ہوتی ہی چنانچہ ابو طلحہ نے عمدہ باغ خیرات کر دیا
اور حضرت سلیمان علیہ السلام نے گھوڑون کو مروا ڈالا وَمِنْهَا غَلَبَةُ الْخَوْفِ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰى بِحَيْثُ
يَظْهَرُ عَلٰى ظَاهِرِ الْبَدَنِ وَالْجَوَارِحِ لَمَّا اَخْرَجَ الْحُفَّاظُ فِى الْاُصُوْلِ اَنَّ النَّبِيَّ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ سَبْعَةٌ يُظِلُّهُمُ اللّٰهُ فِىْ ظِلِّهٖ اِلٰى اَنْ قَالَ وَرَجُلٌ ذَكَرَ
اللّٰهَ خَالِيًا فَفَاضَتْ عَيْنَاهُ وَفِى الْحَدِيْثِ اَنَّ عُثْمَانَ رَضِىَ اللّٰهُ عَنْهُ قَامَ
عَلٰى قَبْرٍ فَبَكٰى حَتّٰى اِبْتَلَّتْ لِحْيَتُهٗ وَكَانَ لِرَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ
سَلَّمَ اِذَا صَلّٰى بِاللَّيْلِ اَزِيْزٌ كَاَزِيْزِ الْمِرْجَلِ اور منجملہ حالاتِ رفیعہ مذکورہ کے اللہ تعالیٰ کا
خوف ہی اس طرح پر کہ اوسکا اثر بدن اور جوارح پر ظاہر ہو جاتا ہی حفاظ حدیث نے یہ حدیث روایت کی
کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ سات شخصون کو حق تعالیٰ اپنے سایۂ رحمت مین رکھیگا یہان تک کہ سات
شخص فرمایا وہ مرد ہی جس نے اللہ کو خالی مکان مین یاد کیا پھر اوسکی دونو آنکھین آنسو ونسے بہنے
لگین اور حدیث مین وارد ہی کہ عثمان رضی اللہ عنہ ایک قبر پر کھڑے ہوے تو اتنا روے کہ داڑھی تر ہو گئی
اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کا یہ حال تھا کہ جب تہجد کی نماز پڑھتے تھے تو سینۂ مبارک سے جوش
کی آواز آتی تھی ویگ مستی کے جوش کرنے کی طرح ف مولانا نے فرمایا حدیث مین وارد ہی کہ دوزخ مین
نہ داخل ہوگا وہ مرد جو رویا اللہ کے خوف سے یہان تک کہ دودھ تھن مین پھر جاوے اور ابو بکر صدیق رضی
اللہ عنہ مرد کثیر البکا تھے آنکھین نہ تھمتے تھین آنسو ونسے جب کہ وہ قرآن پڑھتے تھے اور جبیر بن مطعم نے کہا کہ جب
مین نے یہ آیت آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام سے سنی اَمْ خُلِقُوْا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ اَمْ هُمُ الْخَالِقُوْنَ تو گویا میرا قلب
اُوڑ گیا خوف سے وَمِنْهَا الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ قَدْ اَخْرَجَ الْحُفَّاظُ اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ الرُّؤْيَا الْحَسَنَةُ مِنَ الرَّجُلِ الصَّالِحِ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَاَرْبَعِيْنَ
جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ وَاَنَّهٗ قَالَ لَنْ يَبْقٰى بَعْدِىْ مِنَ النُّبُوَّةِ اِلَّا الْمُبَشِّرَاتُ فَقَالُوْا
وَمَا الْمُبَشِّرَاتُ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ قَالَ الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ يَرَاهَا الرَّجُلُ الصَّالِحُ اَوْ

تُرَى لَهُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَاَرْبَعِيْنَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ وَبِهٖ فُسِّرَ قَوْلُهٗ تَعَالٰى لَهُمُ
الْبُشْرٰى فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا اور منجملہ حالاتِ فیعہ سچا خواب ہی حافظانِ حدیث نے روایت صحیح
کی کہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ نیک خواب نیک مرد سے نبوت کی چھیالیس حصون مین سے ایک حصہ
ہی اور آنحضرت نے فرمایا نہ باقی رہیگا میرے بعد نبوت سے مگر بشرات صحابہ نے کہا اور مبشرات کیا ہین یا
رسول اللہ فرمایا نیک خواب جس کو نیک مرد دیکھے یا اوسکے واسطے دوسرا نیک مرد سچا خواب دیکھے وہ
نبوت کے چھیالیس حصون مین سے ایک حصہ ہی اور اللہ تعالیٰ کا یہہ قول کہ اونکے واسطے بشارت ہی زندگانی
دنیا مین تفسیر کیا گیا ہی بروایے صالحہ یعنے اِس آیت کی ایک تفسیر یہہ بھی ہی کہ بشارت دنیاوی سے سچا خواب
مراد ہی **ف** مولانا نے فرمایا کہ رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام سالکون کی خواب کی تعبیر فرمایا کرتے تھے
تا اینکہ بعد نماز صبح کے جلوس فرماتے اور ارشاد کرتے کہ تم مین سے کسنے خواب دیکھا تو اگر کوی خواب بیان کرتا تو
آنحضرت اوسکی تعبیر فرماتے تھے وَالْمُرَادُ بِالرُّؤْيَا الصَّالِحَةِ رُؤْيَةُ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ فِي الْمَنَامِ اَوْ رُؤْيَةُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ اَوْ رُؤْيَةُ الصَّالِحِيْنَ وَالْاَنْبِيَاءِ ثُمَّ
رُؤْيَةُ الْمَشَاهِدِ الْمُتَبَرِّكَةِ كَبَيْتِ اللّٰهِ الْحَرَامِ وَمَسْجِدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَبَيْتِ الْمُقَدَّسِ ثُمَّ رُؤْيَةُ الْوَقَائِعِ الْاٰتِيَةِ الْمُسْتَقْبَلَةِ
فَتَقَعُ كَمَا رَاٰى وَالْمَاضِيَةِ عَلٰى مَا هِيَ عَلَيْهِ اَوْ رُؤْيَةُ الْاَنْوَارِ وَالطَّيِّبَاتِ
كَشُرْبِ اللَّبَنِ وَالْعَسَلِ وَالسَّمْنِ كَمَا هُوَ مَذْكُوْرٌ فِي كِتَابِ الرُّؤْيَا مِنَ
الْاُصُوْلِ وَرُؤْيَةُ الْمَلَائِكَةِ فَفِي الْحَدِيْثِ اِنَّ رَجُلًا كَانَ يَقْرَأُ الْقُرْاٰنَ
ذَاتَ لَيْلَةٍ فَظَهَرَتْ ظُلَّةٌ فِيْهَا اَمْثَالُ الْمَصَابِيْحِ اِلٰى اٰخِرِ الْقِصَّةِ اور رویاے
صالحہ سے مراد نبی صلی اللہ علیہ وسلم کی رویت ہی خواب مین یا دیکھنا جنت اور نار کا یا دیکھنا صالحین اور
انبیا علیہم السلام کا اسکے بعد مکاناتِ متبرکہ کا خواب مین دیکھنا جیسے بیت اللہ محترم یا مسجد رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم کا دیکھنا یا بیت المقدس کا اسکے بعد رتبہی وقائع آیندہ کے دیکھنے کا کہ مطابق رویت
کے واقع ہون یا وقائعِ گذشتہ کا دیکھنا ٹھیک ٹھیک یا انوار اور طیبات کا دیکھنا جیسے دودھ اور

شہد اور گھی کا پینا چنانچہ کتب احادیث کے کتاب الرؤیا مین مذکور ہی اور اسیطرح فرشتون کا دیکھنا جاگنے
کی حالت مین حدیث مین وارد ہی کہ ایک مرد قرآن پڑہتا تھا ایک رات تو ایک سائبان ظاہر ہوا
جس مین چراغ سی تھی تا آخر قصہ **ف** قصۂ مذکورہ مجملاً صحیحین کی روایت سے یون ہی کہ اُسید
بن حُضَیر تہجد کے وقت سورۂ بقر پڑہتے تھے تو ایک سائبان آسمان کی طرف سے جسمین چراغان کے
مانند روشنی تھی اتنا قریب آگیا کہ اوسکا گھوڑا بھڑکنے لگا اونہون نے یہہ قصہ آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام
سے عرض کیا فرمایا کہ تجھکو معلوم ہی کہ وہ کیا تھا اونہون نے کہا نہین فرمایا وہ فرشتے تھے تیری قرآن
کی آواز سنکر قریب ہوگئے تھے اگر تو پڑہی جاتا تو صبح کے وقت اونکو لوگ دیکھ لیتے وہ مخفی نہوتے
مترجم کہتا ہی رویتِ نبوی جمیع مقامات سے اِس واسطے مقدم ہوی کہ صحیحین مین ابی ہریرہ سے حدیث
مروی ہی کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ جسنے مجھکو خواب مین دیکھا اوس نے مجھکو فی
الواقع دیکھا اس واسطے کہ شیطان میری صورت نہین پکڑ سکتا مولانا نے فرمایا دودہ اور شہد کے
مانند سفید کپڑون کا بھی خواب ہی احمد اور ترمذی نے عائشۂ صدیقہ سے روایت کی کہ کسی نے ورقہ بن
نوفل کا حال رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام سے پوچھا تو خدیجۃ الکبریٰ نے کہا کہ اوس نے تو آپ کی تصدیق نبوت
کی تھی ولیکن وہ مرگیا قبل آپ کے ظہور کے تو رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا کہ مین نے اوسکو خواب مین
دیکھا اوسپر سفید پوشاک تھے اگر وہ دوزخی ہوتا تو اوس پر لباس سفید نہوتا وَمِنْهَا الْفِرَاسَةُ الصَّادِقَةُ
وَالْخَاطِرُ الْمُطَابِقُ لِلْوَاقِعِ فَقَدْ جَاءَ فِي الْخَبَرِ اِتَّقُوْا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُوْرِ
اللّٰهِ اور منجملہ حالاتِ رفیعہ فراستِ صادقہ ہی اور وہ خاطر جو مطابق ہی واقع کے سو البتہ حدیث مین آیا
ہی کہ مومن کی فراست سے ڈرو کہ وہ بواسطہ نورِ الٰہی کے نظر کرتا ہی مترجم کہتا ہی فراستِ صادقہ سے ٹھیک
اُتَرنا مراد ہی وَمِنْهَا اِجَابَةُ الدُّعَاءِ وَظُهُوْرُ مَا يَطْلُبُهُ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰى بِجُهْدِ هِمَّتِهِ
وَاِلَيْهِ الْاِشَارَةُ فِي الْحَدِيْثِ رُبَّ اَغْبَرَ وَاَشْعَثَ ذِيْ طِمْرَيْنِ لَا يُؤْبَهُ بِهِ
لَوْ اَقْسَمَ عَلَى اللّٰهِ لَاَبَرَّهُ وَبِالْجُمْلَةِ فَهٰذِهِ الْوَقَائِعُ وَاَمْثَالُهَا دَالَّةٌ عَلٰى صِحَّةِ اِيْمَانِ
الرَّجُلِ وَقَبُوْلِ طَاعَاتِهِ وَسِرَايَةِ النُّوْرِ فِيْ صَمِيْمِ قَلْبِهِ فَلِيغْتَنِمْهَا اور منجملہ حالات

رفیعہ کے دعا کا قبول ہونا ہی اور ظاہر ہونا اوسکا جسکا اللہ سے طالب ہی اپنی ہمت کی کوشش سے اور اسی
کی طرف اشارہ حدیث مین ہی کہ بعضا شخص غبار آلودہ پریشان مو پُرانے پھٹے کپڑون والا جسکو کوی خیال مین
نہین لاتا اگر وہ قسم کھاہیٹھے اللہ کے بھروسے پر تو حق تعالیٰ اوسکی قسم کو سچا کردیے یعنے خدا کی نزدیک
اوسکی ایسی وجاہت ہی کہ جیسا اُوس نے کہا ویسا ہی کردیے خلاصہ کلام یہہ ہی کہ ایسے حالات رفیعہ جو مذکور
ہوے اور مانند اسکے اور حالات بلند دلالت کرتے ہین مرد کی صحت ایمان پر اور اوسکی طاعات کے مقبول
ہونے پر اور نور کے سرایت کرجانے پر اوسکے قلب کی باطن مین تو سالک اسکو غنیمت جانے ثم بعد
حُصُولِ النِّسْبَةِ عُرُوجٌ اٰخَرُ وَهُوَ الْفَنَاءُ فِي اللّٰهِ وَالْبَقَاءُ بِهٖ وَالْحَقُّ عِنْدِي
اَنَّهٗ لَيْسَ مُتَوَارِثًا عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِوَاسِطَةِ الْمَشَائِخِ بِالسَّنَدِ
الْمُتَّصِلِ بَلْ هُوَ مَوْهِبَةٌ مِّنَ اللّٰهِ تَعَالٰى يَهَبُهٗ مَنْ شَآءَ مِنْ عِبَادِهٖ مِنْ غَيْرِ تَوَارُثٍ وَمِمَّا
يَشْهَدُ لِهٰذَا الْمَعْنٰى مَا رُوِيَ اَنَّ خَوَاجَهْ نَقْشَبَنْد سُئِلَ عَنْ سِلْسِلَةِ شُيُوْخِهٖ
فَقَالَ لَمْ يَصِلْ اَحَدٌ اِلَى اللّٰهِ بِالسِّلْسِلَةِ بَلْ وَصَلْتُ اِلَيَّ جَذْبَةٌ فَاَوْصَلَتْنِيْ اِلَى
اللّٰهِ قَضِيَّةٌ لِمَا وَرَدَ جَذْبَةٌ مِّنْ جَذَبَاتِ اللّٰهِ تُوَازِيْ عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ هٰذَا
مَعَ اَنَّ سِلْسِلَةَ شُيُوْخِهٖ مَعْلُوْمَةٌ وَمَعْرُوْفَةٌ فَمَنْ شَآءَ هٰذَا الْعُرُوْجَ ۞
فَلْيَرْجِعْ اِلٰى سَائِرِ كُتُبِنَا وَاللّٰهُ الْهَادِيْ پھر بعد حاصل ہونے نسبت کے دوسرا
عروج اور ترقی ہی اور وہ عبارت ہی فنا فی اللہ اور بقا باللہ سے اور میرے نزدیک واقعی یہہ امر ہی کہ مرتبہ
فنا اور بقا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سے بواسطہ مشائخ سند متصل سے متوارث نہین بلکہ یہہ تو خدا کی دادہی
ہی جسکو اپنے بندون مین سے چاہے عنایت کرے بدون توارث کے اور اِس مدعا کا شاہد وہ امر ہی جو
خواجہ نقشبند سے منقول ہی کہ کسی نے اونکے پیرون کا سلسلہ پوچھا تو فرمایا کوی شخص اللہ تک اپنے سلسلے کے
واسطے سے نہین پہنچا بلکہ مجھکو تو کشش ربانی پہنچ گئی سو اوسنے مجھکو اللہ تک پہنچا دیا یہہ کلام مطابق ہی اوس حدیث
مروی کے کہ جذبات ربانیہ سے ایک کشش جن اور انسان کے عمل کے مقابل ہی اِسکو یاد رکھنا باین ہمہ خواجہ
نقشبند کے مرشدون کا سلسلہ معروف اور مشہور ہی سو اوس امر کی جو زیادہ تحقیق چاہے یعنے فنا اور بقا

کی

کی وہبی ہونے کی نہ کسبی ہونے کی تو ہماری اور کتابوں کی طرف رجوع کرے اور اللہ جل شانہ رہنما ہی

مصنف قدس سرہ نے حاشیہ مبہیہ میں فرمایا کہ اس مقدمہ کو ہمنے کتاب حجۃ اللہ البالغہ میں بتفصیل بیان کیا ہی جسکو شوق

ہو وہ اوس کتاب کو دیکھے انتہی کلامہ مع الترجمۃ پس ازاں باید دانست کہ بیشتر صوفیہ لطائف ستہ را جہات و اعتبارات

نفس ناطقہ گویند و قیصری نیز بر ہمین مسلک بود و در فصل عاشر مقدمہ شرح فصوص می فرماید اعلم ان الروح الاعظم الذی

فی الحقیقۃ ہو الروح عہ الانسانی مظہر الذات الالہیۃ من حیث ربوبیتہا لذلک لا یمکن ان یحوم حولہ حائم ولا ان یروم

وصلہ رائم الدائر حول جنابہ یحار والطالب نور جمالہ یتقید بالاستار لانعلم کنہہ الا اللہ ولا ینال لہذہ البغیۃ سوٰہ

طالب ۱۲ مقصود ۱۲

وکما ان لہ فی العالم الکبیر مظاہر و اسماء من العقل الاول والقلم الاعلی والنور والنفس الکلیۃ واللوح المحفوظ وغیر ذلک

علی ما نبہنا علیہ من ان الحقیقۃ الانسانیۃ ہی الظاہرۃ بہذہ الصور فی العالم الکبیر کذلک فی العالم الصغیر الانسانی

مظاہر و اسماء بحسب ظہوراتہ و مراتبہ فی اصطلاح اہل اللہ وغیرہم وہی السر والخفی والروح والقلب والکلمۃ

والروع بضم الراء والفواد والصدر والعقل والنفس کقولہ تعالی فانہ یعلم السر واخفی وقل الروح من امر ربی و

ان فی ذلک لذکری لمن کان لہ قلب وکلمۃ اللہ فی عیسی علیہ السلام وما کذب الفواد ما رای الم نشرح لک

صدرک ونفس وما سواہا وفی الحدیث الصحیح ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل

رزقہا الحدیث فاما کونہ سرا فباعتبار انہ یدرک انوارہ لارباب القلوب والراسخین فی العلم باللہ دون بیان وجہ التسمیۃ ۱۲

غیرہم واما الخفی فلخفاء حقیقتہ علی العارفین وغیرہم واما الروح فباعتبار ربوبیتہ للبدن وکونہ مصدر الحیوۃ الحسیۃ

ومنبع فیضانہا علی جمیع القوی النفسانیۃ واما القلب فلتقلبہ بین الوجہ الذی یلی الحق فیستفیض منہ الانوار و

بین الوجہ الذی یلی النفس الحیوانیۃ فیفیض علیہا ما استفاض من موجدہا علی حسب استعدادہا واما الکلمۃ فباعتبار

ظہورہا فی النفس الرحمانی کظہور الکلمۃ فی النفس الانسانی واما الفواد فباعتبار تاثرہ من مبدعہ فان الفواد ہو الجرح

والتاثر لغۃ واما الصدر فباعتبار الوجہ الذی یلی البدن لکونہ مصدر انوارہ وتصدرہ علی البدن واما الروع فباعتبار

خوفہ وفزعہ من قہر مبدعہ العہار اذا اخذ من الروع وہو الفزع واما العقل فلتعقلہ ذاتہ وموجدہ وتقیدہ بتعین خاص فی الوجود ۱۲

وتقییدہ ما یدرکہ وضبطہ وحصرہ ایاہا فیما تصورہ واما النفس فلتعلقہ الی البدن وتدبیرہ ایاہ وتسمی عند ظہور الافعال

النباتیۃ منہا بسدنہا نفسا نباتیۃ وعند ظہور الافعال الحیوانیۃ منہا نفسا حیوانیۃ ثم باعتبار غلبۃ القوی الحیوانیۃ

ای عند منتہا ۱۲

ربوبیتہ ای ربوبیۃ الروح الاعظم ۱۲

على القوى الروحانية تسمى امارة وعند تلالو انوار القلب من الغيب لاظهار كماله وادراك القوة العاقلة وخامة عاقبتها
وفساد احوالها تسمى لوامة لوحها على افعالها وهذه المرتبة كالمقدمة لظهور المرتبة القلبية فاذا غلب النور القلبي و
ظهر سلطانه على القوى الحيوانية واطمأنت النفس تسمى مطمئنة ولما تحمل استعدادها وقوى نورها واشراقها وظهرها
كان بالقوة فيها وصار مرآة للتجلي الالهي يسمى بالقلب وهو المجمع بين البحرين والملتقى للعالمين لذلك وسع الحق
وصار عرش الله كما جاء في الخبر الصحيح لا يسعني ارضي ولا سمائي ولكن يسعني قلب المؤمن التقي المؤمن وقلب المؤمن عرش
الله فالمعتبر ان اعتبر الحقيقة الواحدة المعروضة لهذه الاعتبارات محكم بان الجميع شيء واحد حقيقة صدق فان
اعتبر مع كل من الاعتبارات محكم بالمغايرة بينها صدق ايضا **تنبيه** واذا علمت هذا فاعلم ان المرتبة الروحية
هي ظل المرتبة الاحدية او الهوية الغيبية هي ظل المرتبة الواحدية الالهية ومن تمعن فيما بينته عليه وطابق بين المراتب يظهر له اسرار اخر لا يحتاج التصريح
بها **تنبيه** آخر اعلم ان الروح من حيث جوهره وتجرده وكونه من عالم الارواح المجردة مغاير للبدن متعلق به
تعلق التدبير والتصرف قائم بذاته غير محتاج اليه في بقائه وقوامه ومن حيث ان البدن صورته ومظهره ومظهر كمالاته
وقواه في عالم الشهادة محتاج اليه غير منفك عنه بل سار فيه لا سريان الحلول والاتحاد المشهورين عند اهل النظر بل
كسريان الوجود المطلق الحق في جميع الوجودات فليس بينهما مغايرة من كل الوجوه بهذا الاعتبار ومن علم كيفية ظهور
الحق في الاشياء وان الاشياء من اي وجه عينه ومن اي وجه غيره يعلم كيفية ظهور الروح في البدن وانه من
اي وجه عينه ومن اي وجه غيره لان الروح رب بدنه فمن تحقق له حال الرب مع المربوب تحقق له ما ذكرنا والله
الهادي انتهى وصاحب سير السلوك الى ملك الملوك مي نگارد النفس الشهوانية هي البخار اللطيف الحامل للحياة
والحس والحركة الارادية التي يسميه الحكماء الروح الحيواني وهي جوهر مشرق على البدن فان اشرق على ظاهر البدن
وباطنه حصلت اليقظة وان اشرق على باطن البدن لا على ظاهره حصل النوم وان انقطع اشراقه بالكلية حصل
الموت فسبحان الصانع الحكيم والنفس الناطقة هي جوهر مجرد عن المادة مفارق لها في افعاله وهي هذه النفس التي
تسمى بالامارة واللوامة والملهمة والراضية والمرضية والكاملة فكلما اتصفت سميت لاجل اتصافها من هذه
الاسماء فان صادفت النفس الشهوانية المذكورة انقادت واتفقا وصارت تحت حكمها سميت امارة وان سكنت
تحت الامر التكليفي واذعنت لاتباع الحق لكن بقي فيها الشهوات سميت لوامة وان زال هذا الميل وقويت

علی معارضۃ النفس الشہوانیۃ وزادومیلہا الی عالم القدس وتلقت الالہامات فسمیت ملہمۃ فاذا سکن اضطرابہا
ولم یبق للنفس الشہوانیۃ حکم اصلا ونسیت الشہوات بالکلیۃ سمیت مطمئنۃ فان ترقت عن ہذا وسقطت
المقامات من عینہا وفنیت من جمیع مرادہا سمیت راضیۃ فان زاد ہذہ الحال علیہا صارت مرضیۃ عند الحق
والخلق فان امرہ بالرجوع الی العباد لارشادہم وتکمیلہم سمیت کاملۃ واعلم ان ہذا الجوہر المذکور المسمی بالنفس
الناطقۃ لہ اسماء اخر فیقال لہ القلب ویقال لہ اللطیفۃ الانسانیۃ ویقال لہ حقیقۃ الانسان وہو المدرک العالم المخاطب
بالاوامر الشرعیۃ والمطالب بہا واعلم ان لہذا الجوہر ظاہرا ومرکبا وہو نفس الشہوانیۃ المذکورۃ آنفا واعلم ان لہ باطنا وہو
الروح ولباطنہ باطن وہو السر ولہ باطن وہو الخفی وللخفی باطن وہو الاخفی وباطن الشی حقیقتہ ومادتہ یتضح لک
امر الباطن وباطن الباطن فی مثال اضربہ وہو ان السریر مثلا شی باطنہ قطع الخشب وقطع الخشب باطنہ
الشجر والشجر باطنہ العناصر الاربع والعناصر الاربع باطنہا الہیولی فافہم ہذا التحقیق فانک لا تراہ علی ہذہ الکیفیۃ
فی کتاب لانک تسمعہم یقولون الشی الفلانی باطن للشی الفلانی ولکن لا تعلم ما حقیقۃ الباطن فاذا عرفت
ہذا عرفت ان ہذا الامر ربانی حال کونہ فی غایۃ اللطافۃ والخفا یسمی بالاخفی وحال تنزلہ درجۃ واحدۃ
وتکاثفہ یسمی بالخفی تکاثفا اقوی من الاول یسمی بسر السر ثم کذلک فیسمی بالسر ثم کذلک فیسمی
بالروح ثم کذلک فیسمی بالقلب ونفس الناطقۃ وباللطیفۃ الانسانیۃ وبالانسان ففی ہذا الدرجۃ یسمی بمائۃ اسماء
فان تنزل درجۃ اخری یسمی بالانسان الحیوانی وبالنفس الامارۃ انتہی ونیز باید دانست کہ از ظاہر کلام شیخ
مجدد واتباع او ہویدا است کہ لطائف ستہ حقائق منفردہ اند بذات خود یعنی ہر لطیفہ از لطائف بعضوی
از اعضاء بدن تعلق وارتباط دارد کما مر فی الفصل الخامس من ہذہ الفائدۃ درین مقام کلام صاحب سلوک
قادریہ آنکہ انسان مرکب از اجزاء عشرہ است یعنی لطائف ستہ وعناصر اربعہ کہ اصول آنہا در عالم کبیر اند وعالم کبیر عبارت
از مجموع کائنات است برابر است کہ عالم خلق باشد یا امر پس اصول عناصر در عالم خلق اند واصول قلب واخوات او در
عالم امر کہ معروف بلامکانیت است فوق العرش اند واصل قلب بالتحقیق او فوق العرش تحت اصول لطائف دیگر
است بنابران برزخ درمیان عالم خلق وعالم امر واقع گشتہ چنانکہ عرش نیز برزخ درمیان آن ہر دو است زیرا کہ منتہای
اول ومبدا ثانی است وفوق اصل قلب اصل روح وفوق او اصل سر وفوق او اصل خفی وفوق او اصل اخفی بعد ہذا

مخفی نماند که هرگاه حق سبحانه جل شانه بمقتضای حکمت بالغه خویش تسویه قالب انسان اراده کرد و نازل کرد لطائف خمسه را
از فوق عرش و داد آنها را تعلق و تعشق با عنصر جسمانیه و تمکن گردانید آن لطائف را در عنصر جسمانیه در مقام خاص که مناسب
آنها بود پس نهاد قلب را در مضغهٔ صنوبری زیر پستان چپ و روح مثل آن بطرف راست و سر عند سید آدم
بتوری قدس سره وسط صدر و عند المجدد قدس سره در یسار صدر و خفی نزدیک سید آدم در پیشانی و نزدیک
مجدد در یمین صدر و اخفی نزدیک سید آدم در دماغ و نزدیک مجدد در وسط مرکز صدر و نفس بدلیل اعدی عدو و
نفسک التی بین جنبیک نزد حضرت سید آدم متصل ناف و نزد حضرت مجدد بدلیل آخر مایخرج من رؤوس
القصد یقین حب الجاه و الرفعة در دماغ و مبنای این اختلاف فیما بین حضرت مجدد و سید آدم که پیر و مرید اند
شاید که بحسب اختلاف مراتب ظهور باشد فتامل انتهی و نیز باید دانست که در این مقام ملخص کلام مولانا سید
نعیم الله بهرایچی مجددی صاحب معمولات مظهریه آنکه لطیفهٔ قلب را در این مضغه که در رتبهٔ پستان چپ است جاداده
اند و اصل الاصل این لطیفه صفت اضافیهٔ حق است که عبارت از فعل و تکوین است کمال این لطیفه آن است که در فعل حق
جل و علا فانی و مستهلک گردد و بهمان فعل بقا یابد و این زمان سالک خود را مسلوب الفعل خواهد یافت و افعال
خود را منسوب بحق جل و علا خواهد ساخت فنا قلب و تجلی فعلی کنایت از همین مقام است و لیکن آن است که تعلق
علمی و حبی بغیر حق نماند تا قلب ماسوی را مطلقا فراموش سازد در این هنگام چنانکه علم اشیا از وی زائل
شده محبت اشیا بطریق اولی رخت برسته باشد چون سالک بفنا قلب مشرف شد داخل جماعهٔ اولیا گشت
و این فنا قلب بی قطع تمام دوائر امکان که عبارت از مرکز فرش تا عرش و از عرش تا تامی عالم امر باشد و بی قطع
مراتب عشره که صوفیهٔ علیه بیان فرموده اند صورت نه بندد و نور قلب نور ذات و ولایت این لطیفه زیر قدم
حضرت آدم است علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و هر که آدمی المشرب است وصول او بجناب قدس از همین لطیفه خواهد
بود مگر بتقصیر و کوشش پیر کامل و صاحب این مشرب را استعداد حصول یک درجه از درجات ولایت بیجگانه خواهد
بود مگر بتقصیر قاصر و لطیفهٔ روح را چون الطف است از قلب مناسبت بر پستان یاده بود بنابران وی را
بجانب راست از سینه در رتبهٔ پستان جاداده اند و اصل الاصل این لطیفه صفات تنزیه حق است و یک گام بحضرت
ذات نزدیک تر است سالک بعد از حصول فنا این لطیفه که مربوط است بتجلی صفاتی صفات خود را از خود مسلوب

خواهد یافت

خواهد یافت بلکه منسوب بجناب قدس خواهد داشت و نور این لطیفه را نور سرخ فرموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت
ابراهیم است علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و هر که ابراهیمی المشرب است سیر وصول او بجناب قدس از راه همین
لطیفه خواهد بود بعد قطع مراتب قلب و صاحب این مشرب را استعداد دو درجه از درجات ولایت پنجگانه است
الا بقدر قاسر و لطیفهٔ سر از روح الطف است وی را نزدیک وسط سینه جانب قلب جا داده اند و اصل الاصل
وی شیونات ذاتیه اند که گاهی از صفات بحضرت ذات نزدیک تر اند و حصول فنای این لطیفه بتجلی شیونات
ذاتیه خواهد بود و نور این لطیفه نور سفید نشان نموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت موسی است علی نبینا و علیه
الصلوٰة والسلام هر که موسوی المشرب است وصول او بجناب قدس از راه همین لطیفه خواهد بود اما بعد قطع لطائف
سابقه و صاحب این مشرب را استعداد سه مرتبه از مراتب پنجگانهٔ ولایت است الا بقدر من القاسر و لطیفهٔ
خفی را که از سر الطف است مابین روح و وسط سینه جا داده اند و اصل الاصل این لطیفه صفات سلبیهٔ تنزیهیه
است که فوق شیونات ذاتیه اند و حصول فنای این لطیفه وصول به تنزیه همان صفت است و نور این لطیفه را نور
سیاه تعیین نموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت عیسی است علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و هر که عیسوی
المشرب است وصول او بجناب قدس از راه همین لطیفه خواهد بود بعد قطع لطائف سابقه الا بقدر من القاسر
و صاحب این مشرب را استعداد حصول چهار مرتبه است از مراتب پنجگانهٔ ولایت و لطیفهٔ اخفی که الطف و اخس و
اجمل لطائف عالم امر است و اقرب است بحضرت اطلاق وی را در وسط سینه که مرکز است و مناسبت
تام بحضرت اجمال دارد جا داده اند و اصل الاصل این لطیفه مرتبه ایست که کالبرزخ است در میان مرتبهٔ تنزیهی و احدیت
مجرده و فنای این لطیفه هم مربوط بتجلی همان مرتبهٔ مقدسه است و نور این لطیفه نفیسه نور سبز بیان فرموده اند و ولایت
این لطیفه زیر قدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است و صاحب این مشرب عالی را بذات استعداد
حصول تمام مراتب پنجگانهٔ ولایت است باید دانست که عروج لطائف خمسهٔ عالم امر تا دائرهٔ اولی ولایت کبری
که متضمن سته دائره و یک قوس است خواهد بود چون از آن دائره معاً بالا رود دائرهٔ اصل الاصل سیر افتد معاً با نفس
خواهد افتاد و نفس بفنای اتم و بقای اکمل و شرح صدر و اسلام حقیقی و بحصول اطمینان و بار تقا بمقام رضا مشرف
بالا رفتن ۱۲
خواهد شد بعد ازان اگر سیر در ولایت علیا افتد معاً با سه عنصر یعنی ناری و هوائی و مائی خواهد افتاد و اگر از انجا بنفس

او تعالیٰ ترقی واقع شود در کمالاتِ نبوت سیر واقع شود معامله با جزای ارضی خواهد افتاد و از انجا اگر ترقی
واقع شود خواه در کمالاتِ رسالت خواه در حقائق ثلثه یعنی حقیقتِ کعبه و حقیقتِ قرآن و حقیقتِ صلوٰة معامله
با هیئتِ وحدانی که مجموعِ اجزاءِ عشره است عالمِ خلق و عالمِ امر بعد از حصولِ کمالاتِ هر یک فرداً فرداً حاصل شده خواهد
افتاد بعد ازان معامله از عقل و فهم ما و شما برتر است انتهی و نیز باید دانست که صاحب سلوک قادریه درین مقام پس ازبیانِ
طریقهٔ مجددیه می فرماید بعضی میگویند که ذکرِ قلب در اصلِ حقیقت آن است که حضورِ خالق و خلق برابر باشد یعنی جانب
آگاهی بحق سبحانه و بکون مساوی بود و ذکرِ روح فی الحقیقت آن است که حضورِ خالق تعالیٰ غالب آید بر حضورِ خلق و ذکرِ
سر آن است که خلق بالکلیه مستور گردد و نباشد مگر ظهورِ خالق و حضورِ او و ذکرِ خفی آن است که وجودِ روح نیز مختفی گردد
نه ذاکر باقی ماند و نه ذکر بلکه سوای مذکور هیچ چیز باقی نماند اصلاً و مطلقاً حاصل الامر آنکه عند البعض لطائفِ ستهٔ حقائق
منفرده علیحده مخلوقه در انسان اند چنانچه ظاهر کلام حضرت شیخ مجدد و اتباعِ او دال بر این معنی است یا جهات و اعتبارات
نفسِ ناطقه اند بیک اعتباری یعنی از حیثیت توغل و استهلاک در شهواتِ ردیه و مقتضیاتِ طبیعتِ بشریه نفس
گویند و باعتبارِ دیگر یعنی انقلاب تارةً الی الخالق و تارةً الی المخلوق قلب و باعتبارِ دیگر روح می نامند چنانچه
سابق مذکور گشته و بعضی صوفیه برای لطائف سته دائره می نویسند و می گویند که این قلب است بعده دائرهٔ
دیگر درمیانِ این دائره می نویسند و می گویند که این روح است و دائرهٔ ششم درمیانِ همه دوائر می نویسند و میگویند
که انا است و این لطائف بعضها در بعض اند انتهی **فائدہ** صاحبِ معمولاتِ مظهریه مولانا نعیم الله بهرائچی
مجددی در طریق کیفیت سلوک مقامِ عشره می فرماید بدانند که مقامِ اول از مقامِ عشره که حضراتِ صوفیه علیه بنائے
سلوک بران گذاشته اند مقامِ توبه است و آخرِ آن رضا و درمیانِ این هر دو مرتبه مراتب ثمانیه است که آن
زهد و توکل و قناعت و عزلت و ملازمتِ ذکر و توجه و صبر و مراقبه باشد و این را اصول عشره نیز نامند اما قطعِ
این مراتب در طریقهٔ کسانیکه بسیرِ سلوکی تزکیهٔ عالمِ خلق مقدم می دارند بالذات می کنند و در طریقهٔ کسانیکه سیرِ
جذبی مقدم می دارند در ضمنِ تصفیهٔ عالمِ امر حاصل است پس در قطعِ دائرهٔ امکان قطعِ این مراتب هم دست می دهد
چنانکه حضرت مجدد رضی الله تعالیٰ عنه در رسالهٔ مبدأ و معاد اشارت باین معنی می فرمایند چون طالبی پیش شیخی
بیاید باید که شیخ او را اول استخاره فرماید از سه استخاره تا هفت تکرار نماید بعد از استخاره اگر تذبذبی در طالب

پیدا نشد شروع در کار او کند اول او را طریق توبه تعلیم دهد و وی را بگذاردن نماز توبه فرماید که بی حصول توبه درین راه
قدم ماندن سود مند نیست اما باید که در حصول توبه بقدرِ اجمال اکتفا نماید و تفصیل آن را بمرورِ ایام حوالہ کند که ہمہ درین آوان
بسیار قاصر اند اگر اول تکلیف تحصیل تفصیلِ توبہ کردہ شود ناچار حصولِ آن مدتی طلبد و شاید درین مدت فتوری
در طلبِ او رود و از مطلب باز ماند و توبہ را ہم سرانجام ندہد بعد ازان طریقی کہ مناسبِ استعداد طالب است تعلیم نماید
و ذکری کہ ملائم قابلیت او ست تلقین فرماید و توجہی بکارِ او دارد و التفاتی بحال او مرعی نماید و آداب شرائطِ راہ را
با و بیان سازد و در متابعت کتاب و سنت و آثارِ سلف صالحین ترغیب فرماید و وصولِ مطلوب را بے
متابعت محال داند و اعلام نماید کہ کشوفِ وقائع کہ سر موی مخالفت بکتاب و سنت داشتہ باشد اعتبار
نکند بلکہ متنفر باشد و بتصحیح عقائد بمقتضای آرای فرقہ ناجیہ اہل سنت و جماعت نصیحت نماید و بتعلیم احکام فقہ ضروریہ
و عمل بموجب آن علم تاکید فرماید کہ طیران درین راہ بی حصول این دو جناحِ اعتقادی و عملی میسر نیست و تاکید نماید کہ در
لقمہ محترم و مشتبہ احتیاط را نیک مرعی دارد و ہر چہ باید بخورد و از ہر جا باید تناول نماید تا فتوی شریعتِ غرا در ان
باب درست نکند بالجملہ در جمیع امور کریمہ وَمَا اٰتٰىكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَمَا نَهٰىكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا را نصب العینِ خود سازد
و حالِ طالبان از دو وام خالی نیست یا از اہلِ کشف و معرفت اند یا از ارباب جہل و حیرت اما بعد از طی منازل و
رفعِ حجب ہر دو طائفہ واصل اند در نفسِ وصول مزیتی نیست یکی را بر دیگری چنانچہ دو شخص بعد از طی منازل بعید
بکعبہ میرسند یکی منازلِ راہ را تماشا کردہ رفت و بتفصیل ہر کدام از منازل بقدرِ استعداد خود دانستہ و دیگری بی
تماشای راہ و بی دریافت تفصیل ہر کدام از منازل بکعبہ رسید ہر دو شخص در رسیدن بکعبہ مساوی اند ہیچ کدام را
زیادتی نیست درین وصول بر دیگر اگرچہ در معرفتِ منازلِ راہ متفاوت افتادہ اند بعد از رسیدن بمطلوب ہر دو
را جہل لازم است لِاَنَّ الْمَعْرِفَةَ فِيْ ذَاتِ اللّٰهِ جَلَّ وَعَزَّ بِنَحْوِ الْمَعْرِفَةِ باید دانست کہ قطعِ منازلِ سلوک عبارت از طی
مقامات عشرہ است و طی مقاماتِ عشرہ منوط باین تجلیاتِ ثلثہ است تجلی افعال و تجلی صفات و تجلی ذات
و ازین مقامات غیر مقامِ رضا ہمہ وابستہ بتجلی افعال و تجلی صفات است مقامِ رضا منوط بتجلی ذات است تعالی و تقدس و محبت
ذاتیہ کہ مستلزمِ مساواتِ ایلامِ محبوب است بانعامِ او نسبت بمحبت پس لاجرم رضا متحقق شود و کراہیت برخیزد ہمچنان
بلوغ این جمیع مقامات بحدِ کمال در وقتِ حصولِ تجلی ذاتی کہ فنای تام وابستہ بآن است حصول نفسِ مقاماتِ تسعہ در تجلی

افعال و تجلی صفات است مثلاً هر گاه قدرت کاملهٔ او سبحانه بر خود و بر جمیع اشیا مشاهده نماید بی اختیار بتوبه و انابت رجوع
کند و خائف و ترسان شود و رع شیوهٔ خود سازد بر تقدیرات او صبر پیش گیرد و بی طاقتی بگذارد چون مولای نعم او را داند
و اعطا و منع از و شناسد سبحانه ناچار در مقام شکر در آید و در توکل قدم راسخ بندد و چون عطوفت و مهربانی متجلی شود در مقام
رجا در آید و چون عظمت و کبریائی او مشاهده نماید دنیای دنی در نظر او خوار و بی اعتبار در آید ناچار بی رغبتی در دنیا پیدا شود
و فقر اختیار کند و زهد ورزیدن خود گیرد اما باید دانست که حصول این مقامات بتفصیل و ترتیب مخصوص بسالک مجذوب است
و مجذوب سالک راطی این مقامات بر سبیل اجمال است چه او را عنایت ازلی گرفتار محبتی ساخته است که به تفصیل آنها
نمی تواند پرداخت در ضمن آن محبت بندهٔ این مقامات و خلاصهٔ این منازل بروجه اتم او را حاصل است که صاحب تفصیل را
میسر نشده است و نیز دران رساله می فرمایند تمامی این طریق و وصول نهایت النهایت مربوط بطی مقامات عشره
مشهوره است که اولش توبه است و آخرش رضا هیچ مقامی در مراتب کمال فوق مقام رضا متصور نیست حتی که رویت اخروی
نیز حقیقت مقام رضا کما ینبغی در آخرت ظهور خواهد یافت و حصول مقامات دیگر در آخرت مقصود نیست توبه آنجا معنی ندارد
و زهد گنجایش ندارد و توکل صورت نبندد و صبر احتمال ندارد و آری شکر هر چند در آنجا متحقق است اما آن شکر از شعاب
رضا است نه امر متباین از رضا اگر پرسند که در کامل مکمل گاهست که رغبت در دنیا مفهوم می گردد و کراهیت که ضد رضا
است یافته می شود وجه آن چه باشد در جواب گوییم که حصول این مقامات مخصوص بقلب و روح است و نسبت باخص خواص
این مقامات در مطمئنه نیز حصول می یابد اما قالب ازین معنی خالی و بی نصیب است هر چند از سورت و شدت باز می ماند

شخصی از شبلی پرسید که تو دعوی محبت میکنی و این فرهی تو منافی محبت است در جواب او این شعر خواند

احبت قلبی وما دری بدنی ؛ ولو دری ما قام فی السمن

پس منافی این مقامات اگر در قالب کاملی ظهور کند ضرر ندارد و در حصول این مقامات نسبت بباطن آن بزرگ و در غیر کامل نقائص آن مقامات در کلیه ظهور میکند بباطن
و ظاهر راغب دنیا می گردد و منافی توکل صورت و حقیقت او راشامل می شود و بقلب و قالب بی طاقتی و اضطرار
می نماید و بر روح و بدن کراهیت ظاهر می گردد و همین چیزهاست که حضرت حق سبحانه و تعالی قباب اولیای خود ساخته
و اکثر مردم را از کمالات این بزرگواران محروم داشته و در ابقاء این چیزها در اولیا حکمت است غامض و آن عدم امتیاز
حق است از باطل که از لوازم این دار است که محل ابتلاست و حکمت دیگر در ابقاء این اشیاء اگر از اولیا بالکل مرفوع شود

راه ترقی مسدود می گردد و در رنگ محبوس می ماند انتهی **فائدہ** ملخص کلام صاحب فتح الطریق مولانا شیخ فتح محمد محدث
برہان پوری در اسفار وجود انکہ اہل طریقت بدانند کہ قبل از مشغولی سہ روز روزہ دارند و روز اول استغفار از جمیع
ذنوب مشغول شوند استغفر اللہ من جمیع ما کرہ اللہ قولا و فعلا و خاطرا و ناظرا اللہم اغفرلی وتب علی انک
انت التواب الرحیم روز دوم بکلمہ تمجید سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ
العلی العظیم مشغول شوند روز سیوم بکلمہ شہادت اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ واشہد ان محمدا عبدہ
ورسولہ وکلمہ توحید لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شیء قدیر وکلمہ استعاذہ اللہم
انی اعوذ بک ان اشرک بک شیئا وانا اعلم بہ واستغفرک لما لا اعلم بہ ہر یک را تا یک پاس مشغولی نماید بعد
در پاس آخر کلمہ طیب بدل گوید تا وقت عصر بعدہ دل از غیر حق خالی نمودہ بسوی باطن مرشد متوجہ باشد یعنی خطرات
ماسوی اللہ بالکل دور کند تا فیض مرشد او را مؤثر گردد و مرشد می باید کہ روز سیوم بین المغرب والعشا بعد از
ملاحظہ برزخ صغری و کبری وکلمہ تمجید و درود چنانچہ روش است مشغولی فرماید اول لا معبود الا اللہ دوم لا مقصود
الا اللہ سیوم لا فاعل فی الوجود الا اللہ چہارم لا موجود الا اللہ تا توحید ایمانی و توحید علمی و توحید حالی و توحید الٰہی
حاصل گردد وقتی کہ بلا معبود الا اللہ مشغول شود از دل معبودات باطلہ جملہ بالکلیہ بکشد و آن در حق مسلمانان شش چیز است
دنیا و خلق و ہوای نفسانی یعنی القیاد نمی کنم و فرمان بردار نمی شوم مگر اللہ سبحانہ وتعالی را از امور دنیاوی ہیچ چیز
را منقاد نیستم ہر وقت خطرہ از امور دنیا بیاید دفع کند و خلق را شریک در عمل نیارد یعنی خطرہ ریا و سمعہ را در
عمل راہ ندہد اگر بخاطر در وقت عمل مخلوقی بگذرد کہ بیند و بشنود ہمون معبودش باشد نہ حق و ہوای نفس را از معبودیت
برارد یعنی در ہر چہ خواہش نفسست از جاہ و عزت و خود نمائی و عجب و کبر بلکہ جمیع لذات نفسانی از دل مطلقا دور
کند ہیچ خطرہ ازین خطرات در دل جا کردن ندہد مگر خطرہ کہ بسوی حق تعالی بکشد تا از رق عبادت ماسوی اللہ
بکلی فارغ گردد ہر چہ کہ از خطرہ از خطرات در دل پایدار نشد ہمون در حقیقت معبود اوست چنانکہ بزرگان فرمودہ
اند ما شغلک عن اللہ فہو صنمک ہر چہ در بند آنی بندہ آنی و از حدیث صحیح نیز این معنی مستفاد می شود قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم تعس عبد الدینار وتعس عبد الدرہم وتعس عبد الخمیصۃ ان اعطی رضی وان لم یعط سخط بلکہ از
نقص قرآن نیز معلوم می شود افرأیت من اتخذ الٰہہ ہواہ و علامت صحت این مشغولی اول آن است کہ توحید ایمانی

بدست آید که بتفرد او صاف الوہیت متیقن گردد چنانکه اہل سنت وجماعت می فرمایند که خالق ہمہ افعال جمیع عباد حق تعالی است وہیچ اختیار ہیچ مخلوقی نیست چنانچه آیه کریمه وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لہم الخیرة سبحان الله وتعالی عما یشرکون اثبات اختیار مر غیر حق را شرک می فرمایند نعوذ بالله منها خود را یا غیری را اختیار تصور کند خود را مشرک داند بشرک خفی وہر گاه که بتوحید او صاف الوہیت متیقن شد خود را مسلم داند وقتی که این قدر شد لا معبود الا الله تمام گردد بعده در لا مقصود الا الله ولا محبوب الا الله ولا معشوق الا الله قدم بند درین وقت ہیچ مقصود را در باطن خود جاند ہد مقصود سه چیز است اول بہشت وما فیها من القصور دوم مقامات کشفی که اولیا را می شود از مشغولی مثل کشف قبور یا کشف قلوب یا کشف بلاد وغیرہا از کشوف وسعه می باید که ہیچ مقصود نباشد مگر کشف ذاتی که عبارت از توحید خاص است وآن در عرف صوفیه فنا فی الله را گویند وہر مطلب دیگر که بخاطر آید نفی سازد ؎ درین منزل بود کشف وکرامات ؛ ولی باید گذشتن زان مقامات ؛ سیوم آنکه تجلیات قربی که اولیا را می شود مثل ولایت وقطبیت وغوثیت وغیر ذلک نیز مقصود نباشد بجز وصال حق که عبارت از حضور صاحب معرفت است وآن توحید حالی است می باید که ہم مطلب وہم مقصد نباشد از ان حیثیت که بوجود آن حضور خوش وقت گردد واگر دمی از حضور حق تعالی غافل شود دماغ بر خود انگارد وہمیشه طلبش این باشد ؎ یا وصال خود بده یا فارغم کن از مراد ؛ وعده فردا مکن یا چنان کن یا چنین ؛ ؎ یارب تو آنچه من گدا می طلبم ؛ افزون ز ہزار پادشا می طلبم ؛ ہر کس ز در تو حاجتے میخواہد ؛ من آمده ام ز تو ترا می طلبم ؛ علامت صحت این مشغولی آن است که محبت حق سبحانه وتعالی بر دل او غالب گردد چنانکه یک طرفة العین از و غافل نشود وبی اختیار بسبب ذکر حالش چنان گردد که گفته ؎ از بس که خیالت بنظر می دارم ؛ در ہر چه نظر کنم تو ئی پندارم ؛ واین مقام تلوین است حال وصنعه وفریاد درین جا عاشقان را روی می دہد بعده ازین ترقی کند چنانچه مطلب محض رضای حق باشد چنانکه گفت ؎ معشوقه که شد بکاہها عاشق من ؛ گفتا که نه بہ عاشقی لائق من ؛ وصل است سخن من کلام تو آری ہستی ؛ تو عاشق کام خویش نی عاشق من ؛ در ہر فعل وحرکت وسکنت طلب رضای او کند تا جمله افعال واحکام الٰہی که در جمیع تقدیرات حق که بر نفس او یا بر عالم می رود ہیچ اعتراض بہیچ وجه من الوجوه راه نیابد بلکه ہر حادثه از محبوب شود عین مطلب انگارد حقیقة المحبة ان تہب کلک لمن احببت ایجاد است گردد ہر وقت که مرض یا خلاف نفس ظاہر شود چون مطلب محبوب است

محفوظ

توحید علمی

توحید افعالی

محظوظ و خوش وقت گردد و نتیجه این فکر توحید علمی است که از علم الیقین حاصل گردد و آن آن است که سر یقین داند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست مگر خداوند جل جلاله و جمله ذوات پرتو ذات اوست و جمله صفات پرتو صفات اوست و جمله افعال پرتو افعال اوست و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص است و بعده مرشد او را لا فاعل فی الوجود الا الله فرماید یعنی لا محرک و لا مسکن فی الموجودات الا الله یعنی لا حول و لا قوة الا بالله یعنی لا حول عن معصیة و لا قوة علی فعل شیء الا بالله تا مدتی عامل شود تا که این معنی در دل قرار یابد و چون ازین فارغ شود جمیع اسماء حسنی مثل لا نافع و لا ضار و لا معطی و لا مانع فی الوجود الا الله تا نود و نه نام تمام مشغولی نماید بعده معنی نود و نه نام فرماید که در موجودات مشاهده نماید مثلاً هر کجا منع بیند مانع او را داند و یا عطا بیند معطی او را شناسد و نفع و ضرر و حرکت و سکنت بالکل اولاً بواسطه بعده بی واسطه از و شناسد تا آنکه هیچ فعلی از هیچ موجود مثل تاثیرات جمادی یا نباتی یا افعال حیوانی یا انسانی از نهاند بلکه از حق داند که متلبس بلباس کونی شده در مظاهر مختلفه اطوار گوناگون می نماید و اینجا سالک را مدح و ذم مساوی گردد بلکه از ذم بیشتر محظوظ شود و بلا که عبارت از زحمت و فقر است نعمت داند و رخا که عبارت از دولت دنیاوی و صحت بدن و حفظ نفس است مصیبت انگارد چنانکه در حدیث صحیح است لیس بمؤمن مستکمل الایمان من لم یعد البلاء نعمة و الرخاء مصیبة و معنی لا حول و لا قوة الا بالله و لا تحرک ذرة الا باذن الله در کائنات مشاهده نماید بل معنی لا موجود الا الله ایجاد درست گردد بعده انشاء الله تعالی فناء افعالی روی خواهد داد که هر فعل را بی واسطه از حق خواهد دید بعین الیقین و علامت قرار تصور مذکور آن است که در جمیع موجودات یعنی جماد و نبات و حیوان و انسان هر حرکت و فعل که مشاهده نماید فعل و تصرف حق سبحانه و تعالی بیند بی واسطه و معاینه افعال حق سبحانه و تعالی در هر ذره از ذرات موجودات کند و بداند که همه علویات و سفلیات متحرک بحرکت فیض الهی هستند و او سبحانه قیوم همه هست که همه با او قائم اند و چون بذکر سابق جزا و محبوب نمانده لاجرم در فعل فعل محبوب مشاهده خواهد کرد و درین وقت لذت از هر فعل چنان آید که از فعل معشوق ظاهری پس بالفرض والتقدیر اگر کسی دشنام دهد داند که محبوب بدین روش محب خود را سرفراز می نماید و هیچ وقت در هیچ فعل ظاهری و باطنی از افعال محبوب غافل نشود و منتظر باشد که محبوب بحب خود در افعال موجودات چه سلوک می کند هیچ وجه در هیچ فعل اعتراض نکند مگر در فعلیکه مخالف شرع باشد بامر محبوب اعتراض کند معاذ الله در خلاف

طبع خود اعتراض اگر کند وقت از دست می رود البته تجربه کرده شده است و درین مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال واحد حقیقی چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات و افعال واحد حقیقی بچشم باطن چیزی دیگر نه بیند بعده در تتمهٔ تجلی افعالی باین چهار اسم مشغولی نماید لاأول الا الله لا آخر الا الله لا ظاهر الا الله لا باطن الا الله تا بنظر تحقیق بیابد

توحید صفاتی

که ؎ حق جان جهان است و جهان جمله بدن ؛ توحید همین است دگر شیوه و فن ؛ بعده ترقی کند بتصور صفات ذاتی یعنی لا حی الا الله لا علیم الا الله لا مرید الا الله لا قدیر الا الله لا سمیع الا الله لا بصیر الا الله لا کلیم الا الله هر یک از اتهات صفات را تا بحدی استعمال کند که در تمام موجودات حیات حق را و علم و سمع و بصر حق را مشاهده نماید و کیفیت تصور آن است که بداند چنانچه آفتاب را نور است مثلاً و لله المثل الاعلی همین وضع صفات حق تعالی نیز نور دارند اول نور حیات الهی مشاهده کند که در جمیع موجودات بحسب قابلیت ظاهر شده و حیات او است لیکن هر جا موافق قابلیت ظاهر شود و اعیان ثابته جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی قبول فیض حیات الهی نموده و باعتقاد صوفیه رضی الله عنهم همه موجودات از حیات او نصیب دارند لیکن بعضی جا بصورت طبع برآمد که بخود شعور ندارد و بعضی جا شعور بخود دارد و بس و بعضی شعور بغیر نیز دارد بشدت و ضعف و چون نور حیات الهی در همه موجودات مشاهده نمود نور علم را همان وضع تصور نماید که یک علم الهی است که در جمیع موجودات ساری است و همه موجودات بآن علم عالم اند بحسب قابلیت مختلفه چنانکه در حیات دانسته شد و وقتی که یقین شد که جز او عالم نیست در اراده هم چنین تصور کند که بیک ارادهٔ الهی جمیع موجودات مریدستند اگر کسی گوید چون همه جا مرید او است پس ارادهٔ مختلف از مراد چرا می شود در مخلوقات جوابش آن است که در ارادهٔ بی واسطه او اصلا بوجه من الوجوه تخلف جائز نیست اما در ارادهٔ بواسطه مطابق واسطه مراد بظهور می آید که عادت الهی چنین جاری شده و حکمت الهی موافق تقدیر او بمقتضای اسماء متضادهٔ او چنین تقاضا نموده است که هر ارادهٔ مؤثر نشود و تحقیق این در کلام صوفیه بسیار است و همچنین در باقی صفات هر صفت را علیحده نور تصور نموده متصور باشد تا در جمیع موجودات این صفات مشاهده نماید و این مشاهده را بلکه مشاهدهٔ افعال را نیز سه مرتبه گفته اند علم الیقین یعنی بداند که هر فعل و صفت بالیقین از و است بوجهی که هیچ شبهه نشود مرتبهٔ دوم عین الیقین که بچشم دل هر فعل و صفت که بیند بداند چنانچه کسی بچشم ظاهری کسی را مشاهده می کند سیوم حق الیقین که متصف شود که گاه گاهی خود را که نور خاص حق است که بصورت نفس ناطقه

ظاهر شده

ظاهر شده به بیند که عین نور مطلق است و در همه افعال فعل حق داند بمعنی آنکه خود عین حق است پس فعل حق فعل اوست
و فعل او فعل حق است در وقت عین الیقین قرب نوافل متحقق می شود و در وقت حق الیقین قرب فرائض متحقق
قرب نوافل ۱۲ قرب فرایض ۱۲
می شود نوافل آنکه بنده بسبب اوصاف حق متصرف است و فرائض آنکه حق بآله بنده فاعل است و بنجا نام سالک
متحقق می شود و تخلق باخلاق یعنی اتصاف باوصاف محقق گردد و درین وقت موحد را وجود او در نظر شهود در نیاید
تا غایتی که این توحید را نیز صفت واحد بیند و این دیدن را هم صفت حق داند و هستی خود را که موهوم بود در نور ذات
حق مطلق مستغرق و محو بیند و یک نور وجود مطلق در بواطن جمیع اشیا بیند که همه تلبسات روحی و مثالی و شهادی باو قائم
است و او متصور بهمه صور گشته است و اصلا نام و نشان غیریت بهیچ وجه من الوجوه درون راه نیابد معاذ الله اگر بیابد خود را
محجوب دانسته النجا بحقیقت خود کند تا بر طرف شود بعده بر وجه عینیت جمیع نود و نه نام را استعمال کند و درین وقت مرشد
او را تصور را موجود الا الله فرماید که در جمیع موجودات یک وجود مشاهده نماید که قائم بالذات است و جمیع اعیان ثابته قائم
بنور او است بلکه عین نور او است که عبارت از نور واحدیت است و اعیان خارجیه از روح و نفس و بدن همه قائم بعین ثابته خود
داند و هر عین ثابته را قائم بذات داند و مراد از عین ثابته اینجا حصه وجود است که علم تعلق باو گرفته بود من حیث التعلق بالعلم معلوم
چنانچه معلوم زید قائم بذات زید است ۱۲
است و من حیث التحقق موجود است و همون را باصطلاح صوفیه محققین سرائر گویند اینجا این معنی متحقق می گردد ؎

در کون و مکان نیست عیان جز بیک نور ؛ ظاهر شده آن نور بانواع ظهور ؛ حق نور بتنوع ظهورش عالم ؛ توحید همین است دگر وهم و غرور ؛

ایجاز ذکر خاصه فقیر شاید بکار آید لا الٰه الا الله الوجود الحق القائم بالذات الظاهر بهذه الصفات والاعتبارات
یعنی نیست موجود مگر وجود بحت که قائم بذات خود است و جمیع صفات الٰهی همیت و هشت گانه و اعتبارات کیانی بیست
ای اسماء الٰهی ۱۲
و هشت گانه باو قائم اند و او ظاهر شده است بصورت افراد آنها من الازل الی الابد و هر آن در افراد بلباس دیگر
اشاره است بتجدد امثال ۱۲
خود را خود می نماید و در گفتن گوینده حق را داند و دوئی بهیچ وجه راه نه بد و اینجا نیز اتهات صفات بر وجه عینیت بکار
می باید داشت تا توحید حالی روی نماید که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و در جمیع موجودات حقیقی چنان
بیند که آن واحد خود را بکمال استجلا مشاهده می نماید گاهی خود را در جمیع موجودات متصرف یابد بعینیت حاصل چنانچه
یعنی شهود او مرخود را بحسب همین اعتبارات ۱۲ لوائح
قطره در دریا گم شود همچنین عین ثابته را در بحر وجود محو یابد و جمیع تصرفات حق تصرفات او است ؎ رود رود
گم شود وصال این است و بس ؛ تو مباش اصلا کمال این است و بس ؛ بعده در نقش اسم ذات مشغول شود چنانکه در

عبد ۱۲ توحید وجودی و توحید حالی
اشاره است بتوحید وجودی و توحید حالی
گاه گاه تجلی ذات بصفات بر قلب سالک
خاطف لامع گردد و در آن حال
منطفی نشود کما قیل فی الحکمة
الناسوتیة ۱۲

توحید واقعی

عبد ۱۲ چنانچه اهل اشراق در جسمانیت
یک روح قائل اند و در نفس و روح
بهیولی صورت نفسیه قائل اند ۱۲
غیریت بر وجهی راه نیابد ۱۲

خلاء و ملا نقش الله بصورت رنگ آفتاب و یا ماهتاب دل می کرده باشد باعیت که نام خود را خود بر دل صنوبری که نظر بی
از مظاهر دست نقش میکند و همچنین متصور باشد تا فانی محض گردد و تصرف واقعی بدست آید اگر مقدر است و بقا روی نماید
دعوی انا الحق و سبحانی انجا دست می دهد و بتوحید الهی متصف میگردد چنانچه حق سبحانه بوحدة خود همیشه موصوف بوده و هست
بهمان وحدت حقیقت سالک موصوف می گردد و اینجا سالک بمرتبه جبروت که عبارت از واحدیت است خواهد رسید
ای الوهیت که آن ماده احدیت منضم گوشه ۱۲
و در توحید حالی سیر او تا ملکوت است و در توحید علمی هنوز در ناسوت است بعده تجلیات و حالات روی می نماید که
گفتن محال است دائم می باید که در سته پایه ذاتیه مشغول باشد حی علیم قدیر یا سته پایه صفاتیه سمیع بصیر علیم یا بدم
الله الله گوید حاضر ناظر شاهد حق داند بلکه ناظر و منظور ظاهر و باطن اول و آخر او را بیند یا اسمی دیگر که در ان حظ یابد
بدم بگوید و ایضاً یا بگوید یا الله یا حی یا قیوم یا بگوید یا الله یا رحمن یا رحیم بدم بر دل تصور کند و تصور هر یک از مرشد
معلوم کند و در وقت حی وجود مطلق بجمیع اسماء واحدیت تصور کند و در وقت قیوم تلبس نفس رحمانی بصور اشیا بر وجه
تجدد امثال در نظر آرد و همیشه بلکه هر دم درین مشاهد باشد و در وقت یا رحمن کمال جلا تمام مشاهده نماید و در وقت یا
رحیم کمال استجلا بکمال مشاهده نماید تا هیچ وقت هیچ وجه از حق غافل نشود و هر چند اعمال که سبب غفلت است می کرده
باشد اینجا است که فرمود رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله سبحان الله چه سر است که هیچکس محترم نیست بلکه
هیچکس نیست که تا محترم شود فهم من فهم انتهی الملخصه پس ازان باید دانست که در محاورات صوفیه استعمال لفظ علم
الیقین و عین الیقین و حق الیقین بمعانی مختلفه آمده است امام ربانی در مکتوب دویست و هفتاد و هفتم جلد اول میفرماید
که علم الیقین در ذات حق سبحانه و تعالی عبارت از شهود آیاتی است که دال اند بر قدرت او تعالی و تقدس و شهود آن
آیات را سیر آفاقی گویند اما شهود و حضور ذاتی جز در سیر انفسی متصور نیست و آن جز در نفس سالک نمی باشد
بقلم حضوری ۱۲
ذره گر بین نیک و ز بس بد بود ۔ گرچه عمری تک زند در خود بود ۔ و انچه در بیرون خود مشاهده می کند همه از
قبیل مشاهده آثار و دلائل است بر ذات او تعالی شانه نه مشاهده ذات عز سلطانه قطب المحققین سند العارفین
ناصر الدین خواجه عبید الله قدس الله سره الاقدس فرموده اند که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر
مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل مقصود از خارج دائره خود طلبیدن است و سیر مستدیر
برگرد دل خود گشتن است و مقصود را از خود جستن پس تجلیاتی که در صور حسی و مثالی و همچنین در پرده انوار می باشند داخل

علم الیقین

علم الیقین اند هر صوری که باشد و هر نوری که ظاهر شود رنگین باشد آن نور یا بی رنگ متناهی باشد یا غیر متناهی محیط کائنات
بیان بردهٔ اخوار ۱۲
بود یا نه حضرت مخدومی مولوی عبد الرحمن قدس الله سره الشامی در شرح لمعات می فرمایند در بیان این بیت ؎ ای
دوست ترا بهر مکان می جستم ؛ هر دم خبرت از دگران می جستم ؛ که این مشاهدهٔ آفاقی است که مفید علم الیقین است
و این شهود چون از مقصود خبر می دهد و حضور آن نمی بخشد الا بالامارات و الاستدلال لاجرم در رنگ شهود دود و
حرارت باشد که دلالت می کند بر ذات آتش پس این شهود از دائرهٔ علم نه برآید و مفید جز علم الیقین نشود و مغنی وجود سالک
نباشد و عین الیقین عبارت از شهود حق است سبحانه بعد آن کان معلوما بالعلم الیقینی و این شهود مستلزم فنا سالک است
در غلبهٔ این شهود تعین او بالکلیه گم می گردد و در دیدهٔ شهود او اثری ازان باقی نمی ماند و در شهود خود فانی و مستهلک
می گردد و این شهود نزد این طائفه علیه قدس الله تعالی اسرارهم معتبر است باو راک بسیط و معرفت نیز گویند درین ادراک
عوام و خواص شریک اند لیکن فرق آن است که خواص را شهود خلق مزاحم شهود حق جل و علا نیست بلکه در دیدهٔ شهود
شان جز حق جل و علا مشهود نه و عوام را مزاحم است لهذا ازان شهود ذهول تمام دارند و از ادراک او راک خبر ندارند
و این عین الیقین حجاب علم الیقین است کما ان علم الیقین حجاب در وقت تحقق این شهود همه حیرت و نادانی است علم را
دران موطن اصلا گنجایش نیست قال بعض الکبراء قدس الله تعالی سره علم الیقین حجاب عین الیقین و عین الیقین حجاب
علم الیقین و قال ایضا و علامة من عرف حق المعرفة ان یطلع علی سره فلا یجد علما به فذلک الکامل فی المعرفة التی
لا معرفة وراءها و قال بعضهم ایضا قدس الله تعالی اسرارهم العلیة اعرفهم بالله اشدهم تحیرا فیه حق الیقین عبارت از
شهود او است سبحانه بعد ارتفاع العین و اضمحلال التعین با این شهود حق را سبحانه بحق است جل و علا نه باو لا یحل عطایا الملک
الا مطایاه و این و بلقا بالله که مقام بی سمع و بی بصر است صورت بندد که سالک را بعد از تحقق فنا مطلق که فنا ذات
و صفات است حق سبحانه و تعالی بمحض عنایت خویش از خود وجود می بخشد و از سکر حال و بیخودی بصحو و افاقت می
آرد و این وجود را وجود موهوب حقانی گویند و آن موطن علم و عین حجاب یکدیگر نمی شوند و عین شهود علم است
و عین علم مشاهده و همین تعین او است که عارف دران موطن آن را عین حق می یابد عز شانه نه تعین کونی که اثری
ازان در دیدهٔ شهود او نمانده است و از تجلیات صوریه که تعینات صور خود ها را حق می یابد تعالی شانه آن
تعینات کونیه است که فنای باو راه نیافته است فاین احدهما عن الاخر فالله اعلم و رب الارباب اگرچه ظاهر عبارات

نزد عوام موہم عدم فرق است میان تجلی صوری کہ خود را حق یافتن است و میان حق الیقین کہ در انجا نیز خود را حق یافتن است اما در تجلی صوری حق را بخود می بیند و درین موطن حق را بحق می بیند تعالی شانہ حق را بخود نمی توان دید پس اطلاق شہود در تجلی صوری بر سبیل تجوز است چہ حق را جز بحق نمی توان دید و آن در مرتبہ حق الیقین است کہ حقیقت شہود در آن مقام متحقق است و بعض شیوخ الزمان لما لم یطلع علی ہذا الفرق ولم یعلم التعین الا التعین الکونی اطال لسان الطعن علی الاکابر قدس اللہ تعالی اسرارہم فی تقریرہم حق الیقین علی النہج الذی قرر وزعم ان ہذا الیقین قد یحصل فی التجلی الصوری الذی ہو اول القدم فی السلوک وہم فسروا بہ حق الیقین الذی ہو نہایۃ الاقدام فکیف یستقیم بل حکم ان حق الیقین الذی حصل لہم فی النہایۃ یحصل لنا فی التجلی الصوری الذی ہو اول اقدامنا واللہ یہدی من یشاء الی صراط مستقیم انتہی پس این ہر سہ لفظ را کہ در طی اسناد رسالہ مطوی است بر معنی مراد حمل باید نمود فائدہ مولانا شاہ ولی اللہ دہلوی در ہمعات می فرماید کسی کہ با مشائخ این طریق صحبت داشتہ باشد یا رسائل و کتب این طائفہ مطالعہ کردہ شک ندارد کہ جمیع اصحاب طرق و ارباب ارشاد یا جمہور ایشان متفق اند بر اصل طریقہ اگرچہ مختلف باشند در کیفیت اقامت آن و آن اصل منسوب است بسید الطائفہ جنید بغدادی بسبب آنکہ اکثر قوانین وی بودہ است و در زمان وی بوی نسبت درست می کردند و بحقیقت ہر سلسلہ کہ ہست بوی راجع است یا بارخدایا مگر آنکہ شخص اویسی باشد و بحسب ظاہر از جہت خرقہ بقومی منسوب گردد چنانکہ شیخ بدیع الدین مدار و اللہ اعلم یا بصحبت مشائخ بسیار رسیدہ باشد و تمام کار وی بر دست جنید شود وی علو اسناد و قلت وسائط یا حق شیخ اول را مقدم داشتہ بوی منسوب گردد چنانکہ شیخ عمشاد دینوری واللہ اعلم پس ایشان متفق اند بر آنکہ نخست چیزی کہ سالک را باید تصحیح عقائد است بر نہج عقاید صحابہ و تابعین و سائر سلف صالحین و ادای ارکان اسلام و اجتناب از کبائر و رد مظالم و سائر آنچہ شریعت غرا بیان فرمودہ کہ این ہمہ اصل کار است بغیر وی سلوک صحیح نباشد اینجا سہ نکتہ باید فہمید یکی آنکہ مراد موافقت صحابہ و تابعین است در عقائد نہ موافقت مناظران متکلمین پس آنچہ در قرون سابقہ بتاویل آن مشغول نمی شدند تاویل آن نباید کرد خصوصا بطریق تعین کہ ہمین مراد است دوم آنکہ بمباحث نزلات خمس و وحدت وجود و مانند آن سالک را خصوصا مبتدی را مشغول شدن نافع نیست بلکہ ضار است سیوم آنکہ اگر قدرت تتبع کتب حدیث و آثار صحابہ و تابعین ندارد لاچار است در تقلید مذہبی

از مذاهب اربعه و اگر وارد احسن و اولی او رحق وی تتبع احادیث و آثار است خصوصاً بتخریجات و تفریعات مشایخ این مشغول شدن او را نمی شاید انتهی **فائدہ ۳۶** مولانا در لمعات می نگارد و بعد ازین مطلوب از سالک معمور داشتن اوقات است باذکار و تلاوت و صلوٰۃ و سائر نوافل طاعات و اکتساب اخلاق محمودہ و اجتناب از ریا و حسد و غیبت و مثل آن اینجا سہ نکتہ باید فہمید یکی آنکہ ہر طریقہ را در معمور داشتن اوقات باذکار و نوافل طاعات وضعی خاص است حضرت غوث الاعظم قدس سرہ در کتاب غنیۃ الطالبین وضعی تعیین کردہ اند و مشائخ چشتیہ نیز طوری ضبط کردہ اند و شیخ ابو الحسن شاذلی حزبی دارد و میر سید علی ہمدانی وظیفہ و اوراد شیخ الشیوخ خود شہاب الدین سہروردی را مشہور است و امام غزالی در احیاء العلوم کیفیتی بیان کردہ و این فقیر از بعض اکابر سادات ای سادات ۱۲ ہاشمیہ این اوراد را بطریق علوی شنیدہ است کہ بناء طریقہ عیدروسیہ بر کتاب احیا است از اذکار و غیر آن و اکابر این طریقہ طبقہ بعد طبقہ اصحاب خود را وصیت می کردند بعمل بما فی الاحیاء و مشغول بودن بدرس احیا بعد از انکہ ہمہ آن اوضاع محبوب است و حسن است احسن واجب آن است کہ موافق کتب صحیحہ حدیث باشد دوم آنکہ مبتدی را مشغول بودن بدقائق ریا و غیر آن زیادہ از انچہ در ظاہر کتب سنت معروف و مشہور است نافع نیست بلکہ حال او را مختل می سازد و این سخن بدان ماند کہ شخصی پسر خود را چندان از گرگ ترساند کہ خواب وی برود و اطمینان وی گم گردد و بل چارہ وی آن است کہ مداخل قوی گرگ را برای او مسدود سازد و باحتمالات ضعیفہ مشغول نگردد و ہمگی ہمت وی بتقویت ولد مصروف باشد کہ مرد قوی باشد تا دفع گرگ از خود می تواند کرد و ہمچنین ابلغ در تربیت آن است کہ باذکار و اشغالی کہ محبت انگیز باشند و خاطر را بجانب علوی منجذب سازند مشغول کند و قصد اولی تقویت این معنی باشد و توجہ بازالہ حب مال و جاہ و غیر آن بقدر ضرور کند یعنی آن قدر کہ ذکر بجمعیت دل تواند کرد و ساعتی بی خطرہ تواند شد و دروی حصر محبت و مقصودیت در حضرت حق سبحانہ نفس وی تکذیب وی نکند کہ این تکذیب حلاوت ذکر را زائل می سازد سیوم آنکہ بعض صوفیہ از مقلدین سلسلہ علیہ نقشبندیہ گمان میکنند کہ در طریقہ ما اوراد و وظائف نیست و قول ایشان باین صورت و کیفیت غلط است و خود چہ ممکن است کہ حضرت خواجہ نقشبند بعد صحت و شہرت احادیث اذکار صبح و شام و وقت خفتن و غیر آن آن باب را بکلی مسدود وا دارند بلکہ حضرت خواجہ و اتباع ایشان حوالہ بر کتب حدیث کردہ اند و در پی ضبط و ترتیب اوراد نافتادند و آنچہ صلاح دید

متاخران ست و در احادیث صحیحه مستفیضه آن اصل نیست امر نکرده اند که اشتغال بنسبت ازان مهم تر دانستند و
اگر مصالح مشتی جمع شوند بر ترجیح اهم فالاهم باید کرد ازین قبیل است بعض کلام ایشان و هر که درین مسئله شکی داشته باشد
باید که در رساله النسبیه که تالیف حضرت مولانا یعقوب چرخی است مطالعه کند و در کلمه جامعه حضرت خواجه نقشبند
که بنای طریقه ما بر تتبع احادیث و آثار است تامل فرماید انتهی **فائده** مولانا در همعات می طراز د بالجمله ضروری
از صلوة قریب پنجاه رکعت است هفده رکعت فرض و دوازده رواتب و یازده صلوة لیل و دو نماز اشراق
و چهار ضحی و چهار نماز زوال این پنجاه رکعت را باید لازم گرفت و از ذکر اذکار صبح و شام و وقت خفتن و سائر اذکار موقته
ازین جمله آنچه صحیح بل مستفیض است و والد من قدس سره وصیت می کرد بمواظبت نفی و اثبات هزار بار بعض بجهر
بعض بخفیه انتهی و از در و د و استغفار آن قدر که تواند و قت سحر سبحان الله و بحمده صد بار و لا اله الا الله وحده
لا شریک له صد بار خواندن برکت عظیم دارد و از صوم روز عرفه و عاشورا و سته و ز از هر ماه هر کدام باشند از انچه
در احادیث فرموده شده و شش روزه از شوال و از صدقه آنکه هر روزی قوت مسکینی صدقه دهد از خواستی اول
خود و هر سال کسوتی بیرون از صدقة الفطر و سائر اوضاع متاکده و از تلاوت اگر حافظ باشد آنقدر که در هفته ختم
کند و اگر اشتغال باشتغال باطنه هم تر باشد هر قدر که تواند و غیر حافظ قدر صد آیت متوسطه که غالبا ما بین پاره سیپاره
تا نیم سیپاره می شود و از اشتغال بعلم دو سه ورق از حدیث خواندن با یک دو رکوع ترجمه قرآن عظیم شنیدن
و از خوردن اگر شدید المزاج باشد قدریکه دون ازان ضعف آرد مثل یک طل از طعام نخته و اگر ضعیف المزاج
باشد قدریکه در اکثر احیان مشغول بطن خود نباشد نه از جهت شبع و نه از جهت گرسنگی و از تیقظ اگر روز و شب
را سه بخش کند و بخش در یقظه گذراند و یکی در رونم مثل آنکه بروز یک ساعت در باجر استراحت کند و تا ربع شب
بیدار باشد و یک ساعت از سحر بیدار شود بعد ازان نفسیه مخفیه کرده وقت غلس باز منتبه شود و ازین حد
اند کی این طرف و آن طرف مختار ست و از عزلت آنقدر که در غیر وظائف صالحه مثل عیادت بیمار و تعزیت مصاب
و صله رحم و حضور مجالس علم و رفع خشونت طبع و قبض خاطر و مثل آن در میان مردمان کم نشیند و در لباس و کسب و غیر آن
متمیز بودن از سائر ناس در شرع محمود نیست بلکه بروش اخوان خود و عشیره خود زندگانی کند اگر از طبقه علماست
بروش علما باشد و اگر از محترفه است بوضع محترفه و اگر از سپاهیان است بطور سپاهیان انتهی **فائده**

مولانا

مولانا در نفحات می گوید بعد استقرار این وضع مطلوب از سالک آن است که ذکر کند بطور اهل محبت و عشق نه بطور
وظیفه چنانکه سابقا می کرد و اعدنا س بذکر کسی است که صحیح المزاج قوی العشق باشد و انکه متساهل و مختل المزاج
است یا صفت عشق و محبت بروی مستولی نمی شود او را ازین راه چندان بهره نیست بالجمله افضل اذکار
نزد یک جمهور اهل طریقه نفی و اثبات و اسم ذات است و آن را شروط و آداب مقرر کرده اند و شرط تعیین
همه آنها آن است که سبب جمع خاطر و نفی خطرات و برخواستن گرمی محبت هستند پس نخست او را انتهاز فرصتی
باید کرد که در آن وقت جائع نباشد و نه مشبعان و نه حاقن و نه غضبان و نه متفکر و نه مغموم بالجمله از
جمیع عوارض و شواغل نفسانیه و خارجیه فارغ باشد و در خلوتی رود و طهارت کامله از غسل یا وضو لبس ثیاب
طاهره و غیر آن بجا آرد و دل خود را بوجهی که تواند گرم کند بیاد کردن مرگ یا بملاحظه حکایت محبت انگیز و استماع
کلام واعظ و جز آن آنگاه بعد دو رکعت مستقبل قبله بروضع جلسه صلوة بنشیند و بزبان گوید لا الٰه الا الله
کلمه لا از تحت شروع کند و الٰه را در دماغ گوید و الا الله را بتمام قوت بر دل ضرب کند و شد و مد رعایت
کند و ملاحظه نفی محبت غیر حق بل وجود غیر حق در نظر دارد و باید که بر هیئت مرد متواجد که سر و روی خود را
نتواند پوشید باشد و اگر این حال بی تکلف بدست نیاید باید که ادعای آن حال کند و بهر صفت خود را بآن کیفیت دهد
و باید که بلند گفتن بقدر ظهور خود باشد هر چند گرمی وجد بیشتر صورت بلند تر و تواتر و شدت ضرب زیاده تر باشد
نداریم که هرگاه کامل المزاج و قابل محبت باشد و باین صفت یکدو ساعت ذکر کند البته جمع خاطر و نفی خطرات
و گرمی شوق او را حاصل میشود آنگاه ساعتی در نگهداشت این کیفیت متوجه باشد و آن را نیک بفهمد و نیک بشناسد
و بقدر امکان در نگاه داشت آن سعی کند و اگر مفقود گردد یا ضعیف شود در زیادت آن کوشد مرد صحیح الفهم کامل
المزاج در یک مجلس این را می تواند فهمید و اگر سخت طبع باشد و پهلوان شکل سه روز بتقلیل طعام فرمایند چون
چند نوبت این قسم عمل آرد البته او را آن کیفیت بحاصل می آید و آن را می فهمد و اگر جهد کرد و نفهمید او را معذور باید داشت
و بمشرب او را دو وظائف مشغول باید ساخت اینجا چند نکته باید فهمید یکی آنکه جمهور اهل طریقه متفق اند بر اداره
راس بذکر و تنزیل آن بر قلب و رعایت شد و مد و سبب آن آن است که این کیفیت سبب انگیختن محبت
است و سد خطرات دوم آنکه بعض اتباع سلسله علیه نقشبندیه می گویند که حضرت خواجه از جهر منع می کردند حقیقت

حال آن است که حضرات خواجگان پیش از حضرت خواجه نقشبند جهر و خفیه هر دو میکردند بل جهر بریشان غالب تر بود
و روز دوشنبه و پنجشنبه بجمعیت تمام می کردند حضرت خواجه نقشبند بجهت آنکه ذکر جهر بمذهب حنفیان مکروه است
و ذکر خفیه اولی و اقوی دیدند آن را اختیار کردند نزد یک ایشان تاثیر صحبت بغایت قوی بود و آن کفایت می کرد
از جهر اما در اکثر احیان بحسب اکثر استعدادات هیچ چیز نافع تر از جهر نیست و تشکیک در این معنی مکابره است
سیوم آنکه آنچه شارع بدان امر فرموده و بر آن تحریص کرده دو چیز است یکی ذکر و دیگر فکر و مراد از ذکر زبانی است
و جهر و خفیه که در حدیث مذکور می شود هر دو قسم زبانی اند و چون نقل مبتدیان از ذکر زبانی بفکر خالص دشوار می شد
مشایخ ذکر قلبی را که مناسبتی بهر دو جانب دارد و کالبرزخ است کما لا یخفی استنباط کرده اند و قال النبی صلی
الله علیه و آله و سلم ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن رواه محمد فی الموطا تعلیقا انتهی فائن مولانا
در همعات می فرماید مطلوب از سالک بعد دریافت کیفیت شوق و حصول آثار آن در قلت کلام و دفع اشغال
دنیویه و ترک ملاو غیر آن بوجهی که این ظاهر و باطن را نه متوهم و خفی المطان مراقبه است و حقیقت مراقبه بوجهی که شامل جمیع
افراد آن باشد این است توجه قوة دراکه باقبال تام بسوی صفات حضرت حق یا بسوی حالت انفکاک روح
از جسد یا مثل آن تا آنکه عقل و وهم و خیال و جمیع حواس تابع آن توجه گردد و آنچه محسوس نیست بمنزله محسوس نصب
العین شود و استعداد ناس بمراقبه کسی است که در اصل جبلت توجه با مور غیر محسوسه نیک می تواند کرد چنانکه بعض مردم
را می بینی که خیال بروی غالب می آید و بدست اشارت بحسب آن میکنند یا از زبان او چیزی بر می آید اگرچه مردمان
او را بجنون نسبت کنند و مراقبه را انواع بسیار اند در غیر این موضع ذکر کردیم در اینجا بآنچه بحسب الهام مختار ما است
اکتفا کنیم باید که با فراغ کلی چنانکه گذشت متوجه شود بسوی احاطه حق سبحانه بوی در جمیع اشیا از جانب یمین و شمال
و فوق و تحت و اندرون و بیرون تا آنکه حقیقت الحقائق که منزه است از جمیع جهات در نظر او مثل هوای ساری
در اجزاء جو یا آب در گل در آید و چنین باین معنی مقید باشد تا آنکه این نور ساری بروی جلوه گر شود بوجهی که دل وی
مطمئن باشد بآنکه ظهور آن از تصنع وی نیست بلکه بی اختیار وی سعی وی ظهور می فرماید این معنی منتهای این مراقبه
است در شش ماه باشد یا یک هفته چون آن نور محسوس گشت او را فرمایند که آنرا بی ملاحظه سائر اشیا که محاط
تصور میکرد و بی ملاحظه جهات به تنزه تام تصور کند که در اندک محنت طرفی از نسبت بی رنگی خواهد دریافت

ومشائخ رام را قبها بسیار اند بعض را برای سد خطرات و رام کردن نفس برجمع خاطر بسوی جانب واحدی
تشتت عزیمت استنباط کرده اند از انجمله است تحدیق نظر در پرّه بینی و مانند آن و بعض آخر برای رام کردن
نفس و مهیا ساختن آن برای توجه بمجرد مثل توجه بنور آفتاب یا خلا و بعض آخر برای تدریج نفس از متخیل بمتوهم
مثل تخیل صورت خطی اسم الله و بعض آخر تعیین معیاری برای توجه بحق و این توجه را دو قسم قرار داده
اند یکی توجه باسم و دیگر توجه بمسمّی و معیار را اول حرکت نبض است که حرکات منفصله دارد و مثل ضربات مطرقه
بر سندان و معیار ثانی دور و دور رفتن هم و خیال است که مانند رشته طولانی که آن را بکشند یا صوت
متصل است که آن را بسمع نزدیک تعطیل عمل او از خارج تخیل میکند و از اینجا ست اطلاق لطائف
معلوم شد و بعض در اشغال و مراقبات تقریب ذهن به نسبتی از نسبات منظور داشته اند مثل ذکر انت
فوقی انت تحتی انچه که مقرب است به نسبت توحید بالجمله میدان واسع است و هر کسی حسب ادراک خود
چیزی گفته است ﴿ و للناس فیما یعشقون مذاهب ﴾ لیکن برین فقیر ظاهر شد که مرضی حق سبحانه
آن است که از اذکار ذکری کنند که شریعت بدان وارد شده است و از مراقبات مراقبه کنند که بالفعل
توجه بحضرت غیب باشد نه طوطیه برای آن کار آن است که اگر فی الحال بمیرد موجب حسرت و اذیت نفس
نباشد و در معاد بل توجه باشد بدان جانب و لو علی حسب استعداده چه بلا حسرت است که شخصی در خیال صوت
متصل یا خلا یا تحدیق نظر به نرمه بینی بمیرد و قتائل انتهی **فائده** مولانا در لمعات می فرماید باید دانست
که سالک را چند عارضه در اثناء اشتغال باین امور مذکوره پیش می آید علاج آنها باید دانست از انجمله
حدیث نفسست و آن دو قسم می باشد یکی انکه نفس خود را بقصد در تربیت متخیلات می افکند چنانکه شخصی را
وظیفه مقرر کردند که دو نان و پیاله عسل هر روز بگیرد وی با خود گفت که نان را بخورم و عسل را جمع کنم در چند روز
سبوئی بهم خواهد آمد آن را فروخته ماکیان خریده چون نسل ماکیان بسیار شود ازوی گذرگذاحاصل کنم و بلم جرا و بحقیقت این
جمله است دور و دور رفتن در فکر اشغال و زیجات و افکار لم و لانسلم در معقولات دیگر انکه خطرات بغیر قصد در خاطر بگذرند یا صور
انچه دیده بوده است در حس مشترک وی پرسشده باشد علاج قسم اول انبعاث همت است پس چیزی کند که ازان دل
بجوشد از قبیل انچه سابقا گفتیم و داعیه تهذیب از سر نو پیدا شود بعد ازان بخلوتی رود و سعی کند که یک ساعت کار بیهیچ حدیث مسلسل

بخاطرش نیاید اگر چیزی ازان ظاهر شد فی الحال ازان اعراض کند قبل ازانکه نفس بدان لذت یابد و اگر نفس منازعت کند گوید بعد ازین
ساعت بدان مشغول خواهم شد باین تسویف یک ساعت گذارند و باز چیزیکه سبب انبعاث داعیه باشد بعمل آورده همین
اسلوب پی کار خود باشد و علاج ثانی تحصیل انجذاب خاطر است بوجهی ازین وجوه کرمی گوئیم یکی انکه بصحبت مردی قوی التوجه
بنشیند و خاطر خود را یک دو ساعت از جمیع امور خالی ساخته بسوی وی متوجه شود دوم انکه با رواح طیبه مشایخ متوجه شود
و برای ایشان فاتحه خواند یا بزیارت قبر ایشان رود و ازانجا انجذاب دریوزه کند سیوم انکه بخلوتی رود و غسل کند و
جامهٔ نو پوشد و دو رکعت بخواند در انجا اللهم نقنی من الخطایا کما ینقی الثوب الابیض من الدنس اللهم باعد بینی و
بین خطایای کما باعدت بین المشرق والمغرب اللهم اغسل خطایای بالماء والثلج والبرد و اللهم اجعل فی قلبی نورا
و فی بصری نورا و فی سمعی نورا و فی لسانی نورا و فی عصبی نورا و فی لحمی نورا و فی دمی نورا و فی شعری نورا و فی بشری
نورا و اجعل فی نفسی نورا و عن یمینی نورا و عن شمالی نورا و من فوقی نورا و من تحتی نورا و من امامی نورا و من
خلفی نورا اللهم اعطنی نورا و اجعل لی نورا و اعظم لی نورا و اجعلنی نورا هر قدر که تواند بگوید و بعد نماز بذکر یا نور چهار
ضربی یا سه ضربی مشغول شود و اگر خطرات باز مشوش سازند فی الحال وضو کرده باز دو رکعت بهمان اسلوب بخواند و بهمان
ذکر مشغول شود و اگر خطرات باز تشویش دهند باز چنین کند ما شک نداریم که چون دو سه نوبت چنین کرد البته یک گونه
ثلج و برد و سکونی در قلب بیابد پس بذکر نفی و اثبات و تحصیل شوق مشغول شود و این فقیر را اگاهانیده اند که این
تریاق مجرب است غیر متخلف الاثر و الله اعلم و از انجمله قلق و تشتت عزیمت است که هر چند خواهد که بکاری از وظائف
قلبیه مشغول شود دلش وی مطاوعت نکند و غم بی حد از دل وی فواره زند این فقیر را اگاهانیده اند که سبب این
قلق و تشتت عزیمت چند چیز است یکی اختلال مزاج که اخلاط سوداویه ظلمانیه بر دل هجوم کنند و علاج آن تعدیل مزاج
است بفصد و استفراغ و بجز این هیچ چیز وی را نافع نیست دیگر تنجس باحداث متواتره و جنابات متکرره که بی تخلل
طهارت و علاج آن مبالغه است در تطهیر بدن و ثیاب سیوم ارتکاب گناهی از ظلم بر غربا و اضاعت حق ذوی الحقوق
و علاج آن تدارک آن خلل است چهارم لمه از شیاطین یا سحر که بنفس وی لطخه قلق ریزانند و علاج آن استغاث بلفظ
یا الله است هر چند تواند بگوید پنجم سوء ادب بمناسبت مشایخ طریقه و علاج آن رفع آن سبب است ششم عروق خفیه محبت
دنیا که در نفس مستتر باشد و وی بنظر جلی آن را در نیابد و ظلمت آن دل او را احاطه کند و علاج آن مداومت ذکر است بصفتی

که گفتیم

که گفتیم و در جانب نفی ملاحظه آن جهات کند هفتم جنس از شدائد سلوک و علاج آن استماع حکایات این طبقه است و خود را بحبل رجا متمسک ساختن بالجمله سبب آفت را باید دانست و علاج بقدر آن باید کرد و اگر سالک تشخیص سبب نتواند کرد شیخ در مجالس متعدده در حال وی تعمق نظر کند و از قرائن قالیه و حالیه یا بفراستی که حق سبحانه وی را داده است حقیقت کار دریابد و از انجمله آن است که بر سالک واقعات بسیار در منام یا در بیداری ظاهر می شوند و همچنین خواطر بسیار در اثنار ذکر می آیند و انوار درخشند و وی این را یکی از امور عظام تصور می کند و میداند که چیزی عجیب وی را بدست آمده است از سعی در مقصود باز ماند درین باب ضابطه می باید دانست این فقیر را آگاهانیده اند هر صورتی که بر سالک ظاهر شود از چند حالت بیرون نیست اگر در آن حالت او را یقین است که این صورت تجلی حق است یا منسوب بوی است آن تجلی حق است و اگر در آن حالت آن را منسوب بملائکه یا ارواح طیبه مشائخ می داند از قبیل است و اگر انسی و انشراحی و سروری در ضمن آن دریافت آن واقعه ملکی است و اگر وحشتی و انقباضی حاصل آمد از شیاطین است و اگر هیچ چیزی ازین باب ظاهر نشد خیالی است از خیالات طبیعیه و بر همین حال خواطر را قیاس باید کرد و آنچه مشائخ از فرق درمیان جهات ذکر کرده اند نزد یک این فقیر دائم الصدق نیست انتهی پس ازان باید دانست که عملیات[۱] و تعویذات[۲] و تکسیرات[۳] مشائخان و طلسمات[۴] و نیرنجات[۵] و رمل[۶] و جفر[۷] و سحر[۸] مستحسن چون از مبحث ما خارج بود و در سلوک راه حق دخلی ندارد و قلم از ترجمان آن بگفتن برخی ازانها غیر مشروع بود[۹] منزه است تفصیل این مقدمات از مبسوطات تفسیر عزیزیه

وهمگی باید در یافت هذا آخر ما اردنا فی تحریر هذه الرسالة و

آخر دعوانا ان الحمد لله رب العلمین وصلی الله

علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین برحمتک

یا ارحم الراحمین

تمت

---

[۱] مولانا شاه عبد العزیز در بلوی در تفسیر سوره بقره می فرماید آمدیم بر آنکه حقیقت سحر چیست و اقسام او چند است و کدام قسم موجب کفر است و کدام موجب فسق و کدام مباح که در شریعت جائز است تفصیل این مبحث طولی میخواهد مجملش آنکه حقیقت سحر حاصل کردن قدرت است بر افعال عجیبه خارقه عادت

مراد از اسباب خفیه بی توسل بحضرت الٰہی بدعا یا تلاوت اسمای و تعالی و بی نسبت آن افعال بقدرت او تعالی و چون اسباب خفیه در عالم چند قسم است سحر نیز چند قسم شد و ضبط آن اقسام آن است که سبب خفی یا تاثیر روحانیات است یا تاثیر جسمانیات و روحانیات کلیه مطلقه اند مثل روحانیات کواکب و افلاک و روحانیات عناصر یا روحانیات جزئیه خاصه اند مثل روحانیات امراض و جن و شیاطین و نفوس مفارقه بنی آدم که آن نفوس را بعد از تسخیر کار خود در لغت هندی بیر نامند بکسر الباء الموحدة و سکون الیاء و جسمانیات یا بسبب ترکیب و اجتماع کیفیات تاثیر عجیب می نمایند یا بسبب خواص بعضی بمقتضای صور نوعیه بی توسط کیفیات مثل جذب مغناطیس آهن را بازطریق تحصیل مناسبت با روحانیات و استجلاب تاثیر آنها یا ذکر اسماء آنها و التجا بسوی آنها است بشرائط معتبره یا تصویر پیاکل و ساختن صورتهای مناسبه و کردن عملهای مرغوبه آنها یا تلاوت کلامی که مفردات آن کلام بی ملاحظه ترکیب اشاره می کند بعظمت روحی از ارواح یا فعل عجیبی که از او در وقتی از اوقات سر بر زده و زبان خاص و عام را بمدح و ثنای او جاری ساخته پس اقسام سحر نظر باین شقوق بعدد کثیر پیدا کرد اما آنچه رائج و معمول است چند قسم است یک قسم از آن که عمده اقسام است سحر کلدانیین و سحر بابل است که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام برای رد مذاهب و ابطال عقیده ایشان مبعوث شده بودند و اهل این علم ماخوذ از ماروت و ماروت است که اهل بابل آن را از ایشان آموخته بکار بردند و در وی تعمق بسیار نمودند و کلدانیین که سکنه بابل بودند خیلی مشغول این علم بودند و نیز در وی می فرمایند و آنچه باید دانست که اهل بابل بتعلیم ماروت و ماروت طریق تسخیر و استعانت به جمیع روحانیات کلیه و جزئیه و علویه و سفلیه و فلکیه و عنصریه و بسیطه و مرکبه می دانستند و بعمل می آوردند حتی که روحانیات امراض و مذاهب دیگر روحانیات را نیز تسخیر می کردند و با آنها اتصال بهم می رسانیدند و افعال عجیبه حادث می کردند اما یونانیان از ایشان بر طریق تسخیر روحانیات علویه اکتفا نمودند و چنین فهمیدند که چون روحانیات علویه مسخر شدند دیگر حاجت تسخیر روحانیات سفلیه نماند که روحانیات سفلیه را غیر از قبول و تاثر منصبی نیست فاعلیت و تاثیر مخصوص بعلویات است و قدماء هندیان جمیع روحانیات را تسخیر میکنند و از هر یک کاری که متعلق باو است می گیرند مصرع

و للناس فیما یعشقون مذاهب ؛ پس سحر بابلی امروز در هندیان موجود است و یونانیان بعضی از آن اکتفا کرده اند و قسم دوم از آن سحر تسخیر جن و شیاطین است خاصة و آن سهل الحصول و کثیر الرواج است و درین تسخیر بکبرای جن مثل هوائی و همومان و لکشالها التجا کردن و تضرع و الحاح نمودن و نذور و قربان برای آنها گذرانیدن و عطریات مناسبه را در مواضع حضور آنها نهادن ضرور می افتد و کفر صریح لازم می آید قسم سیوم از آن پیدا کردن اکسیر است و درین سحر ضرور می افتد که اول انسانی را که قوی القلب و الجثه مرده باشد تفحص نمایند بعد از آن روح او را بخواندن بعضی الفاظ که مشتمل بر ذکر کبرای شیاطین می باشند

وتعظیم مفطر نسبت بآنها و آن بیان می کنند بخود منجذب سازند و بقوت آن الفاظ و نهادن نذور و هدایا آن روح را در حکم و قابوی خود
کنند بحدی که مانند غلام یا نوکر بهر چه مامور فرمایند سرانجام دهد پس این عمل هم مستلزم کفر است یا قریب بسر حد کفر میرساند و غالبا
این قسم ارواح که مددگاری امور شهوانیه و غضبیه متوجه شوند نمی باشند الا از جنس خبث مثل هنود یا فساق پس مخالطت خباثت
نیز درین عمل لازم می آید و قسم چهارم از ان افساد تخیل است که بتوسط بعضی ارواح جنیان در خیال شخصی تصرف نمایند تا او را آنچه موجود
نیست بنظر آید یا از صورتهای مائله متخیله خود بترسد یا حرکات غیر واقعه را واقع پندارد و این نوع را نظر بندی و خیال بندی
نامند و در قصه سحره فرعون از آیت یخیل الیه من سحرهم انها تسعی همین نوع سحر مفهوم می شود و این نوع سحر اگر در مقابله معجزه برای
دفع دلالت آن کرده شود یا در مقابله اولیا برای معارضه آنها بعمل آرند حرام و کبیره است و هم چنین اگر بسبب این خیال بندی
کسی را ادعاء هند و از عرض و مال او خیانت نمایند نیز کبیره می شود و این نوع سحر بنفسه کفر نیست لیکن در وقتی که تصرف در خیال
شخصی می نمایند از التجا بارواح جنیان یا ذکر اسماء کبرای جن ضرور می افتد اگر آن التجا و ذکر مقرون بتعظیم مفطر شود کفر لازم
آید و قسم پنجم سحر اصحاب اوهام است که سابق در هنود و رواج بسیار داشت و حالا نام و نشانی از ان موجود نیست و آن را تعلیق
الوهم نیز گویند و طریقه اش چنان است که صورت واقعه مطلوبه را مصور کرده پیش نظر داشته و هم را بتحصیل آن متعلق کنند و
شرائط این تعلیق از تقلیل غذا و اعتزال از اختلاط مردم و غیرهما بعمل آرند تا آن مطلوب حاصل شود و حکم این قسم آنست که
اگر غرض مباح بآن قصد نمایند مثل تفریق بین الزانیین یا اهلاک ظالمی و کافری مباح است و اگر غرض ممنوع بآن قصد نمایند مثل
تفریق بین الزوجین یا اهلاک معصومی حرام است بالجمله حکم مباشرت فعل دارد و فی نفسه قبیح نیست و قسم ششم سحر تسخیر
است یعنی بسبب خواص اشیا فعلی عجیبی صادر نمایند و آن خواص هر کس را معلوم نباشد مثل آنکه چون خواهند که از انگشتان آتش برافروزند
قدری نوره کابلی بسرکه تر کرده قدری کف دریا با آن بیامیزند و در انگشت بمالند و نقطه بر آن مقام بریزند پس اگر در مجلسی که شمع یا
چراغ در ان می سوزد آن انگشتان را پیش چراغ برند آتش در گیرد و انگشت نسوزد و قسم هفتم سحر حیل است که باستعانت آلات
عجیبة الصنعه امور غریبه حادث کنند و اتخاذ آن آلات بیشتر بر تعمق و ریاضات مبنی می باشد مثل حیل بنی موسی و آلات ساعت
شناسی که فرنگیان بسیار سازند و قسم هشتم سحر شعبده بازی و دست چالاکی است که زنان و مردان بسیار برای متعجب ساختن مردم بعمل
آرند و سبب عمی این نوع سحر حرکات خفیه و تبدیل امثال سرعت است و این هر سه قسم سحر نه کفر است و نه حرام مگر آنکه غرض فاسد قصد کنند
پس بآن قصد حرمت متحقق گردد و درینجا باید دانست که اکثر اقسام سحر را اذکیاء امت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والتحیه اصلاح نموده و کفر

شوره

و شرک را ازان دور کرده استعمال کرده اند پس اصلاح قسم اول دعوت علوی است که ملائکهٔ علویه را بآن تسخیر می کنند اما باستعانت
اسماء عظام الٰہی و آیات فرقانی و اصلاح قسم دوم عزائم و دعوت سفلی است که موکلات ارضیه و جنیان را تسخیر می کنند اما باستعانت
اسماء و آیات بی شائبهٔ کفر و شرک یا تعظیم غیر الله بلکه بحکومت و استیلا و اصلاح قسم سوم تحصیل ربط با ارواح طیبهٔ صلحا و اولیا است که
اکثر اوقیسی مشربان بعجل می آرند و در حوائج خود و دیگر خلق بآن منتفع می شوند و در طریق تحصیل آن نیز طہارت و تلاوت و ارسال
ثواب صدقات برای آن ارواح منظور می دارند و اصلاح قسم پنجم عقد همت است که از مشائخ کبار و اولیا و ابرار برای حل مشکلات
بوقوع آمده و آن تعلیق و هم متکیف بکیفیت عظمی است که بسبب استغراق در ملاحظهٔ اسمی از اسماء الٰہی دست داده که سراسر مبنی
بر نزاهت روح و ترقی آن از عالم اجساد و نامس و اثوات است و اصلاح قسم ششم تعمق است در خواص آیات اسماء و ارقام و اعداد
آنها و ترکیب بعضی با بعضی و تصویر آن اوفاق مبارکه بر قراطیس مختلفه و الواح متفاوته الخواص تا مطلبی از مطالب محموده را بآن تحصیل
نمایند چنانچه در کتب تعویذات و خواص اسماء و سور قرآن مع القیود و الشروط و در کتب تکسیر مبسوطه و مشروح است و بتبعیت این علم
در خواص این اشیاء دیگر از عنصریات و خواص بروج و درجات و شرف و وبال نیز تعمق می کنند و در آن ذکر الله را ممزوج
می سازند بالجمله وجه قبح سحر همین است که منجر بکفر و شرک و اعتقاد تاثیر کواکب و ارواح مدبره یا ارواح خبیثهٔ شیاطین میگردد
و موقوف بر التجا الی غیر الله و انهماک در دیدن اسباب بنحی که از مطالعهٔ قدرت مسبب غافل سازد می شود و چون این وجه قبح
بالکلیه زائل شود پس مدار حل و حرمت بر اغراض مقصوده می باید ان خیرا فخیر و ان شرا فشر انتهی کلامه تفصیل انواع
ثمانیه سحر مع المتعلقات از تفسیر کبیر رازی و دیگر تفاسیر مبسوطه باید طلبید و در تفسیر فیض الکریم هندی نیز باید دید

الحمد لله وحده و الصلوة و السلام علی من لا نبی بعده اما بعد بر اصحاب فطنت و ارباب خبرت
مخفی و محتجب نماند که بنده مسکین خاکپای علماء شریعت مآب عبد الوهاب کان الله له و لاسلافه
بحسب ارشاد و اجازت مطلقهٔ جناب مصنف مدظله محبی و مخلصی بابا میان صاحب
تاجر را ترغیب و تشویق طبع این کتاب مصفا از اشواک شکوک مسمی به جواهر السلوک نموده
بصرف مبلغ خطیر و اهتمام بلیغ بمطبع مظهر العجائب طبع کنانید باید که
احدی بدون اجازت احقر قصد طبع ننماید

هٰذِهِ أَلْفُ مَقَامٍ كُلُّ مِائَةٍ مِنْهَا فِي عَشَرَةِ مَقَامٍ مِنَ الْمِائَةِ وَكُلُّ عَشَرَةٍ مِنَ الْمِائَةِ فِي قِسْمٍ مِنَ الْأَقْسَامِ الْعَشَرَةِ

القسم الاول من الاقسام العشرة	العشرة الاولى من مائة مقام	في البدايات	في الابواب	في المعاملات	في الاخلاق	في الاصول	في الاودية	في الاحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
	اليقظة	التنبه عن سنة الغفلة والغوثة لله تعالى ١٢	اليقظة التحرز عن دواعي الشيطان والتحفظ عن التخيلات الموجبة للخذلان ١٢	اليقظة في الحذر عن غوائل النفس كالاعجاب وكالة وفضل على من لا يرى له فضيلة باعمالها وداخلة الرياء والنفاق في افعالها وتسويل النفس لصاحبها رؤية العمل وترتب ثمراته بسببه ١٢	ان يحيي بالجوة القلبية الذاتية المنافية للنوم والفترة الموجبة لدوام المراقبة والحضور لله والسعي في الفوت ١٢	توتر البصيرة بنور القدس واليقظ بما عن التلفت الى جانب البدن وعالم الرجس ١٢	الانخفاظ بذلك النور عن السكوت والانجذاب الى مقام القرب والدنو ١٢ سكوت وسكر بالضم فيهما عرفي وبيغي ١٢ صراح	الاحتفاظ بالتفاح والانفاس الرحمانية لتحيى بالحيوة الالهية الحقانية ١٢	التكمل في اليقظة الحقانية والتحرز عن اشتباه الاحكام الوجوبية بالامكانية ١٢
	التوبة	الرجوع عن المعاصي بتركها والاعراض عنها ١٢	ترك الفضول القولية والفعلية المباحة وتجريد النفس عن ميلات النفس الى الهوى وبقايا النزوع الى الشهوات الشاغلة عن التوجه الى الحق ١١	الاعراض عن رؤية فعل الغير والاجتناب عن الدواعي وافعال النفس برؤية افعال الحق	التوبة عن الرذائل النفسانية ومن ارادة دونه الى غيره فوقه ١٢	الرجوع عن الالتفات الى غير الغير في العزم ١٢	التوبة عن السكوت عن الحبوب والفراغ الى ماسواه ولوالى نفسه ١٢	التوبة عن الكدر بالتلوين والحرمان عن نور المكشف ١٢	التوبة عن ظهور البقية
	المحاسبة	الموازنة بين الحسنات والسيئات	المقايسة بين دواعي الخير والشر وخواطرهما وانفاذ الاولى فوقع الثانية	المحاسبة بين اوقات الحضور والرعاية وبين اوقات الذهول والغفلات	المحاسبة بين الفضائل والرذائل والملكات الفاضلة والرديئة	المحاسبة بين فضيحة وقات الغيرة وجمعية الهمة في السلوك والتفرقة والتعثر الناشئين الانفس بالحق والوحشة بالانقطاع الى الخلق ٣	المحاسبة بين امتداد ظهور البوارق وصفو نهاوا وقات اشتداد الشوق والوجد وضعفها وحصول الذوق وعدمه الى ان يستمر ١٢	المحاسبة بين صفاء الوقت وكدورته وترويح النفس بتسريح الكرب الى ان يتمكن ١٢ بتسريح بالفتح سختي وگرانديدگي ١٢	المحاسبة بين امارات الصفا والتلوين عند اوائل الترقي الى البقاء والجمع والفرق والتحقيق والتغير الى ان يتحقق بحقيقة الجمع في مقام احدية الفرق والجمع ١٢
	الانابة	الرجوع الى الحق بالوفاء بعهد التوبة	تفعيل القوى التحقق في الانتماء وتحقق في الامتثال لامر الله تعالى بلا تناقض وتخالف	توجه النفس الى القلب لتنور بنوره ولكن اليه عند حضوره ١٢	التبتيل في مطاوعة القلب ومشاهدته عند الترقي الى جناب الرب وبطانته في ذلك الموطن للقرب ١٢ اى تبتيت النفس ١٢	طيران القلب في الترقي بصحبة العزم وقوة الارادة وتسلم روح الانس وانشراح نور المودة ١٢	الانجذاب الى ماجذب اليه بقوة الحب والولوع بنور الجمال لشدة الشوق	الاستغراق في بحار سبحات الجمال والانقطاع عن الاغيار لهتك استتار الجلال ١٢	الاضمحلال في عين جمع الوجود والخلاص عن رسم التعين بمحض الشهود ١٢ اضمحلال نيست شدن ١٢ منتخب
	التفكر	تلمس البصيرة لادراك البغية ١٢	التحدس بتوقعي المطلوب مع الدليل من الغيب من غير رؤية بنبيه بالكسر حاجت ومراد ١٢ منتخب	استخراج كيفية تحليص الاعمال من الآفات وتنقيتها بما يحملها للحكم بالروايات منقولة بما يجعلها افضل القربات من صفاء الطويات وصدق النيات ١٢ مقرونة حال عن ضمير تهذيبها ١٢	تصفح سوابق التعاهد ولواحق الالاء الواصلة على الولادين حضرة واسع العطاء ولولي صورة النعمة والبلاء لتستمك في تمكن العجز والحياء والصبر على الشدة والبلوى بل يرضى فيها تعاقب النفس بالقضاء ١٢	استعلام دقائق آداب الطريقة بطريقها على قواعد احكام الشريعة والحق الرخص بالغرفة لاختيار	تنقيح العلوم والحكم عن شوائب الوهم والخيال بنور البصيرة وتمييز الفراسة عن الكهانة بنور السكينة ١٢	تقطع وجوه محاسن شمائل المعلوم المطلق بانوار الصفات على انها من مواهب المحبوب ١٢	التنقل من التلوين الى التمكين والتذوق من التخط الى الغرق ١٢	التوسل بالكاشفة الى الشاهدة والمعاينة وبالانفصال عن الكونين الى الاتصال ١٢	الانتقال من المعرفة الى التحقيق ومن البقاء الى التلبيس ١٢
	التذكر	الالتفاظ بالواعظ واستبصار العبر واستحضار ما انقضى بالفكر ١٢ فنا ص سخن شكار كردن وكسب كردن ١٢ منتخب	استحضار ما فاته من الطاعة في الدنيا واستقراب ما هو آت من احوال العقبى ١٢	استند كار برد خلعة تستحق لنفسه تقوى الله تعالى ولعدة تعلقها الآن من سماية من فيض الله تعالى ولاندكارها ان انا خلقها من فيض الله تعالى واضافها اليه وتيقن ان صلاة العدم تبقى على ذلك المعاملة من الحرية والتوفيق الرعاية ١٢	استحضار الاوائل والاواخر والوقوف على الحدود والاقتداء بالسلف ١٢	تذكر العهد الاول فان خاصية الذكر الوقوف والوصل وخاصية النسيان المغفلة والفصل فيقصد النور ويالنسيان ويذكر المحبوب ويتوجه اليه وفاء لعهده ١٢	تذكر العلم والحكمة لبود عين فيه فان الحكمة ضالة المؤمن وتعرس الاحوال العهد في الازل فينقطع اليه حبا للوطن ١٢	توهم انوار الصفات ومحاسنها القديمة والتعرف سبحات جلال الذات الازلية بعد السيان فيعود الى المحب الاول والهيمان ١٢	تذكر وقت ذكر الحق اياه وصفاته والرجوع الى ما كان عليه حالة غيبته من لقائه ١٢	الرجوع الى ما كان عليه من الفاصد كما ان الله تعالى يحب من تحبب اليه وتعالى في الازل كما قيل ان كما كان هو الواحد الان كما كان هو الواحد الجمع وهذا قيل الفناء فان في الازل والبقاء في الازل ١٢
	الاعتصام	التمسك بحبل الله وهو الطاعة على وفق الكتاب والسنة ١٢	الاعتصام بتوفيقه وعونه في سياسة قوى النفس ودفع مكائد الشيطان ١٢	الاعتصام بقدرته وقوته ١٢	الاعتصام بخلقه تعالى ١٢	الاعتصام بنور قدسه ١٢	الاعتصام بعلمه وحكمته ١٢	الاعتصام بخذلانه تعالى اياه بحجته اللازمة لوحدانيته ١٢	الاعتصام بنور تجلي اسمائه ١٢	الاعتصام بتجلي ذاته
	الفرار	عما يشغل من طاعة وبعثة على معصية	عن دواعي القوى واستيلاء الهوى والميل الى الدنيا ومقتضيات الطبيعة الجاذبة الى الحجبة السفلى ١٢	عن اغراض النفس المفسد للاعمال كطلب الاعواض بها في الدارين وعن اهمال شرائط الرعاية والحرمة وكل ما يشغل عن الحق في البين ١٢	عن كل ما يزري بالمروة ويشين المروة في طريق الحق ١٢ يعني ادب الطريق عند اهل الحضور ١٢ از را معيوب كردن كسي ١٢ منتخب	عن كل ما يفتر العزم في السلوك ويسمى ادب الطريق عند اهل الحضور ١٢	عن كل ما ينافي علو الهمة ويلتفت القلب عن سمت الوجهة ولو كان باشتغال بالعلم والحكمة ١٢	عن البقايا ولو كانت صفايا ١٢	عن كثرة تجليات الاسماء وشهودها وبقية رسم الاثنية بوجودها ١٢	عن الكلام الاثنينية واعتبارها حتى رؤية الفرار وآثارها ١٢
	الرياضة	ترك الخوض والاقتصار على المحقوق من تمرين الجوارح على الفقه حكم الشرع ومخالفة مقتضى الطبع ١٢	قهر القوى وقمع الهوى ورفض الدنيا وما فيها ودفع دواعي النفس وقضاياها ونفي مضارها وخوافيها ١٢	ربط القلب بالحق وقطع النظر عن الخلق ١٢	الانسلاخ عن الطبائع والعادات المذمومة والرذائل والتحلي بالاخلاق المحمودة والفضائل ١٢	جعل الهموم هما واحدا وهو طلب المقصود والتأدب بين يدي الجود بجعل ماسواه من المعدوم المفقود ١٢	تفويض الهمة بالحق وحده وتصفيتها لتكون عن كل ما بعده وتفريغ الباطن عما سوى العلم اللدني والسكون الى نور الجمال الحقيقي ١٢	الانجذاب الى ماجذب اليه بقوة الشوق والانخلاع عن قيود الاكوان العلم بحكم المحال ١٢	نفي التلوينات من ظهور بقايا صفات النفس وتقلب احكام العقل بالغيبة عن رؤية الاغيار وادوصاف الممكنات وسمات المحدثات واحكام الفصل ١٢	رفع حجاب العلم عن مزاحمة العيان واحكام الانفصال بالاتصال عن الاكوان ١٢
	السماع	سماع الوعد والوعيد من واعظ ذكي بصوت رخيم حتى يقع موقع القبول ١٢ رخيم نرم وآهسته وخوش نرم كليس ١٢ منتخب	سماع لمة الملك اجابة داعي الحق بعد تمييز بها عن لمة الشيطان وهواجس النفس ١٢ لمة بالفتح وتشديد ميم چيزي اندك ودوري كم	سماع اخبار الكتاب والسنة وتفهيم المعاملة عليها وبناء ما على توحيد الوجهة والرضا باحكامه ١٢	اجابة داعي الحق الى التخلق باخلاقه	سماع القلب خطاب الربوبية بنور الذكر وذكر ما ذكر وتقربه اليه بقوله من تقرب الي شبرا تقربت اليه ذراعا ومن تقرب الي ذراعا تقربت اليه باعا ومن اتاني يمشي اتيته هرولة ٢	قبول طلعات الحق في تحبيبه الى العبد وسماع خطاب اتباع الحبيب في قوله تعالى فاتبعوني يحببكم الله ١٢	سماع نداء انني انا الله من سدرة ثم من كل شيء ١٢	الاستجابة عند سماع قوله تعالى فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعاني فليستجيبوا لي بسمع الحق وسماع قوله تعالى نحن اقرب اليه من حبل الوريد بسمع من كان الحق سمعه ١٢ اجابت بجواب گفتن وقبول كردن ١٢ منتخب	سمع العبد كلام المكلم بسمع الحق بلسان الشرع سمع الحق بلسان العبد يعني از روي لسان شرع سماع بنده بحق شود ودر بين مقام ودر حقيقت حق تعالى سماع بنده ست ١٢

قسم البدايات

ان ظهرت بدايات الخ ان ظهرت بدايات الخ ان ظهرت بدايات الخ

القسم الثاني من الاقسام العشرة	العشرة الثانية من مائة مقام	في البدايات	في الابواب	في المعاملات	في الاخلاق	في الاصول	في الاودية	في الاحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
	الحزن	الاحساس عند اليقظة بتأثر الباطن بالحال من لوقوع في ورطة الغفلة التي قبلها بنايات الغفلة من كدورات اغراض النفس فكيف بالاقدام به عند ورود الحذر حالة اليقظة ۱۲	الحزن على التقصير في الطاعة والتوبة في الجفاء وضياع الايام ۱۲	الحزن على تفرقة الخواطر وتعلق القلب بالغير والسوى ۱۲	توجع الباطن على فقدان الملكات الفاضلة والفضائل الحميدة ۱۲	الحزن على فتور العزم وسوء ادب الحضرة باعتراضات دون الخواطر الاعتراضات على الاحكام والنسيان حق الرب بمعارضات القصد ۱۲	الحزن على البخل وشغال النفس عن شهود الحق ونارة الهيبة ۱۲	الحزن على السلو عن المحبوب على فقدان الوجدان ولوعة الشوق ۱۲	يتعقب الحزن سرور فان لم يتسلى السرور يحدث التهن على فقدان الحزن وكدورة الباطن على فقدان التمكن عند حدوث التلوين ۱۲	التحزن عند الاحتجاب بالصفات عن شهود الذات على فواة حيوة الجمع ۱۲
	الخوف	خوف المؤمن قبل التوبة ۱۲	خوف العقوبة بتصديق الوعيد وذكر الجناية ومراقبة العاقبة ۱۲	خوف الكبر بالعبودية والاعراض وزوال لذة الحضور والمراقبة ۱۲ صدود بالضم روى گردانيدن مختصب	خوف النقص وفقدان الكمال ۱۲	خوف فقدان لذة الانس وفتور العزم وقصور الارادة ۱۲	خوف قصور الهيبة والبقاء في الخجل والذلة ۱۲	خوف زوال الشوق والوجد ۱۲	بصير الخوف هيبة الاجلال تجلى العظمة ۱۲ يعنى تجلى عظمة بيچونى كه مشاهد ومعاين را مغلوب سازد ۱۲	هيبة الهيبة عند بادى تجلى الذات وطمس رسم العبد كما تمحق الباريت وهيبة عند الفناء المحض ۱۲
	الاشفاق	الاشفاق على العمل ان يصير الى الضياع ۱۲	ان يحذر من الموبقات ترقبا على نقض العهد وقطع الوصلة وذلك هو الاشفاق عليها ان تخرج صاحبها سيلا الى الهوى ومعاندة الشريعة والطريقة الى طباعها من اللغو والاباء ۱۲ منتخب چون سرشتى كردن ۱۲ منتخب	اشفاق على الوقت بان يتوبه تفرق اى نظرة والتفات الى الغير نديمانى الرعاية والمراقبة لان الحضور مع الحق جمع ولا عاية ولا مراقبة الا بالحضور مع الحق ۱۲	اشفاق على النفس ان تريد غير مراد الحق وعلى الخلق ان يحاسبوا المعاصيهم المعرفة معاذيرهم ۱۲	اشفاق على القلب ان يعرض له ساتة او فترة بحجبه عن الترقي او شبهة توجب ريبة او شك ساعة بالفتح ومدة بمعنى طول شدن و بسوء آمدن ۱۲ منتخب	اشفاق على السير اى الباطن ان يعرض له الشهوة او الحظ فيه لهب الشوق الى المعشوق ۱۲	اشفاق على العقل ان تقطع طريقه شيطان الوهم ويعارضه في العلوم على البصيرة ان تعرض ودونها حجاب الكون ۱۲	اشفاق على الوقت الذي هو تحيره في بين التلوين والتمكن ان يغلبه حكم العلم فيميل الى الوجود ويذهل عن شهود ۱۲	اشفاق الروح في مقام المحق ان يبقى في التكرير حكم لذة الصحو ويبقى في نقص الفصل فحرم كمال الوصل ۱۲
	الخشوع	خشوع الجوارح في الطاعات ۱۲	انكسار في النفس وسكون في قوى الطبيعة استسلاما لحكم الحق واتضاعا لنظره وحيية اى تذللا ۱۲ لعظمته ۱۲	تصاغر في القلب عند الرؤية والمشاهدة فيه للحق وحقارة يتبعانه من الوقوف على آفات النفس والعمل قال الله تعالى والذين يؤتون ما آتوا وقلوبهم وجلة انهم الى ربهم راجعون ۱۲	خمود نار الطبيعة بنور الحق وروية فضل كل ذي فضل من الخلق عليه والخلوع عن هيئات النفس بقبول نور الرب لتقلب رزائلها بالفضائل ۱۲	استلام الوجه لهيبة متوقعا في جنب تقصيره متحيرا في ذل قدره قصدا للحق الربوبية وحفظا للآداب العبودية ۱۲ استلام كردن نهادن ۱۲ منتخب	اسلام الوجه لهيبة متوقعا في جنب تقصيره متحيرا في ذل قدره قصدا للحق الربوبية وحفظا للآداب العبودية ۱۲ استلام كردن نهادن ۱۲ منتخب	سبالة في التذلل عند تجلى العظمة واستسلاما لحكم القضاء دون الخلوع حيوة النفس على علم بحكم الاعتراض ۱۲ استسلام كردن نهادن ۱۲ منتخب	تتمة تسليم الفناء للبلوغ الغاية في العلم ۱۲	اذعان بحكم الحال والسلوع عن الحكام
	الانابة	سكون النفس الى الرجوع عن المخالفات ۱۲	ورود المائس من الرجوع الى ما تاب عنه والتردد ۱۲	سكون النفس الى الاستقامة الى الله فانى الرعاية والمراقبة معنى يستغرق العصمة الشهوة ۱۲	سكون النفس الى التحقق باخلاق الله والتنور بنور القدس ۱۲	سكون القلب في السير الى الحق بحيث لا يتعلق ارادة بغير محبوب ولا يزيل انسه عارض ۱۲	سكون العقل الى ان يصير بصيرة والتقت الى الغير لفتة ولا فوته الى الحق فترة ۱۲ لفت كردن وميل كردن ۱۲ منتخب	سكون الهيبة الى المحبوب منجذبا اليه منقادا الجذبه مشتاقا ۱۲	سكون الروح الى اللحظ والجذب بالغيبة عن التلوين الى التمكن ۱۲	استقرار في الاتصال باستمرار الشهود والانفصال عن الرسوم ۱۲
	الزهد	ترك الشواغل وقطع العلائق ورفع العوائق ۱۲	استفاذ الرغبة عن الشيء بالكلية ۱۲	الزهد في الفضول والاقتصار على الحقوق ليتفرغ الى عمارة الوقت بالحضور وقطع الاضطرار في التوجه ۱۲	تخلية ما دون الحق على طريق القصد وتجريد عن همة الشيخ وبرق الكون ليكون من الاحرار ۱۲ وهمة بالضم عزيمت	التجرد عن الميل الى الفاني لينتهوا تاما ولزوم الفقر لغنى القلب بالحق ۱۲	تصفية الباطن عن ظلمة الكون وتنوير البصيرة بنور القدس ۱۲	الاعراض عما سوى المحبوب الى حشة عن غير انس به من نور تجلى المطلوب ۱۲	الاستيحاش عما يطلق عليه اسم الغير والاسترواح الى من يرى منه كل خير ۱۲ استرواح راحت يافتن وبرگرفتن ۱۲ منتخب	رفع محاسن الصفات عن مرآة حيرة مشهود جمال الذات ۱۲
	الورع	بفتحتين پرهيزگاري ۱۲	الاستقصاء في تجنب المحرمات ۱۲	صون النفس عن دنس الطباع والوقوف بدون المكارم والفضائل ۱۲	الورع عن الالتفات الى غير من فرجة الى جنابه والتنزه عن التردد في العزم والتوقف دون بابه ۱۲	التحرج عما لا يحقق البصيرة ولا يتنزل في الكون اليه لمكينة ۱۲	التحرج عما لا يحقق البصيرة ولا يتنزل في الكون اليه لمكينة ۱۲	التحرز عما لا يتحسنه الذوق ولا يجذبه الشوق حيث لا حكم الحب وتنفيذ الصبابة الى الرب ۱۲	الورع عن كل داعية تدعو الى شتات الوقت ۱۲ وعن كل شاغل عن الحق موجب للمقت ۱۲	الورع عن كل ما يعارض حال التحقق الرسوم حتى روية كونين في الجمع ۱۲
	التبتل	الانقطاع عن التلذذ بالمعاصي وتجرد النفس عن الترفع اليها ۱۲ ارتياع تر سيدن تورع نشله ۱۲ عربي	الانقطاع عن المحظوظ والالتفات الى الغير خوفا او رجاء او مبالاة به بحال ۱۲	الانقطاع من حوله وقوته ۱۲	الانقطاع الى الله بجزيد النفس عن الغير وتزكيتها عن ظلمة طباعها وميلها تباها للتنور بنور اخلاقه وصفاته ۱۲	الانقطاع الى الحق بالتوجه اليه عن الخلق انشاء بره وحشة عنهم ۱۲	الانقطاع عن الكسب والتفيد والتجرد ۱۲	الانقطاع الى نور القدس والانخلاع عن الوقوف مع النفس ۱۲	الانقطاع عن احكام الامكان وآثار المخلوقية الى احكام الوجوب واوصاف الالوهية ۱۲	التقدس في البيع بالكلية والمحق في الحق مع الامن من البقية ۱۲
	الرجاء	توقع النجاة ۱۲	رجاء الثواب بالاجتهاد في العمل ۱۲	رجاء القرب والكرامة بالحرية والرعاية ۱۲	رجاء مقام العفوة لصحة المروة ۱۲	انبساط بالانس والغنى بالحق عن الانس بالخلق ۱۲	توقع نزول السكينة عند وقوع البلية وانتظار الطمانينة عند رفع السكينة ۱۲ روح رحمت ۱۲ منتخب	توقع نزول السكينة عند وقوع البلية وانتظار الطمانينة عند رفع السكينة ۱۲ روح رحمت ۱۲ منتخب	ترقع وقت التمكن عند ظهور التلوين ۱۲	استشهاد مقام اصحية الجمع والعرفان حال ظهور الفرق الثاني والتلوين بظهور الخلق ۱۲ سبب بالفتح سيد برسياهي غالب آمدن واشهب الرأس اى شاب ۱۲
	الرغبة	ميل النفس عن الطبع الى القلب ۱۲	الرغبة فيما يحقق وقوعه بخبر الصادق عن النعيم الباقي ولقاء الحق يوم التلاقي ۱۲	رغبة ارباب الشهود فيما وعدوا به اشباحا ليسلموا ايازا حم عجوبهم واوتادهم بحسب ما وفقهم اى در بخلقيت بوفق بها ۱۲	الرغبة في حصال الغفوة لصحة الاستعداد لحال الولاية ۱۲	الرغبة في المقصود بالاعراض عما سواه والانس بذكره وما منه بلقاه ۱۲	الرغبة فيما تجلى البصيرة من الانوار التي تثبت بها طمانينة والآيات التي تحلو بها همة ۱۲	الانجذاب الى ما يجذب اليه الشوق وحكم بملابسة الذوق ۱۲	الانحياز الى ما يعاين من انوار جمال الذات مع بقية خفية منه متمكنة في تلك التجلي ۱۲	البقية مع الحق بدون المعارضة بل التحقق بحقيقة فوق توهم المغايرة ۱۲
	التوكل	ترك الاسباب الى المسبب ۱۲	الاعتماد على الله في الامور ۱۲	سكون النفس الى الله في الاحوال ۱۲	سكون القلب الى الله في الاحوال ۱۲	سكون السر الى الله في الاحوال ۱۲	سكون الروح الى الله في الاحوال ۱۲	سكون الهيبة الى الله في الاحوال ۱۲	سكون الى الحق بالحق وقرار بعد دوام المخلق ۱۲	

ان با الفتح والتشديد زن بودن ۱۲ منتخب

القسم الثالث من الاقسام العشرة من مائة مقام	العشرة الثالثة من مائة مقام	فى البدايات	فى الابواب	فى المعاملات	فى الاخلاق	فى الاصول	فى الاودية	فى الاحوال	فى الولايات	فى الحقائق	فى النهايات
	الرعاية	الانقياد بحكم الشرع وان كان مع كلفة ١٢	تمرين القوى البدنية والنفسانية بها ١٢	توفير الاعمال بتحقيرها ١٢	نفس التحقق بها ١٢	رعاية العصد عن المال والعزم عن الفتور والارادة عن التقاعس والادب عن الاهمال واللحظة ١٢	رعاية العقل عن الحكم بالقياس ١٢	رعاية الوهب والحذر عن شوب الكسب والحجب ١٢	رعاية الوقت بالصفاء عن سره ١٢	رعاية المشاهدة عن شهوده (اى مشاهدته) عن ان تكون بعينه ١٢	رعاية ازلية الحق بالحق اذ لا يكون فى ازلية الازال الا هو وحده ١٢
القسم الثالث من الاقسام العشرة	المراقبة	محافظة الجوارح من المخالفات ١٢	مخالفة قوى النفس تحفظا من دواعيها ١٢	مراقبة الحق بالقلب على الدوام فى السير اليه بين تعظيم مذهل ومداناة حاملة وسرور باعث ١٢	مراقبة فى تجلى الحق لعباده باخلاقه حتى يتخلق بها ١٢	دوام ملاحظة المقصود فى القصد اليه مع حفظ الادب معه ١٢	مراقبة الحق فى التوجه الى عالم القدس استنزالا للانحدار والحكم وسكونا الى حكمه فى القسم وتعرضا للنفحات بترك الرعونات والمعارضات ١٢	الانجذاب الى المحبوب وشيم برق الكشف من جانب المطلوب ١٢ شيم بالفتح نگريستن باميد باران برق وجز آن ١٢ منتخب	مراقبة الافعاس المروحة عن كر ريوم الصفات والاوقات الصافية عن كدورات ظهور البقيات ١٢	مراقبة الصحو فى السكر ومراقبة الاتصال فى الانفصال ١٢	مراقبة اشارات الازل على احاجين الابد ومراقبة الاخلاص عن بطلة المراقبة بمحق الرسم فى عين الجمع ١٢
	الحرمة	التحرج عن المخالفات ١٢	التحرج عن خواطر المخالفات ودواعيها ١٢	تعظيم الامر والنهى لمجرد الموافقة لحكم السيد بمحض العبودية لا خوفا من العقوبة ولا رجاء للمثوبة ١٢	تصون النفس عن مقتضيات الطبائع ودنايا الاخلاق تعظيما للامر بصفاء ١٢	التحرز فى العزم والسير عن الالتفات الى السوى والغير وعن سوء الادب فى الحضرة ١٢	حياء العقل عن الفكر فى بصيرة وحياء الهمة عن التعلق بادون الحقيقة ١٢	صون السر ان يغلبه من ذكر الآلهى ١٢	صيانة الشهود ان يعارضه سبب و صيانة الوجود ان يزاحمه رسم ١٢	
	الاخلاص	ان لا يشرك بعبادة ربه احدا ١٢	ان لا يخطر بباله غرض فى العمل ولا ينبعث من قوى نفسه داعية العزة والجاه وغيرهما مما يشوب نية التقرب الى الحق ١٢	اخراج مرتبة اهل العيان الخواص من طلب العوض عليه والنزول عن الرضا به ١٢	تصفيتها عن شوب سمعة ورويتها من فضول به تعالى وتقوى ١٢ صبر بحق الا بالله ١٢	رؤية القصد والعزم من توفيق الحق واستدامته والجد والجهد فى السير مع الاحتماء من شهوده ١٢	تصفيتها عن شوب الرياء والعجب والكبر والحسد والغل والغش والحقد والحسد والبغى والاستطالة والخيلاء والفخر والتكبر والعجب والرياء والسمعة والعصبية والحمية والعداوة والبغضاء والشحناء والهجران والقطيعة والظلم والعدوان والفساد والاستكبار والاستعلاء والاستهزاء والسخرية واللمز والغيبة والنميمة والكذب والبهتان والفحشاء والمنكر والبغى والاثم والعدوان والشرك والكفر والنفاق والشقاق والمعصية والفسوق والعصيان والطغيان والرجس والنجس والفساد والاضلال والغى والسوء والشر والخبث والخبيث والخبائث والخطيئة والخطايا والذنب والذنوب والسيئة والسيئات والمنكر والمنكرات والفحشاء

القسم الرابع من اقسام النفس الناطقة	في الصفات	في الكمالات	في الكمالات	في الكمالات	في الكمالات	في النقائص
الصبر على اذى الناس والحلم عن سفههم وقد يكون من الشجاعة ايضا ١٢	الصبر على تعليم الحق والدعاء الى الهدى ١٢	الصبر على الاذى في ذات الله ١٢				الصبر بالحد في مقام الانتقام وعدم العفو ١٢
الحلم ضبط النفس عن الغضب ١٢	آن ملكه نفس است كه بدان مرد بر خشم و شهوت غالب شود و بحد اعتدال رساند ١٢					
الرضا	الرضا بالقضاء والقدر وهو سكون القلب تحت مجاري الاحكام ١٢					
الشكر	الشكر على النعمة وهو صرفها الى ما خلقت لاجله ١٢					
الحياء	الحياء خلق يبعث على ترك القبيح ويمنع من التقصير في حق ذي الحق ١٢					
العفة	العفة في اللغة الامتناع عما لا يحل ولا يحسن ١٢					
الانابة	الانابة الرجوع الى الله تعالى ١٢					
الخوف	الخوف انزعاج القلب من توقع مكروه في المستقبل ١٢					
الزهد	الزهد في اللغة ترك الرغبة في الشيء ١٢					
التوبة	التوبة في اللغة الرجوع عن الذنب ١٢					
الاستقامة	الاستقامة هي الثبات على الامر المستقيم ١٢					

قسم الاخلاق

الاخلاق سوابق المعاملات فان الاخلاق ملكات في النفس يصدر منها الافعال من النفس محمودة بلا روية فاذا تكررت المعاملات الحسنة من الله تعالى بالسيئات الصادقة ظهرت من دوام تكررها هيئات راسخة واخلاق فاضلة تحلى في النفس لتتوزها بنور القلب وصفائه الحاصلة ببركة المعاملات فاحد النفس في الاطمينان ومطاوعة القلب بالاذعان تتخلق بالاخلاق الحميدة والملكات المرضية التي هي مبادي الافعال الجميلة ويسهل على السالك صدور الفضائل والخيرات وسلوك الطريقة ١٢

القسم الخامس من الاقسام العشرة	العشيرة الخامسة من مائة مقام	فى البدايات	فى الابواب	فى المعاملات	فى الاخلاق	فى الاصول	فى الاودية	فى الاحوال	فى الولايات	فى الحقائق	فى النهايات
القسم الخامس من الاقسام العشرة	القصد	تجريد القصد لنطاقة ١٢	قصد سبعث على الارتياض و يخلص من التردد ١٢	قصد يدعو الى مجانبة الاغراض والاعواض ولا يبعث الا على طلب اللقاء ١٢	قصد التحقق بالاخلاق المرضية و التحلى بخصال الفتوة ١٢	قصد اجابة داعى الحق فى باطن العبد الجاذب له اليه ١٢ ٣	قصد التنور بنور البصيرة والتحقق بعلو الهمة ١٢	الجرى على مقتضى الحال بالعشق والانخلاع عن حكم العلم والعقل ١٢	قصد الاقتحام فى بحر الفناء عند محو الصفات بنور الصفاء ١٢	الخوض فى الفناء مع بقية فى غاية الخفاء ١٢	قصد المحق فى عين الجمع بالحق والخلاص من سمة الخلق ١٢
	العزم	العزم على محافظة الحدود والشريعة ١٢	العزم على سلوك الطريقة بالاجازة لدعوى امانة الهوى ١٢	استجماع قوى الاستقامة وتوطين النفس على ملازمة الصراط المستقيم ١٢	العزم على سلوك طرق الفضيلة والتجافى عن الوقوف مع الرذيلة ١٢ اى اجتناب ١٢	الشروع فى التسير لتبرق الكشف وابداء الحال على العلم واستدامة بنور الانس ١٢	استنارة حبا الطريق بنور البصيرة وتطلب الامن بنزول السكينة ١٢ خبا پنهان كرده وخيمه ١٢ منتخب	الانتصاب بقوة الشوق الى جناب الوقوف لما يجد من الذوق من نسمات جمال المعشوق ١٢ انتصاب برپاى خاستن ١٢ صحبت اى انوار ١٢ جناب بركاه ١٢	عزم الاغتراب عن الدارين فى المفاوزة والاستغراق فى لوائح المشاهدة ١٢ اغتراب بغربت شدن ١٢ مناوره باكسى ندبى كردن ١٢	العزم على التخلص من العزم بمعرفة علة العزم ١٢	الخلاص من العزم وتركه البراءة من وجوده ورسمه ١٢
	الارادة	ترك العادات ولزوم العبادات ١٢	اعتلاق الرغبة بالحق والانقطاع عن الخلق ١٢	الاقبال بالكلية على الحق والاعراض عن الخلق ١٢	ارادة البلوغ الى كمال الفتوة والتنقى عن قوارع المروة ١٢ ضبع بالفتح باز داشتن كسى را از كسى ١٢ منتخب	الاجابة لداعى الحقيقة طوعا ١٢	علو الهمة وتوحيد الوجهة ١٢	طلب الترقى الى ذروة العشق لتيل حلاوة الذوق ١٢	ارادة محو الارادة فى ارادة المراد والتنقى عن صفاتية الوجهة للعناد ١٢	التخلص عن البقية بطلب الاثنينية ١٢	التحقق بشية الله بحال التحقق بالبقاء بالله قال الله تعالى وما تشاؤون الا ان يشاء الله ١٢
	الادب	حفظ الحد بين الغلو والتجافى فى الطاعة ١٢	تعديل الخوف والرجا حتى لا يعتدى الاول الى اليأس والثانى الى الامن ١٢	اقامة حقوق التهذيب فيها ١٢	الاعتدال بين القبض والبسط ١٢	ان لا يشكل على حكم العقل ويسير فيها بنور القدس ١٢	ان يسير بحكم الحال ولا يركن الى مقتضى العلم ١٢	الترقى عن السير فى ميدان المشاهدة والصفاء عن كثرة الصفات ١٢	الانقطاع عن البسط بهيبة الاجلال عند البلوغ الى حضرة الاتصال ١٢	الغنى عن التأدب بتأديب الحق والتخلص من شهود اغياب الادب ١٢ اغيا وبا بالفتح آبنها وبارها ١٢ منتخب
	اليقين	تصديق ما جاءت به الرسل وانتزوه بالمعجزات يقينا لا تقليدا ١٢ اى علما يقينيا ١٢	قبول ما غاب عنه من احوال الاخرة يقينا ١٢	اليقين فى باب توحيد الافعال وتصحيح التوكل ١٢	الوقوف على الحقائق ١٢	شهود الاشياء بنور البصيرة ١٢	الغنى بالاستدراك عن الاستدلال وبالعيان عن الخبر ١٢ اى عين اليقين ١٢ عيان بالكسر ديدن بچشم ١٢ منتخب	حرق الشهود وحجاب العلم ١٢	حق اليقين هو استيلاء نور تجلى الحقيقة على ظلمة رسم العبد ١٢	الفناء فى حق اليقين عن رسمه بالكلية ١٢
	الانس	الانس بالطاعات والموافقات والوحشة من المعاصى والمخالفات ١٢	الاستلذاذ بالبواعث الباعثة على الخير واستكراه الدواعى التى تدعو الى الشر ١٢	توطين النفس عليها والترقى فيها ١٢	استحباب الفضائل واستكراه الرذائل ١٢	الاستراح بروح القرب والانس بالشواهد التى تشهد بانه قد تقدم فى السلوك وتقرب ١٢	الانس بالتجلية نور البصيرة وبما يروح من نور السكينة ١٢	الانس بنور الكشف والترقى بروح الجمال ١٢	الانس بالتجليات الاسمائية فى الحضرة الواحدية ١٢	الانس بزوال الجمال الذات المشرق من وراء حجب الصفات ١٢
	الذكر	الذكر الظاهر ١٢	الذكر الخفى ١٢	ذكر العقال لما يريد بروية الافعال كلها منه والامور كلها بيده ١٢	ذكر الاخلاق الالهية والتشوق الى التحلى بها ١٢	الخلاص من النسيان بدوام حضور القلب مع الحق ١٢	تلقى المعارف والحقائق منه والقاء السمع فى اسرار الآيات اليه ١٢	لزوم المسامرة والمناجات ١٢	دوام المصافات والمناجات ١٢ يعنى دوام ربط من غير فتور ١٢ شرح نصف ايستادن گاه ١٢ مناجاة استوار شدن جامى ١٢ صراح	شهود ذكر الحق آياك والتخلص من شهود ذكر ك اياه ومعرفة فناء الذكر فى بقائه مع ذكره ١٢
	الفقر	ترك الدنيا ضبطا وطلبا ١٢	تجريد النفس من التعلق بها والميل اليها ١٢	الذهول عنها وعن تركها وذكرا وتصورا ووجودا وعدما وحسنا وقبحا ١٢	الشكر عند وجود ما وعد بها والوساطة بما رزق منها ١٢	الرجوع الى عدم الاصالة لحكم السبق الازلى حتى يرى وجوده وعدمه حالة ومقاما كلها تفضلا من الله وامتنانا محضا ١٢	رؤية الدنيا وما فيها ملك الحق تصرف فيه كما يشاء ١٢	الفناء فى الصفات ١٢	الوقوع فى بئر القطع الوهدانى ١٢	الطمس فى عين الجمع الاحدية بالكلية وقيل اذا تم الفقر فنى الله ١٢
	الغنى	القناعة بما رزق ١٢	ترك الطمع واليأس مما فى ايدى الناس ١٢	الاستغناء بما قدر الله لعباده الحق ١٢	الغنى بغنى الحق للخلق باخلاقه ١٢	غنى القلب وهو سلامته من السبب بروية السبب ومسالة للكلم ١٢	الغنى بالعلم والحكمة والسكون الى الله بالامن والطمانية ١٢	الغنى بما رزق من الذوق ١٢	التحقق بالكينة الحق بالملك التام ١٢	الغنى بالحق ١٢ اى فنا بحق بقاى رسوم ورسقام بعد الفنا ١٢ شرح الغنى بسبحات الذات عن انوار الصفات ١٢
	مقام المراد	عصمة عن الجحاد والمخالفة ١٢ الجفاء ارتكاب الشهوات المحرمة ١٢	تنغيص الشهوات عليه مع استشراقه اليها وتعويق اللاذ عنه وسد سبلها عليه كرها ١٢	اجراء الخيرات والصالحات على يده وتوفيقه للاعمال القلبية واستقامته الى الله ١٢	تزكية نفسه وبهتها على الفضائل والكمالات الخلقية ١٢	تخصيص العبد بالاستعداد التام بحسب العناية ووضع عوارض النقص عنه ١٢ اى رفع عوارض ١٢	تاييده بروح القدس وتنويره بسيره والقاء الفراسة والالهام والوحى اليه ١٢	جذبه اليه والقاء المحبة عليه ١٢ اى حق ١٢	تكينه عليها وتصفيته بالكشف حتى يبلغ مقام المسامرة والمكاشفة ١٢	اجتباؤه واصطفاؤه واصطناعه لنفسه ١٢	استخلاصه بخالصة اختصاصه بقية بنيا او دنيا ١٢ اى اختصاص عبد بنا فت كبر ١٢ شرح

القسم السادس من الاقسام العشرة	العشرة السادسة من مائة مقام	في البدايات	في الابواب	في المعاملات	في الاخلاق	في الاصول	في الاوراد	في الاحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
	الاحسان	ان يعبد الله معتقدا انه مرئي من الله وهو رقيبه ويراه اعتقادا واجازة	تخليص النية في العمل لله والتوجه كانه يراه بقلبه ١٢	شهود الحق في المراقبة والاخلاص بقطع النظر عن الخلق ١٢	رويته ان الله لا من نفسه كقوله تعالى وهو يتولى الصالحين وقوله رضي الله عنهم ورضوا عنه ١٢	رؤية المقصد والعزم وسائر الاصول من الله مجردة قوية ١٢	تهذيب القصد بعلم الشريعة والطريقة ١٢	رؤية الاحوال موهوبة من الحق لا مكاسب منه وان كانت ميراثا للعمل ١٢	شهود صفات الحق بالحق يكون وقته واحدا ابدا ١٢	ان لا يفارق المشاهدة والاتصال طرفة عين ١٢	شهود الذات بالذات مع تلون ما يشعر ببقاء شيء من الرسم والاثنينية ١٢
	العلم	العلم الشرعي الحاصل بالاستفادة والتواتر ١٢	العلم العقلي الحاصل بالاستدلال ١٢	علم الطريقة الحاصل بالرياضة والمراقبة من علوم التوكل والتفويض والتسليم ونظائرها ١٢	علم آفات النفس ورذائلها وكلاتها ودفعها وعلم التزكية والتحلية ١٢	علم بالنفس ومعرفة آداب الحضرة والسلوك ١٢	العلم الذي هو ميراث العمل الحاصل بالتصفية والتزكية في السر الظاهر ١٢	علم لدني وهبي يخبر به صاحبه عن حقائق الاحوال وذوقها ومفاسدها ويصححها بتعريف اشكالها وخواصها ١٢	الفناء عن علم الانصاف بعلم الحق ١٢	شهود الحق ذاته بذاته وهو المسمى عين اليقين على ما هي عليه ١٢	دوام المعاينة وهو المسمى عين اليقين حق اليقين فيكون كمال مقام الاحسان ١٢
	الحكمة	معرفة ما كلفه الله من العقائد الايمانية والاعمال الاسلامية وما اختص به من كلام الحكمة الشرعية ١٢	سياسة قوى نفسه بمقتضى الشريعة والطريقة وتعويدها ما ينبغي من الافعال وتحذيرها عما لا ينبغي منها ١٢	تطويع النفس للعقل في التوجه الى جناب الحق والتنور بنور القدس حتى تشاهد حقائق الاشياء وتعرف ما يليق بها ١٢	كمال الاطمينان بمعرفة الفضائل والكمالات والرذائل والنقائص والتحرز عن الثانية بالاولى والتحرز عن الثانية ١٢	معرفة سر السلوك ومراقبة العمل بمقتضاها	معرفة الاشياء واتقانها وخواصها والعمل بمقتضاها في ايفاء حقوق الاشياء ومحافظة حدود الاعمال على ما ينبغي ١٢	معرفة احكام الاشياء ولوازمها وذواتها وآفاتها ومصححاتها ومبطلاتها والعمل بمقتضى ذلك بالتزام المصححات والاعراض عن مفسداتها ١٢	معرفة حكم الله تعالى في كل شيء وشهود مراده في وعده ووعيده ومنعه واعطائه والانصاف بأوصافه والعمل بمقتضاها ١٢	القاء الله تعالى الى عبده المعارف والحكم في مقام الخلافة الالهية فيعرف ما يعرف كما الحق ويعمل العمل بالحق مع وقوعه في التلوين احيانا ١٢	الاستقامة في ذلك حال البقاء بعد الفناء وكمال التمكين والامن من التلوين ١٢
	البصيرة	ادراك حقيقة اخبار الشريعة وصدق مخبرها	الالتذاذ بها وبسماعها والذوق من فحواها والتعطش لها ١٢ اي لاجلها	معاتبة جذب الحق اياه بجميل التوفيق للطاعة والتقرب بالوصل ١٢	شهود اختصاص الحق اياه بخلع اخلاقه تعالى ١٢	رؤية بهتاني اياه على القصد والعزم ١٢ وقوة وتسليكه على الصراط المستقيم ١٢	شهود تجليات الاسماء الطبقية وتجنب ذاته تعالى اليه ١٢	تصفية الله وقته في الدنو عن النظر الى الغير وشغله بمطالعة وجهه مسرورا بما انهى اليه في السير ١٢	شهود ذاته تعالى في صور اسمائه وبسطه اياه بالفوز بلقائه ١٢	رؤية تقييد صرف المعرفة المحققة وشهود الكثرة في عين الوحدة فيتم العلم بتحقيق العبودية والقيام بحقوق الربوبية فتنقلب الاشارة وتنبت العلامة ١٢
	الفراسة	الخواطر الحقة والمنامات الصادقة بقوة الايمان او فراسة نادرة طارية على لسان وقتي لضعف اليقين وجلية صاحبها الى التلوين ١٢	تلقي حكم الغيب لقوة الزهد والورع في القسمين لا يكون الا كشفا صوريا من عالم المثال لصفاء الخيال ١٢	ارتسام نقش الغيب في القلب بكثرة الصدق ١٢	تعريف الهداية الانس بالحق ومراعاة حفظ الادب في السلوك ١٢	فراسة تكون من نفث روح القدس في الرفوع لقوة المراقبة وصفاء القلب ١٢	كشف الاسرار بصحة المحبة ١٢	امر غيبي يكشف على صاحبه بصفاء الباطن وتنور البصيرة بنور القدس	اشارة الهية تظهر بالمشاهدة والمعاينة ١٢	كشف سري من باب الكلمة والمسامرة او وحي من نتائج المكاشفة ١٢	اشارة الهية تظهر بالمشاهدة والمعاينة ١٢
	التعظيم	تعظيم الامر والنهي بالامتثال ١٢	الحذر عن الجفاء لقوة الرجاء والاعتراز عن الغلو لغلبة الخوف ١٢	تعظيم الحرمات وهي الحقوق الواجبة المراعاة ١٢	التعظيم اللازم لتواضع لله تعالى والخضوع لكبرياء الحق الربوبية وعزتها في مقابلة ذل العبودية ١٢	تعظيم هيبة جلال رعاية الادب الحضرة ١٢	تعظيم حكم الله تعالى على عباده بما جرى عليهم بان يرضى به ولا ينفي له عوجا ولا يطلب ثوابا ان كان خطابا ١٢	تعظيم المحب للمحبوب الذي يقتضي به سلطان العشق عند استيلاء الشوق والذوق وهو اول درجة الفناء ١٢	تعظيم التفاني في كمال صفات الحق والتلاشي بنور التجلي العظيم ١٢	الاندكاك بتجلي الجمال ورفع حجب الجلال عند الاتصال والفوز بالوصال	تعظيم الحق بالحق على التمكين والاستقامة عند البقاء بعد الفناء والفرق بعد الجمع ١٢
	الالهام	صدق الخواطر ١٢	نفث الروح الامين في الروع اي سماع كلام هو اتف غيبي ١٢ شرح هساف بالضم اواز ١٢ منتخب	القاء في القلب على سبيل التعليم الوحي القاطع ١٢	التلقي بالهداية الالهية وشرائط السلوك ١٢	تلقي الفناء بالهداية الالهية بعين البصيرة في عالم المثال بلا شك وشبهة الفاء عينا ١٢	الاطلاع على الاسرار الغيبية بعين البصيرة وقبول الجذبات الالهية بلا تعقل وكسب بل بمحض الموهبة والامتنان ١٢	تلقي خصائص المحبة والكفاح جهارا وخواص المشاهدة ١٢ ابصارا بالكسر ديدن سماع بالفتح شنودن ١٢ منتخب	جلاء عين التحقيق بالحق حال الاتصال اي تحقيق بحق ورعين اتصال ١٢ شرح	التكلم بكلام الحق الازلي بلا واسطة
	السكينة	سكون النفس الى طاعة الله بخشوع الجوارح ١٢	توطين النفس على موافقة الحكم بالتيان المامور والانتهاء عن المنهي مع خشوع القلب ١٢	السكون الى الله تعالى بكمال الايمان اليقيني من الاحسان عند العبادات ومحاسب النفس في الاخلاق اي الرذائل والعضائل في الاعمال فارغ عما سبتهان من السيئات	السكون الى الله بحسن المراقبة معه والملاطفة مع عباده ١٢	السكون الى الله في السير اليه والفناء فيه بكمال الحق ١٢	سكون الى الله بترقي السر عند القاء الحكمة على قلب المحدث ذكرا بالتشبه له والاتفاق لسانا بالحق محدث الحق اي اورا الفاكند ١٢ شرح	الانجذاب اليه بقوة العشق وشدة الاشتياق ١٢	السكون اليه بفناء الاختيار في اختياره والتحقق باختياره ١٢	الوقوف على حد الربة والاستغناء عن الشغل الفاحش في الاتصال	سكون التمكين في شهود احدية الجمع والفرق ١٢
	الطمانينة	اطمينان النفس بذكر الحق الى الالتفات بالضم وكسر نون والسكون يا آرام ١٢ ام	طمانينة الخائف الى الرجاء والصحو الى الحكم والتسلي الى الوعد مثل الثواب كصخر بكسر جيم ودل تنگ ١٢ منتخب	طمانينة القلب بالحضور والمراقبة والثقة بالله في التوكل والتسليم ١٢	طمانينة القلب الى التخلق باخلاق الحق ١٢	طمانينة النفس للقصد الى الكشف والسير الى الغنى بالله	سكون نجوة امن تاش من تعين وقرب بال العيان مقرون بدوام روح الانس في سكينة استقرت بنور اليقين للعبد الامن ودوام الانس بالحق ١٢	طمانينة السر في الشوق الى عدة اللقاء وفي البرق الى الذوق ١٢ عدة اي وعده لقا ١٢ اي في قصد شميم البرق ١٢	طمانينة الروح الى التمكن في الاتصاف بالصفات الالهية ١٢	طمانينة الخفي الى الجمع ١٢	طمانينة شهود الحضرة الى اللطف الجمالي ١٢
	الهمة	عقد الهمة بالطاعة والوفاء بالعهد التوبة ١٢ اي صرف الهمة بالطاعة ١٢ شرح	تعلق القلب بالغيب الباقي وصرف الرغبة عن الفاني والجد في الطلب من غير التوالي ١٢	همة باعثة على الاستقامة في العمل ودوام المراقبة وقوة الثقة بالله في التوكل والتسليم ١٢ وابه نستعين كوشش وعادت ورا ندان چيزي ١٢	همة جاذبة القلب الى جناب الحق قوة الانس الانس بالحق والنفور عن الغير في الغير	صيرورة الهموم همة واحدة استيلاء سلطان العشق	همة تقاصد عن الاحوال والمقامات الى حضرة الاسماء والصفات ١٢	همة تتعلق الصفات وتخرج عن النعوت لذات الذات ١٢	لا همة الا الله اشارة الى ان جميع همم الخلق في جميع المكنات كقوله تعالى وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى وقوله تعالى وادخرج الموتى باذني ١٢	همة تتعلق بالحق في جميع الاحوال والمقامات

القسم السابع من الاقسام العشرة	العشرة السابعة من مائة مقام	في البدايات	في الابواب	في المعاملات	في الاخلاق	في الاصول	في الاوديه	في الاحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
	المحبة	التلذذ بالعبادة والتسلي عن فوات اسباب التفرقة ۱۲	جمعية الباطن بالكلية عما سوى المحبوب والانجذاب الى جناب مع الاعراض عما سواه من كل مرغوب ۱۲	شغل القلب بالحبيب والفراغ عن كل حميم وقريب ۱۲	محبة الخصال المقربة وتجنب المكدرات المبعدة عنه ۱۲	تجريد القصد للمولى الذي عن الموانع تصميم العزم بهجر القواطع ۱۲	تهييج دواعي العشق بالنظر في الآيات ودوام مطالعة حسن الصفات ۱۲	الابتهاج بحسن الصفات والتنور بنور الذات عند التحقق بالاسماء بحوالرسوم والسمات ۱۲	الابتهاج بشهود الحق وتعلق القلب به بجوامع هواه غير ملتفت الى ماسواه ۱۲	محبة محفوظ عن اودية تصرف الصفات الى حضرة جمع الذات ۱۲ اي الانجذاب الى تفرقة صفات بحضرت ذات ۱۲ شرح	حب الذات للذات في الحضرة الاحدية بفناء رسم الحدوث في عين الازلية ۱۲
	الغيرة	الغيرة عن عبادة عناعت فيسترق ضياعها ويستدرك فواتها ۱۲	الغيرة على الخشوع للغير والرغبة فيه والخوف منه ۱۲	غيرة المريد على وقت فائت ورعاية اهمل ۱۲	الغيرة على فضيلة يسبقه بها غيره ۱۲ اي غيرة بر قصد يكه به باخلاص وجد شرح	الغيرة على تقصير الغير المحبوب فتوير في طريقة التنبيه لغيره ۱۲ اي غيرة بر قصد يكه به باخلاص وجد شرح	الغيرة على تعظيم الغير وهمة قاصرة عن بلوغ الغاية او متعلقة بغير ۱۲	الغيرة على لحظ ماسواه والسرور بغير توالاه ۱۲	الغيرة على لحظ ماسواه والسرور بغير اي نظراً سوى ۱۲	الغيرة على اثبات الحياة لغيره او اعتبار الاتصال به ۱۲	الغيرة على وجود غير الحق تعالى ۱۲ اي غيرت براثبات وجود غير ۱۲
	الشوق	الاشتياق الى الجنة وما وعد من الثواب ۱۲	الشوق الى الكرامة عند الله والتقرب اليه ۱۲	الاشتياق الى التخلق باخلاقه ۱۲ الاشتياق الى آلائه وفواياته برّه وافضاله ۱۲	الارتياح الى القاء والترويح بنور جماله ۱۲ ارتياح شادي ۱۲	التشوق الى ما في الغيب من الحقائق واستشراف انوار المعارف ۱۲ اي اشتياق بحقائق غيبي معارف لاريبي ۱۲ شرح	استلحاظ الوجه الباقي بانكشاف حجب الجلال واستشراف انوار الذات على وجوه الجمال والكمال ۱۲	طلب العيان بعين المشوق والانفصال عن الكل بالوصول الى المطلوب ۱۲ اي طلب عيان بعين محبوب وانقطاع كلي از غير مطلوب ۱۲ شرح	الاشتياق مع الوصل الى المشهود بجميع التجليات ومع المشهود الى بروزه في مظاهر الكائنات ۱۲	
	القلق	تحريك النفس الى طلب المزيد والستامة عما سواه في الوجود ۱۲ ستامة بالفتح ومد ميمه طول شدن وبستوه آمدن ۱۲ انتخب	قلق يضيق الخلق ويبغض الى صاحبه الخلق ويحبب اليه الموت ۱۲ يعني تضييق خلق از خلق بكلام بكله بسلام الخ	توحش عما سوى الحق والتسلي بالوحدة والتخلي عن الخلق ۱۲	انخلاع عن الصبر والطاقة لما يجدن انوقان الى الحق والفاقة ۱۲ بيرون آمدن از صبر وشوق لقا بتحرك شط بالفتح باز دشتن از كاري ۱۲	ضعف ارتكب في القرار الى المقصود عن كل ما يثبطه في السير اليه ويتقضي الصدود ۱۲ شط بالفتح باز دشتن از كاري ۱۲	قلق يغيب العقل ويساور القلب ۱۲ اي عقل سند لالي ۱۲ شور بالضم بارة شهر ۱۲	قلق لا يبقي شيئاً ولا يزيد ويغني بالعطايا والصفايا ۱۲	قلق يبقي الرسوم والبقايا ولا يرضى بالعطايا والصفايا ۱۲	قلق لا يبقي شيئاً ولا يزيد ويغني كل عين واثر ۱۲
	العطش	عطش المريد الى ما يوجب اليقين من الشواهد ويخلصه من الشبه والشكوك والغوائد ۱۲	العطش الى الالطاف المقربة والعواطف السكينة ۱۲	العطش الى الاستقامة والبلوغ الى الثقة بالله والسلامة ۱۲	العطش الى صفاء الفطرة والفوز بالكرامة والقربة ۱۲	العطش الى الوصول والخلاص عن البعد والقبول ۱۲	العطش الى علو الهمة وتفريد الهم والوجهة ۱۲	عطش الساكك الى بلوغ المطلوب ويروته بشهود المحبوب ۱۲	العطش الى الخلاص من التلوين بشهود الصفات والبلوغ الى التمكين بشهود الذات	العطش الى الاتصال والخلاص من الانفصال ۱۲	العطش الى علوة لا تشوبها محبة وجمع لا يعارضه تفرقة ۱۲
	الوجد	شعلة نار هجة من نار العشق يستضيء لها الروح بلمع بلمع نور از لي وشهود دفعي ۱۲ اهيج زبانه زدن آتش ۱۲	شعاع نوري من علم القدس يستضيء له العقل لطلب العلوم الحكمية ويحصل به نور السكينة وعلو الهمة ۱۲	لهب مشتعل يستضيء له القلب من شهود عارض ۱۲	لهب مشتعل يستضيء له الفكر ۱۲	ثائر في القلب ينبعث هنا طلب الحق ۱۲	لهب ثائر من نار الحب ينبعث منه القلب لطلب الفضائل الخلقية والكمالات الانسية ۱۲	وجد يخطف العبد من بين الكونين ويكشف له عن الاين والبين ۱۲ يعني بنده را از تصرف كونين برهاند شرح	وجد يحض معناه من درن الحظ والرسم وتنسيه اسمه بالكلية ويثيره الرسم للوسم ۱۲	وجد يحض معناه من درن الحظ والرسم وتنسيه اسمه بالكلية ويثيره الرسم للوسم ۱۲	يتبدل الوجد بالوجد ويتعارض الجمع والفرق للتلوين في الشهود ۱۲
	الدهش	الحيرة في صورة الصنع وعجائب المصنوعات ۱۲	الحيرة في الآلاء والنعماء والالطاف الموجبة للحب ۱۲	الحيرة في العظمة والاحترام بشهود تجليات الافعال وتلاشي افعال العباد فيها ۱۲	التحير في صفات الله تعالى واخلاقه ۱۲	التحير في شواهد السلوك الى الله بالصحة الطريق ۱۲	التحير في علم الحق وحكمه ۱۲	بهتة تأخذ العبد اذا فجاءه فاجاه ما يغلب عقله او صبره او علمه ۱۲	الحيرة في تجليات اسماء الذات والصفات ۱۲	الحيرة في معائنة الذات ۱۲	الحيرة في عين الجمع الاحدية ۱۲
	الهيمان	دوام الحيرة في صورة الصنع وعجائب المصنوعات ۱۲	دوام الحيرة في الآلاء والنعماء والالطاف الموجبة للحب ۱۲	دوام الحيرة في العظمة والاحترام بشهود تجليات الافعال وتلاشي افعال العباد فيها ۱۲	دوام التحير في صفات الله تعالى واخلاقه ۱۲	دوام الحيرة في شواهد السلوك الشاهد بصحة الطريق ۱۲	دوام التحير في علم الحق وحكمه ۱۲	دوام بهتة تأخذ العبد اذا فجاءه فاجاه ما يغلب عقله او صبره او علمه ۱۲	دوام الحيرة في تجليات اسماء الذات والصفات ۱۲	دوام الحيرة في معائنة الذات ۱۲	دوام الحيرة في عين الجمع الاحدية ۱۲
	البرق	لمع نور التنبيه الداعي للعبد الى السير الى الله ۱۲	اول ما يفعل به قوى النفس بالرجاء والخوف من آثار ذلك الفوز وانارته لها ۱۲	اول ما يلمع من تجليات الافعال فيجذب العبد الى نفي تاثير الغير مطلقاً ۱۲	اول ما يبدو في النفس من النور الالهية ويحوقت العبد ۱۲	اول ما يبدو في القلب من نور تجلي الاهي فيدعوه ويبعثه الى السرقي في الله وبالعلية ويونسه به ۱۲	اول ما يبدو في العقل من نور القدس فيورث الطمانينة ويعلي الهمة ۱۲	اول ما يبدو من انوار التجليات فيدعو العبد الى الدخول في الولايات اي السير في الله بالفناء ۱۲	اول ما يبدو من بارق التستر من نور الذات فيخلصه من حجب الصفات ۱۲	اول ما يبدو من نور العيان فيورث الاتصال ۱۲	اول ما يبدو من بارق الجمع الاحدي الموارث للفناء في الذات ۱۲
	الذوق	دوام لمع نور التنبيه الداعي للعبد الى السير الى الله ۱۲	دوام ما يفعل به قوى النفس بالرجاء والخوف من آثار ذلك الفوز وانارته لها ۱۲	دوام ما يلمع من تجليات الافعال فيجذب العبد الى نفي تاثير الغير مطلقاً ۱۲	دوام ما يبدو في النفس من النور الالهية ويحوقت العبد ۱۲	دوام ما يبدو في القلب من نور تجلي الاهي فيدعوه ويبعثه الى السرقي في الله وبالعلية ويونسه به ۱۲	دوام ما يبدو في العقل من نور القدس فيورث الطمانينة ويعلي الهمة ۱۲	دوام ما يبدو من انوار التجليات فيدعو العبد الى الدخول في الولايات اي السير في الله بالفناء ۱۲	دوام ما يبدو في مقام التستر من نور الذات فيخلصه من حجب الصفات ۱۲	دوام ما يبدو من نور العيان فيورث الاتصال ۱۲	دوام ما يبدو من بارق الجمع الاحدي الموارث للفناء في الذات ۱۲

قسم السابع من الاقسام العشرة

القسم الثامن من الاقسام العشرة	العشرة الثانية من مائة مقام	في البدايات	في الابواب	في المعاملات	في الاخلاق	في الاصول	في الاوديه	في الاحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
قسم الولايات الولايات مراتب في القرب حيث يرى في كل مرتبة امر عجيبه فلا تقف لاصحابها اذ لا وجود لولاية دون ولاية ذات ولا وصف دون وصف ولا نعني في مقامات الطريقة الا الولايات والمقامات الحقيقية التي لا تستقر دونها ولا تجاوزها الى ما فوقها بتفسيره ١٢	اللحظ	ملاحظة الفضل الالهي في الرزق والحفظ والتكليف ١٢	ملاحظة الاذكار الصوتية والثواب الموعود على الطاعة الموجبة للرجاء والرغبة ١٢	ملاحظة الاذكار المعنوية والقرب الموعود على الرعاية والعرفة الموجبة للاستقامة والتفويض ١٢	ملاحظة التوفيق للتخلق بالاخلاق الالهية الموجبة للانس والغنى ١٢		ملاحظة الانوار القدسية المفيدة للعلوم اللدنية وازدياد البصيرة ١٢	ملاحظة سبحات الجلال المفيدة لاستيلاء العشق والذوق ١٢	ملاحظة نور الكشف الملبس المسمى لباس التقوى الذي طعم الهي العارفين من غرائب التي تسمى بالقميص وكسوة الموحدة ازار بزين كشنده ١٢ منتخب عزيز رخاشاك در خشم افتاده ٢٥ عين الاحسان	مطالعة نور الوجه الكريم والجمال القديم ١٢	شهود الحق بالحق في عين الجمع ١٢
	الوقت	حين كون النفس تارة مترددة بين بوادي الفضل واللطف وصدمة الطرد والقهر مع رجحان رؤية اللطف وقوة الشوق ١٢	حين كونها سائرة بين الخوف والرجاء مع رجحان الرجاء وصدق الرغبة ١٢	حين الحضور وجمعية الباطن مع قلة الغفلات واللفتات احيانا ١٢	حين التخلق بالفضائل مع تخلل الرذائل احيانا وتخلو الفضائل ان تتكدر ١٢	حين صدق القصد وقوة العزم مع تخلل الفترات احيانا ١٢	حين نزول السكينة وحدوث الطمانينة مع وقوع الاضطراب احيانا ١٢	حين استيلاء سلطان العشق مع هجوم السكر احيانا ١٢	حين غلبة الوصل مع طريان الفصل احيانا ١٢	حين استقرار مقام الفناء وابتداء مقام البقاء بتكدير ظهور الكثرة حين الوحدة احيانا ١٢
	الصفا	صفاء علم يهذب العمل ويجدد النفس للسلوك ١٢	صفاء نفس يزيد في الدنيا ويصحح الورع والتقوى ١٢	صفاء عقيدة تحقق الاخلاص وتصحح التوكل والتسليم ١٢	صفاء باطن يزكي النفس ويقوي ويحصل الغنوة ١٢	صفاء قلب يصحح القصد الصدق ويقوي العزم ويورث الفقر ١٢	صفاء قلب يورث الحكمة ويصدق الفراسة ويحقق الالهام ١٢	صفاء حال يستأنس به سر الله الحقيق بتجليات الاسرار ويذاق به حلاوة المناجاة ويتمنى به الكون ١٢	اسم للبراءة من الكدورة وهو سقوط اللون الرقيق في الوقت ١٢	صفاء الجمع شهود الحق بلا خلق ١٢
	السرور	سرور ذوق ينشأ من تصديق الوعد ويبعث على الجد ١٢	سرور رغبة فيما يتحقق من عند الله من النعيم والكرامة ١٢	سرور حضور ينشأ من بوادي الانس بالله ويخلص من وحشة التفرق ١٢	سرور بهجة يهيئات نورية في النفس مذهبة لوحشة الهيئات الظلمانية ١٢	سرور ارادة ينشأ من مطالعة سرية القدر ويذهب بالحزن الكاشي من ظلمة الجهل ١٢		سرور محبة ينشأ من الحب الخالص ويذهب بخوف الانقطاع دون الوصول ١٢	سرور شهود يكشف حجب الصفات بانوارها ويخلص من رق التكاليف كلها ١٢	سرور وجود الوجود والفوز في عين الجمع ١٢
	البسط	اخفاء العمل للتحرز عن الرياء وتحصيل الزكاء والصفاء ١٢	تلطيف الستر بالتقوى وتحقيق الزهد لطلب مقام الاخلاص ١٢	كمال الاخلاص ونفي الاعمال للتصحيح للتوكل والتفويض ١٢	تطهير الباطن عن الرذائل وصفات النفس للاتصاف بالفضائل والتخلق بالاخلاق الالهية ١٢	تصفية القلب بتوحيد الوجهة وتصميم العزيمة ١٢	تنوير العقل بنور القدس وتخليصه ممن شوائب الوهم لقبول الفراسة والالهام ١٢	سلطنة عشق الجمال المشهود والحق ١٢	خفاء رسمه بنور الحق واستتار الحال عن دركه ١٢	الحق في الهوية الازلية ١٢
	القبض	ترقح بتصديق وعد اللقاء ١٢	ترقح بقوة الرجاء ١٢	ترقح بالثقة وكلية الامر الى مالكه واستراحة عن نسبته الى غيره ١٢	ترقح بشواهد صحة طريقه ودوائح بهجة نفسه لنور بيناته وتزينها بكمالها واستراحة عن ظلمتها ١٢	ترقح بنزول السكينة وعلو الهمة مع حصول الحكمة ١٢	ترقح بصفاء العشق وكمال الذوق ١٢	ترقح في عين التجلي بمحو مقام السر الى روح العيان شاخص من نور الوجد الى منقطع الاشارة ١٢	ترقح بنفس الحياة الحقانية وبسط الرحمة الرحمانية ١٢	ترقح الوجود في عين جمع الوجود ١٢
	الغربة	الذهاب عن المالوفات والاغتراب عن العادات ١٢	الانقطاع عن متاع الدنيا وطيباتها وصرف الهمة عن لذاتها وشهواتها ١٢	الافراد بالعزلة والخلوة مع الحق والاعتزال عن الخلق لطاعة الله وعبادته ١٢	الانقطاع عن اهل البطالة والاعتزال عن صفات النفس والتخلق بخلق رب العزة في السلوك والاجتناب عن الركون ١٢ الخ ال بريده سندن ١٢ صحاح	توحيد الوجهة والعزلة عن الغربة بالجمعية في الاستقامة ١٢	الاغتراب عن وحشة الجهل وظلمة النفس بالتنور بنور القدس ١٢	ايثار المحبوب بالهجرة اليه واشتغاله بالاعراض عما سواه بالتجافي عن عهد نقضا ١٢	الاغتراب عن الخلقية للاتحاق بربه في الحقيقة ١٢	الانفصال عن الكونين والاتصال بالعين ١٢
	الغرق	الاستغراق في الطاعة والاشتغال في جميع الاوقات بالذكر والرياضة ١٢	الاستغراق في الاجتناب بالحضور والسكون الى الحق والركون ١٢	الاستغراق في المراقبة والاستغراق في جميع الامور ١٢	الاستغراق في الانبساط مع الحق والانطواء عن الانبساط برجب الهيبة رجب بالضم وسعة فراغي وبالفتح فراخ ١٢ منتخب	الاستغراق في التحقيق الصدق والتعلية الهمة ١٢	الاستغراق في العشق والذوق والعطش والهيمان ١٢	الاستغراق في مشكر الحال لشدة الاتصال بالمحبة والاغتراق في بحار المحبة ١٢ مقه بالكسر دست واشتن ١٢ صحاح	هو توسط مقام الولاية لاستيلاء المحبة	الاستغراق في عين الجمع الاحدية ومحق الرسوم بالكلية ١٢
	الغيبة	الغيبة عن رسوم العادات ١٢	الغيبة عن تشتت الدنيا ولذاتها والميل الى زخارفها وشهواتها ١٢	الغيبة عن الخلق وافعالهم والنظر الى امورهم واحوالهم ١٢	الغيبة عن النفس واكرامها وعن صفاتها ودواعيها وآرائها ١٢	الغيبة في القصد عما سوى المقصود وقصر الهمة في السير على سمت الورود والمرود ١٢	الغيبة عن ظلمات عالم النفس بالاستغراق في نور القدس ١٢	الغيبة عما يحول بينه وبين المحبوب في تباريق كل المطلوب ١٢ تبريق چشم لكوشش دن وتيز نگريستن ١٢ منتخب	غيبة السالك عن رسوم العلم لغوة نور الكشف ١٢	الغيبة عن الاكوان والامكان لشهود نور الازل بالعيان ١٢
	التمكن	التمكن من الوفاء بعهد التوبة والوفاء على العبادة بدون الغرة ١٢	دوام التبتل الى الله بدون الركون الى الغير ١٢	دوام الاستقامة الى الله بنعت التقوى والثقة به وبكوله وقوته من غير توسل ١٢	التخلق باخلاق الحق من غير تكلف للتدين بل بمدد بنية بروية الفضل منة بالتأمل وبالتكلف ١٢	التمكن في السير به في الاودية سعيه والتبتل في الوجد والطلب مع نفيه من الله والبراءة من اوصافه فيه بروية كلها من الله ١٢	الاستغراق في الحب بلا سكر والانمساك بالعروة الوثقى من غير تصور طرف ودرز ١٢	استغراق السالك في مقام الولاية بحيث لا يشعر بما سوى الحق مع نور كشف وصفاء الحال من العلم بحيث لا يعارضه العلم ولا يعارضه الحال ولا يزاحمه الغير ولا يسلب عنه الشوق ١٢	الانفصال عن الشوق من غير ذوق وستر من سره وآفته ١٢	الاستقامة المطلقة في احدية الجمع والفرق ورؤية الخلق في عين الحق ١٢

القسم التاسع من الاقسام العشرة	العشرة التاسعة من مائة مقام	في البدايات	في الابواب	في المعاملات	في الاخلاق	في الاصول	في الاوضاع	في الاحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
قسم الكفائف	الكاشفة	الايمان بحقايق الاسماء الالهية ١٢	انفعال القوى النفسانية عن معاني الاسماء الالهية ١٢	التهدي للعمل بمقتضاها واجابة داعيها ١٢	الوقوف على كيفية التخلق بالاخلاق الالهية ١٢	الشعور بانوار تجليات الالهية الباعثة على السلوك المطلقة على الدوام ١٢	تواتر الانوار الالهامية المحررة على شهود التجليات الاسمائية ١٢	تلالؤ الوجوه الاسمائية الميسحة للحجة الصادقة الجاذبة للسالك الى حضرة العندية ١٢	انكشاف الحجب الاسمائية بفناء صفات السالك فيها ١٢	شهود الاعيان وما فيها من الاحوال في عين الحق فهو التحقيق الصحيح بمطالعة تجليات الاسماء الالهية ١٢	شهود احدية الذات في صور الصفات في مقام البقاء بعد الفناء ١٢
	المشاهدة	اعتقاد حضور الحق بذاته لكل شيء والايمان بذلك لقوله تعالى اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد ١٢	الايمان بانه موجود بالحق وهو القيوم بذاته له ١٢	ايقان كون الاعمال كلها لوجه الله ١٢	تيقن ان الكمالات الحقيقية لله ١٢	تحقق ان سير ليس الا الى الله وفي الله وبالله وجهته وجهه ثم كل الى الله ١٢	ادراك الحق بنور البصيرة المتكحلة بنوره ١٢		كشف سجات الجلال عن جمال الذات ١٢	شهود الحق ذاته بذاته لفناء العبد بكليته في عين الجمع ١٢
	المعاينة	اعتقاد معاينة الحق في الآخرة بالبصر كما في الخبر من قوله ستررون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر لا تضامون في رويته ١٢	رؤية في صورة نورية خيالية ١٢	اعتقاد كونه مرئيا بنور البصيرة ١٢	العلم بكونه وجودا خاصا ممتازا عن جميع الوجودات اكوانه غير عارض لماهية بل وجوده عين حقيقته غير معقول من حيث خصوصيته ١٢	معاينة شواهد الوصول في السلوك ١٢	معاينة وجه الحق بنور البصيرة مطلقا ومقيدا في كل شيء وهي معاينة بشواهد العلم ١٢	معاينة عين الروح عيانا محضا غير ستر فتهيج المحبة والشوق الى الحق ١٢	معاينة وجه الحق بعين الحق في الحضرة الواحدية عند الاتصاف بصفات الحق ١٢	عيان الحق ذاته بذاته بلا شبهة مع انجاب تقضية التلوين ١٢	معاينة الحق ذاته بذاته على الاستمرار اللازم للتمكن في عين الجمع عند محو محق الرسم في عين الازلية بالكلية ١٢
	المحبة	الحياة الطيبة التي هي حياة العلم النوري ١٢	حياة الزهد والقناعة بالتجرد الوجب لحياة القلب ١٢	حياة القلب	حياة الفطرة الانسانية السالمة النورانية ١٢	حياة اليقين والانس الباعثة على الجد في السلوك ١٢	حياة الروح القدسي في العلم العقلي ١٢	حياة العشق التحقيقي والذوق الشهودي ١٢	حياة السرور بالوجدان بعد الفقدان ١٢	الحياة الحقيقية الالهية من النعوت الذاتية للعبد مع بقاء الرسم المخفي المستور بالنور ١٢	حياة الوجود عند اضمحلال الرسم بالكلية ١٢
	القبض	قبضه عن المخالفات ١٢	قبضه عن الفضول الشاغلة من المباحات ١٢	قبضه عن رؤية الافعال من المخلوقات والمستبدات من الاسباب ١٢	قبضه من صفات النفس واستيلاء الرذائل ١٢	قبضه عن الغفور في السير وحدوث العلائق والموانع ١٢	قبضه عن الجهل والغباوة ١٢	قبضه عن السلوة والبطالة ١٢	قبضه عن كثرة الصفات الى وحدة الذات ١٢	قبض الحق عبده عن الخلق بستره في لباس التلبيس بظاهر الشريعة وصونه الوهم ضنا به عن الناس ١٢	قبض الحق رسم العبد وحاله عنه اليه في مقام المصافات ضنا به عليه ١٢
	البسط	الفرح بالتوفيق للموافقات والثقة بالوعد في الآيات واستتباع الرحمة على جميع الكائنات ١٢	غلبة الرجاء على الخوف لحسن الظن بالرب ١٢	سعة القلب برؤية الافعال كلها لله وجميع الامور فينبسط صاحبها لاطلاعه على اسرار الحق ١٢	البسط مع الخلق بحسن الخلق لوقوفه على سر القدر ١٢	البسط لقوة اليقين والانس بالله ١٢	البسط بحصول السكينة وتنور البصيرة ١٢	البسط بشهود انوار التجليات وذوق الوصول الى المحبوب ١٢	البسط بتولي الحق اياه وبسطه ١٢	بسط الحق عبده لقوة سعاته وكمال صفاته بحيث يشهد الحق في الخلق فلا يحجبه الخلق عن الحق مشهوده ولا يصرف رياح الرسوم وجوده فهو منبسط في قبضة القبض ١٢	البسط بسبحة الجمال المطلق وشهوده في الكل ١٢
	السكر	الحيرة في سماع الايات الدالة على الجبروت تارة وعلى القدرة اخرى ١٢	التردد بين الخوف والرجاء ١٢	الحيرة بين رعاية الاعمال والاحوال ١٢	الحيرة في الانبساط ١٢	الحيرة في انوار القرب مع الحجب في السلوك الدال على البعد والاستيحاش ١٢	الحيرة بين الحكمة والقدرة ١٢	الحيرة بين التجلي والاستتار ١٢	السكر بين حسن الصفات وجمال الذات ١٢	حيرة بين الفناء والوجود في مقام المحبة الواقعة بين احكام الشهود والعلم اذ الشهود يحكم بالفناء والعلم يحكم بالوجود ١٢	الاصطلام بين سطوة الفناء واستقرار البقاء وبداية الاستهلاك ١٢
	الصحو	الفراغ والسلو عن العادات والمألوفات الطبيعية ١٢	السلو عن الخوف والرجاء ١٢	السلو عن التدبير وحفظ النفس لاشتغال بالرعاية والمراقبة ١٢	ذكاء النفس وصفاء القلب ١٢	السلو عن الخلق للتوجه الى الحق والسلو عن الحق للانجذاب الى جنابه بشدة الانس ١٢	صفاء العقل لتنوره بنور القدس ١٢	صفاء الحال لقوة الحب والسلو عما سوى المحبوب ١٢	صفاء الوقت بالسرور بوصل المعشوق ١٢	صحو الشهود عن البقية فان السكر سلو عن البقية والاول يجر في الحق والصحو يجر بالخلق من الشوق الى لذة الوصول وفناء البقية هو استتار السلو الوجب للبسط بالحق ١٢	صفاء العشق والذوق بالاحدية الجمع والفرق ١٢
	الاتصال	الحضور مع الله بسلامة الفطرة والاعتصام بالله بتصحيح القصد ١٢	صحيح التوجه بقوة التقوى والتبتل عن السوى ١٢	قوة المراقبة واعتقاد المقاربة ١٢	الاتصال بالاخلاق الالهية ١٢	السلوك في الله بحول الله وقوته ١٢	رؤية الحقيقة بعين البصيرة ١٢	وجدان الحي بالذوق وصحة العشق ١٢	التحقق بشهود الذات عند فناء الصفات ١٢	اتصال الشهود بالاخلاص سلوا الغنى عن الاستدلال علما والترقي عن شتات الصفات جمعا ١٢	الاستغراق في الاحدية باضمحلال الرسم في الازلية ١٢
	الانفصال	الانفصال عن المرادات النفسية والعادات ١٢	الانفصال عن الفضول الاوثقة على الضرورات ١٢	الانفصال عن افعال كمل ما سوى الحي والتاثيرات ١٢	الانفصال عن ملكات النفس والهيئات ١٢	الانفصال عن التلفت الى ما سوى المعبود من المخلوقات ١٢	الانفصال عن الشبهات والجملات ١٢	الانفصال عن السكر والقرار بدون المحبوب ١٢	الانفصال عن الاسماء والصفات ١٢	الانفصال عن الكونين الذي هو شرط الاتصال وعن رؤية الانفصال لكونها في شهوده اشتغالا محضا ١٢	الانفصال عن شهود مزاحمة الاتصال والانفصال في عين الاحدية الالهية فانها في العلة سيان ١٢

القسم العاشر من الاقسام العشرة	العشرة العاشر من مائة مقام	في البدايات	في الابواب	في المعاملات	في الاخلاق	في الاصول	في الاوتاد	في الاحوال	في الولايات	في الحقائق	في النهايات
قسم النهايات	المعرفة	معرفة الحق بالنعوت والصفات على ما ورد في الكتاب والسنة وظهرت ايانه في الصنعة بنور البصيرة المفيد للاعتقاد المطابق ١٢	وجدان ذلك المعتقد بقوة اليقين وصفاء العقل وطيب حياة بجودة الفكر واصابته ١٢	بناؤها على اليقين العلمي القريب من العيني الصحيح المتوكل والتفويض ١٢	معرفة النعوت الكمالية والاخلاق الالهية الموجبة لحسن الخلق مع الحق والخلق وكمال القوة ١٢	تنور السير بعرفة صحة الطريق للسالك على الحق في السلوك ١٢	حصول العلم اللدني والحكمة الالهية بالبصيرة والالهام ١٢	اتعيان الموجب للذوق والشوق ١٢	التمكن من شهود الذات ورائها الصفات ١٢	شهود الحق بالحق مع بقية الرسم الخفي الا تنور بنور الذات وشعاع شمس الوهم الاحدي ١٢	الاحاطة بعين الحقيقة بالحقيقة على ما هي عليه ١٢
	الفناء	الفناء عن الحادات والمالوفات بامثال المأمورات ١٢	الفناء عن البينات النفسانية بالبينات النورانية القلبية ١٢	الفناء عن افعال البشرية بالافعال الالهية ١٢	الفناء عن الملكات النفسانية بالاخلاق الالهية ١٢	الفناء عن ارادة الاغيار وطلبها بارادة الحق وطلبه ١٢	الفناء عن العلوم الرسمية والحكمية العقلية بالعلوم اللدنية والحكمة الالهية	الفناء عن التعلق بالاكوان ومحبتها بمحبة الرحمن ١٢	الفناء عن الصفات والتوجه نحو الذات ١٢	الفناء عن الرسوم جميعا بالكلية في عين الذات الاحدية مع ارتفاع الاثنينية وهو مقام المحبوبية ١٢	زوال الرسوم جميعا بالكلية في عين الذات الاحدية مع ارتفاع الاثنينية وهو مقام المحبوبية ١٢
	البقاء	بقاء الخلق المعدوم بذاته بوجود الحق حتى يقوم بالعبودية ١٢	بقاء توهم الوجود الخيالي الاضافي القائم بالافعال ١٢	بقاء الذوات والصفات بعد المريد بعد فناء الافعال والتاثيرات ١٢	بقاء وجود السالك في السير والانتقال بعد فناء الهيئات والصفات ١٢	بقاء الذوات والصفات بعد فناء الموانع النفسانية عند الاقبال ١٢	بقاء الانوار القدسية والتحائق بعد فناء الظلمات الحسية والعوائق ١٢	بقاء ما مع القدم وانوار الوجه الباقي بعد فناء اثار الحدث وزوال الظل الفاني ١٢	بقاء الاسماء والصفات الالهية بعد فناء سمات الخليقة ١٢	بقاء المشهود بفناء الشاهد ١٢	بقاء ما لم يزل بقاء ما لم يكن شيئا حتى يقبل محقا ١٢
	التحقيق	تحقق كون الحكم والامر لله ١٢	تحقق كون الحول والقوة لله ١٢	تحقق كون الفعل والتاثير لله وكون الامر بيد الله ١٢	تحقق كون الخلق لله ١٢	تحقق كون المحدث والقصد والسير بالله ولله ١٢	تحقق كون العلم والحكمة لله ١٢	تحقق كون الحب لله لا له ١٢	تحقق كون الوجود والتمكن من الشهود لله ١٢	تحقق ان التحقق والحقيقة لله تعالى ثم يستمر هذا المعنى في النهاية تعالى	تخليص الحق عن العلم بسمات الشهود والفناء والبقاء وغيرها من سمات الخلق بالكلية فلا يرى العلم الا علم الله ولا القدرة الا قدرة الله ولا الارادة الا ارادة الله ولا يرى في نظره على مقتضى سمات الظاهر الا الله والدار الاخرة شهودا وكشفا على ما هو الحق في نفسه ولا يرى حقيقة شيئ الا الحقيقة فلا يحدث له عدم ولا شهود الوجود الا لله ١٢
	التلبيس	تلبيس الاعمال صور الامتثال ١٢	تلبيس القوى النفسانية وافعالها هيئات الانقياد ١٢	تلبيس افعال الخلق صور افعال الحق بتيقن ان الفعل والتاثير ليس الا لله ١٢	تلبيس اخلاق الخلق صور اخلاقه ١٢	نسبة القصد والسير الى النفس مع تحقق ان ذلك كله لله	نسبة العلم والحكمة الى النفس مع تحقق كونهما لله ١٢	توبرية الحب والعشق بتعلقه بالاغيار باخفائها وعلى الكرامات بكتمانها صيانة لاحوالهم ١٢	تلبيس اهل الغيرة على اوقاتهم وعلى المحبوب ١٢	تلبيس اهل النكس على اهل العالم بالاسباب ترحما وتوسيعا عليهم	تلبيس اهل النكس على اهل العالم بالاسباب ترحما وتوسيعا عليهم
	الوجود	ادراك المبتدي وجوده بوجوده لا بصورة زائدة على ذاته ١٢	وجوده لتفاصيل قواه ١٢	وجوده لافعال الخلق وتصريفه للاشياء كلها ١٢	وجدانه لاخلاق الخلق في مظاهره ١٢	وجدانه لسير الخلق من بداية الايجاد الى نهايته	وجود علم لدني يقطع علوم الشواهد بمكاشفة الحق اياه ١٢	وجوده لحب الحق في صور التفاصيل ذاته في عين الجمع الاحدية ١٢	وجود الحق وراء حجب الصفات ١٢	وجود الحق عينه منقطعا عن ساع الاشارة كما قال علي رضي الله عنه كشف سبحات الجلال من غير اشارة ١٢	وجود الحق عينه بعينه حيث لا رسم ولا اسم ١٢
	التجريد	التجريد عن الخالفات والملذات الطبيعية والوقوف والزخارف الدنيوية والطبيعية ١٢	تجريد النفس عن الميل الى الشهوات الدنيا ودواعي الهوى ١٢	تجريد النفس عن رؤية تاثير الكائنات ونسبة الافعال الى المخلوقات ١٢	تجريد ها عن الهيئات النفسانية والملكات الرقية الشيطانية ١٢	التجريد عن الغفلة في السير والانتقالات الى الغير ١٢	التجريد عن العلوم الاستدلالية بالالهامات الالهية والعلوم اللدنية ١٢	التجريد عن محبة الدنيا والاصطبار مع الهوى ١٢ نوى دورى ومنزل ١٢ منتجب	التجريد عن الانساء والصفات عن رسوم جميع الكائنات ١٢	تجريد عن جميع الجمع عن درك العلم ١٢	تجريد الخلاص عن شهود التجريد ١٢
	التفريد	تخليص الاشارة الى الحق بالعبادة ١٢	تخليص الاشارة الى الحق بالحقيقة	تفريد الاشارة الى الحق بالتاثير والتصريف ١٢	تخليص الاشارة الى الحق الخلق والتعت ١٢	تخليص الاشارة الى الحق قصدا وسلوكا ١٢	تخليص الاشارة الى الحق بالبصيرة والهمة ١٢	تخليص الاشارة بالحق محبة وغيرة ١٢	تخليص الاشارة بالحق افتخارا وابتهاجا وتكفا وتلقا ١٢ نوع افتخاري رازي ١٢	تخليص الاشارة بالحق شهودا والتصالا ١٢	تفريد الاشارة عن الحق بان يشير الى الخلق في الهداية والدعوة الى الله لا عن الحق وذلك حال من بسط الله مع الحق ظاهرا واليه عوهم اليه وقبضه عنهم باطنا لما يقول الا ما قال الحق ١٢
	الجمع	جمع الهمة والخاطر عن التفرقة في العبودية ١٢	اجتماع جميع القوى ومساكنها في التوجه الى الحق والتبتل عن الخلق ١٢ سلم بفتحتين گردن نهادن انتخابي	اجتماع القلب في المراقبة والاخلاص ١٢	مواظبة جميع القوى ومساكنها في الفضيلة سواء العدالة ١٢	اتكاء الوجهة والقصد في السلوك والوصل ١٢	جمع العقل في التوجه الى عالم القدس ١٢	جمع السر في الحب والذوق ١٢	جمع الروح في المشاهدة ١٢	جمع الروح في مقام المحق في المعاينة والسكر والاتصال ٢	جمع العين الاحدية يعني فناء ما سوى الله بالكلية الاشارة في عين الاحدية بالحقيقة ١٢
	التوحيد	شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الاحد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد ١٢	تصديق الجنان بهذا المعنى بحيث لا يخالجه شك ولا شبهة بحيث لا تزاح تلك الحالة	العمل بالاركان المبني على اليقين الموجب لاسقاط الاسباب بحيث لا تنازع نفسه للعقل ولا تعلق فيه بالشواهد ولا يرى صاحبه لغير الحق تاثيرا ولا فعلا ١٢	رؤية الملكات والهيئات ومصادر الافعال كلها لله ١٢	رؤية القصد والعزم والسير لله في الله وبالله	شهود العلم والحكمة من صفات الله الاشياء وسبق الحق بعلمه وحكمه وضعه الاشياء مواضعها وتحقيقه اياها باعيانها ١٢	شهود الحب من الحق بالحق للحق ذوقا ١٢	الفناء في الذات مع بقاء الرسم الخفي المزور بنور الحق المشعر بالتمكين المنتسب للحكمة ١٢	احدية الفرق في الجمع وهو توحيد ذاته بذاته ١٢

هذا آخر ما اردنا ايراده والحمد لله على ما وفقنا لاتمامه شرفها بارفاعه انه جواد ولي الحميد والصلاة على محمد وآله وصحبه الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی حبیبه سید المرسلین و
آله الطیبین واصحابه الطاهرین اما بعد مخفی و محتجب نماند که شیخ الهند مولانا شاه عبدالحق دهلوی
رح در جلد اول مدارج فی خصائص الامة میفرماید ابو حاتم رازی گفته که نبود در هیچ امتی از امم سابقه از هنگام پیدایش آدم علما
و ائمه که نگاهدارند آثار رسول خود را مگر در این امت مرحومه و معرفت تواریخ و انساب هم از خصائص این امت است میگوید
که عارف ترین صحابه بعلم انساب ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و آورده اند که عبدالله بن عباس رضی الله عنهما یک
روز صرف علم اشعار و تواریخ و انساب و ایام عرب بود و انتهی لهذا اکثرین بندگان صمد سید محمد کان الله له برخی از
احوال و انساب آباء و اجداد پدری و مادری کشاف مشکلات علوم عقلیه حلال معضلات فنون نقلیه سالک مسالک
شریعت و طریقت واقف مواقف معرفت و حقیقت مرشد الانام منبع الکشف مهبط الالهام حافظ القرآن
حاج الحرمین جناب قدوتی مولانا مولوی سید شاه عبداللطیف المعروف بسید شاه محی الدین صاحب قادری نوی خفی
ویلوری مولف جواهر السلوک ادام الله ظلاله علی رؤس المسترشدین که آیتی است از آیات الهی و اثری است از
آثار رسالت پناهی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها از نسب نامه که مرقوم بخط جناب سید شاه
ابو الحسن قربی است قدس الله اسرارهم و نیز از مولفات جناب سید عبداللطیف المعروف بمحی الدین
ذوقی مثل انشاء عقاید و انشاء لطف اللهی و هم از تحفة الاحسن فی مناقب السید ابی الحسن القربی تصنیف
مولوی حضرت محمد باقر آگاه مدرسی و غیرها مجملا بقلم آورده است تفصیلش از انها و دیگر کتب انساب باید طلبید

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

آبا، پدری مرشد الانام مؤلف جواہر السلوک مدظلہ العالی

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
۱	امام الائمہ ابوالاولیا امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ ولادت وی پنج سال سی ام عام الفیل و مدت عمر وی رض ۶۳ سال	۱۹ رمضان شب یکشنبہ سنہ ۴۰ ہجری	بنجف اشرف علی ما ہو المشہور
۲	ابو عبداللہ امام حسین رض ولادت وی پنجم شعبان سنہ ۴ ہجری در مدینہ منورہ و مدت عمر وی ۵۶ سال و پنج ماہ و پنجروز	۱۰ محرم جمعہ سنہ ۶۱ ہجری	کربلا علی اختلاف الاقوال
۳	امام زین العابدین علی بن الحسین رض ولادت وی پنجم شعبان دوشنبہ سنہ ۳۸ ہجری در مدینہ منورہ مدت عمر وی ۵۸ سال و قیل ۵۷ سال	۱۸ محرم سنہ ۹۴ ہجری	جنت البقیع در قبر عم بزرگوار امام حسن رض
۴	امام محمد باقر بن علی بن الحسین رض ولادت وی سیوم صفر جمعہ سنہ ۵۷ ہجری و مدت عمر وی ۶۳ سال و قیل ۵۸ سال	سنہ ۱۱۸ ہجری و قیل سنہ ۱۱۷ ہجری	جنت البقیع در قبر حضرت امام حسن رض
۵	امام جعفر صادق رض ولادت وی ہفدہم ربیع الاول دوشنبہ سنہ ۸۰ ہجری و قیل ۸۳ ہجری و مدت عمر وی ۶۸ سال	۱۵ رجب دوشنبہ سنہ ۱۴۸ ہجری و قیل شوال	جنت البقیع در قبر امام حسن رض
۶	امام موسی کاظم رض ولادت وی سنہ ۱۲۸ ہجری یکشنبہ در ابوا میان مکہ و مدینہ و مدت عمر وی ۵۴ سال و قیل ۵۵ سال	۵ رجب جمعہ سنہ ۱۸۳	بغداد در مقبرہ کہ معروف است بمقابر قریش
۷	امام علی موسی رضا رض ولادت وی یازدہم ربیع الاول و قیل ربیع الثانی پنجشنبہ سنہ ۱۵۳ ہجری و مدت عمر وی ۴۹ سال و شش ماہ	۲۱ رمضان جمعہ سنہ ۲۰۳ ہجری و بقولی ۲۰۸ ہجری	مشہد
۸	امام محمد تقی رض ولادت وی دہم رجب جمعہ سنہ ۱۹۵ ہجری	سلخ ذیقعدہ سنہ ۲۲۰ ہجری	بغداد در مقابر قریش پس

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	در مدینهٔ منوره و مدت عمر وی ۲۵ سال		پشت قبر امام موسی کاظم
۹	امام محمد تقی عسکری رضی ولادت وی سیزدهم رجب ۲۱۰ هجری و بقولی نهم ذیحجه در مدینهٔ منوره و مدت عمر وی ۴۰ سال	۳ رجب بقولی اواخر جمادی الاخری دوشنبه ۲۵۴ هجری	عسکر که آنرا سُرّ من رای و سامره نیز گویند در خانهٔ وی
۱۰	سید حیدر کرار رضی الله عنه	۶ صفر	مدینهٔ منوره
۱۱	سید ابو القاسم رضی الله عنه	۱۹ رجب	اصفهان
۱۲	سید سیف الله ناصر رضی الله عنه	۵ جمادی الاولی	جنت المعلی فی المکة المعظمة
۱۴	سید محمد رضی الله عنه	۱۲ ربیع الثانی	کشمیر
۱۵	سید حسین اکبر رضی الله عنه	۱۱ ربیع الاول	حاما
۱۶	سید اسد الله رضی الله عنه	۱۸ صفر	روم
۱۷	سید حمزهٔ اصغر خلیفهٔ غوث الاعظم رضی الله عنهما در مناقب او قطب اکبر نوشته اند	۲۴ محرم	بغداد
۱۸	سید حامد رضی الله عنه	۲ ذیحجه	اصفهان
۱۹	سید جلال متقی رضی الله عنه	۷ ذیقعده	بغداد
۲۰	سید عبد الفتاح رضی الله عنه	۱۸ شوال	دهلی
۲۱	سید نور الله منصور رضی الله عنه	۲۰ جمادی الاولی	نجف
۲۲	سید حسین رضی الله عنه	۱۹ جمادی الاولی	ری
۲۳	سید برهان الدین رضی الله عنه	۲۰ شوال	احمد آباد گجرات
۲۴	قاضی سید اسمعیل رضی الله عنه از اعاظم اولیا گجرات و معدن فضائل و کمالات است خلیفهٔ شاه عالم گجراتی بود وفات شاه عالم در ۸۸۵ هجری است مولانا	۱۵ ربیع الثانی	احمد آباد گجرات

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	سید اجل در علوم صوری و معنوی و فضائل ظاهری و باطنی بتحریر تمام سید اشست و صاحب مقامات جلیه و کرامات سنیه بود کذا فی تحفۃ الاحسن		
۲۵	سید عبد الفتاح رضی اللہ عنہ از مشاہیر اولیاء گجرات است جامع علوم ظاہری و باطنی بود و شرح مثنوی عبد الفتاح و شرح جام جہان نما و غیرہما از مصنفات وی است قوت وی از تصنیفات وی توان یافت	۷ شعبان	احمد آباد گجرات
۲۶	سید قطب الدین رضی اللہ عنہ		احمد آباد گجرات
۲۷	سید عبد الحق رضی اللہ عنہ		احمد آباد گجرات
۲۸	سید محمد رضی اللہ عنہ		احمد آباد گجرات
۲۹	سید عبد اللطیف عرف باپوجی رضی اللہ عنہ در علم و معرفت و سیرت و صورت یگانہ وقت بود و مرجع خواص و عوام و دیگر اقوام ہنود ہر صباح دیدار او را موجب برکت می پنداشتند و او را باپوجی می خواندند از گجرات بہ بیجاپور رسید و موضع مسوتی من پرگنہ موزہ و موضع نرسلگی و موضع ناگور و موضع آکلوز من پرگنہ باگواڑی و چہار ہون یومیہ بر خزانہ بسند محمد طول خان بادشاہ بیجاپور در وجہ مدد معاش وے مقرر گردید		بیجاپور
۳۰	میران سید ولی اللہ رضی اللہ عنہ در سیرت و صورت و علم و معرفت در ہمسران نظیر نمیداشت پس از وفات	سنہ ۱۰۹۹ ہجری پس از تسخیر بیجاپور	بیجاپور

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	پدر بزرگوار خود جانشین وی شد و هر چهار موضع مذکور [illegible] بتون در وجه مدد معاش وی جاری گردید مادر وی بنت قاضی سید علی محمد قادری است که از گجرات به بیجاپور آمد و از مشاهیر اکابر علما و عرفا آنجا بود و از شاگردان او است میان ابو تراب شهر استاد و قاضی عزالدین و قاضی ابراهیم و سید علی محمد بن میران سید اسدالله بن سید نورالله بن سید عبدالفتاح شارح مثنوی است		
۳۱	سید عبداللطیف قادری رضی الله عنه بورع و تقوی و صدق و صفا موصوف بود و مهذا کان بشتهر بین الخلق بکمال الحسن و الخلق کذا فی تحفة الاحسن مادر وی بنت سید شاه ابوالحسن عرف گوری حسینی است که از اولاد حضرت غوث الاعظم و از مشاهیر عرفا و علمای بیجاپور بود و مخزن السلاسل از مصنفات او است بالجمله حضرت سید عبداللطیف بلند قد گندم گون و خوبصورت و نیکو سیرت بود در عقاید و فقه و حقایق و سلوک مهارت تمام میداشت و عمر شریف وی از هشتاد متجاوز بود	۱۰ اشعبان ۱۱۴۰ هجری	در مسجد جامع ویلور
۳۲	رکن الدین سید شاه ابوالحسن قربی رضی الله عنه بلند قامت و نحیف البدن و عریض القدر و اسمر اللون واسع الجبهه و قلیل التضحک بود الا نادرا و کان لحیته [illegible] مائلة ببطول از اعاظم اولیاء دکن است با وجود علوم ظاهری	شب سیم رمضان ۱۱۸۲ هجری و تاریخ وفات وی از مولوی محمد باقر آگاه غاب قطب البلاد ۱۱۸۲	ویلور فی جنب القلعه در گنبد واقعه مکان وی

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	و باطنی و عرفان بد طولی میداشت در عقاید همچو میزان	است درین تاریخ بعید و	
	العقاید و تقویة الایقان و در تصوف مانند برهان القاطع و	کم است	
	دلیل محکم و عین العیان و حق المعرفت و کیمیای سعادت و رسالهٔ		
	اطلاق و تحفة الذاکرین و رسالهٔ وجدان و توفیق و خلاصة العرفان		
	و جمع الجمع و تجدد امثال و لب السلوک و رسالهٔ اسم الله و غیرها		
	و در ردّ ملحدان و مبتدعان مانند هدایت نامه و بدعت نامه و		
	و غیرها مصنفات بسیار دارد و بخانهٔ امرا و اغنیا نمی رفت		
	اگر بخانهٔ مریدان و معتقدان او هر که الحاح و زاری میکرد		
	میرفت و جاگیری و موضعی و یومیهٔ امرا اجابت نمی فرمود		
	و از کسی حمایت شرع نمیکرد و بغایت غیور بود و از گروه مبتدعه		
	و ملاحده نهایت دور و در رعایت احکام شرع زیاده		
	از وسع می کوشید صاحب ترتیب بود در سن یکهزار و یکصد		
	و شصت و پنج بمرض تپ روزی از عصر تا عشا بیهوش		
	بود چون بهوش آمد عصر و مغرب را قضا کرد و غیر این دو نماز		
	هیچ نمازی از و قضا نشده و در آخر مرض وفات نمازها		
	باشاره میخواند کذا فی الشقائق للذوقی و مدت عمر او		
	شصت و شش سال است و قیل شصت و هفت سال		
	و ولادت وی در بیجاپور شب برات در سن یکهزار و		
	یکصد و هجده هجری است نتیجهٔ کریم الطرفین از محمد حسین بیجاپوری		
	تاریخ ولادت او است و بعضی هفده نوشته اند در سن		

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	چهار سالگی همراه والدین خود از بیجاپور رخت هجرت بسته پس از دو سال از انجا بسرای آمده از انجا وی در سن یکهزار و یک صد و نه ۱۰۰۹ دو و بارکات رسیده شش سال در انجا سکونت اختیار کرده از انجا در بلدهٔ ویلور توطن اختیار نموده مادر وی ساجده بیگم بنت میر ابو القاسم الملقب بدرایت خان است که در علوم معقول و منقول و قواعد فروع و اصول تبحر تمام میداشت بلکه در جمیع فنون صوری و معنوی و مراسم دینی و دنیوی یگانهٔ وقت خود بود و عالمگیر او را بر منصب پنجهزاری نصب کرده خطاب درایت خان داده نزد پادشاه نسبت بسائر علما و اهل مناصب بسیار معزز و مکرم بود کذا فی تحفة الاخسن و درایت خان دیوان دار الظفر بیجاپور بن میر جعفر مدرس شهر بدته از اکابر شرفاء انجا است کذا فی نسب نامه مرقوم بخط حضرت قربی		
۳۳	سید عبد اللطیف المعروف بمحی الدین ذوقی رضی الله عنه میانه قد و اسمر اللون و عریض الصدر و اوسع الجبهه بود صاحب فنا و بقا است و مدت عمر وی چهل و چهار سال است درین عمر قلیل نظما و نثرا تصانیف بسیار دارد و از شصت متجاوز بود اما منظوم هدیة الاحیار و عشق نامه و چمن محبت و چهار فصل و معجزهٔ مصطفی و نظم معارج النبوة و نظم تذکرة الاولیا و تذکرهٔ منظوم اولیاء سلاسل	سیزدهم رجب ۱۱۹۴ هجری و تاریخ وفات وی بی تعمیه غائب قطب الاتقیا ۱۱۹۴ است	ویلور در گنبد والد ماجد وی

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	وتعداد اشعار دو ثمین وقصائد قدیم ودیوان قدیم ومجموعهٔ		
	قصائد ورباعیات دیگر وعلما وحکما وغیرها واما منشور تادیب		
	الخلان وطالع وجواهرستان واحسن الاسلوب وانشاء قادری		
	وانشاء باقری وانشاء عقاند وانشاء لطف الهی وروضة الخلد		
	وتصفیة الاذهان ونوادر القوافی ومختصر التحریر وزین اللغت		
	واصطلاحات شعرا وغرائب المغات که لفظ لغت وتفسیر آن غیر منقوط است		
	وجامع عجائب که لفظ لغت وتفسیر لغت آن موصل است وحرفی		
	جدا نیست واکبر واوسط واصغر در علم منطق وتفسیر لطیفی در علم		
	تفسیر ولطائف لطیفی در علم تصوف وباب النجات وتصحیح الصلوة		
	در علم فقه وغیرها زیاده از سه لک بیت نظما ونثرا تصنیف داشت		
	در تصنیف وتحریر جلدی او بحدی بود که معجزهٔ مصطفی را که		
	هفت هزار ودو صد بیت است در عمر سی سالگی در یک		
	ونیم ماه تصنیف نمود ودر یک شب کتاب گلستان را نقل		
	نمود مولوی محمد باقر آگاه مدرسی که مرید پدر وی حضرت قربی		
	است در احوال وی میفرماید که روزی روبروی خود فکر هفصد		
	بیت نمود ومیفرمود که بارها هزار بیت فکر کردم انتهی واز امرا		
	واغنیا بنهایت بی پروا بود ودر جود وکرم بی همتا سائل را		
	محروم نمی نمود وزیاده از دو لک روپیه بسائلان عنایت		
	فرمود وهر روز در لنگر خود یکصد وبیست سیر برنج بمستحقان تقسیم		
	می نمود ماه روی امت الوکیل عرف ماصاحبی بنت		

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	سید علی محمد قادری عرف دیوان صاحب بن سید قطب الدین عرف صاحبو صاحب بن سید عبد اللطیف عرف باوجی است ولادت وی در دیوا بمکان والد ماجد خود در سنه ۱۱۵۱ هجری است رخشان تاریخ ولادت اوست		
۳۴	سید شاه ابو الحسن قادری ثانی رضی الله عنه بلند قد و سبز رنگ و عریض الصدر و واسع الجبهه و قوی البنیه و کثیر الوقار و الهیبه و خوش رو بود و مدت عمر وی پنجاه و هفت سال است در عقاید و فقه و تفسیر و حدیث خصوصاً در سیر و طبابت و حقائق و سلوک تبحر تام میداشت و در شهور هزار و دو صد و شش او را جذبه رسید و حالات عجیبه از وی هویدا گردید بر دو امر را نمی رفت مرجع عالم و حاکم وقت بود هفصد اسپ که قیمتش کم از پنجاه روپیه و زاید از هزار نبود و زیاده از یک لک نقد بسائلان داد و در سنه ۱۲۳۵ هجری در دیوا مسجد عالیشان تعمیر نمود و شهرهٔ آفاق بود و سالها پس از تجدد تفاسیر را خصوصاً تفسیر جلالین و تفسیر رحمانی را تا طلوع فجر در مطالعه میداشت و در آخر عمر در جماعت ملامتیه مجذوب و منسلک شد و مصداق الملامتی هو الذی لا یظهر خیراً و لا یضمر شراً گردید و در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق غایت جهد مبذول میداشت و در اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه واجب میدانست چنانکه عاصی از ظهور معصیت پرهیز نماید و از ظهور طاعت	بیست و ششم جمادی الاخری صبح دوشنبه سنه ۱۲۴۳ هجری و تاریخ وفات وی بی تعمیه غاب قطب الزمان است ۱۲۴۳	دیوا در گنبد جد ماجد وی

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	که منظنهٔ ریا باشد حذر می ساخت تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد مادر وی سکینه بی بی بنت عبد العلی محمد خداوند خان غوری عرف میان صاحب بن محمد شهاب الدین میران خان غوری بن عبد العلی محمد خداوند خان غوری عرف میان صاحب بیجاپوری بن محمد فرید الدین خان غوری بیجاپوری است و ولادت وی در رویلور بمکان والد ماجد خود عصر دوشنبه ۲۷ شعبان سنه ۱۱۸۶ هجری است		
۳۵	سید عبد اللطیف المعروف بمحی الدین ثانی مدظله العالی میانه قد و سبزه رنگ و وسیع الجبهه و نحیف الجثه و جامع علوم ظاهری و باطنی است ولادت وی در رویلور بمحلهٔ سعید آباد در خانهٔ جد مادری وی سید علی محمد قادری هنگام طلوع صبح صادق شنبه یوم السبد ۲ جمادی الاخری سنه ۱۲۰۷ هجری است از تعلم کتب عقائد و فقه و آداب و اخلاق و انشاء و قصائد و صرف و نحو و منطق و کلام و نظریات و عملیات طبابت و هندسه و هیئت و حساب و مساحت و علم فرائض و اصول و حقائق و سلوک نزد والد ماجد خود و دیگر اساتذه تا سنه ۱۲۲۶ هجری فراغت یافت و در سال ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ هجری بحفظ قرآن مجید پرداخت و مدتی در مطالعهٔ تفاسیر و احادیث و سیر و احوال پیشینیان و حالات و ملفوظات بزرگان و تواریخ گذشتگان و مطالعهٔ کتب الرد که میان		

	اسامی بزرگان		
	فرق اہل اسلام و فرق اہل کتاب و میان اہل اسلام و اہل کتاب		
	واقع است گذرانید و در سنہ ۱۲۳۶ ہجری نزد ملک العلما مولانا علاؤ		
	الدین در مدراس درس کتب متداولہ تحصیلی از قطبی و میر آغاز		
	نمود و بہ پنجم شعبان سنہ ۱۲۴۲ ہجری از تحصیل فراغت یافت		
	و در سنہ ۱۲۴۳ ہجری پس از وفات والد ماجد خود جانشین شد		
	و ہر جمعہ در مردان و ہر سہ شنبہ در زنان وعظ می نمود و در مطالعہ		
	و درس کتب دینی و تصنیف و تالیف مشغول بود احیاء السنۃ		
	و احیاء التوحید و تنبیہ الجاہلین و صراط المومنین و اصل العلوم و مکتوبات		
	و فتاوی و غیرہا از مصنفات و محررات اوست و بدوم شعبان		
	سنہ ۱۲۶۰ ہجری بحجاز رفت و از حج و زیارت مشرف گشت		
	و بنہم ذیحجہ ۱۲۶۲ ہجری بوطن خود مراجعت فرمود و در سنہ ۱۲۷۳ ہجری		
	تصنیف جواہر الحقائق و در سنہ ۱۲۷۸ ہجری از تصنیف فصل الخطاب		
	فی الفرق بین الخطاء و الصواب و در سنہ ۱۲۸۱ ہجری از تالیف جواہر		
	السلوک فراغت یافت و نیز او را فتوائی است در جواب		
	سوالات اثنا عشر مسمی بغایۃ التحقیق غرض آنحضرت تصانیف		
	عجیبہ دارد کہ بر کمال وی فی الجملہ دال بود بالجملہ در علم و عمل و		
	تواضع و انکسار و تحمل و وقار و توکل و قناعت و سخاوت و		
	علم الوقت و وحید العصر است و از امرا و اغنیا بی پروا بود		
	و محسود اماثل و اقران می باشد در سنہ ۱۲۵۹ ہجری بعضی از		
	اشرار تہمت وعظ جہاد بر بستہ نزد حکام وقت شکایت		

	اسامی بزرگان		
	بروند و ازین حادثه در میان خلائق تا قریب یکسال جنبشی و آفتی عظیم پیدا شد و در دریافت نکام مخذول و مردود گشتند والی الآن که پنجم ربیع الاول سنه ۱۲۸۳ هجری است در عمر معتاد و شش با سلامتی حواس و اعضا سایه گستر بود و عالمی از اقتباس فیوض ظاهری و باطنی وی مستفید و کامیاب می گردد ادام الله ظلاله علی رؤوس المسترشدین و رفع درجاته بحرمة سید المرسلین صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ۵	بهت ۳۳	

اجداد مادری مولف جواهر السلوک مرشد الانام مهبط الالهام حافظ القرآن نور الحرمین حضرت سید عبد اللطیف المعروف بمولوی شیده محی الدین ثانی حنفی قادری نقوی دیوری مدظله العالی

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
۱	امام الائمه ابو الاولیا ابو الحسن امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنهم اجمعین		
۲	امیر المومنین امام حسن رضی الله عنه	غره یا ۵ ربیع الاول ۴۹ هجری وقیل سنه ۵۰ هجری	جنة البقیع در مدینه منوره ۵
۳	حسن مثنی رضی الله عنه زیرا که وی در شکل و سیرت و نام ثانی امام حسن رضی الله عنه بود		
۴	سید عبد الله محض محض برای آن میگویند که مادر وی دختر امام حسین و پدر وی امام حسن مثنی است پس نسب وی محض است ای خالص است از عیب و نقصان کذا فی		

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
	انشاء لطف الٰہی للذوقی قدس سرہ		
۵	سید موسیٰ الجون رضی اللہ عنہ		
۶	سید عبداللہ ثانی رضی اللہ عنہ		
۷	سید موسیٰ ثانی رضی اللہ عنہ		
۸	سید داؤد رضی اللہ عنہ		
۹	سید محمد رضی اللہ عنہ		
۱۰	سید یحییٰ زاہد رضی اللہ عنہ		
۱۱	سید ابو عبداللہ حسین رضی اللہ عنہ		
۱۲	سید ابو صالح موسیٰ رضی اللہ عنہ		
۱۳	سلطان الاولیاء سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ ولادت وی در ۴۷۱ھ ہجری و مدت عمر وی ۹۱ سال	یازدہم ربیع الثانی ۵۶۲ھ ہجری	بغداد
۱۴	تاج الدین سید عبدالرزاق ولادت وی در ۵۲۸ھ ہجری و مدت عمر وی ۹۵ سال	۶۲۳ھ ہجری	بغداد
۱۵	قاضی القضاۃ سید عماد الدین ابو صالح نصر یعنی ابو صالح نصر ابن سید عماد الدین نوشتہ اند حال آنکہ ابو صالح نصر کنیت حضرت سید عماد الدین بن سید عبدالرزاق است		بغداد
۱۶	سید ابو نصر محی الدین مفتی عراق		بغداد
۱۷	سید محمد حُصْنُوا احمد حُصْنُو بالکسر والضم برادر مادری و پدری و ابن عم را گویند کذا فی المنتخب		یمن

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
۱۸	سید احسن الدین		بنجف اشرف
۱۹	سید یوسف حاجی الحرمین		گلبرگه بیرون شاه بازار
۲۰	سید یونس شرف جهان		گلبرگه در سر راه روضه مخدوم شاه سراج الدین
۲۱	سید عبدالرحمان اشرف جهانگیر		گلبرگه عقب مسجد جامع اندرون قلعه
۲۲	سید یونس ثانی		اندرون قلعه احسن آباد گلبرگه متصل حویلی قلعدار قدیم
۲۳	سید شمس الدین بهاؤ الدین عارف		بدر
۲۴	سید عبدالقادر یوسف ثانی بکمال حسن میدشت		بدر
۲۵	سید بدر الدین حبیب الله		بدر
۲۶	شاه ابوالحسن کلان صاحب مقامات علیه و کرامات جلیه است احوال وی از خوارق حیدری و تاریخ علی عادل شاهی و تحفة الاحسن فی مناقب ابی الحسن و رسائل حضرت قربی و حضرت ذوقی و غیرها توان یافت		بیجاپور
۲۷	سید ابوالقاسم		بیجاپور
۲۸	سید ابوالحسن ثانی عرف کالی صاحب		بیجاپور
۲۹	سید ابوالقاسم قادری عرف باواشاه صاحب		بیجاپور
۳۰	سید ابوالحسن قادری عرف حسن صاحب	۵ ربیع الاول	ویلور مکان حضرت قربی
۳۱	سید علی محمد قادری ولادت وی در ماه ربیع الثانی سنه ۱۱۶۳ هجری در ویلور و عمر وی ۶۳ سال	۲۴ شوال دوپهر شب شنبه سنه ۱۲۲۶ هجری	ویلور مکان حضرت قربی پائین قبر والد ماجد خود

	اسامی بزرگان	وفات	مدفن
۳۲	امت المجید بادر آنحضرت مدظلہ العالی ولادت وی غرۂ ربیع الاول سنہ ۱۱۸۹ ہجری در ویلور و عمر وی ۹۴ سال	۲۴ محرم شب دوشنبہ سنہ ۱۲۸۲ ہجریے	ویلور مکان حضرت قربی پس قبر والد ماجد خود

احوال اجداد و اکثر اولاد و احفاد سلطان الاولیا از بہجۃ الاسرار و خلاصۃ المفاخر و تحفۃ الاحسن و کتب انساب و خوارق حیدری و غیرہا توان یافت پس ازان باید دانست کہ سلسلہ جناب مرشد الانام مدظلہ العالی قادریہ است و خلافت سلاسل دیگرش نیز رسیدہ و الباس خرقہ خلافت قادریہ از پدر بزرگوار خود سید شاہ ابو الحسن ثانی کردہ و او از سید شاہ مرتضی بن سید محمد غوث بن سید قطب الدین بن سید عبد اللطیف عرف باپوجی و او از رکن الدین سید شاہ ابو الحسن قربی بن سید عبد اللطیف بن سید ولی اللہ بن سید عبد اللطیف عرف باپوجی و حضرت قربی الباس خرقہ در سلاسل متعددہ کردہ است چنانچہ حضرت سید عبد اللطیف المعروف بمحی الدین ذوقی در لطائف لطیفی می فرماید ای عزیز سلسلہ حضرت مرشدی یعنی رکن الدین سید شاہ ابو الحسن قربی قادریہ است و خلافت سلاسل دیگرش نیز رسیدہ و الباس خرقہ خلافت قادریہ از عم خود سید علی محمد کردہ و او از عم خود سید قطب الدین و او از برادر خود سید کریم محمد و او از والد خود سید نور اللہ و او از والد خود قاضی سید علی محمد و او از شیخ خود سید محمد مقبول عالم و او از والد خود سید جلال و او از والد خود سید حسن و او از والد خود سید عبد الغفور و او از والد خود سید احمد و او از والد خود سید راجو و او از والد خود سید محمد الملقب بشاہ عالم من عند اللہ و او از والد خود سید برہان الدین ابی محمد عبد اللہ المشہور بمقتب عالم و او از والد خود سید ناصر الدین محمود و او از والد خود سید جلال الدین مخدوم جہانیان و او از شیخ خود شیخ محمد بن عبد الغیثی و او از شیخ خود شیخ شمس الدین عبید بن فاضل و او از والد خود ابی المکارم فاضل و او از والد خود شیخ ابی الغیث بن جمیل و او از شیخ خود شیخ شمس الدین علی بن افلح و او از شیخ خود شیخ شمس الدین علی الابدال و او از سلطان الاولیا سید محی الدین عبد القادر الحسنی الحسینی الجعفری الجیلانی رضی اللہ عنہ و ارضاہ عنا و لاحرمنا من برکاتہ و نیز الباس خرقہ خلافت این سلسلہ علیہ از پدر خود کردہ و او از جد مادری خود سید شاہ ابو الحسن و او از عم خود سید نعمت اللہ و او از والد خود سید شاہ ابو الحسن القادری و او از والد خود سید بدر الدین

حبیب اللہ و از والدِ خود سید عبد القادر یوسف الثانی و از والدِ خود سید شمس الدین عارف و از والدِ خود سید
یونس ثانی و از والدِ خود سید عبد الرحمان اشرف جہانگیر و از والدِ خود سید یونس شرف جہان و از والدِ خود سید
یوسف حاجی الحرمین و از والدِ خود سید حسن الدین و از والدِ خود سید محمد صفی احمد و از والدِ خود سید ابو النصر محی الدین
و از والدِ خود سید ابی صالح نصر و از والدِ خود سید تاج الدین عبد الرزاق و از والدِ خود سلطان الاولیا سید
محی الدین عبد القادر رضی اللہ عنہم اجمعین و نیز الباس این خرقہ خلافت این سلسلہ مذکور و از عم خود سید علی محمد کردہ
و از شاہ ابی الحسن مذکور نمودہ و نیز الباس این خرقہ خلافت این سلسلہ علیہ از شیخ فخر الدین نمودہ و از شیخ
عبد الحق محمد مخدوم القادری و از محمد ناصر الدین و از شیخ دریا محمد و از شیخ راجی محمد و از شیخ حاجی اسحاق و از
سید احمد و از ابی نصر محی الدین مذکور رضی اللہ عنہم اجمعین ای عزیز سلسلہ علیہ قادریہ حسینیہ است از جانب اجداد
زیرا کہ حضرت سلطان الاولیا الباس خرقہ خلافت از والدِ خود ابی صالح موسی کردہ و از والدِ خود سید عبد اللہ
جیلی و از والدِ خود سید یحیی الزاہد و از والدِ خود سید محمد و از والدِ خود سید داؤد و از والدِ خود سید موسی
الثانی و از والدِ خود سید عبد اللہ الثانی و از والدِ خود سید موسی الجون و از والدِ خود سید عبد اللہ المحض
و از والدِ خود امام حسن مثنی و از والدِ خود امام حسن رضی اللہ عنہ و حسینیہ است از جانب مشایخ زیرا کہ آن حضرت
الباس خرقہ خلافت از ابی سعید مبارک مخرمی کردہ و از ابی الحسن علی الہکاری و از ابی الفرج یوسف
طرطوسی و از ابی الفضل عبد الواحد یمنی و از عبد العزیز سہیل یمنی و از شیخ شبلی و از سید
الطائفہ جنید بغدادی و از سری سقطی و از شیخ معروف کرخی و از امام علی موسی رضا
و از امام موسی کاظم و از امام جعفر صادق و از امام محمد باقر و از امام زین العابدین و از امام
حسین رضی اللہ عنہ یا حسینیہ است زیرا کہ شیخ معروف کرخی الباس خرقہ خلافت از خواجہ داؤد طائی
نیز کردہ و از حبیب عجمی و بہر تقدیر علویہ باشد و این سلسلہ چنانکہ علویہ است حسنیہ نیز است زیرا کہ
آنحضرت الباس خرقہ از شیخ احمد اسود دینوری نیز کردہ و از ممشاد علو دینوری و از ابی النجار
بناوندی و از شیخ ابی عبد اللہ محمد بن الخفیف و از شیخ ابی محمد بن حسن الجزری و از سید الطائفہ
جنید بغدادی و از شیخ ابی سعید خراز و از شیخ بشر حافی و از شیخ ابی ریحا عطاردی و از شیخ

فصل

فضیل بن عیاض[۱۲] واو از شیخ منصور[۱۳] سلمی واو از شیخ محمد بن مسلم[۱۴] زاهدی واو از شیخ محمد جبیر[۱۵] نوفلی واو از شیخ ابی محمد مطعم[۱۶] واو از افضل صحابه بتحقیق امیر المومنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنهم اجمعین و فاروقیه نیز هست زیرا که آنحضرت البابس خرقهٔ خلافت از ابی الخیر[۱] نیز کرده و او از شیخ یوسف[۲] واو از شیخ ابی الحسن علی[۳] واو از شیخ احمد بن عبد العزیز[۴] واو از شیخ کمال الدین ابی بکر عبد الله[۵] شبلی واو از سید الطائفه جنید[۶] بغدادی واو از شیخ ابو سعید[۷] خراز واو از شیخ ابی عبد الله[۸] السوجی واو از شیخ ابی تراب[۹] نخشبی واو از بایزید[۱۰] بسطامی واو از شیخ امین الدین[۱۱] شامی واو از شیخ عبد الله علمدار واو از شیخ رئیس الاصحاب امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنهم اجمعین و عثمانیه نیز هست چنانکه آنحضرت البابس خرقهٔ خلافت از شیخ حماد[۱] دباس کرده و او از شیخ ابی سعید محمد مغربی[۲] واو از شیخ ابی بکر احمد بن عثمان[۳] المغربی واو از شیخ ابی الفضل عبد الواحد یمنی[۴] واو از شیخ احمد بن اسمعیل[۵] مکی واو از شیخ ابی المکارم ابی بکر عبد الله[۶] شبلی واو از سید الطائفه جنید[۷] بغدادی واو از خواجه ابو سعید[۸] خراز واو از شیخ ابی عبید حسن[۹] السوجی واو از شیخ ابی تراب[۱۰] نخشبی واو از شیخ ابی عبد الرحمان[۱۱] حاتم اصم[۱۲] واو از شیخ عبد الله[۱۳] الخواص واو از شقیق[۱۴] بلخی واو از شیخ ابراهیم[۱۵] ادهم بلخی واو از شیخ فضیل[۱۶] عیاض واو از شیخ عبد الواحد بن زید[۱۷] واو از کمیل[۱۸] زیاد واو از جامع القرآن امیر المومنین عثمان ابن عفان[۱۹] رضی الله عنهم اجمعین انتهی

الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات والصلوة علی محمد صاحب المعجزات الباهرات وعلی آله واصحابه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا ط

فائده در نسبت اویسیه چون بعضی از بزرگان سلسلهٔ آبائی و ماوری و سلسلهٔ مشیخ از مرشد الانام و غیرها اویسی اند چنانچه در تعلیقات سلسلهٔ الشیوخ حال اویسیت سلطان العارفین بایزید بسطامی و قدوة الواصلین ابو الحسن خرقانی مذکور شد لاجرم برخی در بیان نسبت اویسیه از همت مولانا شاه ولی الله دهلوی تعلم می آید که از جملهٔ نسبتهای معتبره نزد یک قوم نسبت اویسیه است که مانند برزخ است بین القسمین و بهر دو جانب ربطی دارد و حقیقت وی آن است که نفس ناطقهٔ انسان بمنزلهٔ مرآة است کیفیات روحانیه و جسمانیه را و هر کیفیتی را استعدادی است خاص و درمیان این دو استعداد تنافی کلی است و از جملهٔ این کیفیات روحانیه یکی آن است که آن نفوس انسانیه که از حضیض ناسوت بذروهٔ ملکوت منتقل شده اند و هیئات خسیسهٔ دنیه را ترک کرده و حامل کیفیات طیبهٔ وفانی در ان شده اند و در رنگ مشکی که در وی هوا بقوة نفخ کنند تا از ان ممتلی گردد و دور است

فرو نشیند از ایشان رنگی در مرآة این نفس منطبع گردد پس این شخص را مناسبتی خاص حاصل شود با آن ارواح طیبه و کیفیات
ایشان از انس و انشراح و انجذاب بجانب غیب و انکشاف اشیا که از غیر ایشان مستتر باشند درین نفس ظاهر شود خواه این
مناسبت بنسبت ارواح انبیا باشد یا اولیا امت و ملائکه و بساست که مناسبت بروحی خاص حاصل شود بجهة آنکه
فضائل وی استماع کرده محبتی خاص بهم رساند و آن محبت سبب کشاده شدن راهی کرد میان آن روح و این کس یا بجهة آنکه
آن روح مرشد وی یا جد وی باشد و روی همت ارشاد منتسبان خود متمکن شده یا بجهة مناسبتی جبلی که در نهایت وقت است
پس آن شخص را در منام می بیند و از وی مستفید می شود و این فقیر چون بعالم ارواح متوجه شد آن را چند طبقه یافت یکی طبقه
ملأ اعلی و در آنجا ملائکه علویه مدبره را یافت چون جبرئیل و میکائیل و بعض نفوس بنی آدم را یافت که بایشان لاحق
شده اند و هم رنگ ایشان گشته و خاصیت او پیشی ایشان آن است که در لوح نفس این مرد منطبع گردد صورت علمیه حضرت مبدع
بوجهی که مشتمل باشد بر کمالات ابداع و خلق و تدبیر و تدلی دفعة واحدة و این علم او را حاصل شود بغیر قصد و اختیار وی
و بغیر اعمال فکر و توجه و بساست که منطبع گردد در وی تدبیرات کلیه و احکام و قضایا که در خطیرة القدس متحقق شده باشند
و اکثر انبیا را این نسبت حاصل می شود و از اینجا منشعب می گردد اکثر علوم ایشان و دیگر طبقه ملأ سافل و علامت این نسبت
ظهور ملائکه است در رؤیا و یقظه و تردد این جماعه در اموری که بدان مامور اند و بآن مشغول اند پس وی ایشان را می بیند و می
شناسد و دیگر طبقه ارواح مشائخ صوفیه جلیه یا فرداً و صاحب این نسبت را لابد نسبت آن ارواح محبت و عشق حاصل شود
و فنا فی المشایخ دست دهد و این مر در جمیع احوال وی داخل شود در رنگ آنکه آب در بیخ نهالی می ریزند و تازگی آن
در هر شاخ و برگ و گل و میوه سرایت می کند و در هر کسی حالی دیگر و واقعه دیگر ظاهر شود و از اینجاست حفظ اعراس مشائخ و مواظبت
زیارت قبور ایشان و التزام فاتحه خواندن و صدقه دادن برای ایشان و اعتنای تمام کردن بتعظیم آثار و اولاد و متسبان
ایشان بالجمله بحیثیتی که چون مرد جوان شود و منی در وی منعقد گردد و لامحاله منصرف شود بسوی طلب زوجه و محبت آن و عشق
آن هر چند از کسی آن صورت ندیده و نشنیده باشد همچنین صاحب هر نسبتی بآثار آن نسبت منصرف می گردد و از
کسی دیده و شنیده باشد یا نه و از ثمرات این نسبت رویت آن جماعت است در منام و فائده از ایشان یافتن
و در مهالک و مضایق صورت آن جماعه پدید آمدن و حل مشکل وی بآن صورت منسوب شدن و آنچه بدان ماند
باید دانست که صاحب نسبت اویسیه را بنسبت آن ارواح ربطی خاص پیدا می شود که در هر روح این کس

مندرج

مندرج باشد یقظه و رویا در اینجا فرق ندارد و اما چون این کس بخواب می رود و حواس ظاهره از شواغل خویش استراحت
می یابند و فی الجمله خلاصی از احکام طبیعت می یابد بهمان صورت مکنون خاطر وی بر روی کار می آید و التفات وی
مقصور می گردد بدان جانب و از اینجا چیزهای شگرف و معاملهای رنگین ظاهر می شود بالجمله از ثمرات نسبت ایسیه
هر قسم که باشد رویت واقعات و مبشرات است و آنکه مردمان در خواب برای او دلائل عظمت و شرف بینند
و او را قبول کنند و در مضیق و شدت او نصرتی از غیب حاصل شود و غالبا در معاش خود تائید غیبی می بیند و آنانکه
بی پیر ظاهر بطریقه قوم مشغول می شوند و جذبی و راحتی می یابند و در عین هجوم اسباب غفلت انجذاب خاطر
از ایشان نرود غالبا از مناسبت ارواح خالی نیستند بتفصیل دانند یا ندانند و قبل از انکه ارواح طیبه اولیاء
امت بسیار شوند و جوبا بانها ممتلی گردد مستعدان را این نسبت بنسبت ملائکه مقربین متحقق می شد و
از انجا علوم نبوت و حکمت مترشح می شد ند و آنکه از این قوم بخلق مبعوث شد او را نبی می گفتند و آن را که مبعوث
نشد حکیم و محدث و چون بعثت حضرت پیغامبر ما صلی الله علیه و آله وسلم قسطی از مثال ما بین عالم منتقل شد
وجوبا آن ممتلی گشت و ارواح امت نیز در انجا بسیار پیدا شد ند آن کیفیت از عیون مردم مستتر شد بمنزله آنکه سحاب در جو
متراکم می شود و از رویت آفتاب مانع آید و هر چند آنکه در این عالم ظاهر می شود لامحاله او را شبحی و صورتی خاص هست از این
عالم که بوی معین میگردد و باین اعتبار توجه عالم غیب بآن شخص مشبح می شود و بمثل این برزه مثالیه حضرت پیغامبر ما صلی
الله علیه و آله وسلم و از امت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اول کسیکه فاتح باب جذب شده است و در انجا قدم نهاده
است حضرت امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه و لهذا اسلاسل طرق باو منتهی می شوند و در حقیقت رجوع سلاسل اولیا
بسوی ایشان از جهت روایت ثابت نمی شود و حسن بصری را با ایشان خصوصیتی که با دیگران نباشد معلوم نیست و هذا
صوفیه طبقه بعد طبقه اتفاق کرده اند بارجاع سلسله طریقت بایشان و لابد این اتفاق بی وجهی نیست و آن وجه
نزدیک غیر آن است که ایشان اول مجذوب اند از این امت و در اولیاء امت واضح طرق اقوی کسیکه بعد تمام راه جذب
باکد وجوه باصل این نسبت میل کرده است و در انجا بوجه اتم قدم زده است حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی اند و لهذا
گفته اند که ایشان در قبر خود مثل احیا تصرف میکنند این فقیر را آگاهانیده اند که طریقه ایشان آن است که بعد جذب بخلاصه این
نسبت رنگین گردد و ایضا در ملت مصطفویه خصوصا در این روزگار هیچ کس از این دو بزرگ از جهت خوارق عادت مشهورتر نیست

وایں معنی مقتضی آنست کہ توجہ عالم غیب بسوی خود مشیخ بایشان بیش باشد بالجملہ این اسباب مقتضی آن شدند کہ امروز اگر کسی را مناسبتی بروح خاص پیدا شود در انجا فیض بسیار و غالبا بیرون نسبت بنسبتِ حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ یا نسبت حضرت غوث جیلانی و آنانکہ مناسبت بسیار ارواح دارند باشد بر خصوصیتِ آن اسبابِ طاریہ شدہ اند مثل آنکہ وی محبتِ آن بزرگ بسیار دارد و بر قبر وی بسیار خیر رود و این معنی سلسلہ جنبان از جہتِ قابل گشتہ است و آن بزرگ را بجہتِ قویہ بودہ است و در تربیت مستعدان خود و آن جہت ہنوز در روحِ وی باقی است و این معنی سلسلہ جنبان از جہتِ فاعل است و بسا است کہ او بسی عالم ارواح است اجمالا ولیکن در نظرِ وی این مناسبت مشیخ شد بشخصی خاص لاسباب بنا لک و چون این فقیر با ارواحِ مشائخ صوفیہ متوجہ شد اثرِ آن توجہ در خود بچند وجہ یافت از انجملہ رنگ اضمحلال قوای طبیعیہ بہیمیہ و این فقیر را گاہا بیند اند کہ غالبا چون بر مشائخ صوفیہ چہار صد سال یا پانصد سال و مانند آن می گذرد قوای طبیعیہ کہ حاجب صرافت شدہ بود فرو می نشیند و انتشار و تاثرِ آجرامِ بہیمیہ بر ارواحِ ایشان غالب می آید و چون بر قبورِ ایشان توجہ کردہ شد رنگی از ایشان بر روحِ این متوجہ پدید آمد مشابہ بانکہ آفتاب بر چیزے رطب تابد آن رطوبت تحلیل میشود و بقاطرِ آب در آن چیز فرو میرند و از انجملہ آنکہ روحِ آن عزیز بمثابہ حوضی باشد ممتلی از آب و نورِ آفتاب او را ظاہر و باطنِ او احاطہ کند و ہمہ شعاع گردد ہمچنان یاد داشت و توجہ بجانب غیب در وی ظہور کند و او را از جمیع جانب احاطہ نماید در ضمنِ این کلمات باید دانست کہ ظہورِ اثرِ توجہ با ارواح دو قسم است یکی آنکہ آن شخص روحِ خود را بدان حقیقت کہ در قبرِ وی مستقر است مثلا متعلق گرداند و روحش از انجا تعلق گیرد وی در آن تعلق تامل کند و حقیقتِ کار بشناسد بمثل آنکہ از ارتفاعِ آفتاب را از ظلِ متعاس می شناسد یا روی کسی را در آئینہ می بیند و دیگر آنکہ مشرف شود بر آن قبر و وضع گردد بروی کہ آن بمثل آنکہ کسی چیزے بکشاید و آنچہ مقابل آن باشد بیند و اینجا چشمِ بصیرت است و نیز باید دانست کہ انبیا را علیہم السلام از اوائلِ فطرت مناسبتی بالائکہ مقربین کہ مدبرِ امور اند پیدا می شود و از ہمین مناسبت بر ایشان راہی گشادہ می گردد و بسوی تجلی حضرت حق در مدارکِ شخصی اکبر و نفوسِ افلاک و ملاء اعلی و از انجا متعلق می گردد بنفوسِ ایشان و آن صورت علمیہ کفایت می کند ایشان را از جمیع معارفِ تفصیلیہ در راہِ ایشان راہ جذب و راہِ سلوک است و آنکہ کلام ایشان بر مسائلِ وحدت وجود فرود می آید ایشان را منشا خطہ است در راہ ایشان را ندانستہ

انتہی کلامُ صاحبِ الہمعات ۸

صحت نامه اغلاط جواهر السلوک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۲	رائعهٔ	رائعه
۳	۹	اصول	وصول
۴	۱۸	ترفیهٔ	ترفیه
۵	۵	اول کراودر	اولی در
۵	۶	ذاتی جدانه وچم	ذات جدانشود چه
۷	۹	فقدعرف	عرف
۷	۱۰	جسمانیة	جثمانیة
۷	۱۵	الحد	الجد
۸	۷	من عرف فقدعرف	من عرف نفسه عرف
۸	۹	اینتها	اینتهاها
۸	۱۳	اسقرت له عن	اسغرله علی
۸	۱۴	تنزیه	تنزیهٔ
۹	۷	دینا	دُنیاً
۱۳	۱۶	وحدة	وحدته
۱۵	۱۴	یستر	یَستُر
۱۷	۱۶	گهت	گپت
۱۷	۱۱	وژان	درّان
۱۸	۷	شناسد	شناسند
۲۰	۱۳	اُوَدَ	اُودَجه
ایضاً	۱۵	گنانه	گنابه
۲۱	۱	سید جلالی	سید جلال
۲۴	۱۴	زیارت	زیادت
۲۷	۱۰	نیک	تنگ
۲۸	۲	نقبت	منقبت
ایضا	۱۲	نقدف	نقذف
ایضاً	۱۱	عزیزیه	عزیریه
۳۰	۱۹	کشنی	کشفی
۳۴	۱۴	خطیرة	حظیرة
۳۵	۴	تخارب	تجارب
۳۵	۱۹	علاقه می	علاقه
۳۶	۱	بلین	باین
ایضا	۱۹	لجج	لجج
۳۷	۷	مکانیه	امکانیة
ایضا	۲۱	خو	خود
۳۸	۶	جر رضای	جز رضای
۳۸	۱۱	وقق	وفق
۴۴	۱	عقصاره	عقصاره
۴۶	۵	خطیره	حظیره

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۶	۱۰	زکی	ذکی
ایضا	۱۸	زکی	ذکی
۴۷	۱۵	اجرائی	اجرای
ایضا	۱۴	ارسیر	ازسیر
۴۹	۱۰	داع	داغ
۴۹	۳	الوحد	والواحدیة
ایضا	۳	پرورده	پرده
ایضا	۱۲	راه مورد	راه نبوت مورد
۵۰	۳	مالسدس	بالضدین
۵۳	۷	مراتب	مراتبُ
۵۷	۹	مراتب	مراتبُ
۶۰	۵	یعنی باطن وظاهر انسان کامل	یعنی ظاهر باطن انسان کامل
۶۲	۱۶	عود	خود
۶۵	۱۶	احدیت یا	احدیت
۶۶	۲	حق گو	حق کو
ایضا	۱۱	سائر	سائرُ
۷۰	۱۸	رسمی	رسمی
۷۲	۲۰	نمی ماند	نمی نماید
۷۳	۸	وصل ودیعت	اصل ودیعت بود
۹۰	۶	حضیره	حظیره
۹۳	۳	نشته	تشنه
۹۸	۳	سزیان	سریان
ایضا	۱۹	قطور	خطور
۱۰۵	۱۵	دی ایشان است	ذی ایشان است
۱۱۰	۱	گنجایش غیر در گنجایش غیر	گنجایش غیر
۱۲۱	۱	بل هو	بل هو
۱۲۳	۱۴	نماید	نیاید
۱۲۵	۲۱	بقدر	بقدری
۱۴۰	۱۵	ووحدت انسانی گویند	ووحدت انسان گویند
۱۵۵	۶	اِنّ هذه	اِنَّ هذه
۱۹۰	۱۲	فاذا اذ خل	فاذا اذ خل
۱۹۸	۴	درنکند	ورنه نکند
۲۰۳	۳	باخدا کی واسطی	یاخدا کی واسطی
۲۲۶	۱۹	امکا	امکان
۲۳۶	۶	فی التجلی الصور	فی التجلی الصوری
۲۳۹	۱۳	صورت بلند تر	صوت بلند تر

تمت

بن بھیدلا میہ تاریخ کتاب مستطاب جواہر السلوک از عقید مندعی وحلی میرزا عبدالعادر علی عفی عنہ بحضور سیمجور بصرف اسعادی ومرسدی مدعلہ تعالی بجدرجع ربیون سندہی ہجری

بسم الله الرحمن الرحيم

بدأت بحمد من هو ذو المعالي ... علينا حمده في كل حال
أصلي على محمد النبي ... وكل الآل والصحب الأعالي
وبعد فقال عبد ذو المعاصي ... كثير الندم سيء الفعال
وجيد الدهر مولاي وشيخي ... وشيخ العصر قطب الوقت عالي
إمام سيد سند فخيم ... همام ذو الكرامة والمعالي
ولي ابن الولي ابن الولي ... أبو البركات والمجد الجلالي
نبيل عارف بالله سامي ... شهود اشرب كأس الوصالي
له التحصيل في جمع العلوم ... له التكميل في كل الكمالي
له باع طويل في المعارف ... لأرباب الحقائق خير والي
له سير إلى الله ثم في الله ... وبالله البقاء والاتصالي
ففي العرفان للعرفا مآب ... وفي التحقيق للعلما مآلي
وفي الوجدان العلم اللدني ... وفي تنقيحه مولى الموالي
أقام السنة التوحيد أحيى ... وقلع الشرك والبدع الضلالي
له في الخفقين علو شان ... له المنصوب رايات الجلالي
كساه الله من خلع الرضا ... كسى التشريف في الرتب العوالي
وتاج القرب توجه وجعله ... لأقليم المعارف نعم والي
إلى فيضه الأقطار كلا ... تلألأ كالكواكب في الليالي
لمدحه لا يفي نظم ونثر ... مدبجه فوق كل من قالي
من استرق في مدبجه ينبغ ... من المداح أحلا استمالي
فمن عاداه من أهل الشقاق ... ومن في قلبه داء عضالي
فإنه كان ممن حارب الله ... له في الحشر إدراك النكالي
أدام الله ظل الشيخ دوما ... ويجعله المصون عن الزوال
لقد أفلت شموس الأولين ... فتمسه لا تطفل لا تزال
بقي أثر من السلف الكبار ... علينا دام ممدود الظلال
له هذي الجواهر واللآلي ... لهذا الكتاب المستطاب
كتاب أعظم ما صنف فيه ... نفعا واختصارا في الأمالي
ففي ذكر المنازل في السلوك ... إلى الله الذي ذو التعالي
وفي حل الرموز المعضلات ... بديع النثر كالسحر الحلالي
صغير الجسم في المعنى كبير ... ولا حرف من الأسرار خالي

بسم الله الرحمن الرحيم

کروں حمد و ثنا رب متعال ... ہی جسکی حمد واجب ہم پہ حال
درود حق نبی پر بود سے ہمے ... بھی سب آل و اصحابہ پر ان کے
کہے بعد اسکے یہ بندہ گنہگار ... گناہون سے جو شرمندہ ہی بسیار
کہ میرا پیر ہی فرد بگانہ ... جو شیخ عصر ہی قطب زمانہ
امام و سید و سند معظم ... ہمام و ذو الکرامات مکرم
ولی ابن ولی ابن ولی ہی ... بزرگی اسکی اور برکت بڑی ہی
محقق عارف باللہ ذو الاکرام ... کہ پیتا ہی شہود وصل کا جام
ہی سب علومکی مشیک اسکو تحصیل ... اسے سارے کمالونمین ہی تکمیل
معارف مین کمال اسکو براہی ... بھی وہ اہل حقایق کا پناہ ہی
اسے سیر الی اللہ اور فی اللہ ... بقا باللہ ہی اور قرب درگاہ
ہی وہ عرفان مین مرجع عارفونکا ... کرے تحقیق علم اس سے ہی علمار
لدنی علم کی اور علم وجدان ... کئے تنقیح اس سے اوستادان
کیا ہی زندہ توحید اور سنت ... اوکھیرا بیخ سے مذکر اور بدعت
ہی اسکو دو جہانمین شان والا ... بزرگی کے علم ہین اسکے برپا
پھنائی حق نے اسے خلعت رضا کی ... بھی عالی مرتبے اسکو عطا کی
بھی تاج قرب دیکر اسکو زیبا ... کیا ہی بادشاہ ملک عرفان
و فیض اسکے ہین ملکونمین جاری ... فلک پر جون ستارے ہین نمایان
نہ اسکی مدح نظم و نثر اندر ... سماوے کہ ہی کتنے سے برتر
کہ اسکی مدح ہو جیسے سزاوار ... جو لکھا ہو نہین یہ تو زنہار
عداوت جو کیا بدبخت اس سے ... بھی وہ ہو دلمین مرض سخت جسکے
کیا اللہ سے وہ جنگ پیکار ... عذاب حشر پاویگا وہ بدکار
رکھے حضرت کا سایہ حق سلامت ... بھی وہ اس سے رکھے ہر یک فت
تو وے خورشید اگلے اولیا کے ... الٰہی آفتاب اسکا نہ ڈوبے
بزرگان سلف کا ہی بقیہ ... دراز اسکا ہو یارب ہمچو پایہ
کتاب مستطاب یہ ہی اسکی ... ہی اسکی بحر فیضان کے لآلی
یہ اس فن کے کتب مین معتبر ہی ... مفید و مستند اور مختصر ہی
بیان مین راہ حق کے منزلون کے ... مقامات سلوک انکو بتین کہتے
بہ حل رمز و اسرار رہانی ... عجائب نثر ہی بجاذو بیانی
ضخامت کم ہی معنے ہین بسیار ... نہ کوئی حرف خالی ہی از اسرار

وَاَوْرَدْتُ فِيْهِ مَا احْتَاجَتْ اِلَيْهِ — مِنْ اَنْوَاعِ الشَّوَاهِدِ وَالْمِثَالِ
فَلَا مَتْنٌ بِاِيْجَازٍ مُخِلٍّ — وَلَا شَرْحٌ يَعُوْدُ اِلَى الْمَلَالِ
عَلَى النُّكَتِ الْغَرَائِبِ فِي اللَّطَائِفِ — حَبَيَّاتِ السَّرَائِرِ وَاشْتِمَالِ
سَرَائِرُهُ كَحُوْرٍ فِي الْخِيَامِ — لَمْ يَطْمِثْهُنَّ قَبْلِيْ مِنْ رِجَالِ
يَرُوْقُ النَّظْرَ يَجْلُوْ صَدَأَ قَلْبٍ — هُدًى لِلضَّالِّيْنَ عَنِ اعْتِدَالِ
بِهِ تَرْهَفُ بَصَائِرُ سَالِكِيْنَ — يُنَوِّرُ مِنْهُ اَلْبَابَ الْاَهَالِيْ
لَهُمْ نِيْ خَيْرُهُمْ وَالسَّالِكِيْنَ — فَمَنْ يَسْلُكْهُ صَانَ عَنِ الضَّلَالِ
صِرَاطُ مَنْ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ — طَرِيْقٌ اَقْوَمُ لِلْاِنْحِلَالِ
سَبِيْلُ السَّالِكِيْنَ الْوَاصِلِيْنَ — سَبِيْلُ فَائِزِيْنَ بِالْوِصَالِ
لِاَنَّهُ لِلْعُرُوْجِ وَلِلتَّرَوُّلِ — كَسُلَّمٍ نِيْلَ دَرَجَاتُ الْكَمَالِ
لِسَالِكِهِ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيْمُ — لِتَحْصِيْلِ الْمَآرِبِ مِنْ تَنَالِ
وَمَنْ يَعْرِفْهُ قَدْرَهُ يَشْتَرِيْهِ — يَقُوْلُ فِدَاكَ رُوْحِيْ وَرَأْسُ مَالِ
لِاَهْلِ الْكَشْفِ كَاْسُ الرَّاحِ اَوْكَمْ — لِاَهْلِ الْحَقِّ وَرْدٌ وَالْعَوَالِ
وَاَمَّا الْمُنْكِرُوْنَ لَهُمْ كَشَوْكٍ — لِاَهْلِ الْحَقِّ وَرْدٌ وَالْعَوَالِ
وَهٰذَا الْعَصْرُ مِنْ عِلْمِ السُّلُوْكِ — وَمِنْ عِلْمِ الْحَقَائِقِ صَارَ خَالِيْ
هُوَ الْعِلْمُ الَّذِيْ مُخُّ الْعُلُوْمِ — هُوَ الْعِلْمُ الَّذِيْ لُبُّ الْكَمَالِ
كَقِشْرٍ وَكَصَدَفٍ فِيْ كُلِّ عِلْمٍ — وَهٰذَا كَاللُّبَابِ اَوِ اللَّآلِيْ
هُوَ الْمَقْصُوْدُ مِنْ اَصْلٍ لَكِنْ — تَقَاصَرَ عَنْهُ اَفْهَامُ الرِّجَالِ
وَكُلُّ النَّاسِ يَشْغُلُ فِيْ عُلُوْمٍ — وَسَائِلُ كَثِيْرَةُ الْاِشْتِغَالِ
فَيَا اَسَفَاهُ مَاهُوَ كَانَ نَضْبٍ — رَوَاوٍ زَالَ صَارَ كَالْجِدَالِ
وَلَوْلَا صُنِّفَ هٰذَا الْكُتُبُ — لَيَنْعَدِمُ وَيَاْبٰى فِي الزَّوَالِ
فَقَدْ اَحْيَاهُ كَاسْمِهِ مُحْيِ دِيْنٍ — كَمَا لِلْاَرْضِ اِحْيَاءُ الضَّلَالِ
عَرِيْسٌ لَمْ تَكُنْ عَنْ غَيْرِ اَهْلٍ — قَدِ احْتَجَبَتْ وَتُرْهَقُ عَنْ مِثَالِ
وَمَنْ اَهْلٌ لَهَا تَاْبٰى لَدَيْهِ — لِاَنَّ الشَّيْخَ صَنَّفَ لِلْاَهَالِيْ
فَلَا تَتَحَدَّ بِهِ مِنْ غَيْرِ عِلْمٍ — لَهُ عُلُوٌّ وَفَهْمُكَ فِي السِّفَالِ
رُمُوْزٌ مُقْفَلٌ فَاذْهَبْ اِلَى مَنْ — كَمِفْتَاحٍ لَهُ اَهْلُ النَّوَالِ
اِذَا فَكَّرْتَ عَامًا اَنْتَ فِيْهِ — فَقَالَ بِغَايَةِ التَّصْوِيْبِ بَالِ
صِرَاطٌ مُوْصِلٌ هٰذَا اِلَى اللّٰهِ — بِهٖ عَامٌ اَحْتَنَا مِنْهُ قَدْ تَنَالِ
مَرَامِيْ لَيْسَ مِنْ مَوْلَايَ صِلَةٌ — وَلٰكِنْ مِنْهُ اَطْلُبُ نَ دَعَالِ
عَلٰى مَا تَمَّ نَظْمِيْ اَحْمَدُ اللّٰهَ — اُصَلِّيْ عَلَى النَّبِيِّ وَكُلِّ اٰلِ

قسمت

ضروری جو ہیں سند میں اور مثالیں — بڑی تحقیق سے لائے ہیں اُس میں
نہ ایسا ہے موجز جو مخل ہو — نہ ایسی شرح جس سے تنگ دل ہو
لطائف اور نکات ہیں مبین ہیں — ہیں اس میں مندرج مخفی سرائر
ہیں جیوں حوریں خیموں میں جو اسرار اسکے — چھپا یا جنکو نہ کوئی حضرت کے آگے
نظر خوش آوے رنگ دل کا لے — جو رد ہوتے ہوں انکو وہ دکھا دے
بصیرت سالکوں کی تیز کردے — ہی اُن کے عقل کو وہ نور بخشے
یہ ہے شک سالکوں کی نیک ہی راہ — جو اس پر چلے ہو دے نہ گمراہ
یہ رہ انکی ہی کی حق نے نعمت — یہ رہ اقوم ہی یوں یا اضرورت
یہ رہ انکی سلوک اور جذب سے ہے — وصال اللہ کا پائے جنھوں نے
سڑھی ہی جس سے درجات عروجی — ہو حاصل اور کمالات نزولی
سلوک اس رہ کا جو سالک کریگا — مقاصد اور مرادیں وہ پا یا
خریدے وہ جو اسکا قدر دان ہو — کہے وہ تجھپہ قربان مال و جان ہو
ہی مجہول کو زہر تلخ گویا — پر اہل کشف کو ہی آب میسحا
ہی مثل خار کھٹکے منکروں کو — پر اہل حق کو گل ہی اور خوشبو
حقایق اور سلوک یہ علم عالی — ہوا ہی یہ زمانہ اس سے خالی
یقین وہ مغز علموں کا سبھی ہی — خلاصہ سب کھالوں کا وہی ہی
صدف اور پوست سا ہر علم ہیگا — مگر یہ علم مغز و در ہی گویا
وہی اصلین سے مقصود آخر — پر اس سے فہم لوگوں کے ہیں قاصر
پڑے ہیں علم جو اسکے وسائل — ہیں اکثر لوگ اب اُنمیں ہی شامل
سکھا اس علم کا تھا آہ پانی — ہوا تھا خشک جیسے سوکھی ندی
نہ گر تصنیف پاتا یہ رسالہ — تو ہوتا منعدم وہ علم واللہ
وہ اپنے آپ سا اسکو جلا یا — زمین مردہ منہ کرتا ہی جیسا
رموز اسکے ہیں مانند عروساں — جو گوشہ ہو وین از نا اہل مروان
جو اہل اپنے ہیں ہوتی ان پاس حاضر — کہ لکھا اہل لوگوں کے ہی خاطر
تو بے علمی سے انکا کر نہ انکار — ہیں تیرے فہم سے بالا وے اسرار
معقل ہیں سب اسکے مرزا — تو جا اہپاس جو مفتاح ہی اسکا
ہیں ظرسال ختم اسکی کی جب — کہا دل غایت تصویب سے تب
صراط موصل ہذا الی اللہ — ہو سال ختم سے تو اس سے آگاہ
پچہتا ہوں قصد سے صلہ میں — مگر چہتا ہوں حضرت کی دعا میں
بحکم نظم حمد و شکر باری — نبی پر ہو درود اور آل پر بھی

تمت

قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ایاکم والغلو

بحمد اللہ الملک الوہاب منزل الکتاب علی من اعطی فصل الخطاب کتاب لاجواب فیض انتساب
حاوی فوائد و عوائد بیحساب کاشف حق و صواب ہادی طرق سنت و کتاب دافع شکوک غوایت
و ارتیاب رافع اوہام اہل حجاب تسکین قلوب ارباب اضطراب توسط امور بین افراط
و تفریط ناصواب تذکرۂ ذوی العقول و تبصرۂ اولی الالباب ہدایت الاذکیا مرشد الطلاب ہے

فضل الخطابین

۱۳۸۸ الخطابین

الخطاب والصواب

از تصانیف حامی دین مبین ناصر شرع متین کاشف اسرار یقین حاوی اصول و فروع دین مرشد
مسترشدین سلطان المرشدین شیخ الشیوخ حافظ قرآن المبین حاج البلد الامین افضل العلماء العاملین
قدوۃ الواصلین زبدۃ الکاملین اکمل العارفین خلاصۃ الصالحین نخبۃ السالکین حضرت حاجی حافظ مولوی
شاہ عبد اللطیف المعروف بشیدہ محی الدین صاحب قبلہ قادری نقوی بلوری مدظلہ العالی مادام الایام واللیالی

قادری سلیمی القاہری در مطبع حاجی عبد الرزاق و حلیہ واطبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله العلي الاعظم والصلوة والسلام على المظهر الاتم قايد الخلق الى الطريق الاقوم وعلى
آله واصحابه وورثته الافخم اما بعد پوشيده رضمائر ارباب بصائر مخفي نماند كه درين ايام غربت اسلام بعضي از برادران
دين وعوام مسلمين باوجود قلت علم دخل در علم علمائي داده ند وقدم در اجتهاد وفقاهي نهاده ند ودر خلاف مجتهدان الاشان وتضليل بزرگان
بلند مكان بهچو معتقاد دو فرقه مبتدعه لب مي كشاده ند وبكمال تعصب دادِ فساد وعناد مي داده ند اين خلاف وتضليل الشان منجر بتفريق كلمه
مسلمين وباعث بر نزاع وجدال درين دين متين گرديد امام حجة الاسلام محمد غزالي صاحب احيا در ابواب مداخل شيطان مي فرمايد انما حق
العوام ان يؤمنوا ويسلموا ويشتغلوا بعباداتهم وبمعايشهم ويتركوا العلم الى العلماء فالعامي لو زنى او سرق كان خيرا له من ان يتكلم في العلم فانه
من يتكلم من غير اتقان العلم في الله وفي دينه وقع في الكفر من حيث لا يدري كمن ركب في لجة البحر وهو لا يعلم السباحة وسكاند الشيطان في ما يتعلق
بالعقائد والمذاهب لا حصر لها انتهى تفصيل اين مقدمه در مقدمه سيوم بايد ديد وباوجود دعوي سنيت بهچو معتزله وشيعه ودیگر فرق مبتدعه
مسائل اختلافيه اهل سنت حكم بتضليل وتكفير مي نمايند حالانكه درين اختلافات هر يكي را بحال خود بايد گذاشت قال الله تعالى فرتكم اعلم بمن
هو اهدى سبيلا وعيب يكديگر نبايد كرد قال عليه الصلوة والسلام اختلاف العلماء رحمة درين اختلافات مجتهد را جزم يك جانب ميسر نيست
بمقلد چه رسد شيخ جلال الدين سيوطي در حبل المواهب مي فرمايد اعلم ان اختلاف المذاهب في هذه الملة نعمة كبيرة وفضيلة عظيمة وله سر
لطيف ادركه العالمون وعمي عنه الجاهلون حتى سمعت بعض الجهال يقول النبي صلى الله عليه وسلم جاء بشرع واحد فمن اين مذاهب اربعة انتهى
تفصيل اين مقدمه از مقدمه پنجم بايد طلبيد وباوجود دعوي حنفيت بي وجهي بر مذهب ديگر ائمه اهل سنت عمل مينمايند حال آنكه حنفي بر خلاف اجتهاد

صاحب مذہب خود اگر بے وجہی عمل کند عاصی بود بتفصیل این مقدمہ در مقدمہ ہفتم خواہد آمد و باوجود دعوی تقلید خلاف رای مجتہد از کتاب و سنت اخذ احکام مینمایند بلکہ بر تقلید قیاس مجتہد ان حکم می سازند حال آنکہ مقلد را بر خلاف رای مجتہد اخذ احکام از کتاب و سنت روا نیست کما فی کتب الاصول امام ربانی در مکتوب دویست و ہشتاد و ششم جلد اول میفرماید مقلد را نمیرسد کہ خلاف رای مجتہد از کتاب و سنت اخذ احکام کند و بران عامل باشد انتہی تفصیل این مقدمہ در مقدمہ سیوم خواہد آمد غرض این افراط و تفریط عوام و این تعصب نفس بدانجام منجر بتفریق کلمہ عوام اسلام گردید و ہر طایفہ را بخصومت و ایذا رسانی طایفہ دیگر منصوب گردانید چون غور ری رود روشن شود کہ منشا این ہمہ غلو بی کار و پاوہ فساد و پرہیز بیجا طلب جاہ است و اساس ادب و دیانت و ترک تقلید اکابر مقتدا و دعوی اشاعت رای بی اصل خود ہا است

فصل الخطاب بین الخطاء والصواب

زہی تصور باطل زہی خیال محال لاجرم این رسالہ در بیان افراط و تفریط مخطیان و تبیان طریق مقتصد جماعت سنیان بصورت تالیف پذیرفت و جلوہ ظہور گرفت تا مردمان بی بواقع برندہ و سادہ لوحان ہم صفیر و ہم آواز مخطیان و سبب پشت گرمی ایشان نباشند و ایضا مقصود درین بیان سد لسان برادران و اصلاح مخطیان است نہ عیب چینی معیوبان و اظہار نام ایشان قال اللہ تعالی ولا تلمزوا انفسکم و این گفت و شنید و برد و ولت مناظرہ را عیبی نیست و در اصلاح این افراط اگرچہ کتب بسیار ہمچو قوۃ الایمان مولوی کرامت علی جیونپوری و نظام الاسلام و دفع الشرور مولوی وجیہ مدرس اول مدرسہ کلکتہ و سلاح المومنین مولوی لطف الحق ہندستانی و غیرہا بقلم آمدہ و جواب مطاعن مخطیان و حل شبہات قاصران کالشمس فی رابعۃ النہار بکمال ظہور رسیدہ و لیکن درین رسالہ حل شبہاتی است کہ اکثر آنہا در کتب دیگر یافتہ نمی شود و بعضی ازانہا تعلق بعلم باطن دارد و این رسالہ باسناد معتبرہ خصوصا باسناد مقتدایان جانبین مرتب و مہذب بود تا در دل طاعنان طرفین موثر افتد مرا داز شیخ الہند عبد الحق دہلوی است و از امام ربانی شیخ احمد سہرندی و از بحر العلوم ملک العلما مولانا عبد العلی انصاری لکہنوی و از مولانا دہلوی مولانا شاہ ولی اللہ دہلوی و از سند العلما مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی و از مولوی مدراسی مولوی محمد باقر آگاہ مدراسی و از سید باجد سید احمد مجاہد و از مولوی دہلوی مولوی اسمعیل دہلوی و از مولوی مہاجر مولوی اسحاق دہلوی و از سید واعظ مولوی سید محمد علی مصطفی آبادی و از مولوی صفوی مولوی ارتضا علی خان صفوی رحمۃ اللہ علیہم ہر کہ حوالہ بکتاب کرد و سند معتمد آورد و از عہدہ امانت برآمد باز کلام در روی بیرون از قواعد علم مناظر و داب علما است بلکہ موجب ضحک بد خواہان سواد آشنا است باید کہ ناظران این رسالہ و سامعان این مقالہ مقدمات بیست گانہ را کہ در ذیل بقلم می آید حین المطالعہ ملحوظ دارند کہ در قلع و قمع آن اوہام و دفع خیالات خام کالکبریت الاحمر بکار می آیند قال اللہ تعالی ولو کان من عند غیر اللہ لوجدوا فیہ اختلافا کثیرا و فی العقائد المجتہد یخطی و یصیب پس در خطا ہمن مقلد ریبی نیست موفق حقیقی مردم را توفیق دہد تا بر صراط مستقیم سنت و جماعت سلوک نمایند و از افراط و تفریط باز مانند و از امور نفسانی و فضول لایعنی کہ در آخرت ایدی کار آمدنی نبود و آخر ہا بباد فنا رود مجتنب باشند و باصلاح طغیانی قلم و لغزش قدم اخراز اجر نمایند ربنا تقبل منا انک انت السمیع البصیر علیم ادلہ شرعیہ چہار اند کتاب

---

۲ چہار اصول کہ فرقہ چہار اند کتاب و سنت و اجماع و قیاس مجتہد کما یاتی فی المقدمۃ الاولی و رای غیر مجتہدان اصل نیست و چیزے نیست علم نبود ۱۲

۳ چہار اصول کہ فرقہ چہار اند کتاب و سنت و اجماع و قیاس مجتہد کما یاتی فی المقدمۃ الاولی و رای غیر مجتہدان اصل نیست و چیزے نیست علم نبود ۱۲

وسنت واجماع وقیاس مجتہد وپس ازادلہ اربعہ مذکورہ ہیچ دلیلی مثبت احکام شرعیہ نیست بحر العلوم در شرح مسلم میفرماید اما الاصول فادلۃ
الکتاب والسنۃ والاجماع والقیاس لان الدلیل الشرعی اما وحی اولا والوحی منحصر فی الاولین لان الوحی متلو ای واجب مراعاۃ نظمہ وہو الکتاب
اولا وہو سنۃ وغیرہ ای غیر الوحی اما قول کل الامۃ الکاملۃ من اہل الاجتہاد وہو الاجماع او لا اعتبار بحکمہ اخر لاجل المشارکۃ فی العلۃ وہو القیاس
اما شرائع من قبلنا والاستحسان والاستصحاب فمندرجۃ فیہا انتہی ملخصہ وامام ربانی شیخ احمد سہرندی در مکتوب پنجاہ و پنجم جلد دویم می طراز د
معتبر در اثبات احکام شرعیہ کتاب وسنت است وقیاس مجتہدان واجماع امت نیز مثبت احکام است بعد این چہار ادلہ شرعیہ ہیچ دلیلی مثبت
احکام شرعیہ نمی تواند شد انتہی ومولوی مہاجر در جواب سوال چہارم مائۃ المسائل می نگارد کہ ادلہ شرعیہ کہ در اصول فقہ می نویسند چہار اند الکتاب
والسنۃ والاجماع والقیاس کذا فی التوضیح والمنار والحسامی والشاشی والمسلم والبزدوی وغیرہا من کتب الاصول لیکن قیاس آن قیاس حجت است
کہ مقرون بشروط باشد موافق شروط مذکورہ کہ در اصول فقہ مسطور اند واستحسان واستصحاب وغیرہ داخل در قیاس اند انتہی پس ازان باید دانست
کہ مجتہد را فقیہ گویند بحر العلوم در شرح مسلم می گوید الفقہ حکمۃ ای امر واقعی غریبۃ مستغربۃ علی الایمان بالذات والصفات والنبوات والمعاد شرعیۃ
ثابتۃ بادلۃ شرعیۃ ولا یقال علی فقہ المقلد لتقصیرہ عن الطاقۃ فلا یکون فی تقلیدہ مستحقا للمدح والفقہ قد مدح فی کلام الرسول صلی اللہ علیہ وآلہ
واصحابہ والسلام فاذا حصل لہ تقلید لا یسمی فقیہا انتہی اما در عرف مقلد را نیز کہ مہارتی در فقہ بہم رساند وبضبط اقاویل مذہب امامی پردازد فقیہ
گویند بالجملہ جمہور علما طبقات فقہا تقریبا لافہام ہفت گفتہ اند کما فی الطحطاوی الاولی طبقۃ المجتہدین فی الشرع کالاربعۃ وامثالہم ممن اسس القواعد
واستنبط احکام الفروع من الادلۃ الاربعۃ وہم غیر مقلدین الثانیۃ طبقۃ المجتہدین فی المذاہب کابی یوسف ومحمد المخرجین الاحکام عن الادلۃ علی قواعد
اسسہا الاعظم النعمان وان خالفوہ فی بعض وبہ یمتازون عن المخالف کالشافعی الثالثۃ طبقۃ المجتہدین فی المسائل التی لا روایۃ فیہا عن صاحب
المذہب کالطحاوی والخصاف والکرخی والحلوانی والسرخسی والبزدوی وقاضیخان وامثالہم وہولاء لا یخالفون لا فی الاصول ولا فی الفروع لکنہم
یستنبطون الاحکام فی المسائل التی لا نص فیہا علی حسب القواعد الرابعۃ طبقۃ اصحاب التخریج من المقلدین کالکرخی واضرابہ فانہم لا یقدرون
علی الاجتہاد اصلا لکن لاحاطتہم بالاصول وضبطہم للماخذ یقدرون علی تفصیل قول مجمل ذی وجہین وحکم مبہم محتمل لامرین منقول عن الامام وصحاح
الخامسۃ طبقۃ اصحاب الترجیح من المقلدین کابی الحسن القدوری وصاحب الہدایۃ وشانہم تفضیل بعض الروایات عن بعض کترجیحہم ہذا اصح
روایۃ او اوفق السادسۃ طبقۃ المقلدین القادرین علی التمییز بین القوی والاقوی والضعیف وظاہر الروایۃ وظاہر المذہب کاصحاب المتون المشاہیر
مثل صاحب الکنز والمختار والوقایۃ والنقایۃ وشانہم ان لا یعقلوا فی کتبہم الا اقوال المعمول بہا السابعۃ طبقۃ المقلدین الذین لا یقدرون علی ما ذکرہ
لا یفرقون بین الغث والسمین اہ جلی وفیہ ایضا ان السابعۃ مقلدون لا یقدرون علی شی والسادسۃ کذلک من المقلدین انتہی ونیز باید دانست
کہ مجتہد بر دو قسم است مجتہد مطلق ومجتہد فی البعض بحر العلوم در شرح مسلم میفرماید ثم المجتہد علی قسمین مجتہد مطلق ای من لہ قدرۃ الاجتہاد فی کل حادثۃ
التفعت ومجتہد فی البعض انتہی در تجزی اجتہاد اختلاف است والصحیح ہو الجواز بحر العلوم در وی می نگارد واختلف فی تجزی الاجتہاد بان یکون

مجتہداً فی بعض المسائل دون بعض ویتفرع علیہ احتیاط الفرض ای من لہ معرفۃ فی نصوص فرائض السہام والآثار الواردۃ فی الفرائض یجتہد فقط
دون غیرہا من الاحکام فالاکثر قالوا نعم یتجزی الاجتہاد ومنہم الامام حجۃ الاسلام الغزالی قدس سرہ من الشافعیۃ والشیخ ابن الہمام رحمہ اللہ منا
ویلوح رضا صاحب البدیع بہ ایضاً وہو الاشبہ بالصواب وقیل لا یتجزی وتوقف ابن الحاجب انتہی بالجملہ در مجتہدان طبقہ اولی را مستقل گویند
وبواقی را غیر مستقل ونیز باید دانست کہ صاحب قوۃ الایمان مولوی کرامت علی جیونپوری از رسالہ عقد الجید فی احکام الاجتہاد والتقلید تصنیف
مولانا دہلوی نقل میفرماید کہ محدث رحمہ اللہ لکھتے ہین کہ مجتہد وہ شخص ہی کہ جس مین پانچ قسم کی علم جمع ہون علم کتاب اللہ عزوجل کا اور علم
(ای مولانا دہلوی ۱۲)
سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کا اور علم علماء سلف کی قول کا کہ کس بات مین اُن سب نی اجماع کیا ہی اور کس بات مین خلاف کیا ہی اور علم لغت
کا اور علم قیاس کا اور قیاس اُسکو کہتے ہین کہ جس وقت کوی حکم قرآن اور حدیث اور اجماع سی صاف صاف اور کھلا کھلا نپاوی تب اُس حکم کو قرآن
اور حدیث سی قیاس کرکی نکالی تو اب واجب ہی قرآن کی علم مین سی اِن تیرہ باتون کا جاننا ناسخ منسوخ مجمل مفسر خاص عام محکم متشابہ کراہت
تحریم اباحت ندب وجوب اِن الفاظون کی تفسیر اِس مقام مین طول کی خوف سی نہین کرسکتی عالم ہوگا تو اصول فقہ سی معلوم کریگا اور عوام
کی واسطی چندان ضرور نہین اور حدیث مین واجب ہی اِن تیرہ چیزون کا جاننا اور صحیح ضعیف مسند مرسل کا بھی اور ترتیب کتاب کی سنت پر اور
ترتیب سنت کی کتاب پر یعنی دونون کی ربی کا نگاہ رکہنا اور اُنکی حکم کو موافق کردینا جس مین ایسا ہو کہ کوی ایسی حدیث پاوی کہ وہ ظاہر مین قرآن
کی موافق نہو تو پھر حکم مجمل رہ جاوی اور حدیث نبوی تو ایسی ہوتی نہین بلکہ حدیث تو قرآن کی مضمون کو کھول دیتی ہی اور اسکی مخالف ہوتی
ہی نہین اور اِن سب چیزون کا جاننا اُن آیت حدیثون مین جو احکام شرع مین وارد ہین واجب ہی اور قصی اور اخبار اور وعظ کی طرق پر جو
آیت حدیث ہین اُن مین اِن چیزونکا جاننا واجب نہین ہی اور اِسیطرح واجب ہی اُسقدر علم لغت کا جاننا جسقدر لغتین اُن آیت حدیثون مین آئے
ہین جو احکام شرع مین وارد ہین عرب کی ساری لغتونکا جاننا واجب نہین ہی اور لغت مین اِس قدر دخل چاہئی جس مین کلام عرب کی مطلب کو دریافت
کرسکی اور مقام اور احوال کا اختلاف سمجھ سکی کیونکہ اللہ رسول نی عربی زبان مین حکم فرمایا ہی سو جو کوی اُس زبان کو نجانیگا سو شرع کی احکام سی نہ واقف
ہوگا اور صحابہ اور تابعین کی قول سی جو احکام شرع مین وارد ہین اور فقہای امت کی معتبر قول سی جو فتوی مین وارد ہین واقف ہونا واجب ہی تاکہ
اس شخص کا حکم اُن لوگون کی قول کی مخالف نہ پڑی اور اُنکی قول کی مخالفت کرنا اجماع سی خلاف کرنا ہی پس جب کسی شخص نی اِن سب باتونکو
بخوبی جانا اُسوقت وہ مجتہد ہی اور یہہ شرط نہین کہ صحابہ اور تابعین کی ساری قول سی واقف ہو کہ اُنکا کوی قول چھوٹتی نپاوی اور جب اِن
باتون سی واقف نہو تب اُس کو تقلید کی سوا کوی راہ نہین اور اگر وہ شخص امامونکی مذہب مین سی کسیکا مذہب اختیار کرچکا ہی تو اُسکو اپنی اجتہاد سی
حکم کرنا اور فتوی دینا نہین پہنچتا اور جب کسی شخص مین یی سب علم جو مذکور ہوی جمع ہون اور وہ شخص خواہش نفسانی اور بدعتون سی کنارہ کرنیوالا
اور متقی ہو اور گناہ کبیرہ سی پرہیز کرنیوالا ہو اور صغیرہ گناہ پر مُصر نہ کرتا ہو تو اُسکو درست ہی کہ شرع مین اپنی اجتہاد اور فتوی موافق حکم کری اور
جس شخص مین یہہ سب شرطین نہ جمع ہون تو اُسکو واجب ہی تقلید مجتہد کی نئی حادثون مین جو درپیش آوین انتہی **مقدمہ دویم**

ور ماہیت فقہ و اجتہادِ فقہا و عرفا و حکم المہام سرورِ انام و اولیاءِ کرام و انواع علومِ دینیہ قال الامام الاعظم الفقہ معرفۃ النفس مالہا و ما علیہا و فضائل
الاعتقادیات و الوجدانیات و العلمیات ای الکلام و التصوف و الفقہ المصطلح و یزاد عملاً فیخرج الاولین کذا فی التوضیح و قال بحر العلوم فی
شرح المسلم و التخصیص بالحیثیات التی ہی العلمیات المتعلقۃ بالجوارح احترازاً عن التصوف الباحث عن افعال القلوب کوجوب التوبۃ و حرمۃ التکبر
و الکبر و وجوب الرضا بقضاء اللہ تعالیٰ و تقدیرہ فحدیث محدث لم یکن ہذا فی عصر الصحابۃ و التابعین و لا غایۃ فی تغییر الاصطلاح ایضاً فالاسبق
ان یکون الفقہ عاماً لاعمال الجوارح و القلب نعم الاحتراز عن الکلام و ان کان حدیثاً محدثاً ایضاً و لم یکن بین الصحابۃ و التابعین و لہذا سماہ الامام
فقہاً اکبر و عرف الفقہ بما یعمہ ایضاً و ہو معرفۃ النفس مالہا و ما علیہا لکنہ عرف معروف بین المتأخرین فلا باس باخراجہ انتہی پس اخراج تصوف و
کلام از فقہ اصطلاح متأخرین است پس ازان باید دانست کہ اجتہاد علماء فقہ خصوصیت ندارد و عرفا نیز در اجتہاد با فقہا شریک اند شیخ الہند در
مرح البحرین میفرماید این طائفہ را ای طائفہ صوفیہ اوضاع و آداب و اصطلاحات و مستحسنات مخصوصہ اند ہمچو بناء ربط و البابس خرقہ و اجراء مقراض و کیفیات ذکر
و اتخاذ خلوت و اجتماع سماع و مانند آن و ایشان را در انجا اجتہادات و استنباطات است ہمچنانکہ علماء فقہ را و این قسم از ابواب علم است کہ در انجا بحث
از صحت اجتہاد و شرائط آن و تحقیق سنت و بدعت رود صوفی و فقیہ در انجا برابر است و ہر دو بوجود اصل و صحت دلیل مطالب اند انتہی و مولوی
دہلوی در باب اول صراط المستقیم می نگارد شرع را باطنی است و آن تعلق قلب است بحضرت حق جل و علا و ظاہری است و آن امتثال اوامر و انتہا
از منہای است و نیز در دیبی می طراز د چون اولیاء کبار از اصحاب طرق کہ امامت در فن باطن شریعت حاصل کردہ و اجتہاد در قواعد اصلاح قلب
کہ خلاصہ دین متین است بہم رسانیدہ بودند چون حب ایمانی را از متواترات دینیہ دانستند و طرق تحصیل او را در جمہور اہل ملت مضبوط یافتند
حتی کہ ہر عامی از عوام اہل ملت کہ در زمان برکت نشان ایشان بود البتہ القیاد حضرت حق و امتثال اوامر جواد مطلق و تشرع بشرع نبوی و تدین
بدین مصطفوی را بر ذمہ خود فرض عین دانست و حسن شکر منعم و حب او را و قبح کفران منعم و مشاقت او را از ابدہ بدیہیات می شمرد بناء علیہ حب ایمانی
و لوازم او را مفروغ عنہ دانستہ و در اذہان اتباع خود مسلم الثبوت پنداشتہ روی ہمت بسوی تفصیل احکام حب عشقی و ایضاح ثمرات او و ضبط طرق
تحصیل او آوردند و درین امر سعی بلیغ بکار بردند و لعمی عظیم بحکم تغیری از اہل اسلام رسانیدند و باین سبب وجاہتی عظیمہ و عزت فخیمہ در بارگاہ
رب العالمین یافتند شکر اللہ مساعیہم و رفع درجاتہم فی اعلی علیین انتہی از نجا است کہ شیخ الاسلام در منازل السائرین صد مقام را کہ در سفر
اول بین العبد و الرب واقع اند بقلم آوردہ و ہمہ را بدلائل آیات قرآنی باثبات رسانیدہ است و سند العلماء در تفسیر سورہ بقر بقلم آوردہ کسانیکہ
اطاعت آنہا بحکم خدا فرض است شش گروہ اند از انجملہ مجتہدین شریعت و شیوخ طریقت اند کہ حکم ایشان بطریق واجب مخیر لازم الاتباع است بر عوام
زیرا کہ فہم اسرار شریعت و دقایق طریقت ایشان را میسر است فاسئلوا اہل الذکر ان کنتم لا تعلمون و نیز باید دانست کہ الہام سرور انام علیہ افضل الصلوٰۃ
و السلام حجت قطعی است و الہام اولیاء کرام اختلافی و غیر قطعی قال صاحب المسلم ثم الہامہ حجۃ قطعیۃ علیہ و علی غیرہ و اما الہام غیرہ فقیل حجۃ
فی الاحکام و نسب الی قوم من الصوفیۃ و الجعفریۃ و قیل حجۃ علیہ فقط و نسب الی عامۃ العلماء و قیل لیس حجۃ اصلا و اختارہ ابن الہمام و قال

بحر العلوم فی شرح المسلم هذا النوع من العلم علی مما یحصل بادلة الغیر القاطعة فالعجب کل العجب عن مثل هذا الشیخ قدر فض وعاء من العلم وعلة زعم
(ای الالهام ۱۲) (کالاحکام الاجتهادیة فانها مظنون الاکثر ۱۲) (ای ابن الهمام ۱۲)
ان الالهام ما یحدث فی القلب من قبل الخطرات ولیس کذلک اما سمعت ما کتب الشیخ قطب وقته ابو یزید البسطامی قدس سره الشریف لبعض
من المحدثین انتم تاخذون عن میت عن میت فتنسبون الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن ناخذ من الحی الذی لا یموت وان تاملت فی
مقامات الاولیاء وموا جیدهم واذواقهم مقامات الشیخ محی الدین وقطب الوقت السید محی الملة والدین السید عبد القادر الجیلانی الذی قدمه علی
رقاب کل ولی والشیخ سهل ابن عبد الله التستری والشیخ ابی مدین المغربی والشیخ ابی یزید البسطامی وسید الطائفة جنید البغدادی والشیخ ابو بکر الشبلی
والشیخ عبد الله الانصاری والشیخ احمد النامقی الجامی وغیرهم قدس اسرارهم علمت علم یقین ان ما یلهمون به لا یتطرق الیه احتمال وشبهة بل هو حق
حق حق مطابق لما فی نفس الامر ویکون مع خلق علم ضروری انه من الله تعالی لکن لا ینالون هذا الوعاء من العلم الا بالمدد المحمدی وتائیده لا بالذات
من غیر وسیلة اصلا وان تاملت فی کلام الشیخ الاکبر خلیفة الله فی الارضین خاتم فص الولایة الشیخ محی الملة والدین الشیخ محمد ابن العربی قدس سره
ووفقنا لفهم کلماته الشریفة لما بقی لک شائبة وهم وشک فی ان ما یلهمون به من الله تعالی وما یصلح منبها انه علم ضروری من الدین ان اولیاء هذه الامة
افضل من اولیاء الامم السابقین کما ان نبیهم افضل من نبی السابقین ولا شک ان الاولیاء الذین کانوا فی بنی اسرائیل مثل مریم وام موسی وزوجة
فرعون کان یوحی الیهم ولا اقل من ان یکون الهاما ولا یکون الا مع خلق علم ضروری انه من الله تعالی فهو حجة قاطعة ولو لم یکن احد من هذه الامة المرحومة
الفاضلة منهم فی تحصیل العلم القطعی فیکون مفضولة عنهم غایة المفضولیة لان التفاضل لیس الا بالعلم والفضل بما عداه غیر معتد به ولا خلف اشنع من
هذا اللازم فافهم انتهی وشیخ کبیر صدر الدین قونیوی در تبصره میفرماید طائفه را از کمل اولیاء امت محمد علیه السلام والتحیه ازاذواق طوراو صلی الله علیه وسلم
نصیبی است والیشان را انبیاء اولیا خوانند وخلفاء ورثه واخوان حضرت مصطفی علیه السلام علی الحقیقت الیشان اند واشوقا الی لقاء اخوانی من بعدی
اشاره بدین طائفه مخصوص است وعلماء امتی کانبیاء سائر الامم هم الیشان اند ومن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون هم الذین اذا صعدوا واستفاوا
(عروج کنند ۱۲) (عدل میکنند ۱۲)
واذا نزلوا افادوا ونیز در وی میگوید جز نبوت تشریع که با الیشان در میان نبود چه آن دری است در بسته ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
(نزول کنند فائده دهند ۱۲)
وخاتم النبیین ودیگر از همه اذواق ومکاشفات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین بالنصیب باشند یا ابا بکر لیس بینی وبینک فرق الا انی بعثت یا عمر
لم ابعث لبعثت انتهی وامام ربانی در مکتوب پنجاه ونهم جلد دویم میفرماید پس روا است که خواص اهل الله در معارف ذات وصفات وافعال
او تعالی بعضی از اسرار ودقائق فهم کنند که ظاهر شریعت ازان معارف ساکت است علماء ظواهر در امور دین اخبار غیبیه را مخصوص باخبار پیغمبران
(غیب مطلق بود یا غیر مطلق ۱۲)
میدانند علیهم الصلوات والتسلیمات ودیگر از ادران اخبار شرکت نمی دهند این معنی منافی وراثت است ونفی است بسیاری از علوم ومعارف صحیحه
که بدین متین تعلق دارد آری احکام شرعیه مربوط بادله اربعه است که الهام را دران گنجایش نیست اما امور دینیه که ماوراء احکام شرعیه است
بسیار است که اصل خاص در انجا الهام است توان گفت که اصل ثالث الهام است بعد کتاب وسنت این اصل تا انقراض عالم بر پا است پس دیگر از
با این بزرگواران چه نسبت بود **سوال** چون دین بکتاب وسنت کامل گشت بعد از کمال با لهام چه احتیاج بود وچه نقصان مانده که با لهام کامل گردد

۷ مراجعت بفتح
۷ وکسر جیم علامت ارتداد وقصاص
باشد وبفتح جیم بمعنی خلاف
وامر است از ایجاب یوجب
انقیاد است از ایجاب یوجب
۲ وامر است از ایجاب یوجب
فاعلست از قیاس خطاب
باشد وبفتح جیم بمعنی خلاف
الزجاج فاعلست از قیاس خطاب
وامر است از ایجاب یوجب
انقیاد است از ایجاب یوجب
۲ وامر است از ایجاب یوجب
فاعلست از قیاس خطاب
باشد وبفتح جیم بمعنی خلاف
الزجاج فاعلست از قیاس خطاب
وامر است از ایجاب یوجب
انقیاد است از ایجاب یوجب
۲ وامر است از ایجاب یوجب
فاعلست از قیاس خطاب
باشد وبفتح جیم بمعنی خلاف
الزجاج فاعلست از قیاس خطاب
بسوی الهام قرود وبات
کند ویم نیز نسد کر مجتهد را
از عمل باجتهاد قرود مع
غایه کذا فی شرح المنار
بحر العلوم وتفصیل این
مقدمات نیز از شرح مذکور
باید طلبید ۱۲

جواب الہام مظہرِ کمالاتِ خفیۂ دین است نہ مثبتِ کمالاتِ زائدہ دروین چنانچہ اجتہاد مظہرِ احکام است الہام مظہرِ دقائق و اسرار است
که فہم اکثر مردم ازان کوتاہ است ہرچند در اجتہاد و الہام فرق واضح است کہ آن مستند برای است و این مستند بخالقِ رای عَلی سُلطانہ پس در الہام
(اجتہاد ۱۲)
یک قسم اصالت پیدا شد کہ در اجتہاد نیست الہام شبیہ اعلامِ نبی است کہ ماخذ سنت است چنانچہ بالاگذشت اگرچہ الہام ظنی است و آن اعلام قطعی تبیانا
لِّما من لدنک رحمۃ و ہیّئ لنا من امرنا رشدا انتہی ملخصہ و مولوی ہلوی در بابِ اوّلِ صراط المستقیم می نگارد اعلی و ارفع ازین مقام مقام نیابت عن اللہ
است در ضربِ تحدیداتِ شرعیہ و در اقامتِ اشباح و مظانِ حکم مقامِ حقائقِ آن و در تعیینِ ارکان و آداب و شروط و مفسداتِ تربیتِ نوعِ انسانی
عموماً و این مقام بالذات مقامِ اصحابِ شرائع است از انبیاء و مرسلین و بہ تبعیتِ ایشان ظلی ازان مقام نصیبِ بعضی عظام از اتباعِ انبیاءِ کرام شدہ
کہ ایشانرا در عرفِ قوم مُفہّمین می نامند و این مقام را در اصطلاحِ حضرت پیشوا ارباب تعلیم و معتقدانِ اصحاب تفہیم اعنی الشیخ ولی اللہ قدس سرہ بمقام
قرب الفرائض تعبیر میفرمایند و در خاتمہ صراط المستقیم می طرازد اما طریقِ استفادہ کمالاتِ راہِ ولایت پس اوّل باید دانست کہ در ہر طریقہ از طرقِ اولیاء اللہ
مجاہدات و ریاضات و اذکار و اشغال و مراقبات معین کردہ اند و نیز در وی میگوید کہ تعیینِ اشغال و اذکار و مجاہدات و مراقبات فی الحقیقت ظلِ
تشریع است و کسیکہ در مقام قرب الفرائض قایم میشود اگر آن عزیز از قسمِ انبیا می باشد لابد کہ صاحبِ شریعت مجددہ میشود والّا تعیینِ اوضاعِ طرقِ
موصلہ الی اللہ از جذبِ طبیعتِ او فوارہ صفت می جوشد و در آن تعلیم و تعلّم را گنجایش نیست انتہی و نیز باید دانست کہ علومِ دینیہ اقسام دارند
شیخ الہند در کتاب العلم شرحِ مشکوٰۃ بقلم می آرد کہ مراد علم دین است کہ متعلق است بکتاب و سنت و آن دو قسم است مبادی و مقاصد مبادی
علومی کہ موقوف است معرفتِ کتاب و سنت بران مثل لغت و نحو و صرف و جزآن از علومِ عربیہ و مقاصد آنچہ متعلق است باعمال و اخلاق و عقائد
(مثل بدیع و معانی و بلاغت و اشتقاق ۱۲)
و این ہمہ علم معاملت است و علمِ مکاشفہ نوری است کہ بعد از سلوکِ طریقِ حق و صدقِ معاملت در دل افتد کہ بدان معرفتِ حقایقِ اشیا چنانکہ
ہست منکشف گردد و معرفتِ ذات و صفات و افعال حق سبحانہ و تعالی روی نماید و این را علم حقیقت و علم وراثت خوانند بحکم حدیث مَنْ
عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَہُ اللّٰہُ عِلْمَ مَا لَمْ یَعْلَمْ ہر کہ عمل کند بآنچہ دانستہ و خواندہ است از علمِ ظاہر روزی گرداند و بہ بخشد او را خدای تعالی آنچہ ندانستہ و نخواندہ
و کریمہ وَاتَّقُوا اللّٰہَ وَیُعَلِّمُکُمُ اللّٰہُ نیز اشارت باین معنی است و علمِ ظاہر و باطن کہ گویند این معنی دارد و نسبتِ ہر دو بیکدیگر نسبتِ تن و جان و پوست
و مغز است و آیات و احادیث کہ در شانِ علم و فضیلتِ آن وارد شدہ شامل این ہمہ اقسام است بر تفاوتِ مراتب و درجاتِ آن انتہی
و مولوی ہلوی در فصلِ اوّلِ مقدمہ ایضاح الحق میگوید مراد از امرِ دین چیزی است کہ احکامِ شارع بآن متعلق می تواند شد بحکم اذا امرتکم بشیءٍ من
امرِ دینکم فخذوا بہ و امرِ دین بمعنی مذکور باستقرا منحصر است در عقائدِ حقہ و اخلاقِ جمیلہ و مقامات و حالات و وارداتِ قلبیہ و اقوالِ لسانیہ و افعالِ
(تصوف ۱۲) (فقہ ۱۲)
جسمانیہ خواہ از جنسِ عبادات باشد خواہ از جنسِ عادات خواہ از جنسِ معاملات انتہی ازین جا بوید است کہ احکامِ شرعیہ مربوط باولہ اربعہ است
کہ الہام در انجا گنجایش ندارد اما امورِ دینیہ ماورای احکامِ شرعیہ بسیار است کہ اصلِ خاص در انجا الہام است مقامات و حالات و وارداتِ و
اخبارِ غیبیہ کہ اولیاء عظام و ورثۂ انبیاءِ کرام علیہم التحیۃ والسلام بآن ممتاز اند مربوط بالہام است و امورِ دینیہ عقائد حقہ اند یا اعمالِ لسانیہ اول
(کہ مقاصد اند ۱۲)

کلام[1] گویند و ثانی اعمال بدنیه است یا اعمال قلبیه اول را که اقوال لسانیه و افعال جسمانیه است فقه[2] خوانند و ثانی اگر تخلی عن الرذایل و تحلی بالفضائل بود
ازو اخلاق جمیله نامند و اگر تنویر قلب بانوار مقامات عالیه و واردات[1] غیبیه و حالات[2] قدسیه بود ازو تصوف گویند **مقدمهٔ سیوم** اجتہاد
و استنباط احکام از کتاب و سنت مقلد را نمیرسد مستند وی قول مجتهد وی است نه ظن مقلد و نه ظن مجتهد کذا فی کتب الاصول قال بحر العلوم فی
شرح المسلم تحصیل العلم لوجوب العمل بتوسط الظن من خواص المجتهد اجماعا لاحظ للمقلد فیه واما المقلد فمستنده قول مجتهده فیما یفتی به المجتهد لیعمل لا ظنه
ای ظن المقلد مستند او لا ظنه ای ظن المجتهد فح یحصل الطرد لانه یخرج معرفة المقلد ح اذ لیس له علم بوجوب العمل بذا انتهی و امام ربانی در مکتوب دویست
و هشتاد و ششم جلد اول میفرماید مقلد را نمیرسد که خلاف رای مجتهد از کتاب و سنت اخذ احکام کند و بران عامل باشد انتهی و مولوی دهلوی در فصل اول
مقدمهٔ ایضاح الحق در مسئلهٔ استنباط احکام میگوید شرط ثانی آنکه قایل از مجتهدین باشد نه از مقلدین انتهی ازین اسناد و هویدا است که اخذ احکام از
مرتبهٔ اجتہاد خیزد و مقلد بحز تقلید مجتهد چاره ندارد و علامه مسیدی در فاتحهٔ اولای فواتح می نگارد که بعضی افسار تقلید از سر برون انداخته فطرة اصلی
سرنگون ساخته اند نفی اولیا و در ویشان بسیار کنند و هر چه بگوش ایشان رسد انکار کنند و بظاهر بنبوت و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی چند بیهوده
تراشند نه طبع شان گذارد که بسر حد تقلید روند و نه توفیق شان باشد که بوی تحقیق شنوند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء
از بهر فساد و جنگ جمعی مردم را کردند بکوی گمرهی خود راگم را در مدرسه هر علم که آموخته اند را فی العیر لیضرهم و لا ینفعهم را نیز در وی می طراز د امام غزالی
در رسالهٔ المنقذ من الضلال تکفیر ابو نصر فارابی و ابو علی بن سینا که از اکابر حکماء مشائین اند فرموده بواسطه نفی علم حق تعالی بجزئیات و نفی حشر
اجساد و ایجاب قدم عالم انتهی و در ترک تقلید چون حال اکابر عقلاء و حکماء اسلام این بود پس حال دیگران چه خواهد بود در فرق محمدی علیه الصلوة
والسلام هفتاد و دو فرقه مبتدعه بهمین ترک تقلید مجتهدان اهل سنت در وادی ضلالت حیران و پریشان اند مع هذا اگر مقلدان بقیاس غیر
معتبر خود ها از کتاب و سنت اخذ احکام نمایند هزار ها مذهب باطله پیدا خواهند شد **مقدمهٔ چهارم** ترجیح مذهب بعض فقها بر بعض دیگر
مقلد را نمی رسد غایت کار او بیان اختلاف و اختیار فقهاست مجدد و مجتهد و حافظ احادیث نبوی شیخ جلال الدین سیوطی در جزیل المواهب
فی اختلاف المذاهب میفرماید و من العجب ایضا من یاخذ فی تفضیل بعض المذاهب علی بعض تفضیلا یؤدی الی تنقیص المفضل علیه و سقوطه و
ربما ادی الی الخصام بین السفهاء و صارت عصبیة و حمیة الجاهلیة و العلماء منزهون عن ذلک و قد وقع الاختلاف فی الفروع بین الصحابة
و هم خیر الامة فما خاصم احد منهم احدا و لا عادی احدا و لا نسب احدا الی الخطاء و القصور انتهی و صاحب شفاء العلیل ترجمهٔ قول الجمیل نگارد
منها ان لا یتکلم فی ترجیح مذهب الفقهاء بعضها علی بعض بل یصححها کلها علی القبول بجملته چون که جمهور اهل سنت کی نزدیک مذاهب اربعه
مین حق دائر ہی لہذا سب کو مجملا حق جانی کو فرمایا اور ترجیح مذہب کی گفتگو سی اسواسطے منع کیا کہ ایک مذہب کو ترجیح دینا اکثر اذہان مین
مذاہب باقیہ کی تنقیص اور تذلیل کا باعث ہوجاتا ہی چنانچہ اسی سبب سی بعضی حنفی شافعی کی مذہب کو برا کہنی لگتی ہین اور بعضی شافعی متعصب
مذہب حنفی پر طعن کرتی ہین اسی بہید سی افضل الخلق علیه الصلوة والسلام نے فرمایا کہ یونس علیه السلام سی مجھی افضل نکہو واللہ اعلم و تحقیق ترجیح بعض

---

[1] الکلام المرکب المفید بالوضع
[2] العلم بالاحکام الشرعیة عن ادلتها التفصیلیة
[1] ای اعمال بدنیه ۱۲
[2] ای اعمال قلبیه ۱۲
[3] ای اعمال لسانیه ۱۲
[1] ای المقامات العالیه و الواردات ۱۲
[2] ای الحالات القدسیه ۱۲
[1] ای ظن المجتهد ۱۲
[2] ای لیس له علم بوجوب العمل بذا ۱۲
[3] ای لیس له علم بوجوب العمل بذا ۱۲
[1] ای معنی الطرد هو انتقاض العلة فی الکلیات یعنی کما صدق علیه الحد صدق علیه الحد وجود ۱۲
[2] ای لیس له علم بوجوب العمل بذا ۱۲
[3] ای لیس له علم بوجوب العمل بذا ۱۲
[1] ای لیس له علم بوجوب العمل بذا

طرقِ صوفیہ بر بعض و بگر معتقد رانمی رسد صاحب شفاء العلیل میطراز د منہا ان لا یتکلم فی ترجیح طُرقِ الصوفیۃ بعضہا علی بعض و لا ینکر علی المعتقدین منہم از انجملہ یہیہ ی کہ گفتگو نکری صوفیو نکی طریقی مین بعض کو بعض پر ترجیح دیکر اور جو اون مین مغلوب الحال ہین اون پر انکار نکری **مقدمہ پنجم** اختلافِ اہلِ سنت وجماعت چہ در مسائلِ ظاہر شریعت و چہ در مسائلِ باطنِ شریعت مانند اختلافِ اہلِ اسلام و اہل کتاب یا اختلافِ سنی و رافضی یا سُنی و خارجی نیست تا تضلیل و تکفیر جانبی از جانب دیگر باشد بلکہ حق در ین اختلاف دایر بود و مجتہد و مقلد ہر دو طرفین نمی تواند ساخت اگر نظر بدلیل یک طرف راجح شود طرفِ دیگر را ضال و گمرہ نباید پنداشت صاحب نور الانوار می نگارد و ہذا الاختلاف فی الاحکام الفقہیۃ دون العقائد الدینیۃ فان المخطی فیہا کافر کالیہود و النصاری او مضل کالروافض و الخوارج و المعتزلۃ و نحوہم و لا یشکل بان الاشعریۃ و الماتریدیۃ اختلفوا فی بعض المسائل و لا یقول احد منہما بتضلیل الآخر لان ذلک لیس فی اُمہات المسائل التی علیہا مدار الدین و ایضا لو لم یقل احد منہما بالتعصب و العداوۃ وہکذا ذکر فی بعض الکتب ان ہذا الاختلاف انما ہو فی المسائل الاجتہادیۃ دون تاویل الکتاب و السنۃ فان الحق فیہا واحد بالاجماع و المخطی فیہا معاقب انتہی و شیخ الہند در نوع ششم باب ہم مدارج می طراز د جزم کردن بیک جانب و ترجیح آن و تعصب نمودن ان مناسب طریقۂ اختلاف نیست و نیز در وی می گوید در امرِ مختلف فیہ عیب یکدیگر نباید کرد و ہر یکی را بحالِ خود باید گذاشت فرنگی اعلم بمن ہو اہدی سبیلا انتہی و سند العلماء در مکتوب موسومہ مولوی نور اللہ میفرماید ما مردم را کہ بعد ازین اختلاف پیدا شدہ ایم جزم باحد الطرفین نمی تواند شد پس سبیلِ ما مردم این است کہ چنانچہ در مذاہب اربعہ حق را روا نمی انگاریم و میگوئیم کہ مثلاً مذہب حنفیہ صواب یحتمل الخطا است و مذہب شافعی و مالکی و غیرایشان خطاء یحتمل الصواب است ہمچنین در دو مذہب توحید وجودی و توحید شہودی اگر نظر بدلیل یک طرف راجح شود آن طرفِ دیگر را ہم ضلال و گمراہی نباید انگاشت و نیز در وی می نگارد حاصل الکلام انکہ اختلافی کہ در میانِ اُمت بسبب تفاریقِ توحید وجودی و توحید شہودی واقع شدہ مانند اختلافِ سُنی و رافضی یا سُنی و خارجی نیست کہ تضلیل و تکفیر احد الجہتین از جانبین باشد بلکہ مانند اختلافِ مذاہب اربعہ است انتہی بالجملہ اختلافِ محدثان و فقہان و صوفیان ہمہ اختلافِ اہل سنت و جماعت است کہ موجبِ رحمت بود و اختلافِ اہلِ سنت و فرقِ مبتدعہ نیست تا تضلیل و تکفیر جانبی از جانب دیگر رود و شیخ ابو الحبیب ضیاء الدین عبد القاہر سہروردی در آداب المریدین میفرماید و اختار وا ای الصوفیۃ من المذاہب مذہب فقہاء اہل الحدیث و لا ینکرون الاختلاف بین العلماء فی الفروع لقولہ علیہ الصلوۃ و السلام اختلاف العلماء رحمۃ و سُئل بعضہم عن العلماء الذین اختلفہم رحمۃ فقال ہم المعتصمون بکتاب اللہ تعالی المجاہدون فی متابعۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المقتدون بالصحابۃ رضوان اللہ تعالی علیہم و ہم ثلثۃ اصناف اصحاب الحدیث و الفقہاء و علماء الصوفیۃ انتہی تفصیل این اختلاف از آداب المریدین و شروح وی کہ از شیخ شرف الدین یحیی منیری و سید محمد گیسو دراز است باید طلبید شیخ جلال الدین سیوطی در جزیل المواہب میفرماید اعلم ان اختلاف المذاہب فی ہذا الملۃ نعمۃ کبیرۃ و فضیلۃ عظیمۃ و لہ سر لطیف اذ در کہ العالمون و عمی عنہ الجاہلون حتی سمعت بعض الجہال یقول النبی صلی اللہ علیہ وسلم جاء بشرع واحد فمن این مذاہب اربعۃ انتہی **مقدمہ ششم** مجتہدات زمانِ وحی در میان صواب و خطا متردد نیست بلکہ مفید یقین است کہ مفید عمل و اعتقاد است و احکامی کہ پس از آوانِ وحی باجتہاد مجتہدان حاصل گشتہ است بحکم المجتہد یخطی و یصیب

درمیان صواب و خطا متردد است ناچار موجب ظن باشد که مفید عمل است نه موجب اعتقاد و قال بحر العلوم فی شرح المسلم اعلم ان اصول الشریعة ثلثة الکتاب والسنة والاجماع والاصل الرابع القیاس بالمعنی المستنبط من هذه الاصول ثم القیاس مظنون الافادة ولا یحصل به الیقین عند الجمهور فلا تثبت به العقائد وایضا لا یعتبر عند معارضة واحد من الثلثة ایاه باتفاق الائمة الاربعة ولا یحتاج الیه عند وجود واحد من الثلثة فحجیته ضروریة عند فقدان الادلة الثلثة للعمل فی النازلة وان کان هو ایضا منصوبة من قبل الشارع ولهذا اسقطه الشیخ الاکبر خاتم فص الولایة المحمدیة بن الشیخ ابن العربی قدس الله تعالی سرهما واذا قنا ما اذا قه وقال اصول الشرع الکتاب والسنة والاجماع وقال القیاس انما اعتبر اذا لم یوجد الحکم فیها ولا یفید الیقین انتهی اما نصیب مجتهد مخطی اجرا واحدا است و تقلید او اگرچه خطا کند موجب نجات است لقوله علیه السلام ان اخطأت فلک حسنة وفی حدیث آخر جعل للمصیب اجرین وللمخطی واحدا کذا فی التوضیح وغیره من کتب الاصول امام ربانی در مکتوب بیست و دویم جلد ثالث میفرماید بر مجتهد چه جای اعتراض است که خطاء او را نیز یک درجه ثواب است و تقلید او اگرچه خطا کند موجب نجات است

مقدمه هفتم

مقلد بجز تقلید مجتهد چاره ندارد و بی وجهی او بر خلاف اجتهاد صاحب مذهب خود عمل کردن نمیرسد ملخص کلام شیخ الهند صاحب شرح سفر السعادة آنکه بالجمله مذاهب حق و طرق وصول بمنزل مقصود و ابواب در آمد خانهٔ دین چهار است و هر که راهی ازین راهها و دری ازین درها اختیار نموده براه دیگر رفتن و دری دیگر گرفتن عبث و یاوه باشد و کارخانهٔ عمل را از ضبط و ربط بیرون افکندن و از راه مصلحت بیرون افتادن است و اگر قصد سلوک ورع و احتیاط دارد هم از مذهب و احد مختار روایتی که دلیلش احسن و اقوی و فائده اش اعم و اتم و احتیاط دران اکثر و او فر بود اختیار کند و براه رخصت و مسایله و حیله اندوزی نرود و این طریقه متأخران است و شک نیست که این طریقه محکم تر و مضبوط تر است و گویند که طریقه پیشینان (ای متقدمان صحابه و اوایل تابعین ۱۲) بر خلاف این بود ایشان تعیین مذهب و اتباع مجتهد واحد را از واجبات نمی دانستند مجتهدان را عمل باجتهاد خود بود و سبیل عوام رجوع بایشان بی آنکه التزام متابعت احدی کنند و انکار بر دیگری نمایند و جماعهٔ دیگر از علما بر آن اند که انتقال مذهب بشهوت نفس و اتباع هوا و تتبع رخص نبود مگر آنکه اعتقاد حقانیت بجانب مجتهد دیگر راجح آید و او را افضل داند یا احتیاط و ورع در مذهب دیگر بیشتر یابد یا بواقعه صعب و حرج عظیم مبتلا گردد و بجز رجوع بمذهب دیگر مخلصی نیابد بحکم ضرورت درینصورت جایز بود و حجت این طائفه این است که همه مستمسک بکتاب و سنت اند و مقتدایان دین اند (ای جماعهٔ دیگر متأخرین ۱۲) دیگر تعیین و تخصیص چه وجه باشد و نص قاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و اشارت حدیث اصحابی کالنجوم بایتهم اقتدیتم اهتدیتم نیز هم بر این است (ای وجوب تعیین ۱۲) یعنی چیزی که شما ندانید از اهل علم بپرسید از ایشان بیاموزید و فرمود که اصحاب من مثل ستارگانند و هم راه نمایان اند و علماء دیگر را در حکم ایشان دانند و این مذهب بظاهر بانصاف نزدیک تر نماید و بفهم زود تر در آید و لیکن قرار داد علماء و مصلحت دید ایشان در آخر زمان تعیین و تخصیص مذهب است و ضبط و ربط کار دین و دنیا هم درینصورت بود از اول مخیر است هر کدام را که اختیار نماید صورت دارد و لیکن بعد از اختیار یکی بجانب دیگری رفتن بی توهم سوء ظن و تفرق و تشعب در اعمال و احوال نخواهد بود قرار داد متأخرین علما برین است و هو المختار و فیه الخیر انتهی و آنچه امام حجة الاسلام در اصل نهم رکن دویم کیمیا میفرماید که شافعی را روا نبود که بر حنفی اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند و شفعه جوار بگیرد و امثال این اما اگر شافعی مذهب نکاح

بی ولی کند یا نبیذ خرما خورد و امثال آن روا بود که مخالفتِ صاحبِ مذهب خود کردن نزدِ هیچ کس روا نبود و اتفاقِ محصلان است که هر که بخلافِ اجتهادِ خود یا بخلافِ اجتهادِ صاحبِ مذهبِ خود کاری کند او عاصی است پس این بتحقیق حرام است و هر که در قبلهٔ اجتهاد بجهتی کند و پشت بآن جانب کند و نماز گزارد عاصی بود اگرچه دیگری پندارد که او مصیب است و آنکه میگوید روا باشد که هر کسی مذهب هر که خواهد فراگیرد سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است بآنکه بظنِ خود کار کند و چون ظنِ او این باشد که مثلاً شافعی فاضل‌تر است او را در مخالفتِ وی هیچ عذر نباشد جز محضِ شهوت انتهی مبنی بر وجوبِ تعیینِ مذهب است که طائفهٔ متأخرین بر آن رفته‌اند کما مرّ آنفاً و آنچه سند العلماء در جواب سوال سادسِ پادشاه بخارا می‌نگارد که اگر حنفی المذهب بر مذهبِ شافعی عمل نماید در بعضی احکام بیکی از سه وجه جائز است اوّل آنکه دلایلِ کتاب و سنت در نظرِ او در آن مسئله مذهبِ شافعی را ترجیح دهد دوم آنکه در ضیقی مبتلا شود که گذاره بدون مذهبِ شافعی نماند مثل احکامِ میاه درین دیار یا احکامِ مفقود سیوم آنکه شخصی باشد صاحبِ تقوی و ورع و اعمال باحتیاط منظور افتد و احتیاط در مذهبِ شافعی یابد مثل صدقه دادن زائد از قدرِ دوا ثار یا گوشت طاؤس نخوردن و علی هذا القیاس لیکن درین سه وجه شرط دیگر هم هست و آن آن است که تلفیق واقع نشود یعنی بسببِ ترکیبِ مذهب صورتی متحقق شود که بهر دو مذهب روا نباشد مانند آنکه فصد را ناقضِ وضو داند باز بهمان وضو نماز عقبِ امام بی قرأتِ فاتحه بگزارد که در هیچ مذهب روا نشد وضو بر مذهبِ حنفی باطل گشت و نماز بر مذهبِ شافعی اگر سوای این وجوهِ ثلثه ترکِ اقتدا بحنفی نموده اقتدا بشافعی کرد یا بالعکس مکروه قریب حرام است زیرا که لعب است و درین انتهی مبنی بر عدمِ وجوبِ تعیینِ مذهب است که جماعهٔ دیگر از متأخرین بر آن رفته‌اند کما مرّ آنفاً اکنون باید دانست که انتقال از مذهبی بمذهبی مشروط است بشرطی چند چنانچه ملخص کلامِ مولوی مدراسی که در فتوای خود می‌نگارد آنکه این انتقال مشروط است بشرطی چند اوّل آنکه لعب و طعن در مذهبِ اوّل مقرون نباشد دوم آنکه محمول بر تلاعب و عبث نبود و این هر دو شرط اجماعی است شرط سیوم آنکه از هر مذهب متبعِ رخص نموده بآن متمذهب نگردد و ذکرهٔ کثیر من العلماء و بعضی گفته‌اند که این تتبعِ مذکور و تمذهب آن موجبِ اثم و فسق است و سلطان العلماء عزالدین ابن عبدالسلام فرموده که عامل را جایز نبود که بر رخصِ مذاهب عمل نماید و انکارِ آن جهل باشد و محقق کمال الدین ابن الهمام گفته که نمیدانم چه چیز منع می‌کند این را از عقل و نقل با آنکه این تتبع مذکور منوط بقبولِ مجتهد متبوع است و جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم دوست میداشت تخفیف را برامتِ خود و مردم از عصرِ صحابهٔ کرام رضی الله عنهم بهر زمان سوال میکردند آنچه میخواستند بی تقیید بچیزی شرط چهارم آنکه در اختیارِ مسئلهٔ مذهبِ دیگر در میان دو قول تلفیق نکنند که از ان مذهبِ ثالث ناشی شود که صاحبان هر دو مذهب بآن قائل نیستند اگرچه در توجیهِ تلفیق و جوازِ و عدمِ جوازش قیل و قال بسیار است لیکن آنچه محققین تحریر نموده‌اند آنست که تلفیقِ غیر جایز آن باشد که در قضیهٔ واحده واقع شود مثلاً شخصی بعد وضو مس امرأة کند تقلیداً للامام ابی حنیفة و فصد کند تقلیداً للامام الشافعی رضی الله عنهما پس بهمان وضو نماز گزارد و هر آینه نمازش باتفاقِ امامین باطل خواهد بود بخلافِ آنکه تلفیق در قضیتین باشد چنانکه در وضو بتقلیدِ امامِ مطلبی رضی الله عنه مسح بعض راس نماید و بتقلیدِ امام ابی حنیفه رضی الله عنه بجانب جهتِ کعبه نماز گزارد و درینصورت نمازش درست باشد زیرا که امامین بر بطلان طهارتش اتفاق نکرده‌اند و بعضِ علما تلفیق کذائی را نیز منع کرده‌اند لیکن نزدِ جمهورِ محققین منعِ مذکور وقعی ندارد و زبدةُ المتأخرین و مفتی حنفیهٔ بلد امین شیخ عبدالعظیم

مکی حنفی در رسالۂ خود القول السدید تلفیق اوّل را نیز جایز داشته و وجوه جوازش روایۃً و درایۃً مشروحًا بیان نموده و این بیانِ مختصر گنجایش
ایرادِ آن ندارد و من اراد التفصیل فلیطالع تلک الرسالۃ انتہی ملخص کلامہ و نیز باید دانست کہ شیخ الہند در شرح سفر السعادۃ میفرماید آنچہ در
صحاح اخبار آمدہ بالرأس والعین عمل بدان موجبِ سعادت دنیا و آخرت است اما درین روزگار پسین این کار صورت نہ بندد چہ مجتہدانِ دین
احادیث و آثار را تتبع نمودہ و ناسخ را از منسوخ و صحیح را از سقیم جدا ساختہ و بتحقیق و تأویلِ آن فرمودہ و بتطبیق و توفیق میان آنہا دادہ
مذہبی قرار دادہ اند عوام مسلمانان را بلکہ علماء ایشان را درین روزگار این قوت و طاقت کجا است کہ این کار از دستِ ایشان آید ایشان را
جز متابعت مجتہدان کردن و در پئ ایشان رفتن سبیلی نبود و چارہ نہ و العہدۃ علیہم این کار متقدمین محدثان را میسر بود و بحقیقت بقیاس
اجتہاد کار از پیش نرود و با خر دست بآن زدن ضرورت افتد و دلائلِ حجیت قیاس و وجوبِ عمل بدان در شرح خاتمہ کتاب معلوم گردد ان شاء اللہ
تعالی و حکمِ مجتہد بحقیقت حکم کتاب و سنت است ولیکن چون این حکم در انجا پوشیدہ است و بصریح نہ در سلوکِ طریقِ دریافتِ آن و صول بمقصود
گاہی خطا رود و گاہی صواب ازینجا آمد کہ المجتہد یخطی و یصیب و بر ہر تقدیر موجب اجر و ثواب گردد بجہت بذلِ مجہود در طلبِ حق یابد یا نیابد و نیز
شیخ الہند در وی می نگارد و حاصلِ این سخن آن است کہ اعتماد بر تصحیح و تنقید ائمۂ مجتہدین و اکابرِ سلف است و چون ایشان حدیثی را تلقی بقبول
کردہ عمل بدان نمودہ انکار و اعتراض بر ایشان تقلید علماء محدثین کہ مشہور اند جایز نباشد و الزامِ ایشان بحکم این جماعہ تحکم و مکابرہ است انتہی

مقدمۂ ہشتم بیانِ معانی قرآنِ مجید بتفسیر است یا بتاویل سند العلماء در تفسیر سورۃ القیمۃ میفرماید تفسیر کلام اللہ عبارت ازان است کہ سہ
چیز دران مرعی باشد اوّل حمل ہر کلمہ از کلماتِ آن بر معنی حقیقی بود یا بر مجازِ متعارفِ خود دوّم ملاحظۂ سیاق و سباق آن کلمہ و نظم کلام از اوّل
تا آخر تا بی نسق و مختل نشود سیوم آنکہ فہم شاہدانِ نزولِ وحی کہ حضرتِ پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و صحابۂ کرام رضی اللہ عنہم اند مخالفِ آن واقع
نشدہ باشد و ہرگاہ یکی ازین امور سہ گانہ فوت شود و دو دیگر باقی ماند آنرا تاویل نامند پس اگر اوّل فوت شود و دوم و سیوم برقرار مانند تاویل قریب
است و اگر دوم فوت شود و اوّل و سیوم برقرار مانند آنرا تاویلِ بعید گویند و ہرگاہ مجموعِ امور سہ گانہ فوت شوند آنرا تحریف و مسخ گویند معاذ اللہ
من ذلک انتہی و قال صاحب العوارف بجواز ان یکون کلامہم فی ذلک ای فی الروح بمثابۃ التاویلِ لکلام اللہ تعالی و الآیات المنزلۃ حیث حرم
تفسیرہ و جوز تاویلہ اذ لا یسع القول فی التفسیر الا نقلا و اما التاویل فیمتد العقول الیہ بالباع الطویل و ہو ذکر ما یحتملہ الآیۃ من المعنی من غیر القطع
بذلک و اذا کان الامر کذلک فلقولِ قبلہ ای فی الروح وجہ و محمل انتہی و شیخ الہند در رسالۂ آیۃ النور میفرماید تکلم در بیان معانی قرآن
بدو وجہ است تفسیر و تاویل تفسیر آنکہ جزم کنند کہ معنی این است و مراد اللہ ہمین و این جز بنقل و سماع از شارع بروایتِ صحیح روا نبود و تاویل آنکہ محتملِ آیت را
بیان کنند و گویند کہ تواند کہ مراد این باشد بی جزم بآنکہ مراد ہمین است و این بدو شرط جایز است یکی موافقتِ قانونِ شرع دیگر مطابقتِ قانونِ
عربیہ و بناء علی ہذہ القاعدۃ این کریمہ را یعنی آیت النور را تفسیرات و تاویلات کردہ اند کہ این مذکور قسطی ازان است و نیز در وی می نگارد کہ
مزلۃ اقدام و محل زیغ و زلل درین مقام آنست کہ درین اشارات و کنایات کہ واقع شدہ است صور و ظواہر آنرا اثبات نکنند و نظر اعتقاد و مقتضر

۱ گویند یعنی از فوت فوت ۱۲ منہ

۲ ح: گویند فوت فوت بجوز فی بعض از فوت منہ

بروجودِ معانی و بواطن دارند چنانکه گویند با موسی نعلینی نبود و خلع آن خطابی واقع نشده مراد و مقصود از خطاب فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ طرح و اسقاط کونین است
از نظرِ ارادت و همّت و وادی مقدس عبارت است از حضرتِ کبریاء حق و مشهدِ حضور بلکه اینجا موسائی و عصائی و فرعونی هم نیست موسی کنایت از
قلب است و عصا از برهانِ حقیقت و مراد بفرعون نفس و این روشِ فرقهٔ باطنیه و ملاحده است که ابطالِ ظواهر کنند و بیک چشم نظر بآن عالم دارند و
از دیدنِ عالمِ دیگر کور باشند چنانچه حشویّه که در مقابلِ آن ابطالِ اسرار و انکارِ حق نمایند این هر دو فرقه از درجهٔ کمال که مقامِ جامعیت است نازل اند
و طریقِ حق آن است که هر دو جانب منظور بود و هر دو خانه معمور ماند و صورت و معنی هر دو ثابت بود و حکمت و شریعت هر دو متطابق گردد چنانکه گویند
با موسی امر بخلعِ نعلین واقع شده و وی در وادی مقدس که نام بقعهٔ مخصوص است از زمین امتثالِ این امر کرده و با وجودِ آن اشارت
بطرح و اسقاطِ کونین فهمیده و این روش را اعتبار گویند که عبرت عبور از ظاهر بباطن و از صورت بمعنی است و خطاب فاعتبروا یا اولی الابصار
اثباتِ آن میکند شیخ ذکره الله بالخیر میفرمود و لا یُقدَّمُ الباطنُ علی الظاهر و لا یکتفی بالظاهرِ عن الباطنِ فرمود مقدم ندارد و علم باطن و رعایت
آن را بر ظاهر تا رفته رفته در ورطهٔ الحاد نیفتد و بمذهب باطنیه نگشاید و نیز بسندگی نکند و قانع نگردد و بظاهر از باطن تا از تعطش طلب و وصول
بمرتبهٔ کمال محروم ماند انتهی کلام الشیخ انتهی و نیز در وی می طراز دیگی در حضرتِ جنید بغدادی قدس سرّه حقیقتی گفت که ناظر در اسقاطِ عمل بود و منع
نزدِ ما زناکردن و دزدی کردن آسان تر ازین اقوال است و گفته اند کامل کسی است که نپوشد نورِ معرفتِ او نورِ ورع را و نه که سقوطِ عمل ازین
باطنیه بجهت استغراق و استهلاک باشد در حقایق و معانی و غلبهٔ حال و سطوتِ حقیقت و سُکرِ محبت چنانکه از مجذوبان و مستانان آید که ربوده
شده اند و بغلبهٔ حال عنانِ اختیار از دست داده و ایشان نیز با وجودِ حالِ صحیح ناقص و نازل اند از مرتبهٔ عقلا کما قال شیخنا و سیدنا و مولانا غوث
الثقلین الشیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه انّ لله عباداً مجانین و عُقَلاءَ و العقلاءُ افضل بلکه قصدِ این ملاحده ابطالِ حق و اسقاطِ
عمل و انکار دین است باز درین زمانه فرقهٔ پیدا شده اند در لباسِ درویشان که نه صورت دارند نه معنی و نه حقیقت و مجاز و ساده لوحان
که یقین در دین ندارند با ایشان میگروند و فریب میخورند مصیبتی در دین بالاتر ازین نیست فانّا لله و انّا الیه راجعون انتهی و مولانا دهلوی در
الطاف القدس میگوید آگاه باش آنحضرت صلی الله علیه وسلم صناعت اعتبار نزدیک تدبّر قرآن نگاهداشته اند و برحسب آن دریائی را
سَر داده و این علم وظیفهٔ این کتاب نیست بالجمله اعتبار فنّی است شگرف واسع الارجا تفسیر عرائس و حقائق سلمی و بسیاری از کلام شیخ اکبر
و شیخ الشیوخ سهروردی ازین معمول است انتهی و ملخص کلام امام حجّة الاسلام که در اصل خامس جواهر القرآن میفرماید انکه اما العوام
المتجرّدون لطریق الله سبحانه محجوبون بنوعین احدهما الوساوس الصارفة للقلب الی التفکّر فی النیّة و ثانیهما التقلید لظواهر معنی القرآن المحمود و علیه
و ذلک حجاب عظیم عن الفهم و لستُ اعنی به التقلید الباطل کتقلید المبتدع بل التقلید الحقّ ایضاً فانّ الحقّ الذی کُلّف الخلق باعتقاده
له درجات و له مبدأ ظاهر و هو کالتقشر فی المثال و له غور باطن و هو کاللباب قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انّ للقرآن ظهراً و بطناً
و حدّاً و مطلعاً فالجامد علی الظاهر الظانّ انه لیس وراءه مرقی یلیق الیه کیف یتصوّر ان ینکشف له الاسرار انتهی و نیز در اصل عاشر جواهر القرآن

بیان اعتبار

می نگارد فان لم تفهم معانی کذلک فلیس لک نصیب من القرآن الا فی قشورہ کما لیس للبہیمۃ نصیب من البر الا فی قشرہ وہو التبن والقرآن غذاء الخلق کلہم علی اختلاف اصنافہم ولکن اغتذاؤہم بہ علی قدر درجاتہم وفی کل غذاء مخ ونخالۃ وتبن وحرص الحمار علی التبن اشد منہ علی الخبز المتخذ من اللب وانت شدید الحرص علی ان لا تفارق درجۃ البہیمۃ ولا ترقی الی رتبۃ الانسانیۃ بل الملکیۃ فدونک والانشراح فی ریاض القرآن ففیہ متاع لکم ولانعامکم انتہی وصاحب المحاض النصیحۃ فقیہ علی مہایمی در حق طاعن شیخ محی الدین ابن عربی میفرماید ومالہ یصوت فی ہذا الباب صوت حمار ویصرخ صراخ الثکلی ویقول انہ یحرف القرآن وہو یقرر ظاہرہ علی حالہ ویستخرج بطریق الاشارۃ اسرارہ التی تنفد البحار دون نفادہا ولا نعنی بذلک ظاہر التفسیر ابدا بل ینکر ذلک قولہ تعالی ما فرطنا فی الکتاب من شیء مع انہ لیس فی ظاہرہ کثیر من الاشیاء وقولہ عز وجل قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی الآیۃ وقولہ علیہ السلام ان للقرآن ظہرا وبطنا وحدا ومطلعا انتہی وہمچنین احادیث نبوی را علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات ظہر وبطن است شیخ ابراہیم کردی در شرح تحفۃ المرسلہ میفرماید من المعلوم ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد اوتی جوامع الکلم وانہ لا ینطق عن الہوی ان ہو الا وحی یوحی وانہ علم علم الاولین والآخرین فکلامہ صلی اللہ علیہ وسلم مع افادتہ بالمفہوم الاول ما ہو ظاہر لاہل اللسان وعلماء الظاہر یتضمن حکما واسرارا یعلمہا المحققون فللحدیث ظہر وبطن کالقرآن کما نبہ علی ذلک حجۃ الاسلام انتہی علامہ میبدی در فاتحہ سادسہ فوائح میگوید بعضی پندارند کہ اولیا وخواص مکلف اند بتاویل قرآن وحدیث وعامہ مکلف اند بتفسیر این دو وحق کلام آنکہ ہمہ مکلفیم بظاہر قرآن وحدیث وخواص بتاویل نیز مکلف اند ودر تاویل طبقات بسیار است وہر کس از خواص مکلف است بتاویلی کہ بر قدر عروج وصفاء او است انتہی ازین اسناد ہویدا است کہ تفسیر دیگر است وتاویل دیگر از تاویل نفی تفسیر لازم نمی آید بلکہ مؤول باوجود اقرار واثبات تفسیر اسرار قرآنی واحادیث نبوی را بطریق الاشارہ استخراج واستنباط می نماید قاصران در تفسیر وتاویل فرق نمیکنند ومعانی قرآن وحدیث را منحصر در ظاہر تفسیر میدانند وصاحب تاویل را منکر ظاہر تفسیر ومحرف معانی قرآن وحدیث می پندارند ؎ چو آن کرمی کہ در سنگی نہان است ؎ زمین وآسمان او ہمان است ؎

مقدمہ نہم در مفہوم بدعت اختلاف است عند الجمہور بدعت منقسم بدو قسم است یکی بدعت ہدی کہ از بدعت حسنہ گویند دوم بدعت ضلالت کہ از بدعت سیئہ خوانند قال الجزری فی النہایۃ البدعۃ بدعتان بدعۃ ہدی وبدعۃ ضلالۃ فما کان فی خلاف ما امر اللہ بہ ورسولہ فہو فی حیز الذم وما کان واقعا تحت عموم ما ندب اللہ الیہ وحض علیہ او رسولہ فہو فی حیز المدح انتہی وحدیث کل بدعۃ ضلالۃ عام مخصوص البعض است وتخصیص عمومات ما دلہ شرعیہ یا عقلیہ در شرع شریف مشہور ودر کتب اصول مفصلا مذکور است پس معنی حدیث مذکور کل بدعۃ سیئۃ ضلالۃ بود ومخصص وی است حدیث من سن فی الاسلام سنۃ حسنۃ فلہ اجرہا واجر من عمل بہا من غیر ان ینقص من اجورہم شیء ومن سن فی الاسلام سنۃ سیئۃ کان علیہ وزرہا ووزر من عمل بہا من غیر ان ینقص من اوزارہم شیء وحدیث من احدث فی امرنا ہذا ما لیس منہ فہو رد وحدیث من ابتدع بدعۃ ضلالۃ لا یرضاہا اللہ ورسولہ الحدیث در حدیث اول امر مستحدث را حسن ہم فرمودند ودر حدیث ثانی مردود بودن بدعت بقید ما لیس منہ مقید نمودند ودر حدیث سیوم بدعت را مضاف بسوی ضلالت نمودند پس مذموم ومردود ہمین بدعت

ع

می نگارد فان لم تفہم معانی کذلک فلیس لک نصیب من القرآن الا فی قشورہ کما لیس للبہیمۃ نصیب من البر الا فی قشرہ وہو التبن والقرآن غذاء الخلق کلہم علی اختلاف اصنافہم ولکن اغتذاؤہم بہ علی قدر درجاتہم وفی کل غذاء مخ ونخالۃ وتبن وحرص الحمار علی التبن اشد منہ علی الخبز المتخذ من اللب وانت شدید الحرص علی ان لا تفارق درجۃ البہیمۃ ولا ترقی الی رتبۃ الانسانیۃ بل الملکیۃ فدونک والانشراح فی ریاض القرآن ففیہ متاع لکم ولانعامکم انتہی وصاحب المحاض النصیحۃ فقیہ علی مہایمی در حق طاعن شیخ محی الدین ابن عربی میفرماید ومالہ یصوت فی ہذا الباب صوت حمار ویصرخ صراخ الثکلی ویقول انہ یحرف القرآن وہو یقرر ظاہرہ علی حالہ ویستخرج بطریق الاشارۃ اسرارہ التی تنفد البحار دون نفادہا ولا نعنی بذلک ظاہر التفسیر ابدا بل ینکر ذلک قولہ تعالی ما فرطنا فی الکتاب من شیء مع انہ لیس فی ظاہرہ کثیر من الاشیاء وقولہ عز وجل قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی الآیۃ وقولہ علیہ السلام ان للقرآن ظہرا وبطنا وحدا ومطلعا انتہی وہمچنین احادیث نبوی را علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات ظہر وبطن است شیخ ابراہیم کردی در شرح تحفۃ المرسلہ میفرماید من المعلوم ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد اوتی جوامع الکلم وانہ لا ینطق عن الہوی ان ہو الا وحی یوحی وانہ علم علم الاولین والآخرین فکلامہ صلی اللہ علیہ وسلم مع افادتہ بالمفہوم الاول ما ہو ظاہر لاہل اللسان وعلماء الظاہر یتضمن حکما واسرارا یعلمہا المحققون فللحدیث ظہر وبطن کالقرآن کما نبہ علی ذلک حجۃ الاسلام انتہی علامہ میبدی در فاتحہ سادسہ فوائح میگوید بعضی پندارند کہ اولیا وخواص مکلف اند بتاویل قرآن وحدیث وعامہ مکلف اند بتفسیر این دو وحق کلام آنکہ ہمہ مکلفیم بظاہر قرآن وحدیث وخواص بتاویل نیز مکلف اند ودر تاویل طبقات بسیار است وہر کس از خواص مکلف است بتاویلی کہ بر قدر عروج وصفاء او است انتہی ازین اسناد ہویدا است کہ تفسیر دیگر است وتاویل دیگر از تاویل نفی تفسیر لازم نمی آید بلکہ مؤول باوجود اقرار واثبات تفسیر اسرار قرآنی واحادیث نبوی را بطریق الاشارہ استخراج واستنباط می نماید قاصران در تفسیر وتاویل فرق نمیکنند ومعانی قرآن وحدیث را منحصر در ظاہر تفسیر میدانند وصاحب تاویل را منکر ظاہر تفسیر ومحرف معانی قرآن وحدیث می پندارند ؎ چو آن کرمی کہ در سنگی نہان است ؎ زمین وآسمان او ہمان است ؎

مقدمہ نہم در مفہوم بدعت اختلاف است عند الجمہور بدعت منقسم بدو قسم است یکی بدعت ہدی کہ از بدعت حسنہ گویند دوم بدعت ضلالت کہ از بدعت سیئہ خوانند قال الجزری فی النہایۃ البدعۃ بدعتان بدعۃ ہدی وبدعۃ ضلالۃ فما کان فی خلاف ما امر اللہ بہ ورسولہ فہو فی حیز الذم وما کان واقعا تحت عموم ما ندب اللہ الیہ وحض علیہ او رسولہ فہو فی حیز المدح انتہی وحدیث کل بدعۃ ضلالۃ عام مخصوص البعض است وتخصیص عمومات ما دلہ شرعیہ یا عقلیہ در شرع شریف مشہور ودر کتب اصول مفصلا مذکور است پس معنی حدیث مذکور کل بدعۃ سیئۃ ضلالۃ بود ومخصص وی است حدیث من سن فی الاسلام سنۃ حسنۃ فلہ اجرہا واجر من عمل بہا من غیر ان ینقص من اجورہم شیء ومن سن فی الاسلام سنۃ سیئۃ کان علیہ وزرہا ووزر من عمل بہا من غیر ان ینقص من اوزارہم شیء وحدیث من احدث فی امرنا ہذا ما لیس منہ فہو رد وحدیث من ابتدع بدعۃ ضلالۃ لا یرضاہا اللہ ورسولہ الحدیث در حدیث اول امر مستحدث را حسن ہم فرمودند ودر حدیث ثانی مردود بودن بدعت بقید ما لیس منہ مقید نمودند ودر حدیث سیوم بدعت را مضاف بسوی ضلالت نمودند پس مذموم ومردود ہمین بدعت

ضلالت باشد نه نفس بدعت و فی شرح المصابیح قوله صلی الله علیه وسلم کُلُّ بدعةٍ ضلالةٌ عامٌ مخصّصٌ ای کُلُّ بدعةٍ سیئةٍ ضلالةٌ انتهی و فی شرح مسلم للنووی قوله صلی الله علیه وسلم کُلُّ بدعةٍ ضلالةٌ عامٌ مخصوصٌ والمرادُ غالبُ البِدَعِ انتهی و این بدعت بپنج قسم است واجبه همچو تصنیف تفاسیر و شروح احادیث و کلام در اسانید و متون حدیث و حفظ غرائب کتاب و سنت و تدوین کلام و تصوف و اصول و فروع فقه و تبیین قواعد نحو و صرف و لغت و اشتقاق و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و هرچه در دین در اصلاح معاد و معاش بآن احتیاج افتد چون فنون طب و حساب و نجوم و هیأت بقدر حاجت و علم اسطرلاب و منطق تا ترتیب دلائل بآن توان کرد و علوم رسم الخط و اعراب و نقاط قرآن مجید و تعلم و تعلیم این علوم شریف در ردّ فِرَقِ مبتدعه و مستحبه همچو بناء مدارس و سرایها و خانات و قعیه و سرور میلاد سرور انام علیه افضل الصلوة و السلام یوم المولود و سائر انواع نکوکاری که در صدر اول نبود و علم تصوف بقول بعضی و مباحه همچو مصافحه در پس نماز صبح و عصر و توسعه در مآکل و مشارب لذیذه و ملابس فاخره و مساکن جمیله بشرطی که حلال بود و باعث نخوت و مفاخرت نشود و توسیع الکام زائد از قدر سنت و استعمال غربال و مکروبه همچو آرایش مساجد بنقش و نگار و تزئین مصاحف بزر و سیم بقول بعضی و محرمه همچو مذاهب روافض و خوارج و جبریه و قدریه و مرجیه و مجسمه و غیرها کذا فی شرح المشکوة للدهلوی و امحاض النصیحة للمهایمی و سفینة النجات للمولوی الاسلمی و غیرها و این بدعت محدود بزمانی دون زمانی نیست بلکه غیر محدود است الی یوم القیمة و ادنی بدعت سیئه مکروه است و اعلی بدعت سیئه کفر کذا فی مائة المسائل و عند البعض بدعت منقسم بحسنه و سیئه نیست بلکه منحصر در بدعت ضلالت است و هرچه مؤید سنت بود داخل در سنت است از سنت غیر حقیقیه و ملحق بالسنه گویند نزد این طائفه جمع قرآن و ترتیب سور و نماز تراویح بهیئة مخصوصه و اذان اول برای نماز جمعه و اعراب قرآن مجید و مناظره اهل بدعت بدلائل نقلیه و تصنیف کتب حدیث و تبیین قواعد نحو و تقعید رواة حدیث و اشتغال باستنباط احکام فقهیه بقدر حاجت همه از قبیل ملحق بالسنه است و سرور میلاد سرور انام علیه افضل الصلوة و السلام که باجتهاد مجتهدان ثابت گردیده است و در قیاس داخل است صاحب هلالین در تفسیر جلالین در جواب سوال سائلی مینویسد هر که بدعت را بسوی حسنه و سیئه تقسیم نمیکند بلکه آنرا منحصر در بدعت ضلالت میداند تعریش بدین عنوان نموده که البدعة ما أُحدِثَ علی خلافِ الحقِّ المُلتقّی عن رسولِ الله صلی الله علیه وسلم من علمٍ او عملٍ او حالٍ بنوعِ شبهةٍ او استحسانٍ و جُعِلَ دِیناً قویماً و صراطاً مستقیماً پس نزد او اعراب قرآن شریف و سنت داخل است قال اشرف العلماء رح فی بعض رسایله امری که در امور معادیه یا معاشیه مفید است داخل تحت سنت است مثل کتابت قرآن مجید در مصحف و حرکات و سکنات و نقطها نوشتن در آن چه فائده دین حفظ قرآن است از ضیاع و از خطا در خواندن انتهی در اینجا باید دانست که در جواز سالانه اختلاف است چنانچه در فائده هشتم خواهد آمد و در سرور میلاد نیز اختلاف است چنانچه در فائده دوازدهم خواهد آمد در مسئله مختلف فیه جزم یک جانب نمودن و جانب دیگر را منع کردن خالی از علو نیست **مقدمه دهم** اخفاء غوامض از عوام لازم است تا مفضی بریب انکار و تضلیل و تکفیر علماء عرفاء کبار نگردد حدیث شریف کلموا الناس علی قدر عقولهم و دعوا امانیکردن اشعار ازان می نماید سند العلماء در تفسیر سوره تساءل مینویسد منظور درین سوره بیان آن است

که سوال بسیار کردن از حقائق امور اخرویه و مباحث ذات و صفات و مسئله قضا و قدر و جبر و اختیار و توحید وجودی و شهودی و مشاجرات صحابه و حکمتهای احکام شرعیه که از افهام عوام برتر است و در عقل ایشان گنجایش نمیکند بسیار قبیح و مذموم است زیرا که غالبا مفضی بانکار آن حقائق میشود و لااقل موجب تشکیک در اکثر اذهان میگردد و حالانکه ایمان بآن چیزها موقوف بر تفتیش زائد و اطلاع بر تفاصیل کیفیات و کمیات آن امور نیست و همین وا عضال است که در ین امت موجب فساد عقائد و افتراق فرق ضاله گشته و ایمان عالمی را برباد داده حق تعالی در ین سوره قبح این امر بیان فرموده تا مرحوم از ان احتراز نمایند و در ورطه ضلالت نیفتند انتهی و صاحب جلاء التائیدی فی شرح ادلة التوحید می نگارد و انما یقولون افشاء سر الربوبیة کفر نظرا الی العامة اذ یتصورون بذلک حیث لا یبلغ فهمهم و قد قال علیه الصلوة و السلام من حدث علی قوم بحدیث لا یبلغه افهامهم الا کان فتنة علی بعضهم فهو یصیر سببا لانکارهم علی الاولیاء و تکفیرهم ایاهم و قد قال علیه الصلوة و السلام ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لا ینکره الا اهل الغرة بالله کان السلف یرشدون الاهل به و یمنعونه عن غیر اهله و یقولون من منح الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم و وجه تضرر العامة اذا لم یفهموا من وجوه اما ان لا یقبلوا و ینکرون علی علمائه و ربما یجترءون علی قتلهم و تکفیرهم و اما انتهم و هم الاکثرون و اما ان یقبلوه و لا یفهمونه فیدعون الربوبیة لانفسهم تارة و یدعون اخری اعمالهم بدعوی ان لهم الربوبیة و بان هذه الامور لا تؤثر فیهم بالاظلام فی الاغلب و کل ذلک باطل و ضلال و انی لهم الالهیة و هم موجودون بالغیر لا بانفسهم و لیسوا نفس الوجود و لا یصیرون خالقی انفسهم و خالقی السموات و الارضین و کیف لا یؤثر فیهم اعمالهم الخبیثة فی الظاهر و هم انما اختاروها عن ظلمة نفوسهم و ان لم یشعروا بها فلذلک قال المحققون کل حقیقة ردتها الشریعة فهی باطلة و کل شریعة لم یلتفت عالمها الی ما فیها من سر الحقیقة فهی عاطلة انتهی و امام ربانی در کتمان اسرار الهیه در مکتوب نود و پنجم جلد ثالث می طراز و اگر شمه از ان کاروبار که باین ولایت مربوط است اظهار نماید یا اشارتی از ان معاملات که بآن ولایت منوط است ظاهر سازد قطع البلعوم و فوج الحلقوم هرگاه ابو هریره در اظهار بعضی علوم که از حضرت پیغمبر گرفته است علیه و علی آله الصلوة و السلام قطع البلعوم گوید از دیگران چه گفته آید غوامض اسرار الهی است جل سلطانه که باخص خواص عباد خود در میان میدارد و نامحرمی را در حوالی آن نمی گذارد حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات که رحمت عالمیان است از کمال معرفت و وفور قدرت آن اسرار را با بوهریره وغیره در میان آورد و قابلیت مستمعان و السنه آن دره های مکنونه را بایشان ایثار فرمود انتهی و شیخ شرف الدین یحیی منیری در مکتوبات خود میگوید ؎ زنهار مگوی بر سر جمع ؎ گر عاشق صادقی تو اسرار ؎ دیدی که لشکر عشق رمزی ؎ حلاج بگفت و رفت بر دار ؎ ازینجاست که صاحب احیا امام حجة الاسلام در ابواب مداخل شیطان میفرماید انما حق العوام ان یؤمنوا و یسلموا و یشتغلوا بعباداتهم و بمعایشهم و یترکوا العلم الی العلماء فالعامی لو زنی او سرق کان خیرا له من ان یتکلم فی العلم فانه من تکلم من غیر اتقان العلم فی الله و فی دینه وقع فی الکفر من حیث لا یدری کمن رکب فی لجة البحر و هو لا یعلم السباحة و مکائد الشیطان فی ما یتعلق بالعقائد و المذاهب لا حصر لها انتهی و مولوی مدراسی در ایقاظ الغافلین از شیخ محی الدین ابن عربی نقل مینماید نحن رجال یحرم السطر فی کتبنا انتهی

مقدمهٔ یازدهم علم ظاهر بلکه علم حیاکت و حجامت بی استاد بدست نمی آید پس علم باطن بی شیخ چگونه میسر گردد مثنوی

کس بعلم ظاهر ار حق بین بدی ۞ فخر رازی راز دار دین بدی ۞ مولانا رومی در اشتباه از شیخ تاج الدین سنبهلی خلیفهٔ خواجه محمد باقی حکایت میکند قال الشیخ ابو علی الدقاق قدس سره شجرة التی تثبت بنفسها لا ثمر لها وان کان له ثمر یکون بغیر لذة وسنة الله تعالی جاریة علی انه لا بد من السبب فکما ان التوالد والتناسل الصوری لا یحصل بغیر الوالد والوالدة کذلک التوالد المعنوی حصوله بغیر المرشد متعذر وقال فی الرسالة المکیة من لا شیخ له فالشیطان شیخه انتهی صاحب نفحات از شیخ بزرگ همدانی روایت میکند که مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش گاو بوده گفت ریش گاو که بود و چه بود گفت آنکه بادا و خایه بر آید گوید امروز گنجی یابم انتهی محمد دهدار در حاشیهٔ نفحات میگوید مرا و ازین حکایت آن است که هر کس که بی رنج طلب و کوشش و خدمت استاد خواهد که بمرتبه از مراتب این طائفه رسد او ریش گاو است پس اول خود را مستعد حصول این طلب و ورود فیض می باید ساخت و بعد ازان امیدوار بوده منتظر فضل بود و این نصیحت ارباب اراده است انتهی ۞ هیچ چیزی خود بخود چیزی نشد ۞ هیچ آهن خود بخود تیزی نشد ۞ مولوی هرگز نشد ملا روم ۞ تا غلام شمس تبریزی نشد ۞ **مقدمهٔ دوازدهم** هر چه از مشایخ منقول بود و خلاف ظاهر معلوم شود آنرا محامل است مولوی مدراسی در ایقاظ الغافلین میفرماید که امام یافعی در کتاب خود ارشاد فرموده آنچه از مشایخ منقول است و بایشان منسوب است از انچه در بادی النظر خلاف ظاهر معلوم میشود آنرا محامل و تاویلات است اول آنکه ما نسبت آنرا بجناب مشایخ مسلم نداریم تا بروایت صحیح از ایشان ثابت نگردد دوم آنکه بعد ثبوت آن از ایشان التماس کرده شود آنرا تاویل موافق پس اگر یافته نشود تاویل گفته آید که شاید آنرا نزد اهل باطن تاویل خواهد بود سوم صدور آن از ایشان در حالت غیبت و سکر باشد و مست بمستی مباح غیر ماخوذ است چه وی غیر مکلف است در آن حال پس سوء ظن با ایشان بعد این مخارج و محامل از عدم توفیق بود نعوذ بالله من الخذلان وسوء القضاء من جمیع انواع البلاء انتهی و صاحب تاریخ الخلفاء شیخ جلال الدین سیوطی در ترجمهٔ عمر بن عبد العزیز می نگارد وقال عمر بن جعفر قال لی عمر بن عبد العزیز اذا سمعت کلمة من امرء مسلم فلا تحملها علی شیء من الشر ما وجدت لها محملا من الخیر انتهی و امام ربانی در مکتوب صد و هفدهم جلد ثالث می طراز د اگر لفظی صادر شده است که ظاهرش مطابقت بعلوم شرعیه ندارد آنرا باندک توجه از ظاهر مصروف نموده مطابق باید ساخت و مسلمانی را متهم نباید کرد اشاعت فاحشه و تفضیح فاسق هرگاه در شریعت حرام و منکر باشد تفضیح مسلمانی بمجرد اشتباه چه مناسب بود و شهر بشهر بآن منادی کردن کدام تدین باشد طریق مسلمانی و مهربانی آن است که کلمه که ظاهرش مخالف علوم شرعیه است اگر از شخصی صادر شود باید دید که قائل آن کیست اگر ملحد و زندیق بود رد آن باید کرد و در اصلاح آن نباید کوشید و اگر قائل آن کلمه از مسلمانان بود و ایمانی بخدا و رسول داشته بود در اصلاح سخن او باید کوشید و محملی صحیح از برای آن پیدا باید نمود انتهی و فقیه علی وهبانی در اخلاص النصیحه میگوید و من ابر التاویل کلام المشایخ کما فعل الامامان الغزالی والرازی فی کلام الحلاج فاول الامام الرازی قول بعضهم الشکر شرک واول الشیخ شهاب الدین قول مظفر القرشی الفقیر لا یحتاج الی الله لیتفع باخلاقهم العامة ویقتدوا بهم فی افعالهم

فربما یسری الیهم من برکة ذلک شئ من احوالهم ومن التقوی ان تتقی عن الفتوی بالا یعلم فقد نقل الامام الغزالی رحمة الله علیه فی الاحیاء
عن بعضهم ان اکثرکم الی الفتوی اکثرکم الی النار انتهی **مقدمه سیزدهم** منکر علوم صوفیه کرام وطاعن اولیاء عظام بجز خوف سوء
خاتمه چیزی دیگر نقد وقت مذارد ودعاوت وبغض این اماجد علامت وبال ونکبت وامارت نفاق وشقاوت بود شیخ عبد الوهاب
شعرانی در کتاب الیواقیت والجواهر میفرماید قال الشیخ مجد الدین الفیروزآبادی صاحب کتاب القاموس فی اللغة لایجوز لاحد ان
ینکر علی القوم بادی الرأی لعلو مرتبتهم فی الفهم والکشف قال ولم یبلغنا عن احد منهم انه امر بشئ یهدم الدین ولا نهی احدا عن الوضوء ولا
عن الصلوة ولا غیرهما من فروض الاسلام ومستحباته انما یتکلمون بکلام یدق عن الافهام وکان یقول قد یبلغ القوم فی المقامات و
درجات العلوم الی المقامات المجهولة التی لم یصرح بها کتاب ولا سنة ولکن اکابر العلماء العاملین قد یرقون ذلک الی الکتاب والسنة بطرق
دقیق لحسن استنباطهم وحسن ظنهم بالصالحین ولکن ما کل احد یترقی اذا سمع کلاما لا یفهمه بل یبادر الی الانکار علی صاحبه وخلق الانسان عجولا
ونیز در دوی می نگارد وکان شیخ الاسلام مجد الدین الفیروزآبادی یقول کما اعطی الله الکرامات للاولیاء التی هی فرع المعجزات فلا
بدع ان یعطیهم من العبارات ما یعجز عن فهمه فحول العلماء وکان شیخ الاسلام المخدومی رضی الله عنه یقول لایجوز لاحد من العلماء الانکار
علی الصوفیة الا ان سلک طریقهم ورای افعالهم واقوالهم مخالفة للکتاب والسنة واما بالاشارة عنهم فلا یجوز الانکار علیهم ولا بتهم واطال
فی ذلک ثم قال وبالجملة فاقل ما یجب علی المنکر ان یعرف سبعین امرا ثم بعد ذلک یسوغ له الانکار منها غوصه فی معرفة معجزات الرسل علی اختلاف
طبقاتهم وکرامات الاولیاء علی اختلاف طبقاتهم ویؤمن بها ویعتقد ان الاولیاء یرثون الانبیاء فی جمیع معجزاتهم الا ما استثنی ومنها اطلاعه
علی کتب تفسیر القرآن سلفا وخلفا لیعرف اسرار الکتاب والسنة ومنازع ائمة المجتهدین ویعرف التفسیر والتاویل لیشرابط ویتحری فی معرفة لغات
العرب فی مجازاتها واستعاراتها حتی یبلغ الغایة ومنها کثرة الاطلاع علی مقالات السلف والخلف فی معنی آیات الصفات واخبارها ومن
اخذ بالظاهر ومن اول ومن دلیله ارجح من الآخر ومنها تبحره فی علم الاصولیین ومعرفة منازع ائمة الکلام ومنتهاه ومنها معرفة اصطلاح القوم فیما عبروا عنه من
التجلی الذاتی والصوری وما هو الذات وذات الذوات ومعرفة تحضرات الاسماء والصفات والفرق بین الاحدیة و
الواحدیة ومعرفة سر الظهور والبطون والازل والابد وعالم الغیب والکون والشهادة والشهود وعلم الالهیة والهویة والسکر والمحبة ومن هو الصادق
فی السکر حتی یسامح ومن هو الکاذب حتی یواخذ وغیر ذلک فمن لم یعرف مرادهم کیف یحل کلامهم او ینکر علیهم بالیس هو من مرادهم انتهی ونیز در دوی
میگوید وکان الشیخ عز الدین بن عبد السلام یقول ما یدل علی ان اهل الطریق قعدوا علی قواعد الشریعة دون غیرهم ما یقع علی ایدیهم من الکرامات
والخوارق ولا یقع شئ من ذلک علی ید احد ولو بلغ فی العلم ما بلغ الا ان سلک طریقهم انتهی وکان الشیخ مجد الدین الفیروزآبادی رح یقول
لا ینبغی لاهل التفکر والنظر الاعتراض علی اهل العطایا والمنح فان علوم اهل المنظر والکشف وکان الشیخ محی الدین من اکابر اهل العطایا الذین
کشف الحق لهم عن جمال وجهه الباقی فتلالات لهم سبحاته بالانوار الساطعة الی یوم التلاقی ومن تعرض لتخطئة مثله او تکفیره فانما هو لجهله وحمقه

۱ بجای بعضهم در اکثر نسخ وجه الانوار ۲ بجای بالغفر در اکثر نسخ علی الحق فقال ۳ بجای ومنتهاه

او لعدم فہمہ وضعف ایمانہ وعدم مبالاتہ بہفوات لسانہ انتہی وقد نقل الامام الغزالی فی الباب الثامن من کتاب العلم من الاحیاء عن بعض العارفین انہ کان یقول من لم یکن لہ نصیب عن علم القوم یخاف علیہ سوء الخاتمۃ وادنی نصیب منہ التصدیق والتسلیم لانہ کما ان من لم یتفلسف فی علم الشریعۃ یخاف علیہ الزیغ انتہی ومولوی ملوی در باب اول صراط المستقیم در بیان ثمرات طریق ولایت می نگارد از جملہ لوازم آن ظہور کشف وہوال بر عدو بدسگال این صاحب حال است کہ من عادی لی ولیا فقد اذنتہ بالحرب مفید ہمین مضمون است ودر بیان اولیاء انبیا می طراز د اگر نیک تامل کنی دریابی کہ محبت امثال این کرام خود شعار ایمان محب وعلامت تقوای او است ذلک ومن یعظم شعائر اللہ فانہا من تقوی القلوب ونفض اشباہ این عظام امارت نفاق منفض ونشان شقاوت او است کہ لا یحبک الا مومن تقی ولا یبغضک الا منافق شقی اشارت باین معنی رفتہ انتہی **مقدمہ چہاردہم** مومن از تکفیر اہل قبلہ مجتنب بود واز بربادی ایمان خود بترسد شیخ الہند در تکمیل الایمان میفرماید کہ در حدیث آمدہ است کہ ہر کہ دیگری را کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود قائل بالفعل کافر گردد انتہی وصاحب تنبیہ الضالین میگوید شرع محمدی مین تو متفق علیہ مسئلہ ہی کہ کسی مسلمان کی طرف گناہ کبیرہ کی نسبت کرنا بغیر پانی دلیل قطعی کی حرام ہی تکفیر کا تو کیا ذکر وہ تو ایک نہایت دشوار مقدمہ ہی کہ تکفیر ادنی مومن کی کفری چہ جای علماء باعمل قاطع شرک وبدعت کی خصوص سادات جلیل القدر کی کہ احفاد رسول صلی اللہ علیہ وسلم کی ہین اشد کفر ہوگا کیونکہ اولاد بتول رضی اللہ عنہا بحکم آیہ تطہیر مانند اہل بدر کی مغفور ہین ونیز در وی میگوید ابن حجر مکی صواعق مین ہمہ حدیث شریف لکہی ہین قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من لم یعرف حق عترتی فلاحدی ثلث اما منافق واما ولد زنیۃ واما حملتہ امہ فی غیر طہر یعنی فرمای رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جو شخص کہ میری آل کا حق نہ پہچانا سو ان تین وجہون سی ایک وجہ ہوگا یا وہ منافق ہی یا ولد الزنا ہی یا اوس کی ماکو حیض کی وقت حمل رہا ہی ونیز در وی میگوید ملا علی قاری شرح فقہ اکبر مین لکہی ہین من قال لعلوی یا علیوی یا قصدا للاستخفاف فقد کفر یعنی جو کوی کسی سید کو حقارت سی چہوٹا سید کہیگا تو کافری ونیز در وی میگوید جناب غوث اعظم اور حکیم الہی سنائی اور شیخ اکبر اور امام ابوحنیفہ اور مجدد الف ثانی وغیرہم رحمہم اللہ تعالی کی توہین وتکفیر ہوگئی ہی اور صوفی سرمد مقتول ہوگئی تو اس سی معلوم ہوا کہ تکفیر وتشنیع اور ہتانان ومصیبتان اولیاء عظام اور علماء کرام ہی پر ہوتی ہین ایسی ویسی پر اسطور کی باتان نہین ہوتی چنانچہ ایسی ہی مقام مین حضرت شیخ عبد الحق محدث بہی لکہی ہین کہ ہر کہ فاضل محسود تر انتہی ماورا حسد سبب طعن بزرگان امور دیگر اند چنانچہ صاحب نفحات در احوال شیخ اکبر میفرماید کہ سبب طعن طاعنان یا تقلید وتعصب است یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی یا غموض معانی وحقایقی کہ در مصنفات خود درج کردہ است انتہی ومحمد وہدار در حاشیہ نفحات میگوید یا حمل کلام بر معنی مشترک ومتبادر انتہی ولیکن شیخ عبد الوہاب شعرانی در کتاب الیواقیت والجواہر وتنبیہ الاغبیاء وفقیہ علی ہبائی در افحام النصیحہ وشیخ مکی در جانب الغربی وغیرہم در جواب مطاعن طاعنان ردہ فاضح بقلم آوردہ اند وصاحب باران رحمت از رسالہ قرآنون تصنیف ملا علی قاری نقل می نماید بل ثبت عندک بالطریق المقبول فی نقل الاخبار عندنا انہ قال ہذہ الکلمۃ وانہ قصد بہا معناہا المتعارف الاول لا سبیل الیہ لعدم سند یعتمد علیہ فی مثل ذلک فالعبرۃ باستفاضتہ الان او علی

---

۱ تقوی قلوب از نفاق بعید ۲ تقوی قلب از شقاوت بعید ۳ شعار ایمان ۴ از فرق فرقان و بیان بود کجا بہ بود ۵ محبت اہل بیت کجا باشد کذا قال اولیاء اللہ ۶ فرق بین البغض فی اللہ وبین البغض فی الرسول باقی فی فتح الرؤف ۷ الطاف القدس ۸ اولاد زنا ۹ شعر ۱۰ عباد نہاد وزہاد بدسیرت ۱۱ حج وزیارت کار ہمہ کس نیست ۱۲ نشان بانشان ۱۳ شعر ۱۴ منتخب ۱۵ منتخب ۱۶ علم قبول النفحات ۱۷ غفلت بعلوم الدین ۱۸ علی سبیل التنزل ۱۹ از نعمتی

تقدیر ثبوت اصل الکتاب عنہ فلا بد من ثبوت کل کلمۃ منہ لاحتمال ان یدس فی کتابہ ما لیس من عدو او ملحد والثانی وہو انہ قصد بہذہ الکلمۃ
کذا بسبیل الیہ ایضا ومن ادعاہ کفر لانہ من امور القلب التی لا یطلع علیہا الا اللہ انتہی وفقیہ علی مہمامی در افاض النصیحۃ می نگارد الشیخ الامام
الکامل محیی الحق والحقیقۃ والدین محمد بن العربی الطائی الاندلسی نفع بہ اہل الفہم وانکرہ اہل التقلید والوہم لکلمات صدرت عنہ مثل ما صدرت
من اللہ ورسولہ وقدماء الصوفیۃ من المتشابہات فکفر عامۃ زماننا الاولیاء کما نسب عامۃ الاولین الی الجنون الانبیاء فلو سمعوا من ابن
العربی مثلا یخ ید اللہ فوق ایدیہم وما رمیت اذ رمیت ولکن اللہ رمی الرحمن علی العرش استوی الحجر الاسود یمین اللہ فی الارض
انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن عرضت فلم تعدنی وجعت فلم تطعمنی ولا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبہ فاذا احببتہ کنت
سمعہ الذی یسمع بہ وبصرہ الذی یبصر بہ ویدہ التی یبطش بہا ورجلہ التی یمشی بہا رأیت ربی فی احسن صورۃ فقال لی فیم یختصم الملا الاعلی
یا محمد فقلت انت اعلم ای رب فوضع یدہ بین کتفی فوجدت بردہا بین ثدیی فعلمت ما فی السموات والارض والذی نفس محمد بیدہ
لو انکم دلیتم بحبل الی الارض لہبط علی اللہ ولم تسمعوا اذ لک من اللہ ولا من رسولہ لقالوا ما اکفرہ جعل للہ یدا ورجلا وجعل رمیہ رمی اللہ
ویدہ ید اللہ وجعل اللہ مریضا وجائعا واثبت لہ صورۃ ومکانا ولبدہ برودۃ وجعل الحجر یمینہ وجعل الیمن الف الرحمن وجعل اللہ تحت
رجلیہ تعالی عما یقول علوا کبیرا وزعموا ان قول الحلاج انا الحق وقول ابی یزید سبحانی ما اعظم شانی کقول فرعون انا ربکم الاعلی وما علمت لکم
من الہ غیری وان من اقر کلاہما کالامام حجۃ الاسلام وفخر الدین رازی وشیخ شہاب الدین سہروردی کآل فرعون واعتمدوا فی معرفۃ
رأیہم وردوا علی اولیائہ فیہا بما احاطوا بہ دقائق باب الحیض والطلاق واللعان فکذبوا بما لم یحیطوا بعلمہ ولم یطلعوا علی اصطلاحہم فیہم کما قال
علیہ السلام ان من العلم کہیئۃ المکنون لا یعلمہ الا العلماء باللہ فاذا نطقوا بہ لا ینکرہ الا اہل الغرۃ باللہ انتہی ونیز در وی میگوید ولا غرۃ
بما یفہمہ من لا یقدر علی ربط کلماتہ وایراد مبانیاتہ ومعرفۃ نتایجہ من مقدماتہ وان بلغ اقصی المراتب فی معرفۃ الفروع النادرۃ من باب
الحیض والطلاق واللعان کما لا غرۃ بفتوی الماہر باصول الفقہ من غیر اطلاع لہ علی جزئیات الفقہ واتباع الامویۃ ظاہر ممن شارع بالطعن
واللعن من غیر معرفۃ انتہی وتفصیل حکم تکفیر در فائدہ بجدہم خواہد آمد وآنچہ علماء متکلمین بر تضلیل وتکفیر صوفیہ وجودیہ رفتہ اند فہم ایشان است
محصل فتوای سند العلما آنکہ در نظر سطحیان علماء متکلمین حل شبہات عقلیہ ونقلیہ کہ بریں مسئلہ وحدۃ الوجود بسبب کمال دقت وباریکی آن
وارد میشوند میسر نشدہ ناچار بانکارش آمدند اما محققان متکلمین بنا بر دقت وباریکی این مسئلہ از بیان آن امساک لسان کردہ اند مہذا
این جماعہ در تصانیف خود بایماء اجمالی دادہ اند کالغزالی والرازی وغیرہما من ائمۃ ہذا الفن انتہی محصلہ از نجا ہویدا است کہ این مسئلہ
اختلافی است ومظنون الافادہ ودر مسائل اختلافیہ اہل سنت مجتہد ومقلد جزم باحد الطرفین نمی تواند ساخت اگر نظر بدلیل یک طرف راجح
شود طرف دیگر را ضال وگمرہ نباید پنداشت کما مر فی المقدمۃ الخامسۃ **مقدمہ پانزدہم** طعن وتجسس عیوب بزرگان وکبرو
افساد در میان جماعتی از مسلمانان از قبیح خصال واعمال است قال اللہ تعالی ویل لکل ہمزۃ لمزۃ یعنی وای مر ہر طاعن وعیب جین را

وشیخ البندی فی ترجمۃ المشکوٰۃ در شرح حدیث ابوہریرہ می نگارد کہ نفرین کنند و بد گویند و دشنام دہند پسینیان این امت پیشینیان امت را
پس انتظار بر بیدن و پیدا شدن این امور کہ مذکور شدہ باد سرخ را و جنبیدن زمین را و فرو رفتن در زمین و مسخ کردن آدمیان را و سنگ
افتادن را از آسمان و انتظار بر بیدن نشانہای قیامت را کہ پی در پی میرسد انتہی و صاحب فتوحات در باب سیصد و ہفتاد و یکم مسفر مابین
و بین السماء السابعۃ و الفلک الکوکب کراسی علیہا صور کصور المکلفین من الثقلین و ستور مرفوعۃ بایدی ملائکۃ مطہرۃ لیس لہم الا مراقبۃ
تلک الصور و باید ہیم تلک الستور فاذا نظر الملک الی صورۃ قد سمجت و تغیرت عما کانت علیہ من الحسن ارسل الستر بینہا و بین سایر الصور
فلا یعرفون ما طرأ و لا یزال الملک مراقبا لتلک الصورۃ فاذا رای تلک الصورۃ قد زال عنہا ذلک القبح و حسنت رفع الستر فظہرت فی احسن
زینۃ و تسبح تلک الصور و ہولاء الارواح الملکیۃ الموکلۃ بالستور سبحان من اظہر الجمیل و ستر القبیح و اطلع اہل الکشف علی ہذا لیتخلقوا باخلاق
اللہ و یتادبوا مع عباد اللہ فیظہرون محاسن العالم و یستورون مساوئہم و بذلک جاءت الشرائع من عند اللہ فاذا رأیت من یدعی
الالہیۃ لنفسہ و یکون مع العالم علی خلاف ہذا الحکم فہو کذاب فی دعواہ و بہذا و امثالہ یستحی بالغافر و الغفور و الغفار انتہی و امام ربانی در
مکتوب سی و دویم جلد ثالث میفرماید ما و اپس ماندگان دین و شریعت را از علما گرفتہ ایم و مذہب و ملت را از برکات ایشان اخذ نمودہ اگر در ایشان
گنجایش طعن بود اعتماد از شریعت و ملت مرتفع گردد و لہذا طاعن سلف را ضال و مبتدع گفتہ اند و طعن او را از اسباب تضلیل و تشکیک در دین
شمردہ بہ بطلان او حکم کردہ اند و در مکتوب صد و ہجدہم ہم جلد اول می نگارد قال اللہ تعالی من عمل صالحا فلنفسہ و من اساء فعلیہا خواجہ عبید اللہ
انصاری می فرمایند الہی ہر کرا خواہی بر اندازی بما و ما در اندازی ترسم این قوم کہ بر دود کشان می خندند بر سر کار خرابات
کنند ایمان را ہ حق سبحانہ و تعالی کافۂ اہل اسلام را از انکار فقرا و طعن در ولیشان نگاہ دارد و بحرمت سید البشر علیہ و علی آلہ الصلوات و التسلیمات
انتہی و مولوی رومی در فصل دویم باب دویم صراط المستقیم میگوید ہر مسلمان را از دو چیز پرہیز و اجتناب لازم است اول کبر یعنی تکبر کہ آدمی
خود را بہتر و بلند تر داند و مدام تعلی و بزرگی خود جوید چرا این خصلت قبیح انسان را بکفر میرساند ازین جہت اقبح است از دیگر اعمال و خصائل در حدیث
شریف است لا یدخل النار احد فی قلبہ مثقال حبۃ من خردل من ایمان و لا یدخل الجنۃ احد فی قلبہ مثقال حبۃ من خردل من کبر دویم افساد و خرابی
انداختن در میان جماعتی از مسلمین و این مراتب بسیار دارد و ایضا در بیان مراتب افساد میگوید کشتن عالمی باکمال کہ حلال مشکلات و
مرجع خاص و عام خلایق بودہ مصداق امام اعظم وقت و بخاری عہد و غزالی زمان گشتہ باشد قبحی و وخامتی دارد کہ پایان آن نیست و بر
قیاس باید کرد اہانت و تجسس عیوب و ہر قدر افساد سخت تر بر ہمی ایمان بیشتر انتہی و مولوی مدراسی در ایقاظ الغافلین می نگارد و سبحان اللہ
عارف بی نظیر علاء الدین علی مہائمی و محقق نامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس اللہ سرہما و اشباہ ایشان در بیان معارف طریقت
و عوارف حقیقت با شیخ اکبر و شیخ کبیر ہمسری نکردند و ادعا کشف و عیان ہم ننمودند بلکہ ترجمانی کلمات طیبات ایشان معترف شدند اینان
جوانمردان را نگر کہ با وصف استغراق در شہوات نفسانیہ و انحطاط در مہوات حیوانیہ چہ دعویہای بلندی کنند و خود را در نظر اہل آن بزرگان

تقدس نشان می شمرند انتهی مثنوی ۵ کار پاکان را قیاس از خود مگیر ؛ گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر ؛ گفت آنک مالبشر ایشان بشر ؛ ما و ایشان
بسته خوابیم و خور ؛ جمله عالم زین سبب گمراه شد ؛ کم کسی زابدال حق آگاه شد ؛ همسری با انبیا برداشتند ؛ اولیا را همچو خود پنداشتند ؛
این ندانستند ایشان از عما ؛ در میان فرقی بود بی منتها ؛ خلق در بازار یکسان میروند ؛ آن یکی در ذوق و دیگر در دمند ؛ بر گیاهی هر یکی بنشسته اند
در نظر ؛ میوه هر یک بود نوعی دیگر ؛ بیضه بازارچه باشد در شبه ؛ بیضه کنجشک را دور است راه ؛ دانه آبی بداند سیب نیز ؛ گرچه ماند فرقها دان
ای عزیز ؛ هر دو گون زنبور خورد از یک محل ؛ لیک شد زین نیش و زان دیگر عسل ؛ هر دو گون آهو گیا خورند و آب ؛ زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب ؛ هر دوی خوردند از یک آبخور ؛ آن یکی خالی و از دیگر شکر ؛ صد هزاران همچنین اشباه بین ؛ فرق شان هفتاد ساله
راه بین ؛ این خورد گرد و پلیدی زد جدا ؛ آن خورد گردد همه نور خدا ؛ این خورد زاید همه بخل و حسد ؛ وآن خورد آید همه عشق احد ؛ هر دو
صورت گر بهم ماند رواست ؛ آب شور و آب شیرین را صفاست ؛ جز که صاحب ذوق نشناسد بیاب ؛ او شناسد آب خوش از شوره
آب ؛ هست ترکیب محمد لحم و پوست ؛ گرچه در ترکیب هر یک جنس اوست ؛ گوشت دارد پوست دارد استخوان ؛ هیچ این ترکیب را ماند بدان
اندرین ترکیب ماند مخبرات ؛ لیک همه ترکیبها گشتند مات ؛ گر بصورت آدمی انسان بدی ؛ احمد و بوجهل خود یکسان بدی ؛ احمد و بوجهل در تابوتخانه
رفت ؛ زین شدن تا آن شدن فرقی است زفت ؛ این درآید سر بند او را بتان ؛ وآن درآید سر بند چون امتان ؛ چشم ابلیسانه را یکدم
به بند ؛ چند بینی صورت آخر چند چند ؛ دیده معنی زمانی برکشا ؛ تا ببینی فرقها در فرقها ؛ **مقدمه شانزدهم** مقلد بحجر تقلید مجتهد
چاره ندارد گاه مر را اما در طعن و انکار مطعون و ملام و مکلف و معزر است سند العلما در مکتوب موسومه مولوی نور الله میفرماید هر که از
قایلان توحید وجودی یا از جاده اعتدال بیرون نهاده نوبت بالحاد و زندقه رساند البته ضال و گمره میگردد و همچنین اگر کسی از قائلان توحید
شهودی یا از جاده اعتدال بیرون نهاده تکفیر و تضلیل جمع کثیر از علما و صوفیه نماید البته مطعون و ملام است انتهی و نیز سند العلما در فتوای خود
می نگارد و عامی که هنوز باین مرتبه یعنی مرتبه صوفیه صافیه نرسیده و نه عالم متکلم شده مکلف است بانکه اجمالا بداند که صوفیه صافیه آنچه گفته اند حق
است و فهم من بآن نمیرسد مثل ایمان بمتشابهات قرآن انتهی و ملا علی قاری در رساله نسم العوارض میگوید و اما ما اشتهر بین الحنفیة من ان الحنفیة
اذا انتقل الی مذهب الشافعی یعزر و اذا کان الامر بالعکس یخلع فهو قول مبتدع و مخترع نعم لو انتقل طاعنا فی مذهبه الاول سواء کان حنفیا
او شافعیا یعزر فتدبر انتهی و شیخ جلال الدین سیوطی در مجموع الحاوی للفتاوی میفرماید مسئله فی شخص یدعی فقها قال ان اباحامد الغزالی
لیس بفقیه و انما کان زاهدا فما ذا یجب علیه فی ذلک فالجواب ان قول هذا الجاهل ان الغزالی لیس بفقیه یستحق علیه ان یعزب بالسیاط
ضربا شدیدا و یحبس حبسا طویلا حتی لا یتجاسر جاهل ان یتکلم فی حق احد من ائمة الاسلام بکلمة تشعر بنقص و هذه الکلمة صادرة منه عن
جهل مفرط و قلة دین فهو اجهل الجاهلین و افسق الفاسقین و لقد کان الغزالی فی عصره حجة الاسلام و سید الفقهاء و له فی الفقه مؤلفات
جلیلة و مذهب الشافعی الآن مداره علی کتبه فانه نقح المذهب و حرره و لخصه فی البسیط و الوسیط و الوجیز و الخلاصة و کتب الشیخین انما

ماخوذة من کتبه والحاصل ان هذا الرجل الذی صدرت عنه هذه المقالة رجل غلب علیه الجهل والحمق والفسق فالواجب علی المحاط الدینه
ان یهجره فی الله ویتخذه عدوا ویبغضه فیه الی ان تائیه من الله فاصبحه تلحقه بالغابرین انتهی **مقدمه هفدهم** مقصود فقیر از
نقل اقاویل ضعیفه وروایات مرجوحه مانند سجدهٔ تحیت وطواف غیر کعبه وبعض مواقع رساله سد لسان غالیان است تا معلوم شود
که مسئله مختلف فیه است ودر امر مختلف فیه جزم کردن بیک جانب وترجیح آن وتعصب نمودن در آن نمیرسد وعیب یکدیگر نباید کرد
فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا ازین نقل توهم نکنند که فقیر ترغیب بر عمل قول ضعیف می نماید ونقل مرجوح مبنی بر مذهب او بود
حاشا وکلا شیخ الهند در نوع ششم باب دهم مدارج میفرماید بدانکه صاحب امتاع ذکر کرده است در سماع سه قول را حرمت وکراهت و
اباحت وذکر کرد دلائل هر مذهب را وترجیح کرد مذهب اباحت را چنانکه مدعای اوست وجواب داد از استدلالات وتمسکات حرمت و
کراهت واطناب کرد در اثبات مذهب اباحت واثبات کرد آنرا بکتاب وسنت واجماع وقیاس ونیز در دیگر مواضع از نقل اقاویل اباحت آنست که تا معلوم شود که مسئله مختلف فیه است جزم کردن بیک جانب وترجیح آن وتعصب نمودن
در آن مناسب طریقهٔ اختلاف نیست اگر یکی را اصلاح وقت در آن نماید که توقف کند وملاحظه واحتیاط نماید ودر ورطهٔ خلاف ونزاع
نیفتد وسلامت حال خود در آن بیند واحتیاط وتقوی دران اندیشد مبارک باد اما باید که زبان قال وحال از طعن وتشنیع وتضلیل وتقبیح بزرگان
وافتادن در بدشان باوجود تعارض ادله وتباین طرق ووجود علما وفقها وعرفا در آن جانب دیگر قطع نظر از راجح ومرجوح نگاهدارد ودر شیوهٔ
انصاف رها نکند **صحبت** عافیت گرچه خوش افتادای دل ها جانب عشق عزیز است فرو گذارش ها وقائلان اباحت را نیز مناسب
نیست که تعصب ورزند ومنکر اقوال علما شوند خصوصا آنهائی که سالک طریقهٔ دیانت ونصیحت باشند ولکل وجهة هو موالیها فاستبقوا
الخیرات وهر دو طائفه را باید که رعایت طریقهٔ تمیز وتفصیل از دست ندهند که توقف واحتیاط در همه کارها محمود است وافراط وتفریط در همه
مذموم وبالله التوفیق ومنه العصمة ونیز در وی پس از بیان اختلافات که در غناء موسیقی واقع است می طراز د مدعا آن است امری
مختلف فیه ودر امر مختلف فیه عیب یکدیگر نباید کرد وهر یکی را بحال خود باید گذاشت فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب **مقدمه بیستم** این رساله را کسی مطالعه نماید که از غلو مردمان ومذهب اهل سنت ما بر آشنا باشد وهر
یکی را امیدانند ودیگر را کما ینبغی نمی شناسد قابل مطالعهٔ این رساله نیست واگر بر وجه اتم از غلو مردمان آگهی دارد واز مذهب اهل سنت چندان
آشنا نباشد نیز ازین رساله انتفاع خواهد یافت واگر بعکس این از غلو مردمان آگهی ندارد ومذهب اهل سنت را بر وجه اتم می شناسد ازین
رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر غلو مردمان وافراط قاصران است **مقدمه نوزدهم**
این رساله را باسانید کتب معتبرهٔ اهل سنت مرتب ومهذب است احتمال افترا وبهتان گنجایش ندارد وباید که بی دماغی نفرماید ونقل را با اصل
مطابقت دهد واز آن نترسد که نزد ظهور صحت نقل تقبل آن لازم گردد **مقدمه بیستم** عند التطبیق نگوید که این همه اسانید برچند

لا
المتعصب هو
عدم قبول الحق
لظهوره من الدلیل
بناء علی میل
الی جانب ۱۲
منه...

۲
یعنی چون
هم گفتی فروش
نیز بگو ای فتی
مکن مکن از
[illegible]

در کتب معتبره موجود است اما تاویلی داشته باشد که ذهن ما بآن نمیرسد زیرا که احتمال در وقت مناظره دلیل عجز و بیچارگی و شاهد جهل و نادانی است و با وجود این احتمال سد باب گفت و شنید میگردد و این است مقدمات بیت گانه که هنگام مطالعه این رساله ملحوظ باید داشت اکنون باید دانست که درین زمان سر پا طغیان بعضی از عوام ما وراء دیگر خیالات خام و خرافات اوهام بهتان حلول و اتحاد و تهمت کفر و الحاد بر ارباب کشف و شهود که حامی سنت و قامع بدعت و جامع ظاهر و باطن شریعت و امام اهل سنت و جماعت اند بر بندند و با ما نسبت و اذلال آنها پیش می آیند و مسئله وحدة الوجود را غیر معقول و منقول می پندارند و بزبان اعتراض سخن می رانند که بت پرستان هنود هزار ها خدا دارند و خدایان وجودیه را حدی و حصری نیست با نکه هر هر موی تن این کوران بیک جان ایشان جان دار است اگر همه صور موجوده بیک وجود حق موجود باشند قباحت کثرت آلیه چرا لازم آید ۵ دراز دستی این کونه آستینان بین و بطریق افترا میگویند که نزد طائفه وجودیه آزادی از نماز و روزه ای ستم و التعدی ۱۲ غیاث اللغات و دیگر تکالیف شرعیه بی ریبی و شکی است و زوجه و مادر و همشیره و دختر یکی است حال آنکه وجودیه منکر فرائض را مستحل محارم را تکفیر میکنند ۵ بر بلندان سخن بسوی خود است ۱ تف بسوی فلک بروی خود است ۱ نوبت بجائی رسیده که بعض بوالفضول طائفه وجودیه را اشر من الطائفه الیهودیه و النصرانیه می نگارند و بعض جهول بکمال طغیانی و سرکشی شیخ الشیوخ شیخ محی الدین ابن عربی را شیخ اکفر و شیخ ابتر میخوانند و امام حجة الاسلام محمد غزالی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ کبیر صدر الدین قونیوی و خواجه بنده نواز سید محمد گیسو دراز و شیخ عبد الکریم جیلی و خواجه عبید الله احرار و مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا عبد الغفور لاری و خواجه عبد الباقی و دیگر بزرگان را کافر دانند حال آنکه بیشتر بزرگان وجودیه سوی طریقه ایشان اند قاتلهم الله انی یؤفکون ۵ مه فشاند نور و سگ عو عو کند ۱ هر کسی بر طینت خود می تند ۱ ای بریده آن لب و حلق و دهان ۱ کو کند تف سوی ماه آسمان ۱ تف بر ویش باز گردد بی شکی ۱ تف سوی گردون نیابد مسلکی ۱ هر که بر شمع خدا زد پف رود ۱ شمع کی میرد بسوزد پوف او ۱ یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره المجرمون امام ربانی در مدح شیخ ابن عربی در مکتوب هفتاد و نهم جلد ثالث میفرماید است که سخن معرفت و عرفان را بنیاد نهاده است و شرح و بسط داده و او است که از توحید و اتحاد بتفصیل سخن گفته است و منشأ تعدد و تکثر را بیان فرموده و او است که وجود را بالکل بحق داده است جل و علا و عالم را موهوم و متخیل ساخته و او است که تنزلات مر وجود را ثابت گردانیده است و احکام هر مرتبه را جدا کرده و او است که عالم را عین حق دانسته است جل شانه و همه او است گفته و با وجود آن مرتبه تنزیه حق را سبحانه ورای ورای عالم یافته است و از دید و دانش همه او را سبحانه منزه و مبرا دانسته مشایخی که متقدم اند درین باب اگر سخن گفته اند با شارت و رموز گفته اند و بشرح و تفصیل آن نه پرداخته و آنانیکه ازین طائفه بعد از شیخ آمده اند اکثر شان بتقلید شیخ اختیار کرده اند و بر طبق اصطلاح او سخن رانده اند ما و اپس ماندگان نیز از برکات آن بزرگ استفاضه نموده ایم و از علوم و معارف او حظ فراگرفته جزاه الله سبحانه عنا خیر الجزاء و در مکتوب صد و شصتم جلد اول طائفه وجودیه را علی تفاوت درجات الوصل و الکمال واصل کامل میفرماید و در مکتوب دویست و شصت و ششم جلد اول شیخ را از اولیاء مقبولان میگوید و در مکتوب هفتاد و هفتم جلد سیوم او را در اولیاء کبار

۵ فاتحه یعنی ای بیچارگان ۱۲ فتح الرحمن ۵ یعنی از کتاب ۱۲ فتح الرحمن

می بیند و مولانا دہلوی در جمعات طریق شیخ را بوصف قدم الصدق توصیف کردہ و در انتباہ او را از شیوخ سلسلۂ خود شمردہ است و مولوی دہلوی در تنویر العینین قول شیخ را بر مدعا خود سند آوردہ است و صاحب فیض عام در صفحۂ پنجاہ و سیوم می نگارد و قطب المقربین شیخ محی الدین ابن عربی فتوحات کی اسّی و سیوین باب مین لکھا ہی انہ لیس للعبد فی العبودیۃ نہایۃ حتی یصل الیہا ثم یرجع ربا کما انہ لیس للرب حد ینتہی الیہ ثم یعود عبدا فالرب رب غیر نہایۃ والعبد عبد غیر نہایۃ یعنی بندی کو بندی پنی مین نہایت نہین ہی تا اوس نہایت کو پہنچ کر رب ہو جاوی جیسا حد نہین ہی رب کو تا اوس حد تک پہنچ کر بندہ ہو جاوی پھر اس صورت مین رب ہی سو رب ہی بلا انتہا اور بندہ ہی سو بندہ ہی بلا نہایت یعنی رب پنی کو اور بندی پنی کو انتہا نہین ہی بندہ ہر مقام مین ہمیشہ بندہ ہی ہی اور رب ہر مرتبہ مین ہمیشہ رب ہی ہی پھر کسی بندے کے رب پنی کا اعتقاد کرنا کسی مقام مین ہو کفر ہی اگر کسی بزرگ کی کلام سی ایسی بات سمجہی جاوی تو تیری سمجھ کی غلطی ہی اوس بزرگ کی مراد وہ نہین ہی جو تو نی سمجھا ملحدان صوفی شعار بعضی کلام سی بزرگون کی یہی مراد سمجھ لیکر آپ بہی کافر ہوی اپنی مریدون کو بھی کفر مین ڈالی اللہ کی پناہ انتہی در مسئلۂ وحدۃ الوجود شیخ خصوصیت ندارد و بلکہ ما و را شیخ از متقدمین و متاخرین ہزارہا اولیاء کرام و علماء عظام از پیشوایان جہان و مقتدایان منکران قائل این مسئلہ اند اگر منکران از انہا مطلع بودندی ہرگز بر انکار جرأت ننمودندی قال صاحب الجلۃ التائید فی شرح ادلۃ التوحید و لنذکر بعد تقریر الادلۃ القائلین بہذا المذہب ممن یعتمد اکثر منکریہ علی اقوالہم و احوالہم فی القوۃ النظریۃ والعلمیۃ مع عدم اطلاعہم علی قولہم بذلک و لو اطلعوا منہم علی ذلک لما اصروا علی انکارہ و لم یقدروا علی الانکار علیہم انتہی و تحقیق مسئلۂ وحدۃ الوجود در فائدۂ سی و ہشتم و سی و نہم و چہلم باید طلبید و نیز باید دانست کہ در حدیث صحیح اذکروا محاسن موتاکم و کفوا عن مساوئہم آمدہ اما معاملہ زمانیان اذکروا محاسن موتاکم و کفوا عن محاسنہم بود بلکہ محاسن بزرگان را در صورت مساوی می بینند چشم بد اندیش کہ بر کندہ باد عیب نماید ہنرش در نظر و با وجود دعوی سنیت بر ائمۂ اہل سنت بطریق تفوق و تعلی طعنہ میزنند ہر کہ بیہودہ گردن افرازد خویشتن را بگردن اندازد و در تخطیہ و تجسس عیوب بزرگان مبادرت می نمایند نہ در ہر سخن بحث کردن روا است خطا بر بزرگان گرفتن خطا است و در ہدم اساس شریعت و کسر اساطین ملت ہمت خود مصروف می دارند ترا تیشہ دادم کہ ہیزم شکن انگفتم کہ بر دیوار مسجد بکن و در امانت بزرگان دین و شکست خانہ شرع متین کمال بزرگی پندارند بزرگش نخوانند اہل خرد کہ نام بزرگان بزشتی برد تا آنکہ سراج امت سرور عالم امام الائمہ امام اعظم را صاحب الرای گویند چہ او بر خلاف حدیث بہ ترک رفع یدین حکم نمودہ است و تثویب را کہ بقیاس ائمہ و صاحبین و سائر فقہاء کوفہ مستحسن است بدعت ضلالت خوانند و امام حجۃ الاسلام را کافر و ملعون گویند چہ او در احیا و کیمیا قائل وحدۃ الوجود بود و ہمہ اوست میگوید و سلطان العارفین بایزید بسطامی را و حسین بن منصور حلاج را ملحد و کافر خوانند و انکار سائر صوفیہ و علم تصوف میکنند چہ بایزید بکلمات کفر لا الہ الا انا فاعبدون و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی اللہ قائل گشتہ و حلاج انا الحق گفتہ است و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را بیہودہ گویند ارند چہ شیخ در گلستان و بوستان باب عشق را بقلم آوردہ است و مولانا جلال الدین

ف ۱ از نبی کریم در زمانہ ہمان جانان و روح او در ملکوت چہ تفاوت بود ۲ صد سال یعنی از عہد حضرت شیخ تا عہد ما و ما را اللہ تعالی و ایشان را بیامرزد ۳ انتہی

رومی را حاکی فعل حرام گویند چه مولانا در مثنوی حکایت بزرگی میکند که بر گرد خود بایزید را حکم طواف هفت باره نمود حالانکه طواف غیر کعبه حرام
است و نیز[6] مولانا را مقرر کفر خود خوانند چه مولانا در مثنوی میفرماید ؎ از سبب سوزیش من سودائیم ؛ وز خیالاتش چو سوفسطائیم ؛ پس
اقرار می نماید بانکه من همچو سوفسطائی ام حانانکه سوفسطائی کافر است و محقق[7] نامی مولانا عبدالرحمن جامی را بی ادب گویند چه در کتاب یوسف
زلیخا خط و خال و حسن و جمال زلیخا را وجه یوسف علیه السلام را بیان نموده است و نیز محقق نامی را مرتکب فعل حرام گویند چه در رقعات جامی لعبدالله
احرار عرض زمین بوسی میکند حالانکه زمین بوسی حرام است و شیخ الهند[9] را ملحد و مشرک خوانند چه شیخ در عنوان مدارج آیه هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو بکل شیئ علیم را در حمد الهی جل مجده و نیز در مدح نبوی صلی الله علیه وسلم بقلم آورده است و مولوی[10] مدراسی را کافر و مشرک گویند چه مولوی
در دوگانه قادریه بخواندن یا شیخ عبدالقادر شیئاً لله حکم فرموده است حال آنکه بعض علما لفظ شیئاً لله را در کلمات کفر شمرده اند و علم غیب خصیصه
عالم الغیب بود و ندا غائب شرک است و نیز[11] مولوی را دروغ گو گویند چه در کتاب تحفة الاحسن فی مناقب ابی الحسن شیخ خود رکن الدین سیده
ابوالحسن قربی را قبله و کعبه میگوید حالانکه قبله جماد است و حضرت قربی انسان و آن در عرب است و این در عجم و بحر العلوم[12] را بدعتی خوانند چه او حقه کشتی بود
و اطعمه دهم و بیستم و چهلم و سالانه و سه منی و فاتحه رجب تناول می نمود و در محفل میلاد سرور انام علیه افضل الصلوة و السلام شریک می شد و عند السلام
برمی خاست و در اعتکاف چهل روزه عشره اخیره شعبان و ماه رمضان تسبیح در دست میداشت حالانکه در حدیث شریف کل بدعة ضلالة آمده است
و نیز[13] در اتارک امر معروف و نهی منکر خوانند چه او وعظ نمیکرد و نیز[14] در اتارک حج گویند و نیز[15] در امور پرست خوانند چه او زیارت آثار شریف می نمود
(دوازده هزار بار تهلیل میخواند ۱۲)

الی غیر ذلک مما لا تحصی کثرة مولانا را وهی می میفرماید ؎ از خدا نی بوی او را نی اثر ؛ دعویش افزون ز شیث و بوالبشر ؛ ظاهر آرایش ببین آن
مدعی ؛ باطنش ظلمت ز بالنش شعشعی ؛ دیو نموده در اهیم شکل خویش ؛ او همی گوید که زاید الیم میش ؛ حرف درویشان بد زود مرد دون ؛ تا بخواند
بر سلیمان آن فسون ؛ حرف درویشان بد زدیده بسی ؛ تا گمان آید که خود هست او کسی ؛ خورده گیر در سخن بر بایزید ؛ ننگ دارد در درون او یزید ؛
چون خدا خواهد که پوشد عیب کس ؛ کم زند در عیب معیوبان نفس ؛ چون خدا خواهد که پرده کس درد ؛ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ؛ هر چه بر تو آید از ظلمات
و غم ؛ کان ز بی باکی و گستاخی ست هم ؛ از خدا جوئیم توفیق ادب ؛ بی ادب محروم گشت از فضل رب ؛ بی ادب تنها نه خود را داشت بد ؛ بلکه آتش در همه
آفاق زد ؛ طرفه آتش زنی که قدم این طاعنان هر جا که افتد بتفریق کلمهٔ مسلمین منذر بود و فتنه و فساد از انجا میخیزد و عجب کوته اندیشی که شامت طعن
این کوته اندیشان اهل نفوس ؛ بی بی طاعنان می دواند و کشان کشان بر طعن پیشوایان ایشان می برد سنائی ؎ نکند صد هزار تیغ و زبان
آنچه یک طاعنی کند بزبان ؛ اگر از ان طرف بدایت نمی شد ازین طرف صدائی و ندائی بر نمیخواست پس بحقیقت این کوته اندیشان طاعن
پیشوایان خود اند امام حجة الاسلام در اصل سیوم رکن سیوم کیمیا میفرماید رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام
دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر دیگران را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن او داده باشد انتهی سعدی ؎ چیزی که
بخود نمی پسندی ؛ با کس مکن ای برادر من ؛ گر مادر خویش دوست داری ؛ دشنام مده بمادر من انتهی قال الشیخ الکامل زین الدین ابی بکر

[6] قال الله تعالی ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم
[7] و من توهین بمشائخ صلحا و اولیاء است لعن از قعب بر کرده می بازدهد

الخوانی فی الرسالۃ القدسیۃ من کان بصدد التخطئۃ علی الناس یخطئونہ ایضا کما تدین تدان انتہی الغرض اہل نفوس در پئی طاعنان می دوند و
بکمال نفسانیت در پاداش طعن پیشوایان خود ہا بر پیشوایان مردم طاعن طعنہ میزنند کہ شیخ یوسف بن یعقوب بن ایوب الہمدانی کہ شیخ مشیوخ
بہاؤالدین نقشبند است تارک جمعہ و جماعات بود کمافی النفحات و مقرب الٰہی قصیب البنان موصلی کہ معتقد و ممدوح شیوخ طاعنان است تارک نماز
بود کمافی حل الرموز و قطب الاقطاب خواجہ قطب الدین بختیار کاکی و فرید الحق والدین شیخ فرید شکر گنج و محبوب خدا شیخ نظام الدین اولیا کہ
اینہا شیخ شیوخ طاعنان اند سجدۂ تحیت می گزشتند کمافی فوائد الفواد و خواجہ عبید اللہ احرار و خواجہ عبد الباقی و مولانا دہلوی و سند العلماء و سید ماجد
و سید واعظ کہ اینہا از شیوخ طاعنان اند ملحد و کافر بودند چہ این ہمہ قائل وحدۃ الوجود اند و ہمہ اوست میگویند و امام ربانی مجوز فعل حرام است
چہ در بعض مکاتیب خود می نگارد کہ نذر شمار رسید و الحال ان النذر لغیر اللہ حرام و نیز امام ربانی خود را از کافر فرنگ بدتر میداند کما ذکر فی بعض
مکاتیبہ پس مقرر کفر خود بود و نیز امام ربانی در مکاتیب جلد اول خود را بندۂ شیخ خود خواجہ عبد الباقی میگوید حال آنکہ ہمہ بندگان خدا اند
خود را بندۂ غیر خدا گفتن موہم کفر است قاری در مسیح الازہر می نگارد و اما ما اشتہر من انہ عبد النبی فظاہرہ کفر الا اذا اراد بالعبد المملوک
انتہی و نیز امام ربانی در مکتوب پنجاہ و ہشتم جلد ثانی حضور بعض اولیا اللہ در یک آن در امکنۂ متعددہ و صدور افعال متباینہ از آنہا باثبات
میرساند حال آنکہ بعض از علما آن را در کلمات کفر شمردہ اند و نیز امام ربانی در مکتوب مذکور استمداد از ارباب حاجات از اعزۂ احیا و اموات در
مخاوف و مہالک و مسالک و امداد و حضور آن اعزہ در انجا باثبات میرساند حال آنکہ استعانت بغیر کفر است و نداء غائب شرک و امام
ربانی و مولانا دہلوی و سید ماجد وعظ نمیکردند و تارک امر معروف و نہی منکر بودند و امام ربانی و سند العلما تارک حج بودند و مولانا دہلوی
بر گرد قبر مجوز طواف ہفت بارہ نمودہ است کمافی الانتباہ حال آنکہ طواف غیر کعبہ حرام است و نیز مولانا دہلوی پایان قبر مجوز نہادن خسارہ
است کمافی الانتباہ حال آنکہ نہادن خسارہ پایان قبر گناہ کبیرہ است و نیز مولانا دہلوی در ختم قادریہ بخواندن شیئا للہ یا شیخ عبد القادر جیلانی تجویز می نماید کمافی الانتباہ
حال آنکہ بعض علما لفظ شیئا للہ را در کلمات کفر شمردہ اند و علم غیب خصیصۂ عالم الغیب بود و نداء غائب شرک است پس مولانا کافر و مشرک بود و نیز
مولانا دہلوی در ختم قادریہ شیئا للہ الی آخرہ را بخواندن یکصد و یازدہ بار بقلم آوردہ است حال آنکہ تعیین اعداد بدعت ضلالت است و نیز مولانا
دہلوی در شرائط چلہ نشینی بمراقبۂ شیخ حکم فرمودہ است کمافی قول الجمیل حال آنکہ مراقبۂ شیخ بدعت ضلالت است و نیز مولانا دہلوی تجویز استعمال سبحہ
می نماید و استناد سبحہ را بخیر التابعین حسن بصری می رساند کمافی الانتباہ حال آنکہ استعمال سبحہ بدعت ضلالت است و نیز مولانا دہلوی در انتباہ
و قول الجمیل و مولوی دہلوی در صراط المستقیم ذکر لطائف ستہ و شغل یکضربی و دو ضربی و سہ ضربی و چہار ضربی و دیگر اشغال طرق قادریہ و چشتیہ و
نقشبندیہ و غیرہا بقلم آوردہ است حال آنکہ این ہمہ بدعت ضلالت اند و سند العلما سرور میلاد سرور انام علیہ افضل الصلوۃ والسلام و مجالس سلام
آنحضرت علیہ السلام و حضرت امام حسین و پدر خود مولانا دہلوی می نمود و بر ما حضر فاتحہ میخواند و در دعوت بادشاہ دہلی طعام فاتحہ رجب میخورد
و مزائی جن و پری اصنامی نمود حال آنکہ این ہمہ امور بدعت ضلالت اند و مولوی دہلوی در باب دوم صراط المستقیم میگوید کہ در خوبی نذر و نیاز

اموات شک و شبهه نیست حال آنکه در بدی و حرمت نذر غیر حق شکی و شبهی نیست و نیز[۲۱] مولوی دهلوی در باب چهارم صراط المستقیم خود را از عتبه بوسان سید ماجد شمرده است حال آنکه عتبه بوسی حرام است و نیز[۲۲] مولوی دهلوی در مقدمه صراط المستقیم حب نغسانی را که ملقب بعشق است مبداء ولایت میگوید حال آنکه از امراض دماغی و عوارض نغسانی است کما فی کتب الطب و نیز[۲۳] مولوی دهلوی استعمال تنباکو میکرد و ناس بکثرت میگرفت حال آنکه استعمال ناس بدعت ضلالت است و نیز[۲۴] مولوی دهلوی در باب اول صراط المستقیم آیه هو الاول والآخر والظاهر والباطن و کریمه و هو بکل شیء محیط و حدیث شریف لو ان تیتم بحبل الی الارض السابعة السفلی لهبط علی الله را در دلائل اثبات وحدة الوجود بقلم آورده و نیز جواز صدور زمزمه انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله از نفس کامله طالب رقم فرموده است پس مولوی ملحد و کافر است و نیز[۲۵] مولوی دهلوی دروغ گو است چه در باب مذکور جد خود و شیخ شیوخ خود مولانا دهلوی را قبله و کعبه میگوید حال آنکه مولانا انسان است و کعبه جماد و آن در هند است و این در عرب و سید ماجد[۲۶] بی علم بود چه منتهای تحصیل او کافیه است و تحصیل علوم دین که تفسیر و حدیث و فقه است هیچ نمود آری دعوی علم لدنی می نمود اما علم لدنی از شریعت خارج بود چه دلائل و براهین عقلیه و نقلیه در دست دارد و سید واعظ موبرست بود چه زیارت آثار شریف می نمود و نیز سید واعظ[۲۸] بکمال رغبت جهنگیه تناول می نمود حال آنکه بیشتر علما بر حرمت اکل آن حکم کرده اند و نیز[۲۹] سید واعظ تارک حج بود و نیز[۳۰] سید واعظ بدعتی بود چه استعمال ناس می نمود در روز سیوم و دهم و چهلم و غیرها بزیارت قبر میرفت و طعام بسیم و چهلم و سالانه در جیب میخورد و شریک محفل بدعت میلاد سرور انام علیه افضل الصلوة والسلام می شد و عند قراءة السلام قیام می نمود و سید محمد[۳۱] برزنجی شافعی که از مشاهیر علماء مدینه است در رساله مسمی بالصارم الهاشم لدماغ محمد هاشم میگوید قال السیوطی فی منظومته فی المجددین فی بیان شروط المجدد ؎ والشرط فی ذلک ان یمضی المائة ؎ وهو علی حیوته بین الفئة ؎ یشار بالعلم الی مقامه ؎ وینصر السنة فی کلامه ؎ وان یکون فی حدیث قد روی ؎ من اهل بیت المصطفی وهو قوی ؎ فهذا الشیخ ای شیخ السرهند لم یشتهر بالعلم لان المراد بالعلم الشریعة التفسیر والحدیث والفقه ولم یرزله فیها اثرا ولا تالیفا وانما له المکتوبات اکثرها ترکات وشطح ورأینا ولده قد خذل السنة ورد الحدیث ولم ینصره ویالیته اذ لم ینصر لم یخذل بها وسلم راسا برأس لا له ولا علیه ولم یکن من اهل بیت المصطفی فکیف یدعی انه مجدد وما الدلیل علی هذه التسمیة ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباءکم ما انزل الله بها من سلطان فات بآیة ان کنت من الصادقین و نیز[۳۲] در دی می نگارد قد نظرنا فیها ای فی مکتوبات المجدد فوجدنا منکرات کثیرة ان الکعبة افضل من محمد صلی الله علیه وسلم وان الحقیقة المحمدیة بعد الف سنة تنتقل الی الاحمدیة وتتحد بها وتخلو المحمدیة وتبقی شاغرة الی زمن خروج عیسی وان الخلة فی ابراهیم کانت مفصلة وفی محمد علی المحبة فسأل محمد صلی الله علیه وسلم حصول الخلة التفصیلیة بقوله کما صلیت علی ابراهیم وان حصول ذلک کان موقوفا علی وساطة شخص من امته فحصل له ذلک بعد الالف بوساطة احدهم یشیر الی نفسه وامثال ذلک من الترهات فلعله اراد ان یقول نفسه انه بعث لتجدید الدین بعد الالف یعنی بنبوة جدیدة فخاف من السیف فرمز رموزا یستفتن بها اتباعه اللهم انا نشهدک انا من المکذبین له فی هذه الدعاوی انتهی و نیز[۳۳] سید برزنجی کتابی مسمی بقدح الزند فی رد جهالات شیخ السرهند بقلم آورده است و ماوراء آن رسائل بسیار در مطاعن امام ربانی و مولوی دهلوی

[۳۴]

۱ فضل بافتح اول و کذا سکون دوم و فتح راء ۲۰ منه

۲ ای حدیث اشاره بسیار بانبار بفتح اول قول پیر فروغ ۱۲ منه

۳ شعر بالفتح و تشدید ثانی بالفتح های بردار شکن بکل بوقت شاشیدن و خالی ماندن شکم از اورد و آن را ادن کردن گویند ۱۲ منه

وغیرہما مدوّن گردیده اند و شیخ الہند[۳۵] نیز مکتوبی طویل در مطاعنِ امام ربانی حوالۂ قلم نموده است الی غیر ذلک مما لا تحصی کثرۃً

بالجملہ این طاعنانِ طرفین در رنگِ غُلاۃ شیعہ تولا بی تبرا نمی پسندند و ہر گروہی در تبرا و بزرگان دیگری ہمہ تن ساعی می باشند

بہمین رذیلتِ عیب جوئی و طعنہ زنی طائفہ نواصب و خوارج در مطاعنِ اہلِ بیتِ کرام و فرقہ شیعہ و روافض در مطاعنِ اصحاب

عظام دفاترِ طویلہ و طومارِ کثیرہ ہمچو دلہای سیاہِ خود سیاہ کردہ اند و با آنکہ فصلِ خصومات پیشِ حاکمِ حقیقی یوم الفصل مقدر

است بدونِ دعویِ مدعیان و بغیرِ حضورِ متخاصمین و گواہان قضا علی الغائب بلکہ قضا علی المیت می نمایند و عند القضا با آنکہ

حق بحق دار رسیدن گنجایش ندارد در فیصلہ خصوماتِ گذشتگان عمرِ عزیزِ بی بہا را برباد میدہند تا آنکہ عبد الحمید مغربی ناصبی

با آن زعمِ انا و لاغیری در طعنِ حضرتِ امیر و حسنین و دیگر اکابرِ اہلِ بیت کتابی ضخیم بقلم آوردہ و ابن مُطَہَّر حلی شیعی با آن ہمہ

دعویِ ہمہ دانی در طعنِ حضرتِ شیخین و ذو النورین و دیگر اکابرِ صحابہ مجلدِ عظیمِ الحجم تصنیف نمودہ است بالجملہ طاعنِ ہر کہ

باشد ظالم است و البادی اظلم قصور فہم طاعنان است کہ امثالِ این امور را مطاعن می فہمند عند التفحص ہویدا است کہ مطاعن

جانبین اصلی ندارند چہ علم و عمل و ورع و تقوی و دیانت و اخذِ عزیمت و احیاءِ سنت و اماتتِ بدعتِ این اکابرِ مطعون مشہور

و معروف است و نفوسِ این اماجد از کدورات نفس و نفسانیت منزہ و مبرا پس این ہمہ مطعونِ الخیر اند معہذا اگر در مطاعن شمارند

دایرہ بر طاعنان تنگ خواہد شد کما ظہر من مطاعنِ الطرفین باید کہ عوام اولا تصحیح عقاید موافق کُتُبِ کلامیہ سنت و جماعت

نمایند بعد ازان فرض و واجب و سنت و مندوب و حلال و حرام و مکروہ و مُشتَبَہ بر طبقِ کتبِ فقہیہ ایشان درست دانند

تا بمرادِ اکابرِ مطعون پی برند مثنوی ؎ ہست سنت رہ جماعت چون رفیق ۔ بی رہ و بی یار رفتن در مضیق ۔ نہ آنکہ از

صراطِ مستقیمِ سنت و جماعت دست بردارند و بدعوی اجتہاد بر خلافِ رای مجتہد از کتاب و سنت اخذِ احکام نمایند و بر

پیشوایانِ سنت و جماعت طعنہ زنند و اہلِ نفوس را بر طعنِ پیشوایانِ خود برانگیزند ؎ دوستی بی خرد دشمنی است ۔ اگر خدا خواہد جوابِ مطاعنِ طرفین و چند مطاعنِ دیگر صراحۃً یا اشارۃً در مطاوی فوائد خواہد آمد و جوابِ مطاعنِ

مندرجہ رسائل از کتب الرد طلب دارند و بواقی را بر آنہا قیاس نمایند و لیکن ہمچکس از جورِ طاعنِ مخلصی ندارد و سعدی

؎ اگر در جہان از جہان رستہ ایست ۔ وز آزار خلق بر خویشتن بستہ ایست ۔ کس از دستِ جورِ زبانہا نرست ۔ اگر خود

تمایست وگر حق پرست ۱ اگر بر پری چون ملک زاسمان ۱ بدامن در آویزدت بدگمان ۱ بکوشش توان وجله را پیش نشست ۱ نشاید زبان
بداندیش نشست ۱ فراهم نشینند ترا دامنان ۱ که این زهد خشک است وآن دام نان ۱ تو روا زپرستیدن حق مپیچ ۱ اهل تا بگیرند خلقت بهیچ ۱
چو راضی شد از بنده یزدان پاک ۱ گر اینها نگیرند راضی چه باک ۱ دو کس بر حدیثی گمارند گوش ۱ ازین تا بدان زاهر من تا سروش ۱ یکی پند گیرد
وگر ناپسند ۱ نه پردازد از حرف گیری به پند ۱ غنی را لغیبت بکاوند پوست ۱ که فرعون اگر هست در عالم اوست ۱ اگر مرد رویش درشتی است بکوشش
زاد بار و بد بختی است ۱ اگر ناطقی طبل پر باده ۱ وگر خامشی نعش گرمادهٔ ۱ تحمل کنان را نخوانند مرد ۱ که بیچاره از بیم سترنگ کرد ۱ وگر در سرش بول
و مردانگی است ۱ گریزند ازو کین چه دیوانگی است ۱ تعنت کنندش گر اندک خوری است ۱ که مالش مگر روزی دیگری است ۱ وگر نغز و پاکیزه باشد
خورش ۱ شکم بنده خوانند و تن پرورش ۱ که یار و بکنج سلامت نشست ۱ که پیغمبر از خبث دشمن نرست ۱ خدا را که مانند و انباز و جفت ۱ ندارد
شنیدی که ترسا چه گفت ۱ طرفه آن است که طاعنان با این افراط و تفریط و تضلیل و تکفیر دست از دعوی سنیت نمی بردارند و در لباس اهل سنت
باین طعنه زنی ویخ کنی راه عالمی میزنند هم ذباب علیهم الثیاب وصف حال ایشان است ۵ شب گر به سمور می نماید ۱ زنگی بچه حور می نماید
رخنهٔ طاعن در دین بدتر از رخنهٔ مبتدع و ملحد است و رخنهٔ این هر دو بدتر از رخنهٔ کافر چه کافر دشمن بیگانه است و مبتدع و ملحد هم خانه و در هم خانه
طاعن که بلباس اهل سنت متلبس است حکم هم خوابه دار و جامی ۵ یار بد از فسون و افسانه ۱ با تو همخوابه است و هم خانه ۱ کی دهد دست
رستن از کیدش ۱ یا بدین پای جستن از قیدش ۱ بس که خون جگر بباید خورد ۱ تا شود آشکار جوهر مرد ۱ ازینجا است که مولانا رومی در انتباه
از بزرگی حکایت میکند که صد هزار رمه گرگ گرسنه در رمه گوسپندان آن نکند که یک شیطان کند و صد هزار شیطان آن نکند که یک همنشین بد کند
و صد هزار همنشین بد آن نکند که یک نفس در تن آدمی زاد کند انتهی ازینجا قیاس باید کرد که یار بد چون بالفعل یار گردد چه بلا کند و نیز باید دانست
که هر یکی ازین دو طایفه در طعن معتقدایان دیگری راه افراط و تفریط پیموده و دو طرف اقصا را اختیار نموده است و حق متوسط نصیب این فقیر
است که موفق بدان گشته و از بلاء ذکر مساوی پیشینیان و طعن گذشتگان محفوظ مانده است حافظ سید نور الدین علی سمهودی در جواهر العقدین
حدیثی آورده است که فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین
من امید وارم که یکی از اینها باشم و مردم را از افراط و تفریط باز دارم و نیز باید دانست که باعث بر تحریر این رساله و تقریر این عجاله نافعه
افراط و تفریط عوام و اصلاح اخوان زلیل الاقدام است و آن را مسمی بفصل الخطاب فی الفرق بین الخطاء والصواب و منقسم در چهل فائده
نموده شد اللهم اجعلها لکل مبتدء تبصرة ولکل منتهٔ تذکرة موفق حقیقی مردم را توفیق کرامت فرماید تا بر صراط مستقیم شریعت غرا سلوک نمایند و
از افراط و تفریط باز مانند انه قریب مجیب وعلی کل شیء قدیر ومن هنا اشرع فی المقصود متوکلا علی الله المعبود **فائدهٔ یکم** در ادلهٔ شرعیه
بدانکه ادلهٔ شرعیه چهار اند کتاب و سنت و اجماع و قیاس مجتهد که مستنبط ازین ثلثه بود کما مر فی المقدمة الاولی اما کتاب جامع جمیع احکام شرعیه است
کذا فی کتب الاصول امام ربانی در مکتوب پنجاه و پنجم جلد ثانی میفرماید قرآن مجید جامع جمیع احکام شرعیه است بلکه جامع جمیع شرائع ماتقدم است

۵ فصل در بیان فرق میان اهل سنت و جماعت و فرقهٔ ضالهٔ شیعه ۱۲ منه
۵ اقتصاد بمعنی عدل و توسط است ۱۲ منه
۵ اشتمال یعنی کسی را فرو گرفتن و در بر گرفتن ۱۲ منه
۵ فصل الخطاب کلام فیصله دهنده ۱۲ منه

غایۃ مافی الباب آنکہ بعضی از احکام این شریعت ازان قسم اند کہ بعبارت نص و اشارت نص و دلالت نص و اقتضاء نص مفہوم میگردند عوام و خواص از اہل لغت درین
فہم برابر ند و قسم دیگر از احکام ازان قبیل اند کہ بتوسط اجتہاد و استنباط مفہوم میگردند این فہم مخصوص بائمہ مجتہدین است کہ آن سرور باشد بقول
جمہور و اصحاب کرام آن سرور و مجتہدین سائر امت آن سرور باشد علیہ و علیہم الصلوات والتسلیمات لیکن احکام اجتہادیہ در زمان آن سرور
کہ آوان وحی بودہ علیہ و علی آلہ الصلوات والسلام درمیان خطا و صواب متردد نبودند بلکہ بوحی قطعی صواب محق از خطاء مخطی متمیز میگشت و
حق با باطل ممتزج نمی ماند کہ تقریر و تثبیت نبی بر خطا مجوز نیست بخلاف احکامی کہ بعد از انقراض زمان وحی بطریق استنباط مجتہدین حاصل گشتہ
است درمیان صواب و خطا متردد است لہذا احکام اجتہادی کہ در زمان وحی مقرر گشتہ است موجب یقین است کہ مفید عمل و اعتقاد است
و بعد از زمان وحی ناچار موجب ظن باشد کہ مفید عمل است نہ موجب اعتقاد و قسم ثالث از احکام قرآنی ازان نوع است کہ طاقت بشری در فہم
آن عاجز است تا اعلامی از جانب منزل احکام جل سلطانہ حاصل نشود فہم آن احکام متصور نبود و حصول این اعلام مخصوص بہ پیغمبر است علیہ
و علی آلہ الصلوۃ والسلام غیر پیغمبر را این اعلام نکنند این احکام ہرچند ماخوذ از کتاب است اما چون مظہر آن احکام پیغمبر است علیہ و علی آلہ
الصلوۃ والسلام ناچار این احکام را منسوب بسنت داشتہ آمد کہ مظہر آنہا سنت است در رنگ آنکہ احکام اجتہادیہ را بالقیاس نسبت کنند باعتبار
آنکہ قیاس مظہر آن احکام است پس سنت و قیاس ہر دو مظہر احکام باشند اگرچہ درمیان این دو مظہر فرق بسیار است کہ یکی مستند برای است
کہ مجال خطا و ورود دیگری مؤید باعلام حق جل و علا کہ خطا را آنجا گنجایش نیست قسم اخیر کمال شباہت باصل دارد گویا مثبت احکام است
ہرچند فی الحقیقت مثبت جمیع احکام ہمان کتاب عزیز است و بس باید دانست کہ در احکام اجتہادیہ غیر پیغمبر با پیغمبر علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام
مجال خلاف است اگر آن غیر بپایہ اجتہاد برسد و احکامی کہ بعبارت و اشارت و دلالت نص ثابت شدہ است و ہمچنین احکامی کہ مظہر آنہا
سنت است احدی را در آنہا مجال مخالفت نیست بلکہ بر جمیع امت اتباع آن احکام لازم است پس مجتہدان امت را در احکام اجتہادیہ
متابعت رای پیغمبر لازم نیست علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام بلکہ صواب در آن موطن متابعت رای خود است انتہی و تفصیل اقسام و احکام
مجتہد و مقلد مع المتعلقات از مقدمات باید طلبید پس ازان باید دانست کہ رفع یدین در غیر تکبیر احرام نزد امام اعظم مکروہ است و نزد امام
شافعی مسنون شیخ الہند در شرح مشکوۃ میفرماید بدانکہ برداشتن دستہا در غیر تکبیر احرام مختلف فیہ است میان ما و شافعیہ و احادیث و آثار در
ہر دو جانب آمدہ و قدر متحقق در وی آنست کہ باہر دو بودہ است گاہی آن و گاہی این و از صحابہ ہر کس آنچہ دیدہ روایت کردہ است یا رفع در
ابتدا بودہ است و در آخر منسوخ گشتہ و از انکہ عظماء صحابہ مثل ابن مسعود کہ عالم بود بشرائع اسلام و احکام آن و متفقہ بود باحوال رسول خدا و ملازم
آن حضرت بود در حضر و سفر ترک میکردند ظاہر احتمال ثانی است و از امیر المومنین علی مرتضی رضی اللہ عنہ نیز عدم رفع روایت میکنند و اگر فرضا
مروی بود عدم رفع راجح است بانکہ وی از جنس سکون است کہ مناسب تر است بحال صلوۃ کہ خضوع و خشوع است و کلام درین مقام واسع است
جملہ ازان در شرح سفر السعادۃ ذکر کردہ ایم انتہی و نیز شیخ الہند در فتح المنان فی تائید مذہب النعمان مذہب امام را باخبار و آثار بسیار

مستند کرده و صاحب کافی و کفایه و شرح مختصر وقایه و غنایه و نهایه و تبیین الحقائق و بحر الرائق و غیرها نیز مذهب امام را باحادیث صحیحه و اسناد قویه
باثبات رسانیده و صاحب نظام الاسلام نیز مذهب او را بیازده سند مستند گردانیده است درین مقام طعنیانی و گستاخی بعضی از عوام دیدنی است
که باوجود دعوی تقلید و حنفیت نظر بر چند حدیث مشکوة که صاحب آن شافعی المذهب بوده و بیشتر احادیث مذهب خود در وی فراهم آورده است
قول شافعی را بر قول امام ترجیح میدهند حال آنکه مقلد را ترجیح مذهبی بمیرسد کما مر فی المقدمة الرابعة بلکه درمیان اجتهاد این دو امام عالی مقام
حکم گردیده بر بطلان قول امام حکم میکنند و قول او را خلاف سنت میگویند حال آنکه قیاس مجتهد مبطل قیاس مجتهد دیگر نیست کما مر فی المقدمة الثانیة
پس قیاس مقلد مبطل قیاس مجتهد چگونه گردد و حنفیه را برفع یدین حکم می نمایند و امام اعظم را صاحب الرای گویند حال آنکه ترک رفع باجتهاد وی است
کما مر آنفا کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا امام ربانی در مکتوب پنجاه و پنجم جلد ثانی در احوال امام اعظم میفرماید که به برکت
ورع و تقوی و بدولت متابعت سنت درجه علیا در اجتهاد و استنباط یافته است که دیگران در فهم آن عاجزند و مجتهدات او را بواسطه دقت معانی
مخالف کتاب و سنت دانند او را و اصحاب او را اصحاب رای پندارند کل ذلک لعدم الوصول الی حقیقة علمه و درایته و عدم الاطلاع
علی فهمه و فراسته امام شافعی مگر شمه از دقت فقاهت او علیه الرضوان دریافت که گفت الفقهاء کلهم عیال ابی حنیفة و ای از حجر انتهای قاصر نظران
که قصور خود را بدیگری نسبت می نمایند ؎ قاصری گر کند این طائفه را طعن قصور ۔ حاش لله بر آرم بزبان این گله را ۔ همه شیران جهان
بسته این سلسله اند ۔ روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را ۔ و نیز در وی می نگارد بی شائبه تکلف و تعصب گفته میشود که نورانیت این مذهب
حنفی بنظر کشفی در رنگ دریای اعظیم می نماید و سائر مذاهب در رنگ حیاض و جداول بنظر می درآیند و بظاهر هم که ملاحظه نموده می آید سواد اعظم از
اهل اسلام متابعان ابی حنیفه اند علیهم الرضوان و این مذهب باوجود کثرت متابعان در اصول و فروع از سائر مذاهب متمیز است و در استنباط
طریق علیحده است و این معنی مبنی از حقیقت است عجب معامله است امام ابو حنیفه در تقلید سنت از همه پیش قدم است و احادیث مرسل را در رنگ
احادیث مسند شایان متابعت میداند و برای خود مقدم میدارد و همچنین قول صحابی را بواسطه شرف صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات
برای خود مقدم میدارد و دیگران نه چنین اند مع ذلک مخالفان او را صاحب رای می دانند و الغافل کمن نائم از سوء ادب است با و منتسب میباشند
باوجود آنکه همه بکمال علم و نور و ورع و تقوای او معترف اند حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را توفیق دهاد که از ارذال دین و رئیس اسلام نه نمایند و
سواد اعظم اسلام را ایذا نه رسانند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم جماعه که این اکابر دین را اصحاب رای می دانند اگر این اعتقاد دارند که ایشان
برای خود حکم میکردند و متابعت کتاب و سنت نمی نمودند پس سواد اعظم از اهل اسلام بزعم فاسد ایشان ضال و مبتدع باشد بلکه از زمره اسلام
بیرون بود این اعتقاد نکند مگر جاهلی که از جهل خود بی خبر است یا زندیقی که مقصودش ابطال شطر وسیع است ناقصی چند احادیث چند را یاد گرفته اند و
احکام شرعیه را منحصر در آن ساخته ماورا معلوم خود را نفی می نمایند و آنچه نزد ایشان ثابت نشده منفی می سازند ؎ چو آن کرمی که در سنگی
نهان است ۔ زمین و آسمان او همان است ۔ و ای هزار وای از تعصب های بارد ایشان و از نظرهای فاسد ایشان بانی فقه ابو حنیفه است و

حصہ از فقہ او مسلم داشتہ اند و در ربع باقی ہمہ شریک و انند در فقہ صاحب خانہ اوست و دیگران ہمہ عیال وی اند باوجود التزام این مذہب مرا
با امام شافعی گویا محبت ذاتی است و بزرگ میدانم لہذا در بعضی اعمال نافلہ تقلید مذہب او می نمایم اما چگونہ کہ دیگران را باوجود وفور علم و کمال تقوی
در جنب امام ابی حنیفہ در رنگ طفلان می یابم والامر الی اللہ سبحانہ انتہی و صاحب درۃ المختار می نگارد قد قالوا الفقہ زرعہ عبد اللہ بن مسعود
رضی اللہ عنہ وسقاہ علقمۃ وحصدہ ابراہیم النخعی ودراسہ حماد وطحنہ ابو حنیفۃ وعجنہ ابو یوسف وخبزہ محمد وسائر الناس یاکلون من خبزہ ونیز
در وی می طراز و وقد ظہر علمہ ای علم محمد بتصانیفہ کالجامعین والمبسوط والزیادات والنوادر حتی قیل فیہ انہ صنف فی العلوم الدینیۃ تسعمائۃ وتسعین کتابا ومن تلامذتہ الشافعی رضی اللہ عنہ وتزوج بام الشافعی وفوض الیہ کتبہ ومالہ فبسببہ صار الشافعی فقیہا ولقد انصف الشافعی
رضی اللہ عنہ حیث قال من اراد الفقہ فلیلزم اصحاب ابی حنیفۃ فان الناس قد تیسرت لہم واللہ ما رأت فقیہا الا کتب محمد بن الحسن وقال
اسماعیل ابن ابی رجا رأیت محمدا فی المنام فقلت لہ ما فعل اللہ بک قال غفر لی ثم قال لو اردت ان اعذبک ما حملت ہذا العلم فیک
وقلت لہ فابن ابو یوسف قال فوقنا بدرجتین قلت فابو حنیفۃ قال ہیہات ذاک فی اعلی علیین وقد صلی الفجر بوضوء العشاء اربعین سنۃ
وحج خمسا وخمسین حجۃ ورای ربہ فی المنام مائۃ مرۃ ولہا قصۃ مشہورۃ وفی حجتہ الاخیرۃ استاذن حجبۃ الکعبۃ بالدخول لیلا فقام بین
العمودین علی رجلہ الیمنی ووضع الیسری علی ظہرہا حتی ختم نصف القرآن ثم رکع وسجد ثم قام علی رجلہ الیسری ووضع الیمنی علی ظہرہا حتی ختم
القرآن فلما سلم بکی وناجی ربہ وقال الہی ما عبدک ہذا العبد الضعیف حق عبادتک لکن عرفتک حق معرفتک فہب نقصان خدمتہ
لکمال معرفتہ فہتف ہاتف من جانب البیت یا ابا حنیفۃ قد عرفتنا حق المعرفۃ وقد خدمتنا فاحسنت الخدمۃ وقد غفرنا لک ولمن اتبعک
ممن کان علی مذہبک الی یوم القیمۃ ونیز در وی میگوید وقد اتبعہ علی مذہبہ کثیر من الاولیاء الکرام ممن اتصف بشبات المجاہدۃ ورکض فی
میدان المشاہدۃ کابراہیم بن ادہم وشقیق البلخی ومعروف الکرخی وابی یزید البسطامی وفضیل ابن عیاض وداود الطائی وابی حامد
اللفاف وخلف بن ایوب وعبد اللہ بن المبارک ووکیع بن الجراح وابی بکر بن الورّاق وغیرہم ممن لا یحصی لبعدہ ان یستقصی فلو وجدوا
غیبۃ شبہۃ ما اتبعوہ ولا اقتدوا بہ دلا واقفوہ وقد قال الاستاذ ابو القاسم القشیری فی رسالتہ مع صلابتہ فی مذہبہ وتقدمہ فی ہذہ الطریقۃ سمعت
الاستاذ اباعلی الدقاق یقول انا اخذت ہذہ الطریقۃ من ابی القاسم النصرابادی وقال ابو القاسم انا اخذتہا من الشبلی وہو اخذہا من
السری السقطی وہو من المعروف الکرخی وہو من داود الطائی وہو اخذ العلم والطریقۃ عن ابی حنیفۃ رح وکل منہم اثنی علیہ واقر بفضلہ فحبنا لک
یا اخی انما تکن لک اسوۃ حسنۃ فی ہؤلاء السادۃ الکبار اکانوا متہمین فی ہذا الاقرار والافتخار وہم ائمۃ ہذہ الطریقۃ وارباب الشریعۃ والحقیقۃ
ومن بعدہم فی ہذا الامر فاتہم تبع وکلما خالف ما اعتقدوہ مردود ومبتدع انتہی ونیز باید دانست کہ صاحب مشکوۃ در اشارہ بسبابہ
کہ در تشہد می نمایند شش حدیث بروایت مسلم وابو داود ودارمی ونسائی وترمذی وبیہقی واحمد بقلم آوردہ است وسید محمد برزنجی
مدنی شافعی در رسالہ مسمی بالبضائر الہاشم کہ در رد رسالہ محمد ہاشم بدخشی حنفی تحریر نمودہ است میگوید الاخذ بالسنۃ وحدیث رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم اورد و ستۃ و عشرین حدیثا وردت بطرق صحیحۃ ثابتۃ عن ستۃ و عشرین صحابیا مع عمل اکثر الامۃ بہا و منہم الامام ابو حنیفۃ و صاحباہ
و نیز در وی می نگارد و قد وافق ابا حنیفۃ فی ہذا جمیع فقہاء الامصار و الاعصار کمالک و الشافعی و احمد و اسحق و داود و غیرہم من اہل السنۃ و نیز در وی
می طراز د ان السواد الاعظم علی استحباب الاشارۃ و ما ذلک الا لان اہل الحرمین و الیمن و الحبش و الشام و مصر و القدس و البصرۃ و حلب کردستان
و مسلم و بلاد العجم و داغستان و جزائر جاوا و ملیبار و من السواحل من الہند الکوکنان النظام شاہی و العادلشاہی وزیر باد کلہم شافعیون و اہل الغرب
الی انتہاء المعمورۃ و السودان و عوالی مصر و صعید و بلاد الاحسا و البادیۃ التی بین الحجاز و البصرۃ و الاحسا و کثیر من القبائل مالکیون و اہل
النجد و قری کثیر من القدس و الشام حنبلیون و کلہم یولا یشیرون بالمسبحۃ و بلاد الروم و الہند حنفیون و کثیر منہم یشیرون انتہی شیخ الہند
در شرح مشکوۃ میگوید بدانکہ اہل حساب عقد ہا دارند کہ در انگشتان می بندند و ہر یکی را ازانہا برای عددی معین وضع کردہ اند از احاد
و عشرات و مئات و الوف چنانکہ ارقام مثلا ہمین عقد پنجاہ و ہشتہ کہ درین حدیث مذکور ست صورتش آن ست کہ قبض کند خنصر و بنصر و وسطی را
و بسط کند مسبحہ را کہ آن را سبابہ نیز گویند و بنہد طرف انگشت زر را کہ آن را ابہام خوانند در بیخ مسبحہ و شافعی و احمد بر وایتی باین اخذ کردہ اند
عملا بہذا الحدیث و دیگر عقد تسعین و صورت او آن ست کہ قبض کند خنصر و بنصر را و بسط کند مسبحہ را و بنہد سر ابہام را بر سر وسطی و حلقہ بندد و
نزد حنیفہ و مختار در مذہب احمد ہم این ست و شافعی در قول قدیم نیز باین قائل ست این در حدیث مسلم از عبد اللہ بن الزبیر در حدیث
آینده بیاید و در حدیث احمد و ابی داود از وائل بن حجر آمدہ ست و نزد مالک قبض کند ہمہ انگشتان دست راست را و بسط کند سبابہ را و
شافعیہ را در کیفیت مختلف وجہی دیگر نیز آمدہ ست و آن نہادن سر انگشت وسطی ست میان دو عقدہ ابہام و روایت ثالث آن ست
کہ بسط کند ہمہ انگشتان را تا مستقبل قبلہ شوند چنانکہ در حالت سجود و در بعضی احادیث اشارتی بی عقد نیز آمدہ و مختار بعضی حنفیہ این ست غالب
اعمال آن حضرت نیز مختلف بود گاہی چنین و گاہی چنان و وجہ تطبیق در اکثر مواضع کہ روایات مختلف آمدہ ہمین ست آنا بدانکہ از حنفیہ ماوراء
النہر و ہندستان این عمل عقد و اشارت ترک یافتہ و مختار نزد متقدمین ہمان اول بود و در متاخرین ایشان خلافی ظاہر شدہ و مختار نزد
علماء حرمین و غیر آن از بلاد عرب عمل بدان ست و محقق حنفیہ شیخ ابن الہمام گفتہ کہ در اول تشہد تا شہادتین بسط کند و در وقت تہلیل
عقد و اشارت کند تا عمل ہر دو طریق جمع گردد و گفتہ ست قول بمنع اشارت خلاف روایت و در ایت ست و حضرت شیخ علی متقی رحمۃ اللہ
رسالہ در ین باب نوشتہ جانب عمل را راجح ساختہ اند و در شرح سفر السعادہ ازان نقل کردہ ایم در محیط گفتہ ست رفع سبابہ یمنی نزد ابی حنیفہ
و محمد از سنن ست و ہمچنین مروی ست از ابی یوسف و علامہ نجم الدین زاہدی گفتہ کہ متفق اند در روایات از اصحاب ما ہمہ در بودن وی
سنت و چون مذہب ائمہ از محدثین و فقہا و بسیاری از صحابہ و تابعین و علماء کوفہ و مدینہ برین ست و بسیار ست اخبار و آثار در ان عمل
بدان اولی و ارجح باشد انتہی و در خزانۃ المفتین می نگارد و اذا انتہی الی قولہ اشہد ان لا الہ الا اللہ انہ لا یشیر بالمسبحۃ و در فتاوی عالمگیری
می طراز د و اذا انتہی الی قولہ اشہد ان لا الہ الا اللہ یشیر بالمسبحۃ و المختار انہ لا یشیر کذا فی الخلاصۃ و علیہ الفتوی کذا فی المضمرات ناقلا عن الکبری

وکثیر من المشایخ لایرون الاشارۃ وکرّرہا فی منیۃ المفتی کذا فی التبیین انتہی ودر مختار میگوید لایشیر بسبابتہ عند الشہادۃ وعلیہ الفتوی
کما فی الولوالجیۃ والتجنیس وعمدۃ المفتی وعامۃ الفتاوی لکن المعتمد ما صححہ الشارح ولاسیما المتأخرون کالکمال والحلبی والبہنسی والباقانی وشیخ الاسلام
الجد وغیرہم انہ یشیر بغیر علیہ الصلوۃ والسلام ونسبوہ لمحمد والامام بل فی متن درر البحار وشرحہ غرر الاذکار المفتی بہ عندنا انہ یشیر بہا سبّابتہ اصابعہ
کلہا وفی الشرنبلالیۃ عن البرہان الصحیح انہ یشیر بمسبحتہ وحدہا یرفعہا عند النفی ویضعہا عند الاثبات واحترزنا بالصحیح عما قیل لایشیر لانہ خلاف
الدرایۃ والروایۃ وبقولنا بالمسبحۃ عما قیل یعقد عند الاشارۃ انتہی وفی العینی عن التحفۃ الاصح انہا مستحبۃ وفی المحیط انہا سنۃ انتہی شیخ
الہند در شرح سفر السعادہ وشیخ فتح محمد در مفتاح الصلوۃ نیز اختلافات اشارہ بقلم آوردہ است وامام ربانی در مکتوب سیصد ودوازدہم
جلد اول میفرماید چون در کتب حنفی نیک ملاحظہ نمودہ می آید معلوم میشود کہ روایات جواز اشارہ غیر روایات اصول وغیر ظاہر مذہب است
ونیز در وی پس از تحریر اختلافات می نگارد وحسن ظن مایہ این اکابر دین آن است کہ تا زمانی کہ دلیل حرمت یا کراہت درین باب بر ایشان ظاہر
نشدہ است حکم بحرمت یا کراہت نکردہ اند ہر گاہ بعد از ذکر سنیت واستحباب اشارہ گویند ہذا ما ذکروا والصحیح ان الاشارۃ حرام معلوم
میشود کہ ادلہ سنیت واستحباب اشارہ نزد این بزرگواران بصحت نہ پیوستہ است بلکہ خلاف آن بصحت رسیدہ غایۃ ما فی الباب مارا
علم بآن دلیل نیست واین معنی مستلزم قدح اکابر نیست اگر کسی گوید کہ ما علم بخلاف آن داریم گوئیم کہ علم مقلد در اثبات حل وحرمت معتبر نیست
درین باب ظن مجتہد معتبر است اولہ مجتہدین را او ہن از بیت عنکبوت گفتن بسیار جرأت نمودن است وعلم خود را بر علم این اکابر بترجیح دادن
وظاہر را اصول حنفیہ را باطل ساختن وروایات معتبرۂ مفتی بہا را بر ہم زدن وشواذ گفتن احادیث را این اکابر بواسطہ قرب عہد
وفور علم وحصول ورع وتقوی از مادر افتادگان بہتر میدانستند وصحت وسقم ونسخ وعدم نسخ آنہا را بیشتر از ما می شناختند البتہ وجوہ
داشتہ باشند وترک عمل بمقتضاء این احادیث علی صاحبہا الصلوۃ والسلام وما قاصر فہمان این قدر می فہمیم کہ رواۃ احادیث در
کیفیت اشارت وعقد اختلاف بسیار دارند وکثرت اختلاف ایشان اضطراب ونفس اشارت پیدا کردہ است ونیز در وی می طراز
اگر گویند کہ علماء حنفیہ بر جواز اشارت نیز فتوی دادہ اند پس مقتضاء فتوای متعارضہ ہر طرف کہ عمل نمودہ می آید مجوز باشد گوئیم اگر تعارض
در جواز وعدم جواز وحل وحرمت واقع شود ترجیح جانب عدم جواز راست وجانب حرمت را انتہی امام ربانی در علم باطن امام ومقتدا
است اما در علم ظاہر مقلد حنفی است درین مسئلہ اختلافی اہل سنت قدم از تقلید علماء حنفیہ بیرون نمی نہند واخذ احکام از احادیث اشارہ
نمی نماید چہ مقلد را اخذ احکام از کتاب وسنت نمیرسد کما مر فی المقدمۃ الثالثۃ وبحزم جابنی بر تضلیل جانب دیگر حکم نمی کند چہ احکام اجتہادیہ
مظنون الافادہ اند در مظنونات جزم یک جانب مجتہد را میسر نیست تا بمقلد چہ رسد کما مر فی المقدمۃ الخامسۃ ودر علوم علماء اجتہاد
ودخل نمی دہد چہ وخل درین علوم مقلد را ممنوع است کما مر فی مقدمۃ الخامسۃ والعاشرۃ ودلایل علماء حنفیہ درین مقدمہ عدم اشارہ بسبابہ
نمی دانند وباوجود اقرار عدم علم تقلید آنہا نمی گذارد چہ مستند مقلد قول مجتہد است نہ ظن وی کما مر فی المقدمۃ الثالثۃ واز خطا وصواب

قولہ فی الدرایۃ وہی کون النفی والاثبات الفعلی بالاصبع موافقا لنفی والاثبات القولی والروایۃ معہود وہی ای علم من باب رمی وادراۃ علم فی راء الصحاح ۱۲

قولہ والروایۃ ہذا ہو المعہود فی الاشارۃ بالاصبع فی الصلوۃ وہو ان یرفع المصلی اصبعہ عند التشہد ویشیر بہا عند النفی والاثبات ہکذا فسرہ محمد فی الموطا وہو الذی ذکرہ اکثر المشایخ فی کتبہم وہو الذی اختارہ الفقیہ ابو اللیث فی شرح الجامع الصغیر وہو الصحیح عند صاحب الہدایۃ وصاحب التحفۃ وصاحب البدائع وصاحب الخلاصۃ وصاحب الذخیرۃ وصاحب المحیط وشمس الائمۃ السرخسی وشمس الائمۃ الحلوانی وشیخ الاسلام المعروف بخواہر زادہ وفخر الاسلام وقاضی خان وصاحب المنتقی وصاحب المفید وصاحب الکافی وصاحب التحفۃ وصاحب الغایۃ وصاحب التحفۃ وصاحب الذخیرۃ وصاحب الینابیع

مجتہد کاری ندارد و چہ خطاء او یک درجہ ثواب دارد و تقلید او اگرچہ خطا کند موجب نجات است کما مر فی المقدمۃ السادسۃ مگر در فتوای متعارضہ
آنچہ جانب عدم جواز و جانب حرمت را ترجیح است بیان می نماید و بانت و احتیاط این بزرگ دریں جا دیدنی است و مقلد عامی را دریں
جائی است عبرت گرفتنی دریں مسئلہ اشارہ نیز بعضی از مقلدان در اختلافات مجتہدان دخل می دہند و از حد تقلید تجاوز نمودہ بر ردّ و انکار
قول مجوزین می پردازند و از عمل ائمہ والا مرتبت و سواد اعظم امت اطلاعی ندارند قباحات دخل عوام در مقدمہ دہم بقلم آمدہ اند مع ہذا
از رسالہ سید محمد برزنجی پارہ دریں جا مرقوم میگردد تا قبایح آن خوب تر روشن شود مراد از قال بدخشی است و از اقول برزنجی قال علی ان
لقائل ان یقول لو ثبت الحدیث کما زعمت لرواہ الامام البخاری ولم یرو فیہ شیئ فالغالب انہ لم یصح فانہ بعید ان یکون لم یرہ و بعید ان
یترکہ مع ثبوتہا فلم یبق الا احتمال عدم الصحۃ اقول قد اتسع الخرق علی الراقع فان الجاہل خرب بنیان مذہبہ ورجع علیہ بالنقض فان حاصل
ما قالہ ان کل ما فی البخاری صحیح یجب قبولہ والعمل بہ وان کل ما لیس فی البخاری غیر صحیح فلا یجوز العمل لانہ لا یجوز ان لا یکون البخاری راہ
ولا یجوز ان یکون ترکہ مع ثبوتہ وصحتہ فنقول ان فی البخاری قبول الایمان الزیادۃ والنقص والجہر بالبسملۃ ورفع الیدین عند الرکوع
والرفع منہ والطمانینۃ فی الارکان ووجوب قراءۃ المأموم خلف الامام والقراءۃ فی جمیع الرکعات وصلوۃ رکعتین قبل المغرب والجمع بین الصلوتین
فی السفر والمطر وکون الوتر احدی عشرۃ رکعۃ وکون الخسوف ذا رکوعین وقیامین ودخول العصر بظل المثل وفعل صلوۃ الصبح بغلس وکون
تکبیرات العیدین سبعا وخمسا وخیار المجلس وبیع المدبر وعدم صحۃ النکاح بغیر ولی الی ما لا یحصی ومن نظر صحیح البخاری ولا سیما کتاب ترک
الحیل من البخاری رای انہ رد علی ابی حنیفۃ ثلث مذہبہ فانہ حیث ما قال وبعض الناس قال کذا او یقول کذا فمرادہ ابو حنیفۃ رح ولیس جمیع
ذلک فی مذہبک فقد انتقض طرد الکلیۃ المذکورۃ ولیس فی البخاری نقض الوضوء بخروج الدم ولا بالقہقہۃ فی الصلوۃ ولا نفی کون
البسملۃ من السور لا الفاتحۃ ولا غیرہا ولا حل النبیذ ولا جواز التسبیح بدل القراءۃ فی الرکعتین الاخیرتین ولا کون صلوۃ الکسوف بقیام
ورکوع ولا جواز الخروج من الصلوۃ بفعل الی غیر ذلک فقد انتقض عکس القاعدۃ السابقۃ فیا لیت شعری کیف ارتکبت ہذا الامر
العظیم حتی ہدمت مذہبک فرارا من ان تقبل من خصمک قولا حقا وتعمل بحدیث عمل بہ ائمتک ثم نقول ان البخاری قال ان
ما ترکت من الصحیح اکثر مما کتبت فی ہذا الجامع قال التاج السبکی فی الکبری قال شیخنا ابو عبد اللہ الحافظ روی من وجہین ثابتین عن البخاری
انہ قال اخرجت ہذا الکتاب من نحو ستمائۃ الف حدیث وقال ابراہیم بن معقل سمعتہ یقول ما ادخلت فی الجامع الا ما صح وترکت
من الصحاح لاجل الطول وقال ابن عدی حدثنی محمد بن احمد القومسی سمعت محمد بن حمدویہ یقول سمعت محمد بن اسمعیل یقول احفظ مائۃ
الف حدیث صحیح واحفظ مائتی الف حدیث غیر صحیح انتہی ومن المعلوم المقرر ان احادیث صحیح البخاری سبعۃ الاف منہا ثلثۃ الاف
مکررۃ وغیر المکرر منہا اربعۃ الاف فانظر ما یکون نسبۃ اربعۃ الاف او سبعۃ الاف الی مائتی الف وقد نقل ہذا الرجل بنفسہ ان البخاری قال ان ما ترکت
من الصحیح اکثر مما کتبت فکیف ینفی بنفی صحۃ ما لیس فی صحیح وکیف یقول ان قلت لم یبلغہ تلک الاحادیث فبعید جدا وان قلت ترکہا

مع صحتہا و ثبوتہا فذلک ابعد غایۃ البعد بہذا اللفظ عبارۃ ہذا الرجل فاذا کان البخاری ترک من الصحیح اکثرہا کتب و من المعلوم ان الصحیح بجمیع مراتبہ بل والحسن الذی دون الصحیح کلہ بجمیع مراتبہ یحتج بہ و یثبت بہ الاحکام و لازال علماء المسلمین خلفا و سلفا یحتجون بذلک بل والضعیفۃ واکثر الفقہاء والاصولیین یحتجون بالمرسل بالمعنی الاعم الشامل للمنقطع والمعضل والمقطوع وغیر ذلک مما ہو معلوم لمن قرأ اصول الفقہ وقد عرف بہ شیخنا محمد سعید المذکور فی رسالتہ فکیف اتی ہذا الغافل ما عد البخاری من الصحیح فکیف بقیۃ الصحاح کمسلم و ابی داود والنسائی والترمذی و ابی عوانۃ والاسمعیلی و ابن خزیمۃ و ابن حبان والحاکم و رزین والحمیدی والمختارۃ والموطات وغیر ذلک مما لا تحصی کثرۃ فلیتہ استحی من ہذا الکلام الشنیع و ما فضح نفسہ عند الناس ولکن قلب الاحمق و راء لسانہ فالحمد للہ الذی فضحہ بلسانہ انتہی و نیز باید دانست کہ در خطبہ ذکر خلفاء راشدین رضی اللہ عنہم از شعار اہل سنت است چہ خوارج با حضرات ختنین محبت و حسن اعتقاد ندارند و روافض قائل افضلیت حضرات شیخین نیستند و در حکومت امویہ چہ مروانیہ و چہ غیر مروانیہ زیادہ از ہفتاد سال تا عصر عمر بن عبد العزیز خطیبان در روز جمعہ زبان بطعن و سب حضرت علی و اہل بیت می کشادند کذا فی تاریخ الخلفاء و جامع التاریخ بنابران اہل سنت در خطبہ ذکر خلفاء راشدین را شعار خود گردانیدند تا از ہنہا تمیز حاصل نمایند و بموجب حدیث شریف عند ذکر الصالحین تنزل الرحمۃ مورد رحمت الہی باشند بعضی از عوام ذکر خلفا را بدعت ضلالت گویند حال آنکہ ہر امر مستحدث بدعت ضلالت نیست بدعت حسنہ و ملحق بالسنۃ و سنت حکمیہ از امور شرعیہ مستحدثہ غیر بدعت ضلالت است کما مر فی المقدمۃ التاسعۃ و اشغال و اذکار صوفیہ و مقامات و حالات و واردات قلبیہ نیز از امور دینیہ مستحدثہ غیر بدعت ضلالت است کما مر فی المقدمۃ الثانیۃ امام ربانی با وصف کمال اتباع سنت و غایت اجتناب از بدعت در مکتوب پانزدہم جلد دویم میفرماید شنیدہ شد کہ خطیب مقام سامانہ در خطبہ عید قربان ذکر خلفاء راشدین را رضی اللہ عنہم ترک کردہ و اسامی متبرکہ ایشان را نخواندہ و نیز شنیدہ شد کہ اکابر و اہالی آن مقام در ین باب مساہلہ ورزیدند و بشدت و غلظت بآن خطیب بی انصاف پیش نیامدند ۷ وای نہ یکبار کہ صد بار وای ترک ذکر خلفاء راشدین رضی اللہ تعالی عنہم اگرچہ از شرائط خطبہ نیست ولیکن از شعار اہل سنت است شکر اللہ تعالی سعیہم ترک نکنند آن ابعد تمرد نگر کسی کہ دلش مریض است و باطنش خبیث اگر فرض کنیم کہ بتعصب و عناد ترک نکردہ باشد و عید من تشبہ بقوم فہو منہم را چہ جواب خواہد گفت و از مظان تہم کہ اتقوا من مواضع التہم آمدہ است چگونہ خلاص خواہد گشت اگر در تقدیم و تفضیل حضرات شیخین متوقف است طریق اہل سنت را رافضی است و اگر در محبت حضرات ختنین متردد است نیز از اہل خارج و دور نیست کہ آن بی حقیقت بکشمیر منسوب است این خبث را از مبتدعان کشمیر اخذ کردہ باشد و نیز در وی می نگارد و این قسم گل بدبو از ابتداء اسلام تا این وقت معلوم نیست کہ در ہندستان شگفتہ باشد نزدیک است کہ ازین معاملہ تمام شہر متہم گردد بلکہ اعتماد از ہندستان مرتفع گردد و نیز در وی میگوید عجب است کہ مخادیم عظام آن مقام درین واقعہ خود را معاف دارند و مساہلہ فرمایند قال اللہ تبارک و تعالی فی ذم اہل الکتاب لولا ینہاہم الربانیون والاحبار عن قولہم الاثم و اکلہم السحت لبئس ما کانوا یعملون و قال تعالی ایضا کانوا لا یتناہون عن منکر فعلوہ لبئس ما کانوا یفعلون درین طور واقعات تغافل در زدن مبتدعان را در پی ساختن است و خشہ

۷ سنت ختنین رضی اللہ عنہما و تفضیل حضرات شیخین رضی اللہ عنہما بر حضرت علی رضی اللہ عنہ و سب و لعن بعض بنی امیہ حضرت علی را رضی اللہ عنہ و ذکر خلفاء راشدین رضی اللہ عنہم در خطبہ جمعہ و عید قربان و عید فطر از شعار اہل سنت است و ترک آن از شعار اہل بدعت

دروین کردن از مسابلات مخادیم آنجاست که مردم آنجا بر طالبان حق را بباطل خود دعوت می نمایند و در اندک مدت گروهی را در رنگ گرگان
از زمره می ربانید انتهی و نیز باید دانست که استعمال تسبیح در شرع شریف بنا بر تعداد جایز است صاحب درالمختار میگوید لا باس باتخاذ المسبحة بغیر
ریاء کما بسطه فی البحر و صاحب طحطاوی حاشیه درالمختار می نگارد قوله لا باس باتخاذ المسبحة لانه علیه السلام دخل علی امراة و بین یدیها نوی او حصی
تسبح فیه فقال اخبرک بما هو ایسر علیک من هذا و افضل الخ فلم ینهها عن ذلک و انما ارشدها الی ما هو افضل و ایسر و لو کان مکروها لبین لها ذلک
و المسبحة لا تزید علی الحصی الا بالضم و جعله فی خیط و مثل ذلک لا اثر له فی المنع الا ان یترتب علیه ریاء او سمعة اه ابو السعود عن البحر انتهی و شیخ
جلال الدین سیوطی در جواز سبحه رساله منحة فی السبحة بقلم آورده است در وی میفرماید ذکر القاضی ابو العباس احمد بن خلکان فی وفیات الاعیان
انه روی فی ید ابی القاسم الجنید ابن محمد رحمه الله یوما سبحة فقیل له انت مع شرفک تاخذ بیدک سبحة قال طریق وصلت به الی ربی لا افارقه
قال و قد رأیت فی ذلک حدیثا مسلسلا و هو ما اخبرنی به شیخنا الامام ابو عبد الله محمد بن ابی بکر بن عبد الله من لفظه و رأیت فی یده سبحة قال اخبرنا
الامام ابو العباس احمد بن ابی المحاسن یوسف بن الانباسی بقراءتی علیه و رأیت فی یده سبحة قال اخبرنا ابو المظفر یوسف بن محمد بن مسعود الترمذی
و رأیت بیده سبحة قال قرأت علی شیخنا ابی الثناء و رأیت فی یده سبحة قال اخبرنا ابو عبد الصمد بن احمد بن عبد القادر و رأیت فی یده سبحة قال اخبرنا
ابو محمد یوسف بن ابی الفرج عبد الرحمن بن علی و رأیت فی یده سبحة قال اخبرنا ابی و رأیت فی یده سبحة قال قرأت علی ابی الفضل بن ناصر و
رأیت فی یده سبحة قال قرأت علی ابی محمد عبد الله بن احمد السمرقندی و رأیت فی یده سبحة قال قلت اسمعت ابا بکر محمد بن علی السلمی الحداد و رأیت
فی یده سبحة فقال نعم قال رأیت ابا نصر عبد الوهاب بن عبد الله بن عمر المقری و رأیت فی یده سبحة قال رأیت ابا الحسن علی بن حسن المالکی و
فی یده سبحة قال سمعت ابا الحسن یقول و قد رأیت فی یده سبحة فقلت له یا استاذ و انت الی الآن مع السبحة فقال کذلک رأیت استاذی
الجنید و فی یده سبحة فقلت له یا استاذ و انت الی الآن مع السبحة قال کذلک رأیت استاذی سری بن مغلس السقطی و فی یده سبحة فقلت یا استاذ
انت مع السبحة فقال کذلک رأیت استاذی معروف الکرخی و فی یده سبحة فسألته عما سئلتنی عنه فقال کذلک رأیت بشر الحافی و فی یده سبحة فسألته
عما سئلتنی عنه فقال کذلک رأیت استاذی عمر المالکی و فی یده سبحة فسألته عما سئلتنی عنه فقال کذلک رأیت استاذی الحسن البصری و فی یده سبحة فقلت یا استاذ مع عظم
شانک و حسن عبادتک و انت الی الآن مع السبحة فقال لی هذا شئ کنا استعملنا فی البدایات و ما کنا نترکه فی النهایات احببت ان اذکر الله بقلبی و یدی و لسانی
فلو لم یکن فی اتخاذ السبحة غیر موافقة هولاء السادة و الدخول فی سلکهم و التاسی بهم لکفاها بهذا الاعتبار من اهم الامور و اکدها فکیف بها
و هی مذکرة بالله تعالی لان الانسان قل ان یریاء و لا یذکر الله تعالی و هذا من اعظم فوائدها و بذلک کان یسمیها بعض السلف رحمه الله تعالی و من
فوائدها ایضا الاستعانة علی دوام الذکر کلما رآها ذکر الآلة الذکر فعاده ذلک الی الذکر فیا حبذا سبب یوصل الی دوام ذکر الله تعالی و کان بعضهم یسمیها
حبل الوصل و بعضهم رابطة القلوب و نیز در وی می نگارد فانظر یا اخی الی هذه الآلة المبارکة الزاهرة و ما جمع فیها من خیر الدنیا و الآخرة و لم ینقل
عن احد من السلف و لا من الخلف منع جواز عد الذکر بالسبحة بل کان اکثرهم یعدونه بها و لا یرون ذلک مکروها و قد روی ان بعضهم یعد تسبیحه فقیل له اتعد

علی اللہ فقال لا ولکنی اعدلہ والمقصود ان اکثر الذکر المعدود الذی جاءت بہ السنۃ الشریفۃ لا یحصر بالاناہیل غالبا ولو امکن حصرہ لکان الاشتغال
بذلک یذہب الخشوع وہو المراد واللہ اعلم انتہی ومولانا دہلوی نیز در انتباہ ہمین حدیث مسلسل را تا بخیر التابعین حسن بصری میرساند واز شیخ ابو العباس
احمد بن ابی بکر الرداد نقل می نماید تثنیتین من قول الحسن البصری ان التسبیح کانت موجودۃ متعددۃ فی عہد الصحابۃ رضوان اللہ علیہم بقولہ ہذا شیء کنا استعملناہ فی
البدایات وبدایۃ الحسن من غیر شک کانت مع اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاذہ ولد لستین بقیتا من خلافۃ عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ
ورای عثمان وعلیا وطلحۃ رضی اللہ تعالی عنہم وحضر یوم الدار فی قضیۃ عثمان وعمرہ اربع عشرۃ سنۃ وروی عن عثمان وعلی وعمران بن حصین ومعقل بن یسار
وابی بکرۃ وابی موسی وابن عباس وجابر بن عبد اللہ وخلق کثیر من الصحابۃ رضی اللہ عنہم اجمعین انتہی پس آنچہ بعضی عوام استعمال تسبیح را بدعت ضلالت
گویند ومولانا دہلوی در بحر العلوم لکھنوی را بعضی خواستند بنسبت ازی علمی شیء خارجی است وغیر بایدانست کہ در خطبہ اتخاذ عصا یا غیر عصا مسنون است
والتعلیل کما فی البحر الرائق نزد بعضی مکروہ است کما فی الخلاصۃ شیخ الہند در شرح سفر السعادۃ میفرماید شمشیر ونیزہ بدست نگرفتن بلکہ اعتمادی بر کمانی
یا عصائی کردن ودر بعضی روایات فقہیہ حنفیہ آمدہ کہ اتخاذ قوس یا عصا مکروہ است وصحیح آن است کہ مکروہ نیست از جہت ورود سنت انتہی ملخصہ
وصاحب مفتاح الصلوۃ نیز پس از تحریر اختلاف میگوید آنچہ از کتب احادیث صحیحہ معلوم میشود جواز است بلکہ سنت است انتہی ودرین مسئلہ نیز غلو
بعضی عوام باید دید کہ اتکا بعصا غیر جائز گویند بر ضلالت آخذ عصا حکم می نمایند ونیز باید دانست کہ تثویب بمعنی تکریر الدعا است وآن در
صلوۃ اول بحر نماز فجر کہ وقت خواب وشغل کسب است ودر نمازی دیگر نبود تا متاخرین ماورا نماز مغرب در نمازہای دیگر مستحسن دانستہ اند
قال صاحب مختصر الوقایۃ التثویب حسن فی کل صلوۃ وقال فی شرحہ صاحب جامع الرموز وہو اختیار الشرخسی وصدر القضاۃ کما فی الزاہدی
انتہی وفی العالمگیریۃ التثویب حسن عند المتاخرین فی کل صلوۃ الا فی المغرب ہکذا فی شرح النقایۃ للشیخ ابی المکارم انتہی وصاحب ترجمہ ہدایہ
می نگارد بدانکہ این تثویب را علماء کوفہ بعد از عہد صحابہ رضی اللہ عنہم احداث نمودہ اند بجہت آنکہ درین زمان احوال مردمان متغیر شد وسستی آنہا
در آمدن برای نماز جماعت ظاہر گشت وتخصیص تثویب بنماز فجر قول متقدمین است ونیز صاحب ترجمہ مذکور بطراز دابو یوسف رحمہ اللہ گفتہ
است کہ مضائقہ نیست درین کہ مؤذن برای تثویب ہر نماز بگوید مرا میرا کہ السلام علیک ایہا الامیر ورحمۃ اللہ وبرکاتہ حیعلی الصلوۃ حیعلی الفلاح
الصلوۃ یرحمک اللہ ومحمد رحمہ اللہ استبعاد نمودہ است این را زیرا چہ ہمہ مردمان برابر ند در امر جماعت پس تخصیص ذکر امیر در تثویب سزاوار نیست و
ابو یوسف رحمہ اللہ تخصیص ذکر امیر بجہت آن نمودہ است کہ آنہا را زیادہ اشتغال است بامور مسلمانان پس باید کہ تخصیص آنہا را ندا کردہ شود تا فوت نشود
از آنہا نماز جماعت وبہمین اختلاف است تخصیص ذکر قاضی ومفتی انتہی ازینجا پیدا است کہ تثویب امر معروف است واین امر معروف از مستحسنات
فقہاست واستحسان در قیاس داخل است وقیاس دلیل رابع است از ادلہ اربعہ شرعیہ کما مر فی المقدمۃ الاولی بعض از عوام تثویب را نیز بدعت ضلالت
وامر معروف نہی می نمایند این ہمہ افراط مبنی از قلت استعداد وناشی از دعوی بی اصل اجتہاد است موفق حقیقی ایشان را توفیق دہد تا بر صراط مستقیم
سنت وجماعت سلوک نمایند واز غلو وافراط باز مانند **فائدہ دویم** در فعل مکلف بدانکہ فعل مکلف مشروع است یا غیر مشروع

فعلِ مشروع بر چهار نوع است فرض[1] و واجب[2] و سنت[3] و مستحب[4] و فعلِ غیرِ مشروع بر دو نوع است محرم[5] و مکروه[6] اما فعلِ مشروع مع منع الترک اگر ثابت
بدلیلِ قطعی است آنرا فرض گویند و اگر ثابت بدلیلِ ظنی است آنرا واجب خوانند و بدونِ منع الترک اگر طریقِ مسلوک فی الدین است آنرا سنت گویند و
الا نفل و مندوب نامند طریقِ مسلوک آنکه پیغامبر علیه الصلوة و السلام بر آن مواظبت فرموده باشند مع ترکه مرة او مرتین و به ترکِ سه مرتبه سنت نیست
بلکه مستحب است و ظاهر آن است که مراد ازو می زیادتی وجود از عدم باشد و مواظبت اگر بسبیلِ عبادت بود آن را سُنَنِ هدی و سُنَنِ موکده خوانند مانند
اذان و اقامت و جماعت و غیرها و اگر بسبیلِ عادت بود چون سیرِ پیغمبر علیه الصلوة و السلام در قیام و قعود و لباس و غیرِ آن را سُنَنِ زوائد مانند
و مستحب عملی است که پیغمبر علیه الصلوة و السلام بر آن مواظبت نفرموده اند و سلف یعنی صحابه و تابعین و اصحاب مذاهبِ اربعه و صلحا اورا دوست
داشته باشند و اما فعلِ غیرِ مشروع مع منع الفعل اگر ثابت بدلیلِ قطعی است آن را حرام گویند و اگر ثابت بدلیلِ ظنی است آن را مکروه تحریمی خوانند
و بدونِ منع الفعل آنرا مکروه تنزیهی نامند کما ذهب الیه محمد رحمه الله اما عند الشیخین رحمهما الله فعلِ غیرِ مشروع مع منع الفعل حرام است و بدونِ
المنع اگر اقرب بحرام بود مکروه است بکراهتِ تحریمی یعنی آنکه فاعلِ او مستحق محذور است دون العقوبة بالنار کرحمانِ الشفاعة و اگر اقرب بحل بود مکروه است
بکراهتِ تنزیهی یعنی آنکه فاعلِ او معاقب نیست و لیکن تارکِ آن مثاب است باوفی ثواب در انواعِ مشروعه حکم فرض آنکه لازم است علماً و عملاً تا آنکه
جاحدِ فرضِ متفق کافر گردد و حکم واجب آنکه لازم است عملاً لا علماً تا آنکه منکرِ واجب کافر نگردد و باداءِ فرض مثاب است و به ترکِ آن بغیرِ عذر معذب بنار
و باداءِ واجب نیز مثاب است اما ثوابِ واجب کمتر از ثوابِ فرض بود و ترکِ واجب استخفافاً باخبارِ الاحاد موجبِ فسق است و تاویلاً موجبِ فسق
نیست و حکم سُنَنِ هدی آنکه فعلش موجبِ ثواب است فروتر از ثوابِ واجب و ترکش مستلزمِ لائمه یعنی ملامت در دنیا و حرمانِ شفاعت در عقبی
نه مستلزمِ عقاب بنا رکما هو رای محمد رحمه الله و حکم سنن زوائد و مستحب یکی است بفعلِ وی ثواب است و به ترکِ وی عدمِ عقاب و مباح قسم خامس
است ملحق بمشروع و حکم مباح آنکه بنده در وی بین الفعل و الترک مخیر است و در انواعِ غیرِ مشروعه حکم محرم آنکه به ترک وی لله ثواب است و بفعلِ
وی بغیرِ عذر عقاب و باستحلالِ محرم متفق کفر و حکم مکروه آنکه ثواب است به ترکِ وی لله و خوفِ عقاب است بفعلِ وی و عدمِ کفر باستحلال و مفسد
قسمِ سیوم است تابعِ غیرِ مشروع و آن عملی است ناقضِ عملِ مشروع فیه را مثل تکلم بکلامِ ناس در اثناءِ نماز و حکم مفسد آنکه عقاب است بفعلِ وی و عدم
لاسهواً تفصیلِ این مقدمات در توضیح و تلویح و سائرِ کتبِ اصول و مفتاح الصلوة و شرحِ نام حق و غیرها باید دید پس ازان باید دانست که
صاحبِ مفتاح الصلوة در حکم سنت میفرماید که حکمش یعنی حکمِ سنت آن است که منکرِ او بدعتی است و مُسی یعنی بدکار اگر ثبوتِ سنیتِ آن بخبرِ واحد است
و او فاسق است اگر بخبرِ مشهور ثابت شده باشد و کافر است اگر بخبرِ متواتر ثابت شده باشد و اگر نعوذ بالله از روی اهانت و استخفاف انکار کند
بهر وجه که باشد کافر گردد و از ناکردنِ آن بعد از قبول و اعتقادِ سنیت نقصانِ ثواب شود و مکروهِ تنزیهی می گردد در دنیا و سببِ عتاب یعنی سرزنش
باشد در آخرت و بعضی محققان سنت موکده اشد التاکید را مثل واجب در گناه گویند و اگر در عمل بر سنت کردن تهاون ورزد یعنی آسان داند
ولی باکی نماید خوفِ کفر است و اگر خود را معتقد داند امید عفو است انتهی و نیز باید دانست که در بیانِ فعلِ مکلف شیخ محی الدین ابن عربی مالکی در باب

صد و نود و هشتم فتوحات مکیه نگارد ثم ینقسم الحکم الی امر و نهی ثم ینقسم الامر الی قسمین الی مخیر فیه و هو المباح و الی مرغب فیه ثم ینقسم المرغب فیه الی قسمین الی ما یذم بترکه شرعا و هو الواجب و الفرض و الی ما یحمد بفعله و هو المندوب و لا یذم بترکه و النهی ینقسم الی قسمین نهی عن امر یتعلق الذم بفعله و هو المحظور و نهی یتعلق الحمد بترکه و لا یذم بفعله و هو المکروه انتهی باید که مومن انواع مشروعه و غیر مشروعه را در نظر باید داشت و حد هر واحد را مکروه و محرم را باید شناخت تا بر مسلک سنت و جماعت سلوک میسر گردد و از افراط و تفریط باز ماند **فائدهٔ سیوم** در تکالیف شرعیه بدانکه بنده مادام که عاقل و بالغ است از دائرهٔ تکلیف بدر نمی رود کما یقول الملاحدة و الاباحیة تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و شیخ عبد الغنی نابلسی در شرح عقاید نسفی میفرماید و لا یصل العبد مادام عاقلا بالغا الی حیث یسقط عنه الامر و النهی لعموم الخطابات الواردة فی التکالیف و اجماع المجتهدین علی ذلک و ذهب بعض الاباحیین الی ان العبد اذا بلغ غایة المحبة و صفا قلبه و اختار الایمان علی الکفر من غیر نفاق سقط عنه الامر و النهی و لا یدخله النار بارتکاب الکبائر و بعضهم الی انه تسقط عنه العبادات الظاهرة و تکون عبادته التفکر و هذا کفر و ضلال فان اکمل الناس فی المحبة و الایمان هم الانبیاء خصوصا حبیب الله تعالی صلی الله علیه و سلم مع ان التکالیف فی حقهم اتم و اکمل و اما قوله علیه السلام اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب فمعناه انه عصمه من الذنوب فلم یلحقه ضرر ما انتهی و شیخ عبد الوهاب شعرانی در کتاب الیواقیت و الجواهر می نگارد و ان احدا من الانس و الجن لا یخرج عن التکلیف مادام عقله ثابتا و لو بلغ اقصی درجات القرب علی ما سیاتی بیانه اعلم یا اخی ان من المحال رفع التحجیر عن کل عاقل ما بقیت الدنیا و لو لا ذلک لکان کل من ارتفع حجابه یرتفع عنه التحجیر لانه حینئذ لا یری فاعلا الا الحق وحده و لا قائل بذلک من اهل السنة و الجماعة و قول بعض العارفین ان السالک یصل الی مقام یرتفع عنه التکلیف مراده بهذا التکلیف ذهاب کلفة العبادة فلا یصیر یمل منها بل ربما تلذذ بفعل تتصعب بفعله قبل ذلک و نیز در وی می طراز و اعلم یا اخی ان من عباد الله من لا یصلی الصلوات الخمس الا بمکة منهم من لا یصلیها الا ببیت المقدس منهم من لا یصلیها الا بمدینة المشرفة منهم من لا یصلیها الا بجبل منهم من لا یصلیها الا فی قبة اربعین منهم من لا یصلیها الا فوق سد اسکندر منهم من لا یصلیها الا علی الجبل المعظم المشرف علی بحر السویس فربما لاث الناس بمثل ذلک الفقیر و یقولون انه تارک الصلوة و هو خطاء و لاهل هذا المقام امارات یتمیزون بها علی من یترک الصلوة تهاونا بها او کسلا و قد قال لی سیدی عبد القادر الدشطوطی رحمه الله کما یقول اهل مصر عبد القادر ما یصلی شیئا و نحن و الله لا نقطع الصلوة و لکن لنا اماکن نصلی فیها فقلت ذلک لسیدی محمد ابن عنان رضی الله عنه فقال صدق الشیخ عبد القادر له اماکن یصلی فیها قال الشیخ محمد ایضا ان سیدی ابراهیم المتبولی ما رئی قط یصلی الظهر فی مصر ابدا حتی کان بعض الناس یقول کان الله لم یفرض الظهر علی ابراهیم و الحال انه کان یصلیه فی الجامع الابیض برملة لذه و کذلک کان یفعل سیدی علی الخواص فکان یصلی فی الجامع المذکور الظهر دائما و قال الشیخ بدر الدین النشاء یقول له یا شیخ الظهر ما فرض علیک فسکت الشیخ و اخبرنی الشیخ یوسف الکردی انه صلی مع سیدی ابراهیم الظهر فی الجامع الابیض مرارا قالوا رایت الذی لؤم فیه شاب امرد نحیف البدن اصفر اللون کان لونه الزعفران انتهی و قد حضرت انا صلوة الظهر عند سیدی عبد القادر الدشطوطی فلما سمع الاذان اصبح و قال غطونی بالملاءة فغطیناه بها فلم نجده تحت الملاءة احد ثم جاء بعد نحو خمس عشر درجة و کان سیدی علی الخواص

یغلق باب حانوتہ علیہ بعد اذان الظہر ساعۃ ثم یفتحہ ففتحہ علیہ مرۃ فلم یجدوہ انتہی البعض از فقہا انکار بر ولی زمان و مکان او بسیاری نمایند و آن را خصیصہ
انبیا گویند ولیکن جمہور فقہا انکار ایشان را مسلم نمیدارند چنانچہ صاحب حصن الاسلام از کتاب الاشباہ والنظایر نقل میکند اختلفوا فی تکفیر من
یقول لقطع المسافۃ البعیدۃ فی زمن یسیر للولی وفی البزازیۃ سئل الزعفرانی عمن یزعم انہ رای ابن اوہم یوم التروبۃ بکوفۃ وراٰہ ایضا بمکۃ قال
کان ابن مقاتل یکفرہ ویقول ذلک من المعجزات لا من الکرامات واما انا فاستجہلہ ولا اطلق علیہ الکفر وعلی ہذا ما یحکیہ جہلۃ خوارزم ان فلانا کان
یصلی سنۃ الفجر بخوارزم وفرضہ بمکۃ وقد ذکر علماؤنا ان ما یومن المعجزات الکبار کاحیاء الموتی وقلب العصا حیۃ وانشقاق القمر واشباع الجمع من الطعام
القلیل وخروج الماء من بین الاصابع لا یمکن اجراءہ بطریق الکرامۃ للولی وعلی المسافۃ من قبیل المعجزات لقولہ علیہ السلام زویت لی الارض
فلو جاز لغیرہ ایضا لم یبق فائدۃ التخصیص الا لانہ کالاسراء بالجسم وذلک خاصۃ علیہ السلام لکن فی کلام القاضی الامام ابی زید فی کتاب الدعوی
ما یدل علی انہ لیس بکفر انتہی قال صاحب الفصولین ینبغی ان لا یکفر ولا یستجہل لانہ من الکرامات لا من المعجزات اذ المعجزۃ لا بد فیہا من التحدی ولا
تحدی ہنا فلا معجزۃ وعند اہل السنۃ یجوز الکرامۃ انتہی قلت وعندی انہ ینبغی ان لا یشک احد فی عدم کفرہ علی ما قال صاحب الفصولین وکیف
یشک وقد صرح الغنی فی العقائد بجوازہ حیث قال فتظہر الکرامۃ علی طریق نقض العادۃ للولی من قطع المسافۃ البعیدۃ فی المدۃ القلیلۃ وظہور
الطعام والشراب واللباس عند الحاجۃ والمشی علی الماء وفی الہواء وفی کلام المجاد والعجماء وغیر ذلک انتہی قلت والغالب علی ظنی ان الذاہب
الی التکفیر فیہ شئ من الاعتزال انتہی پس ازان باید دانست کہ عقل شرط تکلیف است کما مر فی ہذہ الفائدۃ پس مسلوب العقل مکلف نیست وولی
چون بمقام ولایت و مرتبہ فنا فی اللہ رسد از دو حال خالی نیست یکی انکہ بالکلیہ مسلوب العقل میگردد و دوم انکہ در سکر و بیخودی می ماند اورا مجذوب
مطلق خوانند واین مجذوب معاف و ترخان حق است وقلم تکلیف بر وی نیست چہ تکلیف فرع عقل است و مجذوب و ان مطلق مجنونان
حق اند بحکم لا یقتدی بہم ولا ینکر علیہم اقتداء و انکار ایشان جایز نیست مثنوی ؎ گفتہ اند این قوم ترخان خدا کی بود انکار ایشان خود روا
رد و بصدق دل بجز ایشان نظر منکر و تابع مشوای بی خبر دیگر آنکہ پس از فنا او ابتقاء حق باقی گردانند و برای تکمیل ناقصان از سکر و استغراق
توحید بساحل صحو بعد المحو و بقا بعد الفنا فرود آرند و او را کامل مکمل گویند بالجملہ ولی مادام کہ در سکر و استغراق بود و مسلوب العقل باشد با تفاق
علماء و عفا احکام شریعت ازو ساقط اند ؎ شرع بہر زندگان و اغنیاست شرع بر اصحاب گورستان کجاست کذا فی شرح
گلشن راز لسید محمد لاہجی رحمۃ اللہ از نجاست کہ قدوۃ الانام سلطان العلماء عز الدین عبد السلام در کتاب حل الرموز میفرماید واما مثال
ما جاء فی الاثر اما فتحا واما شطحا فکقول القائل انا من اہوی ومن اہوی انا وکقول الآخر انا اللہ وکقول الآخر ما فی جبتی الا اللہ وکقول الآخر
سبحانی وکقول الآخر ما اعظم شانی فہذا کلہ وما شاکلہ والقول فیہ واحد لانہا وان اختلفت ثمارہا وتنوعت ازہارہا لکنہا تسقی بماء
واحد تشیر الی محو الاثنین وثبوت الواحد فقوم تلقوہ بالتسلیم وقابلوہ بالقلب السلیم وحملوا ذلک علی معنی قولہ صلی اللہ علیہ وسلم ان من العلم
کہیئۃ المخزون لا یعلمہ الا اہل العلم باللہ وقد بلغنی عن قضیب البان وکان عظیم الشان بالموصل وکان قد برز للناس بالولایۃ والاختلال فترک

الصلوات لایاوی الا المرابل ولایتوقی بنجاسة والناس متحیرون فی حال مختلفون فی امره فقوم یقولون زندیق وقوم یقولون صدیق فبینما قاضی المدینة یزنا من الایام
مارًا اذ رآه علی مزبلة وقد بال علی ساقه فقال القاضی فی نفسه تبًا لمن جعلک صدیقًا فما استتم الخاطر حتی قال له قضیب البان یا قاضی هل حططت
بعلم الله قال لا والله قال فانا من ذلک العلم الذی لاتعلمه وما علیک ان کنت صدیقًا او زندیقًا انتهی ونیز از نجاست که مولانا جلال الدین
رومی در مثنوی می نگارد ؎ با مریدان آن فقیر محتشم ؛ بازپرسید آمد که نیک یزدان منم ؛ گفت مستانه عیان آن ذوفنون ؛ لا الٰه الا انا فاعبدون ؛
چون گذشت آن حال گفتندش صباح ؛ تو چنین گفتی و بنمودا ین صلاح ؛ گفت این بار انکنم این مشغله ؛ تیغها بر من زنید آن دم هله ؛ حق منزه
از تن و من با تنم ؛ چون چنین گویم بباید کشتنم ؛ مست گشت و باز زاستغراق رفت ؛ آن وصیتهاش از خاطر برفت ؛ عشق آمد عقل او آواره شد ؛
صبح آمد شمع او بیچاره شد ؛ عقل او شحنه است چون سلطان رسید ؛ شحنه بیچاره در کنجی خزید ؛ عقل سایه حق بود حق آفتاب ؛ سایه را با آفتاب او چه
تاب ؛ چون پری غالب شود بر آدمی ؛ گم شود از مرد وصف مردمی ؛ هر چه گوید آن پری گفته بود ؛ زین سری نے زان سری گفته بود ؛ چون پری را
این دم وقانون بود ؛ کردکار آن پری خود چون بود ؛ ادمی اورفته پری خود او شده ؛ ترک بی الهام تازی گوشده ؛ چون بخود آید نداند
یک لغت ؛ چون پری راست این ذات وصفت ؛ پس خداوند پری و آدمی ؛ از پری کی باشدش آخر کمی ؛ شیر گیر ار خون نرّه شیر خورد ؛
تو بگوئی او نکرد آن باده کرد ؛ ور سخن پرداز داز نود کهن ؛ تو بگوئی باده گفته است این سخن ؛ باده را چون بود این شر و شور ؛ نور حق را نیست
این فرهنگ وزور ؛ که ترا از تو بکل خالی کند ؛ تو شوی نیست او سخن عالی کند ؛ گرچه قرآن از لب پیغمبر است ؛ هر که گوید حق نگفت آن کافر است ؛
از قرآن مجید هویدا است که از درخت ندا ء انی انا ربک برآمد واز الطاف القدس مولانا وهلوی پیدا است که انانیت کبری انانیت
خاص انسان کامل را جارحهٔ خود می سازد یعنی چنانچه زبان زید که جارحهٔ زید است انا زیدٌ میگوید حال آنکه زبان زید زید نیست همچنان
انسان کامل که جارحهٔ حق است در غلبهٔ حال انا الحق میگوید حال آنکه انسان کامل حق نیست درین مقام صاحب گلشن راز میفرماید ؎
روا باشد انا الحق از درختی ؛ چرا نبود روا از نیکبختی ؛ ونیز باید دانست که ترک سُنَن رواتب وغیرها بجهت اشتغال بامر اهم روا است چنانچه بامُلاء
وقت فرض بفرض ترک سنت جایز بود مثلاً شخصی نماز ظهر را از ابتداء وقت تا انتهاء آن بچهار رکعت فرض مملو کند روا بود بلکه ماجور و محمود
در اولی العزم گردد کذا فی کتب الاصول وهمچنین اگر کسی بر فرائض اکتفا کرده در امور جهاد و ترویج احکام فقه اوقات خود را صرف نماید ترک سنت جائز
باشد قال صاحب الفتح القدیر قالوا العالم اذا صار مرجعًا للفتوی جاز له ترک سائر السُّنَن انتهی وقال صاحب الدُّرِّ المختار لایجوز ترکها ای سُنّة
الفجر لعالم صار مرجعًا فی الفتوی بخلاف باقی السُّنَن فلو ترکها لحاجة الناس الی فتواه انتهی وترک رواتب برای کسل بقولی موجب اثم است
کما فی المصفا وبقولی معاتب بود نه معاقب اما منکر مشروعیت آن کافر است قال صاحب البحر الرائق وفی التجنیس والنوازل والمحیط رجل ترک سُنَن
الصلوة الخمس ان لم یرَ السُّنن حقًا فقد کفر لانه ترک استخفافًا وان رآی حقًا منهم من قال لایاثم والصحیح انه یاثم لانه جاء الوعید بالترک انتهی ومتشبثه محق
بلامتیه طائفه باشند که اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم وعادات واطلاق اعنان عقود آداب مخالطات بود واکثار نوافل وطاعات از ایشان نباید

وجز برادای فرائض مواظبت نکنند و آنہا را قلندریہ خوانند کذا فی ترجمۃ العوارف للعقاشانی و النفحات للجامی و مولوی دہلوی در آثار طریق ولایت
کہ در صراط المستقیم بقلم آوردہ است میگوید از جملہ آثار آن تفرد است یعنی قطع علائق ماسوا محبوب و تنگدلی از عروض مشاغل متشتتہ و ہجوم علائق متفکرہ
و تنگی حوصلہ از نظم و ترتیب امور متفرقہ مثل سیاست منزلی و سیاست مدنی و اقامت جماعت و اقامت اعیاد و جمعات و ایفاء حقوق ذوی الحقوق از اہل
قرابات و امثال آن و لہذا از تزوج کہ اصل ہمہ علائق است نہایت نفرت و وحشت میگیرد انتہی پس آنچہ بعضی از عوام طعن ترک جمعہ و جماعات بر قطب ربانی
یوسف ہمدانی و طعن ترک نماز بر مقرب الہی قضیب البان موصلی می نمایند و کلمات بیہودہ در حق دیگر اولیاء اللہ می سرایند ہمہ ناشی از بی علمی و مبنی از کمال شوخی
است **فائدہ چہارم** در حکم حج بدانکہ حج عبادت فریضہ است جاحد وی کافر بود و این عبادت بر ہر مسلمانی کہ آزاد و مکلف و صحیح و بصیر بود یکبار
فرض است بشرطی کہ زاد و مرکب داشتہ باشد و این زاد و مرکب ماورائے مسکن و خادم و ثیاب و سلاح و اثاث البیت و مانند آن است و نیز ماورائے نفقہ عیال
وی تا زمان عود وی بہیت وی است و امن طریق نیز شرط حج بود و بعضی بر کوب البحر را نیز خوف طریق گفتہ اند کذا فی شرح الوقایۃ و ابی المکارم و شیخ الاسلام
بزرگی امام ربانی و بحر العلوم لکھنوی و سند العلماء دہلوی و غیرہم مشہور و معروف است این ہمہ بزرگان مظنون الخیر اند بعلت فقدان شرائط وجوب مرتفع
قابوی ادای حج نیافتہ اند و ذلک الظن بہم طعن ترک حج برین بزرگان ناشی از بدگمانی است قال اللہ تعالی ان بعض الظن اثم **فائدہ پنجم** در حکم
طواف غیر کعبہ بدانکہ طواف غیر کعبہ سہ بار بود یا غیر سہ بار حرام است کما فی المناسک للقاری و نزد بعضی مکروہ تحریمی است کما فی النہر الفائق و نزد بعضی
جائز است کما فی بعض الفتاوی و این اختلاف در جواب سوال سی و چہارم مائۃ المسائل نیز موجود است و نیز در وی مرقوم است ہرگاہ از بین روایات
کتب معتبرہ معلوم شد کہ طواف غیر کعبہ قبر باشد یا غیر قبر حرام و غیر جایز است پس آنچہ بعضی تجویز طواف سہ بار نوشتہ اند آن روایت غیر معتبر است زیرا کہ قاعدہ
فقہا است کہ روایات متون معتبری باشد از روایات شروح و روایات شروح معتبری باشد از فتاوی پس روایات کثیرہ منع طواف از شروح کہ بمنزلہ
متون موجود و روایات تجویز در بعض فتاوی است و ہرگاہ روایات فتاوی و شروح متعارض شوند ترجیح بر روایات شروح است و مقصود و شارع از طواف
خانہ کعبہ معظمہ تعظیم مخصوص است کہ دیگری را این قسم تعظیم نباشد چون غیر کعبہ را طواف مقرر کردہ شود برابری غیر کعبہ بکعبہ باشد و آن خلاف مقصود شارع است
پس روایتی کہ خلاف مقصود شارع باشد ہرگز قبول نباید کرد انتہی و صاحب زاد الآخرت در فصل چہارم باب دوازدہم میگوید طواف قبور ممنوع و حرام
است زیرا کہ این امر مخصوص بکعبہ است و از مناسک حج و عمرہ و از جنس عبادت کہ مخصوص بحق جل و علا است پس آنچہ کہ در کتب بعض مشایخ تجویز طواف
برای قبور اولیا و اکابر مذکور گردیدہ مبنی بر غفلت است و خلاف تحقیق ہرگز بر آن اعتماد نباید کرد انتہی پس ازان باید دانست کہ در مثنوی شریف

گفت طوفی کن بگرد ہفت بار تا آمدہ است بحر العلوم در شرح آن میفرماید و درین اشارت است بآنکہ چنانکہ ظہور ذات با اسماء و صفات
در صورت انسانیہ است ہمچنین در صورت کعبہ است اگرچہ در ہر دو ظہور مختلف است کہ در صورت انسانیہ ظہور ذات با اسماء و صفات الہیہ است بالظہور
صفات کونیہ پس انسان مظہر اتم است بخلاف کعبہ کہ در وی ظہور جمیع صفات منفعلہ کونیہ نیست و نیست ظاہر در وی مگر ذات با اسماء و صفات الہیہ
فحسب پس کعبہ شریفہ مجلی الہ است لہذا کعبہ قبلہ عبادت گردیدہ نہ انسان کہ اینجا مذکور است شاید بر آن وقت در آن قطب الہ مشہود بود نہ صفات

کونیه انتهی و نیز بحر العلوم در شرح مصرع ع تا به بینی نور حق اندر بشر می نگارد این دلیل است بر آنکه در وقت طواف الله مشهود بود در بشر پس طواف آن الله مشهود را بود چنانکه در کعبه الله مشهود می شود بعارفان و طواف کعبه طواف الله است و مشاهده که در طواف حاصل میشود عارفان را باید دید در بشر حاصل شد انتهی و نیز احتمال دارد که مولانا رومی در مثنوی آنچه در طواف بشر حکایت فرموده است مبنی بر قول اخیر باشد کما هو مذکور فی بعض الفتاوی و همچنین مولانا دهلوی در انتباه آنچه در طواف قبر بقلم آورده است مبنی بر همین قول باشد و آنچه در صفحه هفصد و سی و سیوم جلد دویم مدارج مطبوعه مرقوم گردیده که در روایتی آمده که بر خاست ای جعفر و گرد رسول صلی الله علیه وسلم بیک پای بگشت حضرت پرسید از وی که این چیست جواب داد که از حبشه دیده ام که بابا دشامان خود چنین میکنند و بجائی نیز چون کسی را از خود خوشنود ساختی انگس بر خاستی و گرد او بیک پای بگشتی انتهی مؤید همین قول اخیر است مقصود فقیر از نقل قول اباحت درین مسئله اختلافی اهل سنت سد لسان غالیان است تا معلوم شود که مسئله مختلف فیه است و در امر مختلف فیه عیب یکدیگر نباید کرد و هر یکی را بحال خود باید گذاشت و جزم یک جانب مجتهد را میسر نیست تا بمقلد چه رسد فتدبر **اعلم** بمن هو اهدی سبیلا کما مر فی المقدمة الخامسة و حق کلام از مقدمه هفدهم باید طلبید از ین نقل توهم نکنند که فقیر بر عمل قول ضعیف ترغیب میدهد و نقل مرجوح مبنی بر مذهب ابو حاشا و کلا پس ازینجا هویدا شد که طعن طواف غیر کعبه بر مولانا رومی و مولانا دهلوی و دیگر اکابر گرامی از جهل مسئله دینی مشعر بود و از شوخی و گستاخی طاعنان خبر میدهد

فائدة ششم در اقسام ضیافت و آداب و احکام اجابت دعوت بدانکه انواع ضیافت بسیار اند شیخ الهند در ترجمه باب ولیمه مشکوة از مجمع البحار نقل میکند که ضیافت بر شش نوع است ولیمه[1] برای عرس[2] و خرس[3] بضم خاء معجمه برای ولادت و اعذار[4] برای ختان و کیره[5] برای بنا و نقیعه[6] برای قدوم مسافر سازد و آن را یا دیگران برای او بسازند مشتق از نقع بمعنی غبار و ضمیمه[7] بضاد معجمه برای مصیبت و عقیقه[8] برای تسمیه ولد و مادبه[9] بهمزه و ضم دال مهمله و باء موحده طعامی که ساخته شود برای ضیافت بی سبب و این همه اقسام مستحب است مگر ولیمه که نزد قومی واجب است و بنوی گفته که مستحب است مرعروس را که احداث کند شکر را وقتی که احداث کند خدای تعالی نعمت را انتهی و نیز در وی می نگارد و غالبا در ولیمه استحباب او کد است و بعضی گفته اند اجابت ولیمه واجب است و بعضی فرض کفایه گفته اند و ساقط میشود وجوب بچند چیز بودن طعام از شبهه و تخصیص اغنیا و وجود هم نشینان بدیا دعوت کند بسبب جاه خود یا برای تعاون بر باطل یا وجود منکرات و مکروه است اجابت دعوت انتهی و نیز در وی می طراز و چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای نگاهداشت خاطر مسلمانی و در طعام خوردن اختیار دارد پس اگر خواهد بخورد و اگر خواهد نخورد و پس سنت است یا واجب حضور او نه اکل و اگر صائم نباشد مستحب است اکل انتهی و نیز در وی میگوید چون در اید یکی از شما بر برادر مسلمان پس باید که بخورد از خوردنی وی و نه پرسد که از کجا است و چگونه است از برای تحسین ظن و تالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام است و اگر شخصی است که غالب طعام او حرام است نیز نخورد و اگر داند که طعام او از هر دو وجه می باشد هم حلال و هم حرام باحتمال حل می تواند خورد تا حال آن شخص بداند که چیست که تمیز میکند یا نمی کند و امام ربانی در مکتوب دویست و شصت و پنجم جلد اول میفرماید در اجابت دعوت شرائط است فی الاحیاء و یمتنع من الاجابة ان کان الطعام طعام شبهة او التماثیل علی سقف او حائط او سماع شئ من المزامیر الملاهی او النیاحة او غیر ذلک مما یمنع الاجابة و یوجب تحریمها

[1] ولیمه طعام عروسی و طعام هر سرور که بعد از عقد سازند
[2] عرس طعام عروسی
[3] خرس طعام ختنه
[4] اعذار طعام ختنه
[5] کیره طعام بنا
[6] نقیعه طعام قدوم مسافر
[7] ضمیمه طعام مصیبت
[8] عقیقه طعام تسمیه ولد
[9] مادبه طعام موجده

وکراہیتہا وکذلک ان کان الداعی ظالما او مبتدعا او فاسقا او شریرا او متکلفا طالبا للمباہات والفخر وفی شرعۃ الاسلام ولا یجب الی طعام صنع
ریاء او سمعۃ وفی المحیط لا ینبغی ان یقعد علی المائدۃ اذا کان علیہا لعب او غناء او قوم یغتابون ویشربون الخمر کذا فی مطالب المومنین اگر این موانع
مفقود باشند از اجابت دعوت چارہ نبود انتہی وصاحب تغییر احمدی می نگارد وقال صاحب الہدایۃ فی کتاب الکراہیۃ ان دعوا بدعوۃ وکان ثمہ
لعب او غناء فان علم ذلک قبل حضور المجلس لا یحضر وان لم یعلم ذلک قبل الحضور فان قدر علی المنع منع البتۃ وان لم یقدر فان کان مقتدی یخرج
البتۃ ولا یاکل لئلا یقتدی الناس بہ وان لم یکن مقتدی فان کان علی راس المائدۃ لا یقعد لقولہ تعالی ولا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین
وان کان بعیدا منہ فان قعد واکل جاز والاولی ترکہ ہذا حاصل ما فیہ انتہی وقال صاحب الہدایۃ ودلت المسئلۃ علی ان الملاہی کلہا حرام حتی التغنی بالقضیب
القضیب انتہی وصاحب شرح وقایہ میگوید اعلم انہ ان علم قبل الحضور ان ہناک لہوا لا یجوز الحضور وان لم یعلم قبل الحضور لکن ہجم بعدہ فان
کان قادرا علی المنع یمنع وان لم یکن قادرا وکان الرجل مقتدی یخرج لئلا یقتدی الناس بہ وان لم یکن مقتدی فان قعد واکل جاز لان
اجابۃ الدعوۃ سنۃ فلا تترک بدعۃ کصلوۃ الجنازۃ تحضر ہا النیاحۃ قال ابو حنیفۃ ابتلیت بہا مرۃ فصبرت قالوا قولہ ابتلیت بدل علی الحرمۃ ویمکن ان یقال الصبر علی الحرام
لاقامۃ السنۃ لا یجوز والصبر الذی قال ابو حنیفۃ رح ان یکون جالسا معرضا عن ذلک اللہو منکرا لہ غیر مشتغل ولا مستلذ بہ انتہی ومولوی ہما جور در جواب سوال
نود ویسوم مائۃ المسائل می طراز وقال السید فی حاشیۃ الہدایۃ لان اجابۃ الدعوۃ انما یلزم اذا کانت الدعوۃ علی وجہ السنۃ ہذا اذا کانوا لا یرتکبون الحضور
وان کانوا یرتکبون احتشاما لہ واحتراما لا یحضر لان حضورہ یکون من باب النہی عن المنکر انتہی وصاحب ترجمہ مشارق الانوار در صفحہ چہار صد وسی وسیوم
میگوید دعوت کارد کرنا حرام ہی کہانی ہیں اگر عذر ہو تو اختیار ہی اور اگر دعوت ہیں کچھ بدعت ہو جیسی ناچ اور راگ اگر اوسکی جانی سی موقوف
ہو جاوی تو ضرور جاوی اور اگر نہ موقوف ہو سکی تو نجاوی اس عذر سی دعوت کارد کرنا درست ہی انتہی وسند العلما در اجابت دعوت مبتدعہ
وکفرہ در جواب سوال اول ما دوشاہ بخارا میفرماید در ملاقات ایشان یعنی ملاقات فرقہ امامیہ سبتیہ نیز حکم ملاقات کفار جاری است یعنی ابتدا السلام
نباید کرد الا عند خوف العذر العظیم للاحق منہم ودر جواب نیز بقدر ضرورت اکتفا باید نمود واگر در افعال تعظیمیہ دیگر غیر از سلام باو خود بعمل آرند در مقام
مکافات بقدر مشروع بعمل باید آورد ہمچنین در عیادت وتعزیت وتہنیت واجابت دعوت مکافات منظور باید داشت چنانچہ حکم سائر کفار ہمین است
وکذا حکم الخوارج والنواصب انتہی ازین استماع ہویدا است کہ برای اجابت دعوت وفقدان موانع باید نہ تو بہ از موانع در صورت فقدان موانع
مدعو بجز اجابت چارہ ندارد پس رد دعوت تارک غیر تائب باشی از افراط وتفریط است **فائدہ ہفتم** در حکم دعا وصدقہ احیا برای موتی
بدانکہ دعا وصدقہ زندگان برای مردگان نافع است قال التفتازانی فی شرح العقائد النسفیۃ وفی دعاء الاحیاء للاموات وصدقتہم ای صدقۃ الاحیاء
عنہم ای عن الاموات نفع لہم ای للاموات خلافا للمعتزلۃ تمسکا بان القضاء لا یتبدل وکل نفس مرہونۃ بما کسبت والمرء مجزی بعملہ لا بعمل غیرہ ولنا
ما ورد فی الاحادیث الصحاح من الدعاء للاموات خصوصا فی صلوۃ الجنازۃ وقد توارثہ السلف فلو لم یکن للاموات نفع فیہ لما کان لہ معنی وقال
علیہ السلام ما من میت یصلی علیہ امۃ من المسلمین یبلغون مائۃ کلہم یشفعون لہ الا شفعوا فیہ وعن سعد بن عبادۃ انہ قال یا رسول اللہ ان ام سعد

ماتت فاتی الصدقۃ فضل قال الماء قال فحفر بئرا وقال ہذہ لام سعد وقال علیہ السلام ان العالم والمتعلم اذا مرا علی قریۃ فان اللہ تعالی یرفع العذاب
عن مقبرۃ تلک القریۃ اربعین یوما والاحادیث والآثار فی ہذا الباب اکثر من ان تحصی انتہی ومولوی مہاجر وجواب مسئلہ سی ام مسائل اربعین بقلم می آرد
کہ نزد علماء حنفیہ ثواب عبادت بدنی ومالی بمیت میرسد چنانچہ در ہدایہ مرقوم است ان الانسان لہ ان یجعل ثواب عملہ لغیرہ صلوۃ او صوما او صدقۃ او غیرہا
عند اہل السنۃ والجماعۃ انتہی ونیز در وہی می نگارد شیخ عبد الحق محدث دہلوی قدس سرہ در جامع البرکات منتخب شرح مشکات نوشتہ در حصول ثواب وصول
نفع اموات را بعبادات مالیہ اتفاق است ودر بدنیہ مثل نماز گزاردن وقرآن خواندن اختلاف واصح وصول است کذا قال الشیخ ابن الہمام رحمۃ اللہ علیہ
انتہی ونیز شیخ عبد الحق در باب پنجم جلد اول مدارج نگاشتہ بتحقیق اختلاف کردہ اند علماء در ثواب قرأت قرآن ایا میرسد بمیت یا نہ اکثر بر آن اند کہ میرسد و
مشہور از مذہب شافعی ومالک وجماعۃ از حنفیہ این است وکثیری از شافعیہ وحنفیہ بر آن اند کہ میرسد وہمین قائل است امام احمد بن حنبل رحمۃ اللہ علیہم اجمعین بلکہ
منقول از امام احمد آن است کہ میرسد بمیت ہر چیز از صدقہ وصلوۃ وحج واعتکاف وقرأت وذکر وغیر ذلک ولیکن گفتہ کہ قرأت بر قبر بدعت است وذکر کردہ
است شیخ شمس الدین قسطلانی کہ صحیح وصول ثواب قرأت است از قریب اجنبی ووارث وغیر وارث چنانکہ نفع میکند صدقہ ودعا واستغفار باجماع و
امام عبد اللہ یافعی رحمۃ اللہ علیہ در تکملہ روض الریاحین ذکر کردہ است کہ شیخ عز الدین بن عبد السلام را در خواب دید ندکہ میگوید ما حکم میکردیم در دنیا کہ
ثواب قرأت قرآن بمیت نمیرسد والآن معلوم شد کہ میرسد بخوانید وثواب آن بما برسانید انتہی وصاحب درّ المختار در باب صلوۃ الجنازۃ می طراز د
وفی الحدیث من قرأ الاخلاص احد عشر مرۃ ثم وہب اجرہا للاموات اعطی من الاجر بعدد الاموات انتہی وامام ربانی در مکتوب صد وچہارم جلد اول
میفرماید مصیبت بر رفتن میت بر حال رونده است تا با او چہ معاملہ کنند بدعا واستغفار وتصدق اند وباید نمود قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم
ما المیت فی القبر الا کالغریق المتغوث ینتظر دعوۃ تلحقہ من اب او ام او اخ او صدیق فاذا لحقت کان احب الیہ من الدنیا وما فیہا وان اللہ تعالی لیدخل
علی اہل القبور من دعاء اہل الارض امثال الجبال من رحمتہ وان ہدیۃ الاحیاء الی الاموات الاستغفار لہم انتہی پس ازان باید دانست کہ مراد از صدقہ
چیزی است کہ در راہ خدا بحکم وہی داده شود قال اللہ تعالی وجعلوا للہ مما ذرأ من الحرث والانعام نصیبا فقالوا ہذا للہ بزعمہم وہذا لشرکائنا فما کان
لشرکائہم فلا یصل الی اللہ وما کان للہ فہو یصل الی شرکائہم ساء ما یحکمون صاحب موضح القرآن برحاشیہ آیت مذکورہ فائدہ بقلم آوردہ است کہ کافر
اپنی کھیتی مین سی اور مواشی کی بچون مین سی اللہ کی نیاز نکالتی اور بتون کی بہی نیاز نکالتی پھر بعضا جانور اللہ کی نام کا بہتر دیکھا تو بتون کی طرف سی لیا
اور بتون کی طرف کا اللہ کی طرف نہ کرتی - اون سی زیادہ ورتی - اب جانا چاہئی کہ اللہ کی نیاز دینی یہہ کہ اسکی راہ مین جنکو دلوایا انکو دینا
اسکا فائدہ اسکو نہین پہنچتا مگر اسکی حکم برداری ہوی - اور چیز سی فائدہ فقیر کو - اور ثواب سی فایدہ دینی والی کو - پہر جو کسی بزرگ کی واسطی
کچہ دی اگر اسی وضع پر دی تو شرک ہی جس پر اللہ نی الزام دیا مگر اس بزرگ کو اپنی جگہہ ٹہراوی اور اسکی طرف سی اللہ کی راہ مین جنکو کہا انکو دی
تو حکم برداری ہی اللہ کی اور چیز فقیر کو اور ثواب اس شخص کی بدل اس بزرگ کو - یا اسکو فقیر کی جگہہ ٹہراوی کہ چیز اسکی کردی پہر اسکی چیز لوگون کی
کام آئی تو اسکو ثواب ہوا یہہ صورت مشکوک ہی پہلی صورت بیشک ہی انتہی ودرین مقام بعضی از عوام غلو می نمایند وہیچ معتزلہ بطریق اعتراض سخن میرا

کہ ایصالِ ثواب میکنید واز ایصالِ عذاب چرا بازمی مانید معاندانِ دین برای اغوا و اضلال مومنین در زمانِ سرور انبیا علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات
همین قسم طعنها میکردند بعضی میگفتند کہ شیطان بر خدا غالب می آید و خلق را گمراہ میکند و بعضی در مقام طنز میگفتند کہ خدای محمد میگوید کہ بندگانِ محتاج مرا طعام
بخورانید و زکوٰۃ بدہید پس معلوم شد کہ او فقیر است و ما غنی و در حلِّ مذبوح و حرمتِ میتہ قدح میکردند کہ میرانیدہ خود را خوردن و میرانیدہ خدا را نخوردن چیست
الی غیر ذلک من کفریاتهم کذا فی تفسیر العزیزیہ عجب تماشا است کہ بعضی مردمان ہیچ معتزلہ از ثواب رسانی موتی انکار میکنند مع ہذا از دعوی سنیت دست نمی دارند
وگاہی بر بطلانِ ایصالِ ثواب عبادات بدنیہ حکم می نمایند و باوجود این اجتہاد و ابطال دعوی تقلید و حنفیت میگذارند **فائدہ ہشتم** در حکم تعیین
صدقات بر انکہ در صدقات ہم تعیناتِ مشروعہ و ہم غیر مشروعہ شیخ الہند در شرح مشکوٰۃ میفرماید مستحب است کہ تصدق کردہ شود از میت بعد از رفتنِ او از عالم
تا ہفت روز و تصدق از میت نفع میکند او را بالی خلاف میان اہلِ علم وارد شدہ در آن احادیثِ صحیحہ خصوصاً آنہا کہ صاحب زاد الآخرت از شرح برزخ و کنز العباد نقل می نماید کہ فتنہ قبر برای مومن ہفت روز است و برای منافق چہل روز پس اولیاء میت را باید کہ بہ نیت تبلیغ ثواب پیوستہ تا چہل روز از
رحلت برای او صدقہ دہند اگر استطاعت دارند والا ہفت روز و گرنہ سہ روز و نیز صاحب زاد الآخرت می نگارد اہل مصیبت را اتخاذ طعام برائے
فقرا تا سہ روز و خوردن ایشان ازان مکروہ ست اما ترتیب طعام برای اقربا و اغنیا و خوردن ایشان آن را تا سہ روز ایام مصیبت مکروہ ست و بعد انقضائے
سہ روز عام ازین کہ برای ارواح موتی باشد یا بہ سبیل ضیافت و کذا خوردن آن غنی و فقیر را برابر ست کہ دعوت کردہ شوند یا بایشان فرستادہ شود مکروہ
نبود چہ در تصدق با غنیا نیز ثواب ست اما کم از ثواب تصدق بفقرا کذا فی شرح البرزخ واللآلی الفاخرۃ فی تذکرۃ الآخرۃ زیرا کہ صدقہ موتی از قسم صدقات
واجبہ نیست کہ محض حق فقرا باشد و سوای ایشان بدیگری حلال نبود بل از تطوعات ست کہ تصرف آن بدیگران ہم جایز باشد در بحر زخار گفتہ اتخاذ اہل
المیتِ طعاما للناس فبدعۃ لم ینقل بہ احد اتخاذ ضیافت در سہ روز ایام مصیبت مکروہ ست زیرا کہ ایام مصیبت ایام حزن و تاسف ست پس مرتکب
از لوازم سرور باشد ارتکابش در آن لایق نبود اما اگر طعام برای فقرا نپزند نکو باشد بشرطی کہ ورثہ بالغ و غنی و حاضر باشند وگرنہ از ترکہ میت نگیرند کذا فی
البحر الرائق و التاتارخانی و فتح القدیر و قاضی خان و در عالمگیری ست لا یباح اتخاذ الضیافۃ عند ثلثۃ ایام اجابتِ طعامی کہ برای میت مہیا دادہ
کنند مکروہ ست لما فی الحدیث ان اللہ و رسولہ بریئان من الذین یاکلون من طعام المصیبۃ قبل ثلثۃ ایام کذا فی خزانۃ المفتین اجتماع مردم بر طعام
موتی مکروہ ست زیرا کہ تشبہ بعض کفرہ دارد و کذا فی شرح البرزخ واللآلی الفاخرۃ فی تذکرۃ الآخرۃ یکرہ اتخاذ الضیافۃ و علامۃ ذلک ان یدع الاغنیاء
والاقربا و یحرم الفقراء والضعفاء کذا فی خزانۃ الروایات و نیز در آن مذکور ست ان الدعوۃ للعزاء یوم الثانی و یوم الثالث فبدعۃ لم یفعلہ الصحابۃ
والتابعون اتخاذ طعام اہل میت را برای کسانی کہ بتعزیت حاضر شوند جایز نیست اما نزد بعض روا است برای جماعتی کہ از راہ دور بیایند و مکث
طویل نمایند کذا فی شرح سفر السعادہ انتہی پس ازان باید دانست کہ عبادت بسبب تخصیص غیر مشروع خواہ آن تخصیص بزمان باشد خواہ بمکان خواہ
بوجوہ دیگر بدعت می شود کما تقرر فی الاصول ازینجا ست کہ مولوی دہلوی در باب دوم صراط المستقیم میگوید ہر عبادتی کہ از مسلمان ادا شود و ثواب
آن بروح کسی از گذشتگان رسانند و طریق رسانیدن آن دعا خیر بجناب الہی است پس این خود البتہ معتبر و مستحسن ست و اگر آن کس کہ ثواب بروحش

میرساند از اہلِ حقوقِ او است بمقدارِ حقِ وی خوبی رسانیدنِ این ثواب زیادہ ترخواہد شد پس درخوبی این قدر امر از امورِ مرسومہ فاتحہ و اغراس
و نذر و نیاز اموات شک و شبہہ نیست و تعیینِ اوقات و قسمِ طعام و وضعِ آن و تناول کنندگان ہمہ از قبیح خالی نیست آری ظلمات بعضہا فوق
بعض و مراتبِ قبح تفاوت بسیاری است انتہی و مولوی مہاجر در جواب سوال شانزدہم مائۃ المسائل می نگارد تعیین نمودنِ روز برای فاتحہ چہلم با عتقاد
آنکہ قبل از چہل روز یا بعد از چہل روز ثوابِ طعام بمردہ نخواہد رسید یا روز چہلم زیادہ تر ثواب خواہد رسید غیر جایز است و نیز در وی می طراز د کہ از رواجات
فتح القدیر معلوم شد کہ اتخاذ طعام اہل میت را مکروہ است چہلم باشد یا سیوم یا دہم یا غیر آن پس روز معین نمودن برای این امر ہم مکروہ خواہد شد و
تصدقِ طعام نمودن و ثوابِ آن بمیت رسانیدن جائز است موقوف بر روزی نیست و تعیین کردنِ روز برای ایصالِ ثواب بمردہ کہ باتخصیص ہمین
روز خواہد رسید و دیگر روز نخواہد رسید خطا است انتہی و در تعیینِ صدقہ سالیانہ اختلاف است بعضی از علما بسند حدیث یا تی قبور الشہداء علی راس کل حول
تعیین صدقہ سالیانہ حکم کردہ اند چہ این حدیث از صحاح نیست و در کتاب ابن جبیر احادیث صحیح و حسن و ضعیف و موضوع ہم یافتہ می شود مع ہذا
حدیثِ مذکور متصل الاسناد و مرفوع ہم نیست پس صحیح ہم نبود و بر تقدیرِ صحت این حدیث مجمل است چہ معلوم نیست کہ مراد از راس حول اول سال یعنی اول
محرم است یا اول سالِ موت مقبور و مجمل قابلِ سند نیست کما ہو مذکور فی الاصول کذا فی مائۃ المسائل شیخ الہند در کتاب ما ثبت بالسنۃ فی الایام
والسنۃ در بیانِ ماہ ربیع الثانی میفرماید فان قلت ہل لہذا العرف الذی شاع فی دیارنا فی حفظ اعراس المشائخ فی ایامہم وفاتہم اصل فان کان عندک
علم بذلک فاذکرہ قلت قد سألت عن ذلک شیخنا الامام عبد الوہاب المتقی المکی فاجاب بان ذلک من طرق المشایخ وعاداتہم ولہم فی ذلک نیات
قلت کیف تعیین ذلک الیوم دون سائر الایام فقال الضیافۃ مسنونۃ علی الاطلاق فاقطعوا النظر عن تعیین الیوم ولہ نظائر کمصافحۃ بعض المشایخ بعد الصلوات
وکالاکتحال یوم عاشورا، فانہ سنۃ علی الاطلاق وبدعۃ من جہۃ الخصوصیۃ ثم قال وذکر بعض المتاخرین من مشایخ المغرب ان الیوم الذی وصلوا الی جناب
العزۃ وحظائر القدس یرجی فیہ من الخیرات والبرکۃ والنورانیۃ اکثر واوفر من سائر الایام ثم افترق ملیا ثم رفع راسہ فقال لم یکن فی زمن السلف شیء
من ذلک وانما ہو من مستحسنات المتاخرین واللہ اعلم انتہی در اینجا امری است و انستنی کہ اکثر علما حدیث ابن جبیر را ضعیف گفتہ اند و حدیث ضعیف
در فضائل اعمال معتبر است کما فی شرح سفر السعادۃ و درر المختار بنابران محبوب الہی شیخ نظام الدین بداؤنی و قدوۃ الاولیا شیخ نصیر الدین چراغ دہلی و
زبدۃ العرفا خواجہ بندہ نواز سید محمد گیسو دراز و دیگر اولیا و کامل مکمل شیخ بہاؤ الدین ذکریا و دیگر اولیا و علماء این بلاد و اکثر دیار برای ادا حقوق آباء
اجداد و مشایخ و استاد اہتمام بر فواتح و اغراس داشتہ اند قدس اللہ اسرارہم بالجملہ تعیین غیر مشروع روز سیوم یا دہم یا چہلم یا سہ ماہی یا شش ماہی یا سالیانہ
ہر چہ باشد با عتقاد آنکہ تعیین موجب ثواب یا زیادتِ ثواب بود مکروہ است چنانچہ تعیین آیتی یا سورتی در نماز با عتقاد عدم جواز غیر آن مکروہ بود
والا لا باس بہ ست صاحب دستور القضاۃ در باب ثانی میگوید من الظہیریۃ لا باس بتوقیت تعیین القرآن اذا اعتقد ان الصلوۃ لا تجوز بدونہ من شائہا
انہ اذا اعتقد الجواز بغیرہ من الموقت الیسر علیہ فلا یکرہ بل یستحب لانہ مامور بقراءۃ المتیسر من القرآن فاکان ادخل فی الیسر کان افضل انتہی بلکہ احیانا

طعام صدقه در این تعیین اعتقادی غیر فضلا و علما و اکابر را مکروه نیست چنانچه مولوی مهاجر در جواب سوال بنجاه و یکم مائة المسایل از باب کراهیت و استحسان نوادر الفتاوی نقل می نماید که اجابت کردن طعام که بعد از مرده ساخته باشند مکروه است سه روز و هفته و ماهیانه و سالیانه و غیر آن این طعام مر فضلا و علما و اکابر را خوردن مکروه است انتهی آری تشبیه کفار کراهیت پیدا میکند چنانچه سند العلما در جواب سوالی میفرماید طعامی که بر آن نیاز حضرت ائمه علیهم السلام می نمایند و بر آن فاتحه و قل و درود و خواندن متبرک میشود و خوردن آن بسیار خوب است لیکن بسبب بردن آن طعام پیش تعزیه ها و نهادن آن تمام شب بلکه پیش قبور حقیقیه هم شبیه بکفار است پس ازین جهت کراهیت پیدا میکند و الله اعلم بالصواب انتهی اما تعیین روز برای یاد داشت وقت دعا مکروه نیست ولیکن التزام آن روز نیز بدعت است چنانچه سند العلما در جواب سائلی می نگارد که برای زیارت قبور روز معین نمودن بدعت است و اصل زیارت جائز تعیین وقت در سلف نبود این بدعت ازان قبیل است که اصلش جایز است و خصوصیت وقت بدعت مانند مصافحه بعد العصر در ملک توران و غیره رایج است و روز عرس برای یاد و ماندن وقت دعا برای میت اگر باشد مضایقه ندارد و لیکن التزام آن روز نیز بدعت است از همان قبیل که گذشت انتهی ازین اشاره هویدا است که تعیین اگر برای آسانی یا یاد داشت یا قطع نظر از تعیین بود و در اعتقاد وی موجب ثواب یا زیادت ثواب نباشد کراهت ندارد و نیز باید دانست که محرمات و مشتبهات از موانع اجابت دعوت اند کما مر فی الفائدة السادسة و مکروهات هر چند از قبیح خالی نیستند و موجب نقصان ثواب هستند اما قبح آنها نه بمرتبه است که مانع اجابت دعوت باشند و نیز باید دانست که صاحب الاشباه و النظائر فی کتاب الحظر و الاباحة میگوید لیس زمانا زمان اجتناب الشبهات کما فیه من الخانیة و التجنیس و قال الحموی تحت قوله لیس زماننا زمان اجتناب الشبهات روی عن ابی بکر بن ابراهیم انه سئل عن هذه الشبهات ای عما یکون الی الحرام اقرب فقال لیس هذا زمان الشبهات ان الحرام اعنانا یعنی ان اجتنبت الحرام کفاک کذا فی التجنیس انتهی این حال آن زمان و حکومت مسلمانان است اما درین زمان غربت مسلمانان و حکومت انگریزان عالمی را اجتناب از نوکری حرام و طعام حرام میسر نیست تا باجتناب مشتبهات و مکروهات چه رسد درین مقام افراط و تفریط بعضی از عوام دیده می شود که از خوردن طعام حرام مجتنب نمی باشند مع هذا صدقات مکروهه و غیر مکروهه را اشد حرام می پندارند و باین ظن فاسد عالمی را از اطعام و طعام صدقات مانع می آیند و متصدق را از ثواب و فقرا را از رزق باز می دارند اگر بر درخت خاشاکی باشد و رسازد و نه آنکه درخت را از بیخ برکند طرفه این است که مفرطان باین خیال خام در اجابت دعوت چنین طعام بر بحر العلوم و سند العلما و سید الواعظ و مولوی صفوی و دیگر علمای مظنون الخیر طعنه میزنند طعن بر ین علما گذشته ناشی از جهل مسایل دینی و مشعر از کمال شوخی و بی ادبی است تعزیر بی ادبی در مقدمه شاز دهم حواله قلم گردیده است

فائدة نهم در حکم نذر بدانکه نذر مخلوق نقدا کان او جنسا طعاما کان او شرابا حرام است لان النذر عبادة و العبادة لا یکون للمخلوق قال صاحب فتاوی الخیریة اجمعوا علی حرمة نذر المخلوق در فتاوی عالمگیری می نگارد و النذر الذی یقع من اکثر العوام بان یاتی الی قبر بعض الصلحاء و یرفع ستره فائلا یا سیدی فلان ان قضیت حاجتی فلک منی من الذهب مثلا کذا باطل اجماعا نعم لو قال یا الله انی نذرت لک ان شفیت مریضی او نحوه ان اطعم الفقراء الذی بباب السیدة النفیسة او نحوها او اشتری حصیر المسجد ها او زیتا لوقودها او دراهم لمن یقوم بشعایرها تما یکون فیه

نفع الفقراء والنذر لله تعالی وذکر الشیخ انما ہو محل صرف النذر المستحق یجوز ولکن لا یحل صرفہ الا الی الفقراء ولا الی ذی علم لعلمہ ولا الحاضری الشیخ الا ان یکون واحدا من الفقراء واذا عرف ہذا فما یؤخذ من الدراہم ونحوہا وینقل الی ضرائح الاولیاء تقربا الیہم فحرام بالاجماع مالم یقصد بہ صرفہا الی الفقراء الاحیاء قولا واحدا وقد ابتلی الناس بذلک انتہی ازین قول فقہا ہویدا است کہ نذر اگر بالاستقلال برای آن ولی است باطل است واگر برای خدا است وذکر ولی برای بیان مصرف است صحیح است ولیکن درین مقام سند العلما فائدہ عظیمہ بقلم آوردہ است وآن اینکہ استعانت بارواح درین امت بسیار بوقوع آمدہ آنچہ جہال وعوام اینہا میکنند ایشان را در ہر امر مستقل دانستہ بلاشبہ شرک جلی است ونذر اولیا کہ برای قضاء حوائج معمول ومرسوم است اکثر فقہا بحقیقت آن پی نبردہ اند وآن را بر نذر خدا قیاس کردہ حکم بر وجوب آوردہ اند کہ اگر نذر بالاستقلال برای آن ولی است باطل است واگر برای خدا است وذکر ولی برای بیان مصرف است صحیح است لیکن حقیقت این نذر آن است کہ ایثار وثواب اطعام وانفاق وبذل مال بروح میت است کہ امری است مسنون واز روی احادیث صحیحہ مثل ما ورد فی الصحیحین من حال ام سعد وغیرہا این نذر مستلزم میشود پس حاصل این نذر آن است ان شئت قلت مثلا اہدی ثواب ہذا الطعام الی روح فلان وذکر ولی برای تعین عمل منذور است نہ برای مصرف ومصرف این نذر نزد ایشان متوسلان آن ولی می باشند از اقارب وخدمہ وہم طریقان وامثال ذلک وہمین است مقصود نذر کنندگان بلاشبہ وحکمہ انہ صحیح یجب الوفاء لانہ قربۃ معتبرۃ فی الشرع آری اگر آن ولی را لاجل مشکلات بالاستقلال باشفیع غالب اعتقاد میکنند این عقیدہ منجر بشرک وفساد میگردد ولیکن این عقیدہ چیزی ونذر چیزی دیگر است ونذر چیزی دیگر انتہی پس ازان باید دانست کہ استعمال لفظ نذر بمعنی ہدیہ وغیرہا نیز آمدہ است صاحب غیاث اللغات می نگارد ونذر بفتح نون وسکون ذال معجمہ بمعنی آنچہ بر خود واجب گردانند مثل روزہ وصدقہ برای خدای تعالی وطعام فاتحہ روح بزرگان وآنچہ از نقد وجنس پیش امرا وسلاطین گذرانند ملاقات کنند انتہی پس آنچہ امام ربانی در بعض مکتوبات خود فرمودہ است کہ نذر شمار سید وآنچہ مولوی دہلوی در باب دوم صراط المستقیم بقلم آوردہ است کہ در خوبی نذر ونیاز اموات شکی وشبہی نیست وآنچہ پیش بزرگان وامرا وبادشاہان میگذرانند ہمہ بمعنی ہدیہ است نہ بمعنی عبادت درین امر مطاعن طرفین بر بزرگان جانبین منجر از نادانی ومشعر از امر نفسانی است **فائدہ دہم** در حکم سور آدمی وذبیحہ مشرک وکتابی وحکم طعام این ہر دو بدانکہ پس خوردہ آدمی خواہ مسلمان باشد یا کافر یا جنب یا حائض وپس خوردہ اسپ وہر حیوان ماکول اللحم پاک است کذا فی ترجمۃ الہدایۃ وغیرہا وپس خوردہ سگ وخنزیر ودرندگان بہایم نجس بود وپس خوردہ گربہ ومرغ کوچہ گرد وسباع طیور وسواکن بیوت مثل موش وغیرہ مکروہ است وسور بغل وحمار مشکوک اگر آب پاک موجود نباشد وآب مشکوک موجود بود بعد الوضوء تیمم کند ویا بعکس آن عمل نماید وعرق ہر شئی حکم سور او دارد کذا فی کتب الفقہ پس ازان باید دانست کہ میتہ حرام است لقولہ تعالی انما حرم علیکم المیتۃ وذبیحہ حلال است بشرطی کہ ذابح مسلمان باشد یا کتابی پس ذبیحہ مسلمان حلال است وہمچنین ذبیحہ کتابی نیز حلال است اگرچہ حربی باشد وہمچنین حلال است ذبیحہ کافر عربی غیر تغلبی بشرطی کہ بنام خدا ذبح کند چہ در قرآن مجید آمدہ است طعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم یعنی طعام اہل کتاب حلال است مرشما را کذا فی ترجمۃ الہدایۃ ولیکن اولی آن است کہ ذبایح ایشان نخورد کذا فی الطحطاوی وذبیحہ غیر مذکورین حرام بود وغیر ذبیحہ خواہ طعام کافر کتابی بود یا غیر کتابی

حلال است کذا قال الفقهاء و نیز باید دانست که حق جل مجده در قرآن مجید میفرماید انما المشرکون نجس صاحب تفسیر حسینی در تفسیر آن می نگارد و جز این نیست که مشرکان پلید اند بسبب خبث باطن و ناپاکی عقیده یا بسبب آنکه از نجاسات اجتناب نمی نمایند یا از جنابت غسل نمیکنند و ابن عباس رضی الله عنهما فرموده نجس العین اند مانند کلاب انتهی درین مقام امام ربانی در مکتوب بیست و دویم جلد ثالث بلفظه مقصود علی تبریزی می طراز د معلوم نشد که مقصود از فرستادن تفسیر حسینی چه بود صاحب تفسیر بیان آیه کریمه موافق ائمه حنفیه می نماید و از نجاست شرک خبث باطن وسوء اعتقاد میخواهد و آنکه بعد ازان گفته است که آنها اجتناب از نجاسات نمی نمایند این معنی امروز در اکثر اهل اسلام نیز موجود است و ازین راه فرق درمیان عوام اهل ایمان و درمیان کفار مفقود است اگر عدم اجتناب از نجاست سبب نجاست شخص بود معامله تنگ تر گردد و لا حرج فی الاسلام و آنکه نقلی از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما کرده است که مشرکان نجس عین اند در رنگ کلاب این قسم نقلهای شواذ از اکابر دین بسیار آمده است که محمول بر توجیه و تاویل است چگونه نجس عین باشند که آن سرور دین علیه و علی آله الصلوة و السلام از خانه یهودی طعام خورده است و بظرف مشرکی طهارت کرده و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه نیز از سبوی زن ترسا طهارت کرده است اگر گویند که کریمه انما المشرکون نجس تواند بود که متاخر باشد و ناسخ آنها بود جواب تواند بود که مجرد احتمال اینچنین کفایت نمیکند اثبات تاخیر باید نمود تا دعوی نسخ صحت پیدا کند فان الخصم من وراء المنع و لو سلم که متاخر باشد باید که مثبت حرمت نبود و مراد از نجاست خبث باطن باشد زیرا که منقول است که هیچ پیغامبری مرتکب امری نگشته است که مآل آن امر در شریعت او یا در شریعت یکی از پیغامبران بحرمت کشد و آخر محرم گردد اگرچه آن امر در وقت ارتکاب مباح باشد همرکه اول مباح بود و آخر حرام گشت هیچ پیغمبری او را انخورده است اگر مآل کار مشرکان به نجاست ظاهر قرار یافت و اینها در رنگ کلاب نجس عین میگشتند هرگز آن سرور که محبوب رب العالمین است علیه و علی آله الصلوة و السلام بظروف آنها مساس نمیکرد چه جای آنکه آب و طعام اینها میخورد و نیز نجس عین همه وقت نجس عین است اباحت سابق و لاحق در وی گنجایش ندارد و اگر مشرکان نجس عین باشند باید که از ابتدا چنین بوند و آن حضرت علیه و علی آله الصلوة و السلام با اینها از اول باندازه آن معامله میفرمود و لیس فلیس و الیف احرج در دین مدفوع است معلوم شریف است که حکم بنجاست ایشان کردن و ایشان را نجس عین دانستن چه قدر بر مسلمانان تنگ گرفتن است و ایشان را در رنج انداختن است ممنون ائمه حنفیه رضی الله تعالی عنهم باید بود که مخلصی از برای مسلمانان پیدا کرده اند و ازارتکاب حرام برآورده نه آنکه ایشان را مطعون سازند و بر ایشان را عیب انگارند بر مجتهد چه جای اعتراض است که خطای او را نیز یکدرجه ثواب است و تقلید او اگرچه خطا کند موجب نجات است جماعه که بحرمت اطمئنه و اشربه کفار قائل اند محال عادی است که خود را از ارتکاب آن محفوظ دارند خصوصا در دیار هندستان که این ابتلا بیشتر است درین مسئله که عموم بلوی دارد اولی آن است که فتوی باسهل و ایسر امور بدهند اگرچه موافق مذهب خود نبود و بقول هر مجتهد که باشد قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و قال تعالی یرید الله ان یخفف عنکم و خلق الانسان ضعیفا بخلق تنگ گرفتن و ایشان را نجاستین حرام است و غیر مرضی حضرت حق است سبحانه شافعیه در بعض مسائل که شافعی در آن تنگ گرفته است بمذهب حنفیه فتوی میدهند و بر خلایق آسان می سازند مثلا در مصارف زکوة زید شافعی صدقه را بر جمیع اصناف زکوة قسمت باید کرد یکی از ان اصناف مؤلفة قلوب اند که درین اوان مفقود اند علماء شافعیه بمذهب حنفیه فتوی

داده اند و بهر یکی ازین اصناف که بد بد کفایت کرده اند و ایضاً اگر مشرکان نجس عین باشند باید که بعد از ایمان آوردن هم پاک نشوند پس معلوم شد
که نجاست ایشان بواسطهٔ خبث اعتقاد است که زوال پذیرست و مقصود بر باطن است که محل آن اعتقاد است و نجاست درونی بطهارت بیرونی
جنگ ندارد چنانکه معلوم و ضیع و شریف است و ایضاً کلام انتظام انما المشرکون نجس اخبار از حال مشرکان است که نا سخیت و منسوخیت بآن
کار ندارد و چه نسخ در انشاء حکم شرعی است نه در اخبار از شئی پس مشرکان همه وقت باید که نجس باشند و مراد از نجاست خبث اعتقاد بود تا ادلهٔ معارض
نباشند و مساس اینها بهیچ وقت محظور نبود آن روز که این فقیر کریمه وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم درین مبحث خوانده بود شما در برابر آن فرمودید
مرا هم از طعام ابجا گندم و نخود وعدس است اگر این توجیه را اهل عرف پسند ندچه مضایقه است اما انصاف در کار است مقصود اصلی ازین تصدیع و
ازین اطالت کلام آن است که بر خلایق رحم نمایند و حکم بعموم نجاست شان نکنند و اهل اسلام را نیز بواسطهٔ اختلاط کفار که ازان چاره دگر نیست
بنجس ندانند و از اطعمه و اشربهٔ مسلمانان بعلت نجاست متوهم اجتناب نکنند و ازین راه از همه تبرّی نمایند و این را احتیاط نه انگارند که احتیاط در
ترک این احتیاط است زیاده چه نویسد و تصدیع دهد ؎ اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم ؎ که دل آزرده شوی ور نه سخن بسیارست ؎
والسلام انتهی و امام حجة الاسلام در کیمیاء سعادت میفرماید اصل آن است که بدانی که خلق را نفرموده اند که چیزی خورند که در علم خدای تعالی حلال
باشد که کس را طاقت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خورند که بندارند که حلال است یا احرامی آن پیدا نبود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل
بر ین آن است که رسول صلی الله علیه وسلم از مطهرهٔ مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زن ترسا طهارت کرد و اگر نشسته بودندی آب
خوردندی و بلید خوردن حلال نبود و غالب آن بود که ایشان زاد ست بلید بود که خمر خورند و مردار خورند ولیکن چون بلیدی آن ندانستند پاکی
فرا گرفتند و صحابه بهر شهری رسیدند طعام خریدندی و معاملت کردندی با آنکه در روزگار ایشان دزد و ربا و خمر فروش همه بودند و دست از مال دنیا
نداشتند و همه را نیز برابر ندانشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند انتهی درین مقام افراط و تفریط بعضی از عوام دیدنی است که گاهی سور کافر را نجس
دانند و جای که بجز سور کافر آب موجود نباشد دست از وضو و غسل و نماز می شویند حال آنکه سور آدمی پاک است کما مر فی هذه الفائدة و گاهی
ذبیحهٔ کتابی را حرام گویند حال آنکه ذبیحهٔ اهل کتاب حلال است کما مر آنفا و گاهی غیر ذبیحهٔ مشرک را حرام دانند حال آنکه این طعام حلال است کما مر
آنفا اوسع الملل ملت محمدی است صلی الله علیه وسلم و اضیق الملل ملت یهودی قاصران اوسع الملل را از اضیق الملل تنگ تر کردن
میخواهند و مسلمانان را در حرج می اندازند و بر بزرگان دین طعنه میزنند معاذ الله من ذلک **فائدهٔ یازدهم** در حکم تمباکو بدانکه
استعمال تمباکو بدعت است اما هر بدعت مذموم نیست زیرا که بدعت بر پنج قسم است واجبه و محرمه و مندوبه و مکروهه و مباحه و قاعده در معرفت
بدعت عرض بدعت است بر قواعد شریعت پس هر بدعت که در قواعد ایجاب داخل شود پس آن بدعت واجبه است یا در قواعد تحریم پس آن
بدعت محرمه است یا در قواعد مندوب پس آن بدعت مندوبه است یا در قواعد مکروه پس آن بدعت مکروهه است یا در قواعد مباح
پس آن بدعت مباحه است علما اختلاف کرده اند در انکه اصل در اشیا چیست مختار بعضی حرمت است و مختار بعضی توقف و مختار

بعضی اباحت قال فی الدر ان الفقہا کثیرا یلیجون بان الاصل الاباحۃ انتہی پس اصل در نباتات اباحت است مگر چیزیکہ ازالہ نماید حیات را یا عقل را یا صحت را پس آن چیز حرام بود اگر بحد ازالہ رسد والا آن ہم حرام نباشد فرچون در استعمال تمباکو بقدر معتاد علتی ازین علل ثلثہ یافتہ نمیشود در قاعدہ کلیہ شرعیہ کہ اباحت است داخل گردید استعمال تمباکو بقدر معتاد بدعت مباحہ بود اگرچہ استعمال کثیر آن کہ مضر بود ممنوع است کما فی سائر الاشیاء المباحۃ بلکہ در جمادات استعمال قدر قلیل آنہا ہمراہ برگ تنبول جایز داشتہ اند اگرچہ استعمال کثیر آن ضرر بین رساند یا بکشد مع ہذا استعمال تمباکو چون بلغم را از سر و معدہ انجلاب می نماید و بلغمی و مرطوب المزاج را و صاحب کرم دندان و وجع الاسنان را مفید بود و ناس آن نزلہ و زکام را فایدہ بخشد چرا جائز نبود آری استعمال تمباکو اگر شخص معین را ضرر میرساند پس استعمال آن بر ہمون شخص معین بوجہی کہ مضر بود ممنوع است نہ آنکہ ہمہ را ممنوع بود چنانچہ استعمال شہد اگر محرور المزاج را ضرر بین بخشد پس استعمال آن بر آن فرد معین حرام بود نہ بر ہمہ مردمان اما در شرب دخان تمباکو بین الفقہا اختلاف است نزد بعضی جایز است چنانچہ حموی در تحت قول صاحب الاشباہ والنظائر والنبات المجہول یسمیتہ کہ در قاعدہ ثالثہ بقلم آوردہ است می نگارد ویعلم منہ حل شرب الدخان انتہی ونزد بعضی جایز نیست سند العلماء در جواب سوال عاشر بادشاہ بخارا میفرماید کہ کل دخان حرام حدیث نیست و در حلیت و حرمت حقہ اختلاف است اصح آنست کہ مکروہ تحریمی است از جہت بوی بد کہ از دہان حقہ کش می آید مثل پیاز خام و سیر خام و از جہت تشبیہ باہل نار کہ دود از درون ایشان خواہد آمد و نیز در وی می نگارد و تفصیل مسئلہ حقہ این است کہ در حشیشۃ تمباکو وجہ حرمت متحقق نیست زیرا کہ علت حرمت در نباتات منحصر بر دو چیز است سمیت و سکریت و این حشیش خالی ازین دو چیز است لیکن در استعمال آن باین کیفیت کہ دخان او را درون بکشند سہ وجہ از کراہیت ہم میرسد یکی بوے بد از دہان حقہ کش می آید دوم تشبہ باہل نار و این ہم علت کراہیت است چنانچہ در تخضر یعنی دست زیر تہیگاہ نہادہ ایستادن و در تختم بحدیثی در شرع وارد شدہ سیوم آنکہ استعمال این وضع مسلم را ملابس نار میگرداند و ملابست با نار مکروہ است لاجرم صورۃ عذاب اللہ تعالی لہذا از کی یعنی داغ نہادن نہی و کراہیت آمدہ و ہر چند این ثلثہ مستلزم نہی تنزیہی است اما بسبب اجتماع منجر بکراہیت تحریمی شد و بعضی از اہل معقول گفتہ اند کہ بلفظ کل دخان حرام ہر چند حدیث ثابت نشد از کلام درست است زیرا کہ دخان نزد اہل عقل مرکب از دو چیز است ارضیت و ناریت و ہر دو حرام اند فالمرکب منہما یکون حراما جواب ازین سخن آنکہ حرمت ارضیت و ناریت بعلت سمیت است و چون علت مرتفع شود حلال گردد مثل استعمال نورہ با برگ پان و طین ارمنی و طین مختوم در ادویہ پس اگر استعمال این دخان بطریق اصلاح بدن باشد مثل تحلیل ریاح و رفع قبض علت حرمت نخواہد داشت و در بعضی کتب در حرمت آن از آیہ کریمہ یوم تاتی السماء بدخان مبین یغشی الناس ہذا عذاب الیم استدلال کردہ گفتہ اند ازین آیت معلوم شد کہ دخان آلہ عذاب است و آلہ عذاب استعمال کردن درست نیست و جواب ازین شبہہ آنکہ صغری و کبری ہر دو ممنوع اند زیرا کہ دخان چنانکہ آلہ عذاب است آلہ تنعم ہم است چنانچہ در استعمال عود کہ در حدیث صحیح وارد است کہ مجامرکم الالوۃ یعنی عود رطب برای بہشتیان در بہشت در مجامر خواہند آورد و نیز استعمال آلہ عذاب مطلقا ممنوع نیست زیرا کہ عذاب قوم نوح علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام آب طوفان بود انتہی و درین مسئلہ اختلافی است سنت طاعنان طرفین چہ بر بحر العلوم لکھنوی و مولوی مدراسی و چہ بر مولوی دہلوی و سید واعظ و دیگر صلحاء گذشتہ طعنہ میزنند حال آنکہ

امر اختلافی جزم بیک جانب و عیب بیکدیگر نباید کرد کما مر فی المقدمۃ الخامسۃ مع ہذا استعمال تمباکو استجلاب بلغم از سر و معدہ نماید و صاحب کریم و دندان و وجع الاسنان را مفید بود و زکام و نزلہ را منفعت بخشد و در اصلاح بدن مثل تحلیل ریاح و رفع قبض بکار آید الی غیر ذلک من الفوائد **فائدہ دوازدہم** در حکم سرور میلاد سرور انام علیہ افضل الصلوۃ والسلام بدانکہ سرور مولد سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم بدعت حسنہ است و عمل مولد معمول علماء و عرفاء عالم شیخ ابن حجر مکی ہیتمی رحمہ اللہ در رسالہ نعمۃ الکبری علی العالم بمولد سید ولد آدم میفرماید اعلم انہ ای ان عمل المولد بدعۃ لانہ لم ینقل عن احد من السلف من القرون الثلثۃ التی شہد النبی صلی اللہ علیہ وسلم بخیریتہا لکنہا بدعۃ حسنۃ لما اشتملت علیہ من الاحسان الکثیر للفقراء ومن قراءۃ القرآن واکثار الذکر والصلوۃ والسلام علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم واظہار السرور والفرح بہ صلی اللہ علیہ وسلم والمحبۃ واغاظۃ اہل الزیغ والعناد من الزنادقۃ والملحدین والکفرۃ والمشرکین ولاجل ذلک لما ظہرت بعد ذلک القرون الثلثۃ لم تزل اہل الاقطار فی سائر المدن والامصار یحتفلون بعمل المولد فی شہرہ فی ولائم مشتملۃ علی کثیرۃ المطاعم والاحسان والصدقات والمبرات مع الاکثار من قراءۃ القرآن والذکر وقراءۃ مولدہ وما اشتمل علیہ من کراماتہ وکثیر من معجزاتہ واظہار السرور والفرح بہ وایضا قال فیہا قال ابن الحجری ولم یکن فی ذلک الا ارغام الشیطان وسرور اہل الایمان لکفی وقال اذا کان اہل الصلیب اتخذوا لیلۃ مولد نبیہم عیدا اکبر فاہل الاسلام اولی واجدر وایضا قال فیہا سئل الامام المحقق الولی ابو زرعہ بن العراقی عن فعل المولد مستحب ہو ام مکروہ وہل ورد فیہ شیء او نقل فعلہ وعمن یقتدی فاجاب بقولہ الولیمۃ واطعام الطعام مستحب فی کل وقت فکیف اذا انضم الی ذلک السرور بظہور نور النبوۃ فی ہذا الشہر الشریف ولا نعلم ذلک عن السلف ولا یلزم من کونہ بدعۃ کونہ مکروہا فکم من بدعۃ مستحسنۃ بل واجبۃ یعنی اذا لم یعارض لذلک مفسدۃ واللہ الموفق انتہی وایضا قال فیہا روی ابو لہب عمہ صلی اللہ علیہ وسلم فی النوم فقیل ما حالک قال فی النار الا انہ خفف عنی کل لیلۃ اثنین وامص من بین اصبعی ہاتین ماء وان ذلک عند اعتاقی ثویبۃ عند ما بشرتنی بولادۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ابن الجزری واذا کان ابو لہب الکافر الذی نزل القرآن بذمہ الذی لاذم فوقہ جوزی فی النار بفرحہ لیلۃ مولدہ صلی اللہ علیہ وسلم فما حال المسلم الموحد من امتہ یسر بمولدہ ویبذل ما یقدر علیہ فی محبتہ صلی اللہ علیہ وسلم لعمری انما یکون جزاءہ من اللہ الکریم ان یدخلہ بفضلہ العمیم فی جنات النعیم انتہت عبارۃ الہیتمی بلفظہا مجددو قرن ہم حافظ احادیث نبوی شیخ جلال الدین سیوطی در رسالہ حسن المقصد فی عمل المولد می نگارد ان عمل المولد الذی ہو اجتماع الناس وقراءۃ ما تیسر من القرآن ورواۃ الاخبار الواردۃ فی مبدا امر النبی صلی اللہ علیہ وسلم وما وقع من مولدہ من الآیات ثم یمد لہم سماط یاکلونہ وینصرفون من غیر زیادۃ علی ذلک من البدع الحسنۃ التی یثاب علیہا صاحبہا لما فیہ من تعظیم قدر النبی صلی اللہ علیہ وسلم واظہار الفرح والاستبشار بمولدہ صلی اللہ علیہ وسلم واول من احدث عمل المولد ابن الملک المظفر ابو سعید کوکری بن زین الدین علی بن بکتبین احد الملوک الامجاد والکبراء الاجواد وکانت لہ آثار حسنۃ وہو الذی عمر الجامع المظفری بسفح سا قون قال ابن کثیر فی تاریخہ کان یعمل المولد الشریف فی ربیع الاول ویحتفل بہ احتفالا ہائلا وکان شہما شجاعا فاتکا عاقلا عادلا رحمہ اللہ تعالی واکرم مثواہ وایضا در وی می طراز د قال سبط ابن الجوزی فی مرآۃ الزمان حکی ان بعض من حضر سماط المظفری فی بعض

۱ میلاد باکسر زمان ولادت ۱۲ منہ

۲ صحابہ و اولیاء در ازمان و مکان بودن انکار مجتہد است از مجتہدان جمعی را رایج شرع دانند ۱۲ منہ

۳ اصول الفقہ ۱۲ منہ

الموالید انه عد فی ذلک السماط خمسة آلاف غنم وعشرة آلاف راس دجاجة ومائة فرس ومائة جمل ومائة ألف زبدیه ومائتین الف صحن حلوی قال وکان یحضر عنده فی الموالید اعیان العلماء والصوفیة فیخلع علیهم ویطلبهم انتهی وشیخ المحدث در جلد اول مدارج میفرماید ثویبة آن است که چون آن حضرت متولد شد بشارت رسانید بابولهب که در خانهٔ عبد الله برادر تو پسری متولد شده وابولهب او را بمژدگانی آزاد کرد وامر کرد که او را شیر دهد حق تعالی باین شادی وسرور که ابولهب بولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد در عذاب وی تخفیف کرد روز دوشنبه از وی عذاب برداشت چنانکه در احادیث آمده است ودر اینجا سندیست اهل موالید را که در شب میلاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرور کنند وبذل اموال نمایند یعنی ابولهب که کافر بود وقرآن بمذمت وی نازل شده چون بسرور وی بمیلاد آن حضرت وبذل شیر جاریه وی بجهت آنحضرت جزا داده شد تا حال مسلمانان که مملوست به محبت وسرور وبذل مال در طریق وی چه باشد ولیکن باید از بدعتها که عوام احداث کرده اند از نغمی وآلات محرمه ومنکرات خالی باشد تا مأجور ومحمود باشد واز طریقهٔ اتباع نگردد انتهی ازین اسناد هویدا است که سرور میلاد سرور انام علیه الصلوة والسلام بدعت حسنه است اما شیخ تاج الدین فاکهانی که از متأخرین مالکیه است عمل مولد را در کتاب خود مسمی بالمورد فی عمل المولد بدعت مذمومه گفته است وشیخ سیوطی در رسالهٔ حسن المقصد فی عمل المولد وشبهات وی نموده وحجاب شکوک از چشم محجوبان برآورده است حل شبهات از آنجا باید طلبید پس زان باید دانست که بعضی از علما قیام را نزد ذکر مولد سرور انام علیه الصلوة والسلام نیز مستحسن گفته اند قال علی بن برهان الدین فی سیرة الحلبی جرت عادة کثیر من الناس اذا سمعوا بذکر وضعه صلی الله علیه وسلم ان یقوموا تعظیما له صلی الله علیه وسلم وهذا القیام بدعة حسنة وقال الیافعی وقد وجد القیام عند ذکر اسمه صلی الله علیه وسلم من عالم من الائمة ومقتدی الائمة دینا وورعا الامام تقی الدین السبکی وتابعه علی ذلک مشایخ الاسلام فی عصره انتهی وقال سید جعفر البرزنجی المدنی رحمه الله فی رسالته المولد وقد استحسن القیام عند ذکر مولده الشریف ائمة ذوو روایة ودرایة فطوبی لمن کان تعظیمه صلی الله علیه وسلم غایة مرامه ومرماه انتهی وفی هذا المقام قال یوسف بن محمد الاهدل رحمه الله وعلی ذلک کافة اهل الحرمین علماؤهم وعوامهم وفیه من التعظیم للجانب الکریم مالا یخفی انتهی ازین اسناد پیدا است که در سرور میلاد سرور انام وقیام عند ذکر اسمه ومولده علیه الصلوة والسلام مطاعن طاعنان طرفین چه بر مولوی صفوی ومولوی محمد اسمعیل وغیرهما وچه بر سند العلما وسید واعظ وغیرهما اصلی ندارند

فائدهٔ سیزدهم در زیارت موی شریف سرور انام علیه الصلوة والسلام بدانکه زیارت موی شریف سرور عالم وزیارت مساجد وآبار وآثار آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستحب است صاحب حیات القلوب فی زیارة المحبوب در فصل سیزدهم باب چهاردهم آنچه محصل عبارت مولانا رحمت الله سندی وملا علی قاری مکی می نگارد آنکه مستحب است زیارت مساجد وآبار وآثار که منسوب اند بآنحضرت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم برابر است که دانسته شود عین آنها یا جهت آنها وتصریح کرده اند باین استحباب علی الاطلاق جماعه از حنفیه وطائفه از شافعیه ومالکیه وحنابله وبدرستیکه حضرت ابن عمر رضی الله تعالی عنهما اجتهاد می نمودی در نماز در نزول مرور خود در جائی که نماز یا نزول یا مرور نموده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وگفته است قاضی عیاض در شفا که از اعظام واکرام آن حضرت است صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم اعظام جمیع اشیاء او واجزاء او واکرام جمیع اماکن او از آنچه سکونت کرد یا نزول نمود در آنها وتعظیم هر چیزی که مماس کرده باشد بدن او

یا پہلوی او یا قدم او یا عضوی دیگر از اعضاء او برابر است کہ صحیح گشتہ باشد نقل در ثبوت او یا آنکہ معروف باشد در مردم بر وجہ اشتہار بغیر ثبوت آن
در اخبار و آثار انتہی محصل کلام التندی و الکی انتہی و شیخ الہند در شرح سفر السعادہ از تورپشتی نقل می نماید کہ قسمت موی ہای مبارک در اصحاب بجہت
آن بود کہ تا این برکت در میان ایشان باقی ماند و باعث تذکرہ و یاد داشتی بود ایشان را از وجود شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و گویا اشارتی
کرد باقتراب اجل و انقضاء زمان صحبت انتہی و در اشعۃ اللمعات ترجمہ مشکوۃ در بیان تقسیم اشعار و اظفار کہ سر ور ما نام علیہ الصلوۃ والسلام در حجۃ الوداع
فرمودہ است می نگارد کہ بہر یک یکتارہ موی و دو تارہ موی نصیب رسیدہ گویا شاعر باین قصہ اشارت کردہ است ؎ مرا از زلف تو موئی
بدست است ۔ فضولی میکنم بوئی بدست است ۔ و ہمچنان نا خنان نیز تقسیم کردہ و بر حاضران قسمت فرمودہ و این برکات در میان امت الی یومنا ہذا باقی
ماند انتہی و محصل کلام صاحب سفینۃ النجات مطبوعہ کہ در صفحہ چہل و دو یم بقلم آوردہ آنکہ موی شریف سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم واجب التعظیم است اگرچہ
ثبوت آن متیقن نبود زیرا کہ تعظیم کل چون واجب است اجزاء آن در تعظیم و تکریم مثل او است و تعظیم بتان و طواغیت و پنجہا و نعل فرس و بغال و نوا
و امثال آن کفر است و قیاس حرمت تعظیم موی شریف بر حرمت تعظیم این چیزہا مع الفارق و باطل بود انتہی از ین اسناد ہویدا است کہ موی شریف
سرور انام علیہ الصلوۃ والسلام واجب التعظیم است اگرچہ ثبوت آن متیقن نبود و زیارت موی شریف مستحب است کما مر آنفا در ین مقام افراط و تفریط
بعضی از عوام دیدنی است گاہی تعظیم موی شریف را عبادت و موبرستی گویند حال آنکہ تعظیم دیگر است و عبادت دیگر کذا فی التفاسیر اگر یکی بودی
حق تعالی و تقدس و من یعظم شعائر اللہ فانہا من تقوی القلوب نفرمودی و علماء متاخرین حکم استحباب قیام برای تعظیم قرآن مجید نمودندی کما فی
الاتقان للسیوطی و نیز قیام را نزد ذکر مولد و اسم مکرم سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم مستحسن نگفتندی چنانچہ در فائدہ دوازدہم گذشت و مولوی
دہلوی در باب اول صراط المستقیم تعظیم منعم و اہل کمال را در اسباب طرق ثبوت نوشتی و تعظیم شعائر و متعلقات منعم را در فروع حب منعم نشمردی
ملخص کلام وی انکہ از عمدہ اسباب طرق ثبوت حب منعم و تعظیم او است و ترجیح جانب او بر ماسوای او و غیر ہا است و از فروع حب منعم است تعظیم شعائر
او یعنی اموری کہ بآن مناسبتی خاص میدارد و بچیزی کہ در ہن کسی کہ واقف بآن مناسبت باشد از ان امور بآن منعم انتقال میکند مثل تعظیم نام او
و کلام او و لباس او و سلاح او حتی کہ مرکب او و مسکن او چنانچہ بر کسی کہ ممارست این امور کردہ و مجالست با حقوق شناسان از امراء عظام بلکہ جمیع
مصاحبان کرام و تعظیم ایشان را مرفرمان بادشاہ و تخت بادشاہ را دیدہ پوشیدہ نخواہد ماند و چون تعظیم شعائر منعم بکمال میرسد باعث تعظیم ہر چیزی کہ موید
حب و مروج شکر او باشد میگردد مثلا تعظیم کسی کہ بہ شکر او دعوت می نماید یا خدمت گزاری و تائید این محب میکند یا اعلام نعم او می نماید و
چون این مرتبہ ہم قوت میگیرد و بافراط و غلو می رسد باعث تعظیم امور می می شود کہ از حب در تعظیم منعم و خدمت گزاری او بظہور رسیدہ مثل
تعظیم اقوالی و افعالی کہ باز او نعم او بجا آورده و تعظیم اموالی کہ در رضا جوئی او باختہ ندانی کہ این از قبیل عجب باقوال و افعال خود و اختیال
در امثال خود است زیرا کہ آن اقوال و افعال و امثال باعتبار جہت است بیک جہت از کمالات و طلبسات محبوب است و از جہت ثانیہ از شعائر
منعم و تعظیم آن بجہت ثانیہ متعلق شدہ نہ بجہت اولی و از جملہ آن امور است حب اہل کمال و تعظیم آنہا و این امر در ظہور و بدیہہ بمرتبہ رسیدہ کہ مستغنی

از بیان است انتهی ملخصه چون تعظیم شعایر و متعلقات منعم چنین حکم دارد پس تعظیم جزء سرور عالم و موی شریف وی صلی الله علیه وسلم چه باشد
قیاس کن ز گلستان من بهار مرا حریز بن عبد الحمید قاضی شهر مدینه امام مالک را از حدیث سرور عالم صلی الله علیه وسلم پرسید و حال آنکه ایستاده بود پس امر کرد بحبس وی گفتند وی قاضی است گفت قاضی سزاوار تر است که ادب کرده شود و هشام بن عمار سوال کرد مالک را از حدیث و وی ایستاده بود پس زد او را و ادبیت تازیانه کذا فی الباب التاسع من المدارج روزی امیری از امرا انگلش بر توریت و انجیل یهنا داد گفت این کتب عمل دست آدمی است تعظیم آنها معقول نیست گفتم بوا لشکری و فرمان بادشاهی نیز عمل دست آدمی است تعظیم آنها معقول چرا گردید و تصویر بادشاه و وزرا و ارباب مناصب و نام آنها نیز عمل دست آدمی است کفش زن و پامال آنها مستحق تعزیر چرا گردید و گاهی زیارت موی شریف غیر متیقن روا ندارند حال آنکه موی شریف برای زیارت حاجت تیقن ندارد کما مر آنفا در احکام اجتهادیه و نسب تیقن را گنجایش نیست مهذا در شرع شریف حکم عمل برین احکام و اخذ میراث کرده اند طرفه این است که قاصران با وجود عدم تیقن عمل بر احکام اجتهادیه و اخذ میراث می نمایند و لیکن زیارت موی شریف غیر متیقن روا ندارند و گاهی زیارت موی شریف را بدعت ضلالت خوانند حال آنکه مستحب است کما مر آنفا علاوه این است که طاعنان طرفین با این همه افراط و تفریط بحر العلوم و سید و اعظ و سائر زائرین را موبرست گویند و در بی ادبها و گستاخیها قاصر نمی باشند

فائده چهاردهم

در تذکره مناقب و فضائل صلحا و اتقیا و ترجمه سیر و شمائل انبیا و اولیا بدانکه در تذکره فضائل و شمائل بزرگان فائدها است یکی آنکه دل بوی آرام گیرد و قوی گردد قال الله تعالی وَكُلًّا نَّقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ یعنی ای محمد صلی الله علیه وسلم قصه گذشتگان با تو میگوییم تا دل تو آرام گیرد و قوی گردد از سید الطائفه جنید بغدادی پرسیدند که درین حکایات و روایات چه فائده فرمود سخن ایشان لشکری است از لشکرهای حق تعالی اگر دل مرد شکسته بود بدان لشکر قوی دل گردد و ازان مدد یابد و حجت این سخن کریمه وَكُلًّا نَّقُصُّ الی آخره است دویم آنکه ذکر ایشان سبب نزول رحمت است قال النبی صلی الله علیه وسلم عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة اگر کسی مائده نهد که رحمت بر آن مائده بارد تواند بود که او را ازان مائده بی فائده باز نگردانند سیوم آنکه ابو علی دقاق را گفتند که سخن مردان شنیدن چه فائده دارد اگر بدان عمل نکند گفت بلی در وی دو فائده است اول آنکه اگر مرد طالب بود باستماع سخن مردان قوی همت گردد و طلبش زیادت پذیرد دویم آنکه اگر شخصی در خود دماغی دارد دماغ او فرو شکند و دعوی از سر بیرون کند و ننگ او بدنماید و اگر کوریست خود مشاهده کند ابن محفوظ میفرماید خلق را بتر ازوی خود وزن مکن اما خود را بتر ازوی مردان راه بسنج تا فضل ایشان و افلاس خود بدانی چهارم آنکه امام ابو یوسف همدانی را پرسیدند که چون این روزگار بگذرد و این طائفه رود در نقاب تواری آرد چگونیم تا بسلامت مانیم گفت هر روز هشت ورق از سخن ایشان خوانده باشید پنجم آنکه سخن مردان بهترین سخنها است و شرح قرآن و حدیث ها و دنیا را بدل سرد کند و آخرت را بیاد دهد و دوستی حق در دل پدید آرد و در تهیه زاد آخرت مشغول گرداند ششم آنکه بستایش دوستان حق باشد که وقت دوستی از دوستان حق خوش شود و ستایش کننده را در تنگنای خاک سبب گشایش گردد یحیی ابن معاذ که امام هروی و استاد شیخ الاسلام عبد الله انصاری بود چون وفات کرد او را بخواب دیدند پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت خطاب کرد که ای یحیی با تو کارها داشتم

۱ مائده قوان کبران طعام نهند و او ام کبران طعام باشد آن ما مائده فرا گیرند ۱۲ منه

لیکن روزی در مجلس ما را می ستودی دوستی از دوستان ما آنجا گذشت بشنید و قدش خوش شد تر او در کار خوش آمدن وی کردم و اگرنه آن بودی می دیدی
با تو چه میکردی هفتم آنکه اگر سخنی برخلاف تو گویند سالها بدان یک سخن کینه گیری و بخون آن کس از سر غضب سعی میکنی چون سخن باطل را در نفس تو این اثر
است سخن حق را چه قدر اثر خواهد بود اگرچه خبر ازان نیابی از امام عبدالرحمان اسکاف پرسیدند که کسی قرآن می خواند و نمی داند که چه میخواند آیا اثری
بود فرمود کسی که دارو میخورد و نمیداند که چه میخورد اثر میکند پس قرآن چگونه اثر نکند بلکه بسی اثر کند فکیف اگر خود داند که چه میخواند اثر آن بسیار بود
هشتم آنکه این عهدی است که اشرار الناس اخیار الناس را فراموش کرده اند باشد که در تذکرهٔ اخیار بیدولتان اشرار اهل دولت را فراموش
نکنند و گوشه گیران و خلوت نشینان را طلب کنند و با ایشان رغبت نمایند و در نسیم دولت ایشان بسعادت ابدی مشرف شوند نهم آنکه این
عصری است که مدعیان بلباس اهل معانی سر برآورده و اهل دل همچو کبریت احمر عزیز و کمیاب مانده اند در چنین زمان تذکرهٔ مردان غنیمت بود
سید الطائفه شبلی را گفت اگر در همه عالم کسی یابی که در یک کلمه ازین که میگوئی موافق تو بود دامنش بگیر دهم آنکه مدعی اگرچه محقق نبود باری خود را
با ایشان تشبه کرده باشد که من تشبه بقوم فهو منهم سید الطائفه میفرماید مدعیان را نیکو دارید که ایشان محقق نمایند و پای ایشان را بوسه دهید که
همت بلند دارند اگر همت بلند نداشتندی بچیزی دیگر دعوی کردندی یازدهم آنکه فردا در قیامت نظری بشفاعت ستایش کنندهٔ نمایند سگ
اصحاب کهف چند قدم بر اثر مردان راه برگرفت او را در کار ایشان کردند هر که دعوی دوستان خدا میکند خود را بر فتراک ایشان می بندد
و مشتغل سخن ایشان میشود و باز بر دم میرساند امید است که در کار ایشان کنند دوازدهم آنکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است المرء مع من احب
پس محب محبان خدا با ایشان است و در حرم حرم قرب ندیم و همنشین ایشان و محبت ایشان از اجل نعم منعم جهان ست این کار دولت است
کنون تا کرا رسد بهٔ الی غیر ذلک من الفوائد کذا فی تذکرة الاولیاء در اینجا غور باید کرد که محبت انبیا و اولیا چون چنین بود پس محبت سرور انبیا
چه باشد ست مصطفی اندر میان انگه کسی گوید بعقل آفتاب اندر جهان انگه کسی جوید بهٔ مولانا دهلوی در سبب تحریر قصیدهٔ اطیب
النغم فی مدح سید العرب والعجم میفرماید که مدح سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و نشر مناقب آنحضرت و ذکر دلائل نبوت آن جناب بی شبهه مثمر
برکات و موجب درجات است انتهی و مولوی مدراسی در دیباچهٔ هشت بهشت می نگارد که مطالعهٔ سیر و شمائل حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام
بعد عقائد و فرائض بهترین عبادات و خوشترین نوافل و مستحبات است انتهی پس ازان باید دانست که بآواز خوش تلاوت قرآن مجید نمودن
و محامد و مناقب صلحا و اولیا و شمائل و فضائل انبیا و سرور انبیا در قصائد و مثنویات خواندن مباح بلکه افضل و احسن است زیرا که حسن صوت اثر
عجیب دارد اما شرط این است که موانع جواز همچو تحریف حروف و التزام رعایت مقامات نغمه و ترديد صوت بآن بطریق الحان یا تصفیق
مناسب آن در میان بنا شند و بغرض صحیح تجویز نمایند صاحب عینی در باب من تقبل شهادته و من لا تقبل شهادته میگوید و ان انشد
شعرا فیه وعظ و حکمة فهو جائز بالاتفاق انتهی و شیخ ابو نجیب عبدالقاهر سهروردی در آداب المریدین میفرماید و اما القصائد والاشعار فقد
سئل النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن الشعر فقال هو الکلام حسنه حسن وقبیحه قبیح فالحسن منه ما کان من المواعظ والحکم وذکر آلاء الله ونعمائه

ونعت الصالحین وصفة المتقین فسماعه حلال وماکان من ذکر الاطلال والمنازل والازمان والامم فسماعه مباح وماکان من هجو وسخف فسماعه حرام انتهی
وانچه کعب قصیدهٔ بانت سعاد پیش سرور عالم صلی الله علیه وسلم خوانده است قصه الیست مشهور ودر معارج ومدارج وشواهد النبوه ودیگر کتب سیر
مسطور شیخ الهند در مدارج میفرماید که در غزوهٔ القضا عبدالله بن رواحه که از مخلصین اصحاب وشعرای اسلام بود مهار شتر سرور عالم در دست گرفته رجز ها
میخواند امیر المومنین عمر رضی الله عنه او را منع نمود پس آنحضرت فرمود که بگذار او را ومنع مکن چرا این اشعار در دل کافران هجو تر اثر میکند انتهی ونیز در مدارج
می نگارد واما شعرای آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از انها که دفع میکردند وباز میداشتند شر کافران از اسلام واهل آن مدح رسول صلی الله علیه
آله وسلم وهجو کفار لعنهم الله میکردند سه کس شمرده اند حسان بن ثابت وکعب بن مالک وعبدالله بن رواحه انتهی وصاحب روضة الاحباب می طراز د
که شاعران وخادمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مردان صد شصت ونه واز زنان دوازده کس بودند انتهی ومیرزا مظهر جان جانان مکتوب
سیزدهم خود میگوید شخصی که محل فتنه نباشد کلامی موزون بالحنی موزون بی مداخلت محذور شرعی انشا ونماید وفسادی ازان در باطن مستمعین نزاید
مانند زن واجنبی ۱۲ انشاد شعر خواندن ۱۲ مستحب
بلکه سروری یا حزنی در قلب پدید آید این قسم سماع البته مباح است که مرکب از دو امر مباح که کلام موزون وصوت موزون باشد چرا غیر مباح
گردد ونیز در قرن اول در تقریبات مشروعه مثل نکاح وقدوم اکابر معمول بوده واتقیاء علماء امت احیانا ارتکاب آن نموده چنانچه از
کتب احادیث ظاهر میشود اما این عمل ازان بزرگان بر سبیل اتفاق واقع میشود نه بطریق التزام انتهی ازین مستفاد میشود است که فضائل وشمائل
منظوم بزرگان که باواز خوش خوانده شود واز موانع جواز مجرد باشد مشروع بود بعضی از قاصران آن را بدعت ضلالت گویند وبر خوانندگان طعنه
میزنند **فائدهٔ پانزدهم** در تذکرهٔ حسن وجمال خوبرویان وترجمهٔ خط وخال زنان بدانکه تذکرهٔ حسن وجمال زن غیر معینه وزن مرده معینه
جائز است اما تذکرهٔ زن زندهٔ معینه مکروه است صاحب عینی در باب من تقبل شهادته ومن لا تقبل شهادته میگوید وان کان فیه ذکر امراة
عینی شرح کنز است ۱۲
معینة فان کانت میتة او کان فیه ذکر امراة غیر معینة فلا باس به وان کانت معینة وهی حیة تکره انتهی بعضی از عوام در تذکرهٔ زن زنده و
مرده ومعینه وغیر معینه امتیاز ندارند وذکر زنان را مطلقا غیر جایز پندارند وبر اکابر والامقام طعنه میزنند حال انکه تذکرهٔ زن زندهٔ غیر معینه ومردهٔ
معینه وغیر معینه جایز است کما مر آنفا با این همه افراط وتفریط طرفه این است که محقق نامی مولانا عبدالرحمن جامی را بی ادب گویند چه وی در کتاب
یوسف زلیخا حسن وجمال زلیخا زوجهٔ یوسف علیه السلام را بقلم آورده وپاس زوجیت نبی مرسل هم نموده است ونمی دانند که تذکرهٔ کفر زوجهٔ
نوح اولی العزم ولوط مرسل علیهما السلام بی ادب نمیگردد پس تذکرهٔ حسن وجمال زوجهٔ یوسف علیه السلام چرا بی ادب خواهد گردانید **فائدهٔ**
شانزدهم در مراتب دعوت وداعیان حق بدانکه مراد از دعوت امر معروف ونهی منکر است واین امر ونهی فرض کفایه است اگر یک مسلمان
بجا آرد ساقط شود از دیگران کذا فی آداب الصالحین پس ازان باید دانست که امر ونهی بر چهار قسم است یکی واجب مر کسی را که قدرت دارد واز
قول وفعل وحکم وی نافذ بود بدون اثارهٔ فتنه ودویم مندوب مر کسی را که حکم وی نافذ تواند شد وتاثیر آن مظنون بود سیوم مکروه مر کسی را که گمان
دارد که امر ونهی بیکار افتد وبعدم قبول مهان شود چهارم محرم مر کسی را که حکم وی موجب فتنه وفساد گردد وسبب زیادت ضلالت شود وتدارک

آن ممکن نباشد کذا فی السفینۃ ونیز باید دانست کہ دعوت و داعیان درجات متفاوتہ دارند امام ربانی در مکتوب پنجاہ و ہفتم جلد ثانی میفرماید
ہر چند در دعوت و تبلیغ درجات است و داعیان و مبلغان در درجات متفاوت اند علما بہ تبلیغ ظاہر مخصوص اند و صوفیہ بباطن اہتمام دارند و آنکہ
عالم صوفی است کبریت احمر است و شایان دعوت و تبلیغ ظاہر و باطن است و نائب و وارث پیغمبر است علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام جمعی محدثان
این امت را کہ تبلیغ حدیث نبوی می نمایند علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام افضل این امت دانستہ اند اگر مطلقا افضل دانستہ اند محل خدشہ است و
اگر نسبت بہ مبلغان ظاہر گفتہ اند گنجایش دارد و فضل مطلق مر مبلغ جامع را است کہ ہم تبلیغ ظاہر نماید و ہم تبلیغ باطن و ہم بظاہر دعوت کند و ہم بباطن لان
فی الاقتصار قصورا فیانی اطلاق الفضل فافہم فلا تکن من القاصرین ظاہر ہر چند عمدہ است و مناط نجات و کثیر البرکت و عموم المنفعت اما کمال او مربوط
بباطن است ظاہر بی باطن ناتمام است و باطن بی ظاہر نافرجام و آنکہ باطن را بظاہر جمع سازد کبریت احمر است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی
کل شئ قدیر والسلام علی من اتبع الہدیٰ انتہی ونیز باید دانست کہ دعوت لسانی است یا قلمی دعوت لسانی را ہر کافیہ خوانی بلکہ عوام دانی کہ در
مدرسہ می نشیند و ہر فقیری کہ در خانقاہی فروکش میشود بلکہ ہر مسلمانی کہ در مسجدی آمد و رفت میدارد بقدر وسعت خود بجا می آرد اما بجا آوردن
دعوت قلمی مشکل است لہذا اکابر علما و عرفا در انتظام امور دینی بر دعوت قلمی اہتمام تمام داشتہ اند تا تصنیفات و تالیفات ایشان بمرور دہور بماند
و جہانیان از آنہا کامیاب گردد مع ہذا درین فرض کفایہ با وجود بجا آوردن دیگران بدعوت لسانی نیز تا وسع مشغول بودند آری منبر آرا
نبودند بعضی از منبر آرایان طرفین امر معروف و نہی منکر را منحصر در منبر آرائی می دانند و طعن ترک وعظ و نصیحت چہ بر بحر العلوم لکھنوی و مولوی مدراسی
و مولوی صفوی و غیرہم و چہ بر امام ربانی و مولانا دہلوی و سید ماجد و غیرہم می نمایند این طاعنان را از اہلیت خطاب خارج باید ساخت کہ
حرف مجنونانہ می خاوند امام حجۃ الاسلام در ربع مہلکات احیا در نکوہش چنین واعظان منبر آرا میفرماید قد سلکت المنابر لاقوام قل من الله
خوفہم وضعفت فی الدین بصیرتہم وقویت فی الدنیا رغبتہم واشتد علی الاستبداع حرصہم ولم یکتفوا من الاستتباع واقامۃ الجاہ الا بالتعصب
فحشوا ذلک فی صدورہم ولم ینتہوا وہم علی مکیدۃ الشیطان فہم بل نابوا عن الشیطان فی تنفیذ مکیدتہم فاستمر الناس علیہ ونسوا مہمات دینہم
فہلکوا وأہلکوا والله یتوب علیہم وعلینا انتہی وشیخ عطار در تذکرۃ الاولیا بقلم می آرد کہ علی بن ابی طالب کرم الله وجہہ بہ بصرہ آمد مہار شتر
برمیان بستہ و سہ روز بیش در بصرہ درنگ نکرد و فرمود تا منابر بشکنند و مذکران را منع کرد و بمجلس حسن (ای بصری ۱۲) شد و از و سوال کرد کہ تو عالمی یا متعلمی
گفت ہیچ کدام سخنی کہ از پیغمبر علیہ السلام بمن رسیدہ است باز میگویم مرتضی او را منع نکرد و گفت این جوان شایستہ سخن است و برفت انتہی۔

فائدہ ہفدہم در حکم قبہ و بنا بر قبر و متعلقات آن بدانکہ در جواز و عدم جواز بنا بر قبر بین الفقہا اختلاف است و مختار لاباس است
قال صاحب تنویر الابصار ولا یرفع علیہ بناء ای علی القبر وقیل لاباس بہ وہو المختار وقال صاحب الدر المختار شرح تنویر الابصار کما فی الکرابیسۃ
السراجیۃ وفی الطحطاوی حاشیۃ الدر قولہ وقیل لاباس بہ ینبغی تقیید الجواز علی ہذا القول بما اذا کان من مال حلال ولم یقصد بہ الزینۃ والتفاخر
والا فلا مرۃ فی الحرمۃ کما یفعل الآن من بناء الاحجار الرخام المذہبۃ انتہی وشیخ الہند در شرح سفر السعادہ میفرماید آنچہ مصنف ذکر کردہ ای

علی مذہب حنفیہ

عدم تعمیر بر مقابر و غیره حق است و احادیث صحیحه درین باب وارد و اصل سنت در زمان نبوت و خلفاء راشدین و صحابه همین بود و لیکن بعد ازان این تکلفات در مقابر پیدا شده و مفاخرت و مباهات بدان راه یافت و در آخر زمان بجهت اقتصار نظر عوام بر ظاهر مصلحت در تعمیر و ترویج مشاهد و مقابر مشایخ و عظماء دیده چیزها افزودند تا ازانجا اتهت و شوکت اهل اسلام و ارباب صلاح پیدا آید خصوصا در دیار هندستان که اعداء دین از هنود و کفار بسیار اند و ترویج و اعلاء شان این مقامات باعث رعب و انقیاد ایشان است و بسا اعمال و افعال و اوضاع که در زمان سلف از مکروهات بوده و در آخر زمان از مستحسنات گشته و اگر جهال و عوام چیزی کنند یقین کنند که ارواح بزرگان ازان راضی نخواهد بود و ساحت کمال و صیانت ایشان منزه است ازان انتهی و نیز در جلد اول مدارج در وصف نماز جنازه می نگارد و گور را بلند نکردی و بر آن بنا از سنگ و خشت و غیر آن نکردی و پنج و گل سخت نکردی و بالای گور عمارت و قبه نساختی و این مجموع بدعت است و مکروه کذا فی سفر السعادة و در مطالب المومنین گفته است که مباح داشته اند سلف که بنا کرده شود بر قبر مشایخ و علماء مشهور تا زیارت کنند ایشانرا مردم و استراحت یابند دران و بنشینند در سایه آن نقل کرده است آنرا از مفاتیح شرح مصابیح و گفته است که دیدم به بخارا قبور که عمارت کرده شده است بخشتهای تراشیده و تجویز کرد آنرا اسمعیل زاهد که از مشاهیر فقهاست انتهی و مولوی عطاء الله صدیقی سمرقندی که در دار الخلافت شاه جهان آباد مدرس بود در رساله عشر علی دار السرور می نگارد و فی مطالب المومنین اباح السلف ان بنی القبة وغیرها علی قبور المشایخ والعلماء المشهورین یزورهم الناس ویستریحون بالجلوس علیه بناء العمارة التی بنوه علی قبر النبی صلی الله علیه وسلم مع انه لم یکن فی عهد الخلفاء الراشدین انتهی درین مقام غلو نجدی و تابی حدی ندارد تا انکه اهل بلدی را که قبه در وی است کافر میگوید چنانچه مولانا سید علوی حسینی شافعی تریمی در فصل سیزدهم کتاب مصباح الانام میفرماید و اما قول النجدی عامله الله بعدله و قریب ان ربی سمیع مجیب بکفر اهل البلد الذی فیها قبة و انها کالصنم مراده تکفیر المتقدمین و المتاخرین من الاکابر و العلماء والصالحین و کافة المسلمین من احقاب و سنین مخالفا للاجماع الفعلی علی الانبیاء و الصالحین من عصور و دهور صالحة قال تلمیذ ابن تیمیة الامام ابن مفلح الحنبلی فی الفصول القبة و الحظیرة فی التربة ان کان فی ملکه ففعل ما شاء و ان کان فی مسبلة کره للتضییق بلا فائدة و یکون استعلاء فی المسبلة فیما لم توضع له انتهی کلام ابن مفلح قال ابن القیم الحنبلی ما اعلم تحت ادیم السماء اعلم فی الفقه فی مذهب احمد من ابن مفلح و قوله فی المسبلة بلا فائدة اشارة الی ان المقبور غیر عالم و ولی و اما هما فیندب قصدهما للزیارة کالانبیاء علیهم السلام و ینتفع الزائر بذلک من الحر و البرد و المطر و الریح و الله اعلم لان للوسائل حکم المقاصد و نیز مولانا سید علوی در وی می نگارد و نص ایضا ابن حجر المکی ان القبة فی غیر مسبلة للعالم و الولی من القرب قال رحمه الله فی تحفته فی باب الوصیة و اذا اوصی لجهة عامة فالشرط ان لا یکون معصیة الی ان قال و شمل عدم المعصیة القبة کبناء مسجد و لو من کافر و نحو قبة علی قبر نحو عالم فی غیر مسبلة انتهی من التحفة و سئل ابن حجر اذا کانت علی غیر نحو عالم فاجاب ان کان المراد بالتحویط البناء حوله کبیت او قبة او نحو ذلک فانه مکروه کراهة تنزیه اذا کان البناء فی ملکه انتهی و منعه فی المسبلة علی العالم و نحوه رد علیه الحلبی المحشی علی المنهج و عبارته و استثنی قبور الانبیاء علیهم السلام و الصحابة رضی الله عنهم و العلماء و الاولیاء رحمهم الله تعالی فلا تحرم

عمارتہا ای فی المستقبلۃ لانہ یحرم نبشہم والدفن فی مقابرہم بعد البناء تعظیما لہم واعیانا لزیارتہم ولا تغتر بما وقع لابن حجر کغیرہ فی ہذا المحل ای فی المستقبلۃ لانی المملوکۃ انتہی جلبی قال سیدی العلامۃ طاہر بن الحبیب محمد بن ہاشم باعلوی مفہوم کلام الشیخ ابن حجر فی التحفۃ فی المستقبلۃ یجوز وضع یخ صندوق علی القبر او فی حریمہ عند امن النبش وعند خوف النبش لہ یجب یامنع منہ الی البلاء وبعدہ من بناء اذ لا تضیق بسببہ جدا او ما لا امتناع النبش مطلقا ولا یجوز الاعتراض علی ما وضعہ علی قبر نحو عالم ووالی والمحال ما ذکر فی التحفۃ وعند الحنفیۃ والمالکیۃ قریبا مما ذکرنا واما القبۃ علی غیر نحو عالم ووالی فیحمل کما فی الاقناع للشربینی عن سیدنا عمر لما رآہا خال نحو ثابتۃ عنہ وخلوا بینہ وبین عملہ بطلہ ای لانہ لا یقصد للزیارۃ بخلاف البنی والعالم والوالی لانہ لم یامر بتخریبہا علی الخلیل ابراہیم وغیرہ من الانبیاء لما فتح الشام وہی علیہم فافہم واللہ اعلم فاذا تقرر ذلک کلام العلماء عرفت ضلال النجدی وبہتانہ العظیم بافتاتہ بالکفر وبعدہ بتعقبہم ونبش قبورہم واماتہم عاملہ اللہ بعدلہ انتہی اگر سایہ مطلقا ممنوع بودی بر قبور علما واولیا جہان وشیوخ طاعنان قبب وعمارات بانکردی ودر زمان تابعین بر مزار امام الائمہ امام اعظم قبہ نساختی وسرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم وصدیق اکبر وعمر فاروق رضی اللہ تعالی عنہم حضرات صحابہ زیر سایہ نہادی دریغا غلو وتعصب طاعنان دیدنی است کہ نوبت بتضلیل صحابہ رسانیدہ بلکہ منکر اجماع صحابہ گردانیدہ است نجانہم اللہ تعالی عن التعصب والعناد وہدانہم الی سبیل الرشاد

فائدہ ہجدہم در حکم تکفیر اہل قبلہ وتبدیع اہل سنت وجدال در مذاہب اسلام وخلاف در کلام بدانکہ تکفیر اہل قبلہ جایز نیست مراد از اہل قبلہ ہفتاد وسہ فرقہ امت محمدی است علیہ الصلوۃ والسلام کہ انہا را امت اجابت گویند ومراد از غیر اہل قبلہ فرق کفار اند کہ انہا را امت دعوت خوانند واہل قبلہ مومن است اجماعا ودر مومنان اگرچہ فرقہ ناجیہ من حیث الاعمال فقط وہفتاد ودو فرقہ باقیہ من حیث الاعمال والاعتقاد داخل نار گردد اما ہیچ فرقہ مخلد فی النار نبود کذا قال الدوانی فی عقائدہ قاری در مسیح الازہری نگارد قد ذکروا ان المسئلۃ المتعلقۃ بالکفر اذا کان لہ تسعۃ وتسعون احتمالا للکفر واحتمال واحد فی نفیہ فالاولی للمفتی والقاضی ان یعمل بالاحتمال النافی لان الخطاء فی ابقاء الف کافر اہون من الخطاء فی افناء مسلم واحد وفی المسئلۃ المذکورۃ تصریح بانہ یقبل من صاحبہا التاویل خلافا لما ذکرہ بعضہم علی خلاف ہذا القول وہذا کلہ اذا حدر عنہ تمسک الحدیث رفع عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرہوا علیہ فقد صرح قاضیخان فی فتاواہ ان الخاطی اذا اجری علی لسانہ کلمۃ الکفر خطاء لم یکن ذلک کفرا عند الکل انتہی وفی البنایع یجب ان یعلم انہ اذا کان فی المسئلۃ وجوہ یوجب التکفیر ووجہ واحد یمنع التکفیر فعلی المفتی ان یمیل الی الوجہ الذی یمنع التکفیر تحسینا للظن بالمسلم ثم ان کان نیۃ القائل الوجہ الذی یمنع التکفیر فہو مسلم وان کان نیتہ الوجہ الذی یوجب التکفیر لا ینفع فتوی المفتی ویامر بالتوبۃ والرجوع عن ذلک وتجدید النکاح بینہ وبین امراتہ انتہی وفی التتمیمیۃ قال ابو حنیفۃ لا یکون الکفر کفرا حتی یعتقد علیہ القلب انتہی وفی الحاشیۃ السراجیۃ فی المحیط والذخیرۃ المسلم لا یصیر کافرا الا بقصد الکفر وان تلفظ الکفر انتہی وفی الخلاصۃ الاصل ان لا یکفر احد بلفظ محتمل لان الکفر نہایۃ فی العقوبۃ فیستدعی نہایۃ فی الجنایۃ ومع ہذا الاحتمال لا نہایۃ وفی الملتقط وینبغی للعالم اذا رفع الیہ ان لا یبادر بتکفیر اہل الاسلام مع انہ یقتضی باسلام المکرہ تحت ظلال السیوف انتہی وشیخ الہند در تکمیل الایمان می طرازد ولا نکفر احدا من اہل القبلۃ اہل قبلہ را یعنی آنہ کہ نماز بجانب قبلہ مسلمانان کنند وکتاب وسنت تمسک نمایند وتلفظ بلفظ شہادتین کنند کافر

نباید گفت اگرچه از بعضی کلمات ایشان کفر لازم آید ولیکن مادام که التزام آن نکنند یا لزوم و غایت ظهور نبود تکفیر نباید کرد تا ممکن است توجیه و اصلاح
حال مسلمانان باید کرد و مبادرت بتکفیر و تغلیظ نکنند و در حدیث آمده است که هرکه دیگری را کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود فاعل بالفعل کافر گردد
مولانا سید عنوی شافعی در فصل خامس کتاب مصباح الانام می نگارد و قال ابن تیمیة رحمه الله اما اهل السنة فاجمعوا علی ان الجاهل والمخطی من هذه الامة
ولو عمل من الشرک والکفر ما یکون صاحبه مشرکا او کافرا انه یعذر بالخطا والجهل حتی تبین له الحجة التی یکفر تارکها وهی ان یدعوه اما مه او نائبه
مامور صوابه ۱۲
بین له بیانا لا لبس علی مثله انتهی و امام ربانی در مکتوب دویست و شصت و ششم جلد اول میفرماید عذاب ابدی و دوزخ جزاء کفر است و بس
اگر پرسند که شخصی باوجود ایمان رسوم کفر بجای آرد و تعظیم مراسم اهل کفر می نماید و علما بکفر او حکم میکنند و او را از اهل ارتداد می شمرند چنانکه اکثر
مسلمانان هند باین بلا مبتلا اند پس بفتوای علما باید که آن شخص در آخرت بعذاب ابدی گرفتار گردد و حال آنکه در اخبار صحاح آمده است
که کسی که در دل او مقدار ذرة از ایمان بود از دوزخ او را بیرون خواهند آورد و در عذاب مخلد نخواهند گذاشت تحقیق این مسئله نزد تو چیست
گوئیم اگر کافر محض است عذاب مخلد نصیب او است اعاذنا الله سبحانه منه و اگر باوجود اتیان مراسم کفر ذرة از ایمان نیز دارد بعذاب دوزخ
مبتلا خواهد شد اما بهرکت آن ذرة ایمان امید است که از خلود عذاب اخلاص شود و از گرفتاری دایمی نجات یابد فقیر یک بار بعیادت
شخصی رفته بود که معامله او قریب باحتضار رسیده بود چون متوجه حال او شد دید که قلب ظلمات بسیار دارد و هرچند متوجه دفع آن ظلمات شد
فائده نکرد بعد از توجه بسیار معلوم شد که آن ظلمات ناشی از صفات کفر است که در وی مکنون است و منشاء آن کدورات موالاة او است
با کفر و اهل کفر تو جیهات دفع آن ظلمات نماید تنقیة او از ان ظلمات مربوط بعذاب نار است که جزاء کفر است و نیز معلوم شد که ذرة از ایمان
دارد که به برکت آن آخر او را از دوزخ خواهند برآورد و چون این حال را در وی مشاهده نمود بخاطر گذشت که ایا نماز بر جنازة او باید کرد
یا نه بعد از توجه ظاهر شد که نماز باید کرد پس مسلمانانی که باوجود ایمان رسوم اهل کفر می نمایند و تعظیم ایام ایشان میکنند بر جنازة ایشها نماز باید کرد
به کفار ملحق نباید ساخت کما هو الیوم و امیدوار باید بود که آخر به برکت ایمان از عذاب ابدی نجات یابند انتهی و نیز باید دانست
که تبدیع اهل سنت جایز نیست و بار تکاب عمل بدعت مبتدع و بدعتی و اهل هوا نتوان گفت چه اطلاق این همه الفاظ بر روافض و خوارج و
تبدیع بدعت نسبت کردن کذا فی العراج ۱۲
جبریه و قدریه و ظاهریه و باطنیه و سائر مفتادو دو فرقه مبتدعه می آید که عقیده بدعت میدارند کذا فی کتب العقائد مولوی دهلوی در فصل اول
مقدمه ابضاح الحق در منع تکفیر و تبدیع اهل سنت می نگارد و هرچند در شرع شریف بسیاری را از افعال و اقوال و اخلاق از شعب کفر و نفاق
شمرده اند اما از اطلاق لفظ کافر و منافق بر شخص خاص همین متبادر میشود که عقیده کفر و نفاق میدارد همچنین باید فهمید که هرچند هزاران هزار
امور از قسم بدعات است که پاره از ان بطریق نمونه درین مقام ذکر کرده شد اما از اطلاق لفظ مبتدع یا صاحب بدعت بر شخصی خاص
همین معنی فهمیده میشود که شخص مذکور عقیده بدعت میدارد پس بنابر ارتکاب اقسام باقیه از بدعت حقیقیه و جمیع اقسام بدعت حکمیه مرتکب آن را
مبتدع و صاحب بدعت نتوان گفت پس چنانکه از معدود کردن بعضی افعال و اقوال و اخلاق از شعب کفر و نفاق همین است که سابقین

ازان اجتناب نمایند نه انکه آنچه در قرآن مجید از احکام کفار و منافقین از قسم قتل و نهب و سبی و رقیق و وضع جزیه که در حق کفار وارد شده حرمت
صلوة جنازه و ممنوعیت زیارت قبور ایشان و نهی از استغفار برای اموات ایشان که در حق منافقین وارد شده بر صاحب افعال و اقوال و
اخلاق مذکوره مطلقا اجرا باید کرد همچنین از تعداد اقسام بدعت درین مقام مقصود همین است که ساعین از جمیع اقسام مذکوره اجتناب نمایند
در راه سنت خالصه اختیار کنند نه انکه آنچه در حدیث شریف از احکام مبتدعین و اهل بدعات از قسم حبط اعمال ایشان و حرمت توقیر ایشان و
اجتناب از عبادت ایشان و احتراز از مجالست و مخالطت ایشان و ممنوعیت ابتداء و مفاتحه در کلام و سلام بایشان بر متکلب قسمی
از اقسام مذکوره مطلقا اجرا نمایند حاشا که کسی از منصفان حق طلب این راه افراط و غلو پیدا نماید نعوذ بالله من ذلک و نیز باید دانست که
جدال در مذاهب دین اسلام و خلاف در کلام جایز نیست امام حجة الاسلام در احیاء سوم کیمیا میگوید آفت سوم خلاف کردن در سخن و
جدل کردن و آنرا مراگویند و کسی بود که عادت او آن بود که هر که سخنی گوید بروی رد کند و گوید نه چنین است و معنی این آن بود که تو احمقی و نادان
و دروغ زن و من زیرک و عاقل و راست گوی و باین یک کلمه دو صفت مهلک را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که در کسی افتد
و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که از خلاف و خصومت در حدیث دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید او را خانه در بهشت بنا کنند
و اگر آنچه حق بود نگوید خانه در اعلی بهشت وی را بنا کنند و ثواب این زیادت ازان است که صبر کردن بر محال و دروغ دشوار تر بود و گفت
ایمان مرد تمام نشود تا انگاه که از خلاف دست ندارد اگرچه بر حق بود و بدانکه این خلاف نه همه در مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار
شیرین است و تو گوئی ترش است بگوید تا فلان جای فرسنگی است و تو گوئی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه وسلم گفته کفارت
هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا بروی گیری و خلل آن بوی نمائی و این همه حرام است که
ازان رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا در چنین چیز با باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن
از کمال ایمان است اما چون در مذاهب بود آنرا جدل گویند و این نیز مذموم است مگر انکه بر طریق نصیحت در خلوت و جهد حق کشف کنی
چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش باشی رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچ قوم گمره نشدند که نه جدل بریشان غالب شد لقمان
پسر خود را گفت با علما جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این از فضائل مجاهدات
است داود طائی عزلت گرفت ابو حنیفه گفت چرا بیرون نه آئی گفت بمجاهدت خود را از جدل نگفتن باز میدارم گفت بمجالس مناظرت بیا
و لب و سخن مگو گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعب تر ازان نکشیدم و هیچ آفت بیش ازان نبود که در شهری تعصب مذهب بود و گروهی که طلب جاه و متبع
کنند چنان نمایند که جدل گفتن ازدین است و طبع سبعت و تکبر خود تقاضا و آن میکند چون پندارد که آن ازدین است چنان شره آن
در وی محکم شود که البته ازان صبر نتواند کرد که نفس را در آن چند نوع شرب لذت بود مالک بن انس میگوید که جدل ازدین نیست و همه سلف
از جدل منع کرده اند اما اگر مستدعی بوده است بآیات قرآن و اخبار با او سخن گفته اند بی لجاج و تطویل و چون سود نداشته اعراض

ا ما جدال با کفار
بود حسن نیکو بود
قال الله تعالی
ولا تجادلوا اهل
الکتاب الا بالتی
هی احسن ۲۲

کرده اند انتهی قاصران جانبین در تکفیر اهل قبله فی الکفریات الالزامیة والاختلافیة ودر تبدیع اهل سنت فی البدعات العلمیة قاصر نمی باشند وطاعنان طرفین
لا الاقترانیة والا اتفاقیة تمام
درخلاف وجدال واد تعصب وعناد مید هند معاذ الله من ذلک درین مقام حق کلام در مقدمه پنجم وچهارم باید طلبید **فائدهٔ نوزدهم**
در حکم سجدهٔ تحیت بدانکه سجدهٔ تحیت نزد جمهور گناه کبیره است ونزد بعضی کفر ونزد بعضی جائز چنانچه در فائدهٔ بیستم خواهد آمد وصاحب شمائل الاتقیا
فتاوی تیسیر نقل می نماید السجدة اثنتان سجدة العبادة وسجدة التحیة سجدة العبادة لله تعالی خاصة وسجدة التحیة بدون الله بوجه التکریم فی خمسة محامل
جاز القوم للنبی والمرید للشیخ والرعیة للملک والولد لوالدین والعبد للمولی فی کل حال رخص انتهی وشیخ الهند در ترجمهٔ مشکوٰة میفرماید ایضاً فی
در باب سجدهٔ شکر گذاشته
دیگر است از سجده که آنرا سجدهٔ تحیت گویند رخصتی درآن در بعضی روایات فقه آمده است انتهی ودر جلد اول مدارج وشرح سفر السعاده می نگارد
یک قسم دیگر است که آنرا سجدهٔ تحیت گویند ودر بعضی روایات فقهیه رخصتی درآن واقع شده ومختار کراهت وحرمت آن است انتهی وامام
ربانی در مکتوب نود ودویم جلد ثانی مبسوط از بعضی از فقها هر چند سجدهٔ تحیت لسلاطین تجویز نموده اما لایق بحال سلاطین آن است که درین امر
بحضرت حق سبحانه وتعالی تواضع نماید وآن نهایت تذلل وانکسار را لغیر او تعالی تجویز نکنند حضرت حق سبحانه وتعالی عالمی را مسخر ایشان گردانیده است
ومحاج ایشان ساخته شکر این نعمت عظمی بجا آورده تواضع چنین که مبنی از کمال عجز وانکسار است بجناب قدس او تعالی مسلم دارند ودرین امر
شرکت نجویند انتهی وسند العلما در جواب سائل آنچه درین مقدمه رقم فرموده است بعینه مع السوال دریخا بقلم می آید **سوال** در فوائد الفواد
ملفوظ سلطان المشایخ چند جا مذکور است که آیندگان پیش ایشان سر بر زمین می نهادند وچون یکی ازین امر استعداد نمود فرمودند میخواهم
مردم را منع کنم لیکن ازین جهت که پیش خواجه قطب الدین وشیخ فرید الدین همچنین میکردند نمی توانم منع نمود ودیگر را فرمودند چیزی که فرض باشد
چون فرضیت آن منسوخ شود سنیت باقی ماند مثل صیام سبض وعاشورا وسجدهٔ آدم علیه السلام را مامور بود اکنون که تاکید آن منسوخ شد باحت
باقی است تجویز سجده ازین بزرگان که مقتدایان ظاهر وباطن بودند محل حیرت است واین استدلال چنانکه هست ظاهر است **جواب**
در منتخب فتح العزیز که شیخ عبد الله جد بدایونی اسلامی آنرا بفارسی می نویسند وچیزی ازان نقل شده بخدمت سامی رسیده در قصهٔ حضرت آدم علیه السلام
تحقیق سجده لغیر الله بوجه احسن مرقوم شده اگر آن نسخه این وقت بهم میرسد چند سطر ازان نوشته خواهم فرستاد آمدیم برآن که این بزرگان تجویز
سجده چرا میکردند غایت توجیه فعل این اکابر بعد از تنقیح وتفتیش بسیار چنین قرار یافته که سجده را ایشان دو قسم میدانستند سجدهٔ عبادت وسجدهٔ تحیت
سجدهٔ عبادت را خود کفر میدانستند وسجدهٔ تحیت را تجویز می فرمودند وفرق درمیان سجدهٔ عبادت وسجدهٔ تحیت باوصف تغایر نیت وتعظیم
باطنی در هر یک بحسب ظاهر الامر آن است اگر عند الملاقات والمحاضره بطریق تعظیم وتکریم زائد بر تحیت مسنونه واقع شود آن سجدهٔ تحیت است
واگر بقصد تقرب دلونی حال الغیب وتحصیل کیفیات نفسانیه مطلوبه واقع شود آن سجدهٔ عبادت است چنانچه سجدهٔ کفار بسوی اصنام سجدهٔ
ملائکه برای حضرت آدم علیه السلام از قسم تحیت بود چنانکه اکثر مفسرین بران اند وبعضی گفته اند که سجده برای خدا بود وآدم قبله بهر حال چون ملائکه
در مقابلهٔ حق تعلیم آسما که از حضرت آدم علیه السلام نسبت بایشان واقع شد مامور باین نوع تحیت شدند دیگر متعلمان ومرشدان بطریق

ع
تمامل الاتقیا
الشیخ احمد بن الشیخ ابی الحسن
الشیخ عبد القدوس بن الشیخ اسمعیل
الشیخ عبد الحق بن الشیخ سیف الدین
الشیخ سعد الله بن الشیخ عبد الله
الشیخ عبد الله بن الشیخ عبد الله
الشیخ عبد الله بن الشیخ عبد الله

اولی النسبت بمعلمان و مرشدان خود مامور گشتند قیاساً جلیاً و چون درین شریعت منسوخ است از فرضیت به ندب انتقال نمود لیکن در مقدمات این
این استدلال شبهه بنوعی که متوجه میشود بر صاحب ظاهر چنانچه خود قلمی فرمودند و قوی تر ازین استدلال شبهه دیگر است که عبدالکریم بهره گجراتی در تفسیر کلانی
که بر وفق تصوف نوشته است آنرا در تفسیر سورهٔ یوسف آورده است حاصلش آنکه موافق قاعدهٔ اصول شرائع من قبلنا حجت است مالم یظهر لنا ناسخ
فی شرعنا و سجدهٔ تحیت در شریعت حضرت یعقوب علیه السلام بنص کتاب که غروا له سجداً جایز بود پس در شریعت ما نیز جائز باشد و ناسخ این جواز
در شریعت ما غیر از خبر واحد نیست و هو قوله لو کنت آمر لاحد لامرت المرأة ان تسجد زوجها و لکن لا ینبغی لبشر ان یسجد لغیر الله او کما قال و
ناسخ بنص کتاب باید که خبر متواتر باشد نه خبر واحد و مع هذا این خبر واحد هم محتمل است که نظر باشتباه سجدهٔ تحیت با سجدهٔ عبادت وارد شده
زیرا که مردم قریب العهد بالکفر بودند و بعبادت غیر الله معتاد و خوگر در آن وقت منع مطلق فرمودند کالنهی عن المحتم و المعرفت و جواب
این شبهه آن است که درین تقریر سراسر غفلت از اجماع قطعی است بر تحریم سجده و هو مغن عن ذکر الناسخ انتهی درینجا باید دانست که قیاس
عند المعارضه بیکی از ادلهٔ ثلثهٔ شرعیه اعتبار ندارد و ازینجاست که سند العلما درین قیاس غفلت از اجماع قطعی میگوید یعنی قیاس در حال معارضه
با اجماع قطعی معتبر نبود قال بحر العلوم فی شرح المسلم اعلم ان اصول الشریعة ثلثة الکتاب و السنة و الاجماع و الاصل الرابع هو القیاس بالمعنی
المستنبط من هذه الاصول ثم القیاس مظنون الافادة و لا یحصل به الیقین عند الجمهور فلا یثبت به العقاید و ایضا لا یعتبر عند معارضة واحد
من الثلثة فحجیته ضروریة عند فقدان الادلة الثلثة للعمل فی النازلة و ان کان هو ایضا منصوب من قبل الشارع و لهذا اسقط الشیخ الاکبر
خاتم فص الولایة المحمدیة الشیخ ابن العربی قدس الله تعالی سره و اذاقنا ما اذاقه و قال اصول الشرع الکتاب و السنة و الاجماع و قال القیاس
انما اعتبر اذا لم یوجد الحکم فیها و لا یفید الیقین انتهی و نیز باید دانست که در تجویز سجدهٔ تحیت آنچه از قطب الاقطاب خواجه قطب الدین قدوة العارفین
فرید الحق و الدین و سلطان المشایخ شیخ نظام الدین مروی گردیده احتمال دارد که مبنی بر مذهب اباحت باشد حال از دوام خالی نیست
که این بزرگان یا مجتهد اند یا مقلد و در هر دو حال طعن بریشان گنجایش ندارد چه مجتهد در خطا معذور است باجر واحد ماجور و مقلد در تقلید خطاء
مجتهد ناجی است کذا فی کتب الاصول و العقاید امام ربانی در مکتوب بیست و دویم جلد ثالث میفرماید بر مجتهد چه جای اعتراض است که خطاء او را
نیز یکدرجه ثواب است و تقلید او اگرچه خطا کند موجب نجات است انتهی اکنون که بقول علماء اعلام معلوم شد که تجویز سجدهٔ تحیت خلاف
اجماع قطعی است مومن بر خلاف اجماع هرگز عمل نکند و تا وسع مردم را از مخالفت اجماع باز دارد و درین خطا از بلاطعن اولیاء معذور نیز
بود مقصود فقیر از نقل قول غیر معتبر اباحت درین مسئله اختلافی اهل سنت سد لسان غالیان است تا از طعن و تشنیع اولیاء و الاشان و تضلیل
و تقبیح بزرگان و افتادن در یشان باز مانند و معلوم نمایند که مسئله مختلف فیه است و در امر مختلف فیه عیب یکدیگر نباید کرد و هر یکی را بحال
خود باید گذاشت فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا کما مر فی المقدمة الخامسة ازین نقل قوتهم نکنند که فقیر بر عمل قول ضعیف و بی اعتبار تر عیب میدهد
و نقل آن مبنی بر مذهب او بود حاشا و کلا طرفه آنکه این اکابر بطریقهٔ چشتیه از شیوخ طاعنان اند و طاعنان با وجود تضلیل ایشان دست از

حاشیه: ۱ حکم کرده شده ۲ ای تاجر ۱۲ ۳ ای تاجر ۱۲ ۴ ورد ۵ ورد ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

دعوت واخذ بیعت این طریقہ نمی بردارند **فایدہ بیستم** در آداب مصاحبت ومخالطت ومتعلقات آن بدانکہ آداب صحبت بسیار اند
وثمرات ونتایج آن بشمار مولانا دہلوی در حجۃ اللہ البالغہ در مبحث آداب الصحبۃ میفرماید اعلم انہ متی اوجبت سلامۃ الفطرۃ ووقوع الحاجات
فی اشخاص الانسان والارتفاق منہا آداب یتأدبون بہا فیما بینہم واکثرہا امور جمعت طوائف العرب والعجم علی اصولہا وان اختلفوا
فی الصور والاشباح فکان البحث عنہا وتمییز الصالح من الفاسد منہا احدی المصالح التی بعثت النبی صلی اللہ علیہ وسلم لہا انتہی وہہنا کلام
لا یحتملہ المقام پس ازان باید دانست کہ قیام برای داخل مجالس چنانچہ متعارف این زمان است اختلاف دارد نزد بعضی سنت است نزد بعضی
مکروہ کذا فی ترجمۃ المشکوۃ لشیخ الہند وصاحب جامع الرموز در کتاب الکراہیۃ می نگارد وان القیام لغیرہ لم یکرہ وانما المکروہ محبۃ القیام ممن یقام لہ
وصاحب حجۃ اللہ البالغہ لا باس گفتہ است کما قال وامّا القیام فاختلف فیہ الاحادیث وقال ایضاً امّا اذا کانت تبشیشا لہ واہتزازا الیہ
واکراما وتطییبا لقلبہ من غیر ان یتمثل بین یدیہ فلا باس انتہی وامام حجۃ الاسلام موافقت قوم در عادت قیام بحکم خالق الناس باخلاقہم
از سنت شمردہ است چنانچہ در اصل ہشتم رکن دوم کیمیا میفرماید حسن خلق ودل مردم شاد کردن در شرع محمود است وہر قومی را عادتی باشد
وبا ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی بود ورسول صلی اللہ علیہ وسلم گفتہ خالق الناس باخلاقہم باہر کسی زندگانی بر وفق
عادت وخوی وی کن چون این قوم باین موافقت شاد شوند وازین موافقت ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود
وصحابہ از برای رسول صلی اللہ علیہ وسلم برخاستندی کہ وی آنرا کارہ بودی امّا چون جائی عادت شد واز برخاستن متوحش شوند
برخاستن برای دل خوشی ایشان اولی بود کہ عادت عرب دیگر است وعادت عجم دیگر واللہ اعلم انتہی حق کلام درین مقام آنکہ قیام برای
داخل مجلس عادت زمان سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم نیست وقیام وترک قیام موافق آن زمان واحوال واشخاص مختلف است ودرین
زمان فتنہ وطغیان خصوصاً درین بلاد ہندستان واجب بود زیرا کہ ترک قیام باعث برنمیدن وغیبت وسبب منازعت وخصومت میگردد
وکل ما یجر الی الحرام حرام از فوائد شریعت بود ملا علی قاری از خزانۃ الروایۃ نقل میکند کہ چون در دیاری پیش یکدیگر برخاستن رسم باشد
اگر مسلمانی از ترک قیام برنجد باید کہ برخیزد کہ ایذاء مسلم حرام است انتہی وابن بطال گوید کہ چون فعل کسی بسوی حرام کشد آن فعل بروے
حرام بود اگرچہ قاصد حرام نباشد انتہی ازینجا است حکم فقہا کہ تلاوت قرآن مجید در شب بجہر کردن وذکر خدا نمودن ہرچند سنت است ولیکن
چون در خواب ہمسایہ خلل آید وہمسایہ را ایذا رسد حرام بود پس باید کہ تالی وذاکر از جہر باز ماند والا حاکم را میرسد کہ او را باز دارد و
ہمچنین مصلی ہر دو بازو را در سجدہ از پہلو ودور داشتن اگرچہ سنت است امّا در صف نماز مجافات نکند تا کہ قریب او را ایذا نیابد ودر حمیدی
گفتہ این تعلیل مشعر است بانکہ از ایذاء مسلم احتراز نماید اگرچہ در ایذاء او اقامت سنت باشد بلکہ فقہا وجود حاکم را شرط ادای نماز جمعہ وعیدین گفتہ اند
واین شرط مخرج است بانکہ در صورت اندیشہ فساد قطع نظر از سنت ادای فرض وواجب ہم جائز نبود لہذا ابن الصلاح وابن عبد السلام
نظر بر لزوم فساد در زمان خود برای داخل مجالس بوجوب قیام فتوی داده اند بلکہ بعضی قیام را برای اغنیا غیر مکروہ گفتہ اند وبعضی قیام

برای تعظیم دیگری در مسجد و خلال قرأت جایز داشته اند کما قال صاحب جامع الرموز فی کتاب الکراهیة وعن ابی القاسم الحکیم انه یقوم للاغنیاء لا للفقراء
وکان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یکرہ القیام لتعظیم الغیر کما فی النہایة وذکر فی الزاہدی لا یکرہ ان یقوم لآخر فی المسجد تعظیما لہ وکذا لو قام القاری فی خلال
قرأتہ تعظیما لہ انتہی وبعضی از علما قیام برای تعظیم مصحف مستحب گفتہ اند کما قال البدخشانی فی معارف العلوم وفی الاتقان فی النوع السادس والسبعین فی
مرسوم الخط قال الشیخ عزالدین عبدالسلام فی القواعد القیام للمصحف بدعة لم یعهد فی العصر الاول والصواب ما قالہ النووی فی التبیان من
استحباب ذلک لما فیہ من التعظیم وعدم التهاون انتهی وبعضی از علما قیام نزد ذکر اسم ومولد نبوی صلی اللہ علیہ وسلم مستحسن گفتہ اند چنانچہ در فائدہ
دوازدہم حوالہ قلم گردید ونیز باید دانست کہ سلام ومصافحہ ومعانقہ نیز از آداب صحبت اند ملخص کلام مولانا دہلوی در حجة اللہ البالغة فی
مبحث آداب الصحبة انکہ فمنها التحیة التی یحیی بها بعضهم بعضا فان الناس یحتاجون الی اظهار التبشش فیما بینهم وان یلاطف بعضهم بعضا
ویری الصغیر فضل الکبیر ویرحم الکبیر الصغیر ویواخی الاقران بعضهم بعضا فانه لولاہ لم تثمر الصحبة فائدتها ولا انتجت جدواها ولو لم تضبط بلفظ لکانت
من الامور الباطنة لا تعلم الا استنباطا من القرائن ولذلک جرت سنة السلف فی کل طائفة بتحیة حسب ما ادی الیه رأیهم ثم صارت شعارا
لملتهم معرفا وامارة لکون الرجل منهم فکان المشرکون یقولون انعم اللہ بک عینا وانعم اللہ بک صباحا وکان المجوس یقولون بزار سال زی
وکان قانون الشرع یقتضی ان یذهب فی ذلک الی ما جرت به سنة الانبیاء وتلقوها عن الملائکة وکان من قبل اللہ عاء والذکر دون الالفاظ المتعارفة بین
بالحیوة الدنیا کمتی طول الحیوة وزیادة الثروة دون الافراط فی التعظیم حتی یتاخم الشرک کالسجدة وتقبیل الارض وذلک هو السلام قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لا تدخلون الجنة حتی تؤمنوا ولا تؤمنون حتی تحابوا اولا ادلکم علی شیء اذا فعلتموہ تحاببتم افشوا السلام بینکم اقول بین النبی صلی اللہ
علیہ وسلم فائدة السلام وسبب مشروعیته فان التحاب فی الناس خصلة یرضاها اللہ تعالی وافشاء السلام آلة صالحة لانشاء المحبة وکذلک
المصافحة وتقبیل الید ونحو ذلک قال صلی اللہ علیہ وسلم لیسلم الصغیر علی الکبیر والمار علی القاعد والقلیل علی الکثیر وقال صلی اللہ علیہ وسلم یسلم الراکب
علی الماشی اقول الغاشی فی طوائف الناس ان یحیی الداخل صاحب البیت والحقیر العظیم فابقاہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی ذلک غیر
انه مر صلی اللہ علیہ وسلم علی غلمان فسلم علیهم ومر علی نسوة فسلم علیهن علما منه ان فی رویة الانسان فضل من هو اعظم منه واشرف جمعا
لشمل وان فی ذلک نوعا من الاعجاب بنفسه فجعل وظیفة الکبار التواضع ووظیفة الصغار توقیر الکبار وهو قوله صلی اللہ علیہ وسلم من لم
یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا فلیس منا وانما جعل وظیفة الراکب السلام علی الماشی لانه اهیب عن الناس واعظم فی نفسه فتاکد له التواضع و
قال ایضا فیه والسر فی المصافحة وقوله مرحبا بغلام ومعانقة القادم ونحوها انها زیادة المودة والتبشش ورفع الوحشة والتدابر قال
صلی اللہ علیہ وسلم اذا التقی المسلمان فتصافحا وحمدا اللہ واستغفراہ غفر لهما اقول وذلک لان التبشش فیما بین المسلمین وتوادهم و
تلاطفهم واشاعة ذکر اللہ تعالی فیما بینهم یرضی بها رب العالمین انتهی وملخص کلام صاحب ترجمہ مشکوة شیخ الهند در مقدمہ سلام انکہ سلام
از اعظم شعائر اسلام است در ابتداء اسلام برای تمیز مسلم از کافر بود سلام یهود ونصاری اشارت بدست کردن است اما اشارت

بقول بزبان ۱۲

سلام و مصافحہ و معانقہ
شیخ عبدالحق محدث دہلوی
بخش شاہ ولی اللہ
بخش شاہ عبدالعزیز
بخش شاہ رفیع الدین
بخش شاہ اسماعیل شہید
بخش شاہ عبدالقادر
بخش شاہ رفیع الدین
بخش شاہ اسحاق
بخش شاہ محمد یعقوب
بخش شاہ محمد احمد
بخش شاہ محمد اسحاق

یہود بانگشتان است واشارت نصاری بکف دست و سلام اسلام السّلام علیکم گفتن است واین سلام سنت است وجواب سلام فرض اکثر برآن اند کہ معنی سلام علیک این است کہ تو در سلامتی است ازمن و مرا نیز سلامت دار از خود انتہی ومولانا محمد مخدوم ہاشم سندی در حواشی سوالی بجواز دست نہادن بر سر نزد و سلام دادن بزبان یا درکردن آن می نگارد و سوال وجواب مذکور بعینہ دریں جا بقلم می آید **سوال** دست نہادن بر سر فقط برای سلام بدون لفظ سلام بزبان گفتن جایز است یا نی **جواب** دست نہادن بر سر نزد سلام دادن بزبان یا درکردن آن یعنی جواب سلام دادن جایز است و دست نہادن فقط بر سر بدون سلام بزبان گفتن یا بدون جواب بزبان گفتن بدعت است قبیحہ ولا یکفی فی السّلام اشارۃ بالید ونحوہا واخرج ابن شیبہ عن عطا یکرہ السّلام بالید ولا یکرہ بالرّاس قال فی شرح المہذب اما اذا جمع بین الاشارۃ واللّفظ فحسن وسنۃ فقد ثبت عن اسماء بنت یزید ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرّ فی المسجد یوما وعصبۃ من النساء قعود فالوی بیدہ بالتسلیم قال الترمذی ہذا حدیث حسن فہذا محمول علی انہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جمع بین اللّفظ والاشارۃ یدلّ علی ہذا ان ابا داؤد روی ہذا الحدیث فقال فی روایتہ فسلّم ای فی محل قولہ فی روایۃ الترمذی فالوی بیدہ کذا رواہ ابن ماجۃ والدّارمی کما فی المشکوۃ ای فیحمل انہ وقع الجمع بین السّلام باللّسان والاشارۃ بالید فانہ جاء فی کلّ من الطّریقین التعرض لاحد الامرین وترک الآخر اتّفاقا نسیانا او نحوہ الی آخرہ اذکار النووی للشیخ ابن علّان البکری الشافعی من عینہ وحاصل این است کہ اگر سلام بزبان دہد ودست بر سر نہد جائز است وکذلک رد السلام والّا لا انتہی وانحنا عند السلام مکروہ است قال فی العالمگیریۃ الانحناء للسلطان او لغیرہ مکروہ لانہ یشبہ فعل المجوس کذا فی جواہر الاخلاطی یکرہ الانحناء عند التحیۃ وبہ ورد النہی کما فی التمرتاشی انتہی بالجملہ انحنا بگردن بودن یا بہ پشت مکروہ است وترک انحنا اگرچہ سنت است ولیکن درین دیار ہندستان چون سبب ایذاء مسلمانان بود منجر بہمہ وغیبت بلکہ بمنازعت وخصومت میگردد مردم بجز انحنا چارہ ندارند وبموجب حدیث شریف خالق الناس باخلاقہم پیش ہمسران بانحناء گردن وپیش بزرگان بانحناء پشت دادا تسلیم پیش می آیند زیرا کہ ترک انحنا سنت بود وایذاء مسلم حرام: اقامت سنت منجر بحرام میگردد وکل ما یجر الی الحرام حرام از قواعد شریعت است کما مرّ فی حکم القیام ونیز باید دانست کہ قدمبوسی سنت است صاحب در المختار میگوید طلب من عالم او زاہد ان یرفع الیہ قدمہ ویکرہ من قدمہ لیقبلہ اجابۃ وقیل لا یرخص فیہا انتہی و در ردّ المحتار حاشیہ درّ المختار می نگارد وقولہ اجابۃ لما اخرجہ الحاکم ان رجلا اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ ارنی شیئا ازداد بہ یقینا فقال اذہب الی تلک الشجرۃ فادعہا فذہب الیہا فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدعوک فجاءت حتی سلّمت علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال لہا ارجعی فرجعت قال ثم اذن لہ فقبّل رأسہ ورجلیہ وقال لو کنت آمرا احدا ان یسجد لاحد لامرت المرأۃ ان تسجد لزوجہا قال صحیح الاسناد اہ من رسالۃ الشرنبلالی انتہی وقال صاحب المنیۃ تحت قولہ اجابۃ لان الصحابۃ یقبّلون اطراف النبی علیہ السلام کما فی الاختیار انتہی وشیخ الہند در شرح سفر السعادہ میطراز دو در بعض احادیث آمدہ کہ وفد عبد القیس چون بمدینہ قدوم اورد ند از مراکب خود فرود آمدند ودست وپای آن حضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بوسہ می دادند رواہ ابو داؤد انتہی ودر ترجمہ مشکوۃ میگوید کہ مسلم صاحب الصحیح

حکم قدمبوسی

چون نزد بخاری می درآمد میگفت بگذار مرا تا بوسه زنم و دو پای ترا انتهی و شرف الملة والدین احمد بن یحیی المنیری در مکتوب صد و شانزدهم میفرماید نظر مرید باید که همیشه در کمال پیر و نقصان خود کشاده باشد تا اگر چیزی بیند که در حوصلهٔ او نگنجد بداند و اعتقاد کند که آن راست است و درست است ولیکن بدین معنی نمی رسم و آنکه مریدان دست و پای پیران بوسند درست است و منقول درآمده است که پای پیر بوسیدن سنت صحابه است که ایشان قدم مبارک پیغمبر علیه الصلوة والسلام را بسیار بوسه داده اند روی ان جماعة من الیهود اتوا رسول الله علیه الصلوة والسلام فسألوا عن تسع آیات بینات فاجابهم بها فقبلوا یده و رجله وقالوا نشهد انک نبی الحدیث و پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم مر ایشان را ازین فعل هیچ منع نکرد که اگر مشروع نبودی مر ایشان را منع کردی معلوم شد که خلاف شرع نیست و روی عن فارع بن عامر انا قبلنا ید النبی و رجله و روی عن صهیب مولی العباس انه قال رأیت العباس یقبل ید النبی انتهی قاصران در مقدمهٔ قدمبوسی بر بزرگان طعنه میزنند طعن ایشان ناشی از نقصان علم و کمال شوخی است و نیز باید دانست که احکام زمین بوسیدن و رخساره یا جبین بر زمین نهادن و سجده کردن مختلف اند شیخ الهند در ترجمهٔ مشکوة میفرماید زمین بوس کردن نزد امرا و علما و مشایخ حرام است و فاعل و راضی بدان هر دو آثم و مرتکب کبیره باشد و اگر به نیت عبادت کند کافر گردد و همچنین اگر اصلا نیت مستحضر نگردد کافر شود و نزد اکثر علما زمین بوس کردن سبک تر است از رخساره یا جبین بر زمین نهادن کذا فی الظهیریة انتهی قال صاحب الاشباه والنظایر ان سجدة للسلطان فان کان قصده التحیة والتعظیم دون العبادة لا یکفر اصله امر الملائکة بالسجود لآدم وسجود اخوة یوسف علیه السلام ولو اکره فی السجود للملک بالقتل فان امره به علی وجه العبادة فالافضل الصبر کمن اکره علی الکفر وان کان للتحیة فالافضل السجود وقال الحموی تحت قوله ان سجد للسلطان اه قال العینی فی مختصر الفتاوی الظهیریة قال ابو منصور الماتریدی اذا قبل احد بین یدی السلطان الارض او الخنی له او طأ طأ رأسه له لا یکفر لانه یرید تعظیمه لا عبادته وقال غیره من المشایخ اذا سجد واحد لهولاء الجبابرة فهو کبیرة من الکبائر وقیل یکفر وقال بعضهم یکفر مطلقا وقال اکثرهم هو علی وجوه ان اراد به العبادة یکفر وان اراد به التحیة لا یکفر ویحرم علیه ذلک وان لم یکن له ارادة کفر عند اکثر اهل العلم اما تقبیل الارض فهو قریب من السجود الا انه اخف من وضع الخد والجبین علی الارض انتهی وبعضی از علما بجواز تقبیل اعتاب اولیا حکم کرده اند تفصیل این مقدمه در اواخر فائدهٔ بیست و ششم خواهد آمد وشیخ الهند در جلد اول مدارج و شرح سفر السعادة می نگارد یک قسم دیگر است که آنرا سجدهٔ تحیت گویند و در بعضی روایات فقهیه رخصتی در آن واقع شده و مختار کراهت و حرمت آن است انتهی ولیکن این روایت فقهیه چون مخالف اجماع قطعی است اعتبار ندارد و مومن ازان احتراز نماید درین مقام حق کلام از فائدهٔ نوزدهم باید طلبید و نیز باید دانست که آداب صحبت خالق و مخلوق بسیار اند امام حجة الاسلام در زاد الآخرت در بیان آداب صحبت خالق میفرماید که آداب صحبت با یار اینکه ملازم تواند آموختن مهم است دانکه همیشه با تست در سفر و حضر و خواب و بیداری و مرگ و زندگی خداوند و آفریدگار تست هرگاه که ویرا یاد کنی وی با تست که گفته است انا جلیس من ذکرنی من همنشین کسی ام که مرا یاد کند و هرگاه دل تو شکسته شود بسبب تقصیر تو در حق وی او نزد تست که انا عند المنکسرة

---

۱ حاشیه از ملفوظات شیخ عبدالحق محدث دهلوی

۲ قرة العارفین فی جواز تقبیل ید العالم والشیخ تصنیف شیخ ابو الحسن قدس سره

۳ در حکم زمین بوسیدن و رخساره یا جبین بر زمین نهادن و سجده کردن

علوم تهم من اجلی هر گودی را بشناختی چنانکه حق شناخت است جزوی هیچ یار و همراه نداشتی و پشت در همه خلق گذاشتی اگر در همه اوقات نتوانی که با وی
باشی جهد کن تا در شب و روز یک ساعت بخلوت با وی بنشینی و با وی مناجات کنی و باید که ادب خلوت با خدای تعالی بشناسی و ادب خلوت با
خدای تعالی آنست که نیکو بنشینی چنانکه در تشهد نشینی و چشم در پیش داری و بزبان خاموش باشی و بدل با حق تعالی حاضر باشی و نگذاری که هیچ چیز
جزوی در دل تو بگذرد و اندیشها ساکن داری و ملازم فرمان باشی همه اوقات و در هر چه پیش آید بدل بر تقدیر وی اعتراض نکنی و بقضای وی راضی باشی و کار حق تعالی را بر همه کارها فرا پیش داری و از خلق امید بری و تکیه بر فضل وی کنی و توکل بروی کنی بدانی که هر چه در حق تو تقدیر کند خیر تو در آن باشد و همیشه از شرم تقصیر خود و از هیبت جلال وی شکسته و گرفته دل باشی این احوال باید که پیوسته ملازم تو باشد در ظاهر و باطن که این آداب صحبت است با آنکه همیشه با تست و از تو جدا نیست و دیگران باشند که از تو جدا شوند انتهی و نیز باید دانست که آداب
حقوق سرور عالم صلی الله علیه وسلم که سید همه پیغامبران و پیر همه پیران است بسیار اند قال صاحب المواهب اللدنیة فی القسم الثالث فی ما اختص
صلی الله علیه وسلم من الفضایل و الکرامات و من خصائصه صلی الله علیه وسلم انه یستحب الغسل لقراءة حدیثه و الطیب و لا ترفع عنده الاصوات
بل تخفض کما فی حیوته اذا تکلم فان کلامه الامور بعد موته فی الرفعة مثل کلامه المسموع من لفظه الشریف و ان یقرأ علی مکان مرتفع رویناعن مطرف
قال کان الناس ماذا فی الکراح خرجت الیهم الجاریة فتقول لیقول لکم الشیخ تریدون الحدیث او المسائل فان قالوا المسائل خرج الیهم فی
الوقت و ان قال الحدیث دخل مغتسله فاغتسل و تطیب و لبس ثیابا جدیدا و تعمم و لبس ساجة و الساجة طیلسان و تلقی له منصة فیخرج و
یجلس علیها و علیه الخشوع و لا یزال یبخر بالعود حتی یفرغ من حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم و لم یکن یجلس علی تلک المنصة الا اذا حدث
قال ابن ابی اویس فقیل له فی ذلک فقال احب ان اعظم حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم و لا احدث به الا علی طهارة متمکنا و یقال
انه اخذ ذلک عن سعید بن المسیب و قد کره قتادة و مالک و جماعة التحدیث علی غیر طهارة حتی کان الاعمش اذا کان علی غیر طهارة تیمم و لا شک
ان تعزیمه صلی الله علیه وسلم و توقیره بعد مماته عند ذکره و ذکر حدیثه و سماع اسمه و سیرته کما کان فی حیوته و من خصائصه صلی الله علیه وسلم
انه یکره لقاری حدیثه ان یقوم لاحد قال ابن امیر الحاج فی المدخل لانه قلة ادب مع النبی صلی الله علیه وسلم و قلة احترام و عدم مبالات
ان ینقطع حدیثه لاجل غیره فکیف لبدعة و قد کان السلف لا یقطعون حدیثه و لا یتحرکون ان اصابهم القر فی ابدانهم و یتحملون المشقة التی
تنزل بهم اذ ذاک احتراما لحدیث نبیهم صلی الله علیه وسلم و حسبک ما وقع لمالک رحمه الله فی لسع العقرب له سبع عشرة مرة و هو لم یتحرک و
تحمل لسعها توقیرا لجناب حدیثه صلی الله علیه وسلم ان یکون یقرأ و هو یتحرک لقرأ صابر مع انه معذور فیما وقع به فکیف بالحرمة و القیام اذ
ذاک للضرورة بل للبدعة سیما اذا کان ذلک مما لا یبنی من الکلام المعتاد انتهی و شیخ الهند در باب نهم مدارج میفرماید گفت ابن
مهدی معاشا کردم روزی با مالک بسوی عقیق که نام وادی است در مدینه و ذکر آن در اشعار بسیار واقع شده و آن حضرت صلی الله
علیه وسلم او را وادی مقدس خوانده پس سوال کردم او را از حدیثی پس منع کرد مرا و گفت بودی تو در چشم من بزرگ تر ازین که سوال

در اداب حضور صلی الله علیه وسلم

کنی از حدیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وحال آنکہ ما در راہ می رویم وجریر بن عبد الحمید القاضی کہ قاضی شہر بود پرسید مالک را از حدیث
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وحال آنکہ ایستادہ بود پس امر کرد بحبس وی گفتند وی قاضی است گفت قاضی سزاوار تر است کہ ادب کردہ شود
وہشام بن عمار سوال کرد مالک را از حدیث وی ایستادہ بود پس زد او را امیست تازیانہ بعد ازان شفقت کرد بروی ورد ایت کرد
او را امیت حدیث پس گفت ہشام دوست میدارم کاشکی زیادہ میزد تازیانہا را تازیادہ میکرد حدیث را وگفتہ است عبد اللہ بن صالح
بودند مالک ولیث کہ نمی نوشتند حدیث مگر بر طہارت ومشہور است کہ بخاری رحمۃ اللہ علیہ در نوشتن صحیح خود ہر حدیث را غسل میکرد ودو رکعت
میگزارد وہمچنین در نوشتن تراجم کتاب وبعضی گفتہ اند کہ غسل باب زمزم میکرد ودو رکانہ در مقام ابراہیم میگزارد واللہ اعلم انتہی ونیز باید دانست
کہ آداب وحقوق اہل بیت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم نیز بسیار اند صاحب تنبیہ الضالین میفرماید خاتم المجتہدین ابن حجر مکی کتاب حسن التوسل
مین لکھی ہین کہ یجب احترام الشریف والرعایۃ لوصف القرابۃ الذی لایسلب عنہ بمایرٰی بہ من الابتداع والرفض بل یجب معہ ان یحاشا
عن سبتہ ونحوہ لان الولد العاق لاینعقد العقوق من الارث والانتساب والظن الجمیل فی نحو الصدیق والفاروق ان یعفو عمن
وقع فیہ عن اقارب اجابہ فعلیک بحسن الظن والشفاعۃ المحمدیۃ اصالۃ لذوی الجنایات من اہل البیت اذہم الذہوب عنہم الرجس
والمطہرون تطہیرا بالنص القرانی حتی فہم بعض الاکابر من الایۃ ان احدہم لایخرج من دار الدنیا حتی یطہر من الدنس المعنوی بمرض ونحوہ
ولو قبیل موتہ وازیدک ان بعض الاکابر قال اذا وجب علی احد منہم حد شرعی اقمناہ علیہ علی سبیل ان العبد یطہر بجل سیدہ من قذر جل
بہا یعنی واجب ہی احترام سید کی اور رعایت اسکی بسبب قرابت داری اسکی رسول خدا کی ساتھ جو دور نہین کی جاتی اس سے بسبب صادر
ہونی بدعت اور رفض کی بلکہ واجب ہی کہ اسکو گالی دینی سی پرہیز کرین اس لئے کہ باپ کا نافرمان میراث سی محروم اور نسب سے
دور نہین ہوتا اور گمان نیک حق مین مثل صدیق اور فاروق کی وہ ہی کہ معاف کرینگی اس چیز کو جو صادر ہوتی تھی انکی حق مین اقارب
اپنی دوستونکی پس لازم کرلی تو نیک گمانی کو انکی حق مین اور شفاعت محمدیہ ازروی اصالت کی اہل بیت کی گناہگارون ہی کو ہی
اور دور کی گئی ہی انہون سے پلیدی گناہ کی اور پاک کی گئی ہین ازروی تطہیر کے جو نص قرانی ہی یہان تک کہ بعض اکابر اس آیہ تطہیر سے
سمجھی ہین کہ کوی اہل بیت سی بجائیگا دنیا سی جب تک پاک نہو وی پلیدی باطنی سی بسبب بیماری اور مانند اسکی اگرچہ تھوڑا اگی موت
کی ہوا ہو اور بعض اکابر ون سے کہی ہین کہ جب کسی سید پر حد شرعی واجب ہووے تو جاری کرینگی ہم اسپر حد اس طور سی جیسا غلام پاک کرتا ہی
اپنی صاحب کی پاؤن کو نجاست سی جو انکی پاؤن کو لگی ہو انتہی اور مختصر فتوحات کی انتیسوین باب مین جو امام شعرانی اختصار کے
ہین لکھا ہوا ہی قال تعالی انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا دخل اولاد فاطمۃ کلہم الی یوم القیمۃ فی حکم ہذہ الایۃ
من الغفران فہم المطہرون ولا یظہر حکم ہذہ الشرف لاہل البیت الا فی الدار الاخرۃ فانہم یحشرون مغفورا لہم واما فی الدنیا فمن اتی
منہم حدا اقیم علیہ کالنائب اذا بلغ الحاکم امرہ وقد زنا او سرق او شرب اقیم علیہ الحد مع تحقیق المغفرۃ کما عز امثالہ ولا یجوز ذمہ و

در آداب وحقوق اہل بیت

ینبغی لکل مومن مسلم باللہ و باانزلہ ان یصدق اللہ تعالی فی قولہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا فیعتقد فی جمیع ما یصدر
من اہل البیت ان اللہ قد عفا عنہم فیہ فلا ینبغی للمسلم ان یلحق الذمۃ بہم ولا ما یشین اعراض من قد شہد اللہ بتطہیرہم وذہاب الرجس عنہم
لا بعمل عملوہ ولا بخیر قدموہ بل سابق عنایۃ من اللہ بہم ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم یعنی اس آیت کی حکم یعنی مغفرت
ہین فاطمہ کی اولاد جو قیامت تلک ہووینگی سو سب داخل ہین پس وہ سب پاک ہین اس حکم کا شرف اہل بیت کو جو ہی سو ظاہر ہو گا مگر
آخرت مین کیونکہ ان سبہو نکا حشر مغفرت کی ساتھ ہوگا لیکن دنیا مین اگر کوئی انہون مین سی گناہ کری تو اس گناہ کا حد ان پر قایم
کیا جاویگا جیسا کوئی شخص گناہ سی توبہ کری جب حاکم کو معلوم ہو اکہ اسنے زنا کیا یا چوری یا شراب پیا ہی تو اسپر حد قایم کرینگی اگرچہ اسکی
مغفرت متحقق ہوی ہی جیسا ماعز بدری کرکی یک صحابی تہی زنا کرنی سی حضرت انکو رجم کی اور اسکی مذمت جایز نہین پھر ہو مومن
مسلمان ہی اللہ پر اور اللہ کی نازل کی ہوی چیز پر سزاوار ہی تصدیق کرنا اللہ تعالی کی اس آیت مین لیذہب عنکم الرجس اہل البیت
ویطہرکم تطہیرا سو اعتقاد کیا چاہی کہ جو چیز اہل بیت سی صادر ہوتی ہی تو اللہ تعالی بتحقیق انکو عفو کیا پس مسلمانونکو سزاوار نہین جو اہل بیت
کی مذمت کرین اور انکی آبروریزی جنکو اللہ آپ پاک کیا ہون اور انہونکی نجاست دور کیا ہون کرکی شہادت دیا ہی یہہ مرتبہ انکو
کچھ عمل نیک کیی ہون کرکی یا کچھ اگی نیکی پہچی ہوکر کی حاصل نہین ہوا ہی مگر سابق سی اللہ کی عنایت انکی حال پر ہی سو اس سی یہہ مرتبہ
حاصل ہوا یہہ اللہ کا فضل ہی جسکو چاہی اسکو دیوی اللہ بڑی فضل والا ہی انتہی اور مولانا جامی رحمۃ اللہ علیہ سلسلۃ الذہب مین فرمائے
ہین ؎ معنی انما یرید اللہ ؛ این بود نزد عارف آگاہ ؛ کہ خدا را ز لوث رجس و فساد ؛ ہست تطہیر اہل بیت مراد ؛ نیست پوشیدہ
بر ذوی الافہام ؛ کہ بود رجس بدترین آثام ؛ چون بود رجس ذلت و عصیان ؛ نیست تطہیر آن بجز غفران ؛ پس ہمہ اہل بیت مغفور اند
و ز عقوبات آخرت دور اند ؛ از گنہ چون بری ست ذمتہ شان ؛ نتوان بہر آن مذمت شان ؛ از معاصی مدار شان معصوم ؛ و ز ذنایم
مسار شان مذموم ؛ الخ اور مولانا شاہ عبد العزیز محدث قدس سرہ کی تفسیر مین بہی مفصل مرقوم ہی دیکھہ لیوے اور ابن حجر مکی صواعق مین یہہ
حدیث شریف لکھی ہین قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من لم یعرف حق عترتی فلاحدی ثلث اما منافق واما ولد زنیۃ واما حملتہ
امہ فی غیر ظہر یعنی فرمایی رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جو شخص کہ میری آل کا حق نہ پہچانا سو ان تین وجہون سی ایک وجہ ہوگا یا وہ منافق
ہی یا ولد الزنا ہی یا اسکی ماکو حیض کی وقت حمل رہا ہی انتہی اور امام احمد رحمۃ اللہ علیہ یہہ حدیث شریف روایت کی ہین کہ من ابغض
اہل البیت فہو منافق یعنی جو شخص کہ بغض رکہا اہل بیت سی پس وہ منافق ہی اور دیلمی یہہ حدیث شریف روایت کی ہین کہ اشد غضب اللہ
علی من اذانی فی عترتی یعنی جو سخت ہوا غضب اللہ کا اس شخص پر جو ایذا دیا مجہی بسبب عترت میری انتہی اور ملا علی قاری شرح فقہ اکبر مین لکہی
ہین من قال لعلوی علویۃ قصدا للاستخفاف فقد کفر یعنی جو کوی کسی سید کو حقارت سی چھوتا سید کہیگا تو کافر ہی انتہی و نیز وردی می گوید
جب سید گنہگار کا ایمان و احترام قرآن و حدیث اور ائمہ کی قول سی اس قدر ثابت ہووی تو سید جلیل القدر عالم باعمل کا کیا ہوگا انتہی

وشیخ فریدالدین عطار در تذکرۃ الاولیا میفرماید کہ امام شافعی رح یکبار در میان درس دہ بار برخاست و بنشست گفتند چہ حال است گفت
علوی زادہ بر در بازی میکند گوی چوگان می بازد و ہر بار کہ در برابر من آید حرمت او را بر می خیزم کہ روا نبود فرزند رسول علیہ السلام
آید و من برنخیزم انتہی و امام شعرانی در بحر المورود می طراز د لا ینبغی لنسان ان یتروح شریفۃ الا ان کنا نعد انفسنا من خدام اہل الشریفۃ
بضعۃ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم انتہی و شیخ الہند در اخبار اخیار از شیخ امان پانی پتی نقل میکند کہ علامت کمال محبت آن است
کہ از محبوب بمتعلقان او تجاوز کند پس علامت کمال محبت حق آن باشد کہ بمحبت او متابعت پیغمبر کند و علامت محبت پیغمبر آنکہ بمحبت
اہل بیت او سرایت کند نقل است کہ اگر در وقت درس او از طفلان سادات بازی کنان در آن کوچہ میرسیدند او کتاب در دست
گرفتی و با بستادی و مادام کہ ایشان استادہ بودندی او را مجال نشستن نبودی انتہی و نیز شیخ الہند در دی بقلم می آرد کہ قاضی شہاب الدین
رسالہ دارد مستی بمناقب السادات در ایجاد اعتقاد و محبت باہل بیت نبوت سلام اللہ علیہم اجمعین داده سرمایہ سعادت و موجب
نجات دی در آخرت آن خواہد بود انشاء اللہ تعالی باعث تصنیف آن رسالہ را چنان گویند کہ در زمان او سیدی بود کہ او را
سید اجل گفتند از اکابر وقت بود و لیکن جمال نسبش از حلیہ علم و فضل عاطل بود غالبا قاضی را با وی در بعضی محافل ملوک در تقدیم و تاخیر
مجلس نزاعی شده بود در اول قایل شد بافضلیت عالم و تقدیم او بر علوی عامی بعد ازان بتسویہ عالم غیر علوی با علوی غیر عالم و درین باب
رسالہ نوشت و گفت کہ عالمیت ما مشخص و متیقن است و علویت شما مشکوک پس ما را تقدیم و ترجیح بر شما ثابت شد استاد قاضی شہاب الدین را
این معنی از وی ناخوش آمد و مزاج حالش از وی منحرف گشت قاضی از ین معنی برگشت و در مناقب سادات و افضلیت ایشان رسالہ
نوشت و از انچہ گذشتہ بود اعتذار نمود و بعضی گویند کہ حضرت سرور کائنات را علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات بخواب دید کہ او را از ین
معنی تنبیہ میفرماید و بر استرضا سید اجل مذکور تحریص می نماید قاضی پیش سید رفت و توبہ کرد و در رسالہ نوشت انتہی این حال نفس سیادت
و عوام سادات است پس حال کمل سادات چہ خواہد بود معتقدان جہان اند و جمہور سلاسل راجع بایشان مولانا دہلوی در
ہمعات در بیان نسبت اویسیہ می نگارد ہر سری را الہی کہ در ین عالم ظاہر میشود لا محالہ او را شیخی و صورتی خاص ہست از ین عالم کہ بوی معیون
میگردد و باین اعتبار توجہ عالم غیب بآن شخص مشیخ میشود و تمثیل این برزہ مثالیہ حضرت پیغامبر اند صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و از امت
آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اول کسی کہ فاتح باب جذب شده است و در آنجا قدم نہاده است حضرت امیر المومنین علی اند
کرم اللہ تعالی وجہہ و لہذا سلاسل طرق بدان جناب راجع میشوند و در حقیقت رجوع سلاسل اولیا بسوی ایشان از جہت روایت
ثابت نمیشود و حسن بصری را با ایشان خصوصیتی کہ با دیگران نباشد معلوم نیست مع ہذا صوفیہ قاطبتہم طبقۃ بعد طبقۃ اتفاق کرده اند
بر رجوع سلسلہ طریقت بایشان و لابد این اتفاق بی وجہی نیست و آن وجہ نزدیک فقیر آن است کہ ایشان اول مجذوب اند
از ین امت و در او نیاء امت و اصحاب طرق اقوی کسیکہ بعد تمام راہ جذب باگذ وجوہ باصل این نسبت میل کرده است و در انجا

توجہ اتم قدم زدہ است حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی اند ولہذا گفتہ اند کہ ایشان در قبر خود مثل احیا تصرف میکنند این فقیر اگاہ باشد
کہ طریقہ ایشان آن است کہ بعد جذب بخلاصۂ این نسبت رنگین گردد و ایضاً در ملت مصطفویہ خصوصاً درین روزگار ہیچکس ازین دو بزرگ از
جہت خوارق عادات مشہور تر نیست و این معنی مقتضی آنست کہ توجہ عالم غیب بسوی خود مشیخ بایشان ہیند و بالجملہ این اسباب مقتضی آن
شدند کہ امروز اگر کسی را مناسبتی بروح خاص پیدا شود و از انجا فیض بردارد غالبا بیرون نیست بنسبت حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ یا
بنسبت حضرت غوث جیلانی انتہی و شیخ الہند در ترجمہ مشکوٰۃ میگوید کہ عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما و دیگر اصحاب چون حضرت امام حسن و امام
حسین رضی اللہ عنہما را در حالت سواری دیدی فرود آمدی و چون آن ہر دو امام سوار بودی رکاب مبارک را بوسیدی انتہی و مولوی
مدراسی در ریاض الجنان می نگارد ؎ اور ہو کر سوار جب شیخین ؛ جاتی کوی رہ مین یا کہ ذی النورین ؛ اور عباس و مرتضی ای یار ؛
ہوتی تھی اون دو نو سی رہ مین دو چار ؛ جلد اوتر تی تھی تینو مرکب سی ؛ اور چلتی پیادہ سات اونکی ؛ و نیز در روی می نگارد ؎
اور ہوتا تھا جب سوار حسن ؛ وہ حبیب خدا کا من موہن ؛ ابن عباس اور دگر اصحاب ؛ آپکرتی تھی اوسکی دو نو رکاب ؛ اور
چلتی تھی اوسکی کچہ ہمراہ ؛ بوجی اوس مین اپنی عزت و جاہ ؛ و در رسالۂ ہشتم ہشت بہشت میگوید ؎ اور شافعی وہ امام امت ؛
تھی جس سی قوی بنی کی ملت ؛ رکہتا تھا حب آل اطہار ؛ یہان تگ کہ خوارج تبہ کار ؛ کرتی تھی بر فض اوسکو منسوب ؛ بہوت
اوس سی ہی اس مین نظم مرغوب ؛ کرتا ہون بشوق دل بیان مین ؛ دو بیت کا ترجمہ یہان مین ؛ ای آل رسول ذی المناقب ؛
الفت ہی تمہاری سب پو واجب ؛ قرآن مین حق کہا ہی یہہ بات ؛ پس نکو یہہ قدر ہو رمباہات ؛ کہ جو نہ پڑہی درود تم پر ؛ ہی
اوسکی نماز نا روا تر انتہی و نیز باید دانست کہ آداب و حقوق پیر کامل بسیار اند امام ربانی در رسالۂ مبدا و معاد میفرماید شرافت و مرتبہ علم
باندازۂ شرف و رتبۂ معلوم است معلوم ہر چند شریف تر علم آن عالی تر پس علم باطن کہ صوفیہ بآن ممتاز اند اشرف باشد از علم ظاہر کہ نصیب علماء
ظواہر است بر قیاس شرافت علم ظاہر بر علم حجامت و حیاکت پس رعایت آداب پیر کہ علم باطن را از و اخذ کنند باضعاف زیادہ باشد
از رعایت آداب استاد کہ علم ظاہر از و استفادہ نمایند ہمچنین رعایت آداب استاد علم ظاہر باضعاف زیادہ است از رعایت آداب استاد
علم حجام و حائک و ہمین تفاوت در اصناف علم ظاہر جاری است استاد علم کلام و فقہ اولی و اقدم است از استاد علم نحو و صرف و استاد علم
نحو و صرف اولی تر است از استاد علم فلسفی با آنکہ علوم فلسفی داخل علوم معتبرہ نیست اکثر مسائل آن لاطائل است و بی حاصل اقل مسائل
آنکہ در کتب اسلامیہ اخذ کردہ اند و تصرفات در آن کردہ از جہل مرکب خالی نیستند کہ عقل را در ان موطن مجال نیست ظہور نبوت و را ء
طور عقل و فطرت است باید دانست کہ حقوق پیر فوق حقوق سائر ارباب حقوق است بلکہ نسبت ندارد حقوق پیر بحقوق دیگران بعد از
الوفا ت حضرت حق سبحانہ و احسانات رسول علیہ و علی آلہ الصلوات و التسلیمات بلکہ پیر حقیقی ہمہ رسول اللہ است صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم را
ولادت صوری ہر چند از والدین است اما ولادت معنوی مخصوص بہ پیر است و ولادت صوری را حیات چند روزہ است و ولادت معنو

در آداب پیر و حقوق

ف جولائی ۱۲

حیاتِ ابدی است نجاساتِ معنوی مرید را پیر است که بقلب در روحِ خود کثافتی می نماید و تطهیرِ شکنبهٔ او می فرماید در توجهات که نسبت بعضی مستر شدان واقع میشود محسوس میگردد که در تطهیرِ نجاستِ باطنِ ایشان تلوثی بصاحبِ توجه نیز می رود و تا زمانی مکدر میدارد پیر است که بتوسّلِ او بخدای رسد عزّ و جلّ که فوق جمیع سعاداتِ دینویه و اخرویه است پیر است که بوسیلهٔ او نفسِ امّاره که بالذات خبیث است مزکّی و مطهّر میگردد و از آثارِ گی باطمینان میرسد و از کفرِ جبلّی باسلامِ حقیقی می آید ۵ اگر بگویم شرحِ این بی حد شود ها پس سعادات خود را در قبولِ پیر باید دانست و شقاوتِ خود را در ردِّ او نعوذ باللّٰه سبحانه من ذلک رضاءِ حق سبحانه را در پسِ پردهٔ رضاءِ پیر مانده اند تا مرید در مرضیِ پیر خود را گم نسازد و بمرضیاتِ حق سبحانه نرسد آفتِ مرید در آزارِ پیر است هر ذنبی که بعد از ان باشد تدارکِ آن ممکن است امّا آزارِ پیر را هیچ چیز تدارک نتواند نمود از آزارِ پیر بیرنج شقاوت است مرید را العیاذ باللّٰه سبحانه من ذلک خلل در معتقداتِ اسلامیه و فتوری در اتیان بر احکامِ شرعیه از نتایج و ثمراتِ آن است از احوالِ مواجید که بباطن تعلق دارد خود چه گوید و اگر اثری از احوال با وجودِ آزارِ پیر باقی ماند از استدراج باید شمرد که آخر بخرابی خواهد کشید و غیر از ضرر نتیجه نخواهد داد والسّلام علیٰ من اتّبع الهدیٰ و نیز باید دانست که امام حجّة الاسلام در زادالآخرت میفرماید آدابِ عالِم آن است اگر از اهلِ علم باشد ادبِ او انکه فراخ حوصله و بردبار باشد و نیکو خوی و نشست و خاست وی با وقار و حرمت و آهستگی بود و پیوسته سر در پیش افکنده باشد نه بر سبیلِ تکبر لیکن بر سبیلِ هیبت و حرمت و بر هیچ کس از خلق تکبر نکند مگر بر ظالمان تا ایشان را و ظلمِ ایشان را در چشمِ ما خوار کند و در مجامع صدر نجوید که آن تکبر بود و هزل و بازی عادت نکند که هیبت وی از دلها بشود و با شاگردان رفق کند و کسی را که از وی سوالی بکند زجر نکند و اگر در سوالِ وی خللی باشد آنرا باصلاح آورد و باوی خشم نکند و اگر چیزی نداند ننگ ندارد از انکه گوید ندانم و اگر کسی خطائی با وی دهد بحجت قبول کند و عیب ندارد و از گفتِ خویش باز گردد و شاگرد را منع کند از علمی که او را زیان دارد و از علم سود مند مشغول کند و آن فرض عین است نه فرضِ کفایت و فرضِ عین علم تقوی است که ظاهر و باطن وی را از ناشایست پاک کند و بفرمانها آراسته بکند و وی را از دنیا با آخرت خواند و از حرص بزهد خواند و باید که هر چه فرماید نخست بدان کار کند که گفتارِ بی کردار اثر نکند و نیز باید دانست که امام حجّة الاسلام در زادالآخرت می نگارد آداب متعلّم با استاد آن بود که سلام ابتدا کند و در پیشِ وی سخن کمتر گوید و خود سخن نگوید و مسئله نپرسد تا اوّل دستوری نخواهد و چون جواب دهد اعتراض نکند و نگوید فلان کس خلافِ این گفته است و نگوید که خلافِ این صواب تر است و در پیشِ او با هیچ کس راز نگوید و چشم در پیش دارد و اگر سخن میگوید چشم بروی دارد و از هر جانب ننگرد و لیکن بحرمت بنشیند چنانکه در نماز نشینند و چون استاد را ملال گرفت بر سبیلِ و خواندن در باقی کند و چون بر پای خواست سخن قطع کند و با وی هم بر پای خیزد و در راه سوال نکند تا بخانه رسد و اگر از وی چیزی بیند که او را نیکو نیاید اعتقاد بد نکند و بداند که وی بهتر داند و آن را نزدیک وی وجهی باشد که علم شاگرد بدان نرسد و از قصهٔ خضر و موسی صلوات اللّٰه علیهما یاد کند که سوراخ کردنِ کشتی موسیٰ را علیه السلام منکر نمود لیکن از انجا که علمِ خضر بود منکر نبود

پس ہر چہ از بزرگان بشنید باید کہ ہمچنان داند انتہی و صاحب معارف العلوم در فصل ثانی می طراز و ینبغی للمتعلم ان یجلس بین یدی الاستاذ ولا یترفع ولا یتغنی ولا یجلس ولا یقعد بین یدیہ علی قدر ذراعین او نحو ذلک لان التلمیذ منع لرفع الصوت بین یدی الاستاذ فقدر جلوسہ باقدر لیتمکن لہ من سماع کلامہ آورد و فی المحیط فی الفصل الرابع من کتاب القضاء ہذہ المسئلۃ انتہی و فیہ ایضا و فی تعلیم المتعلمین و من توقیر الاستاذ توقیر اولادہ و من یتعلق بہ و کان استاذ شیخ الاسلام برہان الدین صاحب الہدایۃ یحکی ان واحدا من کبار ائمۃ بخارا یجلس فی مجلس الدرس و کان یقوم فی خلال الدرس احیانا و یقول ان ابن استاذی یلعب مع الصبیان فی سکۃ و یجیء احیانا الی باب المسجد فاذا رآہ قام لہ تعظیما لاستاذی انتہی و فیہ ایضا و لا یجلس التلمیذ فی مکان الاستاذ فی حضورہ و غیبتہ و لا یضحک عندہ و لا یرفع صوتہ عند حضورہ و لا ینازعہ بل یقبل کلامہ و لا یتصدر علیہ فی المشی و الکلام کما فی الخلاصۃ و العمدۃ و اذا امر الاستاذ بالتلمیذ بالتقدم علیہ فی المشی و غیر ذلک مما ہو ممنوع عنہ فی حقہ ینبغی ان یفعل امتثالا لامرہ لان امتثال الامر فوق الادب انتہی و مولوی مدراسی در احسن التبیین می نگارد کہ کیفیت ادا این حق یعنی حق استاد آن است کہ در حضور و غیب تعظیم او پردازد و اگر غایبانہ کسی ذکر او بہ بدی نماید در غضب آید و مذمت کنندہ را بقدر بدگوئیش زجر و تنبیہ نماید و در صورت عدم مقدور آن از آن مجلس برخیزد و اگر برخلاف او کسی چیزی گوید یا مبتدعی در کلام او ردی نویسد در صورت مقدور او را جواب دہد و پیش استاد آن را نقل نکند مگر بطریق خیر خواہی در تنہائی و کلام مخالف و مبتدع را جا بجا نقل مجلس نسازد و تا مدت حیات برای سلامت و عافیت او دعا کند و بعد ممات ش زیارت قبر او لازم داند و بقدر تیسر بنام او صدقہ دہد و با اولاد او سلوک نماید و بعد فراغت از درس دست یا زانو یا پای او را بجہت عظم و شان استاذ بوسہ دہد و درین دیار معمول شدہ کہ دو تسلیم عرفی میکنند و بعد ترک تدریس از و آمد و رفت نزد او ترک نکنند بلکہ بقدر فرصت البتہ بخدمت او رفتہ باشد و ہم در دی میگوید کہ روبروی استاد بدو زانوی ادب نشیند و بخشوع و خضوع و مساز باشد چنانکہ حدیث جبرئیل علیہ السلام ازان اشعار میکند و بکلیت ہمت و توجہ دل و القاء سمع و اطراق سر و غض بصر متوجہ او شود تا کلام او را اول و ہلہ در یابد و در صورت عدم حفظ آن استعادہ نکند انتہی و نیز باید دانست کہ آداب فرزند با پدر و مادر بسیار اند امام حجۃ الاسلام در زاد الآخرت میفرماید کہ آداب فرزند با پدر و مادر آن است کہ ہر چہ گویند بگوشنود و دیدن ایشان بہم بر پای خیزد و در پیش ایشان نرود و ہر چہ فرمایند کہ در ان معصیتی نبود بجا آورد و آواز خود با آواز ایشان بر ندارد و چون او را آواز دہند بزودی لبیک گوید و برخوشنودی ایشان حریص باشد و خویشتن را در پیش ایشان افکندہ دارد و یاد کند کہ اسیری بود در گہوارہ کہ ایشان بنازش پرورند و شبہا بیداری برند تا او را بدین روزرسانیدند و بر ایشان منت نہند بمراعاتی کہ کند و تیز در روی ایشان ننگرد و پیشانی فراہم نکند و بی دستوری ایشان سفر نکند انتہی و نیز باید دانست کہ آداب صحبت برادران و دوستان دیگر اند امام حجۃ الاسلام در آداب صحبت برادران و دوستان در زاد الآخرت می نگارد کہ با کسی برادری و دوستی نکنی تا شرط دوستی در وی نہ بینی کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

آداب فرزند با پدر و مادر

آداب صحبت برادران و دوستان

میفرماید که هرکس بدین دوست خویش بود گوش داری تا دوستی باکه میکنی که چون دوستی خواهی گرفت باید که دروی پنج خصلت موجود باشد اوّل عقل که در صحبت احمق هیچ خیر نبود و عاقبت وخیمت و قطیعت بود و نیکو تر احوال احمق آن بود که خواهد که نیکوئی بتو رساند کاری کند که ترا زیان دارد و دوی نداند بلکه گفته اند که دشمن عاقل به از دوست احمق است دوم باید که نیکوخوی باشد که با بد خو صحبت دشوار بود و بسر نشود و بد خوئی آن بود که در وقت حرص و غضب با خویشتن بر نیاید و چنین گفته اند که دوستی باکسی کن که بوقت نشستن آسایش تو بود و بوقت کار افتادن شحنهٔ تو بود و بوقت حاجت خزانهٔ تو بود و صحبت باکسی کن که اگر دست فراکاری کنی یاوری کند و اگر از تو نیکوئی بیند بر دل نویسد و اگر زشتی بیند بپوشاند و صحبت باکسی کن که اگر سخن گوئی ترا راست گوی دارد و اگر کاری پیش آید ترا امیر خود سازد و اگر رنجی پیش آید خویشتن را سپر تو سازد و اگر راحتی پیش آید بر تو ایثار کند و علی مرتضی رضی الله عنه میگوید برادر حقیقی آن بود که در همه کار ها با تو بود و رنج خویش از برای منفعت تو اختیار کند و اگر ترا کاری افتد باک ندارد که کار خویش بشولیده کند تا کار تو راست شود سیوم خصلت صلاح است با هیچ مُعَنِّد و فاسق دوستی نباید گرفت که هرکه از خدای تعالی نترسد از شر وی ایمن نتوان بود که چون غرض وی بگردد وی نیز بگردد و هرکه از خدای تعالی نترسد بر هیچ کبیره اصرار نکند بلکه دیدن معصیت زیان کار بود اگرچه بدل بر آن انکار کند که چون معصیت بسیار بینی دل رنگ آن معصیت فراگیرد و کردن آن معصیت بر تو آسان شود و ازین سبب است که غیبت بر دل پارسایان آسان تر از جامهٔ دیبا و انگشترین زرین پوشیدن است با آنکه غیبت عظیم تر است لیکن از بسکه شنیده اند و بدیده اند بر دل ایشان آسان شده است چهارم آنکه بر دنیا حریص نباشد که صحبت باکسی که دنیا دوست بود زهر قاتل است هرکه با زاهدان نشیند دنیا بر دل وی سرد شود و چون با اهل دنیا نشیند دنیا بر دل وی شیرین شود و طبع آدمی مانندگی جستن است با دیگران و گفته اند دو استر را بر یک آخور بندی اگر هم رنگ نشوند همخوی شوند و طبع و خوی از یار بیار همچنان شود که طپش آتش بآن چیزی که با آتش نزدیک بود پنجم خصلت آنکه راست گوی بود که صحبت دروغ گوی هیچ راحت ندارد که بر هرچه گوید اعتماد نباشد بدانکه این جمله خصلتها در یک تن کمتر جمع شود و اگر این همه شرط کنی هیچ دوست نیابی مگر زندگانی تنها کنی یا با هرکسی دوستی بقدر خصلت وی کنی و دوست سه است یکی دوست آخرت باید که در وی هیچ چیز نگاه نداری مگر دین و ورع دیگی برای دنیا در وی خُلق نیکو نگاه باید داشت و سیوم برای اُنس و روزگار گذاشتن باوی تا دل نگیرد و در وی آن نگاه باید داشتن که از شر وی سلامت یابی و گفته اند مردم سه است یکی همچون غذا است که از وی چاره نیست و یکی همچون دارو است که گاه گاه بوی حاجت افتد و یکی همچون علت است که بهیچ کار نیاید لیکن چون کار افتد با وی صبر باید کردن و مدارا تا فروگذارد و صحبت وی نیز از فائده خالی نیست مرد عاقل را که هرچه بدی بیند از وی خود ازان حذر میکند که نیک بخت آن بود که پند از دیگران گیرد و مومن آئینهٔ مومن بود یعنی نیک و بد خویش از دیگران بداند و عیسی را صلوات الله علیه گفتند ترا ادب که آموخت گفت هیچکس لیکن هرچه مرا بد نمود از دیگران ازان دور بودم و بحقیقت اگر مردمان چیزی که از دیگران بد دانند دست بدارند ادب ایشان تمام تر باشد والسلام انتهی

آداب صحبت با مردمان مجهول

آداب صحبت با خلق

۱۳ و نیز باید دانست که آداب صحبت با مردمان مجهول دیگر اند امام حجة الاسلام در زاد الآخرت می طراز دکه آداب صحبت با مردمان مجهول و پراگنده آنست که در حدیث ایشان خویشتن را در نیفکنی و از اجنبی که بزبان ایشان رود گوش نداری و حکایت نکنی و خویشتن را از سخنان نا همواره ایشان غافل سازی و جهد کنی تا با ایشان حاجتمند نشوی و ایشان را کم بینی و اگر از ایشان ناشایستی بینی یا شنوی نصیحت کنی بلطف اگر امید قبول بینی ۱۴ و نیز باید دانست که امام حجة الاسلام در زاد الآخرت میگوید که یکی از حکما وصیت کرده است و بیاموخته شاگرد خویش را که چون صحبت کنی با دوست و دشمن ابرو کشاده دار و مراعات کن نه چنانکه خویشتن را خوار نمائی و نه چنانکه ایشان را خوار داری لیکن باوقار باش نی بکبر و فروتن باش نی بمذلت و در همه کار ها میانه باش نه چنانکه مبالغه کنی تا از حد شود و نه چنانکه تقصیر کنی تا بجد برسد و چون در راه می روی بخویشتن فرو منگر و از دست راست و چپ منگر و هر جا که جماعتی از مردم بینی با ایشان بایست و چون بنشینی ساکن بنشین و بر سر دو پای منشین و انگشتهای دست بهم مگذار و بمجاسن و انگشترین بازی مکن و در پیش مردمان انگشت در بینی مکن و دندانها را خلال مکن و آب دهان میندازو در راندن مگس از خویش بسیار دست مجنبان و بر روی مردمان آستین بر مکش و تا مکن و سخن آهسته بترتیب گوی نه بشوریده و پراگنده و سخن نیک نیکو بشنو و تعجب بی اندازه که از ان خنده آید اظهار مکن و دیگر با سخن در مخواه و از سخنی که از ان خنده آید حذر کن و ثنای خویش و فرزندان خویش مکن و ثنای شعر و تصنیف خود و هر چه تعلق دارد بتو مگو و چون زنان خویشتن را میارا و چون بندگان خود را آلوده خاک خوار مدار و هر حاجت که از کسی خواهی الحاح بسیار مکن و هیچ کس را بظلم و معصیت ذکر نکنی و مقدار مال خود با هیچکس مگو و با اهل و فرزند نیز مگو که اگر اندک بود در چشم ایشان حقیر شوی و اگر بسیار بود هرگز بخشنودی ایشان نرسی و با ایشان بهیبت زندگانی کن بی عنف و رفق کن بی ضعف و مذلت و با بنده و کودک و شاگرد هزل مگو و مزاح مکن که در چشم ایشان حقیر شوی و چون با کسی خصومت کنی آهسته باش و زبان نگهدار و سخن بحجت گوی و بشیر حجت بیندیشی انگاه بگوئی و در سخن گفتن دست مجنبان و بزانو منشین و تا خشم فرو نشیند در سخن میاو اگر سلطان ترا نزدیک دارد غره مشو و ازوی پرحذر باش و اعتماد مکن و مال خویش را از خود عزیز مدار و از دوست روز عافیت حذر کن که تا مال و حشمت داری با تو دوست بود و بروز رنج از تو بگردد انتهی چون بیشتر مردم از آداب صحبت آگهی ندارند باعث ایذای مسلمانان و موجب تفریق کلمه ایشان می باشد باید که مومن ازین بلا بدپرحذر بود و آداب صحبت را موافق قواعد شریعت پیش نظر دارد

فائدهٔ بیست و یکم در سلام سنت سرور انام علیه افضل الصلوة و السلام به انکه از آداب مشروعهٔ صحبت که در فائدهٔ سابقه مذکور شدند تکلم بلفظ سلام از اعظم شعار اسلام است و لیکن اغنیا و این دیار و اکابر این امصار لفظ سلام را از اصاغر کمال بی ادبی و نهایت بی تمیزی می انگارند و انجنا و انثنا و دیگر آداب غیر

مشروعه در عوض لفظ سلام نهایت ادب و غایت تمیزی شمارند شیخ الهند در شرح سفر السعاده میفرماید چون سلام که از اعظم شعار اهل اسلام است چنانکه از احادیث شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه و مجموع مسلمانان ثابت است و از فحوای کریمه ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومنا لایح میگردد و درین بلاد هندستان بغایت مهجور افتاده و انجنا و انثنا یعنی پشت خم کردن و دو تا شدن

شعار اہل بدعت است قایم مقام آن شدہ و در بعضی بلاد آن دست بر سر نہادن و انگشت بر زمین نہادن شائع گشتہ و تکلم بلفظ سلام
یعنی تسلیم عرفی
نزد بشیر خلایق از سوء ادب و عدم تمیز معدود و بر ذمہ ارباب ولایت و حکام منصب ریاست لازم و متعین کہ در افشاء آن سعی بمنتہی رسانند و
بذل مجہود باقصی الغایت کنند و در احیاء این شعار عظیم از شعائر دین تلطف نمایند و از اعظم قرب و اشرف وسائل نجات و اکبر اسباب
قربت رب الارباب شمرند انتہی علماء عظام ہندستان در زمان حکومت مسلمانان باحیاء این سنت سرور انام علیہ افضل الصلوۃ والسلام
و افشاء این شعار عظیم اسلام باقصی الغایت کوشیدہ و سعی بمنتہی رسانیدہ اند ولیکن حکام بی دیانت و امراء بی نخوت بحکم العادۃ طبیعۃ خامسۃ
بر طبق عادت اہل ہند دشمن لفظ سلام بودند و تن باطاعت شرع شریف ندادند و مردم عادت پسند نیز بحکم الناس علی دین ملوکہم پیرو
عادت بدعت و دشمن طریق سنت بودند و علماء دیندار از این عموم بلوی ناچار ماندند ولیکن در این زمان حکومت انگریزان کہ عادات
مسلمانان و حکومت ایشان رو بانحطاط آوردہ جمعی از دینداران در احیاء سنت سلام کوشیدہ و در اشاعت آن سعی موفور بعمل آوردہ اند
تا آنکہ سنت سلام در نظر خواص و عوام کالشمس فی رابعۃ النہار بکمال ظہور رسید ولیکن چون ارباب ولایت و حکام منصب ریاست درین
مساعی فارغ الذمہ اند در غیر چند صالح معدود و رایج نگردید درین قابو گروہی از جاہلان عزت جو و غالیان نخوت خو بدون شرائط موعظت
بر منبر وعظ نشستہ و بغیر لوازم مشیخت بر مسند ارشاد قدم نہادہ از اظہار حدیث مَنْ لَمْ یُوَقِّرْ کَبِیْرَنَا فَلَیْسَ مِنَّا و اعلان مشروعیت مصافحہ و
تقبیل ید و قدمبوسی و سائر آداب بزرگان تقاعد نمودند و بانگ بلند بر افشاء حدیث اَفْشُوا السَّلَامَ بَیْنَکُمْ و اشاعت عادت عرب
باز ایستادن ۱۲
و عدم جواز انحناء و انثناء و زمین بوسی و سجدہ و اسارت تعینات و مزامیر اقدام کردند فوت بجائی رسید کہ عوام از نوکری حرام و دیگر اکتساب
محرمہ و اطعمہ و اشربہ منکرہ و ترک نماز مفروضہ در باخواری و ریش تراشی و دیگر امور غیر مشروعہ حسابی نمی بردارند ولیکن اطعمہ مکروہہ و غیر مکروہہ
و حضور مجالس مردم غیر متأدب را کہ مبرا از محرمات است از اشد محرمات می انگارند و باین تحریم حلال خود ما را از بزرگان دین و از مقربان
قال اللہ تعالیٰ یا ایہا النبی لم تحرم ما احل اللہ لک ۱۲
رب العلمین می پندارند علاوہ آنکہ مردم عزت طلب افشاء سلام سنت سرور انام علیہ افضل الصلوۃ والسلام را شعیر دینداری خود ساختہ
با آباء و اجداد و شیوخ و اساتذہ و سادات و سائر اکابر بواجبی تعظیم و توقیر مشروعہ مانند معاملہ اقران و ہمسران بلفظ سلام پیش می آیند
حالانکہ توقیر کبار بحدیث شریف مَنْ لَمْ یُوَقِّرْ کَبِیْرَنَا فَلَیْسَ مِنَّا واجب است ۱۲
و در پردہ ادا سنت سلام داد نخوت و فسادی دہند و انحناء دست بوسی و قدم بوسی را نیز غیر جایز انگارند طرفہ آنکہ سنت شائعہ
قدمبوسی را سنت یکبارہ گویند و از اقتداء سنت یکبارہ انکار می نمایند حال آنکہ استخفاف و انکار سنت مطلقاً خواہ یکبارہ بود خواہ
مکررہ کفر است و شائعی کہ دارد پر ظاہر است درین مقدمہ فیصلہ امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ در قضیہ یہودی و مسلمی مشہور و زبان زد
جمہور است طرفہ تر آنکہ قیام را برای داخل مجالس مجمع فرض عین می دانند حال آنکہ نزد امام حجۃ الاسلام و دیگر علماء اعلام بدعت است
کما مر فی الفائدۃ السابقۃ و در ترک قیام ہتک عزت خویش می انگارند و بکمال غضب رخہای ایشان مانند خون سرخ می گردند
ولیکن طریق زمان نبوت و عادت عرب، الیکم در اینجا بر زبان نمی آرند سبحان اللہ با وجود این افراط و تفریط برای استمالت قلوب عوام

واستجلاب منافع از ایشان دعوی‌های بلند میکنند و بانواع کید و تزویر جهّال را معتقد خود میسازند و خود را متقی و متبع سنت می‌گویند
نعوذ باللّٰه من شرور انفسنا و من سیّئات اعمالنا من یهدی اللّٰه فلا مضلّ له و من یضلل فلا هادی له بالجمله فساد و اعظان خام
از اینجاست که شیخ عطار در تذکرة الاولیا بقلم می آرد که علی بن ابی طالب کرّم اللّٰه وجهه به بصره آمد و فرمود تا منابر بشکنند و مذکّران
منع کرد و بمجلس حسن بصری شد و او را منع نکرد و گفت این جوان شائبهٔ سخن است و برفت انتهی و همچنین فساد سجّاده نشینان
ناتمام بیشمار است از اینجاست که سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا در دهلی عالمی را که از دست نفس و شیطان نرسته و صاحب
فنا و بقا نگشته بود از سجّاده میخواست برخیزانید و باب اخذ بیعت بروی مسدود گردانید غرض شیطان بالنفس بدانجام در خانهٔ
اسلام ازین سوراخ سلام در آمد و خلاف و جدال عظیم در اهل اسلام انداخت و هر کس و ناکس را بر انگیخت تا با شیوخ و علماء و
سادات و صلحا و اساتذه و آباء و دیگر بزرگان واجب الاحترام همچو مواخاة اخوان و ملاقات همسران بدون رویت فضل
بزرگان بدعوی اتباع سنت بلفظ سلام پیش آید و از مصافحه و تقبیل ایادی و اقدام بوسی و تواضع و پستی و دیگر آداب مشروعه
و نتایج و فوائد صحبت که در فائدهٔ سابقه مذکور شده اند باز ماند و همچو نخوت مجسّم در نظر در آید پس افشاء سلام که شارع برای انشاء
محبّت امر فرموده است بانشاء عداوت مبدّل گردید و رضاء حق برضاء شیطان بانقلاب رسید و در میان مردم خصوصا
در نخوت گران عزّت پسند و عادت پسندان عزت مند مخالفت شدیده بوقوع انجامید بحدّی که در پدر و پسر قطیعت و در
زوج و زوجه فرقت بظهور رسید هر یکی در شکست دیگری داد مخالفت داد و تفریق کلمهٔ مسلمین که نهایت مدّعا و غایت تمنّای
اعداء دین است بی خرج پیشبری و صرف توجّهی صفت در آغوش حکّام انگریزی در افتاد چون مسلمانان بیکس اند و فریادرسی
ندارند تا باصلاح فساد ایشان پردازد و هر یکی را بموجب احکام شرعیّه برحدّ دارد ناچار در منازعات و مخاصمات بجز
محکمهٔ انگریزی گزیری ندارند و حکّام انگریزی بعلّت اجنبیّت و مسافرت و مغایرت زبان و ملّت قوّت اصلاح فساد
ندارند ناچار اهل خصومت را در عوض اصلاح حکم بحبس بیمانه و قید خانه می نمایند معاذ اللّٰه من ذلک اگر بلفظ سلام با آداب مشروعه
بزرگان مقرون بودی این همه شرور و فساد گنجایش نداشتی فلاسفهٔ اسلام با وجود دخول در زمرهٔ اهل اسلام بجز درائی بر قدم
عقول و نفوس و هیولی و صورت و افلاک و ما فیها رفته اند و انشقاق سموات و انتشار کواکب را منکر گشته حال آنکه این انشقاق
و انتشار بنصّ قرآنی ثابت است بهمین جهت امام حجّة الاسلام در رسالهٔ منقذ تکفیر فارابی و ابن سینا و دیگر فلاسفهٔ اسلام
نموده است غرض فلاسفه بجز درائی سرگشته وادی غوایت گردیده عالمی را از صراط مستقیم دین قویم برگردانیده اند بلکه فاتکلّو

وتحجبین معتزلہ بخود بہمی طریق سنت وجماعت ازدست داده باعث ضلالت عالمی گردیده اند ضلوا فاضلوا قال التفتازانی فی شرح العقائد النسفیۃ ان رئیس المعتزلۃ واصل ابن عطا اعتزل عن مجلس الحسن البصری یقرر ان مرتکب الکبیرۃ لیس بمومن ولا کافر وثبتت المنزلۃ بین المنزلتین فقال الحسن قد اعتزل عنا فسموا المعتزلۃ وہم سموا انفسہم اصحاب العدل والتوحید لقولہم بوجوب ثواب المطیع وعقاب العاصی علی اللہ تعالی ونفی الصفات القدیمۃ ثم انہم توغلوا فی علم الکلام وتشبثوا باذیال الفلاسفۃ فی کثیر من الاصول والاحکام وشاع مذہبہم فی ما بین الناس الی ان قال الشیخ ابو الحسن الاشعری لاستاذہ ابی علی الجبائی ما تقول فی ثلثۃ اخوۃ مات احدہم مطیعا والاخر عاصیا والثالث صغیرا فقال ان الاول یثاب بالجنۃ والثانی یعاقب بالنار والثالث لا یثاب ولا یعاقب قال الاشعری فان قال الثالث یارب لم امتنی صغیرا وما ابقیتنی الی ان اکبر فاوذمن بک واطیعک فادخل الجنۃ فماذا یقول الرب قال یقول الرب انی کنت اعلم منک انک لو کبرت لعصیت فدخلت النار فکان الاصلح لک ان تموت صغیرا قال الاشعری فان قال الثانی یارب لم لم تمتنی صغیرا لئلا اعصی لک فلا ادخل النار فماذا یقول الرب فبہت الجبائی وترک الاشعری مذہبہ واشتغل ہو ومن تبعہ بابطال رای المعتزلۃ واثبات ما ورد بہ السنۃ ومعنی علیہ الجماعۃ فسموا اہل السنۃ والجماعۃ انتہی ازینجا است کہ مولوی وہلوی در آخر باب اول صراط المستقیم پس از بیان راہ ولایت وراہ نبوت می نگارد آن جماعت صحابہ نازک بہ نسبت بعضی از ہمان بعد تحصیل علم کتاب وسنت حکم اکسیر اعظم دارد کہ نفوس ایشان را منصب امامت ومقام وراثت نبوت می بخشد ولہذا چون این کتاب وسنت بغایت تواتر وبنہایت شہرت انجامید وہر خاص وعام بقدر نصیبہ خود ازان فائز گردید وتسلیم آن ہر دو در رنگ تسلیم اولیات در قلوب جمیع اہل اسلام استقرار یافت پس آن علوم دقیقہ بسعی اساتذہ فنون عربیہ وائمہ اجتہاد ودانشمندان کلام وارباب تہذیب اخلاق واصحاب حکمت یمانیہ بروی کار آمد واین اکابر بسبب ہمین سعی در زمرہ علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل معتد صدق یافتند واتباع ایشان در تطویل این مباحث مساعی جمیلہ بکار بردند تا اینکہ علوم دقیقہ طویلہ الاذیال بوجود آمدند وبعد انقراض زمان برکت نشان این بزرگواران قومی از مقلدان بی معنی کہ بر حب وجاہت وطلب ریاست مجبول بودند بروی کار آمدند پس ہمین قیل وقال ومکابرہ وجدال را فضل وکمال پنداشتہ وکتاب وسنت را پس پشت خود انداختہ ہمہ عمر خود را در تحصیل امثال این امور بی حاصلہ برباد دادند وراہ فلسفہ واعتزال پیمودند وجز حسرت وندامت ازین جہان فانی حاصل نکردند وباخسر خیبت وخسران در گور تنگ خود مونسی نیافتند قل ہل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیہم فی الحیوۃ الدنیا وہم یحسبون انہم یحسنون صنعا اعاذنا اللہ وجمیع المسلمین من حال اولئک الجاہلین انتہی

فائدہ بست ودوم در بیان تصوف وصوفی وما یتعلق بہا شیخ وجیہ الدین گجراتی در حقیقت محمدیہ از سید الطائفہ جنید بغدادی نقل می نماید التصوف ہو ان یمیتک الحق عنک ویحییک بہ یعنی تصوف آن است کہ بمیراند حق تعالی ترا از تو وبزیاند ترا بخود بقطع النظر عن الغیر ازینجا معنی صوفی نیز معلوم شد کہ فانی فی اللہ وباقی باللہ بود ودر قرآن مجید اسم صوفی متروک است ومراد از صوفی در ماتحن فیہ مقرب است نہ مترتیم ولا مشاحۃ فی الالفاظ

کما قال قدوة العارفین وعمدة السالکین العالم الربانی شیخ شهاب الدین ابوحفص السهروردی فی الباب الاول من العوارف اعلم
ان کل حال شریف نعزوه الی الصوفی فی هذا الکتاب هو حال المقرب ولیس فی القرآن اسم الصوفی واسم الصوفی ترک ووضع المقرب
للمقرب علی ما نشرح ذلک فی بابه ولا یعرف فی طرفی بلاد الاسلام شرقا وغربا هذا الاسم لاهل القرب وانما یعرف للمترسمین وکم من الرجل
المقربین فی بلاد المغرب وبلاد ترکستان وماوراء النهر ولیسوا صوفیة لانهم لا یتزیون بزی الصوفیة ولا مشاحة فی الالفاظ فلیعلم
انا نعنی بالصوفیة المقربین من مشایخ الصوفیة الذین اسماءهم فی الطبقات وغیر ذلک من الکتب کلهم کانوا فی طریق المقربین وعلومهم علوم احوال
المقربین ومن ینتظم الی مقام المقربین من حملة الابرار فهو متصوف ما لم یتحقق بحالهم فاذا تحقق بحالهم صار صوفیا وما عداهما ممن تزیا بزیهم و
نسب الیهم فهو مشبه بهم وفوق کل ذی علم علیم انتهی پس ازان باید دانست که تصوف علمی است از علوم دین بلکه خلاصه علوم دین است که
باجتهاد واستنباط مجتهدان باطن مستنبط گشته وآن را علم باطن گویند ونسبت او بعلم ظاهر همچو نسبت جان بتن ومغز بپوست بود کما مر فی المقدمة
الثانیة زبدة العارفین سید شاه کمال الدین میگوید ؎ مغز علوم فقه وحدیث وکتاب هی ۞ یعنی علم مغز فقه وحدیث وکتاب هی ۞ ونه باید دانست
که صاحب کشف المحجوب لاربابِ القلوب احوال ائمه صوفیه که در صحابه واهل بیت واصحاب صفه وتابعین وتبع تابعین ومتاخرین که تا زمان
خود بوجود آمدند تفصیلا بقلم آورده ودر بیان هر طائفه از طوائف مذکوره بابی رقم فرموده است جزاه الله سبحانه عنا خیر الجزاء تفصیل ائمه صوفیه
از انجا باید طلبید واین کتاب در تصوف مشهور ومعروف ومستند ومعتمد علما وعرفا است تصنیف شیخ شهیر عارف بی نظیر علی بن عثمان بن ابی
علی جلابی است که در سال چهار صد وشصت وچهار وفات یافت کذا فی النفحات وسفینة الاولیاء وغیرهما در ماهیت تصوف واقوال
صوفیه وما یتعلق بهما چیزی در مقدمه دویم وپنجم وهشتم ودهم ویازدهم ودوازدهم وغیرها بقلم آمده است فلا نعیده ثانیا وتفصیل این امور
از جواهر السلوک تالیف فقیر باید طلبید بالجمله هر که از عقاید حقه اهل سنت وجماعت وروِیه سلف وائمه ملت واصطلاحات صوفیه و
حالات این طبقه علیه آگهی ندارد واز مصنفات امام حجة الاسلام محمد غزالی وشیخ اکبر محی الدین ابن عربی وشیخ کبیر صدر الدین قونوی
وعوارف شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی وتعرف محقق کامل شیخ ابوبکر کلابادی ومثنوی مولانا جلال الدین رومی ومحررات
امام ربانی در مکتوبات خود که عوارف مقبول جمیع طوائف انام است قدس اسرارهم اشنا نباشد از لغزش قدم ایمن نبود واورا بی بواقع بردن متعسر باشد درین مقام افراط وتفریط بعضی از عوام
بسیار است گاهی انکار علم باطن می نمایند ومی دانند که این عقیده باطله فرقه حشویه است کما مر فی المقدمة الثامنة تفصیل این مقدمه
که ابطال باطن می نمایند
از مقدمه مذکوره باید طلبید کفار قریش نیز انکار بطون قرآن مجید می نمودند وقرآن را اساطیر الاولین میگفتند مثنوی ؎ چون
کتاب الله بیامد هم بران ۞ این چنین طعنه زدند آن کافران ۞ که اساطیر است افسانه نژند ۞ نیست تعمیقی وتحقیقی بلند ۞ ظاهر است
وهر کسی پی می برد ۞ کو بیان که گم شود در وی خرد ۞ گفت اگر آسان نماید این بتو ۞ این چنین سوره یکی آسان بگو ۞ ظاهرش ۞
زمعنی غافلی ۞ باطنش را کن نگه گر عاقلی ۞ حرف قرآن را مدان کز ظاهر است ۞ زیر ظاهر باطنی بس قاهر است ۞ زیر آن باطن بود

۱ ای وصف المقربین
۲ ای الشیخ شهاب الدین والمراد بالکتاب العوارف
۳ ای الصوفیة
۴ ای الصوفیة
۵ ای الابرار الذین یحبون الله ویحبونه
۶ ای الصوفیة
۷ ای الصوفیة
۸ ای الصوفیة
۹ ای الصوفیة
۱۰ ای الصوفیة
۱۱ ای الصوفیة
۱۲ ای الصوفیة

بطنی دگر ؛ همچنین تا هفت بطن ای نامور ؛ زیر بطن ثانیش بطن سیوم ؛ که در و گردد و خرد ما جمله گم ؛ بطن چارم از نبی خود کس ندید ؛ (ای قرآن ۱۲)
جز خدای بی نظیر و بی ندید ؛ تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین ؛ دیو آدم را نه بیند جز که طنین ؛ ظاهر قرآن چو نقش آدمی است ؛ که نقوشش (ای همسر ۱۲)
ظاهر و باطن خفی است ؛ تو مبین زافسون عیسی حرف و صوت ؛ آن ببین کز وی گریزان است موت ؛ این سخن همچون عصای
موسی است ؛ یا بمانند افسون عیسی است ؛ تو مبین موسی عصا را سهل یافت ؛ آن ببین که بحر اخضر را شکافت ؛ ظاهرش چوبی
ولیکن پیش او ؛ کون یک لقمه چو بکشاید گلو ؛ قیصری در فصل اول مقصد ثانی مقدمه شرح قصیدهٔ تائیه فارضیه میفرماید لما کان (شرط ۱۲)
للکتاب ظهر و بطن و حدّ و مطلع کما قال علیه السلام ان للقرآن ظهرا و بطنا و حدّا و مطلعا و قال علیه السلام ان للقرآن بطنا و لبطنه بطنا
الی سبعة ابطن و فی روایة الی سبعین بطنا فظهره ما یفهم من الفاظه لسبق الذهن الیه و بطنه المفهومات اللازمة للمفهوم الاول و حدّه ما الیه ینتهی غایة
ادراک الفهوم و العقول و مطلعه ما یدرک منه علی سبیل الکشف و الشهود من الاسرار الالهیة و الاشارات الربانیة و المفهوم الاول
الذی هو الظهر للعوام و الخواص و المفهومات اللازمة له للخواص و لا مدخل للعوام فیه و الحدّ للکاملین منهم و المطلع لخلاصة اخص الخواص
کالاکابر الاولیاء و کذلک التقسیم فی الاحادیث القدسیة و الکلمات النبویة فان لکل من العوام و الخواص و اخص الخواص فیها انباءات
روحانیة و اشارات الهیة کان للشریعة ظاهرا و باطنا انتهی از اینجا حقیقت علم باطن باید شناخت علامه میبدی در فاتحه اولای فوائح (جزا ۱۲)
می نگارد که شیخ محی الدین در باب هفتاد و سیوم از فتوحات گوید شیخ ابو یزید با ابو موسی اردبیلی گفت ای ابو موسی چون بیابی
کسی را که ایمان بسخن ارباب طریقت داشته باشد التماس کن که برای او دعا کند برای آنکه دعاء او در شبهه مستجاب است انتهی از اینجا
جاه و عزت ارباب باطن در درگاه رب العزت باید دریافت و گاهی علم تصوف را ماخوذ از فلاسفه گویند چه صوفیه همچو فلاسفه (رجمه ی که خلاف قول باشد ۱۲ غیاث اللغات)
ارواح و قلوب را عقول و نفوس خوانند و نمی بینند که مسلمانان همچو نصاری در محل استجابت دعا آمین میگویند بلکه خواندن آمین در (ای قدر و منزلت ۱۲)
نماز بعد الفاتحه سنت دانند حال آنکه این امر ماخوذ از عیسی پرستان نیست و همچنین مسلمانان همچو اکثر فرق جهان عالم را حادث می دانند
حال آنکه این عقیده ماخوذ از فرق جهان نیست و همچنین محرمان همچو مشرکان کشف سر ندا شیب و مل و حلق سر می کنند حال آنکه این (یعنی یکی ترقی بجا همچو فلاسفه عالم را قدیم میگویند ۱۲)
امور ماخوذ از بت پرستان نیست پس علم تصوف بحر و تلقط بلفظ عقول و نفوس ماخوذ از فلاسفه چرا بود ان هذا الا فریة بلا مریة (الفتراء ۱۲) (المتر ۱۲)
الف که یکی از مشایخ نصاری پرده دلستانست است در رساله میزان الحق برای اذلال و اضلال مومنین برین دین متین طعنه میزند (نتراشیدن ۱۲) گمراه گردانیدن ۱۲)
و همچو این مفتریان لب باین افترا می گشاید که در وضو حکم غسل دست الی المرفق ماخوذ از آتش پرستان است حال آنکه این حکم از
وحی الهی است که در انجا باطل گنجایش ندارد لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید مثنوی لوح
محفوظ است و را پیشوا ؛ از چه محفوظ است محفوظ از خطا ؛ نی نجوم است و نه رمل است و نه خواب ؛ رحی حق و الله اعلم بالصواب (شرط ۱۲)
و گاهی مسئله وحدة الوجود را ماخوذ از آتش پرستان گویند حال آنکه در اهل سنت صوفیه وجودیه و ائمه متکلمین قایل این مسئله اند بلکه (رجما بالغیب ۱۲)
(و تندا عدیج یک بدست خود ندارند تا صوفیه را مقلد آتش پرستان گفته اید ۱۲)

و اہل قبلہ اکابر شیعہ ہمچو خواجہ نصیر الدین طوسی و علامہ میبدی و صدرا شیرازی نیز قایل این مسئلہ اند کما فی اوصاف الاشراف للطوسی
و الفواتح للمیبدی و شواہد الربوبیۃ للشیرازی بلکہ غیر اہل قبلہ نیز بعضی از حکما قایل این مسئلہ اند چنانچہ محصل کلام صاحب رشحات کہ از
ملا عبد الغفور نقل می نماید آنکہ حضرت شیخ محی الدین و اتباع ایشان و اکثر صوفیہ محققین و متقین از متقدمین و متاخرین و قلیلی از حکما و متکلمین
قایل این مسئلہ اند اگر دانشمندی از آتش پرستان نیز ہمچو حکیمان پی باین مسئلہ برد گنجایش دارد و درین آرا طوائف مختلفہ اتفاق آرا است
اما ہر رای مستقلی است نہ ماخوذ از دیگری و درین اتفاق آرا مسئلہ وحدۃ الوجود را ماخوذ از آتش پرستان گفتن کلام بی سند بود و ما نوز بر ما نکہ
ان کنتم صادقین دگاہی دعوی بطلان وحدۃ الوجود و حقیقت وحدۃ الشہود میکنند رسالہ ابو سعد شاہد این دعوی است و گاہی دعوی بطلان
وحدۃ الوجود و وحدۃ الشہود میکنند و ہر دو را بدعت ضلالت خوانند ترجمہ ایضاح الحق شاہد این مدعی است و گاہی درین مسئلہ وجود
دعوی حقیت طائفہ از متکلمین میدارند و حلول را بوجودیہ نسبت میکنند و تضلیل و تکفیر ایشان می پردازند حال آنکہ وجودیہ حلولیہ را تکفیر
میکنند و این غالیان نمی شناسند کہ وجودیہ و شہودیہ و متکلمین ہر سہ طائفہ از اہل سنت اند و مسایل اختلافی اہل سنت مظنون الافادہ است
درین مسائل حق دائر بود مجتہد را جزم یک جانب میسر نیست تا بمقلد چہ رسد و گاہی مسئلہ وحدۃ وجود و شہود و تنزلات ستہ و صادر اول
و تجدد امثال و کمون و بروز و امثال آن را از مسائل تصوف بدعت سیئہ خوانند حال آنکہ بدعت واجبہ است و بقول بعضی بدعت مندوبہ
کما مر فی المقدمۃ التاسعۃ و از مسائل دقیقہ صوفیہ و امور دینیہ است کما مر فی المقدمۃ الثانیۃ آری تفتیش و تحقیق در مسائل دقیقہ در
حق عوام مذموم و مقبوح است سند العلما در تفسیر سورہ تسائل میفرماید منظور درین سورہ بیان آن است کہ سوال بسیار کردن از حقایق امور
اخرویہ و مباحث ذات و صفات و مسئلہ قضا و قدر و جبر و اختیار و توحید وجودی و شہودی و مشاجرات صحابہ و حکمتہای احکام
شرعیہ کہ از افہام عوام برتر است و در عقل ایشان گنجایش نمیکند بسیار قبیح و مذموم است زیرا کہ غالبا مفضی بانکار آن حقایق میشود
و لا اقل موجب تشکیک در اکثر اذہان میگردد و حال آنکہ ایمان بآن چیزہا موقوف بر تفتیش زاید و اطلاع بر تفاصیل کیفیات و کمیات
آن امور نیست و ہمین داء عضال است کہ درین امت موجب فساد عقاید و افتراق فرق ضالہ گشتہ و ایمان عالمی را بباد داده حق تعالی
درین سورہ قبح این امر بیان فرموده تا مردم ازان احتراز نمایند و در ورطہ ضلالت نیفتند انتہی و نیز سند العلما در جواب سائلی می نگارد
کہ این مسئلہ یعنی مسئلہ وحدۃ الوجود از اسرار است شرائع و ادیان موقوف بر دانستن این مسئلہ نیست بلکہ عوام را تعمق این مسئلہ موجب
انفتاح باب الی و است و باحت شرور و فساد است و مداہنت و امتثال تکلیفات میگردد و پس بیان این مسئلہ بنا بر دقت و
باریکی آن ممنوع و محذور است و امساک لسان ازان واجب و اند چنانچہ در حدیث شریف است اذا ذکر القدر فامسکوا و اذا ذکر
اصحابی فامسکوا و اذا ذکر النجوم فامسکوا معلوم شد کہ تفصیل و تفتیش و تحقیق در امثال این مسئلہ دقیق منجر بضلال و اضلال میگردد
این است حال محققان متکلمین و مہندا این جماعہ در تصانیف خود ہا ایما اجمالی دادہ اند کالغزالی و الرازی و غیرہما من ائمۃ ہذا الفن

اگر تفصیلش منظور باشد در کتاب تنبیه المجوبین مطالعه باید کرد انتہی حاصل آنکہ افتراق فرق ضالہ خوارج و روافض از مشاجرات صحابہ است و قدریہ و جبریہ از مسئلہ قدر است و منکران و ملحدان از مسئلہ وحدۃ الوجود است و بر اقی را بر بنہا قیاس باید ساخت و گاہی اشغال طریقہ قادریہ و چشتیہ و نقشبندیہ و امثالہا را بدعت ضلالت خوانند حال آنکہ مولوی خورم علی در شفاء العلیل ترجمہ قول الجمیل میگوید مترجم کہتا ہی حضرت مصنف محقق فی کلام دلپذیر اور تحقیق عدیم النظیر سی شبہات ناقصین کو جڑ سی اکہاڑ دیا بعضی نادان کہتی ہین کہ قادریہ اور چشتیہ اور نقشبندیہ کی اشغال مخصوصہ صحابہ اور تابعین کی زمانی مین نہتی تو بدعت سیئہ ہوی خلاصہ جواب یہہ ہی کہ جس امر کی واسطی اولیاء طریقت رضی اللہ عنہم نی یہہ اشغال مقرر کئی ہین وہ امر زمان رسالت سی اب تگ برابر چلا آیا ہی گو طرق اوسکی تحصیل کے مختلف ہین تو فی الواقع اولیاء طریقت مجتہدین شریعت کی مانند ہوی مجتہدین شریعت نی استنباط احکام ظاہر شریعت کی اصول گہرائی اور اولیاء طریقت نی باطن شریعت کی تحصیل کی جسکو طریقت کہتی ہین قواعد مقرر فرمائے تو یہان بدعت سیئہ کا گمان سراسر غلط ہی ہان یہہ البتہ ہی کہ حضرات صحابہ کو بسبب صفای طبیعت اور حضور خورشید رسالت کی تحصیل نسبت مین ایسی اشغال کی حاجت نتھی بخلاف متاخرین کی کہ اونکو بسبب بعد زمان رسالت کی البتہ اشغال مذکورہ کی حاجت ہوی جیسی صحابہ کرام کو قرآن اور حدیث کی فہم مین قواعد صرف اور نحو کی دریافت کی حاجت نتھی اور اہل عجم اور بالفعل کی عرب اوسکی محتاج ہین انتہی از نجا است کہ کتب قوم و کتب شیوخ منکران خصوصا انتباہ و قول الجمیل مولانا دہلوی و باب سیوم صراط المستقیم مولوی دہلوی باشغال طرق مختلفہ مولد و مشحون اند و گاہی مقامات عالیہ و واردات غیبیہ و حالات قدسیہ را از امور یقینیہ پندارند حال آنکہ از امور وہمیہ اند کما مر فی المقدمۃ الثانیۃ و گاہی ولایت را از قرن خامس منقطع میگویند حال آنکہ تا قیامت باقی است مولوی دہلوی در اسباب تالیف صراط المستقیم در آخر کتاب مذکور میگوید از انجملہ تنبیہ جہلہ اہل زمان است کہ ولایت را از ممتنعات عقلیہ شمردہ منحصر بر اوایل ایں امت دانستہ قائل بانقطاع آن مثل انقطاع نبوت شدہ اند انتہی مثنوی ؎ ہر چہ دارد از ثریا تا ثری ؤ می سپارد زین یکی با دیگری ؤ پس بہر دوری ولی قایم است ؤ تا قیامت از پیش دائم است ؤ گاہی انکار سکر و بیخودی اولیا میکنند و بطرق استہزا میگویند چیست کہ این سکر خانہ خراب از تصنیف دفاتر و صحف و ترتیب ابواب و فصول کتب مانع نیست حال آنکہ امام ربانی در مکتوب صد و چہارم جلد ثالث می نگارد این فقیر کہ این ہمہ دفاتر در بیان علوم و اسرار این طائفہ علیہ نوشتہ است ظاہر بخاطر شما قرار یافتہ است کہ از روی صحو خالص نوشتہ است یا بی مزج سکر حاشا و کلا کہ آن حرام و منکر است و گزاف و سخن باطل است سخن باطن کہ بصحو خالص متصف اند بسیار اند لاجرم این قسم سخنان بباطل اند و دلہا مردم را از جا برند ؎ فریاد و حافظ این ہمہ آخر بہر زہ نیست ؤ ہم قصہ غریب و حدیث عجیب است ؤ انتہی این ہمہ غلو خبری دہد کہ غالیان از علوم صوفیہ بالکلیہ خبر ندارند ہر چند بی خبری بد است اما انکار بد بلاست تفصیل آن از مقدمہ سیزدہم و شانزدہم باید طلبید امام ربانی در مکتوب پنجاہ و پنجم جلد ثانی در حق امثال چنین غالیان می فرماید ناقصی چند احادیث چند را

یا دگرفته اند واحکام شرعیه را منحصر دران ساخته ماورا معلوم خود را نفی نمایند وآنچه نزد ایشان ثابت نشده منفی می سازند ۵ چوان
کرمی که در سنگی نهان است ۲۳ زمین وآسمان او همان است **فایدهٔ بیست وسیوم** درخلاف مولانا شاه ولی الله دهلوی
باصوفیه بدانکه مولانا شاه ولی الله دهلوی در رسالهٔ مقالة الوضیة فی النصیحة والوصیة فی الوصیة الرابعة می فرماید باید دانست که میان
ما ومشایخ این زمان اختلاف است صوفی منشان گویند که اصل مطلوب فنا وبقا واستهلاک وانسلاخ است ومراعات معاش و
اقامت طاعات بدنیه که شرع بدان وارد شده برای آن است که همه کس آن اصل را نمی توانند بجا آورد ومالا یدرک کله لا یترک
کله ومتکلمان گویند که غیر از انچه شرع بدان وارد شده چیزی مطلوب نیست ومامیگوئیم مطلوب باعتبار صورت نوعیه انسان بجز
شرع نیست وشارع بیان آن اصل فرموده برای خاصه وعامه تفصیل این اجمال آنکه نوع انسان بوجهی مخلوق شده که جامع است
میان قوهٔ ملکیه وبهیمیه وسعادت وی در تقویت ملکیه است وشقاوت وی در تقویت بهیمیه وبوجهی مخلوق شده که نفس وی نگهای
اعمال واخلاق قبول کند ودر جذر خود در آرد وبعد موت آنرا مستصحب سازد ومثل آنکه بدن وی کیفیات غذا را برمی دارد و
باخود مستصحب می سازد ولهذا تخمه وحمی وغیران مبتلا میگردد وبوجهی مخلوق شده که می تواند لحوق بحظیرة القدس وتلقی الهام از انجا
کند وآنچه در حکم الهام است از تلقی سرور وبهجت اگر به نسبت آن ملایکه ملایمتی داشته باشد وتلقی ضیق ووحشت اگر به نسبت ایشان
منافرتی کسب نموده بود بالجمله چون نوع انسان بوجهی واقع شده بود که اگر ایشان را بایشان گذارند امراض نفسانیه اکثر افراد را
الم رساند حضرت حق سبحانه بمحض فضل وکرم خود کارسازی ایشان کرد وبرای ایشان تعین راه نجات نمود وترجمان لسان غیب
که حضرت پیغامبر است صلی الله علیه وسلم از ایشان بدیشان فرستاد تا نعمت تمام شود وبر بوسیتی که اول مقتضی ایجاد ایشان بود دیگر
بار دست ایشان گرفته باشد پس صورت نوعیه ملبسان حال شرع را از مبداء فیاض دریوزه کرد وحکم آن لازم است جمیع افراد نوع را
بحکم سریان صورت نوعیه در ایشان وخصوصیت افراد را در انجا دخل نیست وفنا وبقا واستهلاک وغیرانها مطلوب اند باعتبار
خصوصیت افراد زیرا که بعض نفوس در غایت علو وتجرد مخلوق میشوند خدای تعالی انها را براه ایشان دلالت میفرماید وان حکم نوا
نیست بلکه بلسان حال این فرد از جهت خصوصیت فردیت تقاضا آن کرده وکلام شارع هرگز برین محمول نیست نه صریحا ونه
اشارة آری قومی این مطالب را از کلام شارع فهمیده اند مثل آنکه کسی قصهٔ لیلی ومجنون شنود وهر سخنی را بر سرگذشت خود حمل نماید وآنرا
در عرف ایشان اعتبار گویند بالجمله افراط در مقدمات انسلاخ واستهلاک ومشغول شدن هر کس وناکس بآن از اعضال است در ملت
مصطفویه خدا رحم کناد کسی را که سعی در اخلال آنها کند گو بحسب بعضی استعدادات اصلی داشته باشد هر چند این سخن بر بسیاری از صوفیهٔ
زمان دشوار خواهد بود امامرا کاری فرموده اند بر حسب آن نمیگویم بازید وعمرو کاری نیست انتهی ودر الطاف القدس میگوید در نجا
عوام صوفیه را اشتباهی عظیم افتاده است که اعتبار را بامعنی مدلول مشتبه می سازند وفرق میان هر دو نشناسند اعتبار آن است که

عارف آیتی یا حدیثی شنود و ذهن او از انجا منتقل شود بمعرفتی از غیر مجری دلالت وضعی که استدلال بعبارت نص و اشارت و ایما
شعبها و آن است بلکه از ان راه که در حدیث نفس خاطری خاطری دیگر را بکشد و از چیزی بچیزی بیاد آید انتقالات خواطر در یقظه و منام
بهمین نوع باشند کما لا یخفی و بجز انکه سائر انتقالات گاهی حدیث نفس باشد و گاهی وسوسهٔ شیطان و گاهی خاطر عقل و در حق عارف الهامی
بود حق و تعلیمی باشد صواب و اعتبار متولد میان مقام عارف و سماع این کلمه است تجربه کرده باشی که قوال قصهٔ لیلی و مجنون میخواند
عاشق را قصهٔ دردمندی خود و اعراض محبوب یا اقبال او بخاطر میگذرد و بیادش می آید و ازان محرخطها میکند و جوش ها میزند این خود
قصه مثلی نیست و نه مستنبط ازان بلکه متولد از مقام مستمع است نزدیک اقران این کلمه پس عدة در اعتبار انتقال ذهن است نه طرق
دلالت آگاه باش آن حضرت صلی الله علیه وسلم صناعت اعتبار نزدیک تدبر قرآن نگاهداشته اند و بر حسب آن دریای را سرزده
و این علم و ظیفهٔ این کتاب نیست بالجمله اعتبار فنی است شگرف واسع الا ر جا تفسیر عرایس و حقایق سلمی و بسیاری از کلام شیخ اکبر و
شیخ الشیوخ سهروردی از همون مقوله است انتهی و در فوز الکبیر بقلم می آرد اما اشارات صوفیه و اعتبارات ایشان بحقیقت از فن
تفسیر نیست بلکه نزدیک استماع قرآن چیزها بر دل سالک ظاهر میگردد و در میان نظم قرآن و حالتی که آن سالک دارد یا معرفتی که
او را حاصل است متولد میشود چنانچه کسی قصهٔ مجنون و لیلی شنود و معشوقهٔ خود را یاد کند و معامله که در میان وی و میان محبوبهٔ وی
میگذرد مستحضر سازد و درینجا فائده ایست مهم آنرا باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فن اعتبار معتبر داشته اند و در آن راه
سلوک فرموده اند تا سنت باشد علماء امت را در فتح طریقی باشد علوم موهوبهٔ ایشان را انتهی چون مولانا دهلوی درین مقدمه
با صوفیه مخالفت دارد شیوخ معاصر وی بروی برخاسته اند تا آنکه تلمیذ رشید وی مولانا قاضی ثناء الله پانی پتی نیز بروی برخاست
و در شرح وصیت رابعه بر قول استاد خود پرداخت حیث قال فقیر محمد ثناء الله میگوید که حاصل کلام شیخ آن است که صوفیان
فنا و بقا را اصل مطلب می دانند و میگویند که شارع آنرا برای خواص فرموده و ظاهر شرع بر عوام است و متکلمان میگویند که غیر از آنچه
شرع بدان وارد شده چیزی دیگر مطلوب نیست و حضرت شیخ ولی الله میگوید که ظاهر شرع را که متکلمان قایل بآن هستند بمقتضای
صورت نوعیهٔ انسان است و حکم آن لازم است جمیع افراد نوع را بحکم سریان صورت نوعیه در انسان و خصوصیت افراد را در انجا
دخلی نیست و فنا و بقا و استهلاک و غیر آنها که صوفیه آنرا مطلوب می گویند باعتبار خصوصیت بعض افراد مطلوب اند و آن حکم نوامیس نیست
یعنی زبان شرع ازان ساکت است بلکه لسان حال از جهت خصوصیت فردیت تقاضا آن کرده و کلام شارع هرگز بر آن محمول
نیست نه صریحا و نه اشارة مگر کسی بطریق اعتبار بفهماند از خلاصهٔ این کلام مفهوم میشود که شریعت چیزی دیگر است و فنا و بقا و غیره
مطالب صوفیه چیزی دیگر که مستفاد از شرع نیست مگر بطریق اعتبار و حق نزد فقیر آن است که فنا و بقا و غیره مطالب صوفیه صراحة
از شرع ثابت است چرا که مطالب عمدهٔ صوفیه چند است یکی تصفیهٔ قلب از تعلق باسوی الله تعالی و استهلاک در ذکر او تعالی

بجدی که ذاکر نفس خود را بلکه ذکر را هم فراموش کند و این حالت را در زبانِ تصوف بیاموزد و دوامِ حضور و فناءِ قلب تعبیر میکنند
و در زبانِ شرع باحسان تعبیر میکنند قال علیه السلام[۱] ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک مولوی رومی ازین مقام
میگوید ؎ مطلبِ صوفی بجز یک حرف نیست ۔ جز دلِ اسپیده همچون برف نیست ۔ و سرورِ پیغمبران ازینجا میفرماید الا ان[۲]
فی جسدِ بنی آدم مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب و آنچه در حدیث وارد شده که بنده
چون گناه میکند نقطهٔ سیاه بر دلش نهاده میشود تا آنکه سیاهی تمام قلب را در گیرد ضدِ همین صلاحِ قلب است دویم[۳] تزکیهٔ نفس از
اخلاقِ رذیله و تحلیهٔ آن باوصافِ حمیده و این را بزبانِ تصوف بفنا و بقاءِ نفس تعبیر میکنند و بحرمتِ اخلاقِ رذیله و وجوبِ اخلاقِ
حمیده شرع بأعلاءِ صوت ناطق است تا بجدی که اعمالِ جوارح را در جنبِ آن هیچ اعتبار نداشته نماز و مانندِ آن بریا بدونِ اخلاصِ دل
لهو است و اکثرِ اعمالِ مباحه بنیتِ نیک موجبِ اجر و از مقاماتِ قرب گردد که صوفیه واصله در تحصیلِ آن هستند پیغمبر علیه السلام تنصیص
میفرماید لا یزال[۴] عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع بی الحدیث این حدیث را ارباب
وحدهٔ وجود و شهود هریک بحسبِ فهمِ خود حمل میکنند و کلمهٔ لا یزال دلالت دارد بر عدمِ تناهی درجاتِ قرب پس این مطالب صوفیه
صریح از شرع ثابت میشود نه بنفسِ اعتبار پس آنچه متکلم گفته که غیر از شرع ثابت شده هیچ چیز مطلوب نیست صحیح است که بعض متکلمان بر
بعضی چیزها که شرع بدان ناطق است عمل نکرده باشند چنانچه بعضی مردم راجع میسر نشده همچنین بعضی کسان را فناءِ قلب و نفس میسر نگشته و آنرا
صوفی گفته که اصلِ مطلوب فنا و بقا و استهلاک است و دیگر احکام که شرع بدان ناطق است در جنبِ این اعتبار ندارد و این هم
حق است چه نماز و روزه بدونِ اخلاص هیچ فائده ندارد و مرتبهٔ احسان از مراتبِ اسلام و در زبانِ شرع تفوق دارد پس صورتِ
نوعیهٔ انسان که بلسانِ حال شرع را از مبدأ فیاض التماس کرده اوّل فناءِ قلب و نفس را التماس نموده گو در ظاهرِ بعضی افراد این
دولت میسر نگشته چنانچه بعضی دیگر را دولتِ اعمالِ ظاهری بلکه ایمان هم میسر نشده لقد[۵] خلقنا الانسان فی احسنِ تقویم ثم رددناه
اسفل سافلین یعنی استعدادِ انسان عالی است تقاضاءِ شرع میکند فی احسنِ تقویم ازان کنایت باشد و چون بعضی مردم آن
استعداد را ضائع کردند باسفل السافلین مردود گشتند خصوصیتِ افراد را در تحصیلِ کمالات دخل است نه در اصلِ اقتضا بالجمله آنچه
شیخ فرموده که افراط در مقدماتِ السلاخ و استهلاک و مشغول شدن هر کس و ناکس بآن داءُ العضال است در ملتِ مصطفوی
در فهمِ ناقص تغیری آید بلکه قولهٔ علیه السلام اکثروا ذکر الله حتی یقولوا مجنون حکمِ عام است جمیعِ افرادِ انسان را انتهی ازینجا معلوم
است که نزدِ مولانا دهلوی شریعت چیزی دیگر است و فنا و بقا و دیگر مطالبِ صوفیه چیزی دیگر کما ذهب الیه المتکلمون
و نزدِ قاضی مطالبِ متکلمین چنانچه از شریعت ماخوذ اند همچنان مطالبِ صوفیه از شریعت ماخوذ اند کما ذهب الیه المتصوفون
ازینجا است که اکابرِ اولیاء و سلطان الاولیاء در ملفوظ و فتوح الغیب و سند العلماء در تفسیرِ عزیزیه و مولوی دهلوی در بابِ

---

۱ حدیث جبرئیل علیه السلام احسان را در جواب سوال او تفسیر فرمود
۲ این حدیث صحیح است و در بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی و مسند احمد و موطا مالک و مسند ابی عوانه و صحیح ابن حبان و مستدرک حاکم و شرح السنه بغوی و مشکوة و غیرها بالفاظ مختلفه موجود است
۳ این دوم است (۱۲)
۴ این حدیث را بخاری در کتاب الرقاق و ابن ماجه در کتاب الفتن و احمد در مسند خود از ابو امامه رضی الله عنه روایت کرده اند
۵ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین (۱۲)

اول صراط المستقیم مطالب صوفیه را باطن شریعت گفته اند و ایضاً نزد مولانا مطالب صوفیه بصراحت و اشارت مستفاد از شریعت نیست
مگر بطریق اعتبار و نزد قاضی بصراحت و اشارت مستفاد از شریعت است و ایضاً نزد مولانا خصوصیت افراد را در اصل اقتضا دخل است
و نزد قاضی در تحصیل کمالات و افراد را در اصل اقتضا شرکت بود مثنوی ای هزاران جبرئیل اندر بشر ای مسیحائی نهان در
جوف خر ای کلیم الله نهان اندر رمه واقف از خوف است و رهبت از نیک و بد ای حبیب الله نهان در غار تن گنج ربانی
نهان در مار تن در بشر پوشش کرده است آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب و ایضاً مولانا حکم باحتمال مطالب صوفیه میکنند
و قاضی حکم بافشا از اینجاست که کبار اولیا از اصحاب الطرق و بهاء الدین ذکریا و نظام الدین بداؤنی و نصیر الدین چراغ دهلی و سید محمد
گیسو دراز بلکه سید احمد مجاهد و خلفاء او و غیرهم نیز بافشا پرداخته و از لکوکهامردوم عموماً در طریقهٔ صوفیه بیعت گرفته اند و هر کس و ناکس را بدون
لحاظ خصوصیت افراد دعوت الی الله نموده و بسلوک مطالب صوفیه مشغول فرموده اند مثنوی لیک دعوت آمده است از
کردگار با قبول و نا قبول او را چه کار آری بحکم کلموا الناس علی قدر عقولهم بر اندازهٔ عقول مستفیدان کلام کرده اند مثنوی
این رسولان ضمیر راز گو مستمع جویند اسرافیل خو بالجمله این هر دو بزرگ اگرچه در این امور مختلفه تخالف دارند اما بر حقانیت و واقعیت
مطالب صوفیه و برشرافت و علو مرتبت این طایفهٔ علیه متفق اند درین مقام بعضی از عوام افراط و تفریط دارند و نغمهای غریب و
رمزهای عجیب می سرایند گاهی مطالب صوفیه را از دین نمی انگارند و قائلان آنها را بی دین و گمره گویند و گاهی مراد از لفظ اعتبار
که در کلام مولانا واقع گردیده است اعتبار معتبر گیرند و مطالب صوفیه را غیر واقع و بی حقیقت پندارند طرفه آنکه بعضی از عوام با وجود
چنین ترنم غریب در طریقهٔ صوفیه دست بیعت می دهند و بیعت هم می گیرند ان هذا لشیء عجاب **فائدهٔ بیست و چهارم**
در احکام و خواص طور نبوت و طور ولایت و حکم تعیین ادعیه و اوراد و اذکار و اعداد بدانکه شیخ کبیر شیخ صدر الدین قونیوی در لوامع
و دیم مصباح دوم تبصره در بیان احکام و خواص طور نبوت میفرماید که علم بصفا بطی کلی که نظام عالم ارضی بدان بود و آنرا علم حدود
و احکام خوانند و آن جز او را حاصل باشد بتعلیم و تائید روح القدس بی واسطهٔ تعلیم و تعلم بشری و همچنین قدرتی که در اجسام عالم تصرف
کند بامر الله چنانکه خواهد کشف الغمر و احیاء الموتی و قلب العصا ثعبانا و همچنین قوتی که عوام را از ادراک مغیبات در خواب مبذول بود
او را در بیداری حاصل شود و این سه خاصیت است که علماء را با دراک این راه است اما خواص دیگر است که اصحاب مکاشفات دانند
از جملهٔ آن اسرار احکام و شرائع و نتائج اعمال و کیفیت تشخص افعال و اخلاق است چنانکه صاحب شریعت صلوات الله و سلامه علیه داند
که در رکعت نماز را چه مقدار ثواب باشد و یک روزه چه ثمره دارد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم کنز من کنوز الجنة چرا بود و هر که
صد بار بگوید سبحان الله و بحمده چرا گناه او محو شود و در شبانروزی چرا پنج نماز باید کرد و چون نماز از کسی فوت شود چه مقدار عقوبت را
مستحق گردد و در جملهٔ سال چرا یکماه روزه باید داشت و بعد از حولان حول از بیست دینار نیم دینار بستحقان چرا صرف باید کرد و

مستحقان کیستند و چرا در هشت صنف منحصر اند و شب قدر چرا به از هزار ماه بود و روزهٔ روز عرفه چرا کفارت گناه دو ساله باشد و درین
مقادیر مختلفه و اوقات چه حکمت است و به مناسبت این احوال و اعمال مخصوص باسعادت آخرت چیست و هر عملی را از نیک و بد چه
نتیجه است و چگونه مشخص میشود و نیز در وی می نگارد طایفه را از کُمّل اولیاء امت محمد علیه السلام و التحیة از اذواق طور او صلی الله وسلم
نصیبی است و ایشان را انبیاء اولیا خوانند و خلفا و ورثه و اخوان حضرت مصطفی علیه السلام علی الحقیقت ایشان اند و اشوقا الی لقاء
اخوانی من بعدی اشاره بدین طائفه مخصوص است و علماء امتی کانبیاء سائر الامم هم ایشان اند و ممن خلقنا امة یهدون بالحق
و به یعدلون هم الذین اذا صعدوا استعادوا و اذا انزلوا افادوا و نیز در وی می طراز در جز بموت تشریع که با ایشان در میان بود چه
آن در وی است در بسته ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین دیگر از همه اذواق و مکاشفات انبیا صلوات
الله علیهم اجمعین با نصیب باشد یا ابا بکر لیس بینی و بینک فرق الا انی بعثت و انتم لم تبعثوا یا عمر لو لم ابعث لبعثت انتهی و مولوی دهلوی در
فصل ثانی باب اول صراط المستقیم میگوید و اعلی و ارفع ازین مقام مقام نیابت عن الله است در ضرب تحدیدات شرعیه و در اقامت
اشباح و مظان حکم مقام حقایق آن و در تعیین ارکان و آداب و شروط و مفسدات تربیت نوع انسانی عموما و این مقام بالذات
مقام اصحاب شرائع است از انبیاء و مرسلین و بتبعیت ایشان ظلی ازان مقام نصیبه بعضی عظام از اتباع انبیاء کرام میشود که ایشان را در
عرف قوم مفهمین می نامند و این مقام را در اصطلاح حضرت پیشوا از ارباب تعلیم و مقتدا اصحاب تفهیم اعنی الشیخ ولی الله قدس سره
بمقام قرب الفرائض تعبیر میفرمایند انتهی و در خاتمه صراط المستقیم می طراز و اما طریق استفادهٔ کمالات راه ولایت پس اول باید دانست
که در هر طریقه از طریق اولیاء الله مجاهدات و ریاضات و اذکار و اشغال و مراقبات معین کرده اند و هر یکی ازین امور در نفس طالب
اثری احداث میکند و بسبب توارد و تمرات اشغال یک امری مستتر در نفس طالب حادث میشود که آن طالب بسبب آن امر بعالم
قدس ارتباط میدارد و همان امر موجب علاقهٔ آن طالب است بحضرت حق جل و علا آن امر دائما در نفس طالب موجود می ماند و السعی
این امر ملاحظه باشد یا نه آری بسبب ملاحظه بسوی این امر آثار آن بر منصهٔ ظهور می رسد والا در جوهر نفس او کامن می ماند و این امر را در
عرف قوم نسبت میگویند مثالش آنکه شخصی که مزاولت کتب و اشمندی یا صناعتی دیگر مثل موسیقی یا حدادت یا صباغت میکند البته در
نفس آن شخص بعد مدتی یک امری مستقر حادث میشود که آنرا ملکهٔ الصناعه میگویند و آن ملکه دائما در نفس آن شخص مستقر می ماند خواه
آن شخص بسوی آن ملکه التفات کند یا نکند آری چون این شخص آن ملکه التفات میکند و او را بر روی کار می آرد آثار آن بر منصهٔ
ظهور میرسد والا در پردهٔ کمون مخفی می ماند انتهی و نیز در خاتمه می نگارد که تعیین اشغال و اذکار و مجاهدات و مراقبات فی الحقیقت
ظل تشریع است و کسی که در مقام قرب الفرائض قایم میشود اگر آن عزیز از قسم انبیا می باشد لابد که صاحب شریعت مجدده میشود والا
تعیین اوضاع طرق موصلة الی الله از جذر طبیعت او فواره صنعت میجوشد و در آن تعلیم و تعلم را گنجایش نیست انتهی و مولانا دهلوی

در همهٔ حالات میفرماید هر طریقه را در معمور داشتن اوقات باوراد و نوافل طاعات وضعی خاص است حضرت غوث الاعظم قدس سره در کتاب غنیة الطالبین وضعی تعیین کرده اند و مشایخ چشتیه نیز طوری ضبط کرده اند و شیخ ابوالحسن شاذلی حزبی دارد و میر سید علی همدانی وظیفهٔ اوراد شیخ الشیوخ خود مشهور است و امام غزالی در احیاء العلوم کیفیتی بیان کرده و نیز در وی می نگارد و بعد ازان که همهٔ آن اوضاع محبوب است و حسن است احسن واجب آن است که موافق کتب صحیحهٔ حدیث باشد انتهی خوبی و محبوبی مجاهدات و مراقبات و اذکار و ضربات و اوراد و هیئات معینه و غیرها ازین اسناد و معبر من شد و این امور را صوفیهٔ کرام و اولیاء عظام در کتب السلوک و الاوراد بقلم آورده و مولانا دهلوی در انتباه و قول الجمیل و مولوی دهلوی در باب سیوم صراط المستقیم نیز نقل آنها نموده است مع هذا بعضی از غالیان باوجود دعوی اقتداء مولانا و مولوی دهلوی امور مذکوره را بدعت ضلالة گویند و از سلوک راه حق مانع می آیند معاذ الله من ذلک

فائدهٔ بیست و پنجم در حکم رقی و اوراد غیر معلوم المعنی بدانکه شیخ الهند در باب ششم جلد اول مدارج میفرماید در حدیث مسلم از عوف بن مالک آمده که گفت رقیه میکردیم ما در زمان جاهلیت پس گفتیم یا رسول الله چه میفرمائی درین باب فرمود عرض کنید رقیهای خود را بر من اگر در آن شرکی نبود بکنید باکی نیست و از جابر آمده که نهی کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم از رقیها پس آمدند بعضی از صحابه و گفتند یا رسول الله نزد ما رقیه بود که برای عقرب میکردیم و عرض کردند آن رقیه را بر آن حضرت فرمود نمی بینم درین باکی بکنید و فرمود هر که تواند که نفع رساند برادر خود را بر رساند و تمسک کرده اند قومی باین عموم و تجویز کرده اند هر رقیه را که مجرب شده است منفعت آن اگرچه معلوم نباشد معنی آن ولیکن احتیاط در آن است که بغیر معلوم المعنی نکنند مبادا متضمن شرکی بود و این در غیر ماثور است والا آنچه ماثور باشد چنانکه در رقیه حمهٔ عقرب آمده است بسم الله شجة قرینة ملحة بحر قفطا جایز خواهد بود بی شبهه و بتحقیق معلوم شد از حدیث عوف بن مالک که هر رقیه که متضمن شرک باشد جایز نیست و همچنان دعوات اسماء بزبان سریانی و عبرانی که معلوم نیست معانی آن نباید خواند و در حکایات مشایخ آورده اند که شخصی دعائی میخواند شخص دیگر در آنجا حاضر بود گفت چه شده است این مرد را که دشنام میکند خدا و رسول خدا را اتفاقا مضمون آن کلمات این بود و آن شخص نادانسته میخواند یارب مگر بعضی کلمات باشد که از ثقات معلوم شده است خواندن آن و از مشایخ متوارث آمده است چنانکه در حرز یمانی که آنرا سیفی می نامند و مانند آن میخوانند والله اعلم انتهی ازین اسناد هویدا است که در رقی و اوراد شرک ممنوع است و ماثورات غیر معلوم المعنی بلا شبهه جایز اند و غیر ماثورات که از ثقات متوارث آمده اند نیز بدون لحاظ معانی جایز اند چه معتبر در رقی و اوراد همت و توجه دل است اگر معانی الفاظ مع الهمت منضم گردد فهو الافضل والا حسن و الا لحاظ معانی الفاظ مشروط نیست اگر مشروط بودی عوام را که قدرت بر فهم معانی ندارند چه در نماز و چه در غیر نماز بر تلاوت قرآن مجید و ماثورات ثواب مترتب نگشتی و سرور عالم صلی الله علیه وسلم رقیه حمهٔ عقرب را که غیر معلوم المعنی است حکم نفرمودی و گروهی از علماء بر جواز رقیه غیر معلوم المعنی امر نموده و در تعلیم افراط و تفریط عوام بسیار همت گاهی حزب البحر و حزب البر

صاحب مصباح الظلام در فصل یازدهم می نگارد و دانا انکار الخیر علی الشیخ الحاج و بعده شرکا فی الحلق و نیز در وی می نگارد و بعد ازان که همهٔ آن اوضاع محبوب است الخ فی انجاز الدعا الصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه و اهل الوفا الصلاة الفصول المهمة فی الشافی فی الفصل الثانی من الباب الاول قال رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال الخ

۲۵

وحزب النصر و دیگر اوراد و ادعیهٔ غیر ماثوره را که از امام نووی و شیخ ابوالحسن شاذلی و دیگر ثقات علما و مشایخ متوارث آمده و در اکابر علما و عرفا بلانکیر در اقطار زمین شائع و ذائع گردیده است بدون لحاظ معانی غیر جایز گویند و گاهی اوراد و ادعیهٔ غیر ماثوره را که از اکابر علما و عرفا مروی است سبب قرب الهی و موجب ثواب اخروی نمی دانند و تلاوت آنها باعتقاد قرب و ثواب از اقبح قبایحات گویند

فایدهٔ بیست و ششم در خوبی تواضع و پستی و تصغیر نفس و نیستی و بدی کبر و خودپرستی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تواضع لله رفعه الله یعنی هر که تواضع کند برای خدای بردارد او را خداوند مثنوی

آب از بالا به پستی در رود ۔ ۔ ۔

عظیم است میان او و حق تعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه هر که خواجگی و عزیز نفسی و بزرگ خویشتنی
بروی غالب شد هرچه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید و آن نه شرط مومنان است و با کسی فروتنی نتواند کرد و این نه صفت
متقیان است و از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از زنگ و غش پاک
نتواند کرد که هر که تعظیم او نکنند با او چیزی در دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز بخود و پرستیدن خود و ببالا دادن کار خود مشغول بود
و از تلبس و دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آن است که هیچ کس بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش
نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد و از اسباب کبر است که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و از جنس آن علوم
که در کتاب کیمیا و احیا مذکور بود متکبر نشود و بسبب آنکه باطن او در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد دارد و همت او از خواندن
گفتن بود تا بآن تجمل کند نه برزیدن پس چون علم در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود چون دارو که در معده افتد
پیش از احتما بصفت خلط معده گردد و چون آب صافی که از آسمان بیاید یک صفت بود پس بهر نباتی که می رسد صفت او را
بپذیرد اگر تلخ رسد تلخ تر شود و اگر شیرین رسد شیرین تر شود و عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
قومی باشند که قرآن خوانند و از حنجرهٔ ایشان برنگذرد و گویند کیست که چون ما قرآن خواند و که داند آنچه ما دانیم آنگاه با صحاب نگرست
و گفت ایشان از شما باشند ای امت من و همه علف دوزخ اند و گفت عمر رضی الله عنه از جبّاران علما مباشید که آنگاه علم شما بجهل شما
وفا نکند و خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را بتواضع فرمود و گفت وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و حجت بر عالم عظیم تر
است و خطر او بیشتر است که از جاهل کار ها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند و جنایت عالم فاحش تر بود و در اخبار ی که در خطر عالم
آمده تامل باید کرد چه خدای تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بخری مانند کرده که خر واری کتاب در پشت دارد و گفته
كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا و بسگ مانند کرده كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ او شرکه يَلْهَثْ یعنی اگر دانده اگر نداند از طبع خود دست
ندارد و از سگ و خر چه چیز خسیس تر بود و بحقیقت اگر بآخرت نجات نخواهد یافت همه جانوران از وی فاضل تر آیند تا بحیوانات
چه رسد و ازین بود که یکی از صحابه میگفت کاشکی من مرغی بودمی و دیگری می گفت کاشکی من گوسفندی بودمی و یکشتندی و
بخوردندی و دیگری می گفت کاشکی من کاهی بودمی پس هر که او را خطر آخرت در پیش بایستد پروای کبر نبود تا اگر کسی را بیند از خود
جاهل تر گوید او ندانست و در معصیت معذور بود او از من بهتر است و اگر کسی را بیند که از وی عالم تر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم
او از من بهتر است و اگر پیری بیند گوید او خدای را از من بیشتر طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت
بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر است بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو
بیابد و مرا خاتمت کفر بود چه بسیار کس عمر دیدند پیش از اسلام و بروی تکبر کردند و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود پس چون

بزرگی در نجات آخرت است وآن غیب است باید که هر کسی بخوف آن مشغول شود تا متکبر نه پردازد کذا فی الکیمیا ۱۲ بالجمله هستی آئینه هستی است

مثنوی ؎ گفت من چندان ز مغان حسنم ترا ۱۲ از مغانی در نظر نامد سزا ۱۲ لایق آن دیدم که من آئینه ۱۲ پیش تو آرم چو نور سینه ۱۲ تا بدین

روی خوب خود در آن ۱۲ ای تو چون خورشید شمع آسمان ۱۲ آئینه هستی چه باشد نیستی ۱۲ نیستی بگزین گر آئینه نیستی ۱۲ هر که نقص خویش دید و

شناخت ۱۲ اندر استکمال خود دو واسپه تاخت ۱۲ وان نمی پردلبوی ذوالجلال ۱۲ که گمانی می برد خود را کمال ۱۲ علتی بدتر ز پندار کمال ۱۲ نیست

اندر رجعت ای مغرور ضال ۱۲ از دل واز دیده ات بس خون رود ۱۲ تا ز تو این معجبی بیرون رود ۱۲ علت ابلیس انا خیر بدست ۱۲ وین مرض

در نفس هر مخلوق هست ۱۲ گرچه خود را بس شکسته بیند او ۱۲ آب صافی دان و سرگین زیر جو ۱۲ فلسفی کو منکر حنانه است ۱۲ از حواس اولیا بیگانه

است ۱۲ فلسفی مر دیو را منکر شود ۱۲ در همان دم سخره دیوی بود ۱۲ گر ندیدی دیو را خود را ببین ۱۲ بی جنون نبود کبودی بر جبین ۱۲ بزیلیس

دیو زان خندیده ۱۲ که تو خود را نیک مردم دیده ۱۲ تا زنی تو دلی در حد خویش ۱۲ الله الله پا منه ز اندازه بیش ۱۲ جمله حیوان را بی السان

بکش ۱۲ جمله السان را بکش از بهر هش ۱۲ لاجرم کفار را شد خون مباح ۱۲ هم چو وحشی پیش نشناسد رباح ۱۲ جفت و فرزندان شان جمله سبیل

زان که بی عقل اند و مردود و ذلیل ۱۲ گرچه حرص ایشان در خنان میکند ۱۲ باگیاه پست احسان میکند ۱۲ پس ازان باید دانست که لفظ عبد

معانی بسیار دارد گاهی بمعنی انسان می آید خواه آزاد باشد خواه بنده کما فی قوله تعالی لما قام عبدالله وگاهی بمعنی بنده یعنی مملوک می آید

کما فی قوله تعالی وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم وگاهی بطریق مجاز بمعنی فرمان بردار وخادم می آید کما قال علیه الصلوة

والسلام التلمیذ عبد لا یعتق الا بالموت وحافظ دمیری صاحب حیوة الحیوان در ترجمه لفظ اوز آورده که قال عمر رضی الله عنه کنت

مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فکنت عبده وخادمه واستعمال مجاز در کتاب وسنت ومحاوره سلف وخلف شائع وذائع است

کقوله تعالی واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا یذبح ابناءهم یترع عنهما لباسهما یوما یجعل الولدان شیبا واخرجت الارض اثقالها و

کقول المومن انبت الربیع البقل کذا فی التلخیص والمختصر والمطول وغیرها من کتب المعانی وآنچه در حدیث شریف آمده لا یقولن احدکم عبدی

وامتی کما فی المشکوة مراد ازان منع اطلاق عبد وامت بر طریق تحقیر است چنانچه شیخ الهند در شرح حدیث مذکور میفرماید که منع

ونهی از اطلاق لفظ عبد وامت بر تقدیریست که بر وجه تطاول وتحقیر وتصغیر باشد والا اطلاق عبد وامت در قرآن واحادیث

آمده انتهی پس آنچه امام ربانی در بعض مکاتیب خود خود را بنده شیخ خود خواجه عبدالباقی می گوید یعنی خادم وفرمان بردار بود وناشی از

تواضع وپستی است وهمچنین آنچه امام ربانی در بعض مکاتیب خود خود را بدتر از کافر فرنگ می نگارد ناشی از تواضع وپستی است

ونیز باید دانست که مولانا جلال الدین رومی در مثنوی میفرماید ؎ از سبب سوزیش من سودائی ام ۱۲ مذ خیالاتش چو

سوفسطائیم ۱۲ در سبب سازیش سرگردان شدم ۱۲ در سبب سوزیش هم حیران شدم ۱۲ بحر العلوم در شرح بیت اول میفرماید یعنی الله تعالی

چون مسببات را بدون اسباب که آن مسببات مرتبط اند بآن اسباب پیدا میسازد من سودائی شدم که آن اسباب را بمیان نمی آرم این

سبب و مرتبط بودن مسببات بآن اسباب خیالات می انگارم همچو سوفسطائی که حقایق را خیال می انگارد انتهی این قول مولانا رومی در بیان سرگردانی و حیرانی نیز ناشی از تواضع و پستی است و نیز باید دانست که مراد از قبله و کعبه که مولوی مدراسی شیخ خود سید شاه ابوالحسن قرنی را در کتاب تحفة الاحسن فی مناقب ابی الحسن می نگارد و مولوی دهلوی شیخ شیوخ خود مولانا دهلوی را در کتاب صراط المستقیم می طراز مرجع عالم است بطریق مجاز نه قبلهٔ حقیقی تا قائل آن کاذب بود و استعمال مجاز در کتاب و سنت و محاورهٔ علماء و عرفا شائع و ذائع است کما مر آنفا و این قول هم ناشی از تواضع و پستی است و نیز باید دانست که در بعض روایات فقهیه لاباس بوضع الخدین آمده است چنانچه صاحب شمائل الاتقیا بروایت جامع الصغیر غیاثی میگوید لاباس بوضع الخدین بین یدی المشایخ انتهی و قال صاحب النهایة ان الامام الزعلی افتی بجواز تقبیل اعتاب الاولیاء علی قصد التبرک من غیر کراهیة انتهی و قال صاحب مصباح الانام و قد کان السبکی مع سعة علمه و جلالة قدره یمرغ خده فی دار الحدیث لعل ان یمس خده موضع قدم الامام النووی حتی قال لعلی ان امس بحر وجهی مکانا مسته قدم النواوی و انتهی پس در انتباه انچه مولانا دهلوی در بیان کشف قبر بوضع الخد حکم فرموده است مبنی برین روایت باشد و انچه مولانا عبد الرحمان جامی در رقعات خود بعبید الله احرار عرض زمین بوسی می نماید و مولوی دهلوی در خاتمهٔ صراط المستقیم خود را در عتبه بوسان سید احمد مجاهد می شمارد نیز مبنی برین روایت باشد و این همه هم ناشی از تواضع و پستی است طاعنان طرفین درین امور تضلیل و تکفیر مقتدایان جانبین می نمایند و داد فساد و عناد می دهند منشا این همه افراط و تفریط خود پرستی و دعوی انانیت بود موفق حقیقی ایشان را توفیق دهد تا بر مسلک پستی و منیتی سلوک نمایند و از دعاوی کبر و خود پرستی مجتنب باشند انه قریب مجیب

فائدهٔ بیست و هفتم در عشق بدانکه عشق بهیمی مذموم بود و آن در عداد رذائل است و عشق نفسانی محمود بود و آن از فنون فضائل است ملا جلال دوانی در لوامع الاشراق میفرماید این سخن در عشق بهیمی است که منشا آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدا آن تناسب روحانی است در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائل است و نیز فردوسی می نگارد چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است هر کس را مکنت قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست چه ☜ هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن

و چالاکان طریقت که راه عشق را با قدام نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد از کبریت احمر عزیز تر اند و اکثر مردم بتقید هوای نفس اسیر اند و از ربقهٔ طاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند و با صفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و با رقیت شهوت داعیهٔ رتبت آزادگان دارند و نیز فردوسی می طراز علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان نمود چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده آنست که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظائر آن می یابد نشانهٔ خمود شهوت است و نظر برین تقدیر برو مباح است و اگر لذتی دیگر که مبدا حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است و نظر برو حرام است و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتری باشد

از میل باعضا و تناسب چه میل نفس بروحانیات بیشتر است از جسمانیات و چون سخن در عشق نه ازان قبیل است که باستطراد[۱] ادا و ادا
ادای آن توان داد بریں مقدار اقتصار نموده با اصل سخن رجوع افتاد واللہ ولی العصمۃ والسداد و انتہی مولانا عبد الرزاق کاشی در
شرح منازل السائرین میفرماید العشق العفیف اقوی سبب فی تلطیف السر والاعداد للعشق الحقیقی فانہ یجعل الہموم ہما واحدا و یقطع تفرق
الخاطر و تفرقہ و یلذ خدمۃ المحبوب و یستہل التعب والمشقۃ فی طاعتہ و امتثال امرہ بخلاف العشق المنبعث من غلبۃ سلطان الشہوۃ
فانہ وسواس ناش من تسلیط الفکر فی استحسان شمائل بعض الصور و عبادۃ للنفس بالسعی فی تحصیل لذاتہا و علی ہذین النوعین یتبنی
مدح العشق الصوری و ذمہ فی کلام بعض العلماء والعرفاء والحکماء انتہی و سید عبد اللہ دہلوی المعروف بشاہ غلام علی نقشبندی
مجددی خلیفہ میرزا مظہر جان جانان در رسالہ سیر و حالات شیخ خود می نگارد عشق مجازی برای گرمی و لہاء افسردہ آتش الٰہی است لبشر
کہ فیما بین ملاقات نشود و تا آب وصال حرارت دل را سرد ننماید از نیجا گفتہ اند ہر کرا عشق شور انگیز نیست طریقہ بر و حرام انتہی بالجملہ عشق
اگرچہ مجازی بود گوہری است بی بہا دلی را کہ صد پارہ است و ہر پارہ دریٔ مقصودی آوارہ بیک سوجع کند و بعشق حقیقی رساند
لہذا اکابر عرفا در توصیف عشق مجازی قلم رانده و المجاز قنطرۃ الحقیقۃ گفتہ اند جامی ؎ مشتاب از عشق رو گرچہ مجازی است (ای پل ۱۲)
کہ آن بہر حقیقت کارسازی است ؎ دو دولتی است بی قیمت کہ صاحب این دولت دیدار معشوق را بہترین دولتہا می داند ؎
ہر کرا در دل غم یاری بود ؎ دل درون سینہ گلزاری بود ؎ ہر کرا در دل غم کاری بود ؎ دل درون سینہ بیماری بود ؎ از نیجا است
کہ مولوی دہلوی در باب اول صراط المستقیم حب عشقی را کہ حب نفسانی نیز آنرا گویند مایہ طریق ولایت میگوید پس ازان باید دانست
کہ عشق از خواص آدمیان است چہ مخاطب بکریمہ یحبہم و یحبونہ مردمان اند اما حیوان ازین دولت بی نصیب بود برای ہمین گفتہ اند
ہر کہ عشق ندارد گاو خر بود و ملک ہم ازین دولت نصیب ندارد و چہ در خبر است کہ ملائک از اسم ودود بی خبر اند پس عشق خواہ کونی
بود خواہ الٰہی از خواص انسانی است اما عشق الٰہی خاصۃ انسان کامل است ؎ عشق ہیچ آفریدہ را نبود ؎ عاشقی جز رسیدہ را (ای عاشقی خدا ۱۲)
نبود ؎ و نیز باید دانست کہ لذت عشق را ہیچکس غیر عاشق نداند من لم یذق لم یعرف و عاشق لذت دیدار را بر زبان اورد
نمی تواند من عرف اللہ کل لسانہ ہزار ہا مردم لیلی را بچشم مشاہدہ می نمود اما لذت دیدار بجز مجنون نصیب ہیچ کس نبود ؎
گفت تو کی دیدی آن رخسار را ؎ چشم مجنون باید آن دیدار را ؎ تا نیاید عشق مجنونی ندید ؎ کی بود لیلی بخاتونی پدید ؎ گر بچشم
من ببینی روی او ؎ تو تیا سازی ز خاک کوی او ؎ در طاعنان طرفین گروہی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و ملا نور الدین
عبد الرحمن جامی را و جمعی مولوی اسمعیل دہلوی را درین عشق محمود بیہودہ گویند ارند و تفرقہ[۲۲] بین العشق المحمود و العشق المذموم
نمی دانند[۲۳] **فائدہ بیست و ہشتم** در مراقبہ ربط القلب بالشیخ کہ از اشغل برزخ گویند صاحب کتاب وصایا شیخ ابو
نامی مولانا زین الدین خوافی از سید الطایفہ جنید بغدادی بنا بر صحت تمثل دو جدان فائدہ خلوت شرائط ثمانیہ نقل نموده

[۱] استطراد چیزی کردن در میان چیزی دیگر
[۲۲] تفرقہ در بیت دوم نیز ہمین معنی دارد
[۲۳] فاعل ندانند و نمی دانند ہر دو صحیح است بنی بر اینکہ ضمیر ہم در ہر دو جا راجع بطایفہ خاصہ باشد یا بعموم مردم
[۲۴] ابو النجیب سہروردی در آداب المریدین و عوارف ہم

یکی دوام الوضو دویم دوام الخلوۃ سیوم دوام الصوم چہارم دوام السکوت الا عن ذکر اللہ پنجم دوام الذکر ششم نفی الخواطر خیرا کان او شرا
ہفتم دوام ربط القلب بالشیخ ہشتم ترک الاعتراض علی اللہ تعالی وعلی الشیخ ودوام الرضا بقضاء اللہ تعالی واین شرایط در
فائدہ سی ویکم جواہر السلوک نیز حوالہ قلم گردیدہ اند فقیر شرط ہفتم را دریغا از کتاب مذکور بعینہ نقل می نماید السابع دوام ربط القلب بالشیخ
بالاعتقاد والاستمداد وعلی وصف التسلیم والمحبۃ والتحکیم ویکون فی اعتقادہ ان ہذا المظہر ہو الذی عینہ الحق سبحانہ للافاضۃ علی و
لایحصل لی الفیض الا بواسطتہ ودون غیرہ ولو کان الدنیا مملوۃ من المشایخ ومتی مایکون فی باطن المرید تطلع الی غیر شیخہ لم ینفتح
باطنہ الی الحضرۃ الوحدانیۃ فالانسان فی الجہات ولہ بدن وروح واللہ سبحانہ منزہ عن الجہات فحکمتہ اقتضت لاستفاضۃ
من ہو فی الجہۃ عن الفیاض الحق الذی لیس فی الجہۃ ان عین للبدن الانسانی المرکب من الکثرات الکثیرۃ جہۃ واحدۃ یکون
توجہہ من تلک الجہۃ الواحدۃ الی الحضرۃ الواحدیۃ وہی الکعبۃ فی عالم الاجسام والابدان وعین للروح الانسانی الذی ہو مہبط
انوار الصفات الالہیۃ جہۃ واحدۃ یکون من تلک الجہۃ توجہہ الیہ تعالی وتلک الجہۃ ہی روحانیۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی
آلہ وسلم فی عالم الارواح فکما لا یقبل الصلوۃ الا بالتوجہ الی الکعبۃ لایحصل التوجہ الی اللہ تعالی الا باتباع رسولہ علیہ الصلوۃ والسلام
والتسلیم وربط القلب بنبوتہ وانہ ہو الواسطۃ بینہ وبین اللہ تعالی دون غیرہ من الانبیاء وانہم وان کانوا انبیاء اللہ تعالی وکلہم
علی الحق ولکن لایحصل من اللہ تعالی فیض الا من ارتباط القلب بمحمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم فبتوجہ البدن الی الجہۃ
الواحدۃ وبتوجہ الروح الی الجہۃ الواحدۃ حصل للانسان استعداد الاستفاضۃ من الحضرۃ الوحدانیۃ ومن ہہنا یعرف ان المناسبۃ بین
المفیض والمستفیض فیما یتعلق بالاستفاضۃ شرط وقد ورد فی بعض الاحادیث علی ما اثبت المشایخ قدس اللہ تعالی ارواحہم فی کتبہم
ان الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ فلابد للمرید ان یتوجہ الی شیخہ بربط قلبہ معہ ویحقق ان الفیض لایحیی الا بواسطتہ وان کان الاولیاء
کلہم ہادین مہدیین یعتقد کلہم ویدعولہم لکن استمدادہ الخاص واستفاضتہ یکون من روحانیۃ شیخہ وحدہ ویعلم ان استمدادہ من شیخہ
استمدادہ من النبی صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم فان شیخہ متعلق مستمد لشیخہ وشیخہ لشیخہ ایضا ہکذا الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی
آلہ وسلم فہو مستمد بالحقیقۃ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم وہو من الحق جل اسمہ سنۃ اللہ التی قد خلت من قبل ولن تجد
لسنۃ اللہ تبدیلا فالربط بالقلب مع الشیخ اصل کبیر فی الاستفاضۃ بل ہو اصل الاصول ولہذا بالغ المشایخ قدس اللہ تعالی
ارواحہم فی رعایۃ ہذا الشرط حتی قال الشیخ نجم الدین الکبری قدس اللہ تعالی سرہ انہ الاستاذ بالنسبۃ الی الادویات فی صنعۃ المرأۃ
فکما ان المطرقۃ والسندان والمنفخ والفحم والنار وغیرہا من الآلات اذا اجتمعت ولا یکون ثم استاذ یصنع المرأۃ لایتحقق وجود
المرأۃ کذلک الشرائط السبعۃ الجنیدیۃ للخلوۃ لایتصفی بہا مرأۃ القلب بدون ربط القلب مع الشیخ وقد جربنا ما فوجدنا
کما قال قدس سرہ واکثر المریدین اذا انقطعوا عن الفیض والترقی لاینقطعون الا من ہذہ الجہۃ اعنی عدم ربط القلب بالشیخ بالتسلیم

والاذعان والمحبة الصادقة والامتثال فالاعتراض لیس من باب الغیض ولهذا قال المشایخ فی ادب المرید ان یکون بین یدیه کالمیت بین یدی الغسال فالمیت لا یعترض علی الغسال ان غسل عضوا من اعضائه قبل عضو آخر ام بحرکة او یتصرف فیه بما یری من المصلحة انتهی ومولانا وهابی در انتباه فی بیان طریق الوصول الی الله از رساله شیخ تاج الدین سنبهلی نقشبندی خلیفه خواجه محمد باقی نقل می نماید الطریق الثالثة طریق الرابطة بالشیخ الذی وصل الی مقام المشاهدة وتحقق بالتجلیات الذاتیة فان رویته علیه السلام یعنی الله تعالی معه مقتضی هم الذین اذا رؤوا ذکر الله تفید فائدة الذکر وصحبته علیه السلام بموجب هم جلساء الله تنتج صحبة المذکور واذا تیسر صحبة المذکور مثال هذا العزیز ورایت اثره فی نفسک فینبغی لک ان تحفظ ذلک الاثر الذی تشاهده فیک بقدر الامکان وان حصل لک فی ذلک المعنی فتور راجع مصاحبته حتی ترجع لک برکة ذلک الاثر وهکذا تفعل مرة بعد اخری حتی تصیر تلک الکیفیة ملکة لک وان لم یظهر من صحبة ذلک العزیز اثر ولکن حصلت به محبة وانجذاب فینبغی ان تحفظ صورته فی الخیال وتتوجه القلب الصنوبری حتی تحصل الغیبة والفناء عن النفس وان وقفت عن الترقی فینبغی ان تجعل صورة الشیخ علی کتفک الایمن وتعبر من کتفک الی قلبک امرا ممتدا تاتی بالشیخ علی ذلک الامر الممتد. تجعله فی قلبک فانه یرجی لک بذلک حصول الغیبة والفناء انتهی ونیز در انتباه در بیان سلسله چشتیه صابریه که بوساطت شیخ مجد در سیده است می نگارد ومطلوب دیگر آنست که صورت مرشد پیش خود تصور کرده بعده ذکر گوید الرفیق ثم الطریق در حق ایشان است وبرای نفی خواطر اثری تمام دارد بلکه حضرت سلطان الموحدین وبرهان العاشقین حجة المتوکلین شیخ جلال الحق والشرع والدین مخدوم مولانا قاضی خان یوسف ناصح قدس الله سره العزیز چنین میفرمایند که صورت مرشد که ظاهر او دیده میشود مشاهده حق تعالی است در پرده آب وگل اما صورت مرشد که در خلوت نمودار میشود آن مشاهده حق تعالی است بی پرده آب وگل که ان الله خلق آدم علی صورته الرحمن ومن رآنی فقد رأی الحق در حق او درست شده است ﴿ گر تجلی ذات خواهی صورت انسان به بین ۱۲ ذات حق را آشکارا اندر وخندان به بین ۱۲ انتهی ونیز در قول الجمیل در فصل اشغال مشایخ چشتیه بقلم می آرد قالوا والرکن الاعظم ربط القلب بالشیخ علی وصف المحبة والتعظیم ولاحظ صورته قلت ان لله تعالی مظاهر کثیرة فما من عابد غبیا کان او ذکیا الا وقد ظهر بحذائه صار معبودا له فی مرتبته ولهذا السر نزل الشرع باستقبال القبلة والاستواء علی العرش وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی احدکم فلا یبصق قبل وجهه فان الله تعالی بینه وبین قبلته ومولوی خرم علی در شفاء العلیل ترجمه قول الجمیل مسطر از دمشایخ چشتیه فی فرمایای که رکن اعظم دل لگانا اور گانهنای مرشد کی ساتهه محبت اور تعظیم کی صفت پر اور اوسکی صورت کا ملاحظه کرنا مین کهتا هون حق تعالی کی مظاهر کثیره هین سو کوئی عابد غبی هو یا ذکی نهین مگر که اوسکی مقابل هو کر اوسکا معبود هو گیا هی اور اسی بهید کی سبب ۳ رو بقبله هونا اور استوا علی العرش کا شرع مین نازل هوا هی اور رسول الله صلی الله علیه وسلم نی فرمایا که جب تم مین سی کوی نماز پر هی تو اپنی منهه کی سامنے نه تهوکی اس واسطے که الله تعالی هی اوسکی درمیان اور اسکی قبله

ای درمیان مین انتہی پس ازان باید دانست کہ شغل برزخ درین زمان اخیر چون ناقصان را بر تصاویر سازی منجر گردیدہ و روبروی آن
تصاویر بمحبوبت پرستان بر حرکات تعظیمیہ آوردہ است لہذا مولوی دہلوی در باب سیوم صراط المستقیم شغل برزخ را حرام میگوید لان
کل ما یجر الی الحرام حرام حیث قال رواج شغل برزخ ناقصان بصورت اول یعنی تصاویر سازی می رساند و تصاویر ظاہری ساختہ
آن حرکات تعظیمیہ کہ پیش اہل صور میکنند روبروی آن تصاویر بعمل می آرند و صاف بصورت صنم پرستان میشوند و در منجر شدن شغل
برزخ باین عمل کہ صریح حرام است شبہہ نیست پس این ہم باید کہ حرام بود و در شریعت محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والسلام بنا بر پیش بندی
صورت پرستی تصویر سازی مطلقا ممنوع شدہ و در شرایع دیگر بنا بر بعضی اغراض صحیحہ مثل دریافت حال شکل و شمائل مردہ یا زندہ غائب
درست بود پس وقتیکہ شارع این قدر احتیاط در تصویر سازی فرموده باشد متبعان شارع را باید کہ ہمان طریقہ احتیاط را پیش گرفتہ
شغل برزخ را حرام و قبیح پندارند انتہی و ہکذا شغل برزخ چون ناقصان را نزد تصور صورت شیخ باعتقاد حضور ارواح مشایخ رسانیدہ
و بہ پیر پرستی آوردہ است صاحب مائۃ المسائل در جواب سوال ہشتاد و ششم بسبب این اعتقاد بہ عدم جواز شغل برزخ رفتہ بلکہ قائل بکفر
او گشتہ است حیث قال تصور نمودن صورت شیخ را باین وضع کہ بسبب اطلاق وسعت او را اطلاع میشود و صورت او را برزخ
سازد و این پندارد کہ ارواح مشایخ در آن وقت حاضر میشوند و میدانند درست نیست بلکہ کفر است کما قال شیخ فخر الدین ابو سعید عثمان
بن سلیمان الجیانی الحنفی فی رسالتہ ناقلا عن الزرنجیۃ وغیرہا من کتب الفتاوی من قال ان ارواح المشایخ حاضرۃ یعلم بکفر انتہی واز
تفسیر حضرت شاہ مولانا عبد العزیز صاحب قدس اللہ سرہ العزیز در مقام تفسیر انواع شرک و فرقہ مشرکین نوشتہ اند ازان نیز حال برزخ
ساختن معلوم میشود و عبارۃ التفسیر ہکذا چہارم پرپرستان گویند کہ چون مرد بزرگی کہ سبب کمال ریاضت و مجاہدہ مستجاب الدعوات
و مقبول الشفاعت عند اللہ شدہ ازین جہان می گذرد روح او را قوت عظیم و وسعتی فخیم بہم می رسد ہر کہ صورت او را برزخ ساز دیا در
مکان نشست و برخواست او دیا بر گور او سجود و تذلل تمام نماید روح او بسبب وسعت و اطلاق بر آن مطلع شود و در دنیا و آخرت در حق
او شفاعت نماید انتہی و اگر تصور صورت شیخ بطور رابطہ باشد پس معمول بعضی مشایخ است انتہی کلام صاحب مائۃ المسائل ازین بیان
ہویدا است کہ شغل برزخ بعروض قباحات لاحقہ مقبوح است والا در اصل قباحت ندارد بلکہ شرط اعظم صحت تبتل است کما مر آنفا
عوام درین مقام نیز افراط و تفریط بسیار دارند و شغل برزخ را مطلقا غیر جایز گویند طرفہ آنکہ با وجود دعوی ارادت بر تقلیل شیوخ
سلسلہ خود حکم میکنند **فائدہ بیست و نہم** در علم غیب بدانکہ علم غیب استقلالا صفت خاصہ عالم الغیب است تعالی و تقدس
کہ بوحی و الہام و دلیل عقلی و منام و حواس و غیرہا احتیاج ندارد و ہمہ اشیاء مغیبہ را بدون آنہا می داند بخلاف انبیا و اولیا و سائر
بر ایا کہ بوحی و الہام و غیرہما احتیاج دارند و غیبی بغیر آنہا نمی دانند مع ہذا اولیا و انبیا خصوصا سرور انبیا را علام الہی اخبار بسیار
از امور غیبیہ داده اند ملخص کلام خاتم مجتہدین حافظ شہاب الدین ابن حجر مکی کہ در شرح ہمزیہ در تحت قول من عالم الغیب میفرماید

انکہ ای الغائب وہو عالم نشاید لکن بالنسبۃ الینا واما بالنسبۃ الیہ تعالی فالکل من عالم الشہادۃ وخص بالذکر علی حد قولہ تعالی عالم الغیب
فلا یظہر علی غیبہ احدا الا من ارتضی من رسول فانہ یظہر لہ من الغیب ما یشاء کما یظہر علی الرسل ما یشاء من الوحی والظہور ولان اکثر علوم نبینا صلی اللہ علیہ وسلم متعلق بالمغیبات بدلیل فعلمت علم الاولین
والآخرین فی الحدیث المشہور ولانہ تعالی اختص بہ من حیث الاحاطۃ والشمول للعلم بالکلیات والجزئیات فلا ینافی ذلک اطلاع
اللہ تعالی البعض خواصہ علی کثیر من المغیبات حتی من الخمس التی قال فیہن صلی اللہ علیہ وسلم فی خمس لا یعلمہن الا اللہ لانہا جزئیات
معدودۃ لا غیر والنکارہ المعتزلۃ لذلک مکابرۃ فقد وقع للانبیاء والاولیاء من ذلک ما لا یمکن عدہ لا سیما ما وقع لنبینا محمد صلی اللہ
علیہ وسلم ونیز ملخص کلام وی کہ در شرح مذکور می نگارد وانکہ تنبیہان احدہما یجب علی کل احد ان یعتقد ان اللہ تعالی ہو المختص
بعلم الغیب وما حصل لرسلہ واولیائہ منہ فہو اما بوحی من اللہ او الہام وفی الحدیث انی لا اعلم الا ما علمنی ربی ثانیہما فی بیان ما اشار الیہ
الناظم من کثرۃ ما اخبر بہ صلی اللہ علیہ وسلم من المغیبات ما فی القرآن منہا ما لا یحیط بہ احد وخبر الطبرانی ان اللہ قد رفع لی الدنیا فانا
انظر الیہا والی ما ہو کائن فیہا الی یوم القیامۃ کانما انظر الی کفی ہذہ وخبر ابی داود قام فینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مقاما فما ترک
شیئا الی قیام الساعۃ الا حدث بہ وفی الحدیث الصحیح فعلمت علم الاولین والآخرین وصح انہ صلی اللہ علیہ وسلم اخبر بموت النجاشی
یوم موتہ بالحبشۃ وصلی علیہ باصحابہ وانہ وابا بکر وعمر وعثمان صعدوا احدا فتحرک فضربہ برجلہ وقال لہ اثبت فانما علیک نبی و
صدیق وشہیدان فاستشہدا وان ملک کسری وقیصر ینقطع بعدہ من العراق والشام فکان کذلک فی زمن عمر وانہ قال لسراقۃ
کیف بک اذا لبست سواری کسری فالبسہما عمر لہ لما زال ملک کسری فی زمنہ تحقیقا لذلک واخبر عمہ العباس ببدر بما ترکہ بمکۃ
من المال عند زوجتہ ولم یطلع علیہ احد غیرہما واخبر بکتاب حاطب الی اہل مکۃ وہو ضعینۃ ناقتہ حین ضلت وتعلقت بخطامہا فی الشجرۃ
وبان قریشا بعد الاحزاب لا یغزونہ وبانہ استشہد امیر الجیش الذی ارسلہ لمؤتۃ بلد بارض الشام یوم قتلہم زید بن حارثۃ فجعفر ابن
ابی طالب فعبد اللہ بن رواحۃ رضی اللہ عنہم وبان بنتہ فاطمۃ رضی اللہ عنہا اول اہلہ لحوقا بہ فعاشت بعدہ ثمانیۃ اشہر او ستۃ وبان
اشقی الاولین والآخرین قاتل علی کرم اللہ وجہہ بضربۃ فی یافوخہ فقتل من وہما الحیۃ فضربۃ الشقی بن ملجم ضربۃ کذلک فمات منہا
وبان معاویۃ رضی اللہ عنہ یلی مرامتہ وانہ لم یغلب رواہما ابن عساکر ومن ثم قال علی کرم اللہ وجہہ یوم صفین لو ذکرت ہذہ الحدۃ
ما قاتلتہ وبان عثمان یقتل ظلوما وروایۃ تقتل وانت تقرأ البقرۃ قطرۃ من دمک علی فسیکفیکہم اللہ وہی موضوعۃ وبواقعۃ الحرۃ من
عسکر یزید عامۃ اللہ بعدہ بالمدینۃ فاستحت نفوس اہلہا وابضاعہم واموالہم وقتل سبعمائۃ یحفظون القرآن منہم ثلثمائۃ صحابی و
افتض منہا الف عذراء وبواقعۃ الجمل وصفین وقتال عائشۃ والزبیر لعلی رضی اللہ عنہم ولذلک قال علی للزبیر لما برز لہ یریشہ
انشدک اللہ ہل سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول تقاتلہ وانت لہ ظالم فانصرف الزبیر وقال بلی ولکن نسیت وبان
لہ فی الحسن کرم اللہ وجہہ ان ابنی ہذا سید وسیصلح اللہ بہ بین فئتین عظیمتین من المسلمین وکان کذلک فانہ بویع بعد ابیہ فمکث خلیفۃ

مكة اشهرا ثم سار لمعاوية بالعين الغافلة ترا رالجمعان على كثرة الفريقين وانه لا يغلب احدهما حتى يقتل الفريق الآخر فرق المسلمين رحمهم وفض الملك في جنب ذلك ابتغاء لوجه الله كما جاء عنه كرم الله وجهه ثم ارسل معاوية يشترط عليه شروطا ونزل عن الخلافة فارسل اليه قرطاسا ابيض وقال اشترط ما شئت فاشترط ونزل عن الملك فصار معاوية من يومئذ خليفة حقيقة ويقتل الحسين كرم الله وجهه بالطف واخرج بيده تربة وقال فيها مضجعه فصح خبر استاذن ملك المطر ربه ان يزور النبي صلى الله عليه وسلم فاذن له وكان في يوم ام سلمة فامرها صلى الله عليه وسلم ان تحفظ الباب فجاء الحسين فاقتحمه فقبله صلى الله عليه وسلم فقال له الملك اتحبه قال نعم قال ان امتك ستقتله وان شئت اريتك المكان الذي يقتل به فاراه فجاء بسهلة بالكسر رمل خشن او تراب احمر فاخذته ام سلمة فجعلته في ثوبها قال الراوي كنا نقول انها كربلا وفي رواية انه قال لها اذا صار دما فاعلمي انه قد قتل واخبر ابن عباس بانه سيعمى لما رأى جبريل معه في صورة رجل واخبرام عبد الله بن عباس رضي الله عنهم بانها تلده وبانه ابو الخلفا وبان منهم السفاح والمهدي واخبر بان الترك ستغلب على العرب حتى تلحقها بمنابت الشيح والقيصوم وبقوله يوشك الناس ان يصيروا اكبادا الابل فلا يجدون عالما اكبر من عالم المدينة قال ابن عيينة وغيره هو مالك بن انس ومن ثم كانوا الناس يزدحمون على بابه لاخذ العلم حتى يقتلون وممن روى عنه من الاكابر الزهري والثوريان والشافعي والاوزاعي امام اهل الشام والليث امام اهل مصر وابو حنيفة وصاحباه ابو يوسف ومحمد وذو النون المصري والفضيل وابن المبارك وابن ادهم وبعالم في قريش رحمهم الله وانه يملأ اطباق الارض علما وقال احمد وغيره ان الشافعي لانه لم ينشر في طباق الارض لقرشي صحابي او غيره ما انتشر للشافعي اي والذي انتشر لعلي وابن عباس ونحوهما مسائل قليلة جدا كما تعلم ذلك من تتبع كلامهم واطلع عليه وزعم الصاغاني ان الحديث موضوع بنوزفيه وانما فيه نوع ضعف ذكره والشواهد تخرجه وقد جمع الحافظ العسقلاني في طرقه كتاب مستقل واخبر بان الخوارج الذين على علي كرم الله وجهه وان فيهم رجلا اسود احدى ثديتيه مثل ثدي المرأة فقاتلهم على ما خرج الرجل حتى راه الناس بالوصف الذي وصفه صلى الله عليه وسلم واخبر صلى الله عليه وسلم بالرأفة وانهم يريقون الاسلام وبالقدرية والمرجئة وبان امته ستفترق على ثلثة وسبعين فرقة وبانها من ارض الحجاز تضيء لها اعناق الابل ببصرى فخرجت نار عظيمة على نحو مرحلة من المدينة المشرفة وتقدمتها زلزلة عظيمة بعد عشاء الاربعاء ثالث جمادى الاخيرة سنة اربع وخمسين وستمائة ولم يزل يشتد ويغلي كغليان القدر الى ان ارتجت منها الارض ومن عليها حتى ايقن اهل المدينة بالهلاك وكثرت الزلازل حتى وقع منها في يوم واحد ثمانية عشر زلزلة كل منها كبرى صلى الله عليه وسلم كان يمشي المدينة نسيم بارد وزويت من مكة وجبال بصرى وانطلقت ليلة الاثنين سابع عشرين رجب وقد توسع المؤرخون في اخبارها بما يطول الاستقصاء له واذا تأملت ما اطلعك الله تعالى عليه من التعجب لا سيما ما يتعلق بامر الصخرة علمت ان ذلك من تمام عناية الله تعالى عليه انتهى وتمجين بالبان سرور عالم صلى الله عليه وسلم باعلام الهي وعنايات ربانى كامياب مرغبات بسيار بوده واز امور بى شمار خبر داده اند قيصرى در

فصل تاسع مقدمۂ شرح فصوص میفرماید فالقطب الذی علیہ مدار احکام العالم وہو مرکز دائرۃ الوجود من الاول الی الآخر لا بد واحد باعتبار حکم الوحدۃ وہو الحقیقۃ المحمدیۃ وباعتبار حکم الکثرۃ متعدد وقبل انقطاع النبوۃ قد یکون القائم بالمرتبۃ القطبیۃ نبیا ظاہرا کابراہیم صلوات اللہ علیہ وقد یکون ولیا خفیا کالخضر فی زمان موسی علیہ السلام قبل تحققہ بمقام القطبیۃ وعند انقطاع النبوۃ اعنی نبوۃ التشریع باتمام دائرتہا وظہور الولایۃ من الباطن انتقلت القطبیۃ الی الاولیاء مطلقا فلا یزال فی ہذہ المرتبۃ واحد منہم قائم فی ہذا المقام لیحفظ بہ ہذا الترتیب والنظام ونیز دروی می نگارد ولا یتصور ہذہ التربیۃ المطلقۃ الا باعطاء کل ذی حق حقہ وافاضۃ جمیع ما یحتاج الیہ العالم وہذا المعنی لا یمکن الا بالقدرۃ التامۃ والصفات الالہیۃ جمیعا فلہ کل الاسماء یتصرف بہا فی العالم حسب استعداداتہم ولما کانت ہذہ الحقیقۃ ای الحقیقۃ الانسانیۃ مشتملۃ علی الجہتین الالہیۃ والعبودیۃ لا تصح لہا ذلک اصالۃ بل تبعیۃ وہی الخلافۃ فلہا الاحیاء والامانۃ واللطف والقہر والرضا والسخط وجمیع الصفات لتتصرف فی العالم وفی نفسہا وبشر تیہا ایضا لانہا منہ وبکاؤہ علیہ السلام وضجرہ وضیق صدرہ لا ینافی ما ذکرنا فانہ بعض مقتضیات ذاتہ وصفاتہ ولا یغرب عن علمہ مثقال ذرۃ فی الارض ولا فی السماء من حیث مرتبتہ وان کان یقول انتم اعلم بامور دنیاکم من حیث بشریتہ انتہی ونیز قیصری در فصل ثامن مقدمۂ مذکور میطرازد وقال الشیخ فی فتوحاتہ فی بیان المقام القطبی ان الکامل الذی اراد اللہ ان یکون قطب العالم وخلیفۃ اللہ فیہ اذا وصل الی العناصر مثلا متنزلا فی السفر الثالث ینبغی ان یشاہد جمیع ما یرید ان یدخل فی الوجود من الافراد الانسانیۃ الی یوم القیمۃ وبذلک الشہود ایضا یستحق المقام حتی یعلم مراتبہم بحال من ربہ کل شیء بحکمتہ واتقن کل ما صنع برحمتہ انتہی ونیز دروی میگوید لذلک قیل الانسان الکامل لا بد ان یسری فی جمیع الموجودات کسریان الحق فیہا انتہی حاصل این ہمہ اسناد و روایات آنکہ انبیاء واولیاء در علم غیب استقلال ندارند بلکہ باعلام الہی تعالی شانہ از مغیبات بسیار خبر داده اند چنانچہ امام نووی در جواب سائلی میفرماید نقل سوال وجواب بعینہ آنکہ **سوال** ما معنی قولہ تعالی قل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب الا اللہ وقول النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا یعلم ما فی غد الا اللہ واشباہ ہذا من القرآن والحدیث مع انہ قد وقع علم ما فی غد فی معجزات النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وکرامات الاولیاء **الجواب** معناہ انہ لا یعلم ذلک استقلالا الا اللہ واما المعجزات والکرامات فحصلت باعلام اللہ تعالی للانبیاء والاولیاء ولا استقلال لہم انتہی پس ازان باید دانست کہ احاطۂ علمی نیز صفت خاصۂ خدا است تعالی وتقدس چیزی از کلیات وجزئیات از علم وی تعالی بیرون نیست لقولہ تعالی ان اللہ قد احاط بکل شیء علما ولقولہ تعالی فوق کل ذی علم علیم جامی ؎ عدد ریگ در بیابانہا ؛ عدد برگہا بہ بستانہا ؛ ہمہ نزدیک او بود ظاہر ؛ ہمہ در علم او بود حاضر ؛ خاتم مجتہدین در شرح ہمزیہ می نگارد الغیوب کلہا لم یطلع اللہ علیہا احدا وانما غایۃ من اطلعہ علی جزئیات مخصوصۃ انتہی وجامی در شرح فص یعقوبیہ می طرازد ولیس المقصود من الکشف الواقع لبعض الناس فی بعض الاوقات الا ان یطلع العبد المکاشف ای یحصل لہ الاطلاع فی امر خاص شاء اللہ اطلاعہ علیہ لا غیر کما قال ولا یحیطون بشیء من علمہ الا بما شاء

فان قلت قوله صلی الله علیه وسلم فعلمت علم الاولین والآخرین یدل علی عموم اطلاعه وان کان فی بعض الاوقات قلت لانسلم ذلک فان ما یعلمه الاولون والآخرون امر خاص بالنسبة الی معلومات الحق سبحانه ولو سلم عمومه فالمثبت فی الحدیث علمه الکلی الاجمالی فی مقام الروح والمنفی ههنا علمه التفصیلی فی مقام القلب والله تعالی اعلم وبحر العلوم در شرح دفتر اول مثنوی میگوید انسان کامل خصوص قطب الاقطاب بعد تمام شدن سیروی ورسیدن ببقا بعد فنا اعیان ثابته را مشاهده میکند واستعداد آن اعیان منکشف میگردد پس هر حال که بر آن اعیان جاری میشود وخواهد شد علی الاجمال منکشف میشود پس سعادت ازلیه وشقاوت ازلیه هردو آشکارا میگردد بروی واین نیست که تمام اعیان ممکنات علی التفصیل با احوال ما وی آن اورا منکشف میشود واین در حق بشر محال است چنانکه منصوص است در فصوص الحکم وچگونه چنین باشد والا مساوات او با الله تعالی لازم می آید انتهی وسند العلماء در تفسیر سورهٔ مزمل می نویسد اگر کسی خواهد که باین طریق یکی از مخلوقات تقرب پیدا کند ممکن ومتعذر نیست وبهتر آنست که درین نوع تقرب متقرب الیه را دو چیز می باید اول احاطهٔ علمی باو کار قلبیه ولسانیه ذاکر باشد باوصف تخالف امکنه وازمنه ومدارک والسنه تا ذکر قلبی ولسانی هر ذاکر را معلوم کند دویم قوت نزدیک شدن ودر مدرکه او در آمدن وآنرا پر کردن وحکم صفت او پیدا کردن که در عرف شرع آنرا دنو تدلی ونزول وقرب خوانند واین هر دو صفت خاصهٔ ذات پاک او تعالی است هیچ مخلوق را حاصل نیست آری بعض کفره در حق بعضی از معبودان خود وبعضی پرستان از زمرهٔ مسلمین در حق پیران خود امر اول را ثابت میکنند ودر وقت احتیاج بهمین اعتقاد بآنها استعانت می نمایند اما مقرر نمی باشد ودر حقیقت در اشتباه واقع شده اند که بیان آن اشتباه درین مقام اجنبی است وبهمین دو امر کارخانهٔ سلوک تمام میشود والا ممکن نبود که بنده بارب نزدیک شود ونیز دروی می نگارد پس خاصهٔ ذات حضرت حق است عز وعلا که بسوی یاد کنندهٔ خود نزول میفرماید ونزدیک میشود ومدرکه او را پر می کند وبر لطائف باطنهٔ او مستولی میگردد وباین تدلی واقعی حقیقی حکم روح روح او میگیرد ونسبتی که روح را با بدن است این تدلی را با روح او بهم می رسد ودیگر مخلوقات هر چند روحانیات باشند اول علم محیط ندارند که بر ذکر هر ذاکر مطلع شوند دویم استیلاء دایمی بر روح ذاکر نمی توانند کرد که بشغلهم شان عن شان او تعالی لا بشغله شان عن شان انتهی حاصل این همه اسناد وروایات آنکه احاطهٔ علمی صفت خاصهٔ خداست تعالی وتقدس هیچکس درین صفت شرکت ندارد اگر شریک بودی افضل مخلوقات وسرور کائنات صلی الله علیه وسلم را احتیاج بجاسوس واخبار نویس ومشاوره نبودی ودر مقدمهٔ ماثر رحیمی آنچه اعلم بامور دنیاکم فرمودی وبرای دریافت خیریت امیر المومنین عثمان وبی بی رقیه که بحبش هجرت کرده بودند تعلق خاطر نداشتی وحال ایشان از زنی نه پرسیدی واز تهمت منافقان وبرادت عائشه پیش از ورود وحی مطلع بودی وعاصم ودیگر چند صحابی را باطراف مکه معظمه ومتعاد صحابی را بنجد نفرستادی وبردست کفار مقتول نشدندی ویعقوب علیه السلام در فراق یوسف علیه السلام گریان نبودی وبصارت از دست ندادی و

موسی علیہ السلام بر کارہای خضر علیہ السلام اعتراض نکردی و پیش ہارون علیہ السلام را بدست نگرفتی و موی سری را نکشیدی و اہانت وی نکردی و از آزار ہا بودن عصای خویش بی خبر نبودی مثنوی ؎ موسیٰ از اژدہا بدید و نبود ۔ از دہا بد بتر او لب می کشود ۔
چون چنان شاہی ندانند سر چوب ۔ تو چہ دانی سر این دام و حبوب ۔ و نیز باید دانست کہ ظہور صور مکشوفہ در قابوی مکاشف نیست بلکہ بارادۂ الٰہی است قیصری در مقدمہ شرح فصوص میفرماید اما اذا اراد بہ الحق تعالیٰ ظہور ما لا صورۃ لنوعہ فی ہذا العالم فی الصورۃ الحسیۃ کالعقول المجردۃ وغیرہا یتشکل باشکال المحسوسات بالمناسبات التی بینہا وبینہم علی قدر استعدادہ وقابلیۃ التشکل کظہور جبریل علیہ السلام بصورۃ الحیۃ الکلبیۃ وبصورۃ اخری کما نقل عمر رضی اللہ عنہ من حدیث السوال عن الایمان والاسلام والاحسان وکذلک باقی الملائکۃ السماویۃ والعنصریۃ والجن ایضا وان کان لہا اجسام ناریۃ کما قال اللہ تعالیٰ فیہم وخلق الجان من مارج من نار والنفوس الانسانیۃ الکاملۃ ایضا تتشکل باشکال غیر اشکالہم المحسوسۃ وہم فی دار الدنیا لقوۃ النشاۃ ہم من ابدانہم وبعد انتقالہم ایضا الی الآخرۃ لازوال تلک القوۃ بارتفاع المانع البدنی ولہم الدخول فی العوالم الملکوتیۃ کلہا کدخول الملائکۃ فی ہذا العالم وتشکلہم باشکال اہلہ ولہم ان یظہروا فی خیالات المکاشفین کما یظہر الملائکۃ والجن وہؤلاء ہم المسمون بالبدلاء انتہی ونیز باید دانست کہ ظہور صور مرئیہ در تحت ارادۂ الٰہی گاہی بارادۂ مرئی است وگاہی بارادۂ رائی وگاہی بارادۂ ہر دو وگاہی بی ارادۂ ہر دو قیصری در شرح فص یوسفی می نگارد اعلم ان المرئی فی صورۃ غیر صورتہ الاصلیۃ او علی صورتہ قد یکون بارادۃ المرئی وقد یکون بارادۃ الرائی وقد یکون بارادتہما وقد یکون بغیر ارادتہما اما الاول کظہور الملک علی نبی من الانبیاء فی صورۃ من الصور وظہور الکمل من الاناسی علی بعض الصالحین فی صورۃ غیر صورتہ واما الثانی فکظہور روح من الارواح الملکیۃ والانسانیۃ باستنزال الکامل المتصرف ایاہ الی عالمہ لیکشف معنی ما مختصا علمہ بہ واما الثالث فکظہور جبریل للنبی صلی اللہ علیہ وسلم باستنزال الہ ایاہ وبعث الحق ایاہ الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم واما الرابع فکرویۃ زید مثلا صورۃ عمرو فی النوم من غیر قصد وارادۃ منہما انتہی وصاحب النسان کامل در باب شصت و دویم می نگارد وجعل اللہ الملک اسماعیل حاکما علی جمیع املاک ہذہ السماء وہو روحانیۃ القمر فاذا امر علی ملک بامر وقضی الملک ذلک الامر فانہ یجلسہ علی کرسیہ تسمی منصۃ الصور فیجلس علیہا متشکلا بصورۃ ما نزل بہ من الامر ولا یعود الی بساطتہ ابدا بل یبقی علی ما ہو علیہ من التشکیل والتصویر الجزوی بعد اللہ تعالیٰ فی الوجود لان الارواح اذا تشکلت بصورۃ ما من الصور لا سبیل الی ان تخلع تلک الصورۃ عن نفسہا بان تعود الی البساطۃ الاصلیۃ ہذا ممتنع لکنہا فی قوتہا ان تتصور بکل صورۃ علی عدم مغایرتہا للصورۃ الاصلیۃ التی لہا حکمۃ من اللہ تعالیٰ وتلک الصور الروحانیۃ ہی کلمات اللہ تعالیٰ التی تقوم بالموجودات کما یقوم الروح بالجسد فاذا برزت من الغموض العلمی الی الجلاء العینی تبقی قائمۃ بذواتہا فی الوجود فجمیع اجسام المخلوقات من المعدن والنبات والحیوانات والفاظہ وغیر ذلک لہا ارواح قائمۃ علی صورۃ ما کانت علیہ اجسامہا حتی اذا زال الجسم بقیت الروح مستحقۃ للہ تعالیٰ باقیۃ ببقاء الحق لہا لانہ الحق لم یخلق الارواح للفناء وانما خلقہا

للبقاء والمكاشف اذا اراد كشف امر من الوجود يتجلى عليه تلك الارواح التي هي كلمات الله تعالى فيعرفها باعيانها واسمائها واوصافها
فان كل روح من ارواح الوجود متجلية في الملابس التي كانت اوصافا ونعوتا واخلاقا على الجسم الذي كانت تدبره وهو كالحيوان
والمعدن والنبات والمركب والبسيط او على الصورة التي كانت الروح معناه وهو كالالفاظ والاعمال والاعراض وما اشبه ذلك
هذا اذا كانت قد برزت من العالم العلمي الى العالم العيني واما اذا كانت باقية على حالها في العالم العلمي فانه يراها كذلك صورا قائمة
عليها من انواع الخلق ما سيكون اوصافا واعمالا لمظهرها الذي هو الجسد او الصورة ولكنه يعلم ان لا وجود لها حينئذ الا من حيث
هو فيأخذ منها ما شاء من العلوم لا من حيث هو لكن على ما تقتضيه حقيقتها بخلاف ما لو يراها بعد بروزها الى العالم العيني فانه يعلم ان
وجودها حينئذ من حيثيتها فيتكلمها ويجيبه بانواع ما حوته من العلوم والحقائق وفي هذا المشهد اجتماع الانبياء والاولياء لبعضهم ببعض
اقمت فيه بزبيد شهر ربيع الاول في سنة ثمان مائة من الهجرة النبوية فرأيت جميع الرسل والانبياء صلوات الله وسلامه عليهم
اجمعين والاولياء والملائكة العالين والملائكة التسخيرات ورأيت روحانية الموجودات جميعها وكشفت عن حقائق الامور على ما هي
عليه من الازل الى الابد تحققت بعلوم الالوهية لا يسع الكون ان تذكرها فيه وكان في هذا المشهد ما كان فظن خيرا ولا تسأل عن الخبر
غاص بنا غواص البيان في بحر هذا البيان حتى الجانا القدر الى ابراز هذه الدرر انتهى وامام ربانی آنچه در رساله مبدأ و معاد میفرماید
شخصی بود در لباس صوفیان که بدعت اعتقادی مبتلا شده بود این فقیر در حق او تردد داشت اتفاقا می بینم که انبیا صلوات الله
تعالی والتسلیمات علیهم باجمعهم جمع اند و هم بزبان واحد میفرمایند در حق آن شخص که لیس منا و درین اثنا بخاطر رسید که از شخص دیگر
که فقیر در حق او متردد بود نیز استفسار نماید درباره او فرمودند که آن منا و نیز امام ربانی آنچه در مکتوب دویست و پنجاه و نهم جلد اول
در مقدمه شاهان جیل که عابدان صنم اند می نگارد که این جماعه نه در بهشت مخلد خواهند بود و نه در دوزخ بلکه بعد از بعثت و
احیاء اخروی ایشان را در مقام حساب داشته باندازه جریمه معاتب و معذب خواهند ساخت و استیفاء حقوق نموده در رنگ
حیوانات غیر مکلف ایشان را معدوم مطلق و لاشی محض خواهند فرمود پس خلود کرا بود و مخلد کدام باشد این معرفت غریبه را
چون در نظر انبیاء کرام علیهم الصلوات والتسلیمات عرضه نموده شد همه تصدیق آن فرمودند و مقبول داشتند والعلم عند الله سبحانه
انتهی ازین مقام خبری دهد و خاتم مجتهدین از بعض علماء در شرح همزیه حکایت میکند ان من المعلوم انه صلی الله علیه وسلم حی في
قبره وانه لا یراه في الیقظة الرؤیة النافعة الاولی وانه لا یبعد ان من اکرم برؤیته ان یکرم بازالة الحجب بینه وبینه فهو صلی الله
علیه وسلم مع کونه في قبره یراه الاولیاء في الیقظة في قبره ویحادثونه وان بعدت دیارهم واختلفت مراتبهم في الحالة الواحدة
ولا یلزم من وقوع ذلک لهم من جهة الکرامة الباهرة انهم صحابة لان الصحبة انقطعت بموته صلی الله علیه وسلم واذا کان من رأی
بعد موته وقبل دفنه غیر صحابي فهو لا کذلک بالاولی انتهی وایضا رودی می نگارد وهو ما حکاه ابن حمزة والبارزي والیافعي وغیرهم

عن جماعة من التابعين ومن بعدهم انهم رأوه في المنام فرأوه بعد ذلك في اليقظة وسألوه عن اشياء غيبية فاخبرهم بها فكانت كما اخبر قال ابن حجرة وهذه من جملة كرامات الاولياء فيلزم منكرها الوقوع في ورطة انكار كراماتهم وفي منقذ الغزالي ان ارباب القلوب في يقظتهم قد يشاهدون الملائكة وارواح الانبياء ويسمعون منهم اصواتا ويقتبسون منهم فوائد وايضا درومي طراز دوم العقب الذكور يعني العقب ابي العباس المرسي وارث العقب الاكبر ابي الحسن الشاذلي وكل منهما حفظت عنه رؤية النبي صلى الله عليه وسلم يقظة بل قال ابو الحسن لو حجبت عن النبي صلى الله عليه وسلم طرفة عين ما عددت نفسي مسلما انتهى وايضا دروي ميگويد ولقد كان شيخي وشيخ والدي الشمس محمد بن ابي الحائل يرى النبي صلى الله عليه وسلم يقظة كثيرا حتى يقع له انه يسأل في الشيء فيقول حتى عرضه على النبي صلى الله عليه وسلم ثم يدخل راسه في جيب قميصه ثم يقول قال النبي صلى الله عليه وسلم فيه كذا فيكون كما اخبر لا يختلف ذلك ابدا فاحذر من انكار ذلك فانه من السم المواخي والحية انتهى ازينجا كثرت صور بكشوفه كه باراده الهي بظهور مي آيد بايد دريافت بالجمله غيب داني استقلالي واحاطه على هر دو صفت خاصه خداوند تعالى وتقدس هيچكس درين هر دو صفت شركت ندارد ودرين مقام نيز بعضي از عوام افراط وتفريط مينمايند **فائدة سي ام** در علامات انبيا واولياء صاحب تفسير رحماني فقيه علي مهايمي در تفسير سورة فاتحه ميفرمايد قال الامام حجة الاسلام في منهاج من نعم الله عليهم ان يثني عليهم يعظمهم ويجبهم ويتوكل امرهم ويتكفل برزقهم ويكفيهم من اعدائهم ويكون انيسهم ومعز نفوسهم فلا يرضون بخدمة الملوك لهم ويرفع همتهم عن التلطخ بقاذورات الدنيا ويغنيهم وينور قلوبهم فينكشف لهم عن علوم لا يصل غيرهم الى بعضها الا بجهد جهيد في عمر مديد ويشرح صدورهم فلا تضيق بمحن الدنيا ومصائبها ومؤن الناس ومكائدهم ويجعل لهم هيبة في قلوب الجبابرة ويجعل الناس على حبهم ويبارك في كلامهم وانفاسهم وافعالهم واماكنهم وفي من صحبهم او زاهم ويسخر لهم البر والبحر ويسيرون في الهواء ويمشون في الماء ويقطعون الارض في اقل من ساعة ويسخر لهم الحيوانات ويملكهم مفاتيح الارض فحيث ضربوا ايديهم فلهم فيه كنز وارجلهم فلهم فيه عين واي مائدة ان شاؤا ويجعل لهم جاها يستنجح بهم الحاجات ويجيب دعوتهم ولو شاروا الى جبل لزال ثم يهون عليهم سكرات الموت ويثبتهم على الايمان ويرسل اليهم الروح والريحان بالبشرى والامان ويخلدهم في الجنان ويعظم ملائكة السموات ارواحهم والناس جنائزهم ويزدحمون في الصلوة عليهم يوم منهم فتنة القبور ويوسعها لهم وينورها ويونس ارواحهم فيجعل في اجواف طيور خضر ويحشرهم في عز وكرامة من حلل وتاج وبراق وتبيض وجوههم ويومنهم من اهوال يوم القيمة ويعطي كتبهم بايمانهم ويسير حسابهم ومنهم من لا يحاسب وثقل ميزانهم ومنهم من لا يقف للوزن ويوردهم الحوض على النبي صلى الله عليه وسلم ويجزيهم الصراط ويحميهم من النار ومنهم من لا يسمع حسيسها وتحفه ويشفعهم كالانبياء ويعطيهم ملك الابد ويجعل لهم الرضوان الاكبر ويقول رب العالمين انتهى وسند العلماء در تفسير عزيزيه مي نگارد حقيقت نبي آنست كه او انساني است وهر انسان را دو قوت است قوت نظريه كه بآن دانست اشيا توان كرد وقوت عمليه كه بآن كردارهاي نيك وبد ازو صادر ميشود واين انسان را حق تعالى بلا واسطه بشري تربيت كامل ميفرمايد باين طريق كه تاثير نور القدس در قوت نظريه او بوجهي

واقع میشود که غلط و اشتباه در معلومات او راه نمی یابد و در قوت عقلیهٔ او ملکه پیدا میکند که بسبب آن اعمال صالحه بکمال رغبت صادر میگردد و از اعمال بد بکمال نفرت محفوظ می ماند و چون قوای بدنی او بحد کمال میرسند و عقل تجربی نیز بانتهامی رسد او را برای تکمیل خلق مبعوث می سازند و باز بمعجزات تصدیق او می فرمایند و معجزه گاهی از جنس اقوال می باشد مثل قرآن مجید و گاهی از جنس افعال مثل جاری کردن آب از انگشتان و همراه معجزات آیات عقلیه نیز او را می دهند که موجب ایمان خواص مردم میگردد چنانچه معجزات موجب ایمان عوام می شود و آن آیات عقلیه چند قسم می باشد از انجمله است اخلاق کریمه و از انجمله است علوم صادقه و از انجمله است بیان شافی و حجت وافی و از انجمله است انوار صحبت و چون قاصران استدلال بمعجزات میکنند کاملان استدلال بکمالات میکنند خصوص چون معالجهٔ مراض روحانیه و تکمیل نفوس ناقصه و فیضان اشعهٔ انوار بر هم صحبتان از ایشان مشاهده میشود یقین جازم به نبوت ایشان حاصل میگردد و انبیا بعضی اوقات چیزی بیان میکنند که عقل نیز آنرا باور میکند چنانچه وجود و حضرت حق تعالی و صفات کمال او و بعضی اوقات چیزی را بیان میکنند که عقل بالاستقلال درنمی یابد چنانچه احکام هر روزهٔ باری تعالی در حق بندگان و بیان تفصیلات ثواب و عقاب بر اعمال صالح و اعمال فاسد و بیان حال افعالی که گاهی نیک میشوند و گاهی بد پس اگر تصدیق بمعجزات و آیات عقلیه همراه انبیا نباشد عقل محض خصوصاً در عوام سخن آنها باور نکنند و فائده صحبت متحقق نگردد و چون معنی نبی بقدر ضروری دانسته شد حالا معنی صدیق باید شناخت صدیق آن است که قوت نظریهٔ او مثل قوت نظریهٔ انبیا کامل باشد و از ابتدا عمر در دروغ گفتن و سخن دورویه آوردن شایان او نباشد و در مقامات دینی اخلاص تام از وی سر بزند که اصلا شوب حظ نفس در وی نباشد و از علامات صدیق (ای منافقانه ۱۲) آن است که در عزم خود تردد نکند و در نماز هر چند حادثهٔ صعب پیش آید بچپ و راست التفات نکند و سر و علانیهٔ او برابر باشد و کسی را لعن ننماید و علم تعبیر رؤیا خوب تر داند و شهید آن است که قلب او بمشاهده متحقق باشد و آنچه انبیا باو رسانیده اند به نهجی قلب او آنرا قبول کند گویا می بیند لهذا او دین جان در امر دین نزد او اسهل کاری باشد گو بسبب ظاهر مقتول نشده باشد و قوت عملیهٔ او در کمال قرب بقوت انبیا است و صالح آنکه هر دو قوت او از مرتبهٔ کمال انبیا پست تر افتاده لیکن بسبب کمال متابعت ظاهر خود را از معاصی پاک کرده باشد و باطن خود را از اعتقادات فاسده و اخلاق ذمیمه دور داشته از یاد حق آنقدر پر کرده باشد که گنجایش چیزی دیگر در آن نماند و نام ولی هر چند شامل این هر سه گروه است لیکن بیشتر این لفظ بر صالحان اطلاق کرده میشود و چیزی شامل این چهار فرقه است یعنی انبیا و صدیق و شهدا و صالحین از علامات (ای صدیق و شهید و صالح ۱۲) آن است که حضرت حق ایشان را دوست می دارد و تکفل رزق ایشان میفرماید نهجی که ممتاز از سایر ناس باشد و از اعدا خود ایشان را محفوظ می دارد و انس ایشان می باشد در غربت و در نفوس ایشان غیرتی می دهد که بسبب آن غیرت بخدمت ملوک و امرا راضی نمی شوند و همت ایشان را بلند میفرماید پس راضی نمی شوند با آنکه بقاذورات دنیا آلوده گردند و دلهای ایشان را منور می سازد پس ایشان را چیزها معلوم میشود که غیر ایشان از ارباب نظر و فکر

بآن نرسند مگر بجهد شدید و در عمر طویل و سینه های ایشان را کشاده می سازد پس بحسب مای دنیا و مصیبت های آن و مردن اقارب و دیگر تکلیفات و شدائد تنگ دل نمی شوند و نیز برای ایشان بهجتی می دهند که در قلوب سرکشان و جبّاران تاثیر نمی کند و برکت در کلام و انفاس و در افعال و در مکانات ایشان و در هم صحبتان ایشان و در اولاد و نسل ایشان و در زیارت کنندگان ایشان بی دریی ظاهر میگرداند و نزد خود ایشان را جاهی و مرتبه می بخشد که دعاء ایشان مستجاب میشود بلکه هر که در حاجتی با ایشان توسل نماید حاجت او روا میگردد و خصوصیات و علاماتی که ایشان را در عالم برزخ و مواقف قیامت و در عالم ملکوت می دهند از ان قبیل نیست که عوام مومنین بآن استدلال توانند کرد الا بعد از مشاهدهٔ آن عوالم انتهی **فائدهٔ سی و یکم** در زیارت قبور و سفر زیارت و ما یتعلّق بها بدانکه زیارت قبور مومنین و دعا برای ایشان مستحب است و فاقا کذا فی البحر الرائق و العالمگیری زیرا که مرگ را یاد می دهاند از قساوت قلب و رغبت دنیا می رهاند و سبب رقت قلب و باعث عبرت و تذکر آخرت میگردد و چنانچه در حدیث آمده که زوروا القبور فانها تذکرکم الآخرة و عمده در آن دعا مر اموات را و استغفار برای ایشان است و باین وارد شده است سنت و بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم که ببقیع میرفت و سلام می داد بر اهل آن و استغفار میکرد برای ایشان کذا فی شرح المشکوٰة و زیارت سرور عالم صلی الله علیه وسلم باجماع علماء دین قولاً و فعلاً از افضل سنن و اوکد مستحبات است قاضی عیاض رحمه الله میگوید زیارت قبر سرور عالم سنتی است مجمع علیها و فضیلتی است مرغب فیها بعضی از علماء مالکیه بوجوب آن رفته و دیگران تاویل آن بسنن واجبه کرده و گویا که مراد بسنن واجبه سنن موکده است غایة تاکید کذا فی جذب القلوب و احترام اهل قبور وقت زیارت در استقبال و قرب و بعد و نشست و مراعات ادب بقدر مراتب ایشان که در حین حیات می کرد واجب است زیرا که صالحان را در حق زائران خود بر اندازهٔ ادب ایشان امداد بلیغ است کما هو مذکور فی جامع الرموز و شرح المشکوٰة و اللآلی الفاخرة فی تذکرة الآخرة **سه** بهر زیارت چو روی پیش قبرش کن قدر بزرگیش تو منظور دار کذا فی زاد الآخرة و مخدوم محمد هاشم سندی در کتاب حیات القلوب فی زیارة المحبوب در آداب زیارت سرور عالم صلی الله علیه وسلم می نگارد که چون فارغ شود از حمد و ثنا و دعا بنجدید کند توبه را پس بیاید بسوی قبر شریف آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با رعایت ادب و خضوع و خشوع بسیار و تواضع و انکسار و وقار پس بایستد چشم پوشیده و منع کند اعضاء خود را از حرکت و فارغ نماید قلب خود را از وساوس و علائق و بندد دست راست بر دست چپ چنانکه در نماز و بایستد در وقت زیارت مستقبل وجه شریف آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستدبر قبله و هو المستحب عند الائمة الاربعة کما صرح به ابن جماعة و غیره انتهی و صاحب فتاوی عالمگیری میطراز د و یقف کما فی الصلوٰة و یمثل صورته الکریمة البهیة کانه نائم فی لحده عالم به یسمع کلامه کذا فی الاختیار شرح المختار انتهی بلکه غیر زائر نیز اگر متوجه بسوی امکنهٔ متبرکه شود و با جلال و تعظیم استحضار صورت مقربان الهی نماید منافی شریعت نیست محض سعادت و اکتساب قربت بود کما ذکر شیخ الهند فی المدارج و تکملة و سند العلماء در جواب نعیم الدین مطبوعهٔ سنه ۱۳۰۳ هجری میفرماید بعد از نماز عشا

درود بر صیغه که باشد صد بار متوجه بسمت مدینه منوره شده و استحضار صورت مبارک جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نموده باید خواند انتهی
و در سفر زیارت اختلاف است قال صاحب مفتاح البیت العتیق قال النووی اختلف العلماء فی شد الرحال واعمال المطی الی غیر
المساجد الثلثة کالذهاب الی قبور الصالحین والی المواضع الفاضلة ونحو ذلک فقال الشیخ ابو محمد الجوینی من اصحابنا هو حرام والصحیح
عند اصحابنا هو الذی اختاره امام الحرمین والمحققون انه لا یحرم ولا یکره انتهی وقال الشیخ علی القاری الحنفی فی شرح عین العلم قوله
ای فی الصحیحین وغیرهما من حدیث ابی هریرة وابی سعید لا تشد الرحال ای لا تطلب برکة البقاع بالسفر الیها الا الی مسجدی هذا
والمسجد الحرام والمسجد الاقصی ولا یمنع هذا زیارة قبور الانبیاء والاولیاء لان الحصر فی حق المساجد دون سائر المشاهد انتهی و
شیخ الهند در ترجمه مشکوة میفرماید اما در مسافرت برای زیارت قبور صالحین و رسیدن بمواضع متبرکه اختلاف است بعضی مباح
دارند و بعضی حرام گویند کذا فی مجمع البحار و بعضی گفته اند که قصد بطریق نذر بجز این سه جا درست نباشد اگر نذر کنند و غیر این سه
مسجد واجب نمیگردد و فاء آن و بعضی از علما گفته اند که سخن در مساجد است یعنی در مسجد دیگر جز این سه مسجد سفر جائز نباشد اما مواضع
دیگر جز مساجد خارج اند از مفهوم این کلام انتهی و در جذب القلوب می نگارد اما حدیث لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد
چنانچه قاعده نحویه که وجوب جنسیت مستثنی منه است مر مستثنی را در استثناء مفرغ اقتضاء آن کند پس منع مطلق سفر بغیر این مساجد
لازم نیاید و چگونه منع کنند از سفر بغیر این مساجد و حال آنکه سفر برای حج و جهاد و هجرت از دار کفر و تجارت و سائر مصالح دنیا و
جائز و مشروع است باتفاق انتهی و امام حجة الاسلام در اصل هفتم رکن دوم کیمیا میفرماید قسم دوم سفر برای عبادت است چون
حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت علماء بزرگان که نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعا
ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهدهٔ ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم عبادت
بود و هم تخم عبادت ها بسیار بود چون فوائد انفاس و سخنهای ایشان با آن یار شود فوائد مضاعف گردد و بزیارت مشهد و
قبر بزرگان رفتن روا بود بقصد و اینکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا تشد الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه
و بیت المقدس دلیل است بر آنکه ببقاع و مساجد تبرک نکنند که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند
درین نیاید آنها که مرده باشند هم درین نیاید پس بزیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود انتهی
و صاحب نفحات در احوال ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد السیانکی قدس الله تعالی سره میفرماید درویشی از او
سوال کرد که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب است با روح از وی مفارق شده و در عالم ارواح حجاب
نیست چه احتیاج است بسر خاک رفتن و فائده چیست چه در هر مقامی که توجه کند بروح بزرگی همان باشد که بسر خاک رفته شیخ
فرمود که فائده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود و چندانکه می رود توجه او زیادت میشود و چون بسر خاک رسد و بجش

مشاهده کند خاکِ او را حسِ او نیز مشغول شود و بکلی متوجه گردد و فائده بیشتر باشد دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان او را یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدنِ محشور که بعد از حشر ابدالآباد خواهد بود آنجا باشد بآن موضع نظرِ او و تعلق او بیشتر بود که بموضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوتِ جنید قدس الله تعالی سرّه بودم و از خلوتِ وی ذوقِ تمام می رسید بسبب جنید که در آن خلوت بوده است بیرون آمدم و بسرِ خاکِ او رفتم آنجا آن ذوق نیافتم این معنی بخدمتِ شیخ قدس سرّه بگفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعی که در عمرِ خود پیدا است که چند نوبت آنجا بوده باشد و قتی ذوق حاصل میشود در بدنی که چندین سال دائم با او صحبت داشته بود او لی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولیِ حسِ بر سرِ خاک در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه که اهل ولی پوشیده باشد ذوقِ آن مشاهده می توان کرد و بدن از خرقه نزدیک تر است و فوائد زیارت بسیار است کسی که آنجا توجه کند بر روحانیتِ مصطفی صلی الله علیه وسلم فایده یابد اما اگر بدیده رود در روحانیتِ مصطفی صلی الله علیه وسلم از رفتنِ او در بعضِ راه باخبر باشد و چون آنجا رسد بحس بیند روضهٔ پاک آنحضرت را و بکلی متوجه شود فائدهٔ آن را باشد فائدهٔ این چه نسبت و اهلِ مشاهده را این معنی تحقیق باشد انتهی اگر بر سرِ خاک رفتن فائده نداشتی سرورِ عالم صلی الله علیه وسلم بزیارت اهل بقیع و شهداءِ احد نرفتی ازین اسناد هویدا است که زیارتِ قبور مستحب است و بر سرِ خاک رفتن بلکه توجه بصورت مقبور داشتن موجبِ سعادت و اکتسابِ قربت بود صاحب مصباح الانام در فصل سیزدهم میفرماید قال الامام الغزالی فی الاحیاء فی الکتاب السابع من ربع العبادات و هو کتاب اسرار الحج قال صلی الله علیه وسلم لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد المسجد الحرام و مسجدی هذه و المسجد الاقصی و قد ذهب بعض العلماء الی الاستدلال بهذه الحدیث فی المنع من الرحلة لزیارة المشاهد و قبور العلماء و الصلحاء و ما تبین لی ان الامر کذلک بل الزیارة مامور بها قال صلی الله علیه وسلم کنت نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها و الحدیث انما ورد فی المساجد الثلثة متماثلة فلا بلدة الا و فیها مسجد فلا معنی للرحلة الی مسجد آخر و اما المشاهد فلا تساوی فان برکة زیارتها علی قدر درجاتهم عند الله نعم لو کان فی موضع الا مسجد له فلا الرحلة الی موضع فیه مسجد و تنتقل الیه بالکلیة ان شاء تم لیست شعری بل یمنع هذا القائل من شد الرحال الی قبور الانبیاء مثل ابراهیم و موسی و یحیی و غیرهم فالمنع فی ذلک فی غایة الاحالة و اذا جوز ذلک فقبور العلماء و الاولیاء و الصلحاء فی معناها فلا یبعد ان یکون ذلک من اغراض الرحلة کما یکون زیارة العلماء فی الحیوة من المقاصد هذا فی الرحلة انتهی و اما ما یقع من المنکرات اذا قدر ما وقوع اختلاط النساء بالرجال فیحتاج الی ان تنکر المنکر من حیث هو و لا تترک الامر الکلی للامر الجزئی قال المقری فی الارشاد فی باب الجهاد و جاز رمی نساء نشرک بهن و قد حضر الحسن البصری و ابن سیرین رحمهما الله فی بعض الجنائز و کان فیها لغط فاراد ابن سیرین ان یرجع فقال الحسن له لو کل رأی بدعة ترکنا سنة لقد ترکنا سننا کثیرة فافهم ذکره الامام زکریا فی شرح رسالة القشیری و قریبا منه ما ذکره الشیخ محمد ابن احمد العدنی فی شرح تراجم البخاری و سئل الامام العلامة عبد الله بن عمر مخرمه رحمه الله لو کان تتبع جنازة بانواع من المنکرات کخروج النساء و اختلاطهن بالرجال هل یکون معذورا فی ترک

الخروج اذا لم يكن ثمة منكر فاجاب لا يترك الحق لاجل الباطل فان قدر على انكار شئ من ذلك في خروجه فعل وان عجز كان ماجورا
على كراهته ذلك بقلبه وقد اجاب ابن عبد السلام بجواب طويل موافق لما ذكرنا والله اعلم انتهى من فتاويه العدنية وقد سئل الشيخ ابن حجر
المكي صاحب التحفة عن زيارة قبور الاولياء في زمن معين مع الرحلة اليها هل يجوز مع انه يجتمع عند ذلك القبر مفاسد كثيرة كاختلاط النساء
بالرجال واشراج السرج الكثيرة وغير ذلك فاجاب بقوله زيارة قبور الاولياء قربة مستحبة وكذا الرحلة اليها وقول الشيخ ابي محمد لا يستحب الرحلة
الا لزيارة قبر النبي صلى الله عليه وسلم رده الغزالي بانه قاس منع ذلك على ما منع الرحلة لغير المساجد الثلثة مستوية في الفضل فلا فائدة
في الرحلة اليها واما الاولياء فانهم متفاوتون في القرب من الله تعالى ويقع للزائر بزيارته مع الاعداد ات بحسب معارفهم واسرارهم فكان
للرحلة اليهم فائدة اي فائدة فمن ثم سنية الرحلة اليها للرجال فقط بقصد ذلك والعقد نذرها وما اشار اليه السائل من تلك البدع
والمحرمات فالقربات لا تترك لمثل ذلك بل على الانسان فعلها وانكار البدع وازالتها ان امكنه وقد ذكر الفقهاء في الطواف
المندوب فضلا عن الواجب انه يفعل ولو مع وجود النساء وكذا الرمل لكن امرده بالبعد عن هن ونهي عن ما يراه محرما بل وينبغي
ان قدر ومن اطلق المنع الزيارة خوف ذلك الاختلاط يلزمه ان يقول بمنع الطواف والرمل والوقوف بعرفة والمزدلفة
والرمي اذا خشي الاختلاط ونحوه ولم يمنع الائمة شيئا من ذلك مع ان فيه اختلاطا اي اختلاط وانما منعوا نفس الاختلاط لا غير
ولا تغتر بجلالة من انكر الزيارة خشية الاختلاط فيتعين حمل كلامه على ما فصلناه وقررناه والا لم يكن له وجه وزعمه ان زيارة الاولياء
بدعة لانها لم تكن في زمن السلف ممنوع وبتقدير تسليمه فليست بدعة منهيا عنها بل قد تكون البدعة واجبة كما صرحوا به انتهى الجواب
لابن حجر وعبارة الجواهر وندب زيارة القبور وقراءة ما تيسر ودعاء له ولا بدعة في الاجتماع في يوم مخصوص عند قبر عالم او نحوه بل هو
زيارة مندوبة ونيز صاحب مصباح الانام وفصل مفهم مي نگارد اعلم ان من مفوات النجدي منعه الرحلة لزيارة سيد المرسلين وخاتم
النبيين وحبيب رب العالمين محمد صلى الله عليه وسلم وعلى آله وصحبه والتابعين وسلم عليهم اجمعين بل زار ناس من الاحناء فلما وصلوا اليه الى
الدرعية حلق لحاهم وازكبهم مغلوبين من الدرعية الى الاحساء حتى انه في هذه السنة الذي عبروا عليه الى الدرعية من الآفاق وقصدهم
الزيارة للنبي صلى الله عليه وسلم والحج سمعه بعضهم يقول المشركين خلوهم يسيرون طريقة المدينة والمسلمين يعني جاءته يحلقون معنا مع
ان ابن تيمية شيخ الاسلام يمنع الزيارة وان قال بعدم استحباب الرحلة وابي محمد قال لا تستحب الرحلة الا لزيارة النبي صلى الله
عليه وسلم كما قدمناه في خاتمة الفصل الثالث عشر وقد رد عليه الامام الغزالي في الاحياء وعلى الذي لم يقل باستحباب الرحلة للاولياء فانظر
الفرق هذا يعاقب الزائر للنبي وابن تيمية لم يقل ان الزائر مخطئ بل يقول بالزيارة وعدم استحبابها ويقصد بالرحلة الى المسجد النبوي
ما بعده من كلام ابن تيمية فهو بمعزل عنه ونيز صاحب مصباح الانام وفصل مذكوره مي طراز دوذكر في الاحياء ان الله وكل بقبره
صلى الله عليه وسلم ملكا يبلغه سلام من يسلم عليه من امته ثم قال هذا في حق من لم يحفر قبره فكيف بمن فارق الوطن وقطع البوادي

۳۲

شوقاً الیہ انتہیٰ ولصاحب مصباح الانام فی الفصلین المذکورین کلام لا یحتملہ المقام **فائدہ سنی دوم** در تبرک قال صاحب الجلالین فی تفسیر سورۃ البقرۃ وقال لہم نبیہم لما طلبوا منہ آیۃ علی ملکہ ان آیۃ ملکہ ان یاتیکم التابوت الصندوق کان فیہ صور الانبیاء انزلہ اللہ تعالیٰ علی آدم واستمر عندہم فغلبتہم العمالقۃ علیہ واخذوہ وکانوا یستفتحون بہ علی عدوہم ویقدمونہ فی القتال و یسکنون الیہ کما قال تعالیٰ فیہ سکینۃ طمانینۃ لقلوبکم من ربکم وبقیۃ مما ترک آل موسیٰ وآل ہارون ای ترکاہ وہو نعلا موسیٰ وعصاہ وعمامۃ ہارون وقفیز من المن الذی کان ینزل علیہم ورضاض الالواح تحملہ الملائکۃ حال من فاعل یاتیکم ان فی ذلک لآیۃ لکم علی ملکہ ان کنتم مومنین ومولانا دہلوی در فتح الرحمن میفرماید وگفت ایشانرا پیغامبر ایشان ہر آینہ نشان بادشاہی او آن است کہ بیاید بشما صندوق کہ در آن آرام دل ہست از پروردگار شما وبقیہ از تبرکاتی کہ گذاشتند آل موسیٰ وآل ہارون بر میدارند او را فرشتگان ہر آینہ در ہست نشانہ ہست شمارا اگر باور دارندہ اید ومولوی عبد القادر دہلوی در موضح القرآن می نگارد اور کہا انکو انکی نبی نے نشان اسکی سلطنت کا یہہ کہ آوی تمکو صندوق جس مین دل جمعی ہی تمہاری رب کی طرف سی اور کچھہ بچی چیزین جو چھوڑ گئی موسیٰ اور ہارون کی اولاد اٹھالاوین اسکو فرشتی اسمین نشانی پوری ہی تمکو اگر یقین رکھتی ہو انتہیٰ واین فائدہ بر حاشیہ موضح القرآن می طراز د بنی اسرائیل مین ایک صندوق چلا آتا تھا اُس مین تبرکات تھی موسیٰ وہارون کی لڑائی کی وقت سردار کی آگی لیچلتے - اور دشمن پر حملہ کرتی تو اسکو آگی دہر لیتی - پھر اللہ فتح دیتا - جب بدنیت ہوگئی وہ صندوق ان سی چھن گیا غنیم کی ہاتھ لگا - اب جو طالوت بادشاہ ہوا وہ صندوق خود بخود رات کی وقت اُسکی گھر سے سامہنی آموجود ہوا سبب یہہ کہ غنیم کی شہر مین جہان رکھا اُن پر بلا پڑی پانچ شہر ویران ہوی - تب ناچار انہون نی دو بیلون پر لاد کر ہانک دیا - پھر فرشتی بیلون کو ہانک کر یہان لی آئی انتہیٰ وقال صاحب الجلالین فی تفسیر سورۃ یوسف علیہ السلام اذہبوا بقمیصی ہذا وہو قمیص ابراہیم الذی البسہ حین القی فی النار کان فی عنقہ فی الجب وہو من الجنۃ امرہ جبریل بارساله قال ان فیہ ریحہا ولا یلقی علی مبتلی الا عوفی فالقوہ علی وجہ ابی یات بصیرا وقال ایضا فلما ان زائدۃ جاء البشیر یہودا بالقمیص وکان قد حمل قمیص الدم فاحب ان یفرحہ کما احزنہ القاہ طرح القمیص علی وجہہ فارتد بصیرا ومولانا دہلوی در فتح الرحمن می فرماید ببرید این پیراہن مرا پسر مانگنیدش بر روی پدر من تا شود بینا ونیز در وی میفرماید پس چون بیامد پیش وی مژدہ دہندہ انداخت قمیص را بر روی وی پس بینا گشت ومولوی عبد القادر دہلوی در موضح القرآن می نگارد لیجاؤ کرتا میرا اور ڈالو منہہ پر میری باپ کی کہ چلا آوی آنکہون سی دیکھتا ویز در وی می نگارد پھر جب پہنچا خوشخبری والا ڈالا وہ کرتا اسکی منہہ پر تو اُٹھا پھر آنکہون سی دیکھتا انتہیٰ ازین آیات ثبوت برکات باید دریافت وقال شیخ الاسلام زکریا فی شرح الرسالۃ القشیریۃ فی اثبات کرامات الاولیاء وکان الشیخ معروف الکرخی من اعظم الناس برکات حتی ان قبرہ تریاق مجرب یوخذ منہ شیئا عوفی انتہیٰ وقال صاحب النہایۃ ان الامام الرملی افتی بجواز تقبیل اعتاب الاولیاء علی قصد التبرک من غیر کراہۃ انتہیٰ

وصاحب مصباح الانام در فصل ثالث می نگارد من جملة هذیانه وخرافاته قوله ان قصد الصالحین والاعتقاد فیهم والتبرک بهم شرک اکبر
فاما قصد الصالحین والتبرک بهم فاول من امر به رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحبیه عمر بن الخطاب وعلی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهما فقد
امر هما ان یقصدا اویس القرنی ویسالاه الدعاء والاستغفار کما فی صحیح مسلم واما التبرک بهم فقد کانت بردته صلی الله علیه وسلم عند کعب بن زهیر
یتبرک بها ام اشتراها معاویة من اولاده بثلاثین الف درهم ولم تزل الخلفاء یتبرکون بها وقد کان فی قلنسوة خالد بن الولید شعرات من
شعر النبی صلی الله علیه وسلم حملها معه تبرکا ذکر القاضی عیاض فی الشفاء وذکر المناوی فی شرحه علی خصائص الامام السیوطی ان حج النبی صلی الله
علیه وسلم حجة الوداع حلق راسه صلی الله علیه وسلم وقسم شعره بین اصحابه تبرکا علی اصحابه فانظر الحدیث بطوله فی الکتاب المذکور کیف وقد
اتی فی القرآن بالبیان لقوله تعالی حکایة عن النبی یوسف علیه السلام اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا الی قوله فلما ان
جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیرا واما الاعتقاد فهو اصل کل خیر واول من سعد به من رجال هذه الامة ابوبکر الصدیق رضی الله عنه
لما اعتقد فی النبی صلی الله علیه وسلم انه رسول الله وحبیبه وخیرته من خلقه فامن به وصدقه والاعتقاد ضد الانتقاد وقد شقی به الکفار حیث
انتقدوا علیه صلی الله علیه وسلم ونظروه بعین الاجلال والتعظیم واولیاء اتباعه صلی الله علیه وسلم ولهم من هذا المعنی نصیب فمن راهم
بعین الاعتقاد وسعد بهم ومن راهم بعین الانتقاد وشقی بهم وحرم برکاتهم انتهی **فائدہ سی وسیوم** در اقسام ندا بدانکه
اقسام ندا بسیار اند گاهی بطریق تعبد می باشد مثلا شخصی در نماز یا خارج نماز یا ایها المزمل میخواند از ینجا لازم نمی آید که قاری با اعتقاد
غیب دانی خطاب بارسول خدا می کند وآنحضرت را برای ادای نماز تهجد امر می نماید معاذ الله من ذلک بلکه کلام خدا را بطریق تعبد
تلاوت می نماید ومجیبین ندا به السلام علیک ایها النبی ورحمة الله بطریق تعبد است شیخ الهند در شرح مشکوة می فرماید بجهت ابقاء این کلام
است بر آنچه در اصل بود که در شب معراج از جانب پروردگار تعالی وتقدس بر آن حضرت خطاب بسلام در آمد ودر حین تعلیم امت نیز
همان لفظ اصل گذاشت انتهی وگاهی بمقتضای قانون فصاحت می باشد که باصطلاح اهل علم بدیع آنرا التفات می گویند منادی
درین قسم یا غائب را حاضر قرار داده مخاطب می سازد چنانچه در قصائد ومثنویات اکابر این قسم ندا بیشتر واقع است یا از کلام غائبانه بسوی
خطاب حاضرانه انتقال مینماید چنانچه در کلام سعدی وارد است ؎ خدیو خردمند فرخ نهاد ۔ که شاخ امیدش برومند باد ۔ درخت
بهشتی تو ای بادشاه ۔ که افکنده سایه یکسان براه ۔ وگاهی بیمار وخائف در حالت بیماری وخوف پدر ومادر ودیگر غمخواران خود را بی اختیار
بی نیت غیب دانی ندا می کند وگاهی مغموم بجوش غم ندا وخطاب با موتی میکند ونیت غیب دانی آنها ندارد وگاهی محب بجوش محبت
وشوران مودت معشوق غائب را حاضر قرار داده خطاب با وی می کند واضطراب دل خود را چیزی تسکین میدهد وگاهی ندا بطریق توسل
واستمداد می باشد **فائدہ سی وچهارم** در بیان توسل واستمداد صاحب حصن حصین شیخ القراء والمحدثین در آداب الدعا
از بخاری وبزار وحاکم نقل مینماید وان توسل الی الله تعالی بانبیائه واز بخاری نقل میکند والصالحین من عبادہ ای ان توسل

ا ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷

الی اللہ تعالی بالصالحین من عبادہ و صاحب مصباح الانام در فصل چہار دہم می نگارد و قد صح فی حدیث البخاری و مسلم دعاء الانسان بتوسلہ بصالح عملہ کما فی حدیث اہل الغار الثلثۃ الذین انطبق علیہم الصخرۃ فتوسلوا باعظم اعمالہم ففرج اللہ عنہم و قد رواہ فی صحیحہما انتہی شیخ الہند در شرح مشکوۃ می فرماید اما استمداد باہل قبور در غیر نبی صلی اللہ علیہ وسلم یا غیر انبیا علیہم السلام منکر شدہ اند آن را بسیاری از فقہا دمی گویند نیت زیارت مگر برای دعا موتی و استغفار برای ایشان و رسانیدن نفع بایشان بدعا و استغفار و تلاوت قرآن اثبات کردہ اند آنرا مشایخ صوفیہ قدس اللہ اسرارہم و بعضی فقہا رحمۃ اللہ علیہم و این امر محقق و مقرر است نزد اہل کشف و کمال از ایشان تا آنکہ از ایشان بسیاری را فیض و فتوح ارواح رسیدہ و این طائفہ را در اصطلاح ایشان اویسی خوانند امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ قبر موسی کاظم تریاق مجرب است مراجابت دعا را و حجۃ الاسلام امام محمد غزالی گفتہ ہر کہ استمداد کردہ شود در حیات استمداد کردہ شود بعد از وفات و یکی از مشایخ عظام گفتہ است دیدم چہار کس را از مشایخ کہ تصرف می کنند در قبور خود مانند تصرفہای ایشان در حیات خود یا بیشتر شیخ معروف کرخی و شیخ عبد القادر جیلی و دو کس دیگر را از اولیا شمردہ و مقصود حصر نیست آنچہ خود دیدہ و یافتہ است گفتہ و سیدی احمد زروق کہ از اعاظم فقہا و علماء و مشایخ دیار مغرب است گفت کہ روزی شیخ ابو العباس حضرمی از من پرسید کہ امداد حی اقوی است یا امداد میت من گفتم قوی می گویند کہ امداد حی قوی تر است و من می گویم کہ امداد میت قوی تر است پس شیخ گفت نعم زیرا کہ وی در بساط حق است و در حضرت او است و نقل در این معنی از این طایفہ بیشتر است از انکہ حصر و احصا کردہ شود و یافتہ نمی شود در کتاب و سنت و اقوال مشایخ سلف صالح کہ منافی و مخالف این باشد و رد کند این را و تحقیق ثابت شدہ است بآیات و احادیث کہ روح باقی است و او را علم و شعور بزیارت و احوال ایشان ثابت است و ارواح کاملان را قربی و مکانتی در جناب حق ثابت است چنانکہ در حیات بود یا بیشتر ازان و اولیا را کرامات و تصرف در اکوان حاصل است و آن نیست مگر ارواح ایشان را و ارواح باقی است و متصرف حقیقی نیست مگر خدا عز شانہ و ہمہ بقدرت او است و ایشان فانی اند در جلال حق در حیات و بعد از ممات پس اگر داده شود مر احدی را چیزی بوساطت یکی از دوستان و مکانتی کہ نزد خدا دارد دور نباشد چنانکہ در حالت حیات بود و نیست فعل و تصرف در ہر دو حالت مگر حق جل جلالہ و عم نوالہ را و نیست چیزی کہ فرق کند میان ہر دو حالت و یافتہ نشدہ است دلیلی بر آن در شرح ابن حجر ہیتمی مکی در شرح حدیث لعن اللہ الیہود و النصاری اتخذوا قبور انبیائہم مساجد گفتہ است این بر تقدیری است کہ نماز گزارد بجانب قبر از جہت تعظیم وی کہ آن حرام است باتفاق و اما اتخاذ مسجد در جوار پیغمبری یا صالحی و نماز گزاردن نزد قبر وی نہ بقصد تعظیم قبر و توجہ بجانب قبر بلکہ بہ نیت حصول مدد از وی تا کامل شود و ثواب عبادت بہ برکت قبر و مجاورت مر آن روح پاک را جمعی ہست در آن انتہی و در آخر باب پانزدہم جذب القلوب بامی طراز زد کہ در ذکر قبر فاطمہ بنت اسد ام علی بن ابی طالب رضی اللہ تعالی عنہ مذکور شد کہ آنحضرت علیہ الصلوۃ و السلام در قبر او در آمد و گفت بحق نبیک و الانبیاء الذین من قبلی و درین حدیث دلیل است بر توسل در ہر دو حالت

(بقیہ ابحاث ۱۲ منتخب)

نسبت بآن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در حالتِ حیات و نسبت بانبیا علیہم السلام بعد از وفات و چون توسّل بانبیا، دیگر صلوات اللہ وسلامہ علیہم بعد از وفات جایز باشد بسیدِ انبیا علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات بطریق اولیٰ جایز باشد بلکہ اگر باین حدیث توسّل بالولیا خدا نیز بعد از وفاتِ ایشان قیاس کنند دور نیست مگر آنکہ دلیلی بر تخصیص حضرات رسل صلوات الرحمان علیہم قایم شود و این الدلیل و اللہ اعلم

و نیز در وی می نگارد تبرک و توسّل در عالم برزخ و موطنِ قبر در اختصاص بحضرت قدس سماتِ انبیا و رسل صلوات اللہ علیہم اجمعین تردد است و ظاہر جواز او است در غیرِ ایشان از اولیا اللہ و صلحاءِ امت از جہتِ عمومِ جوازِ توسّل در حالتِ حیات باضمیمۂ بقاءِ روح میت و شعور و ادراک و قرب و منزلتِ او عند اللہ کہ بایمان و عملِ صالح و شرفِ اتباعِ سید رسل صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم حاصل شدہ بانکہ حقیقتِ معنی توسّل سوال و دعا است از جنابِ صمدیت بوساطتِ محبتی و کرامتی کہ بدین بندۂ خاص دارد و یا طلب و التماس از روحانیت این بندہ دعا و خواہش را از حضرتِ عزت بوسیلۂ قربتی و کرامتی کہ مراو است در آن درگاہ و ورود نص صریح در وی حاجت نیست از جہتِ وجودِ بقاءِ ذاتِ متوسّل بہ انتہیٰ و نیز شیخ الہند در جلدِ ثالث اشعۃ اللمعات فی شرح المشکوٰۃ در باب حکم الاسراء میفرماید اما استمداد با اہل قبور منکر شدہ اند آنرا بعض فقہا اگر انکار از جہت آن است کہ سماع و علم نیست ایشان را بزائران و احوالِ ایشان پس بطلانِ او ثابت شد و اگر بسبب آن است کہ قدرت و تصرف نیست مر ایشان را در آن موطن تا مدد کنند بلکہ محبوس و ممنوع اند مشغول اند بآنچہ عارض شدہ است مر ایشانرا از محنت و شدت و آنچہ باز داشتہ است از دیگران کہ این کلیتہ نمی ماند خصوصاً در شانِ متقین کہ دوستانِ خدا اند شائد کہ حاصل شود ارواحِ ایشان را از قرب در برزخ و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجات مر زائران را کہ متوسّل اند بایشان چنانکہ در روزِ قیامت خواہد بود و چیست دلیل بر نفی آن و تفسیر کردہ است بیضاوی کریمۂ والنازعاتِ غرقاً را الآیہ بصفاتِ نفوسِ فاضلہ در حالِ مفارقت از بدن کہ کشیدہ می شوند از ابدان و نشاط می کنند بسوی عالمِ ملکوت و سیاحت می کنند در آن پس سبقت می کنند بحظائرِ قدس پس میگردند بشرف و قوت از مدبّرات و لیکن شعری چہ میخواہند ایشان باستمداد و اندادِ کہ این فرقہ منکر اند آن را آنچہ ما می فہمیم از ان این است کہ داعی محتاج فقیر الی اللہ دعا می کند خدا را و طلب می کند حاجت خود را از جنابِ عزت و غنای وی و توسّل میکند بروحانیتِ این بندۂ مقرب و مکرم در درگاہِ عزتِ وی و می گوید خدا وندا بحرمتِ این بندۂ تو کہ رحمت کردۂ بروی و اکرام کردۂ او را و لطف و کرمی کہ بوی داری برآوردہ گردان حاجتِ مرا کہ تو معطی کریمی یا ندا می کند این بندۂ مکرم و مقرب را کہ ای بندۂ خدای دلی وی شفاعت کن مرا و بخواہ از خدا کہ بدہد مسئول و مطلوبِ مرا و قضا کند حاجت مرا پس معطی و مسئول و مامول پروردگار است تعالیٰ و تقدس و نیست این بندہ در میان مگر وسیلہ و نیست قادر و فاعل و متصرف در وجود مگر حق سبحانہ و اولیاءِ خدا فانی و مالک اند در فعلِ الٰہی و قدرت و سطوتِ وی و نیست ایشان را فعل و قدرت و تصرف نہ اکنون کہ در قبور اند و نہ در آن ہنگام کہ زندہ بودند در دنیا و اگر این معنی کہ در ایراد و استمداد و ذکر کردیم موجب شرک و توجہ بماسوا

سوال ۵ استمداد از اموات نزدیک قبور یا مطلقاً خلاف اولیٰ است یا حرام و اگر حرام است یا خلاف اولیٰ آیا کفر است یا فسق و اگر خلاف اولیٰ است یا حرام آیا کبیرہ است یا صغیرہ و اگر کبیرہ است یا صغیرہ آیا مغفور است یا نہ و اگر مغفور است یا نہ آیا بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ و اگر بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ آیا بتوبہ از کفر مغفور است یا از فسق و اگر بتوبہ از فسق مغفور است یا از کبیرہ و اگر بتوبہ از کبیرہ مغفور است یا از صغیرہ و اگر بتوبہ از صغیرہ مغفور است یا نہ و اگر مغفور است یا نہ آیا بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ و اگر بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ آیا بتوبہ از خلاف اولیٰ مغفور است یا از حرام و اگر بتوبہ از حرام مغفور است یا از خلاف اولیٰ و اگر بتوبہ از خلاف اولیٰ مغفور است یا نہ و اگر مغفور است یا نہ آیا بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ و اگر بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ آیا بتوبہ از حرام مغفور است یا از کبیرہ و اگر بتوبہ از کبیرہ مغفور است یا از صغیرہ و اگر بتوبہ از صغیرہ مغفور است یا نہ و اگر مغفور است یا نہ آیا بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ و اگر بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ آیا بتوبہ از کبیرہ مغفور است یا از فسق و اگر بتوبہ از فسق مغفور است یا از کفر و اگر بتوبہ از کفر مغفور است یا نہ و اگر مغفور است یا نہ آیا بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ و اگر بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ آیا بتوبہ از صغیرہ مغفور است یا از خلاف اولیٰ و اگر بتوبہ از خلاف اولیٰ مغفور است یا نہ و اگر مغفور است یا نہ آیا بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ و اگر بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ آیا بتوبہ از صغیرہ مغفور است یا از حرام و اگر بتوبہ از حرام مغفور است یا از خلاف اولیٰ و اگر بتوبہ از خلاف اولیٰ مغفور است یا نہ و اگر مغفور است یا نہ آیا بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ و اگر بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ آیا بتوبہ از خلاف اولیٰ مغفور است یا از صغیرہ و اگر بتوبہ از صغیرہ مغفور است یا نہ و اگر مغفور است یا نہ آیا بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ و اگر بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ آیا بتوبہ از حرام مغفور است یا از کبیرہ و اگر بتوبہ از کبیرہ مغفور است یا از صغیرہ و اگر بتوبہ از صغیرہ مغفور است یا نہ و اگر مغفور است یا نہ آیا بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ و اگر بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ آیا بتوبہ از کبیرہ مغفور است یا از فسق و اگر بتوبہ از فسق مغفور است یا از کفر و اگر بتوبہ از کفر مغفور است یا نہ و اگر مغفور است یا نہ آیا بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ و اگر بتوبہ مغفور است یا بدون توبہ آیا بتوبہ از صغیرہ

حق باشد چنانچه منکر زعم میکند پس باید که منع کرده شود و توسّل و طلب دعا از صالحان و دوستان خدا در حالت حیات نیز و این ممنوع نیست بالاتفاق بلکه مستحب و مستحسن است بالاتفاق و شائع است در دین و اگر میگویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند از آن حالت و کرامت که بود ایشان را در حالت حیات چیست دلیل بر آن یا گویند که مشغول و ممنوع شدند بآنچه عارض شد از آفات بعد از ممات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد و فائده استمداد عام نباشد بلکه ممکن است که بعضی منجذب باشند بعالم قدس و مستهلک باشند در لاهوت حق چنانکه ایشان را شعوری و توجهی بعالم دنیا نمانده باشد و تصرفی و تدبیری در وی نه چنانکه در دین عالم نیز از تفاوت حال مجذوبان و متمکنان ظاهر میگردد و نعم اگر ازان اعتقاد کنند که اهل قبور متصرف و مستبد و قادر اند بی توجه بحضرت حق و التجا بجناب وی تعالی چنانکه عوام و جاهلان و غافلان اعتقاد دارند و چنانکه می کنند آنچه حرام و منهی عنه است در دین از تقبیل قبر و سجده مر آن را و نماز بسوی وی و جز آن از آنچه نهی و تحذیر واقع شده است این اعتقاد و این افعال ممنوع و حرام خواهد بود و فعل عوام اعتباری ندارد و خارج مبحث است و حاشا از عالم بشریعت و عارف باحکام دین که اعتقاد و بکند این اعتقاد را و این فعل را بکند و آنچه مروی و محکی است از مشایخ اهل کشف در استمداد از ارواح کمل و استفاده ازان خارج از حصر است و مذکور است در کتب و رسائل ایشان و مشهور است میان ایشان حاجت نیست که آن را ذکر کنیم و شاید که منکر و متعصب سود نکند او را کلمات ایشان عافانا الله من ذلک سخن در اینجا از وجه علم و شریعت است آری مروی و مسنون در زیارت سلام بر موتی و استغفار مر ایشان را و قرأت قرآن است و لیکن در اینجا نهی از استمداد نیست پس زیارت برای استمداد مر موتی را و استمداد از ایشان هر دو باشد بر تفاوت حال زائر و مزور و باید دانست که خلاف در غیر انبیا است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که ایشان احیا اند بحیات حقیقی دنیاوی بالاتفاق و اولیا بحیات اخروی معنوی و کلام درین مقام بحد اطناب و تطویل کشید بر زعم منکران که در قرب این زمان فرقه پیدا شده اند که منکر اند استمداد و استعانت را از اولیا، حذاکه نقل کرده شده اند از ین دار فانی بدار بقا و زنده اند نزد پروردگار خود و مرزوق اند و خوشحال اند و مردم را ازان شعور نیست و متوجهان بجناب ایشان را مشرک بخدا و عبدهٔ اصنام می دانند و می گویند آنچه می گویند و عمل ما است که تحقیق و تفصیل این مسئله مخطور خاطر فاتر بود و الآن توفیق الهی بدان مساعدت کرد و الحمد لله اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اجتنابه و الله اعلم و علمه اتم و احکم و منتهی و نیز شیخ الهند در باب پانزدهم جذب القلوب می نگارد اما توسّل و استشفاع بحضرت سید رسل و استعانه و استمداد بجاه و جناب او صلی الله علیه و آله و سلم فعل انبیا و مرسلین و سیرت سلف و خلف صالحین است چه پیش ازان وقت که روح پاکش لباس جسمانیت پوشید و چه بعد ازان وقت هم در حیات دنیویه ره هم در عالم برزخ و هم در عرصهٔ قیامت که انبیا، مرسل را مجال نطق و تاب دم زدن نباشد دی صلی الله علیه و آله و سلم فتح باب شفاعت کند اولین و آخرین را مستغرق بحار نعمت و مشمول انوار رحمت گرداند و در استمداد

از جناب رسالت صلی اللہ علیہ وسلم درین ہر چہار موطن اخبار و آثار بورود پیوستہ و نیز شیخ الہند در وی می طراز د مقرر است کہ ازین
مواطن اربعہ کہ توسّل و استمداد بحضرت سید العباد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در انہا واقع است موطن اوّل کہ توسّل بروح مقدّس اوست
پیش از تلبّس خلعت جسمانیت مخصوص بجناب اوست و ہیچ یکی از انبیا و اولیا را درین منقبت عظمی با وی مشارکتی و مساہمتی نیست
و عدم ورود نص در غیر آنحضرت درین باب کافی است اما توسّل بجناب وی در نشأۂ حیات دنیوی ظاہر است کہ از خصائص آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست بلکہ بعض تابعان او را کہ بشرف متابعت و نسبت قربت او مشرف اند چنانچہ آل و اصحاب و دیگر اولیاء
امت رضوان اللہ علیہم اجمعین نیز ثابت است و ثبوت کرامت و تصرف ایشان در مکونات کہ مانحن فیہ فردی از افراد اوست در
اثبات مطلب کافی است و از توسّل عمر بن الخطاب از عباس بن عبد المطلب رضی اللہ عنہما در قضیۂ استسقا نیز بظہور می پیوندد و ہیچکس را
از علما در وی خلافی معلوم و متحقق نیست و کذلک توسّل و استمداد بوسیلۂ شفاعت روز آخرت انبیا و اولیا و صالحین امت را نیز جایز
است چنانچہ در کتب عقاید ذکر یافتہ اما تبرک و توسّل در عالم برزخ و موطن قبر در اختصاص او بحضرات قدسی سمات انبیا و رسل صلوات
اللہ علیہم اجمعین تردد است و ظاہر جواز او است و در غیر ایشان از اولیاء اللہ و صلحاء امت واللہ اعلم از جہت عموم جواز توسّل در حالت
حیات باضمیمۂ بقاء روح میت و شعور و ادراک و قرب و منزلت او عند اللہ کہ بایمان و عمل صالح و شرف اتباع سید رسل حاصل شد و
با آنکہ حقیقت معنی توسّل و استمداد سوال و دعا است از جناب صمدیت بوساطت مجتبی و کرمی کہ بدین بندۂ خاص وارد یا طلب و التماس
از روحانیت این بندہ دعا و خواہش را از حضرت عزت بوسیلۂ قربتی و کرامتی کہ مراد است دران درگاہ و ورود نص صریح در و
حاجت نیست از جہت وجود بقاء ذات متوسّل بہ بخلاف موطن اوّل بلکہ عدم ورود نص بر منع آن کافی است نعم اگر دلیل قاطع بر
اختصاص آن بحضرات انبیا صلوات اللہ و سلامہ علیہم اقامت یابد بر منع آن درست آید و الظاہر عدم الدلیل المذکور اگر گویند موت
بر ایمان و حصول قرب الٰہی در غیر شخص معصوم معلوم و متیقن نیست گویم بقاء آن در انہائی کہ مبشر اند از آن خصوصاً و عموماً مقطوع بہ است
فیجوز التوسّل بہم و لا قائل بالفصل با آنکہ ورود آثار و نقل اخبار از مشایخ کبار کہ ارباب کشف و محرمان اسرار عالم مثال اند حاسم مادہ
این شبہہ است نعم بعضی از فقہا را درین مسئلہ خلاف گونہ است و لکن الحق احق ان یتبع واللہ اعلم انتہی بحذف الاسانید و انساد التوسّل
درین مواطن اربعہ کہ شیخ الہند با خبار و آثار در باب پانزدہم جذب القلوب مستند فرمودہ دیدنی است این مختصر گنجایش تفصیل آن
ندارد پس ازان باید دانست کہ ملخص کلام صاحب مصباح الانام سید علوی شافعی ترجمی در فصل چہار دہم آنکہ قال الامام الرملی
فی شرحہ علی منہاج الامام النووی و لا فرق بین ذکر التوسّل و الاستغاثۃ او التشفع او التوجہ بہ صلی اللہ علیہ وسلم او بغیرہ من الانبیاء
و کذا الاولیاء وفاقا للسبکی و ان منعہ ابن عبد السلام فی الولی لانہ صحیح جواز التوسّل بالاعمال مع کونہا اعراضا فالذوات للعارف اولی انتہی و نیز باید دانست کہ در طلب دعا از روحانیت بندہ استعانت بغیر نیست بلکہ استعانت بحضرت حق است چنانچہ سند العلما

در تفسیر کریمهٔ وایاک نستعین میفرماید لیکن در اینجا باید فهمید که استعانت از غیر بوجهی که اعتماد بر آن غیر باشد و او را مظهر عون الٰهی ندانند حرام است و اگر التفات محض بجانب حق است و او را یکی از مظاهر عون دانسته و نظر بکارخانهٔ اسباب و حکمت او تعالیٰ در آن نموده بغیر استعانت ظاهری نماید دور از عرفان نخواهد بود و در شرع نیز جایز و روا است و انبیا و اولیا این نوع استعانت بغیر کرده و در حقیقت این نوع استعانت بغیر نیست بلکه استعانت بحضرت حق است لاغیر انتهیٰ مستفاد از این انشا و آنکه در توسل بانبیا علیهم السلام چه در حیات و چه در ممات اتفاق صوفیه و فقهاء است و همچنین در توسل بغیر انبیا در حالت حیات اتفاق است اما در توسل باهل قبور بین الصوفیه اتفاق است و بین الفقها اختلاف و این امر توسل محقق و مقرر است نزد اهل کشف و کمال تا آنکه از ایشان بسیاری را فیض و فتوح ارواح رسیده و این طایفه را در اصطلاح ایشان اویسی خوانند مولانا دهلوی در انتباه در این نسبت اویسیت میفرماید اعلم ان الشیخ ابی الحسن الخرقانی اخذ عن روحانیة ابی یزید البسطامی کنسبة اویس قدس الله سره من منبع الانوار علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و هکذا نسبة سلطان العارفین الی روحانیة جعفر الصادق و المعروف من خدمته و صحبته غیر صحیح انتهیٰ و نیز در انتباه می طراز د فالشیخ ابو علی الفارمدی اخذ ایضاً عن خواجه ابی الحسن الخرقانی عن الشیخ ابی یزید البسطامی من طریق الباطن لا من طریق الظاهر فان وفات الشیخ ابی یزید قبل ولادة خواجه ابی الحسن بمدة مدیدة و الشیخ ابو یزید عن سیدنا الامام جعفر الصادق اخذ من طریق الباطن لا الظاهر لان ولادة الشیخ ابی یزید بعد وفات الامام جعفر الصادق بمدة مدیدة (ای شصت سال ۱۲) انتهیٰ مولانا جلال الدین رومی در بیان اویسیت شیخ ابو الحسن خرقانی میفرماید ؎ همچنان آمد که او فرموده بود ۲ بوالحسن از مردمان او را شنود ۲ که حسن باشد مریدی را متم ۲ درس گیرد هر صباح از ترتم ۲ گفت من هم نیز خوابش دیده ام ۲ وز روان شیخ این بشنیده ام ۲ هر صباحی رو نهادی سوی گور ۲ ایستادی تا ضحی اندر حضور ۲ تا مثال شیخ پیشش آمدی ۲ تا که فی گفتی شکالش حل شدی ۲ تا یکی روزی بیامد با سعود ۲ گور ها را برف تو پوشیده بود ۲ توی برف و بر تو برفها همچون علم ۲ قبه قبه دید و جانش شد بنم ۲ بانگش آمد از خفیره شیخ حی ۲ تا مرا دعوک کی نسعیٰ الی ۲ هین بیا این سو برآ وازم شتاب ۲ عالم از برف است رو از من متاب ۲ حال او زان روز شد خوب و پدید ۲ آن عجائب را که اول می شنید ۲ و ملخص کلام صاحب همعات مولانا دهلوی در فائدهٔ نسبت اویسیه آنکه لباسات است که مناسبت بروحی خاص حاصل شود بجهة آنکه فضائلی استماع کرده محبتی خاص بهم رساند و آن محبت سبب کشاده شدن راهی گردد میان آن روح و این کس یا بجهة آنکه آن روح مرشد وی یا جد وی باشد و در وی همت ارشاد منتسبان خود متمکن شده یا بجهة مناسبتی جبلی که در نهایت دقت است پس آن شخص را در منام می بیند و از وی مستفید می شود و صاحب این نسبت را لابد نسبت ارواح مشایخ صوفیه جملة یا فرداً محبت و عشق حاصل شود و فنا فی المشایخ دست دهد و در هر کسی حالی دیگر و واقعهٔ دیگر ظاهر شود از اینجاست حفظ اعراس مشایخ و مواظبت زیارات قبور ایشان و التزام فاتحه خواندن و صدقه دادن برای ایشان و اعتنای تمام کردن بتعظیم آثار و اولاد و منسبان ایشان و از

ثمرات این نسبت رویت آن جماعت است در منام و فائده از ایشان یافتن و در مهالک و مضائق صورت آن جماعه پدید آمدن و حل مشکل وی بآن صورت منسوب شدن و آنچه بدان ماند باید دانست که صاحب این نسبت او نیست را به نسبت آن ارواح ربطی خاص پیدا میشود که در جوهر روح این کس مندرج باشد یقظه و رؤیا در اینجا فرق ندارد اما چون این کس بخواب می رود حواس ظاهره از شواغل خویش استراحت می یابند و فی الجمله خلاصی از احکام طبیعت می یابد همان صورت مکنون خاطر وی بر روی کار می آید و التفات وی مقصور می گردد بدان جانب و از اینجا چیزهای شگرف و معاملهای رنگین ظاهر میشود و بالجمله از ثمرات این نسبت او نیست هر قسم که باشد رویت واقعات و مبشرات است و آنکه مردمان در خواب برای او دلایل عظمت و شرف بینند و او را قبول کنند و در مضیق و شدت او نصرتی از غیب حاصل شود و غالبا در معاش خود تائید غیبی می بینند و آنانکه بی پیر ظاهر بطریقه قوم مشغول می شوند و جذبی و راحتی می یابند و در عین هجوم اسباب غفلت انجذاب خاطر از ایشان نرود غالبا از مناسبت ارواح خالی نیستند بتفصیل دانند یا ندانند و هر پیر آلهی که در این عالم ظاهر میشود و لا محاله او را شبحی و صورتی خاص هست از این عالم که بوی معین میگردد و باین اعتبار توجه عالم غیب بآن شخص مشبح میشود و هیکل این برزخ مثالیه حضرت پیغامبر اند صلی الله علیه و آله وسلم و از امت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم اول کسی که فاتح جذب شده است و در آنجا قدم نهاده است حضرت امیر المومنین علی اند کرم الله تعالی وجهه و لهذا سلاسل طرق بدان جناب راجع می شوند و در اولیاء امت و اصحاب طرق اقوی کسی که بعد تمام راه جذب باکد وجوه باصل این نسبت میل کرده است و در آنجا بوجه اتم قدم زده است حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی اند و لهذا گفته اند که ایشان در قبر خود مثل احیا تصرف می کنند و این فقیر را آگاهانیده اند که طریقه ایشان آن است که بعد جذب بخلاصه این نسبت رنگین گردد و ایضا در ملت مصطفویه خصوصا در این روزگار هیچ کس این دو بزرگ از جهت خوارق عادت مشهور تر نیست و این معنی مقتضی آن است که توجه عالم را بسوی خود مشبح بایشان بینند بالجمله این اسباب مقتضی آن شدند که امروز اگر کسی را مناسبتی بروح خاص پیدا شود و از آنجا فیض بردارد غالبا بیرون نیست بنسبت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه یا بنسبت حضرت غوث جیلانی و آنانکه مناسبت بسائر ارواح دارند باعث بر خصوصیت آن اسباب طاریه شده اند مثل آنکه وی محبت آن بزرگ بسیار دارد و بر قبر وی بسیار می رود و این معنی سلسله جنبان از جهت قابل گشته است و آن بزرگ را همت قویه بوده است در تربیت منتسبان خود و آن همت هنوز در روح وی باقی است و این معنی سلسله جنبان از جهت فاعل است و بساست که اویسی عالم ارواح است اجمالا و لیکن در نظر وی این مناسبت مشبح شد بشخصی خاص لاسباب هنالک و چون این فقیر با ارواح مشایخ صوفیه متوجه شد اثر آن توجه در خود بچند وجه یافت از آن جمله اضمحلال قوای طبیعیه بهیمیه و از آن جمله آنکه روح آن عزیز بمثابه حوضی باشد ممتلی از آب و نور آفتاب او را ظاهر و باطن او احاطه کند و همه شعاع گردد همچنان یاد داشت و توجه بجانب غیب در وی ظهور کند و او را از جمیع جانب احاطه نماید در ضمن این کلمات باید دانست

(۱۲ بیداری) (۱۲ رؤیا) (۱۲ مثالی) (۱۲ ای نسبت اویسیه) (۱۲ ای توحید ذاتی)

که ظهور را اثر توجه بارواح دو قسم است یکی آنکه آن شخص روح خود را بدان حقیقت که در قبر وی مستقر است مثلاً مطلق گرداند و روح از انجا رنگی گیرد وی در آن رنگ تامل کند و حقیقت کار بشناسد مثل آنکه از ارتفاع آفتاب را از ظل مقیاس می شناسد یا روی کسی را در آئینه می بیند و دیگر آنکه مشرف شود بر آن قبر و واضح گردد بر وی کیفیت آن بمثل آنکه کسی چشم بگشاید و آنچه مقابل آن باشد به بیند و اینجا چشم چشم بصیرت است انتهی ملخصه از اینجا است آنچه امام حجة الاسلام در کیمیای می فرماید اما شرف دل انسانی از روی قدرت آنکه تن چنانچه تحت قدرت وی است همچنان بعضی دلها را که شریف تر و قوی تر بود و بجواهر ملائکه شبیه تر باشد اجسام دیگر که بیرون تن وی است مطیع وی گردد تا اگر همت وی مثلاً بر شیری افتد زبون و مطیع وی گردد و اگر همت در بیماری بندد بهتر شود و بر تندرستی افکند بیمار شود و اندیشه در کسی بندد و تا نزدیک وی آید حرکتی در باطن وی پدید آید و اگر همت در آن بندد که باران آید یا ید این همه ممکن است بر بیان عقل و معلوم است تجربه و این خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند و اگر نباشد کرامت خوانند و بنهایه کلام لایحتمل المقام و هم از اینجا است آنچه امام ربانی در مکتوب پنجاه و هشتم جلد ثانی میفرماید همچنین ارباب حاجات از اعزه احیا و اموات در مخاوف و مهالک و مسالک مدد طلب می نمایند و می بینند که صور آن اعزه حاضر شده و رفع بلیت از ایشان نموده است گاه است که آن اعزه را از وقوع آن بلیه اطلاع بود و گاه نبود ✓ از ما و شما بهانه بر ساخته اند و این تشکل لطایف آن اعزه است و این تشکل گاه در عالم شهادت بود و گاه در عالم مثال چنانچه در یک شب هزار کس آن سرور را علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات بصور مختلفه در خواب می بینند و استفادها می نمایند این همه تشکل صفات و لطایف اوست علیه و علی آله الصلوة و السلام بصور مثالی و همچنین مریدان از صور مثالی پیران استفادها می نمایند و حل مشکلات می فرمایند انتهی و نیز امام ربانی در مکتوب مذکور می نگارد در هر گاه جنیان را بتقدیر الله سبحانه این قدرت بود که متشکل باشکال گشته اعمال غریبه بوقوع آرند ارواح کل را اگر این قدرت عطا فرمایند چه محل تعجب است و چه احتیاج به بدن دیگر از این قبیل است آنچه از بعضی اولیاء الله نقل میکنند که در یک آن در امکنه متعدده حاضر می گردند و افعال متباینه بوقوع می آرند اینجا نیز لطایف ایشان متجسد باجساد مختلفه اند و متشکل باشکال متباینه انتهی و هم از اینجا است آنچه سید عبد الله دهلوی المعروف بشاه غلام علی نقشبندی مجددی در رساله سیر و حالات شیخ خود میرزا مظهر جانجانان در فصل تاثیرات صحبت می فرماید که الله تعالی حضرت ایشان را در ارشاد و القاء نسبت باطنی کمال قوت کرامت فرموده بود سالکان راه بتوجهات غائبانه ایشان نیز در بلاد بعیده ترقیات می نمودند و حالاتی که حاضران در حضور پر نور می یافتند آنها را بر مسافت دور روی می داد چنانچه شاه بهیک از نبایر حضرت شیخ عبد الاحد رحمه الله بن شیخ محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی بتوجهات غائبانه حضرت ایشان از دهلی در بلده کابل بمقامات عالیه و واردات سامیه رسیدند و همچنین دیگر عزیزان بمقاصد خود فایز شدند انتهی و نیز سید عبد الله دهلوی در رساله مذکوره در فصل دوازدهم آنچه می نگارد ملخص آن اینکه افاضه فیوض و حل

✓ ✓ ✓

مشکلات بصورت پیر و مرشد در واقعات می نماید و گاهی بعض لطایف آن بزرگ بصورتش متمثل گشته واسطه برآمدِ کار می شود
و آن بزرگ را گاهی اطلاع این معاملہ ہم می شود ۵ از مادشما بہانہ بر ساختہ اند و در حقیقت وکیل امور او تعالیٰ است
او بدلہا می نماید خویش را و او بدو زدِ خرقہ درویش را و انتہیٰ ۲ وہم از نجاست آنچہ مولانا دہلوی در قول الجمیل و در فصل اشغال
مشایخ نقشبندیہ می گوید و اذا غاب الشیخ عنہ یتخیل صورتہ بین عینیہ بوصف المحبۃ والتعظیم فتفید صورتہ بالتقید صحبتہ و مولوی خرم علی
بلہوری در شفاء العلیل ترجمہ قول الجمیل می نگارد اور جب مرشد اوسکی پاس نہو تو اوسکی صورت کو اپنی دونون آنکھونکی درمیان
خیال کرتا رہی بطریق محبت اور تعظیم کی تو اوسکی خیالی صورت وہ فائدہ دیگی جو اوسکی صحبت فائدہ دیتی ہی انتہیٰ ۳ وہم از نجاست
آنچہ مولانا دہلوی در فصل مذکور می طراز د و اذا غاب الطالب فانہم یتخیلون صورتہ و یتوجہون الیہا انتہیٰ و مولوی خرم علی
بلہوری در شفاء العلیل ترجمہ قول الجمیل میطراز د جب کہ طالب غائب ہو تو اوسکی صورت کو خیال کرتی ہین اور اوسکی طرف
متوجہ ہوتی ہین یعنی غائب کو توجہ دیتی ہین اوسکی صورت کو خیال کرکی انتہیٰ ۴ وہم از نجاست آنچہ سند العلما در تقریر عزیز یہ
می فرماید کہ بعضی از خواص اولیا را کہ آلہ جارحہ تکمیل و ارشاد بنی نوع خود گردانیدہ اند بعد موت ہم تصرف در دنیا دادہ اند و
او یشان تحصیل کمالات باطنی از آنہا می نمایند و ارباب حاجات حل مشکلات خود از آنہا می طلبند و می یابند و زبان حال آنہا
مترنم باین مقال است ۵ من آیم بجان گر تو آئی بتن ۶ انتہیٰ ۷ وہم از نجاست آنچہ سند العلما در جوابات نعیم الدین مطبوعہ ۱۲۹۳ھ
ہجری می فرماید کہ بعد از نماز عشا ورود بہر صیغہ کہ باشد صد بار متوجہ بسمت مدینہ منورہ شدہ و استحضار صورت مبارک جناب پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم نمودہ باید خواند انتہیٰ ۸ وہم از نجاست آنچہ از خاتمہ صراط المستقیم تصنیف مولوی دہلوی ظاہر است کہ شیخ ماجد سید احمد
مجاہد از روح سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم و امیر المومنین علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ و سیدۃ النسا فاطمۃ الزہرا رضی اللہ عنہا و حضرت غوث
الثقلین و حضرت خواجہ بہاؤ الدین نقشبند از دور و بدون حضور مراقد او کسبی بود و استفادہ طریقہ قادریہ و نقشبندیہ از حضرت غوث
و خواجہ نقشبند فرمود و بحضور مرقد حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی استفادہ طریقہ چشتیہ نمود و حقیقت ربط قلب بشیخ و
استمداد از وی در فائدہ سی و یکم و سی و دوم جواہر السلوک باید دید بالجملہ اویسیان چہ در سعت رزق و حصول اولاد و نزول
مطر در خاء عیش و چہ در مخاوف و مہالک و مسالک و چہ در اضمحلال قوای طبیعیہ بہیمیہ و توجہ بجانب غیب و یاد داشت
مدد از ارواح بزرگان می یابند و گاہی مدد از صور مثالیہ ایشان نیز حاصل می نماید اما ہیچ چیزی بدون ارادہ الٰہی ظہور
نمی گیرد چنانچہ قیصری در مقدمہ شرح فصوص میفرماید اما اذا اراد بہ الحق تعالیٰ ظہور ما لا صورۃ لنوعہ فی ہذا العالم فی الصورۃ
الحسیۃ کالعقول المجردۃ و غیرہا یتشکل باشکال المحسوسات بالمناسبات التی بینہا و بینہم علی قدر استعداد مادۃ المتشکل کظہور جبرئیل
علیہ السلام بصورۃ الدحیۃ الکلبیۃ و بصورۃ اخری کما نقل عمر رضی اللہ عنہ من حدیث السوال عن الایمان و الاسلام و الاحسان

نظام الدین گوئی میفرماید
از نزدیک بندہ برون خوشتر است
من با دوستان خیال از نزدیکتر است
۵ قال صاحب الفتوحات فی الباب الثامن
والثمانین ومائۃ اعلم ان اللہ تعالیٰ کما جعل الارواح
یعرج دون الاجساد الی السماء کذلک جعل الصور
ان تعرج فیہا فتشہد وتعود وصور الاجساد الی یدرک
من الاکوان فاذن نام الانسان او کان فی غیبۃ
طبیعیۃ او فناء او فوقۃ ادرک الکثیر من ذلک الصور
فی تجلیہا علی ادراک ما یدرک الیقظان فی حالۃ
۱۱۲ الشخص یقوم فی تجلیہا یدرک
وذلک ان الخیال یقوم فی تجلیہا یدرک
۵ فہذا ہی مسلک الاولیاء
ہذا ہی مسلک الاولیاء

وکذلک باقی الملائکۃ السماویۃ والعنصریۃ والجنّ ایضاً وان کان لہا اجسام ناریۃ کما قال اللہ تعالی فیہم وخلق الجان من مارج
من نار والنفوس الانسانیۃ الکاملۃ ایضاً تشکلون باشکال غیر اشکالہم المحسوسۃ وہم فی دار الدنیا بالقوۃ النسلاخہم من ابدانہم
وبعد انتقالہم ایضاً الی الآخرۃ لازدیاد تلک القوۃ بارتفاع الموانع البدنی ولہم الدخول فی العوالم الملکوتیۃ کلہا کدخول
الملائکۃ فی ہذا العالم وتشکلہم باشکال اہلہ ولہم ان یظہروا فی خیالات المکاشفین کما یظہر الملائکۃ والجنّ وہو لاء ہم المسمون
بالبدلاء انتہی ودر شرح فص یوسفی می نگارد واعلم ان المرئی فی صورۃ غیر صورتہ الاصلیۃ او علی صورتہ قد یکون بارادۃ
المرئی وقد یکون بارادۃ الرائی وقد یکون بارادتہما وقد یکون بغیر ارادتہما اما الاول کظہور الملک علی نبی من الانبیاء
فی صورۃ من الصور وظہور الکمل من الاناسی علی بعض الصالحین فی صورۃ غیر صورتہ واما الثانی فکظہور روح من الارواح
الملکیۃ والانسانیۃ باستنزال الکامل المتصرف ایاہ الی عالمہ لتکشف معنی ما مختصا علمہ بہ واما الثالث فکظہور جبریل للنبی
صلی اللہ علیہ وسلم باستنزالہ ایاہ وبعث الحق ایاہ الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم واما الرابع فکرویۃ زید مثلا صورۃ عمرو فی
النوم من غیر قصد وارادۃ منہما انتہی پس ارادۃ مرئی بکار اطلاع وی شرط ظہور صورت مرئی نیست کما مر اسنادہ ایضاً

فائدہ سی وپنجم در ندائے ارباب حاجات از عزۃ احیا وامہات صاحب حصن حصین شیخ القراء والمحدثین ابی الخیر
محمد بن محمد بن محمد الجزری می فرماید ومن کانت لہ ضرورۃ فلیتوضأ فیحسن وضوءہ رواہ الترمذی والنسائی وابن ماجہ و
حاکم ولیصل رکعتین رواہ النسائی ثم یدعو اللہم انی اسئلک واتوجہ الیک بنبیک محمد نبی الرحمۃ یا محمد انی اتوجہ بک الی
ربی فی حاجتی ہذہ لتقضی لی اللہم فشفعہ فی رواہ الترمذی والنسائی وابن ماجہ وحاکم انتہی وشیخ المحدث در اشعۃ اللمعات
فی شرح المشکوۃ در باب جامع الدعا می نگارد وعن عثمان بن حنیف بضم حا، مہملہ وفتح نون وسکون تحتانیہ صحابی است
از اشراف انصار ومعدود است در اہل کوفہ قال ان رجلا ضریر البصر اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم گفت بدرستی مردے
نابینا آمد پیغمبر را فقال ادع اللہ ان یعافینی پس گفت دعا کن خدا را کہ عافیت دہد وشفا بخشد مرا یعنی از نابینائی
فقال ان شئت دعوت وان شئت صبرت پس گفت آنحضرت اگر میخواہی دعا می کنم واگر میخواہی صبر می کن فہو خیر لک
پس صبر کردن بر نابینائی بہتر است مر ترا بحیثیت ثواب آخرت زیرا کہ ثواب آن بہشت است ودر حدیث آمدہ است کہ
فرمود حق تعالی چون مبتلا گردانم بندۂ خود را بدو چشم وی وبندہ صبر کند عوض آن بہشت دہم بوی قال فادعہ پس گفت
آن مرد عافیت میخواہم پس دعا کن خدای را واین از جہت اضطرار وعدم صبر واختیار او بود مر ثواب را ولہذا آنحضرت
راضی نشدہ از وی ونفس شریف مقید بدعا نشد وہم او را فرمود کہ دعا کند ولیکن چون مضطر دید دعائی تلقین کرد
مر او را خود را شفیع ووسیلۂ استجابت ساخت چنانکہ میفرماید قال گفت عثمان بن حنیف فامرہ ان یتوضأ فیحسن وضوءہ

۱۲ وفات راوی حدیث در بلاد او در اوائل ۱۲ داخل ۱۲ در ان بلاد او در ان ایام ۱۲ امام اعظم علیہ الرحمۃ ۱۲ صحابی ۱۲ صحت ۱۲ صحیح ۱۲ حدیث ۱۲ حسن ۱۲ حسن صحیح ۱۲ حسن غریب ۱۲ حسن صحیح غریب ۱۲ حسن صحیح ۱۲ حسن غریب ۱۲ حسن ۱۲ حسن صحیح ۱۲ حسن غریب ۱۲ حسن صحیح ۱۲ حسن غریب ۱۲ حسن صحیح ۱۲ حسن غریب

پس امر کرد آنحضرت آن مرد را که وضو کند پس نیک کند وضو را برعایت شرائط و آداب و اسباغ و اکمال او و میدعوبهذا الدعاء
و دعا کند باین دعا اللهم انی اسئلک و اتوجه الیک حدا و ندا بدرستی من سوال میکنم و روی آرم بسوی تو بنبیک محمد نبی
الرحمة بوسیلهٔ پیغمبر تو که نام وی محمد است نبی الرحمة که پیغمبر رحمت است و او را رحمة للعالمین فرستاده و نبی الرحمة یکی از نامهای
آن حضرت است انی توجهت بک الی ربی بدرستی من روی آوردم بوسیلهٔ تو سوی پروردگار خود خطاب بآنحضرت است
در بعضی روایات صریح آمده که یا محمد انی توجهت بک الی ربی لیقضی لی فی حاجتی هذه تا حکم کند برای من در حاجت
من این است و زیادت کلمهٔ فی چنانکه وی بجانه فرموده است و اصلح لی فی ذریتی اللهم فشفعه فی خدا و ندا پس قبول کن
شفاعت او را در حق من رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح غریب انتهی و شیخ الهند در باب پانزدهم جذب القلوب
پس از بیان حدیث مذکور میگوید و بیهقی نیز تصحیح آن کرده باز یادت این عبارت در آخر این حدیث که فقام و قد ابصر
و فی روایة ففعل الرجل فبرأ و اخبار در باب توسل و استمداد و ارباب حاجات بجناب سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم
مثل سعت رزق و حصول اولاد و نزول مطر و رخاء عیش و امثال آن بسیار است انتهی این ندا توسل و استمداد بسرور
انام علیه الصلوة و السلام در حالت حیات است اما بعد از وفات نیز آثار وی در وی یافته چنانچه شیخ الهند در باب پانزدهم
جذب القلوب می نگارد که توجه و استمداد و توسل بآن حضرت علیه السلام بعد از وفات در وی نیز آثار ورود یافته
طبرانی در معجم کبیر از عثمان بن حنیف روایت می آرد که مردی بود که او را نزد عثمان بن عفان حاجتی بود که روا نمی شد
و عثمان بن عفان رضی الله عنه اصلا بحال او نظر التفات نمی گذاشت آن مرد حال خود را بعثمان بن حنیف برد و
صورت علاج آن باز جست گفت بمتوضا رود وضو کند و بمسجد در آید و دو رکعت نماز بگذارد و بگوید اللهم انی اسئلک و اتوجه الیک
بنبینا محمد صلی الله علیه و آله و سلم نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی ربی لتقضی حاجتی بعد ازان حاجت خود را عرضه کند آن مرد رفت
و بدانچه وی فرموده بود عمل کرد بعد ازان بر در عثمان بن عفان آمد دربان پیش آمد و دست او را بگرفت و بر عثمان در آورد
و وی او را بفراش خاصهٔ خود بنشاند و حاجت پرسید هر چه حاجت او بود روا کرد و گفت بعد ازین هر حاجتی که ترا باشد بگو تا
روا کنم آن مرد خوش حال از پیش عثمان رضی الله عنه برآمد و نزد عثمان بن حنیف رفت و گفت جزاک الله خیرا مگر تو چیزی
بعثمان در باب قضای حاجت من گفتی که این چنین ساخت و پیش ازین اصلا بحال من التفات نمی کرد گفت والله من
هیچ باوی نه گفتم بجز آنکه رسول خدا را دیده بودم صلی الله علیه و آله و سلم که ضریری پیش وی آمد و دعا خواست تا چشم او
بینا گردد و تمام آن حدیث سابق را سوق نمود پس بران قیاس نمودم که توسل بوی صلی الله علیه و آله و سلم موجب
قضاء حاجت و سبب نجاح مرام است انتهی و صاحب دلائل الخیرات محمد بن سلیمان الجزولی در حزب سادس می نگارد

اللّٰھُمَّ اِنِّی اَسْاَلُکَ وَاَتَوَجَّہُ اِلَیْکَ بِحَبِیْبِکَ الْمُصْطَفٰی عِنْدَکَ یَا حَبِیْبَنَا یَا مُحَمَّدُ اِنَّا نَتَوَسَّلُ بِکَ اِلٰی رَبِّکَ فَاشْفَعْ لَنَا عِنْدَ الْمَوْلَی الْعَظِیْمِ یَا نِعْمَ الرَّسُوْلُ الطَّاہِرُ ثُمَّ اللّٰھُمَّ شَفِّعْہُ فِیْنَا بِجَاہِہٖ عِنْدَکَ ثُمَّ اِنْتَہٰی وَدَرْ مَطَالِعُ الْمَسَرَّاتْ شَرْحِ دَلَایِلُ الْخَیْرَاتْ می طرازد وَقَدْ تَقَدَّمَ لَفْظُ الْحَدِیْثِ وَفِیْہِ نِدَاءُہٗ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ یَا مُحَمَّدُ وَکَذٰلِکَ لَقَّنَہٗ عُثْمَانُ بْنُ حُنَیْفٍ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ لِمَنْ کَانَتْ لَہٗ حَاجَۃٌ فَقُضِیَتْ ثُمَّ اَخْبَرَہٗ بِقِصَّۃِ الْاَعْمٰی حَسْبَمَا عِنْدَ الطَّبْرَانِیْ فَفِیْہِ دَلِیْلٌ لِجَوَازِ نِدَاءِہٖ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ بِاسْمِہٖ فِی نَحْوِ ہٰذَا اَزِیں جا است کہ سَنَدُ الْمُقَرَّبِیْنَ سَیِّدُ الْمَحْبُوْبِیْنَ شَیْخُ شُیُوْخِ الْعَالَمِ الْغَوْثُ الْاَعْظَمُ اِمَامُ رَبَّانِی سَیِّدُ عَبْدُ الْقَادِرِ جِیْلَانِی مِیْفَرْمَایَد ؎ یَا حَبِیْبَ الْاِلٰہِ خُذْ بِیَدِیْ ۔ مَا لِعَجْزِیْ سِوَاکَ مُسْتَنَدِیْ ۔ وَہم ازیں جا است آنچہ عالم علامہ شَرَفُ الدِّیْنِ مُحَمَّدُ بْنُ سَعِیْدِ بْنِ حَمَّادٍ الْبُوْصِیْرِی در قصیدۂ بُردہ می نگارد ؎ یَا اَکْرَمَ الْخَلْقِ مَا لِیْ مَنْ اَلُوْذُ بِہٖ ۔ سِوَاکَ عِنْدَ حُلُوْلِ الْحَادِثِ الْعَمِمِ ۔ وَہم ازیں جا است آنچہ مولانا عبد الرحمن جامی در یوسف زلیخا می فرماید ؎ زمہجوری برآمد جانِ عالم ۔ ترحم یا نبی اللہ ترحم ۔ وَہم ازیں جا است آنچہ مولانا دہلوی در فصل ششم قصیدۂ ہمزیہ در مخاطبہ سرور کائنات علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات می گوید ؎ وَاٰخِرُ مَالِیْ وَجْہٌ اِذَا مَا حَثَثْتُ ۔ وَاَحَسُّ الْعَجْزَ عَنْ کُنْہِ الثَّنَاءِ ۔ یُنَادِی ضَارِعًا بِخُضُوْعِ قَلْبٍ ۔ وَذُلٍّ وَابْتِہَالٍ وَالْتِجَاءِ ۔ رَسُوْلَ اللّٰہِ یَا خَیْرَ الْوَرٰی یَا ۔ نُوَالُکَ اَبْتَغِیْ یَوْمَ الْقَضَاءِ ۔ اِذَا مَا حَلَّ خَطْبٌ مُدْلَہِمٌّ ۔ فَاَنْتَ الْحِصْنُ مِنْ کُلِّ الْبَلَاءِ ۔ اِلَیْکَ تَوَجُّہِیْ وَبِکَ اسْتِنَادِیْ ۔ وَفِیْکَ عطا، تو میخواہم روز فیصل کردن بمحشر ۱۲ کہ از عظیم ۱۲ تمام یک ۱۲ بس تو ہی پناہ از ہر بلائے ۱۲ بسوی تو ہست رغبت و در دین من و تو ہست پناہ کردن من ۱۲ مطامعی وبک ارتجائی ۔ اِنْتَہٰی وَہم ازیں جا است آنچہ عارف و عالم طریقہ قادریہ بعد ادا، دوگانہ صلوٰۃ الحاجت باسم یا شیخ عبد القادر ودر توہست طمع ہائے من و بتو ہست امید داشتن من ۱۲ این ندا، تو سل در غیر انبیا ہست کما ذہب الیہ الصوفیۃ وبعض الفقہا ۱۲ شیئاً للّٰہ ندا، تو سل میکنند چون بیان این دوگانہ مع الاسناد طولی دارد بنابران استقلالاً در فائدہ لاحقہ خواہد آمد وہم ازیں جا است، آنکہ بعضی از اصحاب طریقہ قادریہ ختم قادریہ را بعمل می آرند و در وی شیئاً للّٰہ یا شیخ عبد القادر جیلانی میخوانند و مولانا دہلوی نیز این ختم را در انتباہ بقلم آوردہ و آنچہ در وی بعض اصحاب طریقہ قادریہ برای حصول مہمات شیئاً للّٰہ یا شیخ عبد القادر جیلانی بگوید یازدہ بار میخوانند حکایت نمودہ است وہم ازیں جا است آنچہ شیخ الہند عبد الحق دہلوی در ترجمہ کتاب منہج السالک الی اشرف المسالک در آداب ذکر میفرماید چہارم مدد جستن بدل نزد شروع در ذکر بہمت شیخ کہ ذکر ازوی دارد و اگر بزبان نیز ندا کند شیخ را و فریاد خواہد ازوی نیز رواست اگر حاجت بدان افتد و لہٰذا ہنا کلام لا یحتملہ المقام وہم ازیں جا است آنچہ مولوی نعیم الدین مجددی در رسالہ معمولات مظہریہ می نگارد طرق کیفیت تعویذ برای ہر مرضی و دردی کہ باشد معمول چنین بود ہرگاہ میخواستند کہ کسی را تعویذ دہند این ای مظہر جا بجا نان کہ شیخ مولوی مذکور و قاضی ثناء اللہ پانی پتی است ۱۲ کلمات را نوشتہ عنایت میفرمودند و میگفتند کہ در بازو یا در گلو بندد بسم اللّٰہ الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات اللّٰہ التامات کلہا من شر ما خلق بسم اللّٰہ الذی لا یضر مع اسمہ شیء فی الارض ولا فی السماء وہو السمیع العلیم ولا حول ولا قوۃ الا باللّٰہ العلی العظیم وصلی اللّٰہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین یا حضرت مجدد رضی اللّٰہ تعالی عنک صاحب این حرز را در ضمن تو سپردیم انتہی وہم ازیں جا است آنچہ شیخ خیر الدین رملی در فتاوی خیریہ بقلم آوردہ است کہ در لفظ یا شیخ عبد القادر شیئاً للّٰہ اختلاف است بعضی بر کفر قائل رفتہ و بعضی جایز گفتہ اند یعنی درین لفظ چنانچہ در کفر اختلاف علماست ہمچنان در جواز نیز اختلاف علماست اما اختلاف کفر در لفظ

۱ حضرت مجدد الف ثانی قدس سرہ العزیز ۱۲ منہ
۲ فقیر گوید کہ ہمچنین در مکتوبات شریفہ حضرت مجدد الف ثانی قدس سرہ العزیز ۱۲ منہ
۳ یعنی در حق او دعا و توسل نمودن چنانچہ از مکتوبات شریفہ ظاہر است ۱۲ منہ
۴ این عالم علامہ از اکابر علمای حنفیہ ہند است در الدر المختار در عنوان الدرر فی گوید شیخی الوالد الشیخ خیر الدین الرملی الحنفی المفتی فی الدیار المصریۃ زادہا اللّٰہ شرفا وتعظیما وقد اجاز لی ولاخی محمد ولسائر مشایخہ الاعلام فی سنۃ ۱۰۴۳ اھ ۱۲ منہ

شیئاً للہ بود نہ در توسل و این قول بعضی از فقہا است چنانچہ صاحب درالمختار می نگارد وکذا قول شیئ للہ قیل بکفرہ و طحطاوی در نجا می طراز د وقولہ قیل بکفرہ لعل وجہہ انہ طلب شیئاً للہ تعالی واللہ تعالی غنی عن کل شیئ والکل مفتقر و محتاج الیہ وینبغی ان یرجح فیہا عدم التکفیر لان لہا تاویلا فانہ یمکن ان یقول اردت ان اطلب شیئاً اکراماً للہ تعالی انتہی واما اختلاف جواز در توسل بود مطلقاً نہ در لفظ شیئاً للہ و این قول بسیاری از فقہا است کہ در غیر انبیا انکار توسل بہل قبور می نمایند پس توسل بالنداء فی غیر الانبیا نزد ایشان جایز نیست کما مر فی الفائدۃ السابقۃ و صاحب تنبیہ الضالین نیز در صفحہ مطبوعہ ہفتاد و ہفتم اختلاف علما را کہ درین لفظ کردہ اند از فتاوی خیریہ حکایت نمودہ است و ہم از نجا است آنچہ مولوی محمد سعید اسلمی در رزینہ حاشیہ سفینہ می گوید کہ درین زمان فاسد از اغوا بعض اشرار مفسدین مذہبی حدوث یافتہ کہ ندا کردن بیارسول اللہ و یا بزرگی دیگر را شرک میگویند انتہی ملخصہ پس ازان باید دانست کہ ادراک اموات بدلائل قویہ شرعیہ و احادیث صحیحہ نبویہ ثابت است کما مر فی الفائدۃ السابقۃ و صاحب زاد الآخرت نیز در فصل مشتمل بر سیزدہم از شرح صدور مجدد قرن نہم حافظ احادیث نبوی شیخ جلال الدین سیوطی نقل مینماید امور ی کہ در دنیا بوقوع می آید اموات ہم ادراک و احساس آن ہمہ بحسب مشیت ایزدی میکنند گاہی باطلاع ملائکہ و گاہی باطلاع موتای دیگر کہ بعد از ایشان بایشان ملحق گردند و گاہی باطلاع الہی بی وساطت دیگری بران آگاہی یابند انتہی و شیخ عبد الوہاب شعرانی در عہود محمدیہ میفرماید قدس سرہ سیدی علی الخواص رضی اللہ تعالی عنہ اذا سئلتم اللہ حاجۃ فاسئلوہ بمحمد صلی اللہ علیہ وسلم وقولوا اللہم انا نسئلک بحق محمد ان تفعل لنا کذا فان للہ ملکا یبلغ ذلک لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ویقول ان فلانا سأل اللہ تعالی بجاہک فی حاجۃ کذا وکذا فیسأل النبی صلی اللہ علیہ وسلم ربہ فی قضاء تلک الحاجۃ فیجاب لان دعاءہ صلی اللہ علیہ وسلم مستجاب قال وکذلک القول فی سوالکم اللہ بأولیائہ فان لہم سلطانا یبلغہم مشفعون فی قضاء تلک الحاجۃ واللہ علیم حکیم انتہی و بچنین در ندا توسل تبلیغ حاجت متوسل است بدلیل اللہم فشفعہ فی و تقبلہ پس قبول کن شفاعت او را در حق من کہ ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و حاکم و طبرانی آن را روایت کردہ اند کما مر آنفا و نیز باید دانست کہ مرکز ارباب بقا باللہ راندکند حق تعالی و تقدس محبیا و بود شیخ اکبر ثانی عبد الکریم جیلی در باب سیزدہم انسان کامل میفرماید اذا تجلی اللہ علی عبد فی اسم من اسمائہ اصطلم العبد تحت انوار ذلک الاسم فمتی نادیت اللہ بذلک الاسم اجابک العبد لوقوع ذلک الاسم علیہ فاول مشہد من تجلیات الاسماء ان یتجلی اللہ لعبدہ فی اسم الوجود فیطلق ہذا الاسم علی العبد واعلی منہ تجلیہ لہ فی اسم الواحد واعلی منہ تجلیہ لہ فی اسم اللہ فیصطلم العبد بہذا التجلی ویندک جبلہ فیناد یہ الحق علی طور حقیقتہ انی انا اللہ وہناک یحو الحق اسم العبد و یثبت لہ اسم اللہ فاذا قلت یا اللہ اجابک ہذا العبد لبیک وسعدیک فان ارتقی وقواہ اللہ والبقاء بعد فنائہ کان اللہ مجیبا لمن دعا ہذا العبد فاذا قلت مثلا یا محمد اجابک اللہ لبیک وسعدیک انتہی از نجا است کہ صاحب بہجۃ الاسرار و دیگر اکابر و الا مقدار از سلطان الاولیاء و غوث البرایا نقل میکنند اذا سئلتم اللہ فاسئلونی انتہی حاصل آنکہ ارواح اعزہ احیا

واموات عالم الغیب نیستند تا بجز ندا بدون تبلیغ مطلع باشند و در بارگاه عزت برای حل مشکل متوسل و عا نمایند و نیز ارواح این امت قاضی الحاجات نیستند تا بجز و تبلیغ قضاء حاجت محتاج نسازند بلکه بتبلیغ مرادات و قضاء حاجات هر دو در دست عالم الغیب والشهادات و قاضی الحاجات است والامر کله بیده پس خالق هر شی و هر کار و قادر مختار در حل مشکلات و قضاء حاجات توانا است بانکه عند الله ابواسطه ملک یا نبی واسطه ملک تبلیغ حاجت متوسل بارواح بزرگان نماید و بدعاء ایشان قضاء حاجت سازد یا بعد التبلیغ باحضار صورتی رفع بلیه نماید یا بدون التبلیغ باحضار صورتی قضاء حاجت فرماید یا مطلقاً قضاء حاجت نسازد عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئاً وهو شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون **فائض سی و ششم** در دوگانه قادریه بدانکه دوگانه قادریه با شرع شریف منافات ندارد و باسناد قویه ثابت بود شیخ الهند در اخبار اخیار در احوال سلطان الاولیا سید عبد القادر جیلانی میفرماید فرمود هرگاه از خدا چیزی خواهید بوسیله من خواهید تا خواهش شما باجابت رسد و فرمود هر که استعانت کند بمن در کربتی کشف کرده شود آن کربت از و هر که منادی کند بنام من در شدتی کشاده شود آن شدت از و هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مرا و را و فرمود کسی که دو رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص یازده بار بعد از ان درود بفرستد بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد از سلام بعد از ان یازده کام بجانب عراق برود و نام مرا گیرد و حاجت خود را از درگاه خداوندی بخواهد حق تعالی آن حاجت او را قضا گرداند بمنه وکرمه انتهی و ایضاً شیخ الهند در زاد المتقین می نگارد وقتی سخن در دوگانه که مسمی بصلوة الاسرار و متعارف این سلسله عالی مقدار است افتاد فرمودند که شیخ ما خود این دوگانه را می گزاردند و شیخ محمد بکری نیز انتساب باین سلسله علیه داشتند و بدان قائل بودند فقیر عرض کرد که ذکر این دوگانه در بهجة الاسرار کرده است پس بهجة الاسرار طلبیدند فقیر نقل از انجا برآورد فرمودند این نقل مگر بایشان رسیده باشد انتهی پیش ازین جامع علوم ظاهری و باطنی مولوی محمد باقر گاه مدراسی در رد منکر دوگانه و دفع شبهات وی رساله بقلم آورده و در رفع تکلیف دیگران فرموده است فقیر بعینه به تنسیخ رساله مذکوره می پردازد و بسم الله الرحمن الرحیم حامداً و مصلیاً و مسلماً علماء اعلام و کبراء اولیاء عظام که ارکان اسلام و اقطاب شرع عالی مقام اند اتفاق کرده اند برین که حضرت سید الاصفیا و امام العلما جناب سید ابو محمد محی الدین عبد القادر حسنی حسینی جعفری جیلانی رضی الله عنه و ارضاه در اقامت شعائر شریعت و التزام احکام کتاب و سنت چندان مبالغه داشتند و از هر صاحب حال که اندک فتور در تتبع شرع باهر النور دریافت می فرمودند بتادیبش همت می گماشتند که مزیدی بران متصور نبود و وعظ آن جناب بافاده حقایق و علوم چهل سال درس و فتوی آن حضرت بافاضه پانزده علم سی و سه سال بود و مشاهیر علماء ماجدین از مفسرین و محدثین و فقها و اصولیین و غیرهم که چندی از آنها بامیر المومنین ملقب بودند و بسیاری از آنها ارباب تصانیف رائقه اند و تعداد ایشان طولی دارد شاگردان جناب عالی شان بودند تا انکه باسناد صحیح متصل بروایت ثقات مکمل ثابت شد که چون آن جناب مبجل بزیارت حضرت امام احمد حنبل تشریف بردند امام همام از قبر بیرون آمدند و بلمعت نورانی گذرانیدند

ومعانقه نموده گفتند که من در علم شریعت وعلم حقیقت محتاج آن جناب مهتم خلاصه مقصود آنکه این چنین جناب مقدس که بظاهر وباطن حامی شرع اقدس اند فرموده اند ترجمه آن ارشاد اینکه اگر کسی دو رکعت بگزارد در هر دو بعد سورهٔ فاتحه سورهٔ اخلاص یازده یازده بار بخواند و بعد سلام درود خواند و یازده قدم جانب بغداد برود و بنام من توسل کرده عرض حاجت نماید البته حاجت او برآید ذکره الامام الحافظ العلامة العارف الشیخ نور الدین الشطنوفی فی بهجة الاسرار والشیخ الامام الفقیه المحدث العارف الجامع الشیخ عبد الله الیافعی فی خلاصة المفاخر والشیخ الامام الحافظ العلامة الشیخ مجد الدین الشیرازی فی الروض الناظر والشیخ الامام المقدام شیخ الاسلام الشیخ محمد بن سعید الزبخانی فی نزهة الخواطر والشیخ الامام الحافظ العلامة الشیخ شهاب الدین القسطلانی فی الروض الزاهر والشیخ الامام العارف الربانی والعلامة الحقانی الشیخ ابو بکر عبد الله بن نصر فی انوار الناظر والشیخ العارف بحر المعارف السید عبد القادر العیدروس فی الدر الفاخر وغیرهم من المشایخ والعلماء قدس الله اسرارهم الغراء الی حاصل این دوگانه نماز ومشی یازده قدم بجانب عراق مشهور مشایخ وعلماء آفاق است تا حال کسی بر این عمل مبارک حرفی ننهاده در این روزها کاغذ پر اختلالی از جاهل مجهول الحالی رسیده که عبارتش بغایت رکیک واثر ومعنیش از آن پوچ تر بلکه بکفر قریب تر است بنابرین رد آن واجب باشد تا جاهل دیگر اقدام کذائی نکند اول آن عبارت سراسر غوایت می نویسد وسپس بر آن می پردازد صورت عبارت مذکور این است النذر لغیر الله وضرب الاقدام نحو العراق من انواع الکفر مدارج السالکین ضرب الاقدام بعد الصلوة الی العراق کفر قایله وفاعله واقع فی حرمة عظیمة شرح المناوی وما اجترأهم علی افتراء المنکرات علی مشایخ العظام من ضرب الاقدام بعد الصلوة نحو العراق فهو کفر الاستنباط من نصوص القرآن مدارج السالکین من ضرب الاقدام بعد الصلوة علی زعم ان هذا زیارة فهو کافر وعلیه الفتوی شرح المشارق ومن اعتقد بحل ضرب الاقدام بعد الصلوة للشیخ عبد القادر جیلانی فهو کافر شرح مشیدی تمام شد روایات او که حشویات ولغویات است لحن رکاکت که درین عبارت سراسر غباوت اندراج دارد وبمثابه است که هر که باندک طالب العلمی متصف باشد بر آن بخندد وخبط وخطاء او در معنی ازان بیشتر بوده وقول او النذر لغیر الله لحن پوچ است وعبارت درست لغیر الله می باید وبسبب وقوع این عبارت درین محل معنیش پوچ تر باشد چه درین دوگانه توسل است بآنجناب یگانه اصلا نذر برای غیر جناب خدای تعالی نیست پس آوردن این مضمون در اینجا محض باطل است وقول او وضرب الاقدام نحو العراق من انواع الکفر الی آخره در غایت بطلان است مخفی نماند که توسل بحضرت سید الانبیا وآل واصحاب وکل تابعین آن جناب والا صلی الله علیه وعلیهم وسلم متفق علیه کافه است وشواهد آن از کتاب وسنت بی نهایت است پس مشی قدمی چند بسوی عراق ارجمند که علامت توسل بحضرت شیخ الکل ونشان اقبال بآن جناب بی همال است رضی الله عنه وارضاه محض سعادت وعین اکتساب قربت است چنین فعل را که ترک اولی هم نیست کفر گفتن وواپس بسوی کفر شتافتن است چه کفر باتفاق علماء در انکار آنچه از ضروریات دین بود یا استحلال معصیتی که گناه بودنش منص قطعی ثابت شده باشد متحقق شود آری بعض فقهاء غیر محقق کبایر بسیار را کفر گفته اند لیکن محققین مذاهب اربعه آن اقوال را رد کرده اند

ودر ما نحن فیه ترک اولی هم نبود تا بصغیره یا کبیره بودنش چه رسد پس کتبی که امثال این روایات در آن مندرج باشد موجب ضلال و اضلال عالم باشد و مدارج السالکین بنام مدارج آنها لکین الیق بود یا جامعان این کتب سراسر بطالت و نویسنده این عبارت سراپا رکاکت حدیث صحیح مشهور صحیحین را نداند یا از عالمی آن را نشنیده ندکه گنه گاری بعزم دیدن عالم بزرگی بسوی قریه او راهی گردید و در اثناء راه اجلش در رسید ملایک رحمت و عذاب بر واژ دحام کردند لذ حضرت صمدیت بآنها حکم شد که از خانه آن عاصی تا جای موت او پیمایند واز اینجا تا قریه آن عالم باز پیمایش نمایند اگر از قریه عالم نزدیک باشد ملائکه رحمت ببرند واگر از جای خود قریب بود ملائکه عذاب ببرند چون پیمودند یک شبر از قریه عالم نزدیک بود پس ملایک رحمت او را ربودند واگر انکار بر نماز مذکور باشد پس بمودای نقص ارأیت الذی ینهی عبدا اذا صلی این منکر یا ابوجهل رجیم که مانع نماز بود شریک باشد زیرا که صلوة حاجت بروایات متعدده ثابت شده و در کتب معتبره حدیث و فقه و تصوف که تعدادش طولی دارد در مرقوم گشته و شک نیست که دوگانه مذکور نماز حاجت است چنانچه همین نیت در آن می کنند و با قطع نظر از این صلوات نافله را حدی معین نیست اگرچه تقیید آن بوقت مقرر بدعت است از این جهت نیز این نماز جایز بل مستحب باشد و در احادیث آمده که هرگاه کاری آن حضرت را صلی الله علیه وسلم محزون می ساخت مبادرت به نماز میکرد و چنانچه بعض محدثین نزد شمار کردن نمازهای نفل این را صلوة الهم گفته اند و قول ابن عبی و ما اجراهم علی اقرار المنکرات علی مشایخ العظام من ضرب الاقدام بعد الصلوة نحو العراق فهو کافر الاستنباط من نصوص القرآن مدارج السالکین لغفا ما اجراهم غلط محض است ما اجتراهم می باید و در لفظ مشایخ الف لام می باید و الف در کلمه صلوة غلط و لفظ الاستنباط من نصوص القرآن مهمل محض است و بموجب حدیث مشهور من فسر القرآن برایه فقط کفر موجب تکفیر این قائل بود غرض حشویات و لغویات این روایات حدی ندارد چنین جهال را از کجا می رسد که باظهار چنین اقوال سراپا ضلال مردم عوام را در ضلال اندازد و خیالات نادان خلوت نشین بهم برکنند عاقبت کفر و دین را باید که من بعد ازین خیال فاسد باز آیند و خود را اضحوکه عالم نسازند والسلام علی من اتبع الهدی و صلی الله علی سید الوری و آله و صحبه اهل المجد و العلی انتهی **فائده سی و هفتم** در فرق بین النداء و الدعاء سید علوی شافعی تریمی در فصل ثالث مصباح الانام میفرماید و من جمله هذیانه و خرافاته ای النجدی الوهابی ایضا انکاره علی شاعر العلماء و عالم الشعراء الامام العلامة البوصیری صاحب البردة المشهورة فی قوله یا اکرم الخلق مالی من الوذ به سواک عند حلول الحادث العمم حتی قال ان هذا شرک اکبر لانه دعاء لغیر الله و ادخل فی اذهان العوام فلک فاما قوله انه دعاء فکذب و بهتان و انما هو نداء و النداء غیر الدعاء لان الطلب اذا کان من مخلوق فلا یسمی دعاء لا شرعا ولا عرفا بین المسلمین کما نص علیه المحدث زین الدین العراقی الشافعی والامام العلامة بن رشید المالکی و شیخ الاسلام زکریا الانصاری وغیرهم من الائمة الاعلام و انما سماه دعاء ترویجا علی العوام و ادخالا للشبهات فی قلوبهم حتی لا یتوسلون برسول الله صلی الله علیه

وسلم ولا لغيره من الانبياء والرسل واعلم ان الدعاء الذي هو مخ العبادة انما هو رفع الحاجات الى رفيع الدرجات بالتضرع اليه خاصة
وهذا لا يكون الا لله عز وجل فلا تجد مسلما قط يرفع يديه يتضرع بالدعاء الى مخلوق مثله على انه يغفر له ويرحمه ويقضي حوائجه بل هذا
خاص بالله تعالى وانما غاية ان يتوسل الى الله بانبيائه ورسله منادين لهم باسمائهم والنداء غير الدعاء الذي هو العبادة ولهذا قال
في الاقناع للحنابلة من جعل بينه وبين الله وسائل يدعوهم ويتوكل عليهم ويسألهم فانه يكفر اجماعا قال العلامة مفتي الحرمين الشريفين
عبد الوهاب المصري المراد من هذه العبارة انه يجعل بينه وبين الله وسائط على انهم آلهة دون الله يتوكل عليهم يعني يفوض امره اليهم
ويجعل معتمده عليهم ويدعوهم ويسألهم اي على انهم هم المعطون والفاعلون ومعلوم انه ليس احد من الناس عامة وخاصة يعتقد ذلك انتهى
قلت ولهذا لم يقل صاحب الاقناع ولا غيره من العلماء من جعل بينه وبين الله وسائط ينادونهم ويتوسل بهم بل قال يدعوهم ويتوكل
عليهم والدعاء والتوكل عبادتان فمن صرف العبادة الى غير المعبود كفر حيث جعل مع الله آلهة اخرى يدعوه ويتوكل عليه ومعلوم لدى
كل عاقل ان النداء له جائز فلا يكون كفرا لانه غير عبادة ولو كان النداء عبادة لكفر كل من نادى غير الله وهذا لا يقوله احد
بل قد جاء في الحديث الصحيح ان النبي صلى الله عليه وسلم امر الاعمى ان يتوضى ويحسن وضوءه ثم يدعو بالدعاء المشهور وفيه
يا محمد اني اتوجه بك الى ربك في حاجتي لتقضى فانظر كيف امره ان ينادي باسمه الشريف قائلا يا محمد اني اتوجه بك وورد
في الحديث الصحيح ان الخلائق يوم القيمة يفزعون الى الانبياء والرسل طالبين منهم الشفاعة منادين لكل نبي باسمه وورد في الحديث
اذا انفلتت دابة احدكم بارض فلاة فليناد يا عباد الله احبسوا ثلثا ثم قال فان لله في الارض حاضرا يحبسها وفي حديث
آخر واذا اراد عونا فليقل يا عباد الله اعينوني ثلثا فلو كان النداء عبادة كما زعم هذا الجاهل المغرور ما امر به الاعمى كما تقدم ذكره و
لما امر به صاحب الدابة ان يقول يا عباد الله احبسوا يا عباد الله اعينوني ولما اخبر ايضا ان الخلائق يوم القيمة ينادون الانبياء
باسمائهم طالبين منهم الشفاعة فثبت ان النداء غير الدعاء وقد ذكرنا في خاتمة الفصل الاول من هذه الرسالة معرفة الالهين المسلمين
كي لا تقع في الغلط واعلم ان قوله تعالى ان الذين تدعون من دون الله عبادا امثالكم وقوله تعالى فلا تدعوا مع الله احدا ونحو ذلك من
الآيات القرآنية انما هو خطاب للكفار لا للمسلمين لان المسلمين قد عرفوا بنص كتاب الله ان الشريك على الله محال فكيف يدعون
مع الله احدا وقد عرفوا ان المعبود بحق يستحيل ان يكون معه ثان وانما المعبود الباطل فلا يستحق ان يكون الها لانه لا يستحق العبادة فالمعبود بحق واحد
وهو الله تعالى لا غير كما مر بيانه في الفصل الاول فراجعه ترشد انشاء الله تعالى واما تشبيهه لمن نادى رسول الله صلى الله عليه وسلم
وغيره من الانبياء والاولياء بمن نادى الاصنام او بمن نادى عيسى وعزيرا والملائكة فلا يخفى فساده اذ الاصنام ليسوا من
اهل الشفاعة واما عيسى وعزير عليهما السلام فقد اخبر الله تعالى عن مقالة الكفار فيهما بقوله تعالى وقالت اليهود عزير ابن الله
وقالت النصارى المسيح ابن مريم ذلك قولهم بافواههم الآية واما الملائكة فقالت خزاعة وكنانة وغيرهم من كفار مكة انهم

بالفتح والكسر

بنات اللہ تعالیٰ اللہ عن ذلک والمسلمون بحمد اللہ بریئون من ذلک لا اعتقاد فان ورد فی الکتاب والسنۃ ان من آمن باللہ وحدہ و
صدق بانبیائہ ورسلہ وجاؤا بما جاؤا بہ من عند اللہ انہ یجوز ما ینادی نبیا او ولیا متشفعا بہ یکفر بجواز النداء فبینوہ لنا ان کنتم صادقین
ولن تجدوہ ابدا والحمد للہ رب العالمین انتہیٰ ونیز سید علوی شافعی تریمی در فصل چہاردہم مصباح الانام می نگارد ذہ مغوات
النجدی انکار التوسل والاستغاثۃ والمنادات باسمائہم ای الاموات والتبرک بالاخیار حتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الشیخ محمد حیات
ای الوتاری ۱۲ یک دیگر را ندا کردن ۱۲ منتخب
المدنی والتوسل بالاعمال الحسنۃ وبدعاء الاخیار جایز کما نص علیہ ابن تیمیۃ فی الصراط المستقیم والتوسل بالاموات زعم ابن تیمیۃ
انہ ممنوع وقد صح عن بعض الصحابۃ انہ امر بعض المحتاجین ان یتوسلوا بہ صلی اللہ علیہ وسلم بعد موتہ فی خلافۃ عثمان رضی اللہ عنہ
فتوسل بہ فقضیت حاجتہ کما ذکر الطبرانی والعقل یقتضیہ لانہ اذا جاز التوسل بالعمل الصالح الذی یرضاہ اللہ العظیم جاہہ لدیہ یجوز
برسالتہ ونبوتہ وکرامۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم التی لہا شرف وعز عندہ اولا فالمومن اذا قال اللہم انی اتوسل الیک بنبیک صلی اللہ
علیہ وسلم لا یرید التوسل بحجر وذاتہ التی یشارکہ فیہا نوع الانسان وانما یرید بنبوتہ التی فاقت علی سائر الکمالات فلا فرق بین ان
یتوسل بدعائہ او بنبوتہ وما ذکرہ ابن تیمیۃ من الفرق لیس بشیء وجاء توسلوا بجاہی فانہ عند اللہ عظیم وفی کتاب نہج السعادۃ قال
صلی اللہ علیہ وسلم توسلوا بی وبجاہ نبیی الی اللہ فانہ لا یرد متوسل بنا وقد صح توسل ابینا آدم بالنبی فقبل توبتہ لما توسل بہ رواہ
ابن حبان فی صحیحہ واللہ اعلم انتہیٰ کلام محمد حیات رحمہ اللہ تعالیٰ من الجوہر المنظم لابن حجر ونیز سید علوی شافعی تریمی در فصل مذکور
می طراز د قال القاضی عیاض وحدیث الشفاعۃ بلغ التواتر وفی حدیث عمر بن الخطاب عند الحاکم والبیہقی وغیرہما واذا سالتنی الحقہ
فقد غفرت لک وفی صلوۃ الحاجۃ اللہم انی اسئلک واتوجہ الیک بنبیک محمد صلی اللہ نبی الرحمۃ یا محمد انی اتوجہ بک الی ربی فی
حاجتی ہذہ لتقضی لہ رواہ الترمذی والنسائی وابن ماجہ والحاکم فی المستدرک وحدیث الاعمی وامرہ ان یدعو بہذا الدعاء اللہم انی
اسئلک واتوجہ الیک بنبیک محمد صلی اللہ علیہ وسلم نبی الرحمۃ یا محمد انی اتوجہ بک الی ربی فی حاجتی لتقضی لی اللہم فشفعہ فی
صححہ البیہقی وزاد فقام وقد ابصر وہذا المعنی حاصل فی حیاتہ وبعد مماتہ ومن ثم استعمل السلف ہذا الدعاء فی حاجتہم بعد موتہ
صلی اللہ علیہ وسلم وقد علمہ راویہ عثمان بن حنیف زمان خلافۃ عثمان رجلا ففعل فقضیا رواہ الطبرانی والبیہقی وذکر الطبرانی
بسند جید ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم ذکر فی دعائہ بحق نبیک والانبیاء الذین من قبلی انتہیٰ واطال ابن حجر فی الجوہر المنظم فانظرہ
فی حیاتہ ۱۲ وبعد مماتہ ۱۲
فیہ واما انکار النجدی نداءک فی المہمات للانبیاء والاولیاء وقال انہ دعاء والدعاء مخ العبادۃ فہذا من قلۃ معرفتہ قال
شیخ الاسلام زکریا وکذلک زین الدین العراقی الشافعی والامام ابن رشید المالکی کما تقدم اول الکتاب ہنا انک اذا ناديت
مخلوقا حيا او ميتا ليس بمعبود نداء واذا ادیت ربک بسمی دعاء فرق بین یا اللہ وبین یا ولی اللہ او یا فلان من المخلوقین وقد صرح
بذلک العلماء ووردت السنۃ بیا عباد اللہ اعینونی وفی روایۃ اغیثونی وقد بسطنا فی کتابنا السیف البات فی ہذہ المسئلۃ فانظر

فیه وفی غیره وقد الف فی هذه المسئلة تالیفا عجیبا الامام العلامة العارف بالله سیدی عبد الله ابن ابراهیم میرغنی ساکن الطائف
سماه تحریض الاغبیا علی الاستغاثة بالانبیاء والاولیاء انتهی وله فی هذا الفصل والفصول الاخری فی النداء واستناده کلام
لایحتمله المقام ازین بیان ان هویدا شد که بعضی از عوام جاهلین در ندا غائب چه بر مولانا دهلوی ومولوی مدراسی ودیگر بزرگان
والا مرتبت طعنه می زنند اصلی ندارد **فائدهٔ سی وهشتم** در وحدة الوجود بدانکه مولانا شاه عبد العزیز دهلوی
در فتوای خود میفرماید وحدة الوجود حق ومطابق واقع است چرا که دلائل عقلیه ونقلیه بران قایم است چنانچه در رساله ادلة التوحید
شیخ علی مهایمی گجراتی مشروح ومبسوط است انتهی وصوفیه آنچه عالم را عین حق گفته اند مراد ازان عینیت بجمیع وجوه نیست بلکه
عالم بوجهی عین ووجهی غیر بود چنانچه زید که فردی است از نوع انسان بوجه حقیقت عین نوع بود وبوجه تعین غیر مولانا شاه ولی الله
دهلوی در الطاف القدس می نگارد ظهور نسبتی است میان ظاهر ومظهر وحکم این نسبت غیر حکم سائر نسبتها است چه ظاهر عین مظهر
بجمیع اعتبار نیست وغیر او نیز بجمیع اعتبار نه مانند نوع انسان به نسبت افراد انسان اگر نوع عین این فرد بودی بجمیع الوجوه
بایستی که این فرد بر فرد دیگر محمول شدی چنانچه نوع محمول میشود واگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که هذا انسان
صحیح نشدی چنانکه هذا حجر صحیح نیست نوع انسان ونوع فرس به نسبت حیوان وحیوان وشجر به نسبت نامی ونامے وجماد به نسبت جسم
جسم ومجرد به نسبت جوهر وجوهر وعرض به نسبت وجود عام همین حال دارد پس بدیهی است که درین مواضع مصداق حمل ومصداق تغایر
هر دو یافته میشود درین صورت احکام هر دو قبیل را گنجایش بود عقول قاصره گاهی آن را از قبیل عین شئی گیرند من جمیع الوجوه چون
بعض لوازم عینیت یافته نشود ونقض آن عقیده کنند وگاه آنرا از قبیل غیر تراشند من جمیع الوجوه چون بعض لوازم غیریت بدست
نیاید متحیر مانند عقول سلیمه دانند که نسبتی است غیر نسبت عینیت وغیریت هر چه از خصوصیات اشیا ناشی شده ساحت وجود عام از
غبار آن پاک است چنانکه سواد لشره وقصر قامت ولکنت زبان نوع انسان را ملوث نمی سازد هر چند این اکثر واقصر والکن انسان
است واز هر چه از مرتبه اطلاق من حیث المطلقیة سر برآورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد چنانکه نوع بودن وکلی بودن ومطلق
بودن این فرد نسبت نتوان کرد هر چند مطلق در مقید است چون درین انواع مختلفه خواص متنوعه بدست می آید عقل بدستاویز آن امور
متغایره بحکم الاشیاء تعرف باضدادها به ثبوت انواع شتی جزم کند وهر یکی را از دیگری می شناسد بخلاف وجود عام که غیر وی چیزی
محسوس ومعقول نیست تا عقل را در وی تصرف بود واز غیر باز شناسد مهد الطافت در لطافت وبساطت در بساطت است بحیرت
چیزی بدست عقل نیاید ازینجا است که معقولیان درمیان جوهر وعرض حقیقت مشترک اثبات نکرده ووجود عام را جنس اعلی نشمرده اند
انتهی خلاصه ونیز مولانا دهلوی در مکتوب مدنی می طراز د والصوفیة حیث قالوا العالم عین الحق ما ارادوا نفی الوجودات الخاصة الحاصلة
من تنزل الوجود الی مراتب شتی بل ارادوا افادة معنی التنزل والظهور فکما ان المعقولی یقول زید وعمرو واحد یعنی به التماثل فی

جنس عالی است کہ با عالم نسبت عموم وخصوص مطلق دارد ودر دو عالم مطلق بود وعالم خاص مطلق پس با وجود عین بود ووجودی چون نیست نسبت بدیان کہ نسبت عالم وخاص مطلق بود وعالم خاص مطلق

النوع لا الاتحاد من کل وجه ویقول الانسان والفرس واحد یعنی به الاشتراک فی الحیوانیة ویقول الشجاع والاسد واحد یعنی به المشابهة
فی الشجاعة فکذلک الصوفیون یقولون الوالم عین الحق یعنون تعینة کلیة فی الوجود المنبسط وقیام الوجود المنبسط بالحق الاول جل
مجده لا نفی التمایز بالکلیة قال قائلهم ؎ هر مرتبه از وجود حکمی دارد ۲ گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ۲ انتهی وانچه مولانا نور الدین
عبد الرحمن جامی وصاحب تحفة المرسلة ودیگر صوفیه غیریت را اعتباری گفته اند مراد از ان اعتبار واقعی وحقیقی نیست نه اعتبار معتبر چنانچه
مولانا در مکتوب مذکور میگوید لا یقال الصوفیة یلتزمون ان الحقائق الامکانیة اعتبارات واضافات لاحقة بالوجود لانا نقول الصوفیة
یقولون بان النار غیر الماء والماء غیر الهواء وان الانسان غیر الفرس وان کان الوجود یشملها کلها فلا جرم انهم اراد وا بالاعتبارات الاضافات
معنی لا یزاحم هذا التغایر الذی یکون منشأ لاختلاف الاحکام والآثار وهذا المعنی هو الذی یعبر عنه بان الکثرة حقیقیة والوحدة
اعتباریة اذ لا نعنی بحقیقیة الکثرة الا تمایز الاحکام واختلاف الآثار وتغایر الحقائق التی هی الوجودات الخاصة لا اختلافا فیما
اصل الوجود وعدم رجوعها الی الوجود الواحد المنبسط علی هیاکل الموجودات کلا انتهی ونیز مولانا در مکتوب مذکور میگوید وکذلک
کلام مولانا عبد الرحمن الجامی عندی مستقیم فان مقصوده نفی تاصل الحقائق بجبالها وانها اعتبارات واضافات للوجود الحق بمعنی
ان الوجود ظهر فیها وتعین بها لا بمعنی الفرق الاعتباری انتهی ونیز مولانا در مکتوب مذکور میگوید اقول هذا القول صحیح عقلا وکشفا
فانک اذا قلت ان المتحقق فی معرکة القتال لیس الا الجسم فهو القاتل وهو المقتول وهو آلة القتل وهو الراکب وهو المرکوب وهو السرج
وهو السیف وهو الرمح وهو القوس وهو السهم وهو الرامی وهو المرمی وهو الهازم وهو المهزوم وهو الصائل وهو المصول علیه غیر ان الجسم
لم یستحق اسما من هذه الاسماء الا بکیفیة خاصة ومعنی خاص واذا نظرنا الی تلک الکیفیات مع قطع النظر عن اقترانها بالجسم کانت معدومة
ولم تصدر منها آثارها واذا انضم الیها الجسم صارت موجودة وصدر منها آثارها والجسم محل تلک الکیفیات والحامل لها استعد
لتلک المعانی فی العقل والتقدیر قبل الوجود الخارجی وتلک الصور المتکثرة اعدام محضة ان لوحظ الیها مع قطع النظر عن الجسم لم یکن
لها تحقق وکانت موهومة وان لوحظ بضم ضمیمة وهی الجسم کانت موجودة فاذا صار الجسم سیفا تارة ورمحا اخری فقد اقتضی
به الاسباب اعنی النجار والحداد والخشب والحدید والنار والکیر والمقمع والقدوم والمنشار وغیرها الی ان حدثت بین المعدوم الموهوم
الذی هو السیف والرمح بین الموجود الذی هو الجسم نسبة معلومة الانیة مجهولة الکیفیة بها اتصف ذلک المعدوم بالوجود ومعنی
وجود السیف والرمح حینئذ ارتباط المعدوم بالوجود بحیث یصح له اشتقاق الاسم من الوجود وکان الجسم عاما محتملا لصور کثیرة فاذا
صار سیفا وتلبس باحکام السیفیة من القطع وغیره فقد تعین تعین خاص وبرز فی بعض صوره المحتملة فیقال عند ذلک ظهر فی مظهر
خاص وهو السیف کان ذلک کلاما صحیحا لا یتمکن من انکاره عاقل اللهم الا مناقشات لفظیة ترجع الی الوضع والعرف لا غیر
بها عندنا فاذا فهمت هذا القدر فی الجسم فالوجود اولی بهذا ثم الموجود معناه ما اتصف بالوجود لا شک انه صفة انتزاعیة

فلنبحث عن هذه الصفة الانتزاعية هل لها منشأ انتزاع في الخارج او هي بمنزلة انياب الغول لا شبهة ان بداهة العقل تحكم بالاول
ويمنع الاحتمال الثاني واذا كان هذا حكم الموجود كان هو حكم الوجود الحقيقي الذي هو منشأ انتزاع بالاولى انتهى ولصاحب هذا المكتوب
ههنا كلام لا يحتمله المقام پس ازان بايد دانست كه وجود در ما نحن فيه بمعنى هستى است وهو الحق تعالى وتقدس واين وجود حقيقى حقيقى است
كه باين صفات ثلثه متصف بود يكى آنكه هستى وى بذات وى بود از لا وابدا دويم آنكه قيام موجودات بذات وى بود حدوثا وبقاء
سيوم آنكه غير او در خارج منتفى باشد اليقاعا دائما نه بمعنى تحقق وحصول كما ذهب اليه بعض الحكماء والمتكلمين زيرا كه تحقق وحصول از
معانى مصدريه اند ومعانى مصدريه در خارج موجود نيستند بلكه از موجودات ذهنيه اند پس اطلاق لفظ وجود باين معنى بر ذات حق تعالى
جايز نيست كذا في السلوك القادرية لمولانا مولوى رفيع الدين النقشبندى القندهارى ونيز بايد دانست كه ظهور مظهر در مظاهر بر سه قسم است
يكى ظهور مجرد در مجرد همچو ظهور ذات واحده حق تعالى در اسماء كثيره الهيه دويم ظهور مجرد در مادى همچو ظهور جان واحد در اجزاء كثيره تن سيوم
ظهور مادى در مادى همچو ظهور شخص واحد در مرايا متكثره مختلفة الالوان والاشكال ودرين هر سه ظهور تغير وتبدل مظهر وتجزى وتقسيم
حلول واتحاد آن گنجايش ندارد وامام ربانى در مكتوب هشتاد ونهم جلد سيوم مى نگارد وانچه اين فقير از اطلاقات ايشان معنى همين است
مى فهمد آن است كه اين همه جزئيات متفرق حادث ظهور يك ذات اند تعالى وتقدس در رنگ آنكه صورت زيد مثلا در مرايا متعدده
نمود پيدا كرده است ظهور يك ذات زيد است اينجا كدام جزئيت واتحاد است وكدام حلول وتلون ذات زيد باوجود اين همه صور به
صرافت حالت اصلى خود است واين صور نه هيچ افزوده است ونه هيچ كاسته انجا كه ذات زيد است اين صور را انجا نامى ونشانى نيست
تا بادى نسبتى از نسب جزئيت واتحاد وحلول وسريان كند سر الآن كما كان را اينجا بايد جست چه در مرتبه كه اوست تعالى چنانچه
عالم را پيش از ظهور انجا گنجايش نبود وبعد از ظهور هم انجا گنجايش نباشد فلا جرم يكون الآن كما كان انتهى **فائدهٔ سى ونهم**
در اختلاف معنى وجود ومعنى وحدة الوجود ووحدة الشهود بدانكه در ماهيت وجود اختلاف است صاحب شحات از ملا عبد الغفور
نقل ميكند اختلاف است حكما وصوفيه را كه آن وجودى كه مبدأ آثار موجودات شده چه وجود است شيخ ركن الدين علاء الدولة سمنانى و
قليلى از صوفيه واكثر حكما ومتكلمين بر آن اند كه آن صفتى است از صفات حق سبحانه كه افاضه كرده است بر موجودات ومسمى است بفيض
وجودى ووجود عام ونفس الرحمان وغير آن وحضرت شيخ محى الدين ابن العربى واتباع ايشان واكثر صوفيه محققين ومتقدمين
ومتاخرين وقليلى از حكما ومتكلمين بر آن اند كه آن وجودى كه مبدأ آثار شده هم وجود حق است سبحانه وتعالى شانه كه عين حقيقت
خود است لا غير پس همه ممكنات موجود بوجود واجب اند يعنى ذات را با اشيا علاقه معيتى واقع است كه آن معيت مجهول الكيفيت
است وهيچ احدى از ارباب تحقيق از انبياء واولياء وحكماى بسر آن معيت حقيقت وى نبرده اند غايتش آنكه جمعى از افراد
انسان مطلع شده اند بر سر معيت بقدر استعداد وقابليت خود بتمثيلى كه مشابه باين علاقه است كه بقدرى مناسبت دارد

---

۱ يعنى كه اين اطلاق لازم مى آيد كه حق تعالى موجود ذهنى باشد نه موجود خارجى وبايد دانست كه اطلاق عالم بر حق تعالى وتقدس واين عالم كه موجود است بيك معنى است واز ايشان عالم قديم گويند ودر پيش از حدوث عالم موجود بوده اند معاذ الله من ذلك و اطلاق لفظ وجود بمعنى مصدرى از اختراعى است موجود خارجى ۱۲

۲ يعنى كه صورت زيد در آئينه مختلف است بسبب اختلاف آئينه ها صورت زيد در آئينه ها يكى است وصورت زيد در آئينه ها متعدد است وصورت زيد در آئينه ها متعدد است وصورت زيد در آئينه ها متعدد است وصورت زيد در آئينه ها متعدد است

نہ آنکہ فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است بمعروض انتہی و نزد بعضی وجود امر انتزاعی است صاحب مکتوب مدنی مولانا دہلوی
می نگارد و قیل الوجود امر انتزاعی تتصف بہ الماہیات والجاعل لم یجعل الماہیۃ ماہیۃ ولا الوجود وجودا ولکن جعل الماہیۃ موجودۃ اقول
ہذا قول صادق فی نفسہ خطأ باعتبار حصر معرفۃ الوجود فیہ وباعتبار ذکرہ فی مبحث الوجود الحقیقی فانا ندرک لا محالۃ امرا انتزاعیا
تسمیہ بالوجود ونصف بالماہیات والاتصاف بہ اثر من آثار جعل الجاعل ومسبب لہ وقیل الجاعل جعل الماہیۃ واصدرہا من نفسہ
بعد اصدارہا نظر الناظرون الی بعض احوالہا من ظہور الفاعلیۃ والقابلیۃ ونحو ذلک فارتسم فی صدورہم عند ذلک صورۃ تسمی
بالوجود اقول وہذا ایضا قول صادق فی نفسہ خطأ باعتبار حصر معرفۃ الوجود فیہ فانا ندرک قطعا امورا متمایزۃ فی الخارج نسمیہا بالاسما
المختلفۃ لا جرم انہا جعل الجاعل انتہی وبین اختلاف وجود مولانا دہلوی در مکتوب مدنی حکم میفرماید والحق ان ہناک وجودات
خاصۃ نسمیہا بالماہیات مخلوف بین وجودین آخرین احدہما الوجود الوحدانی المنبسط علی ہیاکل الموجودات وہو متقدم علی الوجودات
الخاصۃ والوجودات الخاصۃ تنزلات وتعینات لبعض عمومہ وحاصلہ من ارتباط معلوم الانیۃ مجہول الکیفیۃ بینہ وبین الماہیات
التی ہی شیون ہذا الوجود المنبسط وصورہ العلمیۃ وثانیہما الوجود المنتزع من ملاحظۃ الوجودات الخاصۃ اجمالا فکل واحد من ہذین القائلین
اصاب الحق وأخطأ فی الاکتفاء بالایشی علیلا ولا یطفی غلیلا وقالت الصوفیۃ القائلۃ بوحدۃ الوجود الشیء الذی یکون فی الخارج
ویترتب علیہ الآثار الخارجیۃ لا یخلو من ان یکون فی حصولہ فی الخارج وفی ترتب الآثار الخارجیۃ علیہ محتاجا الی ضم ضمیمۃ اولا یکون
محتاجا الی ضم ضمیمۃ فالاول ہو الممکن والثانی ہو الواجب وقد ادرکنا بذوقنا ان ہذہ الضمیمۃ ہو الوجود المنبسط علی ہیاکل الموجودات
وہو شیء قائم بذاتہ مقوم لغیرہ ولیس متعینا فی نفسہ مختصا بنوع من الآثار المعلومۃ عند الناس لکن لہ تنزلات علما وعینا فتلک التنزلات
صار متعینا مختصا بآثار خاصۃ معلومۃ واول مراتب تنزلہ تجلیہ لنفسہ بنفسہ بشان کلی لا یخرج عنہ شان البتۃ ثم تنزلہ الی تفاصیل ہذا
الشان الکلی فی العلم وفی العین ثم تنزلہ فی تلک التفاصیل فی العین کما کان فی العلم انتہی این است آنچہ اختلاف در معنی وجود کردہ اند
اما اختلاف در معنی وحدۃ الوجود ووحدۃ الشہود فانکہ مولانا دہلوی در مکتوب مدنی می گوید اعلموا ان وحدۃ الوجود ووحدۃ الشہود
لفظتان تطلقان فی موضعین فتارۃ تستعملان فی مباحث السیر الی اللہ عز وجل فیقال ہذا السالک مقامہ وحدۃ الوجود وذلک
مقامہ وحدۃ الشہود ومعنی وحدۃ الوجود ہہنا الاستغراق فی معرفۃ الحقیقۃ الجامعۃ التی تعین العالم فیہا بحیث تسقط عنہ احکام
التفرقۃ والتمایز التی معرفۃ الخیر والشر مبنیۃ علیہا والشرع والعقل مخبران عنہا مبینان لہا اتم بیان واوفی اخبار وہذا مقام
یحل فیہ بعض السالکین حتی یخلصہ اللہ تعالی منہ ومعنی وحدۃ الشہود الجمع بین احکام الجمع والتفرقۃ فیعلم ان الاشیاء واحدۃ
بوجہ من الوجوہ کثیرۃ مباینۃ بوجہ آخر وہذا المقام اتم وارفع من الاول وہذا الاصطلاح اخذتہ عن بعض اتباع الشیخ آدم البنوری
قدس سرہ وتارۃ تستعملان فی معرفۃ حقایق الاشیاء علی ما ہی علیہ فنظر وانی وجہ ارتباط الحادث بالقدیم فوقع عند قوم ان

العالم اعراض مجتمعة فی حقیقة واحدة کما ان صورة الانسان وصورة الفرس وصورة الحمار متواردات علی الشمع والطبیعة الشمعیة باقیة فی جمیع الحالات لکن الشمع لا یسمی باسم التماثیل الا بتلک الصور المتواردة علیه بل تلک الصور فی الحقیقة هی التماثیل لکن لا وجود لها الا بضمیمة الشمع ووقع عند آخرین ان العالم عکوس الاسماء والصفات انطبعت فی مرایا الاعدام المقابلة لتلک الاسماء کما ان القدرة یقابلها عدم وهو العجز کما ینعکس صور القدرة فی مرآة العجز صارت قدرة ممکنة وعلی هذا القیاس سائر الصفات والوجود ایضا علی هذا الاسلوب فالذهب الاول یسمی بوحدة الوجود والثانی بوحدة الشهود وانتهی صاحب اصل الاصول مولانا شاه عبد القادر فخری میلاپوری درین مباحث سیر وسلوک معنوی ومرتبه توحید حالی دراصل بیست وسیوم میفرماید که مرتبه توحید حالی صوفیه را بدو قسم میسر می شود قسم اول آنکه در سطوت احدیت ذاتیه این همه کثرات مقهور ومخفی میشود ومشهود حقیقت واحده باشد مثلا تمام زیور را بگدازند ذهب خالص بی صورت مشهود شود وهمه اسلحه ودروع بگدازند محض حدید مشهود باشد وهمه صور موج وحباب وثلج وبرد برطرف شود وبحر ساذج مشهود باشد قسم ثانی آنکه آن حقیقت واحده را درین کثرات مشاهده کند بی انکه این کثرت از نظرش مرتفع شود مثل مشاهده کلی در ضمن افراد ومشاهده ذهب در زیور وحدید در اسلحه وبحر در امواج وحباب وطین در اوانی بعضی صوفیه را در سلوک خود نخست قسم ثانی پیش آید بعد ازان بشهود قسم اول فایز شوند پس ایشان دانند که آنچه ما را اول مشهود گشت یعنی شهود وحدت در کثرت حقیقت نفس الامری است زیرا که آن حقیقت واحده را با کثرات احاطه معیت ذاتی است وآنچه آخر مشهود گشت این اختفا واستتار در شهود است فقط مثل استتار کواکب در سطوت نور آفتاب وبعضی دیگر صوفیه را نیز همین طور پیش آید ایشان گمان برند که آنچه اول مشهود ما بود بسبب استیلا محبت بوده است

در ودیوار من آئینه شد از کثرت شوق ۔ هر کجا می نگرم روی ترا می بینم ۔

والا حقیقت واحده را باکثرات هیچ ملابست ومخالطت نیست وآنچه آخر مشهود گشت حقیقت نفس الامری است وازان مرتبه ترقی واقع شد وهمچنین بعضی صوفیه چون بمقام فنا تمام رسند ایشان را شهود قسم اول میسر شود وچون بمقام بقا سرفراز شوند بشهود قسم ثانی فرو آیند پس گویند که آن تجلی ذاتی الهی وسیر الی الله وفنا فی الله بوده است واین تجلی صفاتی واسمائی وسیر فی الله وبقا بالله است وبعضی دیگر را هم همین طور پیش آید ایشان پندارند که آن شهود ذات بحت نفس الامری بود واین شهود وحدت در کثرت فقط در شهود ما است ونفس الامری نیست چنانچه کسی بتحدیق نظر در قرص شمس کند بعد ازان بجانب اشیاء دیگر نظر اندازد وشیخ ولی الله محدث که عمده خلفاء سلسله احمدیه است در همعات بعد از بیان راه جذب میگوید وچون این قسم وحدت بر سالک منکشف شد راه جذب طی کرده معتقد توحید وجودی باشد یا نه تفصیلش آنست که یکی اولا توحید صفاتی می یابد وبعد زمانی ازان در می گذرد وبتوحید ذاتی می رسد واین معامله را توجیه می کند بانکه نخست مغلوب شده بودم وقیومیت واجب را بنسبت ممکن انتحاء دانسته بودم چنانکه در عالم منام کسی سبع را می بیند وانجا هیچ سبع نیست قوة غضبیه وی است که بشکل سبع ظهور کرده است وچون ازین مقام ترقی کرد وبه تنزیه افتاد وآن را خلاص از ورطه

باب ضرب الامثال الخ ۔ ۔ ۔

تشبیه و انست و دیگری را ہم بہمین صورت واقع شدہ آن را توجیہ کرد با نکہ آن ظہور و سریان امر محقق است و آن بہ اعتبار ثانیاً استعارت است
در نظر فقط ثم قال این راہ امر متفق علیہ است ہیچ کس از اولیاء مکمل نبودہ است الا با این راہ رفتہ اگرچہ در تعبیر میان ایشان اختلاف باشد
عبارات تناشی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمیل یشیر و اما مرد قوی المعرفت ذکی الذہن می تواند کہ ملخص کلام ایشان بفہمد
اختلاف عبارات را بدان راجع کند انتہی کلامہ انتہی و نیز مولانا میلاپوری در اصل مذکور میگوید کہ معنی قول بوحدت شہود انست
کہ در میان این وجودات خاصہ جہتی جامعہ نیست بلکہ ہمہ حقایق مختلفہ اند و ہمہ آثار فائض از فاعل حقیقی کہ مقتضای ذات اوست و او
غیر این وجودات خاصہ بجمیع وجوہ اما اکابر اولیاء اللہ را مرتبہ توحید حالی حاصل میشود و درین آثار فاعل این آثار را مشاہدہ کنند پس
بسبب غلو محبت و استیلاء عشق است مثلاً کسی تحدیق نظر در قرص شمس کند تا انکہ در حس مشترک وی صورت قرص شمس منطبع در راسخ
شود پس ہر چیزی را کہ بیند اول مشہود وی قرص شمس شود پس گوید ما رأیت شیئاً الا و رأیت الشمس قبلہ و باز بعضی را چون نظر در خود
افتد سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الشمس و بعضی انا الشمس گویند و بضرورت و بداہت عقل معلوم است کہ شمس ہرگز عین اشیا نشدہ
است قال بعض الصوفیۃ ہذا ہو المشہور علی الالسنۃ من معنی وحدۃ الشہود و لکنی لست اظن بالاکابر انہم یکذا قالوا بل من تصدی لتحریر
مذہبہم واللہ اعلم بمرادہم لانہ یرد علیہ ان کون التوحید الحالی للخواص و ہو الکمال الاقصی متفق علیہ عند جمیع الصوفیۃ فلو کان کذلک لزم
ان ریاضاتہم و مجاہداتہم اثمر شہود غیر النفس الامری من قبیل غلاط الحس و قد قال اللہ تعالی والذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا الا
فحاشاہم عن ذلک انتہی و نیز ملخص کلام مولانا میلاپوری کہ در اصل مذکور میگوید انکہ در میان وجودات خاصہ جہتی است جامعہ و ہی
الوجود المنبسط او الوجود العام ایاما شئت فقل و نسبت وجود منبسط و ربط آن با وجودات خاصہ اگرچہ بحکم و للہ المثل الاعلی از امثال
محسوسات متعالی است اما تقریباً للذہن ہمچو ظہور صورت نوعیہ در افراد است یا ہمچو نسبت آب با موج و حباب یا ہمچو نسبت ذہب
با حلی یا ہمچو نسبت طین با اوانی چہ بحکم ما من کثرۃ الا و قد ضبطہا الوحدۃ و بموجب کل متعین مسبوق باللا تعین باید کہ این وجودات
خاصہ ظلال و اشراقات وجود منبسط باشند یا بگوئی ظہورات و تنزلات وی باشند یا بگوئی تقییدات و تعینات وی باشند چہ
مفاد این ہمہ تعبیرات آنکہ وجود منبسط اصل ست و وجودات خاصہ کہ حقائق اشیا است فروع وی پس این خصوصیات بمنزلہ قوالب
موہومہ باشند و متحقق بجز وجود منبسط ہیچ نیست زیرا کہ موجود را چون تحلیل کنیم بماہیت و وجود و وجود را از ماہیت سلخ نمائیم فی
من جمیع الوجوہ ہیچ نمی ماند مثلاً از طین سبو سازیم و صورت سبو را در تصور از طین جدا نمائیم پس آن صورت را تحققی نبود و زیادہ
از وہمی نباشد و عند الانتزاع چون بنگاہ فہم ہر اثری کہ ہست از طین بود و لیکن طین محتمل صور کثیرہ است اگر خواہیم تعجب کنیم یا کوزہ
یا شکل دیگر سازیم و این ہمہ اشکال بمنزلہ قالب است مر طین را و ہر یکی در حد ذات خود امر موہوم بود کہ با طین او را نسبتی پیش می آید
و بآن نسبت نام طین سبو می شود و احکام و خصوصیات سبو از طین ظہور می یابد پس آنچہ صوفیہ می گویند کہ عالم وہم و خیال است

در گرفت بمن در ہر ذرہ آفتاب و در ہر قطرہ دریا پیدا
وجود حاصل در ہر ذرہ و در ہر قطرہ
در میان وجود حق و وجود خلق
در ہر ذرہ آفتاب و در ہر قطرہ دریا
وجود حاصل در ہر ذرہ و در ہر قطرہ

واعیان ثابته بوی از وجود نبوییده است و مانند آن مراد ازین عبارت آنکه صور عالم موجود نیست بوجودی که غیر این وجود منبسط باشد و وجود منبسط شامل این همه صور بوده اضافت وجود حقیقی بسوی صور عالم محض وهم وخیال باشد نه آنکه حقایق اشیا ثبوت ندارد و آتش و باد و آب و خاک و فرس و انسان را حقیقتی نبود و مکلف را طاعت و معصیت و جزا و سزا و جنت و دوزخ نباشد معاذ الله من ذلک ولیکن مراد آن عبارات بسبب وقت معنی و ضیق عبارت کما ینبغی واضح نمی شود و موهم خلاف مقصود بود و قول شیخ قدس سره الحق محسوس والخلق معقول ازین مقام خبر می دهد بالجمله وجود حقیقی یک ذات فائض البرکات بود و لا موجود الا الله متحقق باشد

مثنوی

ما عدم هائیم هستی های ما تو وجود مطلق فانی نما
نیست را نمود هست آن مخشم هست را نمود بر شکل عدم
بحر را پوشید و کف کرد آشکار باد را پوشید و نمودت غبار
خاک را بینی بیالای علیل باد را نی جز بتعریف و دلیل
کف همی بینی روانه هر طرف کف بجز دریا ندارد منصرف
کف بحس بینی و در با از دلیل فکر پنهان آشکارا قال و قیل
نفی را اثبات می پنداشتیم دیده معدوم بینی داشتیم
لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال چون حقیقت شد نهان پیدا خیال
ای عدم را چون نشاند اندر نظر چون نهان کرد آن حقیقت از بصر
آفرین ای اوستاد سحر باف که نمودی معرضان را دُر و صاف
پس ازان باید دانست که ملخص کلام امام ربانی که در مکتوب صد و شصتم جلد اول میفرماید آنکه مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم سه طائفه اند طائفه اولی قائل اند بانکه عالم بایجاد حق سبحانه در خارج موجود است و هر چه در وست از اوصاف کمال همه بایجاد حق است سبحانه و طائفه ثانیه عالم را ظل حق سبحانه می دانند اما قائل اند بانکه عالم در خارج موجود است لیکن بطریق ظلیت نه بطریق اصالت و وجود ایشها قایم بوجود حق است سبحانه کقیام الظل بالاصل و طائفه ثالثه قائل اند بوحدت وجود یعنی در خارج یک موجود است و بس و عالم را در خارج تحققی نیست و این جماعه هم عالم را ظل حق سبحانه می گویند و این طائفه واصل کامل اند علی تفاوت درجات الوصل والکمال انتهی ملخصه طائفه اولی را ایجادیه گویند و این طائفه همچو متکلمین قائل همه از وست بود و خلق و خالق را همچو مصنوع و صانع و نقش و نقاش و کوزه و کلال و تصویر و مصور می دانند و طائفه ثانیه را شهودیه خوانند و این طائفه قائل همه بدوست بود و خلق و خالق را همچو عکس و شخص می دانند چنانچه عکس بدون شخص قیام ندارد همچنین عالم بدون حق سبحانه قائم نبود نزد این هر دو طائفه وجود ممکن بجمیع الوجوه غیر وجود واجب است تعالی و تقدس و طائفه ثالثه را وجودیه نامند و این طائفه قائل همه اوست بود طائفه اولی قائل ایجاد است فقط و طائفه ثانیه باوجود اقرار ایجاد قائل انعکاس است و طائفه ثالثه باوجود اقرار ایجاد و انعکاس قائل است بمعیت وجود در صور و صور را بدون ضم وجود نزد ایشان ظهوری و نمودی نبود حاصل آنکه نزد وجودیه در میان وجودات خاصه جنسی است جامع وهی الوجود والعالم و این وجود عام تعالی و تقدس جوهر قیوم و جنس اعلی است و وجودات خاصه بجمیع اجزائه درین عین واحد وجود و اعراض مجتمعه اند و نسبت این جنس اعلی با وجودات خاصه از نسب اربعه مشهوره نسبت عموم و خصوص مطلق است و

نزد شہودیہ وایجادیہ وبسیاری از علماء کلام درمیان وجودات خاصہ حتی جامعہ نسبت و نسبت این جنس اعلی با وجودات خاصہ از نسب مذکورہ نسبت بتاین ہست و نیز باید دانست کہ عالم نزد علماء ظاہر موجود بوجود اصلی است و نزد علماء باطن چہ وجودیہ و چہ شہودیہ موجود بوجود ظلی و در نفی وجود اصلی شیخ ابن عربی و امام ربانی ہر دو متفق اند و در اثبات وجود ظلی نیز متفق لیکن شیخ وجود ظلی را در وہم و تخیل می انگارد و در خارج جز احدیت مجردہ موجودی نمی داند و امام ربانی وجود ظلی را در خارج اثبات می نماید کذا فی مکتوب الاول من الجلد الثانی للامام الربانی و نیز باید دانست کہ در موجود ظلی اقوال امام ربانی مختلف اند در مکتوب اول جلد ثانی و غیرہ میفرماید کہ عالم موجود خارجی است بوجود ظلی و در مکتوب چہل و چہارم جلد مذکور و غیرہ می نگارد کہ عالم موجودی است موہوم متفرع از اینجا است کہ مولانا دہلوی در مکتوب مدنی می طراز د و اختلفت اقوالہ ای اقوال المجدد فی العالم فقال ہو موجود فی الخارج وجودا ظلیا و قال اخری ہو موجود فی الوہم الا ان اللہ تعالی اتقنہ فی تلک المرتبۃ فصار موہوما متقنا و نیز در مکتوب مذکور میگوید و کذلک اختلاف اقوالہ ای اقوال المجدد فی ان العالم موجود خارجی بوجود ظلی او موہوم متقن اختلاف قلیل الجدوی اذ المقصود ان الوجودات الخاصۃ متحققۃ بحیث یصدر منہا آثار ما سوای لیستی ہذا التحقق وجودا خارجیا او وجودا وہمیا متقنا و ان سألتنی عن الحق الصراح قلت ان الذات الالہیۃ من حیث ہی ہی اجل من ان یکون فی الخارج او فی الاعیان اذ الخارج اسم للنفس الرحمانی و فی الاعیان کنایۃ عنہ نعم للحق تجلی عظیم ہو فی الخارج و یتصف الحق بانہ فی الخارج او فی الاعیان بشرط ہذا التجلی و ان سألتنی عن ہذہ الاقوال کلہا ما انکرت علیہا الا من جہۃ التعبیر او من جہۃ ذکر شیء فی غیر محلہ والا فقلما یثیر صاحب کشف الی ما لیس لہ حقیقۃ اصلا انتہی و نیز باید دانست کہ در تاصل اسما و فرعیۃ ممکنات درمیان شیخ ابن عربی و امام ربانی خلافی نیست و وجدان این ہر دو اکابر یکی است اما ہر یکی از این دو اکابر این مقدمہ را بعبارتی دیگر تعبیر فرمودہ و امام ربانی بغلبۃ علمی و سہو بشری عبارت شیخ را بر خلاف وجدان خود حمل کردہ است ازینجا است کہ مولانا دہلوی در مکتوب مدنی می فرماید من اراد التعبیر عن تاصل الاسماء و فرعیۃ الممکنات فی ہذہ المرتبۃ فلہ عبارتان کلتاہما صحیحۃ احدہما ان حقائق الممکنات ہی الاسماء و الصفات متمیزۃ فی العلم و الثانیۃ ان حقائق الممکنات ہی عکوس الاسماء و الصفات المنطبعۃ فی الاعدام المقابلۃ لہا و لا فرق بین العبارتین الا فرقا ضعیفا لا یعبأ بہ عند التفتیش عن حقائق الاشیاء علی ما ہی علیہ و بالجملۃ فالقول بان حقائق الممکنات عکوس الاسماء المنطبعۃ فی الاعدام المقابلۃ لہا لیس مخالفا لکلام الشیخ ابن العربی و اتباعہ و کم لہم من تصریح او تلویح بہذا المعنی و قد اومانا الی وجہ المسئلۃ فلا حاجۃ الی نقل کلامہم و الاطناب بسردہ تصریحاتہم و القول بان حقائق الممکنات ہی الاسماء بمعنی ان الاسماء ہی المتاصلۃ فی الوجود و لہا ظل فی الطرف المقابل یسمی باعیان الممکنات او بمعنی ان العارف لہ ربا من الاسماء و ہو حقیقتہ التی یرجع الیہا لیس مخالفا لکلام الشیخ المجدد و لو شئنا لاقمنا براہین کثیرۃ من کلامہ علی کلامہ فنحمل کلام الشیخ المجدد انہ وجد بعض مقال الشیخ ابن العربی و اتباعہ فحملہ علی ما یخالف وجدانہ و تلک فتنۃ علمیۃ لا منزلۃ کشفیۃ و الغلطات لا یخلو منہا العلماء و لا یضر علو مقامہم ان یوجد

حاشیہ: مولانا ... فرزند ارشد ... جامی ... فرزند ارشد ... وجود ... مخالف ... ان ... فی نفس الامر ... غیر مطابق ... ارواح و اجسام را جوہر و قائم بالذات گویند ۱۲ چہ اشیاء عالم را عکس اسماء و اضدادی گویند عکس کہ قائم بشخص بود موجود باشد ۱۲ سر و ملفق مسلسل و دل و در دل و دیگر و ان شیخ ۱۲ فرقہ کاملی فرقہ و دنا کاملی ۱۲

في بعض كلامهم قليلا فليتأمل انتهى الملخصة قال اصحاب العقايد المجتهد يخطي ويصيب چون خطا امام الائمه امام اعظم ابوحنيفه كوفي وسايرِ مجتهدان والاشان در علوِ مقام الشان ضرري ندارد پس خطا امام ربانی كه مقلدِ حنفي ست در علوِ مقام وي چرا ضرر خواهد داشت غرض ميانِ وجوديه وشهوديه مباحثات ومطارحات طويله اند اين مختصر گنجايش ترجمان آنها ندارد بعد اللتيا والتي تفتيش وتنقيح واقعي چون عالم در نظر هر دو طائفه موجود ظلي ست پس مآل هر دو يكي بود لهذا مولانا دهلوي در مكتوب مدني حكم مي فرمايد قد وقع عندنا ان المكاشفين صحيحان جميعا لكن القول بان وحدة الشهود على هذا المعنى اي على ان العالم عكوس الاسماء والصفات المطبعت في مرايا الاعدام المقابلة لتلك الاسماء والصفات لم يقل به الشيخ ابن العربي سهو ل الشيخ واتباعه بل الحكماء ايضا يقولون بها وذلك لان محصل هذا القول بعد التهذيب والتخليص من المجازات والاستعارات التي اوجبت صعوبة الفهم هو ان الحقايق الامكانية اضعف والنقص والحقيقة الوجوبية اتم واقوى بحيث يمكن ان يقال للحقايق الامكانية انها اعدام ظهر فيها صور الوجودات ولا خفاء ان هذا القول متفق عليه انتهى ودرين مسئله وحدة الوجود تفاصيل ديگر اند قدرِ كافي ازانها در غاية التحقيق فتواي فقير توان يافت ونيز بايد دانست كه وجوديه وشهوديه وايجاديه وعلماء كلام همه از اهل سنت وجماعت اند در اختلافاتِ اهل سنت عيب يكديگر نبايد كرد لقوله عليه السلام اختلاف العلماء رحمة وهر يكي را بحال خود بايد گذاشت فربكم اعلم بمن هو اهدى سبيلا ودرين اختلافات اجرم يك جانب

زبدة العارفين سيد شاه كمال الدين ميفرمايد بعضي بلاحده بخن ناسزا كهين وجسم كثيف عنصري اسكو خدا كهين وآدم كو حق كيا هي على صورته حديث هي كر اشقيا دليل برين مدعا كهين اور پيكر لطيف مثالي كو بعضهم بعضي ديگر نه ذات حق الا هوا كهين چوني چگوني سے منزه هي كر كے بعض ذات خدا هي روح نه ذات سوا كهين بعضي كر اسكو داخل عالم نه خارج ش وعين الورا هي حق نه دور از الورا كهين گاه وذيچه كے حصه جنبگر كرين وگاه بن حصص سے كهان هي جدا كهين الم تجد بغيره اور لا يكل غير هي ايجاب هر دو سلب بواجب روا كهين الحاد واتحاد تجزي حلول كي هي قايل كو قوم كافر مسلم كا كهين بعضي عاصر اور كتے عشق وعشق حق هي بعضي كا عشق چشم بحبل وعصا كهين بعضي بلند سايه جو همتا هي اسكا ديد هي روز

ظهور ايشان مناسب ديد وتعيين بيان طريق ازبراي افاده طلبه نمود انتهى پس ازان بايد دانست كه حكم وحدت در كثرت وشهود حق در عالم از راه حلول غيبت بلكه از راه

مجتهد را میسر نیست تا بمقلد چه رسد لتفصیل این مقدمه از مقدمهٔ پنجم باید طلبید و آنچه بعضی از عوام بر علما و عرفا کرام در باب این مسئله اختلافی طعنه میزنند اصلی ندارد و نیز باید دانست که در باب اختلافات صاحب الطاف القدس شاه ولی الله دهلوی و صاحب قول الفصل شاه شرف الدین تلمیذ دهلوی قدس سرهما قول فیصل دارند خلاصهٔ آنکه اعظم اغلاط قوم در این باب آن است که گویند همه اوست باز در میان لوازم عبودیت و ربوبیت بون باین نمیدهند و تحیر مانند حل این غلط موقوف بر بیان سهوی است که در معرفت نسبت وجودات خاصه با وجود عام بود و سهوی که در میان نسبت وجود عام با ذات بحت بود بیان سهو اول آنکه ظهور نسبتی است میان ظاهر و مظهر و حکم این نسبت غیر حکم سائر نسبتها است چه ظاهر عین مظهر بجمیع اعتبار نیست و غیر او نیز بجمیع اعتبار نه مانند نوع انسان نسبت افراد انسان اگر نوع عین این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که این فرد بر فرد دیگر محمول شدی چنانچه نوع محمول میشود اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که هذا انسان صحیح نشدی چنانکه هذا حجر صحیح نیست نوع انسان و نوع فرس نسبت حیوان و حیوان و شجر نسبت نامی و نامی و جماد نسبت جسم و جسم و مجرد نسبت جوهر و جوهر و عرض نسبت وجود عام همین حال دارد پس بدیهی است که در این مواضع مفارق حمل و مصداق تغایر هر دو یافته میشود و در این صورت احکام هر دو قبیل را گنجایش بود عقول قاصره گاهی آن را از قبیل عین شی گیرند من جمیع الوجوه چون بعض لوازم عینیت یافته نشود و نقض آن عقیده کنند و گاه آن را از قبیل غیر تراشند من جمیع الوجوه چون بعض لوازم غیریت بدست نیاید متحیر مانند عقول سلیمه دانند که نسبتی است غیر نسبت عینیت و غیریت هر چه از خصوصیات اشیا ماشی شده ساحت وجود عام از غبار آن پاک است چنانکه سواد و بشره و قصر قامت و لکنت زبان نوع انسان را ملوث نمی سازد هر چند این اسود و اقصر و الکن انسان است و هر چه از مرتبهٔ اطلاق من حیث المطلقیت سر بر آورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن و مطلق بودن باین فرد نسبت نتوان کرد هر چند مطلق و مقید است چون در این انواع مختلفه خواص متنوعه بدست می آید عقل بدستاویز این امور متغایره بحکم الاشیاء تعرف باضدادها به ثبوت انواع شتی جزم کند هر یکی را از دیگری می شناسند بخلاف وجود عام که غیر وی چیزی محسوس و معقول نیست تا عقل را در وی تصرف بود و از غیر باز شناسد معهذا لطافت و بساطت در بساطت است بحیرت چیزی بدست عقل نیاید از اینجا است که معقولیان در میان جوهر و عرض حقیقت مشترک اثبات نکرده و وجود عام را جنس اعلی نشمرده اند منشأ آن عدم حضور وجود عام است نزد عقل ایشان ما خود می دانیم که ایک حقیقت منبسط بدو شبح می شود گاهی در کسوت قیام بنفسه ظهور کند و مستی بحجر گردد و گاهی در لباس قیام بغیره برآید و مستی بعرض شود از نیز نگیهای همین معنی است جوهر شدن اعراض در عالم مثال و عرض شدن جوهر در موطن خیال و صدق صورت ذهنیه بر موجود خارجی الی غیر ذلک حالا یخفی ولیکن اهل ذوق بحاسهٔ ذوقی بطریق حضور الشی لذاته بذاته فی ذاته ادراک آن کنند و حقیقت را بوجه من الوجوه می دانند و بآن ناآشنا آشنا شوند بالجمله رنگی ازان در عقل اهل ذوق می افتد بیان سهو ثانی آنکه میان وجود عام

وذاتِ بحت نسبتی است معلومُ الانیت ومجهولُ الکیفیت نه تنزل است بجمیع وجوه ونه ظهور پس اشکالاتی که مذ شوتِ هر حقیقتِ مفصله
ازین حقائق ناشی می شود انجا مسموع نیست وآن را در آن مرتبه ورود نه از اهلِ وجدان قومی راچون نظر بخود اندر کردند وجودِ عام
مشهود شد آن را وجود نام نهادند در وی آنقدر لطافت وبساطت یافتند که در اندیشهٔ عقل نگنجد همون را مبدأ المبادی زعم
کردند وهر چه از بساطت ولطافت که بایشان رسیده بود بر آن وجود منطبق ساختند ودر آن معرفت ابدالدهر ماندند و
ندانستند ﴿ هنوز ایوانِ استغنا بلند است ﴾ هر که مقدمهٔ قیصری را به بیند این مذهب را روشن تر بداند منشأ این غلط وقوف
است بر وجودِ عام وبر وجهی از وجوهِ او اکتفا کردن وبکنهِ او نارسیدن اگر بکنهِ وجودِ عام رسیدندی آن را مبدأ المبادی
نگفتندی وجمعی را برماوراءِ وجودِ عام گذر افتاد ایشان ذاتِ بحت را مبدأ المبادی واوّل الاوائل دانستند ووجودِ عام را
صادرِ اول ووجودِ منبسط علی هیاکل الموجودات گفتند لیکن در احکامِ تفصیلیه هر دو را مخلوط کردند وبیک اسم مسمّی نمودند واز جهتِ تسامح
وتساهلِ تعبیرِ احکامِ هر یکی را بدیگری منوط ساختند بعضِ حقائق را بالبعض خلط کردن والطف را بالطبعِ دیگر پنداشتن وبیک اسم مسمّی کردن
رسمِ قدیم صوفیه است ولیس هذا اوّل قارورةٍ کُسرت بعضِ تابعان ایشان را بسبب این تسامح وتساهل اشتباهی واقع شد پنداشتند
همون یک وجود است که باختلافِ اعتبارات مختلف شده باعتبار تعلق بحقایقِ شتّی وجودِ عام است وباعتبارِ حرافتِ ذاتِ
بحت منشأ این اشتباه عدمِ تفرقه است درمیانِ نسبتی که حقایقِ شتّی را با وجودِ عام بود ونسبتی که وجودِ عام را با مبدأ المبادی بود
دگر وهمی که وجدانِ ایشان بتجلّی اعظم پیوسته بود یا برهانِ عقلی صفاتِ تنزیه در واجب اثبات کرده اند یا بتقلیدِ شرائع صفاتِ تشبیه
اعتقاد نموده اند این خواص را نه در وجودِ عام یافتند ونه در چیزی که اهلِ معرفت از ذاتِ بحت بمیان آورده مصداق آن
دیدند بانکارِ این هر دو نسبت برخاستند واین قدر محقق دانستند که ذاتِ بحت باعتبارِ انتسابِ بتجلّی اعظم با وِ وارتباطِ خاصِ او
بعکوس وانوارِ که از تجلّی اعظم منشعب شده اند احکام بسیار دارد ودر شرائع بیان همین احکام بود وجدان وبرهان وتقلیدِ شرائع را
بیرون ازین میدان گذر نیست وماوراءِ آن نزدِ ایشان هیچ خبر نه هذا والله اعلم بحقیقةِ الامور انتهی خلاصةً کلامِها

فائدهٔ چهلم

قائلانِ وحدةِ الوجود چه عرفاءِ کرام وچه علماءِ عظام وچه مشیخه وحکماءِ اعلام هزار ها اند تفصیلِ چند اکابر ایشان از جملهٔ التائید شرح اولة
التوحید مولانا فقیه علی جهامی ونفحاتِ ملّا جامی واخبارِ اخیارِ شیخ الهند محدثِ دهلوی واصل الاصول مولانا شاه عبد القادر فخری
وغیرهم باید طلبید کثرتِ اقاویلِ قائلان از نقلِ آنها مانع می آید ناچار این فقیر نقلِ چند اقوالِ بعضی از علماءِ متاخرین که درین قرنِ
سیزدهم گذشته اند خاتمِ این رساله می گرداند قالَ بحرُ العلوم ملکُ العلما مولانا عبد العلی فی شرحِ السُّلَّم ولنُنوِّرِ الکتاب بذکرِ الحکمةِ الحقّةِ
التی اُوحِیَ بها الرُّسُلُ الکرامُ المخرِّقونَ المصادِقون وکُوشِفَ بها اولیاءُ الله العظام واعلم ان الواجبَ سبحانه موجودٌ وهو وجودٌ بحتٌ وهو الموجود
بنفسهِ وماسواه لیس بشیءٍ والعالمُ کلُّه شئونٌ له تعالی وتعیّناتٌ له جلّ مجدُه وهو تعالی ظاهرٌ فیه ونفسُه واجبٌ جاعلٌ والمتعیناتُ ممکنةٌ

مجعولة فالتعين الواحد ظهر في الكثرة والكثرة انما تعاريه بالاعتبارات ووجودها مستعار منه والموجود حقيقة هو سبحانه فهو سبحانه وجود مطلق لا بان يكون الاطلاق قيدا فيه ليس بكلي ولا جزئي ولا كثير ولا شئ معه سواه ولا شريك له في الوجود وهو حق منزه في نفسه واجب لذاته وهو خلق مشبه بتعينات عدمية والواجب لا يكون ممكنا ولا الممكن واجبا فهو جامع بين التشبيه والتنزيه وليس منزها فقط كما عليه الاشعرية فانه تقييد وليس مشبها فقط كما عليه المجسمة فانه تحديد والله سبحانه بريء منهما قال سيد الاولياء رئيس الاتقياء امام المتقين خليفة الله في الارضين الهادي للطالبين الشيخ الاكبر خاتم الولاية المحمدية الشيخ محي الملة والدين ابن العربي قدس سره واذا قفا حلاوة كلامه في فصوص الحكم ﴿ فان قلت بالتنزيه كنت مقيدا وان قلت بالتشبيه كنت محددا وان قلت بالامرين كنت مسددا وكنت اماما في المعارف سيدا فمن قال بالاشفاع كان مشركا ومن قال بالافراد كان موحدا فاياك والتشبيه ان كنت ثانيا واياك والتنزيه ان كنت مفردا فما انت هو بل انت هو في عين الامور مسرحا ومقيدا انتهى كلامه الشريف الحقه قال المنكرون ان ذلك مخالف للعقل من وجوه الاول يلزم اتحاد الواجب والممكن وهو محال بالضرورة والثاني اتحاد الموجودات كلها بالحقيقة وهو ايضا محال والثالث ان ظهور الواحد في الكثرة محال بالضرورة قلنا اولا ان ذلك مكاشف ومعلوم بنور الوحي عند الانبياء وبنور المكاشفة عند الاولياء ومخالفة العقل المتوسط لا يضر والعقل النوراني غير منقبض عنه وثانيا ان وجوب المطلق مع امكان افراده له شواهد كثيرة كمفهوم احد النقيضين فانه واجب وافراده وهي كل واحد من النقيضين ممكن وللاستعداد ومخالفة الموجودات بالحقيقة حاكم العقل عليه دليل ودعوى الضرورة غير مسموعة كيف وانتم معترفون بتعسر تنقيح الحقائق وظهور الواحد في الكثرة غير ممتنع فان اكثركم قائلون بوجود الكلي الطبيعي ومنكم من ادعى الضرورة في ان الامر الواحد لا ينتزع من كثرة محضة فلا بد من امر واحد مشترك بين الموجودات ينتزع منه الوجود فذلك الامر الواحد هو الوجود الحقيقي والوجود واجب بالضرورة غير قابل للعدم فلزم منه القول بان الوجود واجب الوجود حقيقة الحقائق والعالم كله شئون له تعالى وتقدس عن التقييد وقالوا ثانيا فذلك مخالف للشريعة الغراء قلنا لا كيف والآيات القرآنية والاحاديث النبوية مؤيدات لذلك منها كلمة التوحيد والتاويل بان المراد الا الله الحق موجود وما سواه باطل تاويل في اصول الدين فلا يسمع قال الله تعالى وعجبوا ان جاءهم منذر منهم وقال

﴿ شیخ اکبر قدس سره در بیان تنزیه وتشبیه میفرماید ﴿ فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا وان قلت بالتشبیه کنت محددا والحاصل اگر تو گوئی به تنزیه فقط شوی قید کننده مر الله را و غیب یعنی منکر ظهور وی شوی با وجود آنکه الله تعالی خود را وصف کرده است بوجود وی ظاهر اگر تو گوئی به تشبیه چنانچه مجسمه گویند که الله تعالی مجسم مشبه است پس شوی حد کننده مر الله تعالی را با وجود آنکه الله تعالی حد ندارد و باز می فرماید وان قلت بالامرین

الکافرون ہذا ساحر کذاب اجعل الآلہۃ الٰہا واحدا ان ہذا لشیٔ عجاب نزلت حین قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ اجمعین وسلم قولوا کلمۃ تملکون بہا العرب والعجم فقالوا بل عشر کلمات فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم قولوا لا الہ الا اللہ فنفروا وقالوا کیف یسع الخلق الٰہ واحد وانہ یجعل الآلہۃ الکثیرۃ الٰہا واحدا وقال الاخرون ما سمعنا بہذا فی الملۃ الاخرۃ ان ہذا الا اختلاق وامشوا واصبروا علی الہتکم ان ہذا لشیٔ یراد کما قص اللہ فی کتابہ وہم کانوا اہل اللغۃ واللسان فما فہموا ہو المراد والمدلول والیضا لم ینکر ہذا الفہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ومنہا قولہ تعالی ہو الذی فی السماء الٰہ وفی الارض الٰہ ومنہا انہ بعث نوح علیہ وعلی نبینا وآلہ واصحابہ الصلوۃ والسلام وقال لقومہ اعبدوا اللہ مالکم من الٰہ غیرہ کما قال اللہ تعالی وتقدس ارسلنا نوحا الی قومہ فقال یا قوم اعبدوا اللہ مالکم من الٰہ غیرہ انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم ہکذا قال ہود وشعیب وصالح علی نبینا وآلہ واصحابہ وعلیہم الصلوۃ والسلام علی ما قص فی سورۃ الاعراف والقول بان المراد الا الہ الحق غیر مسموع فانہ قول بعدم تبیین الرسل مرادہم فی اصول الدین وقول باتیان کلام مؤول فی بدء الخطاب ومنہا قولہ تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ ید اللہ فوق ایدیہم وکان ید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فوق ایدیہم ومنہا قولہ تعالی ءالٰہ مع اللہ بل ہم قوم یعدلون ومنہا قولہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو دلیتم بحبل لہبط علی اللہ وہو حدیث صحیح ومنہا قولہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکایۃ عن ربہ لا یتقرب العبد قرب النوافل حتی احببتہ فاذا احببتہ کنت سمعہ الذی یسمع بہ وبصرہ الذی یبصر بہ ویدہ التی یبطش بہا ورجلہ التی یمشی بہا وہذا ایضا حدیث صحیح وبالجملۃ نور الوحی شاہد بذلک لا ریب فیہ اللہم ثبت قلبی علی الایمان مدۃ الحیوۃ الدنیا وبعد المماۃ بتصدق نبیک وحبیبک ومصطفاک وآلہ الکرام واصحابہ العظام صلوات اللہ علیہ وعلیہم اجمعین انتہی وسند العلما مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی در اثنا عشریہ میفرماید عقیدہ چہاردہم آنکہ حق تعالی در چیزی حلول نمی کند ودر بدنی نمی درآید وغلاۃ شیعہ ہمہ قائل اند بحلول او تعالی در ابدان ائمہ حتی در بدن ابو مسلم مروزی صاحب الدعوۃ کہ زرامیہ بآن قائل شدہ اند وطرفہ این است کہ شیخ ابن مطہر حلی او وصف این ہمہ وانہا در کتاب منہج الحق قول بحلول را بصوفیہ اہل سنت نسبت کردہ حالانکہ ایشان حلولیہ را تکفیر می کنند واین ہمہ از نافہمی کلام است مسئلہ وحدۃ الوجود را بسبب وقتی کہ دارد نفہمیدہ وبر حلول حمل نمودہ واز نیجا دقیقہ فہمی علماء ایشان توان دریافت ہمین قسم دیگر مطالب غامضہ را کہ در کلام حضرات ائمہ واقع شدہ اند بسبب غلط فہمی مسخ وتبدیل نمودہ باشند وبعضی از فرق غلاۃ بنا نیہ ونصیریہ واسحاقیہ اتحاد بجای حلول استعمال میکنند حالانکہ اتحاد مطلقا باطل است وبطلان او از اجلای بدیہیات است وشیخ حلی بنا بر کمال دقیقہ فہمی قول باتحاد را نیز بسالکین اہل سنت منسوب کردہ حالانکہ مقصد ایشان از ین اتحاد یکی از دو معنی است نہ اتحاد حقیقی اول انحاق واضمحلال انانیت عبد نزد یک ظہور نور تجلی مثل حالتی کہ نور چراغ را نزد یک ظہور آفتاب میشود وعروض این حالت وظہور نور تجلی از قرآن مجید واقوال عترت پر ظاہر است وقولہ تعالی فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکا وخر موسی صعقا وقولہ تعالی فلما جاءہا نودی

اَن بُورِکَ مَن فِی النارِ وَمَن حَولَها وسُبحَانَ اللهِ رَبِّ العالمین واز اقوالِ عترتِ طاهره قولِ حضرتِ صادق در مخاطبهٔ ابوبصیر بروایتِ
کلینی سابق گذشت که اِنَّ المومنین یرونَهُ فی الدنیا قبل یومِ القیمة اَلَستَ تراه فی وقتِکَ هذا واین معنی راشیخ ابنِ فارضِ مصری علیه
الرحمه در تائیهٔ خود واضح نموده وگفته ؎ وجاءَ حدیثٌ فی اتحادی ثابتٌ ؛ روایتُهُ فی النَّقلِ غیرُ ضعیفةٍ ؛ یُشیرُ بِحُبِّ العبدِ بعد
تقرُّبٍ ؛ الیه بنفلٍ او اداءِ فریضةٍ ؛ وموضعُ تبنیهِ الاشارةُ واضحٌ ؛ بکُنتُ لهُ سَمعاً کنورِ الظهیرةِ ؛ واَن حدیثِ صحیحِ قدسی این است
لایزالُ عبدی یتقرَّبُ الیَّ بالنوافلِ حتّی اُحِبَّهُ فاذا اَحبَبتُهُ کُنتُ سمعَهُ الذی یسمعُ بهِ وبصرَهُ الذی یبصرُ بهِ ویدَهُ التی یبطشُ بها
ورِجلَهُ التی یمشی بها دوم انکه خود را مرآت حق داند و مظهری از مظاهر او شناسد بوجهی که بعضِ احکامِ ظاهرِ بمظهر منسوب گردد و بالعکس
لکن وصفی که قادح باشد در نزاهتِ ظاهر از مظهر ترقی نکند و وصفی که عنوانِ مرتبهٔ ظاهر باشد بمظهر نزول نفرماید واین معنی
نیز از قرآنِ مجید واقوالِ عترت پر ظاهر است مَن یُطِعِ الرسولَ فقد اَطاعَ اللهَ اِنَّ الذین یبایعونک انما یبایعون اللهَ وخطبةُ الافتخار
وخطبةُ البیانِ حضرتِ امیر در کُتُبِ امامیه معروف ومشهور است واگر شیخ حلّی ازین معانی صحیحهٔ اتحاد وتجاهل نماید مضایقه ندارد که دیگر
عُقلاءِ شیعه این معانی را فهمیده وبموازینِ عقلیه سنجیده اند کلامِ خواجه نصیر طوسی در شرحِ مقاماتِ العارفین از کتابِ اشارات و
کلامِ صدرا شیرازی در شواهدِ الربوبیت واسفار وکلامِ ابن ابی جمهور ودیگر متأخرینِ این فرقه باید دید واگر این اشخاص را هم
اعتبار نباشد که اینها مخلط اند بین التصوف والفلسفة والشریعة پس کلامِ مقتدا در اکه پیشوایِ مقرّری الیشان در علومِ دینیه
است وشارحِ قواعد وصاحبِ کنز العرفان فی تفسیرِ احکامِ القرآن نقل کنیم قالَ المقدادُ فی شرحِ الفصول فی علمِ الاصول فی ذکرِ
الاحوالِ السانحة للسالک المرادُ من الاتحادِ هو اَن لا ینظرَ الا الیه من غیرِ اَن یتکلّف ویقولَ ما عداه قائمٌ بهِ فیکون الکلُّ واحداً من
حیثُ اَنَّهُ اذا صار بصیراً بنورِ تجلّیهِ لا یبصرُ الّا ذاتَهُ لا الرائی ولا المرئی انتهی کلامهُ انتهی وایضاً مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی در جوابِ استفسارِ
عالیِ می طراز وبسم اللهِ الرحمن الرحیم مولوی صاحب مجمعِ کمالات ومناقب قیمِ احکامِ شریعت مولوی نور اللهِ صاحب سلمه اللهُ تعالی
زاد اللهُ حرصه علی حفظِ الشرعِ واصلحِ الدین فقیر عبدالعزیز بعد از ابلاغِ سلامِ مسنونِ الاسلام ملتمس می دارد در قضیهٔ که بمیرد در باب استفسارِ
از مسئلهٔ توحیدِ وجودی وتوحیدِ شهودی وانکارِ اقاویلِ وحشت ناک میان رمضان شاه وصول عشرت شمول نمود مهربانِ من
حقیقت الامر این است که صوفیهٔ علیه از قدیم اشارات باین مسئله میفرمودند بوجهی که محتملِ تاویل بود گاهی بحکایت تاویل میتوان
کرد وگاهی محملِ لشکری توان داشت چنانچه انصاحب خود از چند بزرگ نقل فرموده اند لیکن بعد از مرورِ طبقهٔ سلف وگذشتنِ
پانصد سال از هجرتِ نبویه این حضرات دو فرقه شدند جمعی کثیر آن اشارات را بر حقیقت حمل کردند وقایل شدند بانکه وجودِ واحد
در مراتبِ وجوب وامکان وقدیم وحادث ومجرد وجسمانی ومومن وکافر ونجس وطاهر ظاهر است لیکن هر مظهر حکمِ جدا دارد وفرق در
احکامِ مظاهر ضرور است مومن را حکم بر نجات وکافر را بر قتل واسر وعلی هذا القیاس در جمیعِ صفاتِ متضاده چنانچه گفته ؎

هر مرتبه از وجود حکمی دارد اگر فرق مراتب نکنی زندیق و بهمین فرق وابسته است احکام ظاهر شریعت چه زن منکوحه حلال است و اجنبیه
حرام و پدر واجب التعظیم است و کافر معاند واجب التحقیر و هر که فرق در احکام نکند و محض وحدت وجود را ملاحظه نماید خلاف شرع و الحاد
و زندقه است همچنین وجود را که عین ذات حق است نزد ایشان با وجود ظهور در مظاهر مختلفه در مرتبهٔ احدیت صرف پاک و منزه است
از نقائص و متصف بکمالات و نیز بدانند که نقصان مراتب کثرت با وحدت نمی شود چنانچه شعاع آفتاب با وجودی که بر نجاسات می افتد
نجس نمی شود و حقیقت کلیهٔ انسان با وجودی که در مسلمان و کافر و صالح و فاسق و عالم و جاهل ظهور کرده خود نقصان نمی پذیرد و همین
مذهب صوفیهٔ بسیار و علماء نامدار اختیار کرده اند و درین باب رسائل و کتب نوشته اند عمدهٔ آنها از قادریه شیخ اکبر محی الدین بن العربی و
شیخ صدر الدین قونیوی و شیخ عبد الکریم جیلی و شیخ عبد الرزاق جیجانوی و شیخ امان پانی پتی رحمهم الله و از کبرویه مولانا جلال الدین
رومی و شمس الدین تبریزی رحمهما الله و از سهروردیه شیخ فرید الدین عطار رحمه الله و از حضرات چشتیه سید محمد گیسو دراز و سید جعفر مکی
رحمهما الله و از نقشبندیه خواجه باقی بالله و عبید الله احرار و مولانا نور الدین جامی و مولانا عبد الغفور لاری و علی هذا القیاس شیخ
عبد الرزاق کاشی و شمس الدین قنباری و قیصری و سعید الدین فرغانی و غیر ایشان گذشته اند و تصانیف این بزرگان موجود و
مشهور است چنانچه بملاحظهٔ انصاف در آمده باشد و جماعهٔ دیگر آن همه اشارات را بر تاویل حکایت یا سکر حمل نموده انکار وحدت وجود
کرده اند و گفته اند که وحدت وجود در بعضی اوقات بنظر سالک می آید بی آنکه در حقیقت باشد چنانچه در روشنی آفتاب همه سیارها بی نور
می شوند و بنظر می آیند حالانکه در نفس الامر موجود اند و نور هم دارند ولیکن در وقت نهار بسبب غلبهٔ نور آفتاب نور ایشان مضمحل میگردد
و همچنین است حال چراغ پیش مشعل پس کسانیکه بتوحید صرف راه زده اند توحید ایشان محض در شهود و در نظر است بی آنکه در وجود باشد
و همین است مذهب شیخ علاء الدولهٔ سمنانی و جماعتی دیگر از قدماء و مذهب امام ربانی و اتباع ایشان و این حضرات هم در اثبات این عقیده
بر رسائل و مصنفات بسیار پرداخته اند چنانچه معلوم خاطر شریف خواهد بود پس مارا مروم را که بعد ازین اختلاف پیدا شده ایم جزم باحد الطرفین
نمی تواند شد پس سبیل ما مروم این است که چنانچه در مذاهب اربعه حق را دائر می انگاریم و میگوئیم که مثلاً مذهب حنفیه صواب یحتمل الخطا
است و مذهب شافعی و مالکی و غیر ایشان خطا یحتمل الصواب است همچنین درین مذهب توحید وجودی و توحید شهودی اگر نظر بدلیل یک طرف
راجح شود آن طرف دیگر را هم ضلال و گمراهی نباید انگاشت که تضلیل و تکفیر جماعهٔ کثیر از علماء نامدار و مشایخ لازم می آید آری اگر بتقلید
یک طرف غلو پیدا کرده و فرق مراتب را از نظر انداخته و پا از جادهٔ اعتدال بیرون نهاده عابد را معبود و حادث را قدیم و ملوث را
منزه و حرام را حلال بخش ظاهر انگار و البته از ملحدان و زندیقان می گردد و حاصل الکلام اینکه اختلافی که در میان امت بسبب
تفاریق توحید وجودی و توحید شهودی واقع شده مانند اختلاف سنی و رافضی یا سنی و خارجی نیست که تضلیل و تکفیر احد الحزبین
از جانبین باشد بلکه مانند اختلاف مذاهب اربعه است آری هر که از قائلان توحید وجودی پا از جادهٔ اعتدال بیرون نهاده

نوبت بالحاد و زندقه رساند البته ضال و گمره می گردد و همچنین اگر کسی از قائلان توحید شهودی یا از جاده اعتدال بیرون نهاده تکفیر و تضلیل
جمع کثیر از علماء صوفیه نماید البته مطعون و ملام است این است حال مفصل درین باب حالا احوال میان رمضان شاه ملاحظه نمایند اگر تقیه
شرع دارند و مردم را بر نماز و روزه و تلاوت قرآن و ذکر و خوف و رجا و تقوی و صلاح دعوت میکنند پس از الحاد و زندقه بسیار دور اند
و اگر معاذ الله تقید احکام شرع نمی نمایند و مردم را باباحت و زندقه دعوت می کنند پس قابل تضلیل و تکفیر اند و در کتب فقه می نویسند اگر در مسئله
وجوهات چند باشند که موجب کفر اند و یک وجه عدم کفر پس بر مفتی لازم است که میلان بر عدم کفر کرده باشد مگر قائل خود تصریح وجه کفر کرده
باشد و در فتاوی عالمگیری مرقوم است و در دیگر فتاوی معتبره نیز مرقوم و مسطور است اذا کان فی المسئلة وجوه توجب الکفر و وجه واحد
یمنع فعلی المفتی ان تاول فلک الوجه الا اذا صرح بارادة توجب الکفر فلا ینفعه التاویل حینئذ ثم ان کان فی نیة القائل الوجه الذی یمنع
التکفیر فهو مسلم و ان کانت فی نیة القائل الوجه الذی یوجب التکفیر لا ینفعه فتوی المفتی انتهی و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل السلام
علیکم و قلبی لدیکم انتهی و ایضاً مولانا شاه عبد العزیز دهلوی در جواب سائلی می نگارد وحدة الوجود حق و مطابق واقع است چرا که
دلائل عقلیه و نقلیه بر آن قایم است چنانچه در رساله ادلة التوحید شیخ علی مهایمی گجراتی مشروح و مبسوط است و علماء متکلمین را انکار این
مسئله همگی از دو وجه است اول آنکه بر این مسئله بسبب کمال دقت و باریکی شبهات عقلیه و نقلیه بسیار وارد میشوند در نظر آنها حل آن شبهات
میسر نشده ناچار بانکارش آمدند این است حال سطحیان از متکلمین دویم آنکه این مسئله از اسرار است شرائع و ادیان موقوف بر دانستن
این مسئله نیست بلکه عوام را تلقین این مسئله موجب انفتاح باب الحاد است و اباحت و شرور و فساد است و مداهنت در امتثال تکلیفات
میگردد پس بنا بر این مسئله بنا بر دقت و باریکی آن ممنوع و محذور است و امساک لسان ازان واجب دانند چنانچه در حدیث شریف است
و اذا ذکر القدر فامسکوا و اذا ذکر اصحابی فامسکوا و اذا ذکر النجوم فامسکوا معلوم شد که تفصیل و تفتیش و تحقیق در امثال این مسئله دقیق
منجر بضلال و اضلال میگردد این است حال محققان متکلمین و مهذبان این جماعه در تصانیف خود ها ایراد اجمالی داده اند کالغزالی و الرازی و غیرهما
من ائمة هذا الفن اگر تفصیلش منظور باشد در کتاب تنبیه المجوجین مطالعه باید کرد و بالجمله انکشاف این مسئله در ابتدا بدلائل و رسمیات نبوده است
بلکه بمحض موهبت و معرفت است و انکشاف این تحصیل و کسبی نیست بلکه بر ورود حالات باید داشت آری اگر کسی را بقاء ظن بر اولیاء الله که باین
مسئله متکلم شده منظور افتد و خواهد که در جناب ایشان بد اعتقاد نشود و در رسائل توحید نظر کند تا بر دلائل عقلیه و نقلیه وقوف یافته اعتقاد
فاسد در جناب اولیاء الله بهم نرساند مضایقه ندارد و الا مسلک دریافت این مسئله بر فکر عقلی نیست و همین گفته اند که هو طور وراء طور
العقل و نیز گفته اند قلندر هر چه گوید دیده گوید و عامی که هنوز باین مرتبه نرسیده است و نه عالم متکلم شده مکلف است بانکه اجمالاً
بداند که صوفیه صافیه آنچه گفته اند حق است و فهم من بآن نمیرسد مثل ایمان بمتشابهات قرآن و نیز بدانند که علماء متکلمین که اعتماد بر قول آنها است
انکار صریحش نکرده اند بلکه سکوت ورزیده اند و از بیان آن دم در کشیده اند للوجه الذی ذکرناه آری مقلدان علماء متکلمین سکوت ایشان را

انکار گمان کرده اند مثل نعتازانی وقاضی عضد و دیگر متأخرین لیکن معلوم است که درین باب معتمد ایشان امام غزالی و امام رازی و امثال آنها اند نه متأخرین انتهی و ایضاً مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی در رساله لحیه میگوید فهنا انا اشرع فی المقصود متوکلاً علی الملک المعبود اذ هو المقصود و هو المشهود بل هو الموجود و فی دار الوجود ؎ اسمع الحق من فم العیار و لیس فی الدار غیره دیار انتهی و مولوی اسمعیل دهلوی در باب دوم صراط المستقیم می طراز د چون کہ بسبب رواج این گفت و گو یعنی گفت و گوی وحدة الوجود و اقعی و غیر واقعی بودن آن مردم استفسار میکنند پس این قدر باید دانست که این مخلوقات عین حق نیستند اگرچه قیوم آنها ذات پاک اوست پس تمثیل او بصفات آن باید کرد چنانکه صفات نه عین حق است و نه غیر آن بلکه قایم بوی است همچنین مخلوقات دیگر نه عین صفات اند نه غیر آن بلکه مظاهر آن پس صفات اگرچه فی حد ذاتها مستغنی از مظاهر است لیکن بنا بر اقتضاء حکمت الهیه با وجود استغناء در مظاهر مختلفه که عبارت از مخلوقات است ظهور نموده و همین معنی مقصود کاربر طریقت است که ملاحده وقت اقوال بزرگان را خلاف مقصود ایشان حمل کرده راه تحریف و تلبیس پیموده اند پس این قدر دانستن مضائقه ندارد و اما اوقات خود را باین گفت و گو صرف کردن بی فائده محض است بلکه موجب حرمان از کمالات پیروی انبیاست علی صاحبها الصلوة و السلام و ایضاً مولوی اسمعیل دهلوی در باب اول صراط المستقیم می نگارد و بالجمله انبساط فیوضیت حضرت حق بر بساط وجود و قیام این حقایق متکثره بآن ذات متوحده مدرک می گردد و بمضمون هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء محیط و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله الشارع السفلی لهبط علی الله دم میزند سبحان الله زهی تاثیر حب عشقی و زهی جذب تجلی علمی که بسبب آن این مشتی خاک در مقام مقدس و پاک چه قدر چالاک گردیده و این تراب مهین در مجلس قرب رب الارباب عظیم چه مقعد و مقام کریم یافته ؎ جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خر موسی صاعقا و از لوازم این مقام است دم از وحدت وجود زدن و لب بمعارف الهیه کشودن و ترنم بمضامین این ابیات نمودن ؎ آنچه نی می گوید اندر زیر و بم فاش گر گویم جهان بر هم زنم و جمله معشوق است و عاشق پرده زنده معشوق است و عاشق مرده انتهی چون این مختصر گنجایش اقاویل دیگر ندارد و بیشتر مردم طاعن باصاحب صراط المستقیم کمال اعتقاد دارند و از کن بکن او بیرون نمی روند لهذا قول او را خاتم اقوال متأخرین این قرن و خاتم این رساله گردانیده آمد و الله هو الهادی الی صراط مستقیم ربنا ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم و اذا اردت فتنة قوم فتوفنا غیر مفتونین برحمتک یا ارحم الراحمین ؏

اقل الخلیقه بل لا شیء فی الحقیقه عبد اللطیف المعروف بمحی الدین کان الله له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه از تبییض رساله فصل الخطاب فی الفرق بین الخطاء و الصواب در بلده دیلور نوزدهم رمضان ۱۲۸۴ هجری فراغت یافت الحمد لله علی ذلک ؏

حرره اضعف عباد الله الکریم سید ابراهیم محمود در سنه ۱۲۸۶

اطلاع حضرات مطالعین کی خدمات عالیات میں ملتمس ہی کہ یہ مکتوب فیض انتساب کسی کے فصل الخطاب فی الفرق بین الخطاء و الصواب حسب اجازت مصنف اخص الخواص بلطف اکثر و فخر از خطر طبع کہ ہی لہذا کوئی صاحب بودن اجازت اخص اسے چاہے یا

پھر اپنا کاہل خیال نفع اور دین بامید نفع خسارت مرتفع نہ ہو جستجوئے نسخہ مطلوبہ ہون صاحبان ہر فرقہ الذلیل ہے مطالعین فقط۔ فقیر راجی عفو الاخبار محمد [illegible] سکان محلہ [illegible] سنہ [illegible] دیلور بیان سید ابو الحسن غرف بابا [illegible] سکان لکھنؤ بازار [illegible]

خاتمۃ الطبع رقم زدۂ کلک جواہر سلک فاضل بے نظیر واعظ دلپذیر مکرمی معظمی سید شہاب الدین صاحب قادری عرف حسن بادشاہ صاحب شہاب تخلص دام لطفہ

الحمد للہ الذی شرفنا بفضل الکتب وانعم علینا بفصل الخطاب لنفرق بین الخطاء والصواب والصلوٰۃ علی سیدنا الشفیع المجاب وعلی الہ واصحابہ خیر ال واصحاب ۰ امابعد این کتابیست از تالیفات جبرئیل علامۂ جلیل مولی الموالی والملوک معدن جواہر الحقایق والسلوک وارث جدہ سید المرسلین محی الملۃ والدین کاسمہ الشریف محی الدین مدالله ظل ارشاده علی اہل الدین الی یوم الدین کہ فی الواقع نسخہ ایست مجموعۂ الہامات باری و اصول عقاید و اعمال بے شایبۂ طرفداری ہادی المذہبین الی سبیل السداد رہنما بتقلید ائمۂ اربعہ اولی الاجتہاد کہ عبارت الہامیۂ اِنَّ هٰذَا لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ ۰ مشعر تاریخ طبع اوست ۵ معنی قول فصل گر پرسی ؛ ہست بیشک کتاب فصل خطاب ؛ میکند فرق در خطا و صواب ؛ سزد او را خطاب فصل خطاب ؛ بسعی مشکور و اہتمام موفور کرم معظم خلق و مروت نشان خال زادۂ جناب مولف مدظلہ حاجی سید عبد القادر صاحب قادری المعروف بشاہان ۵ وصف تو و بیان نمی گنجد ؛ ای بشایستگی تو شایانی ؛ رتبہ ات با ملک نمی سنجد ؛ شاہ گر یک بود تو شاہانی ؛ حلیہ انطباع در بر پوشید و با فاضۂ خلق کوشید اللهم احکم بیننا بفصل الخطاب برحمتک یا سید الارباب صل علیه وآله یا متعال بالغدو والآصال ۰

قطعہ تاریخ تالیف از نتایج افکار مولوی حاجی محمود حسین صاحب تخلص علام

آن امام زمن سراج دکن	یعنی عبد اللطیف لاثانی	داد فیصل چو زین کتاب نفیس	در نزاع و جدال نفسانی
جست علام سال اتمامش	از جناب سروش رحمانی	گفت از غایت عجب با من	طرفہ فصل خطاب حقانی

قطعہ تاریخ طبع از جانب محمد عبد القادر صاحب صدیقی تخلص معمور

چونکہ حاجی سید عبد القادر والاہم	چاپ زد در مطبع خود این کتاب بے بدل	منشی طبعم پی سالش چنین کردہ رقم	چاپ زد فصل الخطاب از زین رب لم یزل

صحت نامۂ اغلاط فہرست فصل الخطاب بین الخطاء والصواب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۱	فی الفرق بین الخطاء والصواب	بین الخطاء والصواب	۲	۱۷	وحدۃ الوجود و وحدۃ الشہود	وحدۃ الوجود و وحدۃ الشہود

صحت نامهٔ اغلاطِ متنِ فصل الخطاب بین الخطاء والصواب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۲	مَتلوُ	مَتلوٌّ
۱۹	۴	مجدد	مجد
۱۹	۹	مجدد	مجد
۱۹	۲۱	مجدد	مجد
۲۱	۵	الحجر الاسود	الحجر الاسود
۲۱	۱۲	فی معرفةِ	فی معرفةِ قولها
۲۲	۶	فظهرت	فظهرتْ
۲۵	۶	بانکه	با انکه
۲۵	۷	الهیه	الٰهه
۲۸	۲	پیشوان	پیشوایان
۳۱	۱۹	فی الفرق بین الخطاء	بین الخطاء
۳۲	۱۹	باهردو	یاهردو
۳۴	۱۴	شبهات	بشبهات
۴	۲۱	ضلالت	ضلالت گویند
۴۵	۵	مُبنی	مَبنی
۴۷	۲	رِماءً	رِیاءً
۴۷	۱۸	وفقدان	فقدان
۵۴	۲	مقصود	مقصور
۵۸	۱۲	نفرموی	نفرمودی
۶۵	۱۰	اخلاص	خلاص
۷۱	۱۷	اجابة	اجَابَهٗ
۹۷	۵	معجمی	معجمی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۴	۲۲	عنایته	عنایتِه
۱۰۷	۱۲	بارادتها	بارادتهما
۱۰۷	۱۶	منها	منهما
۱۰۸	۱۰	تذکرها	تذکرهما
۱۰۹	۸	خداوند	خداند
۱۱۰	۷	مراض	امراض
۱۱۱	۲۰	مستدیر	مستدبر
۱۱۴	۱۰	الزیارة	لِلزیارة
۱۲۲	۱۵	اعالم را	عالم غیب را
۱۲۵	۱۰	الفا	اَلفًا
۱۲۵	۱۸	دعوتَ	دعوتُ
۱۳۱	۱۴	فقط	فقد
۱۳۴	۱۷	ازهرچه	هرچه
۱۳۵	۶	وان انسانَ	وان الانسانَ
۱۳۵	۶	الووجود	الوجود
۱۴۱	۱۶	احدیما	احدیهما
۱۴۳	۱۹	ایک	یک
۱۴۹	۸	نته	نیستَ
۱۴۹	۱۳	واباحت وشرور	واباحتِ شرور
۱۴۹	۱۸	انکشافِ این	انکشافِ این مسئله
۱۵۰	۱۳	مقعد	مقعد صدق
۱۵۰	۲۱	فی الفرق بین الخطاء	بین الخطاء

صحت نامهٔ اغلاط حواشی فصل الخطاب بین الخطاء والصواب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۸	۲۳	دعوتَ	دعوتُ
۱۲۰	۲۲	اطلاق بمتوسل به	اطلاع بمتوسل به
۱۲۱	۵	الله	لِلّٰهِ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۴	۱۵	بیتی	زبیتی
۱۲۸	۵	لوجود	بوجود
۱۴۵	۸	ای نیتیة الوجود	ای اثنینیة الوجود

تمت